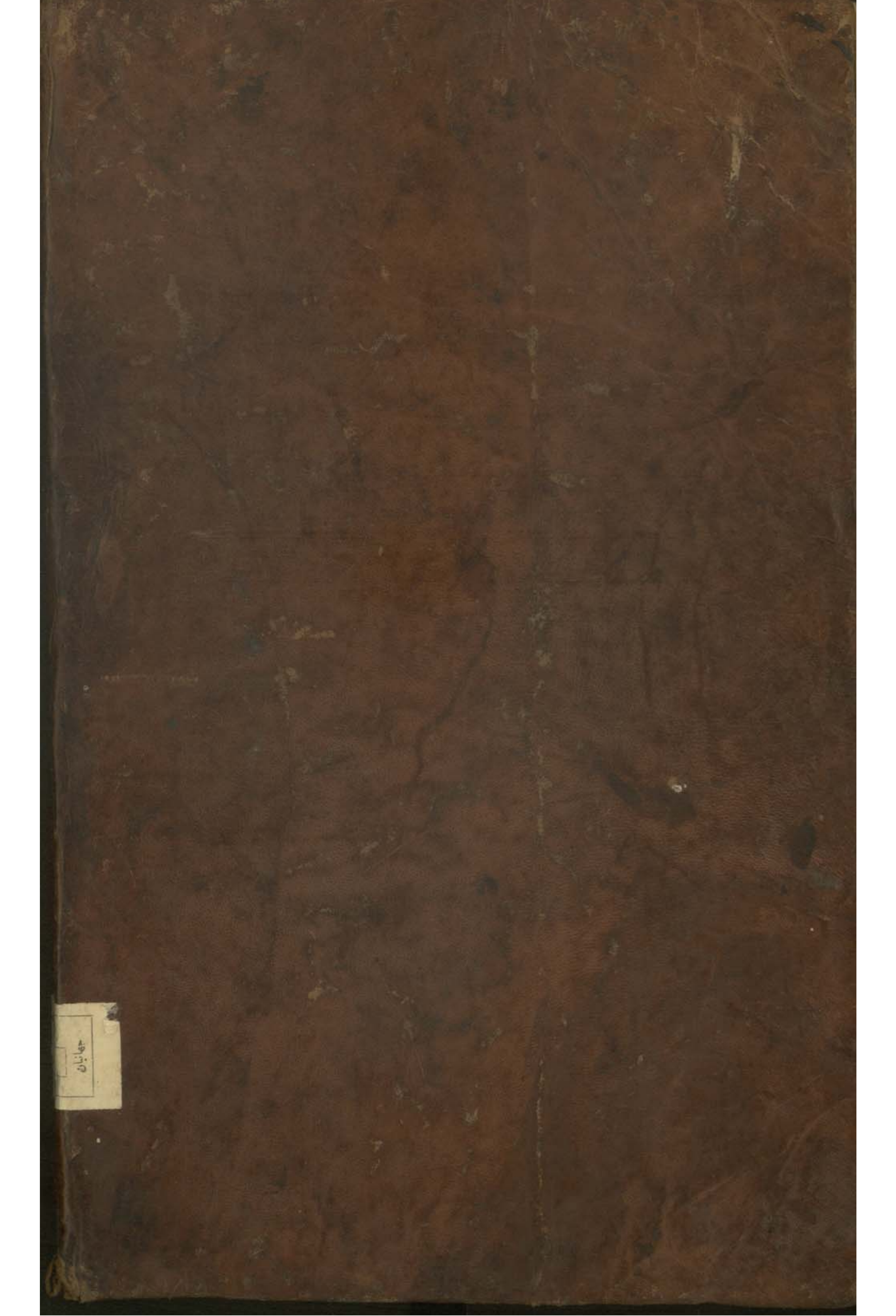

جهانبان



هو تعالی
در عهد دولت ابد مدت سلطان
السلاطین قهرمان الماء والطین و
الخاقان بن الخاقان الخواقین
السلطان بن السلطان بن السلطان
مظفر الدین شاه قاجار
ابد الله دولته



هو الله تعالی

در
عهد دولت
ابد مدت سلطان
السلاطین قهرمان الماء
والطین و الخاقان الخواقین
السلطان بن السلطان بن
السلطان بن السلطا
مظفر الدین
شاه

قاجار
ابد الله دولته

هو تعالی

در عهد دولت ابد مدت سلطان السلاطین قهرمان الماء و الطین و الخاقان الخواقین السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان مظفرالدین شاه قاجار ابد الله دولته

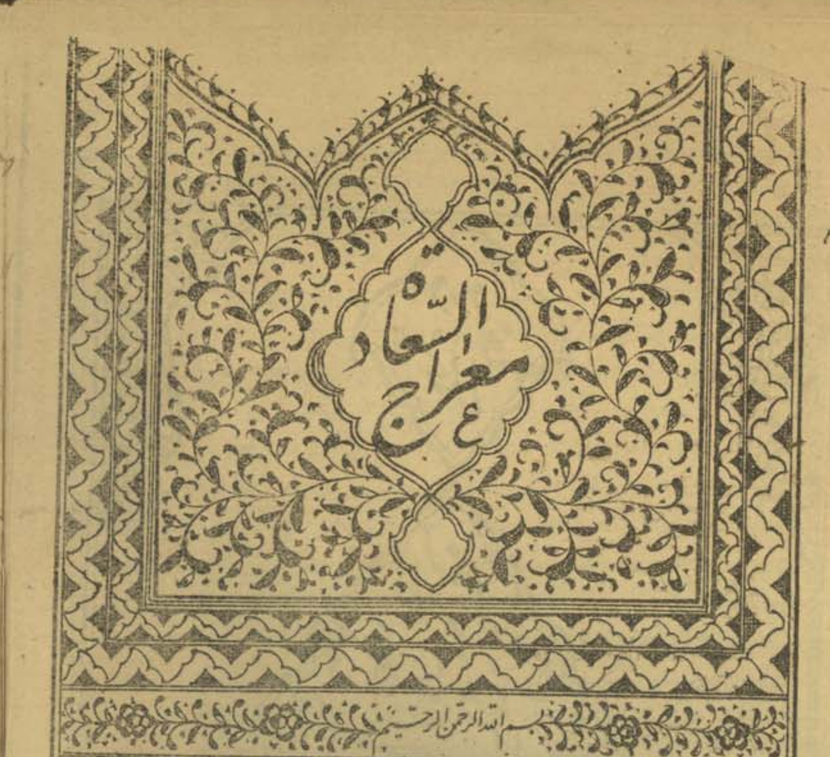
بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست ابواب و صفات و فصول کتاب معراج السعاده بجهت اطلاع بر مطالب هر باب و صفت تا هر کس طالب مطلبی
باشد واضح باشد و بدست آوردن مطلب بسهولت میسّر گردد والله الموفق بدانکه این کتاب مشتمل است بر پنج باب

فصل

بالاترین همه لذتها مشاهده جمال پروردگار است و همه سعادت در حب آن بوده است فصل در طریق تحصیل محبت پروردگار است
که همه لذتها در حب آن او بوده است فصل در علامات و آثار محبت الهی و حکایت برخی از دوستان خداوند جل شانه فصل
در بیان شوق بلقای پروردگار و انس با … و علو مرتبه آن فصل در خلوت و عزلت و ترجیح میان … و الفت و
… فصل در محبت خدا با بندگان فصل در حب فی الله و بغض فی الله و بیان … صفت بیست و هشتم سخط
با پروردگار و ناراضی بقضای الهی و ضد آن و در آن چهار فصل است فصل در علو مرتبه رضا بقضای الهی و فواید آن
فصل در اینکه رضا از ثمرات محبت است فصل در عدم منافات میان قضا و دعا فصل در طریق تحصیل رضا صفت
بیست و نهم حزن و اندوه بر امور دنیویه و علاج آن صفت سی ام … اعتمادی بر خداوند و ضد آن و در آن
سه فصل است فصل در توکل و فضیلت و فواید آن فصل در حد توکل و موضع آن فصل در طریق تحصیل توکل صفت سی
و یکم کفران نعمت و شکر و در آن یازده فصلست فصل در بیان حقیقت شکر و علو مرتبه شاکرین فصل در بیان
انچه ادای شکر موقوف بر شناختن مطلوب منعم و مبغوض اوست فصل در تقسیم نعمتهای الهیه و بیان نعمت اکل فصل
در بیان توقف اکل بر فهمیدن غذا فصل در بیان نعمت قوه شهوت غذا و سیری از غذا و ترتب تحصیل غذا و اسباب
و آلات آن فصل در نعمتهای الهیه که در … فصل در بیان نعمتهائیکه در یک گرده نان است فصل
در بیان قوای باطنیه و ظاهریه که صرف غذا موقوف بآنهاست و ملائکه موکلین بآنها فصل در سبب تقصیر اکثر مردم
… فصل در طریق شکرگذاری صفت سی و دوم جزع و بیتابی و ضد آن و در آن چهار فصل است فصل
در اقسام صبر و بواعث آن فصل در بیان صبر بر نعمت و رفاهیت فصل در فضیلت صبر و علو مرتبه صابرین فصل
در طریق تحصیل صبر و حکایت بعضی از صابرین در بلایا و مصائب صفت سی و سیم … و اطاعت و …
مقصد است مقصد اول در طهارت و نظافت و اقسام و مراتب آن و در آن سه فصل است فصل در اسرار و آداب
باطنیه وضو و غسل و تیمم فصل در اسرار و آداب باطنیه ازاله نجاسات فصل در اسرار و آداب باطنیه سایر انواع نظافات
مقصد دوم در اسرار و آداب باطنیه نماز و در آن هفت فصل است فصل در بیان اینکه معانی باطنیه نماز
… فصل در اینکه … روح نماز است و مقصود اصلی از نماز فصل در بیان اسباب … که باعث
تحصیل این … امر میشود فصل در اشاراتی که در هر یک از شروط و مقدمات نماز است و باید … فصل در
اشارات انچه در هر یک از تکبیرات و ادعیه افتتاح است فصل در اشارات و اسراریکه در قرائت و سایر افعال و اذکار
نماز است فصل در اشاراتیکه از برای امام جماعت مطلوب است مقصد سیم در اسرار و آداب باطنیه ذکر
و دعاست و در آن دو فصل است فصل در کیفیت ذکر خدا فصل در شرایط و آداب دعا کردن مقصد چهارم
در اسرار و آداب ظاهریه و باطنیه تلاوت قرآن مقصد پنجم در تتمه آداب باطنیه روزه … مقصد ششم
در بعضی از آداب باطنیه حج و در آن سه فصل است فصل در فضیلت و شرافت حج و اشتمال آن بر ریاضت بدنیه
و مالیه فصل در آداب باطنیه که پیش از بیرون رفتن بسوی حج مراعات آنها لازم است فصل در آداب و اسرار
باطنیه مقدمات و اعمال و افعال حج مقصد هفتم در اسرار زیارت مشاهد مشرفه
و فضیلت آن فصل در آداب باطنیه
… مشاهد مشرفه
در … اتمام





بسم الله الرحمن الرحیم



معراج سعادت جاودانی و مفتاح ابواب فیوضات دو جهانی ستایش خداوندیست جل شانه و سپاس
افزون از قیاس یگانه‌ایست بیهمتا بهر برهانه که از لمعات اشراقات فیض کاملش مصابیح قلوب اهل علم و عرفان در مشکوة
بهجت روشنست و از لوامع تجلیات سلطنت شاملش سراج المنیر علوم بر زوایای ضمایر اولی الابصار پرتو افکن اجرام علوی از غلو شوق جمالش ملکی احرام
بندگی بسته گرد حرم کعبه جلالش بحرکات شوقی سرگشته طوف و اجزای عالم از علو مرتبه ادراک کنه ذات لایزالش همگی در مقام بیخبری مانده و در
خوف از صغیر غایتش همای نفس لاهوتی گرفتار قید تعلقات ناسوتی بجناحین علم در فضای روح فزای عالم الحقایق پرواز نموده خود را باوج
سعادت میرساند و از فیض هدایتش بتعلیم معلم عقلی و تادیب مؤدب شرعی بشیر و فرقه ناس خود را از ادناس رجاس عالم الطبیعت
مصفا نموده بسیر منزل حقیقت میکشاند خرد بگرد دایره ادراک ساحت قدس بجز دوش مجال تردد محال است و بال همای وهم و خیال طیران در
فضای بی انتهای بقائش و بال فسبحانه ما اعظم شانه و اجل احسانه و افضل صلوات و اکمل تحیات بر [illegible] که درج لوای حمد بسم
ساحتش مروح است و توقیع وقیع هدایت و تکمیل اتمام نامیش موشح غالیه سای نکهت مکارم اخلاقش عمید و انک لعلی خلق عظیم و خوان نعمت
انتفاع ضیاء اشراقش بالمؤمنین رئوف رحیم محمود محامد اخلاق و شیم و ممدوح محاسن الطاف و کرم معلم عالم فروع و اصول صاحب فرمان ما
آتیکم الرسول شعر محمد شافع امت قسیم دوزخ و جنت حبیب حضرت عزت شهنشین خسرو دنیا جهان را ناصر و یاور جهانبان را
پیام آور گزین یک جهان او در رسول خالق یکتا پس از سپاس ایزد داور درود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله واسطه [illegible]
در خور سرور نیست که رفعت کاخ کرامش از آن بالاتر که کمند رسای مدارک و اوهام بشرف شرف آن تواند رسید عظمت [illegible]
که طوطی شکسته بال مقال در ادای شمه از شیم ولایتش از هر نفس نفس فرو ماند کشید صیت مکارم اخلاقش عرصه آفاق را چنان فرا گرفته که
منکر حسود را از سستی نطاق طاقت ناطقه از عرض حال لال کشته و آوازه فضایل ملکاتش در بسیط زمین چنان انتشار یافته که عدوی
عنود را از کثرت خجلت جبین عرق عرق انفعال مالامال نموده سفینة النجاتی که ناخدای همت بلندش کشتی بحار موج افاده خلافت [illegible]
[illegible] مخالفان بکنار آمده عین الحیوتی که تشنگان [illegible] در ظلمات ضلالت خضر هدایت [illegible] جامع سعادات [illegible]
کمالات علیه شیر خدا شاه ولایت علی مظهر اسرار خفی و جلی و درود نامعدود و تحیات غیر محدود بر [illegible] اولاد طاهرین او که
کیمیای سعادتند و کلید گنج [illegible] لمعات خورشید [illegible] و مصباح مشکوة کرامت [illegible]
مجالس انس سراج المنیر نهج المسترشدین و مفتاح الفلاح ابواب الجنان حق الیقین فصلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد

چنین گوید گرفتار دام آمال و امانی و طالب سعادت جاودانی احمد بن محمد مهدی بن ابی ذر لقاهم الله یوم العرض الاکبر که برای
ارباب الباب واضحست که خالق عالم و موجد بنی آدم جلت عظمته بمقتضای حکمت کامله و قدرت شامله قامت قابلیت نوع
انسان را در مقام و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بتشریف لقد کرمنا بنی آدم سرافراز و این صدف پاک را بودیعت نهادن گوهر
ادراک و نفس ناطقه بشرف امتیاز ارزانی داشت سلطان والاشان عقل را در مملکت بدن بسریر [illegible] تمکن بخشید و معاشر مشاعر
و عساکر حواس را سر بر خط فرمان وی نهاد تا آنکه طاغیان قوای طبیعت را بتحت اطاعت و انقیاد آورده بجلب اخلاق حمیده و صفات پسندیده
طنطنه کوس کرامت بگوش سکان صوامع جبروت رساند و در مضمار سعادت گوی سبقت از طائر ملکوت رباید نه فکر است مسلم [illegible]
آنچه در سر سویدای بنی آدم ازو دست و بحکم محکم عقل و نص [illegible] نقل بر هر یک از افراد سالکین منهج رشاد و طالبین طریق سداد لازم است که
اولا آئینه گیتی نمای دل را از زنگ رذایل [illegible] و بعد از آن ادهم همت را بصوب تحصیل فضایل مایل سازد چه بدون تخلیه تحلیه میسر نشود و انعکاس نقش
حبیب در نفس خبیث صورت نبندد شستشوئی کن و آنگه بخرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده و خود ظاهر و روشن و ثابت و مبین
است که دفع صفات ناپسند و کسب ملکات ارجمند موقوف بر شناختن انها و اصول و اسباب هر یک و کیفیت معالجات مقرره
است و متکفل بیان تفاصیل این مطالب علمی است که تعبیر از آن بعلم اخلاق و حکمت خلقیه نمایند و بهترین نسخ و کتب از حیثیت نظم و ترتیب و
حسن ترکیب و تعبیر لائق و تحقیق رایق و اشتمال بر آیات و اخبار وارده در شریعت و احتوای بر مقالات ارباب عرفان و اساتید حکمت که
درین فن شریف تالیف و تصنیف شده کتاب موسوم بجامع السعادات است که از تالیفات عالم عامل و عارف واصل و حکیم کامل
و فقیه فاضل والد ماجد بزرگوار این فقیر [illegible] قدس سره است و از آنجا که همگی همت سپهر رفعت اعلیحضرت پادشاه جمجاه ملائک
سپاه گردون بارگاه خدیو زمان قبله سلاطین جهان و سرور خواقین دوران بانی مبانی دین مبین و مروج شریعت سید المرسلین طغرای
زیبای منشور خلافت و رونق جمال کمال مملکت آفتاب تابان فلک سلطنت خورشید درخشان سپهر جلالت ماحی آثار ظلم و عدوان
مظهر ان الله یأمر بالعدل والاحسان خسروی که انجم با آنکه همگی چشم صاحبقرانی چون او در هیچ قرنی ندیده و سپهر با آنکه همه تن گوش گشته
طنین طنطنه کشورگشائی چنین نشنیده دارنده تخت پادشاهی دارای سپیدی و سیاهی شاهنشاه آفتاب سایه کیخسرو و کیقباد پایه
قیصر بدوش جنیبه داری فغفور [illegible] که سلاطین روم و فرنگ را آستان عرش اشتباهش پناه و پادشاهان هند
و خطا را در درگاه جهان پناهش روی امیدواری بر خاک راه کمین موالی و صاحبکاران بخاکپای او سوگند شاهان عدالت
گستری که در چمن عدالتش صعوه با باز هم پرواز و در مرتع عنایتش گرگ با گوسفند دمساز از بیم سیاستش [illegible] گرگ کشان
بسوی شبان آورده و شیر قوی پنجه گنجشک گم کرده آشیان را باشیان رساند [illegible] که بدوران مرحمتش فریاد بجز از مرغان
چمن بر نیاید و بیدادگری کس بجز غمزه معشوق نیابد فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب رفته و آشوب به شکن زلف بتان قرار گرفته [illegible]
سخاوتش دعوی جود معن و حاتم لفظی از معنی بیگانه و با آوازه شجاعتش مردی آل رستم فسانه تیغش قاطع است [illegible]
افتاده است که چون بسمت اعدای دشمن برسد هنگام زوال خود را دیده آئینه روشنی است که عروس حسنای ملک چهره خود در
صفای آن مینگرد پاک دیده گوهر [illegible] خاندان و انزلنا الحدید [illegible] صفت سطوت آن فیه باس شدید [illegible] سهم الموت که
بحسب [illegible] دشمنان انجامیده و حمامیست [illegible] که اجل با نامه اعدای دولتش [illegible] که بهنگام مغارت
از عالم عدم باحضار مخالفان آمده چتر عظمت [illegible] آسمان [illegible] خورشید تابان را در زیر سایه آن [illegible] سبع سموات [illegible]
بهشت پایه آن نگران [illegible] با دست سلیمان [illegible] سوار آسمان [illegible] خورشید تابان [illegible] فرا آب حسامش خون [illegible]
نضارت بخش ریاض شریعت غرای احمدی و آب سنان آتش فشان او فروغ [illegible] محمدی سپر حمایتش [illegible] اسلام را جنة
الامان و جوشن حراستش زمره خاص و عام را [illegible] شیر بیشه جلادت مرد میدان سعادت گوهر کان خلافت تاجداری
در صدف سلطنت شهریاری نسیم گلستان عدل و انصاف شعله خیابان جور و اعتساف [illegible] قوانین معدلت مؤکد قواعد الفت
و رحمت دارای [illegible] و اسکندر ملک آرای ظل ظلیل حضرت اله و المجاهد فی سبیل الله صدرنشین محفل عنایات حضرت آفریدگار
السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان السلطان فتحعلی شاه قاجار لا زالت اطناب دولته الی یوم القیام ممدودة و ثغور الاسلام
بسیف حراسته مسدودة جهانش بکام و فلک یار باد جهان آفرینش نگهدار باد غم از گردش روزگارش مباد و ز اندیشه دل غبارش مباد دل

کشورش جمع و معمور باد و نظم پراکندگی دور باد که آفتاب خاطر همایونش از مبدء طلوع انید دولت عظمی بر ساحت ترویج شریعت غرا پرتو
افکن و آرای سعادت منشورش از حسن ظهور نور این سلطنت کبری معالم دین مبین و مناهج شرع متین واضح و روشن و صعود
کافهٔ انام بر معارج سعادت مصروف و عنان عزیمت همایونش بجانب سلوک خواص و عوام بر محجهٔ البیضای طریقهٔ عبودیت معطوف
است ترغیبش را در تقویت ملت بیضا ید بیضا نسبت با بهره و انعام عیسوی اثرش را در احیای علوم معجز نسبت ظاهر روزگار فرخنده آثارش
مرکز دایرهٔ رعایا را جامع سعادات دوران سعادت و ایامش مرحله پیمایان را حاوی فنون کمالات جهات صوری و معنوی را باهم قرین نموده
کشور سعادت جاوید را چون اقالیم جهان مسخر ساخته و ممالک دل و جان را از کوشش فرزانگان و اهل صفات پاک نموده و بار مکارم اخلاق را چون
ممالک آفاق در قبضهٔ تصرف در آورده و از میامن التفات آن کشورگشای عالم صورت و معنی ساحت مقاصد علم اخلاق که تعبیهٔ جنود جهاد اکبر را
متکفلست محل عساکر انظار طالبان علوم دین و عرصهٔ مباحث این فن شریف که تسویهٔ صفوف مجاهدهٔ نفس اماره را مشتمل است مضمار
فوارس سالکان راه یقین گردیده و مدارس مهجوره آثار رونق تازه و معالم متروکه آثار رواجی بی اندازه بهم رسیده و چون لطف عمیمش مقتضی تعمیم
این نعمت عظمی نسبت بکافهٔ انام و خلق کریمش مستلزم نشر این سعادت بین الخاص و العام و کتاب مذکور که از جملهٔ کتب مصنفه در این فن مقبول
طبع اشرف خاقانی و منظور نظر عنایت گستر سلطانی شده بزبان عربی تعبیر و ارباب ایمان و اصحاب ایقان فارسی زبان از فواید آن بهره
حاصل نبود لهذا از مصدر عزت و اجلال و مهبط حشمت و اقبال اشارهٔ لازم البشاره باین داعی دولت مصون از زوال صادر گردید که
خلاصهٔ مطالب و جل مقاصد آن را با سیاق فارسی بعبارتی واضح بیان نماید که عموم ناس از فواید فوایدش نفع توانند یافت بنابراین با وجود
عدم بضاعت و قلت استطاعت و تفرق بال و تکثر احوال بعد از استعانت از حضرت رب العزه و استمداد از ارواح مقدسهٔ ائمهٔ الحق
شروع در تالیف این کتاب شد امید که مطبوع طبع اشرف گردیده و کافهٔ انام از فواید آن بهره یاب و ثوابش بروزگار فرخنده آثار پادشاهی
عاید گردد و آن را مسمی نمود بمعراج السعادة و آن مشتملست بر پنج باب **باب اول** در بیان بعضی مقدمات نافعه از بیان حالات نفس و
منشعب فضایل اخلاق و مضرت رذایل آن و در آن چند فصل است **فصل** بدانکه کلید سعادت دو جهانی شناختن نفس خود
است زیرا که شناختن آدمی خود را اعانت میکند بر شناختن آفریدگار خود چنانکه حق تعالی میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود باشد بنمائیم بایشان آثار قدرت کاملهٔ خود را در عالم و نفسهای ایشان تا معلوم شود ایشان را که اوست حق تعالی
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که بشناسد خود را بتحقیق که شناخته است
پروردگار خود را و خود این ظاهر و روشن است [illegible] شناخت بچیزی چون اندر رسید زیرا که هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست
چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی شعر تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی و نیز شناختن خود موجب
شوق بتحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و باعث سعی در دفع رذایل میگردد زیرا که آدمی بعد از آنکه حقیقت خود را شناخت و دانست که حقیقت
او جوهریست از عالم ملکوت که باین عالم جسمانی آمده باشد که باین فکر افتد که چنین جوهری شریف را عبث و بیفایده باین عالم نفرستاده اند
و این گوهر قیمتی را بازیچه در صندوقچهٔ بدن ننهاده اند و بدین سبب فایدهٔ تعلق نفس ببدن بر میآید و خود را بتدریج بسر منزل شریفی که باید
برساند که کافیست که گوئی من خود را شناخته ام و بتحقیق خود رسیده ام زنهار زنهار که غیب تو مگر از بیخبری و بیخردی عزیز من چنین شناختن
کلید سعادت را نشاید و این شناسائی تو را بجائی نرساند که سایر حیوانات نیز با تو در این شناختن شریکند تنها ظاهر خود را چنین شناسند
زیرا که تو از ظاهر خود نشناسی مگر سر و روی و چشم و گوش و گوشت و پوست و از باطن خود ندانی مگر اینقدر که چون گرسنه شوی غذا طلبی و چون
بر کسی خشمناک شوی در صدد انتقام بر آئی و چون شهوت بر تو غلبه کرد مقاربت خواهش نمائی و امثال اینها و همهٔ حیوانات با تو در اینها
شریکند پس هرگاه حقیقت تو همین باشد از چه راه بر سباع و بهایم مفاخرت میکنی و بچه سبب خود را بهتر از آنها میدانی و اگر تو همین باشی بچه سبب
خداوند عالم تو را بر سایر مخلوقات ترجیح داده و فرموده و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا یعنی تفضیل دادیم فرزندان آدم را بر بسیاری
از مخلوقات خود و حال آنکه در صفات و عوارض بسیاری از حیوانات بر تو ترجیح دارند پس باید که تو طلب کنی تا بدانی چه کسی و از کجا آمده و بکجا
خواهی رفت و باین منزلگاه روزی چند بچه کار آمده و از برای چه تو را آفریده اند و این اعضا و جوارح را بچه سبب بتو داده و زمام قدرت و اختیار را
بچه جهت در کف تو نهاده اند و بدانکه سعادت تو چیست و از چیست و بدانکه این صفات و ملکات که در تو جمع شده بعضی از آنها صفات بهایم
و برخی صفات سباع و درندگان و بعضی صفات شیاطین و پاره صفات ملائکه و فرشتگان و شناسی که کدام یک از این صفات شایسته و سزاوار حقیقت

و باعث کمالات و سعادت تو باشد تا در تحصیل آن کوشی و کدام یک عاریتی و موجب خذلان و شقاوت باشد تا از آن دوری جوئی و بالجمله بجهت گرفتار
دائمی طلب مطالب سعادت و رستگاری لازم است آنست که سعی در شناختن خود و پی بردن بحقیقت خود نماید که بدون آن بسر منزل
مقصود نتوان رسید **فصل** اگر خواهی خود را بشناسی بدانکه هر کس را از دو چیز آفریده اند یکی این بدن ظاهر که آن را تن گویند و مرکب است از گوشت
و پوست و استخوان و رگ و پی و غیر اینها و آن از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است که عالم جسمانیات نسبت داده اصل آن مرکب از عناصر چهار
گانه که خاک و آب و باد و آتش است و آن را بهمین چشم ظاهر میتوان دید و دیگر نفس که آن را روح و جان و عقل و دل نیز گویند و آن جوهریست مجرد
از عالم ملکوت و گوهریست نفیس و عزیز از جنس فرشتگان و عقول قادسیه و قدسیه پس گرانمایه از سنخ مجردات که خداتعالی بحکمت بالغه
چند که معه از آن مذکور شد بقدرت کاملهٔ خود در قالب تن [illegible] و این بدن ظاهر قرار داده و او را مقید بقید علاقهٔ این بدن و محبوس در زندان تن نموده
تا دمی معین و اجلی موعود که قطع علاقهٔ نفس از بدن میشود و رجوع بعالم خود میکند و این را بچشم ظاهر نتوان دید بلکه بدیدن آن منتسب مگر بصیرت باطنیه
و هرگاه حدیث نفس یا جان یا روح یا دل یا عقل مذکور شود همین مراد میشود بلکه هرگاه انسان و آدم نیز گفته شود غیر از این چیزی مراد
نیست زیرا که چنانکه مذکور خواهد شد حقیقت انسان و آدمی همین است پس بدن آلتی است از نفس که باید با آن آلت امور چند که ناتمام
است تمام نماید و بدانکه شناختن حقیقت این امر نیست سهل و آسان زیرا که دانستی که آن از جنس مادیات نیست و شناختن چنانکه باید [illegible]
صعوبتی دارد [illegible] از جنس مجرد است بحقیقت و رسیدن [illegible] و در آنچه شناختن عالم [illegible] روح مجرد شود در این باب
حجت بود که بعد از آنکه از حضرت رسول شرح حقیقت او را خواستند حضرت بیان نفرمود خطاب رسید و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی
یعنی ای رسول سؤال میکنند [illegible] بگو که روح از امر پروردگار منست و پیش از این خصوصیت کیفیت بیان نکند بلی هرگاه نفس انسانی خود را کامل
نموده باشد بعد از قطع علاقه از بدن و مجرد از برای او حاصل شود که او را بشناسد بلکه هرگاه در این عالم نیز کسی نفس خود را بسر حد کمال رساند علاقه
او از بدن کم شود [illegible] **فصل** بدانکه آنچه گفتیم که در میان [illegible] و صورت حسی [illegible]
[illegible] هرگاه کسی بنظر تحقیق تامل کند [illegible] ظاهر و روشن [illegible]
هرگاه ساحت دل خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند و علایق شهوت [illegible] از خود دور نماید [illegible]
[illegible] و گاهگاهی در دل را از روی غبار [illegible] ببندد و با محبوب حقیقی خلوتی نماید و با حضور قلب متوجه بعالم [illegible]
[illegible] خالص مشغول بمناجات حضرت آفریدگار گردد و گاهی تفکر در عجایب ملک و ملکوت پادشاه لایزال نماید [illegible]
[illegible] و جبروت [illegible] البته از برای او حالتی نورانی و وجهی عقلی [illegible] بسبب آن یقین میکند که [illegible]
[illegible] بلکه از عالمی دیگر است [illegible] بسبب آن توان [illegible] دیگر است [illegible]
خوابیست که در خواب راه حواس بسته شود و بدن از حرکت باز ماند و چشم [illegible] و گوش از شنیدن [illegible] گوشه [illegible]
این [illegible] اوقات [illegible] و اطراف عالم مشغول سیر گردد [illegible] شنیدن [illegible]
در آن وقت [illegible] عالم ملکوت راه یابد و از آنجا امور آینده را به بیند [illegible] مطلع شود [illegible]
بدن [illegible] هوشیار نیست [illegible] رسید [illegible] معرفت [illegible]
امور [illegible] عالم است [illegible] از کجا آمده [illegible] داخل [illegible] شده است [illegible]
نظر او از مشرق بمغرب [illegible] و در عالم خاک محبوس [illegible]
[illegible] و در کتاب [illegible] و اخبار معصومیه در مقامات متعدده اشاره بآن شده مثل قول خداوند تعالی که [illegible]
من امر ربی یعنی بگو در جواب کسانی که سؤال میکنند از تو از حقیقت روح انسان که روح از امر پروردگار منست [illegible] الا له
الخلق و الامر عالم امر خداست و عالم خلق خدا [illegible] روح انسانی [illegible]
[illegible] و دیگر میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و دیگر میفرماید و نفس و ما سویها فالهمها
فجورها و تقواها و از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر کس بشناسد نفس خود را [illegible]
[illegible] معلوم است که شناختن این بدن جسمانی که امری سهل و آسان [illegible] و از حضرت امیر المؤمنین
مرویست که فرمودند خلق الانسان ذا نفس ناطقة یعنی انسان خلق کرده شده است صاحب نفسی که با او ادراک معقولات میکند **فصل**

چون دانستی که هر کسی مرکب است از نفس و بدن پس بدانکه حقیقت آدمی و آنچه بسبب آن بر سایر حیوانات ترجیح دارد همان نفس است که از عالم قدس
نفخه است و بدن امریست عارضی حکم مرکب از برای نفس دارد که با آن مرکب سوار شده و از عالم اصلی و وطن حقیقی باین دنیا آمده تا از برای خود تجارتی کند و
استعداد خود را بانواع کمالات بیاراید و اکتساب صفات حمیده و اخلاق پسندیده نماید و باز مراجعت بوطن اصلی خود نماید بلکه بدن حکم شهری دارد و شهر را
اقلیم آفرینش که پادشاه کشور هستی که حضرت آفریدگار است بهر بنده باقطاع روحی که از ارکان عالم تجرد است مقرر فرموده تا از مداخل و منافع آن شهر توشه
خود را دیده مسافرت بعالم قدس کند و سزاوار خلوتخانه انس گردد و در این شهر بحسب سایر حیوانات که همه حیوانی از آنند غیبت محسوس و مشاهد
که مرکب است یا دو گوش و چشم و سر و سینه و سایر اعضاست و باین سبب هیچ حیوانی فضیلتی ندارد و آنچه باعث بر فضیلت آدمی بر سایر حیوانات
میشود آن جزء دیگر است که نفس ناطقه باشد که حیوانات دیگر را این جزء نیست و بدانکه بدن امریست فانی و بعد از مردن از هم ریخته میشود و اجزای
آن از یکدیگر متفرق میگردد و خراب میشود تا باز وقتی که پروردگار تعالی شأنه اجزای آن مجتمع شود و بجهت حساب و ثواب یا عقاب
زنده کرده شود اما نفس امریست باقی که اصلا و مطلقا از برای او فنائی نیست و بعد از مفارقت او از این بدن خرابی از برای او و خرابی
فانی نخواهد بود و از اینست که خداوند سبحانه میفرماید وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ
یعنی گمان مکن البته آنکسانی که کشته شدند و جان خود را در باختند در راه خدا مرده هستند بلکه ایشان زنده‌اند نزد پروردگار روزی داده میشوند و دیگر
میفرماید ارْجِعِی إِلى رَبِّکِ یعنی ای نفس رجوع و بازگشت کن بنزد پروردگار خودت همچنانکه در اول از نزد او بسیجا آمدی و نیز سنیت که پیغمبر خدا
در روز بدر ندا میفرمود بشهدای بدر و میفرمود هَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقّاً ای کشته شدگان آیا یافتید آنچه را که پروردگار شما بشما وعده فرموده
بود حق و درست پس بعضی از اصحاب عرض کردند که یا رسول الله ایشان مرده‌اند چگونه آواز میدهی ایشان را حضرت فرمود ما انتم باسمع
منهم ایشان از شما شنواترند و فهم و ادراک ایشان حال از شما بیشتر است و ظاهر است که شنیدن ایشان در آنوقت نه بهمان
بدنی بود که در صحرای بدر افتاده بلکه بهمان نفس مجرده باقیه بود **فصل** از آنچه مذکور شد دانسته شد که از برای انسان دو جنبه است یکی جنبه
روحانیت که مناسبت دارد بسبب آن با ارواح طیبه و ملائکه مقدسه و دیگری جنبه جسمانیت که مشابهت دارد بجهت آن با حیوانات از بهایم
و سباع و بواسطه آن جزو جسمانی چند روزی در این عالم حسی زیست مینماید و مقام میکند پس جزو روحانی مسافرت بعالم اعلا میکند و در
آنجا همیشه مقام میسازد و مصاحبت میکند با ساکنان عالم قدس بشرطیکه در مدت اقامت در دنیا میل بآن عالم نموده همه روزه در ترقی باشد تا جانب
جزو روحانی بر جسمانی غالب شود و کدورت عالم طبیعت را از خود بیفشاند و در او آثار روحانیت پیدا گردد و چون چنین باشد میرسد بجائی که با وجود
آنکه در دنیا هست هر لحظه از مبادی فیاضه کسب فیوضات میکند و دل او بنور الهی روشن میشود و هر چه علاقه او از جسم و جسمانیات کمتر میگردد
روشنی دل و صفای خاطر بیشتر میشود تا زمان مفارقت از این دنیا رسد تمام پرده‌های ظلمانی طبیعت از چشم و بصیرت او برداشته میشود و حجابها
عوایق و موانع از پیش چهره نفس دور میگردد و در آنوقت از دل او جمیع بندها و المها بیرون برود و از همه حسرتها و محنتها فارغ میشود و میرسد بسرور ابدی
و راحت سرمدی هر لحظه او را از اشعه جمال لایزالی تازه و هر دم او را از موائد احسان لم یزلی فیضی بی‌اندازه حاصل میگردد و بسیار باشد که با
وجود بقای در دنیا هر گاه رشته جمیع علائق دنیویه را از زمین دل برکند پیش از ارتحال بعالم بقا ابتهاجات از برای او حاصل شود و در این هنگام
مال و عیال بر خود کل و وبال می‌بیند مگر بقدر ضرورت بلکه از تن و بدن خود دلگیر میشود و طالب سفر آخرت میگردد و بزبان حال میگوید
شعر حجاب چهره جان میشود غبار تنم ✽ خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم ✽ بدن او مقیم خطه خاک و دل او مصاحب سکان عالم
افلاک بجز او خدا را نخواهد و سخنی که نه از برای او است نگوید و راهی که نه بسوی او است نپوید تا برسد بجائی و رتبه اعلی و محرم گردد در محفل
قرب مولی و ببیند آنچه را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بهیچ خاطری خطور نکرده و ببیند آنچه را که در کتاب الهی اشاره بآن شده که فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ
ما أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْیُنٍ یعنی نمیداند هیچکس آنچه ذخیره شده است از برای ایشان از چیزهائی که دیده‌ها را روشن میکند **فصل**
چونکه دانستی که آدمی مرکب از روح و بدنست که هر کسی مرکب است از این دو باید بدانی که هر یک از این دو جزو را المی و لذتی و دلخوشی و مرضی و صحتی
است و آلام و محنتهای بدن عبارتست از امراض و بیماریها که عارض بدن میگردد و جسم را لاغر و نحیف میکند و او را از درک لذات جسمانیه
باز میدارد و بسا باشد که در معالجه بهلاکت منجر میشود و علم طب موضوع است از برای شناختن این امراض و معالجات آنها و آلام و بیماریهای روح
عبارتست از اخلاق ذمیمه و صفات رذیله که موجب هلاکت و بدبختی روحست و باز میدارد او را از درک لذات روحانیه و رسیدن بسعادات
ابدیه و او را محروم میکند از مراتب قرب و همرازان خلوتخانه انس و مجاورت عالم قدس و صحت و راحت روح عبارتست از اتصاف او باخلاق و ملکات

ملکیه که موجب قرب حضرت باری و باعث نجات و رستگاریست و تفصیل این امراض و معالجات در علم اخلاق است که در این کتاب بیان میشود **فصل**
زنهار ای جان برادر تا حدیث بیماری روح را سهل نگیری و معالجه آنرا بازیچه نشماری و مفاسد اخلاق ذمیمه را اندک ندانی و صحت روح را بصحت بدن قیاس نکنی
و چگونه عاقل چنین قیاس کند و حال آنکه مقصود از صحت بدن از کسانیکه از روح و صلاح و فساد آن فراموش کرده نیست مگر زندگانی چند روزه دنیا و زینت
کردن در این چاریست مراد بر مرض آن مفسده مترتب نمیشود مگر بازماندن از لذات خسیسه جماع و امثال آن و اما اخلاق ذمیمه که بیماری روح است آنها
باز میدارد آدمی را از رسیدن بلذات سعادت ابد و پادشاهی سرمد و هر یک از آنها پرده ایست ظلمانی که مانع از اشراقات انوار الهیه و حایل
فیوضات نفحات رحمانیه است و مسامحه در معالجه آنها آدمی را بهلاکت دائمه و شقاوت ابدیه میرساند و صحت روح و اتصاف آن بمحاسن اخلاق
باعث زندگانی ابدی و حیات جمیلی است و بعد از آنکه ساحت نفس انسانی از اخلاق ناپسند پاک و بصفات ارجمند بترتیب مقرر آراسته گردد مستعد
قبول فیضهای غیر متناهیه رب الارباب بلکه بسبب آن رفع حجاب میشود و صور جمیع موجودات در آئینه دلش ظاهر میشود و در این هنگام موجود میشود
تام الوجود ابدی الحیات سرمدی البقاء و قامتش سزاوار خلعت الهیه و تارکش لایق تاج سلطنت و ریاست معنویه گردد و میرسد به بهجتهائی والذتی
سزاوار که هیچ دیده مانند آن ندیده و بخاطر آفریده نگذشته و از اینست که سید رسل فرموده است لَوْلا أَنَّ الشَّیاطِینَ یَحُومُونَ عَلى
قُلُوبِ بَنِی آدَمَ لَنَظَرُوا إِلى مَلَکُوتِ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ یعنی اگر نه این بودی که لشکر شیاطین اطراف دلهای بنی آدم فرو گرفته‌اند هر آینه مشاهده میکردند عجایب موجودات
عوالم علویه و سفلیه را و مطلع میشدند بر آثار قدرت کامله حق سبحانه در آنها و همچنانکه تطهیر نفس از جمیع صفات خبیثه موجب جمیع پرده‌های ظلمانی
و کشف حقایق جمیع موجودات امکانیه میگردد همچنین از بعضی از آنها نیز باعث صفا و روشنائی در نفس میشود و بالجمله بعد هر چه آئینه نفس از
زنگ کدورت عالم طبیعت پاک میشود صور موجودات عالم قدس در آن ظاهر میگردد و بهمان مقدار سزاوار بساط قرب پروردگار میشود و باین سبب
خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله فرمودند إِنَّ لِی مَعَ اللّهِ حالاتٍ لا یَحْتَمِلُها مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ یعنی مرا با خدا حالتی چند است
که نه هیچ ملک مقرب و نه پیغمبر مرسلی تاب و توانائی او را دارد و هر کسی که در مقام سلوک راه سعادت باشد و مراقبت احوال خود نماید بقدر
استعداد و قابلیت خود بهره میبرد با آنچه میرسد با او از الطاف ربانیه و فیوضات رحمانیه ولیکن فهم ما ادراک فوق مرتبه خود را نمیکند اگر چه باید از
باب ایمان بغیب تصدیق و اقرار بآن نماید همچنانکه ما ایمان داریم بنبوت و خواص پیغمبری ولیکن حقیقت آنها را نمیشناسیم و عقول قاصره ما احاطه
بکنه آنها نمیکند و چنانچه احاطه ندارد جنین بعالم طفل و طفل نمیداند عالم ممیز را و ممیز عامی نمیفهمد عالم علما را و علما نمیشناسند عالم انبیاء و اولیاء را بحکم
عنایت ازلیه درهای رحمتهای غیر متناهیه الهیه بروی هر کسی گشاده و بخل و منعت از برای احدی نشده ولیکن رسیدن بآنها موقوفست
بآنکه دل صیقل داده شود و از کدورت عالم طبیعت پاک شود و زنگ اخلاق ذمیمه از آن زدوده گردد پس حرمان از امداد فیوضات الهیه و دوری از آنها مترتب
نه از بخل مبدأ فیاض است تعالی شأنه عن ذلک بلکه از پرده‌های ظلمانیه ذمایم صفات و عوایق جسمانیه است که بدن آدمی را احاطه نموده است
شعر هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست ✽ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ✽ و مخفی نماند که آنچه از علوم و معارف و اسرار
که آدمی بواسطه تطهیر نفس و تصفیه آن میفهمد نه مانند این علومیست که از مزاولت کتب رسمیه و ادله عقلیه گرفتاران عالم طبیعت و محبوسان
زندان وهم و شهوت میفهمند بلکه آنها علوم حقیقیه نورانیه که از انوار الهیه و الهامات حقه ربانیه مستفاد شده‌اند و چندان جلاء و ظهور و نور
و صفا از برای آنها هست که قابل شک و شبهه نمیشود و این علمیست که حضرت فرمودند إِنَّما هُوَ نُورٌ یَقْذِفُهُ اللّهُ فِی قَلْبِ مَنْ یَشاءُ
یعنی علم نوریست که حقتعالی میاندازد آنرا در هر دلیکه میخواهد و امیر مؤمنان علیه السلام در کلمات بسیار اشاره باین علم فرموده‌اند و از آنجمله
میفرماید در وصف راستین از علماء هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلى حَقِیقَةِ الْبَصِیرَةِ وَباشَرُوا رُوحَ الْیَقِینِ وَاسْتَلانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ
الْمُتْرَفُونَ وَأَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجاهِلُونَ وَصَحِبُوا الدُّنْیا بِأَبْدانٍ أَرْواحُها مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلى یعنی علم هجوم آورده است
بایشان بصیرت و بینائی و حقیقت روح و یقین رسیده‌اند و نرم و آسان شده است از برای ایشان آنچه سخت و مشکل است
بر دیگران از اهل عیش و تنعم در دنیا و با او انیس شده‌اند با آنچه وحشت میگیرند از آن جاهلان و زندگانی مینمایند در دنیا به بدنهائی که روح آنها
تعلق بعالم اعلا دارد و در مکان دیگر میفرماید قَدْ أَحْیا قَلْبَهُ وَأَماتَ نَفْسَهُ حَتّى دَقَّ جَلِیلُهُ وَلَطُفَ غَلِیظُهُ وَبَرَقَ لَهُ لامِعٌ
کَثِیرُ الْبَرْقِ فَأَبانَ لَهُ الطَّرِیقَ وَسَلَکَ بِهِ السَّبِیلَ یعنی زنده کرد دل خود را و میرانید نفس خود را تا آنکه باریک شد و درشتی او لطیف و هموار شد
و درخشید از برای او نوری درخشنده پس ظاهر و هویدا کرد از برای او راه حق و برد او را از راه تا رسانید بمطلوب ولیکن تا دامی که صفحه دل
از نقوش اخلاق ذمیمه پاک نگردد این قسم علم و معرفت در آن مرتسم نشود زیرا که علوم و معارف و عبادات باطنیه همچنانکه طاعات ظاهریست و همچنانکه نماز

از جمیع نجاسات ظاهریه الی ملاقات نماید حق محقق نمیشود همچنین اگر باطن با جمیع نجاسات باطنیه را که صفات خبیثه است ملوث باشد تجلی نور علم حقیقی مراد از
شوایب شبهات بر آن نمی‌تابد و چگونه میتواند شد که دل ناپاک منزل علوم حقه شود و حال اینکه افاضه علوم بر دلها از عالم لوح محفوظ و ساحت جلال حکم
مقدسه است بوسایط فیض الهی میشود و پیغمبر فرمود لا تدخل الملائکة بیتا فیه کلب یعنی ملائکه داخل نمیشوند خانه را که در آن سگ باشد پس هرگاه
خانه دل مملو از صفات رذیله که سگان درنده‌اند باشد چگونه ملائکه که حمله علوم و معارفند داخل میشوند و از اینجا معلوم میشود که کسانی که عمر خود را
صرف تحصیل علم از طریق مجادلات کلامیه و استدلالات فکریه نموده‌اند و از تزکیه نفس از صفات قبیحه غافل مانده‌اند بلکه دلهای ایشان مشغول بعلایق
دنیای دنیه و نفوس ایشان منقاد قوه غضبیه و شهویه است از حقیقت علم بیخبر و سعی ایشان بی ثمر است و آنچه را تحصیل کرده‌اند علم پندارند بر
خلاف واقع است زیرا که علم حقیقی را بهجت و سروری و صفا و نوری میباشد و دلی را که نور علم واقعی داخل شد مستغرق لجه عظمت خداوند جلیل
و محو مشاهده جمال جمیل میشود و التفات بغیر او نمیکند و غایت همت این اشخاص تحصیل زخارف دنیا و حصول منصب و جاه و شهرت در بلاد
و تسخیر قلوب عباد است و نه همین صفات خبیثه و اخلاق رذیله مانع از طلوع انوار حقیقیه از مطالع فیوضات الهیه باشد و بس بلکه بدون
تزکیه نفس و تصفیه قلب عبادات ظاهریه را اثری و طاعات بدنیه را ثمری نمیباشد و چه فایده مترتب میشود بر آراستن ظاهر و کاستن
باطن قال الله سبحانه ان الصلوة تنهی عن الفحشاء یعنی نماز باز میدارد نمازکننده را از اعمال ناشایسته و منکر اگر نماز با خباثت باطن
و اخلاق سیئه مقبول خداوند بی نیاز بودی پس چرا می بینی اکثر مردم را که هر روز نماز پنجگانه بجا میآورند و هر ساعت چندین منکر و معصیت از
از ایشان صادر شود و حضرت فرمود الصلوة معراج المؤمن یعنی بواسطه نماز مؤمن عروج میکند بمعارج قرب پروردگار پس اگر آنچه میکنیم
نماز باشد چرا بجز تنزل و هبوط از خود نمیابیم گر نه موش دزد در انبار ماست گندم اعمال چهل ساله کجاست اول ای جان دفع شر موش کن
بعد از آن در جمع گندم جوش کن و مثال کسانیکه مواظبت بر عبادات جسمیه میکنند و از صفای دل و پاکی آن و ظلمت نفس و ناپاکی آن
فراموش کرده‌اند و التفاتی بآن نمیکنند مانند قبور مردگانست که ظاهر آن را زینت نمایند و در باطن آن مردار گندیده پنهانست یا مثل خانه
ظلمانی و تاریک که چراغ بر بام آن نهند یا چون مرد مزارعیست که تخمی افکند و آن تخم سبز شود و با آن گیاهی که زرع را تباه میکند بروید آن شخص
سر آن گیاه را قطع کند و از بیخ آن غافل ماند تا آنکه قوت گیرد و همه محصول او را فاسد کند و خشک نماید یا شبیه شخصی است که بدن او را جرب فرو
گرفته باشد و طبیب حاذق امر فرماید که دوائی بنوشد که ماده جرب را از باطن قلع نماید و طلائی بر ظاهر بدن بمالد که آثار آن از ظاهر دفع شود و او
دوا را ترک کند و بطلا اکتفا نماید و هر چه بطلا کوشد از چشمه باطن اضعاف آن منفجر گردد تا او را هلاک سازد و چون معلوم شد که قیاس بیماری
و صحت نفس بر مرض و سلامتی بدن محض جهل و خطاست پس عجب از طایفه که شب و روز اوقات خود را صرف محافظت صحت بدن فانی
میکنند و صبح و شام در دفع امراض جسمانیه سعی تمام بعمل می‌آورند و قول طبیب فاسقی بلکه کافر را گردن اطاعت نهاده و بشرب دواهای ناگوار از تلخ
اعمال ناهنجار قیام مینمایند و سر از فرمان طبیب الهی در تحصیل سعادت دائمیه و حیات ابدیه می‌پیچند و معالجه نفس را سهل و اندک میشمارند
تو از یزدان همی گوید که در دوران مخور باده تو از ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا ز بهر دین بنگذاری حرام از گفته یزدان ز بهر تن بگذاری حلال از
گفته ترسا و چون پرده غفلت برداشته شود و بیماری نفس خود را معاینه ببیند و دسترس بدوائی نداشته باشد فریاد یا حسرتی علی ما فرطت فی
جنب الله برآورد **فصل** بدانکه هر نفسی در مبادی آفرینش و آغاز طفولیت از جمیع صفات و ملکات خالی است مانند صفحه که ساده از نقش و صورت
باشد و حصول ملکات و تحقق صفات بواسطه تکرار اعمال و افعال مقتضیه آنهاست و هر عملی که یکمرتبه سر زد اثری از آن در دل حاصل و در مرتبه دوم
آن اثر بیشتر شود تا بعد از تکرر عمل اثر مستحکم و ثابت میگردد و ملکه راسخه میشود و نفس همچنانکه الحجر چون مجاور آتش شود حرارت در آن تأثیر میکند
و گرمی در آن ظاهر میشود و لیکن ضعیف است و بمجرد دور کردن از آتش سرد میشود و هرگاه مجاورت طول کشد تأثیر حرارت در آن بیشتر شود و رنگ
آتش در آن بهم میرسد و بعد از آن روشن میشود و آتشی میگردد که هر چه بآن نزدیک شود میسوزاند و هر چه بآن مقابل شود روشن میکند
و همین است سبب سهولت تعلیم اطفال و تادیب ایشان و صعوبت تغییر اخلاق مشایخ و پیران و هر گاه کسی مراقب احوال خود کند و نظر
در اعمال و افعال خود افکند و چشم دل خود را گشوده بدیده بصیرت در آن تأمل نماید برمیخورد بملکات و صفاتیکه در آنجا رسوخ کرده‌اند و اگر مردم
بجهت گرفتاری بعلایق و کثرت عوایق از نقوش نفوس خود غافل‌اند اما چون مانع حلت از میان برداشته و مسافرت بعالم بقا قرار داده شد و دل
از مشاغل دنیویه فارغ و از تنبیه علایق و ضروریات خاطر منقطع و پرده طبیعت از مقابل دیده بصیرت برداشته شود نظر او بر لوح دل و صفحه نفس افتد
چنانچه خدای تعالی فرموده و اذا الصحف نشرت و در مکانی دیگر میفرماید فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید یعنی

پس در آن روز پرده از چشم دیده او برداشته میشود و چشم تو تیز بین میگردد و همه اعمال خود را می بینی پس نتایج اعمال خود را معاینه می بیند و ثمرات
افکار و اعمال خود را مشاهده میکند و میرسند بآنچه در کتاب کریم است و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم
القیامة کتابا یلقیه منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی هر شخصی را لازم ساختیم عمل او را از خیر یا شر در گردن
او مانند طوق که از او جدا نمیشود و در روز قیامت کتابی را که اعمال او در آن ثبت است بجهت او بیرون میآوریم در حالتی که گشاده باشد او را گفته
شود پس گفته میشود بخوان نامه عمل خود را کافی هستی تو از برای محاسبه عمل خود پس کسانی که در دنیا از احوال خود غافل و اوقات خود را صرف لهو
و لعب و امور باطل نموده‌اند بی اختیار میگویند مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها یعنی چگونه است این کتاب که باقی
نگذارده است از اعمال صغیره را و نه از کبیره را مگر اینکه شمرده است **فصل** چونکه شناختی که حیات ابد و سعادت سرمد از برای انسان
موقوف بدفع اخلاق ذمیمه و صفات رذیله و کسب ملکات ملکیه و صفات حسنه و این میسر نمیشود مگر بشناختن رذایل صفات و فضایل ملکات و تمیز
و بدایعها از یکدیگر و دانستن بیان که در علم اخلاق کما از برای تهذیب نفس مقرر است معلوم میشود که شرف این علم از سایر علوم برتر و فایده آن بیشتر
و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شرافت هر علمی بشرافت موضوع اوست و موضوع این علم نفس ناطقه انسانیه است که اشرف انواع کائنات و افضل
طوایف ممکنات است و بواسطه این علم از حضیض مرتبه بهائم باوج عالم ملائکه عروج مینماید زیرا که بنی نوع انسان عرض عریض دارند اول آن
فروتر از عالم چهارپایان و آخر آن برتر از اقلیم فرشتگان است و لهذا فرمود ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر مانند
چهارپایان بلکه نسبت بآنها پست تر و گمراه ترند و بآن جهت کفار میگویند یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاشکی من خاک بودمی و در شان آخر آن رسیده لولاک لما
خلقت الافلاک اگر مقصود تو نبودی آسمانها را خلق نکردمی شعر ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری کز آسمان فزونتری از خاک کمتری و بآن جهت
است که سید رسل فرموده انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق یعنی مرا [illegible] مبعوث نموده‌اند و بر همه راجح اندم و این خود ظاهر و روشن است که این
تفاوت و اختلاف میان افراد این نوع از جهت جسمیت و لواحق آن نیست زیرا که همه در آن شریک هستند بلکه بجهت اختلاف در اخلاق و
صفات است و این علم باعث رسیدن بعالی مراتب آنست و کدام علم اشرف از علمیست که پست ترین موجودات را باشرف کائنات میرساند و از این جهت
حکمای سلف نام علم را بغیر علم اخلاق حقیقت نمیگذاردند و باین سبب او را اکسیر اعظم مینامیدند و او را اول تعلیم خود قرار داده بودند و اول شاگردان
خود را این علم میآموختند و تحصیل سایر علوم را از برای کسی که تهذیب اخلاق نکرده بی ثمر میدانستند همچنانکه بدنی که مواد فاسده و اخلاط
ردیه در آن مجتمع از کثرت غذا انحراف فساد اخلاط و زیادتی مرض حاصل می بینند همچنین نفسی که مجمع اخلاق ذمیمه و صفات رذیله باشد از تحصیل علوم
شر و فساد مرتب بیند و از اینست که بسیاری از کسانیکه ملبس بلباس علماء گشته‌اند و خود را از اهل علم میشمرند مراتب حال ایشان بدتر از عوام شده دین را
سیاه تر از شب تاریک ساخته همه سال در جمع مال خواه حرام و خواه حلال روز و شب در تحصیل جاه و منصب و این را ترویج دین و مذهب مینامند اقران و امثال
در مراء و جدال اظهار فضیلت خود بر جمعی از عوام کنند و بنای اعتقاد ایشان سست و اصول عقاید ایشان را در سست و سموم شرع و ملت را دور انداخته چند
چند از برای خود ساخته و پرداخته و آنرا مقتضای حکمت نامیده غافل از اینکه حکمت حقیقیه همان است که شریعت نبویه مقرر فرموده و نمی‌دانند
که علم بدون عمل گمراهی و ضلال و علم بدون طاعت خسران و وبال است گویا قول پیغمبر نشنیده‌اند که البلاهة ادنی الی الخلاص من
[illegible] یعنی ابلهی و نادانی بنجات نزدیکتر است از زیرکی ناقص و ناتمام و گویا بگوش ایشان نرسیده که حضرت رسول فرمود قصم ظهری رجلان عالم متهتک
و جاهل متنسک یعنی دو نفر پشت مرا شکستند یکی عالمی که پرده شریعت را درد و بعلم خود عمل نکند و دیگر جاهلی که آداب عباد را بداند و بدون علم عبادت کند
فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که فایده علم اخلاق پاک ساختن نفس است از صفات رذیله و آراستن آن بملکات جمیله که از آن بتهذیب اخلاق
تعبیر میشود و ثمره تهذیب اخلاق رسیدن بخیر و سعادت ابدیه است و باید دانست که سعادت مطلق حاصل نمیشود مگر باینکه صفحه نفس در جمیع اوقات از همه اخلاق
ذمیمه معرا و بتمام اوصاف حسنه محلی باشد و اصلاح بعضی صفات یا در بعضی اوقات اگر چه خالی از منفعتی نیست ولیکن موجب سعادت ابدیه نمیشود همچنانکه
صحت بدن و نظام مملکت حاصل نمیشود مگر بدفع جمیع امراض و اصلاح جمیع طوایف و اشخاص در تمام اوقات پس سعید مطلق کسی است که اصلاح جمیع صفات
و افعال خود را بر وجهی نموده باشد که ثابت و پایدار باشد و تغییر احوال بآنها خللی راه نیابد و از تبدل زمان متغیر نشود و شعله‌های فساد بلاها برق
بخرمن خرمن نرسد و از سیلاب محنتها و زلزال نایره در بنیان شکر گذاری شود و خار و خس شبهات راه ایمان اعتقاد در سینه او نشد کردن
مردمان [illegible] او را از احسان و نیکوئی باز ندارد و دشمنی دیگران با او در دوستی خلل نرساند و بجمله در پایداری ثبوت اخلاق و قوت نفس و بزرگی ذات و حسن
صفات بمرتبه رسد که اگر آنچه بر ایوب پیغمبر رسید باو رسد تغییر در احوالش حاصل نگردد و اگر بلاهای [illegible] حکیم برو نازل شود متبدل احوالش نشود و بلا کسی نه گوید

سعادت میرود و او را سعادت عظمی نصیب گردید چون فی الحقیقه داخل خیل مجردات میشود از عالم جسمانیات بالاتر میرود و دست تصرف افلاک بدامن او نرسد و گرد تاثیرات ثوابت و سیار بر چهره او ننشیند نه سعد فلک در او تاثیر کند و نه نحس و نه قمر بر کاری او داشته باشد و نه شمس اَهْلُ التَّنْجِيمِ وَالتَّقْدِيرِ لَا يُبَالُونَ بِالتَّرْبِيعِ وَالتَّسْدِيسِ وَالْاِنْسَانُ بَعْدَ عُلُوِّ النَّفْسِ لَا يَعْتَنِي بِالتَّسَعُّدِ و اهل ذکر پروردگار را از تربیع و تسدیس چه باک است ارباب نفوس قویه را از سعد و نحس فلک چه بیم آری دست کیوان فلک از کنگره ایوان عشقبازان دور و چراغ خورشید در کنج خلوتشان تار و بی‌نور مشتری مشتری خود را شناسد و بهرام مرد میدان خود داند ساز و نواز زهره در محفل ایشان بی ساز و نوا و فرح و بطش در بزم عشقشان خالی از صدا قلم عطارد چون نام ایشان بر سر اندازد ماه نو تکالشان نگردد خود را از نظر انداز و طلبه پیدا باشد که ایشان در قوت نفس و تجرد بمرتبه رسند که تصرف در افلاک بلکه در جمیع مواد کائنات نمایند چنانکه واقعه شق قمر از سید انبیاء و قصه رد شمس از سرور اوصیا بر آن شهادت میدهد

باب دوم

در سبب انحراف از جاده سنیه و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی و در آن چند فصل است

فصل

بدانکه همچنانکه گذشت تن مملکتی است که خداوند عالم آنرا باقطاع روح مجرد مقرر فرموده و از برای روح در این مملکت از اعضاء و جوارح و حواس و قوای ظاهریه و باطنیه لشکر و خدم بسیار قرار داده که بعد از این شمه از آنها مذکور خواهد شد وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ اِلَّا هُوَ و هر یک را خدمتی معین و شغلی مقرر تعیین کرده و از میانه ایشان قوای اربع که عقل و شهوت و غضب و وهم باشند حکم کارفرمایان و سران لشکر و عمال مملکت دارند و سایر قوی و زیردستان فرمانبر ایشانند و شأن عقل ادراک حقایق امور و تمییز میان خیرات و شرور و امر بافعال جمیله و نهی از صفات ذمیمه است و فایده قوه شهویه بقای بدنست که آلت تحصیل کمال نفس است زیراکه نسبت بدن چند روزی در دنیا موقوفست بتناول غذا و شراب و تناکح و تناسل و احتیاج آنها بقوه شهویه ظاهر است و ثمره قوه وهمیه فهمیدن امور جزئیه است و استنباط دقایق اموری که بآنها مقاصد صحیحه میرسند و شغل قوه غضبیه آنست که دفع مفسدهای خارجیه را از بدن نموده و نیز اگر قوه شهویه یا وهمیه اراده سرکشی و خودسری کرده قدم از جاده اطاعت عقل بیرون نهند ایشان را مقهور نموده براه راست آورده و در تحت قید اطاعت و تسلط عقل باز دارد و بدانکه هیچیک از قوای ظاهریه و باطنیه را بغیر از این چهار قهرمان هیچ وقتی خیال فرمانروائی یا اندیشه سروری نمیباشد بلکه هر یک محکوم حکم حاکم خطه بدن میباشند و از این چهار سرهنگ … از آنها که عقل است که وزیر پادشاه است که روح باشد در تدبیر آنست که روح از مقتضای صوابدید او تجاوز ننموده انقیاد اوامر و نواهی او نماید تا بحسن کفایت و تدبیر او امر مملکت منتظم و مضبوط و پادشاه از تهیه اسباب عالم قرب سهل و آسان باشد دوم که شهوتست مانند عامل خراج است و طماع و دروغزن و فضول و مخلط و مکار است هرچه وزیر که عقل است گوید شهوت برای مخالفت آن کند و همیشه طالب آنست که راه روح را زده او را محکوم حکم خود نموده مانند بهایم و چهارپایان غرق لجه شهوات نموده و هرچه او را امر نماید از مشتهیات اکل و شرب و جماع و لباس و مسکن و مرکب و امثال آن روح بدون آنکه در ارتکاب آن از وزیر مشورت نموده و صواب و فساد آنرا فهمیده متابعت نماید سیم که غضب است شحنگی آن شهر منصوبست و شدید و شریر و بیباک و مسرور است همیشه کشتن و بستن و زدن و شکستن و ظلم و ایذاء و عداوت و بغض را طالب است و در صدد آنست که پادشاه که روح است فریب بدهد تا هرچه او اشاره نماید عمل کند و فرمان عقل را اطاعت ننماید و او را چون سباع درنده همیشه مشغول … و ایذاء بوده باشد و چهارم که وهم است شغل او مکر و خدعه و حیله و فریب و تلبیس و خیانت و دغا است و میخواهد که سلطان بر این طبع منقاد او بوده باشد هرچه فرمان دهد از فریفتن و شیطنت و افساد و خدعه و مکر اطاعت نموده تجاوز نکند و بسبب اختلاف طبعهای این قوای اربع و تفاوت آرای این چهار سرهنگ مملکت بدن میدان محاربه آنها و معرکه منازعه ایشانست گاهی در آنجا آثار فرشتگان و اعمال قدسیان ظاهر میشود و زمانی افعال بهایم و چارپایان از آن هویدا میگردد و ساعتی مشغول شغل سباع درنده میباشد و لحظه مظهر آثار شیطان میشود و همیشه چنین است تا آنکه غلبه کلیه از برای یکی از این قوی حاصل شود و دیگران مقهور حکم او گردند و در این هنگام پیوسته آثار آن یک از نفس سر میزند و صاحب نفس داخل در عالم آن میشود پس اگر سلطنت از برای قهرمان عقل باشد مملکت نفس آثار ملائکه ظاهر میگردد و احوال مملکت انتظام بهم میرساند و صاحب آن نفس داخل در فرشتگان میشود و اگر غلبه از برای دیگران باشد آثار آن در آنجا پیدا میشود و مملکت خراب و ویران و امر معاش و معاد اختلال بهم میرساند و صاحب آن داخل در حزب بهایم یا سباع یا شیاطین میشود نعوذ بالله من ذلک و مخفی نماند که منشا نزاع و سبب جدال در مملکت نفس قوه عاقله است زیراکه از تابع سایر قوی میشود از آنچه آثار خود را بظهور رسانند و میخواهد که نفس را مطیع و منقاد خود سازد چونکه اعمال و افعال آنها اکثر خلاف عقل است و مخالف مقتضای آنست اما آن سه قوه دیگر را با یکدیگر نزاعی نیست از آنجهت که هیچیک بخودی خود منکر فعل دیگری

و ممانعت از اعمال آن نمینمایند مگر باشاره عقل که نواند شد که بالذات یا بجهت خارجیه بعضی از این قوا ضعیف و بعضی را غلبه و قوتی باشد و لیکن این نه بجهت معاندتیست که فیمابین ایشان باشد و باین سبب است که در نفوس سایر حیوانات که از قوه عاقله بی‌بهره‌اند منازعتی نیست اگرچه مختلفند در قوه که در آنها غلبه و تسلط دارد چنانکه غلبه در جنود شیاطین از برای قوه وهمیه است و در خیل سباع از برای قوه غضبیه و در حزب بهایم از برای شهویه و همچنین در نفوس ملائکه نیز منازعه نیست و مجادله راه ندارد زیراکه قوه ایشان منحصر است در عاقله و از آن سه قوه دیگر خالی هستند پس ممانعت و مدافعه در آنها نمیباشد و از اینجا روشن میشود که جامع همه عوالم و محل جمیع آثار انسانست که از میانه جمیع مخلوقات مخصوص شده است بقوای متخالفه و صفات متقابله و از اینجهت است که مظهریت اسماء متقابله الهیه باو اختصاص دارد و در مرتبه قابلیت خلافت ربانیه باو تعلق گرفته عمارت عالم صورت و معنی در خور اوست و خلعت سلطنت اقلیم غیب و شهود برازنده قامت او و طایفه ملائکه اگرچه مخصوصند بمرتبه روحانیت و مبتهج و مسرورند بلذات عقلیه و انوار علمیه و لیکن در عالم جسمانیت که یکی از عوالم پروردگار است از استفاضه فیض … و اجسام فلکیه اگرچه بنا بر قول بعض حکما صاحب نفوس مجرده هستند اما آنها را از اوصاف متضاده و طبایع مختلفه حظی نیست … و راههای خطرناک طی نکرده‌اند و سنگلاخهای نزاع و جدال قوی را از پس پشت نگذاشته‌اند بار گران تقلب در اطوار نقص و کمال بر دوش نکشیده‌اند و زهر جانگزای انقلاب صفات و احوال را نچشیده‌اند بخلاف انسان که چون بمرتبه کمال رسد حافظ جمیع مراتب شده و سیر در اطوار مختلفه کرده جماد و نبات و حیوان و ملائکه را در نوردیده بمرتبه مشاهده و وحدت رسیده پس انسان نسخه‌ایست جامع حقایق ملک و ملکوت و مجموعه‌ایست مرکب از عالم امر و خلق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که حق سبحانه و تعالی مخصوص گردانید ملائکه را بعقل و ایشان را بهره از شهوت و غضب نداده و مخصوص ساخت حیوانات را بشهوت و غضب و آنها را از عقل بی نصیب کرد و مشرف گردانید انسان را بهمه اینها پس اگر شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گردانید افضل از ملائکه خواهد بود زیراکه خود را باین مرتبه رسانید با وجود ممانع و مزاحمی و ملائکه را مزاحمی نیست و از این معلوم میشود که اگر مطیع شهوت و غضب شد پست تر از حیوانات خواهد بود زیراکه اطاعت آنها را نمود با وجود مانعی که داشت مثل عقل و سایر حیوانات را مانعی نیست

فصل

چون شناختی که آدمی را چهار قوه است که حکم سرهنگان دارند نظریه عقلیه و وهمیه خیالیه و غضبیه سبعیه و شهویه بهیمیه بدانکه از برای هر یک از اینها لذتیست و المی و لذت هر یک در چیزیست که مقتضای طبیعت و مناسب جبلت آنست که بجهت آن خلق شده و المش خلاف آنست پس چون مقتضای عقل و سبب ایجاد او معرفت حقایق اشیاست لذت آن در علم و معرفت و المش در جهل و حیرتست و مقتضای غضب چون قهر است و انتقام لذتش در غلبه و تسلط است و المش مغلوبیت و شهوت چون مخلوق است از برای تحصیل غذا و سایر آنچه قوام بدن با آنست لذتش در رسیدن بآنها و المش در حرمان و ممنوعیت از آنهاست و همچنین در وهمیه پس همچنانکه قوای آدمی چهار اند هر یک از لذت و الم نیز چهار قسمند عقلیه و خیالیه و غضبیه و شهویه و بالاترین لذتها لذات عقلیه است که باختلاف احوال مختلف نمیشوند و سایر لذات در جنب آنها قدر و مقداری ندارند و آدمی در ابتدای امر میل او بسایر لذات بیشتر باشد و هر چند جنبه حیوانیت قوت میگیرد این لذات نیز ضعیف تر میگردد و در بدو امر لذات عقلیه از برای او نمیباشد زیراکه آنها حاصل نمیشود مگر از برای نفوس مطهره از رذائل و متحلیه بفضائل و هر روزه در قوه و شدتست و نقص و زوالی از برای آنها نیست و عجب از کسانیکه چنان پندارند که لذات منحصر اند در لذات جسمیه حسیه و غایت کمال انسان را در رسیدن بلذت اکل و شرب و نکاح و جماع و امثال آنها میدانند و نهایت سعادت را در التذاذ باین لذات گمان میکنند لذات نشاه آخرت و منتهای مرتبه انسانیت را نمیدانند مگر رسیدن بوصال غلمان و حور و خوردن انار و سیب و انگور و کباب و شراب و امثال اینها و عقابهای آن عالم را منحصر میکنند در آتش سوزنده و عقرب گزنده و گرز گران و سرابیل قطران از عبادات و طاعات و ترک دنیا و مزخرفات آن نمیطلبند مگر رسیدن باینها و نجات از آنها پس اینها گمان کنند که چنین عبادات عبادت مزدوران و بندگان است و امثال این کسان ترک کرده‌اند لذات جسمیه کم را که به بیشتر آن برسند و گذارده‌اند اندک را از آنکه زیادتر را دریابند و غافلند از اینکه امثال این چیزها چگونه کمال حقیقی انسان و باعث قرب به پروردگار ایشان است و کسی که گریه‌اش از ترس سوختن آتش یا عبادتش از شوق وصال حوران بهشت است مقصود از روزه‌اش طعامهای الوان و از نمازش امید حور و غلمان باشد چگونه او را از بندگان مقرب خدای تعالی میتوان شمرد و بکمال و سعادت استحقاق تعظیم و توقیر دارد … نیست اینها مگر از غفلت از ابتهاجات روحانیه و لذات عقلیه و منحصر دانستن لذت و الم در حسیه گویا بگوش ایشان نرسیده که سید اولیا علیه السلام میفرماید اِلٰهِی مَا عَبَدْتُكَ خَوْفاً مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعاً فِي جَنَّتِكَ وَلٰكِنْ وَجَدْتُكَ اَهْلاً لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ

یعنی خداوندا من عبادت تو را نکردم بجهت ترس از آتش و نه بجهت طمع و شوق در نعیم بهشت ولیکن تو را سزاوار پرستش یافتم پس بندگی تو
میکنم و بالجمله لذتهای جسمانیه را اعتباری و در نظر اهل بصیرت قدر و مقداری نیست چه این لذات انسان با بهایم و حشرات و سایر حیوانات
شریکند و چه کمال است در آنچه انسان در آن مشارک حیوانات باشد و در استیفای آنها نفس ناطقه مجرده خادم قوه بهیمیه گردد و عجب از آن
طایفه که لذات را منحصر در اکل و جماع و مسکن و لباس و حشم و مرکب و جاه و منصب میدانند و کسانیکه از آنها بی نصیبند محروم میشمارند و بر آنها افتخار
میکنند و بزرگی با آنها مغرور شوند هرگاه بکسی برخورند که ترک شهوات کرده و دست از لذات دنیویه کشیده در خدمت او نهایت تواضع و فروتنی
و ذلت و شکستگی ظاهر نمایند و خود را در جنب ایشان از زمره اشقیا میدانند و چگونه نیل لذات حسیه کمال باشد و حال آنکه [illegible]
عالم را از لوث این لذات پاک میکنند و میگویند که اگر چنین باشد نقص لازم خواهد آمد پس اگر اینها کمال بودی باید که از برای مبدأ کل نیز
ثابت باشد و اگر راستست که این لذات قبیح نیست چرا صاحبان آنها شرم از اظهار آنها دارند و سعی در پوشیدن آنها میکنند
و چرا اگر کسی را پرخواره و شکم پرست خوانند متغیر حالش بهم میرسد و حال آنکه هر کسی طالب نشر کمال خود است بلکه فی الحقیقه
لذات جسمانیه لذت نیستند بلکه دفع آلامی چندند که از برای بدن حاصل میشود پس آنچه را در وقت اکل لذت میدانی نیست مگر دفع الم
گرسنگی و آنچه در وقت مجامعت لذت میشماری نیست مگر ازاله کردن منی و از این جهت است که سیر از لذت اکل نمیباشد و این خود ظاهر
است که خلاصی از الم غیر از کمال است و چون این معلوم شد و دانستی که در لذات جسمانیه کمالی نیست و شناختی که انسان در قوه عاقله و لذات
عقلیه شریک ملائکه قدسیه است و در قوای غضبیه و شهویه و بهیمیه و لذات جسمیه شبیه سباع و بهایم و شیاطین است پس معلوم میشود که هر یکی
از این قوی در آن غالب و طالب لذت آن میشوند شریک میشود با طایفه که این قوه منسوب بایشان است تا آنکه عاقله غلبه کرد بکمال رسید و از نوع خود
آن میشود و داخل در آن حزب میگردد پس ای جان برادر چشم بصیرت بگشا و با هوش باش و ببین که خود را در کجا داشته و مرتبه خود را در کجا رسانیده
و بدانکه اگر قوه شهویه تو بر سایر قوی مسلط شده تا آنکه اکثر شوق تو و بیشتر ذکر و فکر تو در کار اکل و شرب و جماع و سایر لذات شهویه است
و اکثر اوقات در آراستن طعامهای لذیذه یا خواستن زنهای جمیله است خود را یکی از بهایم بدان و نام انسان بر خود مبند و اگر
تسلط و غلبه در تو از برای قوه غضبیه است و پیوسته خود را مایل منصب و جاه و برتری بر عباد الله می بینی و طالب زدن و بستن
و انداختن و شکستن و فحش و دشنام و اذیت انام هستی خویش را سگی گزنده یا گرگی درنده میدان و خود را از زمره انسان مشمار اگر
استیلا و قهر از برای قوه شیطانی است و همیشه در فکر مکر و حیله و تزویر و خدعه و بستن راههای مخفیه از برای رسیدن بمقتضیات غضب
و شهوتست خود را شیطانی دان مجسم و خارج از حزب بنی آدم و اگر تسلط و استیلا از برای عقل باشد و پیوسته قصد تو تحصیل معرفت الهیه و کسب
ملکات ملکیه باشد و فکر تو مقصور بر عبادت پروردگار و اطاعت رسول مختار و طلب راه سعادت و وصول بمرتبه قرب حضرت آفریدگار
باشد خود را انسان حقیقی میدان که عالم آن از عالم ملائکه مقدسه بالاتر و رتبه اش از رتبه ایشان والاتر است پس هر که اندک شعوری داشته
باشد و دشمن نفس خود نباشد بر او لازم است سعی در استیلای قوه عقلیه و جد و جهد در استیفای سعادات ابدیه و صرف وقت
در تحصیل صفات جمیله و دفع اخلاق رذیله و پیرامون شهوات نفسانیه و لذات جسمانیه نگردد مگر بقدر ضرورت پس از غذا اقتصار
کند بانچه در صحت بدن از آن احتیاج و بقای حیات از آن لابد است [illegible] روزگار خود را در تحصیل الوان طعامها و اقسام غذاها ضایع و تلف نکند
و اگر هم از آن تجاوز کند [illegible] که موجب آفت تن و زوال عیال نباشد [illegible] و در جامه و لباس اقتصار کند بر آنچه
بدن را بپوشاند و دفع سرما و گرما کند و اگر از این مرتبه در گذرد بقدری جوید که در نظرها خوار و در برابر همگنان بی اعتبار نگردد و در مجامعت بآنچه اکتفا
بان حفظ نوع و بقای نسل متحقق شود و بپرهیزد از اینکه غرق لجه شهوات نفسانیه و گرفتار قیود علائق دنیویه شود و از این جهت بشقاوت ابد
و هلاکت سرمد [illegible] پس ای معشر اخوان و گروه برادران از برای خدا بر خود رحمت آرید و بر نفس خود ترحم کنید بیدار شوید پیش از آنکه همه راهها بر شما
بسته شود و راهی طی کنید قبل از آنکه پای شما شکسته گردد و دریابید خود را که وقت در گذر است غافل منشینید که عمر کوتاه و مختصر است چاره
بطلبید پیش از آنکه ریشه اخلاق رذیله مستحکم شود و صفات زشته عادت گردد و لشکر شیطان مملکت دل را تسخیر کند و تختگاه دل مقر سلطان
شیطان شود و جوانی که وقت قوت و توانائیست سپری گردد [illegible] ضعف و ناتوانی پیری [illegible]
خارج از قوت و برخاستن خارج [illegible] که در جوانی مقابلی با حزب شیطان نکردی [illegible]
چگونه در پیری با ایشان مجاهده کنی ولکن لا تیأسوا من روح الله در هیچ حالی نومیدی از رحمت خدا روا نیست و در هر وقتی بقدر قوه سعی

سعی و اجتهاد نمود منقول است از شیخ فاضل احمد بن محمد بن یعقوب که استاد است در علم اخلاق و اول کسی است از اهل اسلام در این
فن شریف تصنیف و تالیف نمود که من در وقتی از مستی طبیعت هشیار و از خواب غفلت بیدار شدم که مایه جوانی بر باد رفته بود و پیری
را فرا گرفته عادات و رسوم در من مستحکم گشته و صفات و ملکات بد در نفس من رسوخ کرده در آنوقت دامن اجتهاد بر میان زدم و بمجاهدات
عظیمه و ریاضات شاقه نفس خود را از خواهشهای خود باز داشتم تا آنکه خداوند عالم مرا توفیق کرامت فرموده و خلاصی از مهلکات حاصل شد
پس هان ای جان برادر مأیوس مباش و بدانکه درهای فیض الهی گشاده است و امید نجات از برای هر کسی هست ولیکن چنان پنداری که
صفا و نورانیتی که از نفس فوت میشود بجهت کدورت و تیرگی که از معصیتی در حالتی حاصل میشود تدارک آن ممکن باشد و توان نوعی نمود که صفائی
که اگر معصیتی صادر نشده بود توان تحصیل نمود زنهار این اندیشه است محال و خیالی است فاسد زیرا که نهایت امر آنست که آثار این معصیت
را بافعال حسنه محو نمائی در آنوقت نفس مثل حالتی میشود که این معصیت را نکرده بود پس باین حسنات روشنائی و سعادتی حاصل نمیگردد که اگر
معصیت را نکرده بود و این حسنات از او صادر میشد از برای او در دنیا صفا و بهجتی و در عقبی درجه بهم میرسید و چون ابتدا معصیت کرده بود این
صفا و درجه از دست او رفت و فایده حسنه محو آثار معصیت شد و بس **فصل** از آنچه گذشت روشن شد که از برای انسان اگر چه
قوی و جوارح بسیار است ولیکن همه آنها بغیر از چهار قهرمان مطیع و فرمان بردارند و ایشان را مدخلیتی در تغییر و تبدیل مملکت نفس نمیباشد
و آنچه منشأ اثر و باعث نیک و بد صفات و خیر و شر ملکات هستند این چهار قوه اند و همه اخلاق نیک و بد از این چهار پدید و منشأ جمیع
صفات خیر و شر اینها هستند ولیکن خیرات و نیکیهای قوه عاقله در حال تسلط و غلبه آنست و بدیها و شرور آن در حالت زبونی و عجز آن در تحت
سایر قوی و از سه قوه دیگر عکس اینند چه آثار خیر و نیکوئیهای آنها در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در نزد عقل است و شرور و آفات ایشان
در وقت غلبه و استیلای آنهاست بر عقل **فصل** بدانکه شأن قوه عقلیه و وهمیه ادراک امور است ولیکن اول ادراک کلیات میکند
و ثانی تصور جزئیات و چون هر فعلی که از بدن صادر میشود افعال جزئیه میباشد پس مبدأ تحریک بدن در جزئیات افعال بفکر و رویه قوه وهمیه است
و از این جهت او را عقل عملی و قوه عامله مینامند و اول را عقل نظری و قوه عاقله و شأن قوه غضبیه و شهویه تحریک بدنست و این دو مبدأ تحریکند اما
غضبیه مبدأ حرکت بدنست بسوی دفع امور غیر ملایمه از بدن و شهویه مبدأ حرکت آنست بسوی تحصیل امور ملایمه پس اگر قوه عاقله بر سایر قوی
غالب شود و همه را مقهور و مطیع خود گرداند البته تصرف و افعال جمیع قوی بر وجه صلاح و صواب خواهد بود و انتظام در مملکت نفس و نشأه انسانیت
حاصل خواهد گردید و از برای هر یک از قوی تهذیب و پاکیزگی بهم خواهد رسید و هر یک را فضیلتی که مخصوص بآنست حاصل خواهد شد پس از
تهذیب و پاکی قوه عاقله صفت حکمت حاصل میشود و از تهذیب قوه عامله ملکه عدالت ظاهر میگردد و از تهذیب غضبیه صفت شجاعت بهم میرسد
و از تهذیب شهویه خلق عفت پیدا میشود و این چهار صفت اجناس اخلاق فاضله اند و سایر صفات حسنه مندرج در تحت این چهار یعنی از این چهار
صفت ناشی میشوند و این چهار مصدر آنها هستند چنانکه حکمت مصدر فطنت و فراست و حسن تدبیر و توحید و امثال آن میشود پس سرچشمه
اخلاق حسنه این چهار فضیلت است اول حکمت و آن عبارتست از شناختن حقایق موجودات بطوریکه هستند و آن بر دو قسم است حکمت
نظری و آن علم بحقایق موجوداتیست که وجود آنها بقدرت و اختیار ما نیست و حکمت عملی و آن عبارتست از علم بحقایق موجوداتیکه وجود آنها
بقدرت و اختیار ماست مانند افعالی که از ما صادر میشود دوم عفت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله و سرکشی نکردن
از امر و نهی عاقله تا آنکه صاحب آن از جمله آزادگان گردد و از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی یابد سیم شجاعت و آن عبارتست از انقیاد و فرمان
برداری قوه غضبیه از برای عاقله تا آنکه آدمی نیفکند خود را در مهالکی که عقل حکم باحتراز از آنها کند و مضطرب نشود از آنچه عقل امر بعدم اضطراب
از آنها میکند چهارم عدالت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه عامله از برای قوه عاقله و متابعت آن عاقله را در جمیع تصرفاتی که در مملکت بدن میکند یا
در خصوص باز داشتن از غضب و شهوت در تحت اقتدار و فرمان عقل و شرع و بعضی عدالت را تفسیر نموده اند باجتماع جمیع قوی و اتفاق ایشان در فرمان
برداری عاقله و امتثال اوامر و نواهی آن بنحوی که هیچ گونه مخالفتی از ایشان سر نزند و والد ماجد حقیر طاب ثراه در کتاب جامع السعادات تفسیر اول را اختیار
کرده اند و فرموده اند که تفسیر ثانی و سایر تفاسیر دیگر که بعضی از علمای علم اخلاق از برای عدالت کرده اند از لوازم آنست نه عین آن **فصل**
چون دانستی که جنس همه فضایل چهار فضیلت مذکور است که هر یک از تهذیب و پاکی یکی از قوای اربع حاصل میشود و سایر فضایل اخلاق
حسنه مندرجند در تحت این فضایل بدانکه بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یک از این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده اند که مندرجند در تحت آنها ولیکن والد ماجد
حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده اند که این اخلاق مقتضای نظر است زیرا که بعد از آنچه معلوم شد که عدالت انقیاد قوه عاقله است

نصیر قدس سره در جامع السعادات فرموده اند که این اخلاق مقتضای نظر است زیرا که بعد از آنکه معلوم شد که عدالت انقیاد قوه عامله است
برای قوه عاقله در کار فرمودن خود عاقله و قوه غضبیه و شهویه ظاهر میشود که جمیع صفات فضایل و اخلاق حسنه بسبب کار فرمائی قوه عامله میشود
آن سه قوای دیگر را پس هر صفتی یکی حقیقة از یکی از این سه قوه است و منسوب بآنست که حصول آن فضیلت از آن قوه بواسطه قوه عامله و ضبط
و ربط و کار فرمائی آن باشد و لیکن مجرد این باعث نمیشود که آن فضیلت را نسبت بقوه عامله دهند با وجود آنکه حقیقه متعلق آن قوه دیگر است بجا آنکه
هر گاه قوه عامله مطیع عاقله نشده باشد رذایل سایر قوی را نسبت بآن نمیدهند پس امری از برای قوه عامله باقی نمیماند مگر محض اطاعت و انقیاد
آن از برای عاقله و ظاهر است که این خود اگر چه فضیلتی است در غایت کمال و عدم آن رذیله ایست موجب نکال بلکه همه فضایل از
از لوازم این دو است و لیکن موجب فضیلتی دیگر و عدمش باعث رذیلتی دیگر که تعلق بیکی از این سه قوه دیگر نداشته باشد نمیشود بلکه هر فضیلتی از
فضایل یا رذایل متعلق است بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه و نسبت قوه عامله و از برای عامله بغیر از آن فضیلت و رذیلتی دیگر نمیباشد مگر محض کار
فرمائی و اگر این موجب استناد هر فضیلتی که بآن سبب حاصل میشود بقوه عامله بودی بایستی جمیع فضایل مستند بقوه عامله باشد و همه
مندرج در تحت عدالت بوده باشد و شمردن بعضی از فضایل را از انواع عدالت و بعضی دیگر را از غیر آن صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح آنست
که گفته شود همه فضایل و رذایل منحصر در تحت آن سه فضیلت دیگر که حکمت و عفت و شجاعت بوده باشد و اضداد آنها متعلق به
قوای ثلث عاقله و غضبیه و شهویه و از این ظاهر میشود که جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیمه انواعی میشوند مندرجه در تحت سه صفت مذکوره و اضداد
آنها متعلقند بیکی از سه قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا بدو قوه از آنها یا بسه قوه از آنها که بکار فرمائی قوه عامله باشد مثال آنچه متعلق بیکی از آنها
است مثل علم و جهل که متعلقند بقوه عاقله و حلم و غضب که متعلقند بقوه غضبیه و حرص و قناعت که متعلقند بقوه شهویه و آنچه متعلق بدو
قوه یا سه قوه است بیان خواهد شد و اینکه از برای آن صفاتی چند است که بعضی متعلق بقوه و بعضی متعلق بقوه دیگر است مثل حب جاه که اگر مقصود از آن بر
تری بر مردم و تسلط بر خلق باشد از مقتضیات قوه غضبیه است و اگر مطلوب از آن جمع مال و تمتع از اکل و جماع باشد از متعلقات قوه شهویه
و همچنین حسد اگر باعث آن عداوت باشد از رذایل قوه غضبیه است و اگر سبب آن خواهش نعمت محسود باشد از رذایل قوه شهویه است بلکه بسا باشد
است که از برای آن دو باعث بالاشتراک مدخلیتی است و نوع آن صفت فضیلت یا رذیلت یا صنفی از اصناف آن مانند حسد که منشأ آن
عداوت یا توقع وصول آن نعمت بحاسد بعد از زوال آن از محسود باشد و مثل غرور که آدمی بالطبع مایل بخیری باشد که خیر و شر آن از راه جهل آن را
خیر پندارد پس اگر آن خیر از مقتضیات قوه شهویه باشد این صفت رذیله خواهد بود متعلق بقوه عاقله و غضبیه و اگر از مقتضیات غضبیه و شهویه
باهم باشد این صفت رذیله خواهد بود متعلق بقوه عاقله و غضبیه و شهویه و مراد از تعلق بعضی بقوای متعدده بودن رذایل یا فضایل آنها است که
از برای هر یک از آن قوی اثری در حدوث و حصول آن صفت بوده باشد یا بمعنی که از جمله علل و اعلیه آن باشد پس اگر حد خلطی قوه در صفتی مجرد
باعثیت باشد باین معنی که آن قوه باعث شده باشد که قوه دیگر آن صفت را ایجاد کند که موجد آن صفت آن قوه ثانیه باشد که اولی باعث
باشد آن صفت از جمله متعلقات قوه ثانیه شمرده خواهد شد نه اول مانند غضبی که حاصل شود از تلف گردیدن یکی از ملایمات قوه شهویه که
آن صفت متعلق بقوه غضبیه است اگر چه باعث ایجاد قوه غضبیه این غضب را قوه شهویه شده باشد و چون دانستی که جمیع فضایل و رذایل متعلقند بیکی از سه قوه
عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه یا بسه قوه بدانکه ما در این کتاب چنانکه والد ماجد در جامع السعادات ذکر کرده اند اول اوصاف حسنه و صفات
رذیله که متعلقند بقوه عاقله بیان میکنیم پس آنچه را که متعلق است بقوه غضبیه ذکر مینمائیم پس اوصافی را که منسوب است بقوه شهویه شرح میدهیم بعد از آن
صفاتی را که متعلقند بدو قوه یا بسه قوه از این قوی خود بیان مینمائیم **فصل** در بیان رذایلی که در مقابل هر صفت از فضایل است بدانکه ضد هر چیزی
که اجناس همه فضایل چهار است پس معلوم میشود که اجناس صفات رذیله نیز چهار است اول جهل که ضد حکمت است دوم جبن که ضد شجاعت است
و سیم شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است و لیکن این بحسب مقتضای نظر است اما تحقیق مطلب آنست که از برای هر فضیلتی
حدی است مضبوط و معین که بمنزله وسط است و تجاوز از آن خواه بجانب افراط و خواه بطرف تفریط موجب رذیله است پس هر صفت فضیلتی
که وسط است بجای مرکز دایره است و اوصاف رذیله بمنزله سایر نقطها است که در میان مرکز تا محیط فرض شود و شکی نیست که مرکز نقطه ایست
معین و سایر نقاط متصوره در اطراف و جوانبش غیر متناهیه اند پس بنا بر این در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیله غیر متناهیه خواهد بود
مجرد انحراف از صفت فضیلتی بهر طرفی موجب افتادن در رذیله خواهد بود و استقامت در سلوک طریقه اوصاف حمیده بمنزله حرکت در خط
مستقیم و ارتکاب رذایل بمنزله انحراف از آنست و چون خط مستقیم در میان دو نقطه نمیباشد مگر یکی و خطوط منحنیه میانه آنها لا محاله غیر متناهیه میباشد پس استقامت

بر صفات نیک نمیباشد مگر بر یک نهج و از برای انحراف از آن مناهج بسیار است و از این سبب است که اسباب بدی و شر بسیار است
از اسباب و بواعث خیر و نیکی و از آنجا که پیدا کردن یک چیز معین در میان امور غیر متناهیه مشکل و وسط را یافتن و نماندن از اطراف منکر و مشکل پس
استقامت بر آن و ثبات در آن اصعب از هر دو و لهذا اجستن وسط از میان اخلاق که آن حد عدالت است و استقامت آن در غایت صعوبت
و از این جهت است که بعد از آنکه سوره هود بر برگزیده حضرت معبود نازل شد و در آن امر آن بزرگوار شد که فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ یعنی با ثبات
و ثابت باش بنحوی که ترا امر فرموده ایم فرمودند شَيَّبَتْنِي سُورَةُ هُودٍ یعنی پیر کرد مرا سوره هود و مخفی نماناد که وسط بر دو قسم است
حقیقی و اضافی و وسط حقیقی آنست که نسبت آن بطرفین حقیقه مساوی باشد مثل نسبت چهار بدو و شش و وسط اضافی آنست که نزدیک
بحقیقی باشد عرفا و بعضی آنرا تفسیر نموده اند بانچه نزدیکتر چیزیست بوسط حقیقی که ممکن است از برای نوع یا شخص و وسطی که در علم اخلاق معتبر است
با استقامت و ثبات بر آن شدن آن وسط اضافی است زیرا که یافتن وسط حقیقی و رسیدن بآن متعذر و استقامت و ثبات
بر آن غیر متیسر است و چون معتبر وسط اضافی است و اختلاف آن ممکن است باین جهت است که اوصاف حمیده گاه باختلاف اشخاص
و احوال و اوقات مختلف میشود پس بسا باشد که مرتبه از مراتب وسط اضافی فضیلت باشد نظر بشخصی یا حالی یا وقتی و رذیله باشد نسبت
بغیر آن **فصل** از آنچه گفتیم معلوم شد که در برابر هر صفت نیکی اخلاق رذیله غیر متناهیه از دو طرف افراط و تفریط و لیکن هر یک
از آنها را اسم معین و نام علیحده نیست بلکه شمردن جمیع ممکن و تعداد جمیع شان علم اخلاق نیست بلکه وظیفه آن بیان قاعده کلیه
ایست که جمیع در تحت آن مندرج باشند و قاعده کلیه آنست که دانستی که اوصاف حمیده حکم وسط دارند و انحراف از آنها بطرف
افراط یا تفریط و لیکن هر یک که باشد مذموم است و از اخلاق رذیله است پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس از اوصاف رذیله
متحقق خواهد گشت و چونکه دانستی که اجناس فضایل چهارند پس اجناس رذایل هشت خواهند بود و رذیله که ضد حکمت است یکی جربزه
که کار فرمودن فکر است در زاید از آن که سزاوار است و عدم ثبات فکر در موضعی معین و این از طرف افراط است و دیگری بلاهت و آن
معطل بودن قوه فکریه است و کار نفرمودن آن در قدر ضرورت یا کمتر از آن و این جانب تفریط است و گاهی از اول بقطنت و از دوم به
بساطت تعبیر میشود و در مقابل شجاعت یکی تهور که آن رو آوردن است بامور که عقل حکم با حتراز از آنها مینماید و این از طرف افراط است و دیگری جبن
و آن ترک رو آوردن است از چیزهائیکه نباید از آنها رو گردانید و آن در جانب تفریط است و دو برابر عفت یکی شره که عبارت از غرق شدن در
لذات جسمیه بدون ملاحظه حسن آن در شریعت مقدسه یا بحکم عقل و این افراط است و دیگری خمود و آن میرانیدن قوه شهویه است یعنی ترک
کند آنچه از برای حفظ بدن یا بقای نسل ضرور است و این تفریط است و دو در ازای عدالت یکی ظلم که تصرف کردن در حقوق مردم و اموال
آنها است بدون حق و این افراط است و دیگر تمکین دادن ظالم را از ظلم بر خود از تشخص خواری و مذلت با وجود قدرت بر دفع آن و لیکن
این در عدالت بمعنی مصطلح در میان اکثر مردم است و اما بر تفسیری که گذشت که عدالت عبارتست از اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله و ضبط
عقل عملی جمیع قوی را در تحت فرمان عقل نظری از برای عدالت یک طرف خواهد بود که ظلم و جور باشد و جمیع صفات رذیله ذمیمه داخل در آن خواهد
بود و مخصوص نخواهد بود بتصرف در اموال و حقوق مردم بدون جهت شرعیه زیرا که عدالت باین معنی جامع جمیع صفات کمالیه است پس ظلمی که
مقابل و ضد آنست شامل جمیع اوصاف نقص خواهد بود و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از اخلاق ذمیمه اجناس دو طرف افراط و تفریط فضایل اربعه
و همچنانکه از برای فضایل مذکوره انواعی بسیار است که مندرج در تحت آنها هستند همچنین از برای هر یک از رذایل نیز انواع بسیار است که مندرج در تحت
او است همچنانکه از جربزه حاصل میشود نکری و مکر و حیله و از بلاهت حمق و جهل مرکب و از تهور بهم میرسد تکبر و لاف و کبر و بخشی و عجب و از جبن
سوء ظن و جزع و دنائت و از شره متولد میشود حرص و حسد و بخل و اسراف و ریا و حسد از خمود یافت میشود قطع نسل و امثال آن و علمای اخلاق بسیاری
از آنها را شرح داده اند و بیان نموده اند و ما نیز آنها را در این کتاب بیان میکنیم و دانستی که بعضی از آنها متعلق است بقوه عاقله و برخی بغضبیه و طایفه
بشهویه و بعضی بدو قوه یا بسه قوه پس ما بیان آنها را در چهار مقام میکنیم و بدانکه والد ماجد حقیر طاب ثراه ابتدا بر سبیل اجمال جمیع اخلاق را
از فضایل و رذایل ذکر فرموده اند و بعد از آن در مقامات اربع بتفصیل آنها و معانی و معالجات و سایر متعلقات آنها را بیان کرده اند و چون چندان
فایده بر ذکر اجمالی مترتب نیست ما در این کتاب متعرض آن نشدیم **فصل** از اموری که دانستن آن قبل از شروع در تفصیل اخلاق و معالجات
آنها لازم است آنست که بسیار اتفاق میافتد که از بعضی مردمان صفات و افعال چند بظهور میرسد که در ظاهر نیک و صاحب آنها را
اخلاق حسنه متصور میشوند و حال آنکه چنین نیست پس باید فرق میان فضایل صفات و آنچه شبیه بآنها است و حقیقه از فضایل نیست دانست تا مغالطه

شکسته نشود و گمراهی نشود و هر کسی عیوب نفس خود را بشناسد تا طالب فریب نخورد و خود را صاحب اخلاق حمیده نشمرد و از تحصیل معالی اخلاق
باز نماند پس میگوییم که دانستی که صفت حکمت عبارتست از علم بحقایق موجودات چنانکه هست و لازم این علم الیقین و اطمینان نفس است و
صاحب چنین حکمی بسیار کم یافت میشود زیرا که حقیقت حکمت منفک نمیشود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی و بعض چنین شخصی مانند طفلی است که خود را شبیه
بمردان میکند و سخنان ایشانرا میگوید یا مثل حیوانیست که بعضی سخنان آدمیرا آموخته باشد و حکایت کند یا بعضی افعال ایشانرا تعلیم گرفته باشد
و بجا آورد و اما عفت شناختی که عبارتست از اینکه قوه شهویه در فرمان و اطاعت عقل باشد و همه تصرفاتش موافق و مطابق امر و نهی
قوه عاقله بوده باشد و آنچه متضمن مصلحت معاد و معاش بوده باشد بران اقدام نماید و هرچه موجب مفسده بوده باشد از آن دوری کند و کناره جوید
و هرگز مقتضای صوابدید عقل را مخالفت نکند و باعث بر این فرمان و اطاعتش هم نباشد مگر کمال نفس و بزرگی ذات او یا تحصیل سعادت
دنیا و آخرت و غرض او فریب مردم یا محافظت آبروی خود و ترس شحنه و سلطان او را بر این نداشته باشد و بسیار کسانند که ترک
دنیا را بجهة دنیا نموده اند و ترک بعضی لذات دنیویه را نموده اند و مطلب ایشان رسیدن بلذات بالاتر است پس چنین اشخاص صاحب
فضیلت عفت نیستند و هم چنین اند کسانیکه از راه اضطرار و الجاء یا بسبب آلتی و موقوفی یا بجهة آنکه از بسیاری اینها متنفر شده اند
یا بجهة تشویش حدوث بعضی مرضها و ناخوشیها یا از بیم اطلاع مردمان و خوف ملامت ایشان ترک لذات میکنند پس چنین کسانرا
عفیف نتوان گفت و بسیار از اشخاص هستند که بعضی لذات را ترک میکنند و پیروی بعضی لذاترا میکنند بجهة آنکه اینها را نفهمیده اند
و بلذت اینها نرسیده اند چنانکه در بسیاری از بادیه نشینان و اهالی کوهستان مشاهده میشود و این نیز صفت عفت نیست بلکه صاحب عفت
کسی است که با وجود صحت قوای و قوت اشتها و دانستن کیفیات لذات و مهیا بودن اسباب و آلات و عدم تشویش از مرض و آفات
و آنکه مانعی از خارج بوده باشد در استیفای لذات دنیویه پا از جاده اطاعت شرع و عقل بیرون نگذارد و اما صفت شجاعت دانستی
که عبارتست از آنکه قوه غضبیه منقاد و مطیع عقل بوده باشد تا آنچه را عقل امر باقدام آن نماید اقدام کند و آنچه را نهی کند از آن حذر نماید
و باید داعی و باعث در این بغیر از تحصیل کمال و سعادت نداشته باشد پس کسیکه خود را در امور هولناک اندازد و بیباکی نماید بر لشکر سهمناک زده و تیر
زدن و خوردن و کشته شدن و بیدست و پا گشتن نکند بجهة تحصیل مالی و جاه یا بشوق جمال معشوق صاحب جمال یا از خوف امیر و سردار و هم پادشاه
ذوالاقتدار یا بجهة مفاخرت بر امثال و اقران یا شهره شدن میان مردمان چنین شخصی را شجاع نتوان گفت و در آنکه شجاعت بعضی نباشد
بلکه منشاء صدور این امور از ریا و شهوتست یا جبن پس هر که بیشتر خود را بجهة یکی از این امور بمهالک بیندازد جبان تر و حریص تر و از فضیلت
شجاعت دورتر است و همچنین است کسانیکه از روی تعصب طایفه و خویشان و قبیله و نزدیکان داخل در امور مهلکه میشوند و بسا باشد که
کسی بسیار در مهالک داخل شده و در آن غلبه کرده تا اینکه بیم و ترس او زایل شده و بنابر عادت احتراز نمیکند و همیشه خود را غالب میداند
چنین شخصی نیز شجاع نیست بلکه بجهت دیگر غلبه بنظر ندارد و تصور مغلوبیت را نمینماید و از این قبیل است جمیع حیوانات درنده
و در آوردن ایشان بیکدیگر یا بغیر جنس خود از انسان یا حیوان بدون عجز و بیم خود ظاهر است که ایشان را قوه عاقله
نباشد که غضب در فرمان او باشد و حملات ایشان از ملکه شجاعت بوده باشد بلکه طبیعت ایشان بر این مجبول است یا مثل شجاع
کسی است که افعال او بمقتضای عقل باشد و باشاره عقل صادر شود و باعث دنیوی در او نباشد بسا باشد که عقل در بعضی مواضع حکم بگریز
میکند پس فرار از آن منافاتی با شجاعت ندارد و از اینجهة است که گفته اند ترسیدن از صاعقهای قویه و زلزلهای شدیده نشانه جنون است نه
شجاعت و بیسبب رو آوردن بجانوران درنده و سباع گزنده و غیرت کردن از حماقت و باید دانست که در نزد شجاع حقیقی محافظت ننگ
نام بالاتر از زندگی چند روزه ایام است و مرگ و بلا را بر خود پسندد و رسوائی و عار را بر خود روا ندارد آری مردان ساغر بلا و محنت
را لاابالی وار مینوشند و جامه عار و ذلت را نمیپوشند فضیحت اهل و حرم را دیدن و از شرف و بزرگی نیندیشیدن بجهة دو روزه حیات از مردان
نیست بلکه در پاس زندگانی ثبات زن را ناموس و آبرو گذشتن از دیوانگی است شجاعان تا مادر مردن با نام و ننگ را مردانگی میدانند و ابطال
روزگار ذکر جمیل حیات ابدی میشمارند از اینجهة بود که شیر مردان میدان دین در حفظ شریعت روی از شمشیر و خنجر خونریز و تیر نگردانیدند و با غیب بود
که یکه تازان معرکه مذهب و دین در حمایت ملت گرز گران و تیغ برانرا بر فرق خود پسندیدند بلی سکه بقای نام نیکو را در صفحه روزگار و یاد
افعال را در دار قرار و سرآمدن عمر ناپایدار را دانسته البته با قرار فانی اختیار میکنند پس در حمایت دین و شریعت سینه خود را سپر تیغ
و نیزه شمشیر بلاکت بنای روزگار حذر میکنند و میدانند که با این مردان شیر دل در راه دین در خون غلطیدن سعادت بدرسیدن از دو روزی

دلیل و خوار

دلیل و خوار در دنیا ماندن و عاقبت مردن و از مرتبه شهادت دور ماندن بسی بهتر و بالاتر است و از اینجهة شیر بیشه شجاعت و شاه
سریر ولایت باصحاب خود فرمودند ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابیطالب بیده لالف ضربة علی الرأس
بالسیف اهون من میتة علی الفراش یعنی ای مردمان بدرستیکه شما اگر کشته نشوید خواهید مرد قسم بخدائی که جان پسر ابوطالب در دست
اوست هزار ضرب شمشیر بر سرم آسانتر و گوارا تر است از اینکه آدمی در بسترش بمیرد و بار هر عملیکه از صاحب مرتبه شجاعت سر زند در وقتیکه بوقوع
باشد موافق طریقه عقل و مناسب وقت مثل شتاب او را در کشیدن بار مصائب و محن ضعفی و کلالی نه و از چشیدن زهر نوائب و محن المی و ملالتی
نه در دلش از حوادث زمان اضطرابی و حیرتی و نه در خاطرش از آفات زمان تشویشی و دهشتی آنچه بر دیگران گرانست در پیش او سهل و آسان
و هرچه بر مردمان سخت و دشوار است در نزد او نرم و هموار است اگر غضب کند از فرمان عقل بیرون نرود و اگر انتقام کشد پا از جاده شرع بیرون
نمی نهد اما ملکه عدالت معلوم شد که عبارتست از انقیاد و اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله بنوعیکه هیچ عملی از آدمی سر نزند مگر بفرموده عقل
و این در وقتی حاصل میشود که ملکه در نفس آدمی بهم رسد که جمیع افعال بر نهج اعتدال از و صادر شود بی آنکه او را در آن غرضی یا مطلبی دنیوی باشد
پس کسیکه عدالت را بر خود ببندد و بمشقت خود را عادل نماید و از راه ریا اعمال خود را شبیه باعمال عدول کند و مطلب و تسخیر دلهای مردمان
یا تحصیل مال ایشان یا رسیدن بمنصب و جاه و یا تقرب بوزیر و شاه باشد عادل نباشد و همچنین است حال در جمیع صفات فاضله که در
اینجا صفات شدند چنانکه تفصیلیکه مذکور خواهد شد مثلا سخاوت عبارتست از ملکه بخشش و عطای سوال بر مستحقین بدون قصد و
غرضی پس بذل مالی بجهة بشرا ازان یا بسبب دفع ضرری از خود یا بقصد حصول مناصب دنیه یا وصول بلذات حیوانیه یا بجهة شهرت
و نام و مفاخرت بر انام سخاوت نیست و همچنین بخشش بغیر اهل استحقاق و اسراف در انفاق را سخاوت نگویند و کسیکه مسرف باشد جاهل
است بمرتبه مالی و نمیداند که بمال محافظت اهل و عیال و تحصیل مرتبه کمال میشود و مال و ثروت را دخل بسیار است در ترویج احکام
شریعت و نشر فضایل و حکمت و از اینجهة در صحیفه سلیمانیه وارد است که ان الحکمة مع الثروة یقظان و مع الفقر نائم یعنی علم و حکمت با مال
و ثروت حکم کسی دارد که بیدار باشد و با فقر و تهیدستی در خوابست و بسا باشد که سبب و منشاء اسراف جهل باشکال تحصیل مال حلال است و اغلب
کسانیکه زحمت تحصیل مالی نرسیده اند از میراث یا مثل آن چنین اند زیرا که زحمت تحصیل حلال را ندیده اند و ندانسته اند که راه مداخل حلال و مشاغل
بسیار کمست و بزرگان از ارتکاب هر شغل شکلست و از اینجهة است که نصیب آزادگان از دنیا در نهایت قلت و دنیا از جیب خود در نگاه میدارند و بحلال
دیگران حرص در تحصیل مال بی پروا نه در فکر حلال و حرام و نه تشویشی از عذاب و وبال دارند از هر کجا که رسد بگیرند و بهر جا که رسد صرف کنند بعضی از
حکما گفته اند که تحصیل مال مثل آنست که سنگ را بقله کوه بالا بری و خرج آن مثل آنست که از آنجا بغلطانی باب سیم در بیان محافظت اخلاق
حمیده از بیرون رفتن از حد اعتدال و معالجات کلیه در ازاله اخلاق از آنچه تخصیص دارد ببعضی صفات و اعمال و آنچه متعلق است باین سوال
بود و آن چند فصل است فصل بدانکه از برای کسب فضایل صفات و محاسن ملکات ترتیبی است لائق که تجاوز از آن نباید نمود و توضیح
این کلام آنست که شکی نیست که هر چه از مرتبه بمرتبه دیگر منتقل میشود و حرکت میکند از مرتبه اولی بثانیه و حرکت و افعال که چیز را از مرتبه
نقص بکمال میرساند یا از قدرت و اختیار ما بیرونست و آنرا حرکات طبیعیه گویند مانند نطفه که از زمانیکه در رحم قرار میگیرد و حرکات میکند
و در اطوار مختلفه تا آنکه بمرتبه حیوانیت میرسد و یا بقدرت و اختیار ماست و آنرا حرکت صناعیه نامند مانند چوب خشک که بتوسط آلات و
نجار حرکت میکند در صورتهای متفاوته تا سریر سلاطین ذوالاقتدار میگردد و چون حرکات طبیعیه مستند است بمبادی عالیه و مصادر متعالیه
معلوم است که موافق مصلحت و مطابق حکمت است و ترتیب آن اتم و احسن است پس بر آدمی لازم است که در تحریکات صناعیه اقتدا
کند بتحریکات طبیعیه و صاحب صناعت متابعت طبیعت را نماید و چونکه این معلوم شد میگوئیم که چون تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل صفات
از امور صناعیه است که باین امور مربوطیم پس لازم است که در ترتیب آن پیروی اطفال طبیعت را کنیم و شکی نیست که اول چیزیکه از برای
طفل بتحریک طبیعت حاصل میشود قوه طلب و قوه غذاست چه در رحم مادر از راه ناف غذا را بخود میکشد و تو برا میطلبد و چون از آن مرتبه
حرکت قوه طلب در آن زیاد شد در وقت غذا خواستن صدا بگریه بلند میکند و پستان مادر را میجوید اینها همه از متعلقات قوه شهویه
پس اول قوه را که انسان حاصل میکند اینقوه است و چون اینقوه در او قوت گرفت و بکمال رسید آثار قوه غضبیه در او پیدا میشود که از خود
دفع و خود را از هلاکت و مفسده محافظت نماید اگر چه باستعانت از پدر و مادر یا غیر ایشان باشد چنانکه مشاهده میشود که اول که
طفل بسر رسد گریه میکند تا دیگران مطلع شده دفع الم نمایند و این قوه قوت میگیرد تا در او میل برتری بر امثال و اقران

در بیان محافظت اخلاق حمیده
از بیرون رفتن از حد اعتدال

و سروری بر دیگران حاصل میشود و این دوم قوه ایست که طبیعت در آدمی میپرورد و بعد از آنکه آثار قوه تمیز و ادراک در او ظاهر میگردد و روز
بروز زیاد میشود تا قابل تعلیم علوم و صناعات میگردد و در این وقت عمل طبیعت در تدبیر قوی بمرتبه کمال میرسد و ابتدای تکمیل صناعی است
یعنی وقتی است که آدمی نفس خود را تکمیل نموده تدبیر قوائی که طبیعت پرورش داده بنماید و آنها را بکمال رساند پس اگر کوتاهی کند و خود
بتکمیل صناعی نپردازد بهمین حال باقی خواهد بود و بکمال حقیقی که انسان بجهت آن خلق شده نخواهد رسید زیرا که همه کس متصف بجمیع
صفات جمیله و صاحب نفس قدسیه ایجاد نشده کو در استعداد مردم اخلاقی باشد و چون دانستی که طبیعت اول قوه شهویه را بظهور آورد
و بعد از آن غضبیه و بعد از آن قوه عقل و تمیز پس صناعت نیز باید باین ترتیب تدبیر و تکمیل نموده ابتدا در تهذیب قوه شهویه سعی نموده و
صفت عفت را که از فضایل این قوه است اکتساب نموده و بعد از آن بقوه غضبیه پرداخت و ملکه شجاعت را که کمالات این قوه
است تحصیل کرد پس در تکمیل قوه عاقله اجتهاد نموده فضیلت حکمت را بدست آورده چنانکه باین ترتیب آدمی در تحصیل اخلاق حسنه
کوشد بسهولت و آسانی جام سعادت نوشد و ثمره ترتیب تسهیل تهذیب اخلاق و آسانی آنست چه شکی نیست که قوه شهویه بانقیاد
و اطاعت از قوه غضبیه نزدیکتر و گذشتن از قدر زاید از ضروریات غذا و شهوت از ترک جاه و برتری و ریاست و سروری و نیکی در مقابل بدی
و اغماض از انتقام دشمنان قوی بسی آسانتر است پس تسخیر قوه شهویه در ابتدا اسهل است و بعد از تسخیر فی الجمله قوتی از برای
عاقله میشود و ملکه تسخیر او هم میرسد و اسباب قوه غضبیه اندکی کمتر میگردد و تسخیر آن نیز بسهولت میسر میشود و بعد از تسخیر این قوه
تحصیل ملکه حکمت که از آن دو صعب تر است باسانی ممکن میگردد و کسی که این ترتیب را از دست بدهد آنست که تکمیل خود و تهذیب
اخلاق از برای او ممکن نباشد و لیکن بدشواری و صعوبت حاصل میشود پس طالب سعادت ابد در هیچ حالی دست از طلب نکشد و از رحمت
خداوند متعال نومید نشود و کمر طلب در میان بندد و دامن همت بر کمر زند و طلب نماید و توفیق از پروردگار شفیق مجید نماید و بداند که هیچ
کسی فاقد کمالی است سعی در تحصیل آن و ازاله ضدش بر او لازم است همچنین صفت کمالی که از برای آدمی حاصل است جهد در
محافظت و ابقاء آن واجب است مانند صحت بدن چه اگر کسی را مرضی باشد سعی در دفع آن و تحصیل صحت باید کند و اگر صحیح باشد مراعات
حفظ صحت را میباید نماید و از اینجهت است که فن طب را منقسم بدو قسم کرده اند یکقسم در حفظ صحت و یکی در دفع مرض و چون علم اخلاق
نیز شعبه از علم طب است بلکه طب حقیقی آنست پس علم اخلاق نیز منقسم بدو قسم میشود یکی در کسب فضایل و دیگری در دفع رذایل و بجهت
مشابهت این دو علم این علم را طب روحانی گویند همچنانکه طب متعارف را طب جسمانی نامند و از این راه بود که جالینوس طبیب
در نامه که بخدمت حضرت مسیح علی نبینا و آله و علیه السلام فرستاد نوشت که من طبیب الابدان الی طبیب النفوس یعنی این نامه ایست
از طبیب بدنها بسوی طبیب روحها **فصل** بدانکه لازم است از برای طالب پاکی نفس از اوصاف رذیله و آرایش بصفات جمیله
اجتناب از چند چیز اول اجتناب از مصاحبت بدان و اشرار را لازم داند و دوری از همنشینی صاحبان اخلاق بد را واجب شمارد و احتراز
کند از شنیدن قصه ها و حکایات ایشان و استماع آنچه از ایشان صادر شده و سر زده و با نیکان و صاحبان اوصاف حسنه مجالست
نماید و معاشرت ایشان را اختیار کند و کیفیت سلوک ایشان را با خالق و خلق ملاحظه نماید و از حکایت پیشینیان و گذشتگان از بزرگان
دین و ملت و راهروان راه سعادت مطلع شود و پیوسته استماع کیفیت احوال و افعال ایشان را نماید زیرا که صحبت با هر کسی مدخلیتی
عظیم دارد در اتصاف باوصاف و تخلق باخلاق او شعر نار خندان باغ را خندان کند صحبت نیکانت از نیکان کند چو طبع انسان
دزد است و آنچه را مکرر از طبع دیگری ببیند اخذ میکند و سر این آنست که از برای نفس انسانی چندین قوه است که بعضی مایل
بخیرات و فضایل و بعضی مقتضی شرور و رذایل هستند و پیوسته این قوی با یکدیگر در مقام نزاع و جدالند و از برای هر یک از آنها
که اندک قوتی حاصل شد و جزئی معینی بهم رسید بر آن دیگری بهمان قدر غالب میشود و نفس را مایل بمقتضای خود میکند و شکی نیست که
مصاحبت با صاحب هر صفتی و شنیدن حکایات و افعال او و استماع قصص احوال و باعث قوت مقتضی آن صفت میشود و باین سبب کسانیکه
بیشتر اوقات با هم نشین هستند یا در اغلب ازمنه بجهت اجتماعی که با یکدیگر دارند مانند شاگردان مکتب استاد یا بندگان یکمولی و امرای یکپادشاه
غالب آنست که اخلاق ایشان متلائمه و اوصاف ایشان متناسبه میباشد بلکه چنین است در اهل یک قبیله یا یک شهر و لیکن چون اکثر قوای انسان
طالب اخلاق رذیله میباشد انسان زودتر مایل بشر میشود و میل او بصفات بد آسانتر است از میل بخیرات و از اینجهت است که گفته اند
ملکات را جمع نمیز له آنست که از نشیب بفراز روند و کسب صفات ناپسندیده چون آنست که از فراز بنشیب آیند و اشاره باین است حکمت

رسول صلی الله علیه و آله فرمودند حُفَّتِ الجَنَّةُ بِالمَكارِهِ وَحُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ یعنی رسیدن بدرجات بهشت کشیدن جامهای گوارا موقوف
و دخول آتش جهنم بارتکاب خواهشهای نفسانی مربوط است دوم آنکه همیشه مواظب اعمالی باشد که از آثار صفات حسنه است و نخواهد که نفس را
بر افعالی بدارد که مقتضای صفتی است که طالب تحصیل آن یا در صدد محافظت بقای آنست مثلا کسی که خواهد که محافظت ملکه سخاوت خود را
نماید یا آنرا تحصیل کند باید پیوسته اموال خود را موافق طریقه عقل و شرع بمستحقین بذل نماید و هر وقت که میل خود را بجانب امساک بیابد نفس
خود را به مقام عتاب در آورد و کسی که در مقام حفظ صفت شجاعت یا در صدد کسب آن باشد باید همیشه قدم گذارد در امور هولناک و احوال خطر
ناک که عقل و شرع از آنها منع نکرده باشد و چون آثار جبن در خود مشاهده کند با خود در قهر و جنگ بوده باشد و این بمنزله ریاضات بدنیست
که از برای دفع امراض بدن یا حفظ صحت آن بکار میبرند سیم آنکه پیوسته مراقب احوال و متوجه اقوال و افعال خود باشد و هر عملی که میخواهد
کرده باشد ابتدا در آن تامل و فکر کند تا خلاف مقتضای خلق حسن از او سر نزند و اگر احیانا امری از او بظهور آید که موافق صفات پسندیده
نیست نفس خود را تادیب کند و در مقام تنبیه و مواخذه آن بر آید باین طریق که اول خود را سرزنش و ملامت کند و بعد از آن متحمل امری
شود که بر او شاق و ناگوار است مثلا اگر کام خود را شیرین کند ملتزم که نباید از آن خورد مذاق را تلخ سازد یا بر روزه داشتن و اگر غضبی
بیجا از او بوقوع سر زند مواخذه کند خود را بصبر کردن در واقعه دیگر اشد از آن یا خود را در معرض اهانتی در آرد که نفس را تحمل آن گران بوده باشد
یا تلافی آنرا بنذر و تصدق و امثال اینها نماید و زنهار که در هیچ حال از خود غافل نشود و از جد و جهد در کسب صفات نیک یا حفظ آنها باز نماند
و اگر چه چنان داند که در اخلاق حسنه بمرتبه اعلی رسیده زیرا که غفلت موجب کسالت است و بسبب کسالت فیض عالم قدس منقطع میشود
و ابواب فیوضات بسته میگردد بیت اندرین ره میتراش و میخراش تا دم آخر دمی غافل مباش و از سعی و جهد و ریاضات
نفس را صفائی تازه حاصل و هر لحظه او را ترقی در مرتبه کمالات و صعود بمدارج سعادات هم میرسد تا میرسد بمرتبه که پرده طبیعت از پیش
بصیرت او برداشته میشود و محل اسرار ملک و ملکوت بلکه محرم خلوت جبروت میگردد و در امور دنیا و متعلقات این عالم زیاده از قدر
ضرورت سعی نکند و پیش از حد لازم ملتفت آنها نشود و خود را بشقاوت سرمدی گرفتار نسازد زیرا چه شقاوتی از آن بالاتر که کسی
جوهر گرانمایه از عالم قدس را صرف تحصیل خزف پاره چند در ظلمتکده دنیا نماید و یوسف کنعان تجرد را بهای کلاف پیر زالی فروشد
یا متاع عمر گرانمایه اش که ملک ابد باشد بازای خشت و خاکی دهد و سرمایه را که سود کوش پادشاهی سرمدی باشد بر سر خاک و خاشاکی نهد چهارم
آنکه احتراز کند از آنچه باعث قوه شهویه یا غضبیه میشود و چشم را محافظت نماید از دیدن آنچه غضب یا شهوت را بهیجان می آورد و گوش را نگاه
دارد از شنیدن آنها و دل را ضبط کند از تصور و تخیل آنها و بیشتر سعی در محافظت آن نماید و خیال آنها را در خاطر خود راه ندهد زیرا که در
تصور و خیال آتش شوق و شعله غضب تیز میگردد و پس سرایت باعضاء و جوارح میکند و مجرد دیدن یا شنیدن بدون آنکه دل را مشغول
آن کند چندان تاثیری ندارد و کسی که این قوه را از هیجان محافظت نکند مانند کسی است که شیر درنده یا سگ دیوانه یا اسب چموش را
رها کند و بعد از آن خواهد خود را از آن خلاص کند پنجم آنکه فریب نفس خود را نخورد و اعمال و افعال خود را حمل بر صحت نکند و در طلب عیوب
خود استقصا و سعی نماید و بنظر دقیق در تجسس خفایای معایب خود بر آید و چون بچیزی از آنها برخورد در ازاله آن سعی کند بدانکه هر
نفسی عاشق صفات و احوال خود است و باینجهت اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارد و بدون تامل و باریک بینی بعیوب خود نمیرسد و از اینجهت اکثر
مردم از عیوب خود غافلند و خاری که بپای کسی رود زود می بیند و شاخ درختی را در چشم خود نمی بیند پس طالب سعادت و سالک راه نجات را لازم
است که از اصدقاء و دوستان خود تفحص معایب خود را نماید و بر ایشان است که او را مطلع سازند بهتر آنکه یکی از دوستان مهربان را از
میان ایشان اختیار کند و با او عهد نماید که مراقب احوال او باشد که او را از معایب او خبر دار کند و چون او را بر عیبی آگاه سازد شاد و خرم
و خوشحال گردد و از او منت پذیرد و در صدد دفع آن بر آید تا آن صدیق را اعتمادی بهم رسد و چنان داند که نیکوتر هدیه در نظر او همین اخبار عیوب است
و لیکن این چنین دوستی عزیز الوجود چه اغلب دوستان از خوش آمد گوئی و اغراض فاسده خالی نیستند و بسا باشد که بسیار از غلط در نظر
بینشان هنر نماید و بعضی هنرها از ایشان عیب باشد و بسا باشد که نفع دشمن در این خصوص بیشتر باشد زیرا که دوست در مقام اظهار
عیوب کم بر میاید بلکه چون نظر او نظر دوستی است گاه هست بعیب او بر نخورد و از اینجا گفته اند وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ
كَلِيلَةٌ وَلكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا یعنی چشم دوستی و رضامندی از دیدن عیوب کند است و لیکن دیده دشمنی
اظهار بدیها میکند پس دانا کسی است که چون دشمنان عیبی از او اظهار کنند و ظاهر نمایند در مقام شکر الهی بر آید و چاره دفع آن نماید

بتوجه باینکه در اعیان نافعست آنست که دیگران را اخبار عیوب خود کند آنچه از ایشان سر زند تامل در حسن و قبح آن کند و قبیح هرچه بیند بر خود
بداند که چون این عمل از خود او سر زند قبیح است و دیگران قبح او را بر میخورند پس سعی در ازاله آن کند و آنچه از او سر زده بنظر درآورد و در افعال
از روز و شب گذشته سراپایش را مرور کند و تفحص نماید از آنچه از او صادر شده پس اگر بدی از او بوجود نیامده و فعل قبیحی از او سر نزده حمد خدا را
بجا آورد و شکر توفیق او را نماید و اگر مرتکب قبیحی شده با نفس خود عتاب کند و خود را ملامت کند و توبه و انابه نماید فصل مذکور شد که علم
اخلاق که طب روحانیست شبیه است بطب جسمانی و قانون کلی در معالجه امراض جسمانیه آنست که ابتدا تشخیص مرض داده شود و
جنس آن شناخته شود و بعد از آن تفحص از سبب حدوث مرض شود پس در صدد معالجه آن بر آید معالجاتیکه میشود یا معالجات کلیه
که تخصیص بمرضی دون مرضی ندارد بلکه شامل جمیع امراضست یا جزئیه است که مخصوص بمرضی معین است لهذا باید طبیب روحانی
که در مقام معالجه نفوس یا در صدد دفع مرض نفس خود است این قانون را ملاحظه نماید پس بجهة تشخیص امراض نفسانیه و تعیین
صفات ردیه بگوئیم که رذایل صفات که امراض روح است نیست مگر انحراف و تعدی اخلاق از حد اعتدال و دانستی که قوای
انسانی که اخلاق و صفات متعلق بآنهاست سه نوع است اول قوه تمیز و ادراک دوم قوه غضب که آنرا قوه دفع نیز گویند سیم قوه
شهویه که آنرا قوه جذب نامند و انحراف هر یک از اینها یا در کمیت است که از آنچه باید و شاید تجاوز کند یا در کیفیت که اصل آن
نابود و ردی شود اما از حد تجاوز نکند و انحراف در کمیت بر دو قسم است یا بطرف افراط است که زیاده از حد اعتدال باشد
یا بطرف تفریط که از حد اعتدال ناقص باشد و مثال این در مرض جسمانی همچنانکه مزاج شخص در حالت صحت قدر معینی اشتهای غذا دارد
یکبار از حد تجاوز میکند بطرف زیاده و جوع و ناخوشی جوع حاصل میشود زیاده از قدر اعتدال غذا میطلبد بلکه آنچه میخورد سیر نمیشود و گاه
دیگر بطرف نقص تجاوز میکند و سد اشتهای او میشود و طبع او میل بغذا نمیکند و اینها انحراف در کمیت است و یکبار دیگر اشتهای او بحد اعتدال است
و لیکن طبع او مایل بچیزهائیست که مزاج صحیح آنها را نمیطلبد مثل زغال و گل و خاک و گوشت سوخته و امثال آن پس امراض این سه
قوه نفسانیه بر سه قسم میشود یا بسبب افراطست یا تفریط یا پستی و ردائت کیفیت اما افراط در قوه ادراک مثل صفت جربزه و تجاوز
نظر و فکر از حد اعتدال و توقف ننمودن در مسائل بسبب شبهات واهیه و فکر کردن در امور یکه فهمیدن آنها حد او نیست و حکم کردن
در مجردات بمجرد وهم و تصورات و تفریط در آن مانند صفت بلاهت و نادانی و قصور نظر و فکر از فهمیدن ضروریات و اجرای
احکام مادیات بر مجردات و نابودی و ردائت آن مثل میل بعلومیکه در آنها کمالی از برای نفس حاصل نمیشود چون کهانت و
شعبده و تعلیم بازیها و امثال آنها و از این قبیل است تحصیل طریق جدل و مناظره زیاده از قدر ضرورت و افراط در قوه غضبیه مانند شدت
غیض بحدیکه صاحب آن شبیه بسباع درنده شود و در انتقام از حد جایز تجاوز نماید و تفریط در آن مثل اینکه اصلا در او غیرت و حمیت
نباشد و از هر کسی ذلت و اهانت متحمل شود و از این قبیل است که خود را در اعمال و افعال شبیه بطفلان و زنان کند و ردائت آن مثل اینکه غضب
بر جمادات و حیوانات کند یا کاسه و کوزه خود را بشکند و یا بر خود زند و جامه خود را پاره کند و افراط در قوه شهویه مثل اینکه زیاده از حد
ضرورت مباشرت کند و با وجود مظنه حدوث چند مرض خود را از جماع نگاه ندارد و بدون رغبت طعام خورد و تفریط در آن مانند اینکه در تحصیل
قوت ضروری کوتاهی کند و اهل و عیال را ضایع گذارد یا ترک مزاوجت نموده نسل خود را منقطع سازد و ردائت در آن مثل اینکه
میل بمقاربت پسران نماید و از لقمهای حرام و شبهناک احتراز نکند اما اسباب امراض نفسانیه و انحراف اخلاق از حد اعتدال بر سه قسمست یا نفسانیست یا خارجی یا
جسمی و اسباب نفسانیه آنست که در ابتدای فطرت از برای آدمی حاصل باشد مثل آنکه قوه ادراک او ضعیف باشد یا در او قوت شهوت
اصلا نباشد و اسباب خارجیه آنست که بسبب عوارض خارجیه حاصل شده باشد مثل اینکه با بدان نشسته یا حکایات ایشان را
شنیده میل و شوق بآنها نموده پیروی و متابعت کرده مرتکب اعمال ناشایسته گشته تا اینکه ملکه او شده و اسباب جسمانیه آنست که بسبب
ناخوشی و مرضی در بدن صفات بد حاصل شده باشد همچنانکه مشاهده میشود که بسبب بعضی از مزاجها کج خلقی بهم میرسد یا ضعف و فتور
در قوه شهویه پیدا میگردد و اما طریق معالجه کلیه در امراض نفسانیه آنست که بعد از آنکه سبب آنرا شناخت پس اگر سبب مرض
جسمانی باشد سعی در معالجه بدن نماید و آن مرض را از خود دفع کند و چنانچه سبب خارجی یا نفسی باشد طریق معالجه کلیه
آن مثل معالجات امراض جسمانیه است و طریق معالجه کلیه در امراض جسمانیه گفته‌اند که ابتدا بغذا تا ممکن است بضد مرض علاج میکنند چنانچه
هر مرضی را که از حرارت باشد از غذاهای سرد میدهند و آنچه از سردی باشد از غذاهای گرم منفعت یابند پس اگر ناخوشی جزئی باشد و دفع شود

هو المطلوب و اگر مرض مستحکم شده باشد و از غذا دفع آن نشود دوا میدهند و شربتهای ناگوار میچشانند و دوا نیز اگر فایده نبخشد بر سر و
سمومات معالجه میکنند و بعضی امراض حادث میشود که هیچیک از اینها مفید نیست و بداغ کردن و سوزانیدن معالجه باید کرد و گاه هست
که باید عضوی از اعضا را قطع باید کرد همچنانکه در شقاقلوس و این آخر علاج است پس قاعده کلیه در معالجه امراض نفسانیه و دفع صفات
ردیه نیز همین است بعد از آنکه آدمی انحراف اخلاق خود را از حد اعتدال یافت و صفتی بد در خود دید باید ابتدا افعالیکه ضد آنست و از آثار صفت
حمیده ایست که در مقابل آنست مرتکب شود و مواظبت آن افعال کند و این بمنزله غذای ضد مرضست چنانکه حرارت مزاج بغذاهای
بارده دفع میشود و همچنین هر صفت خبیثی که در نفس حادث شد ازاله ملکه رذیله که ضد آنست میکند پس اگر این عمل فایده نبخشید
در مقام سرزنش و ملامت نفس بر آید و در دل و زبان خود را گوشمال کند و بدیها و ناخوشیهای آن صفت را در دل بگذراند و مضمون آنرا
بر زبان آورد و با خود عتاب و خطاب کند و گوید ای نفس اماره مکاره مرا و خود را هلاک کردی و در معرض غضب پروردگار در آوردی
و از پادشاهی بیزوال خود را محروم ساختی و تا چشم بر هم میزنی زمان رفتن و وقت مردن است و باید در آتش جهنم با مار و کژدم قرین و با اشرار
و شیاطین همنشین بود و این بجای دوا و معاجین و شربتهاست و چنانچه اینها نیز فایده نکرد مرتکب آثار و اعمال رذیله صفت شود که ضد
رذیله است مثلا اگر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد و بهیچ وجه معالجه نشد خواهی نخواهی مال خود را زیاده از اندازه بذل کند و اعمال مسرفین را اظهار کند
و اگر صفت جبن را مشاهده کرد خود را بمواضع هولناک بیندازد و از محل خوف و خطر احتراز نکند و لیکن هر گاه احتیاط کند که بخل یا
جبن نزدیک بزوال رسیده اند خود را نگاه دارد که بحد اسراف یا صفت تهور در او پیدا نشود و این بمنزله زهرها و سموماتیست که بمریض میدهند
و گاه است که باید مرتکب اعمالی شود که از برای صاحبان اخلاق حسنه پسندیده نیست بلکه منافی شرف و مروت است چنانکه زهر در معالجه بعضی
مباح میشود این اعمال نیز در معالجه نفس جایز میشود و از این قبیل است متوجه امور جزئیه شدن که شان او نیست مثل آب کشیدن و طعام از
بازار خریدن و بخانه آوردن بجهة رفع صفت کبر یا خود را نادان وانمودن و اعتراف بجهل کردن بجهة رفع رذیله عجب و غرور و امثال اینها
و اگر باین معالجات نیز نفعی حاصل نشد در آنوقت شروع کند بتعذیب نفس خود بتکلیفات شاقه و ریاضات صعبه مشکل پس بجهة اصلاح
قوه شهویه منع کند خود را از غذا و آب و استراحت و خواب کمتر بقدر یکه در بقای حیات بآن احتیاج است و همچنین در غضبیه و این عمل بمنزله
قطع و داغ است و بعد از توقف دفع صفات ردیه از ارتکاب آن چاره نیست و هر گاه استحکام صفات ردیه بحدی شود که دفع آن
موقوف باین عمل باشد باید صاحب آن از ارتکاب آنها مضایقه نکند و از سرزنش و ملامت کنندگان نیندیشد و لیکن بشرطیکه پا از دایره
شریعت مقدسه بیرون ننهد و از عملیکه در شرع اقدس از آن نهی صریح شده مرتکب نشود و کاریکه فساد آن زیادتر از فساد رذیله باشد که در
صدد دفع آنست از او سر نزند و از اینجهت که از برای سالک راه آخرت لابد است از استادی حاذق که علاج هر مرضی را داند و قدر
معالجه را بشناسد و عجب از کسانیکه اوصاف بهایم و سباع و اخلاق شیاطین سراپای نفس ایشانرا فرو گرفته است روز و شب در اصلاح
بدن خود چون زنان و شب و روز در فکر غذا و شراب چون چهارپایان مسلمین از ایذا و اذیت ایشان در فغان و بندگان خدا از ظلم ایشان
بجان نه حرام میدانند و نه حلال و از پادافش نمیترسند و نه از وبال چنانکه اگر بکسی برخورند که بجهة خلاص نفس خود بعضی اعمال که موافق شرع است
و نه منافی غیرت از او سر زند مانند خدمت خود و عیال خود یا تواضع و فروتنی زیاده از حد و شان خود را یا خود را از بعضی غذاهای مشتهی محروم سازد
و زبان ملامت و تشنیع باو دراز میکنند و او را سفیه و مختل میشمارند غافل از آنکه کدام سفاهت از آنچه مرتکب میشوند بدتر و بالاتر است و اما معالجات جزئیه
هر مرضی پس تفصیلی است که در باب آینده مذکور میشود انشاءالله تعالی باب چهارم در تفصیل انواع اخلاق و بیان اشرف فضایل و کیفیت اکتساب هر یک و
شرح مفاسد و رذایل و بیان معالجه خصوصیات هر یک از آنها و چون از پیش دانستی که قوه انسانیه که تعلق بصفات و اخلاق دارند
چهارند قوه عاقله و عامله و غضبیه و شهویه و دانستی که کمال قوه عامله انقیاد و اطاعت اوست از برای عاقله در استعمال سایر قوی در اعمال
حسنه و عدالت عبارت از آنست و نقص آن از عدم انقیاد است پس هر گاه سایر قوی بمرتبه کمال باشند عدالت حاصل خواهد بود و هر گاه
ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود و تحقق و انتفاء عدالت تابع کمال و نقص سایر قوی است و عدالت امریست جامع جمیع صفات
کمالیه پس از برای کسب عدالت بخصوصه کیفیتی خاص و از برای ازاله ضدش که جور است معالجه مخصوصه نیست و از برای قوه عامله صفات کمالیه
متعلق بآن گذاشته باشد نیست بلکه جمیع صفات مخصوصه از فضایل و رذایل متعلقست یا بقوای عاقله یا غضبیه یا شهویه باید قوه از این قوا با مجموع تفصیل
آنها را در چهار مقام ذکر میکنیم و از برای عدالت اگر چه طریقه خاصه در اکتساب آن و معالجه مخصوصه از برای ازاله ضد آن نیست و اکتساب با

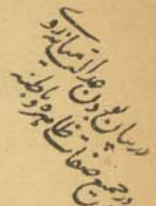
فضایل عدالت حاصل و ازاله بقیه رذایل نشد آن را ابن شود ولیکن خود عدالت چون مستلزم جمیع ملکات فاضله بلکه جامع جمیع است
و اشرف فضایل و کمالات است ابتدا بشرف و فضیلت آن نموده در یک مقام علیحده بیان میکنیم پس این باب مشتمل است بر پنج مقام باین ترتیب

مقام اول در بیان آنچه متعلق بقوه عاقله است که عبارتست از عدالت **مقام دویم** در ذکر اخلاق و صفاتیکه متعلق است بقوه عامله
مقام سیم در بیان اخلاق متعلقه بقوه غضبیه **مقام چهارم** در شرح ملکات متعلقه بقوه شهویه **مقام پنجم** در تفصیل
و تبیین اوصاف متعلقه بدو قوه یا سه قوه یا دو قوه از قوای ثلث در هر مقامی از سه مقام اخر مقام صفاتی را که متعلق باین مقام است عنوان
میکنیم و در ذیل این عنوان علامات و اقسام و اسباب و مضرت و علاج آن صفت را و ضد آنرا از صفات حسنه و علامات و منفعت و تدبیر
تحصیل آنرا در فصول چند بیان میکنیم **مقام اول** در بیان آنچه متعلق است بقوه عاقله و آن عبارتست از عدالت و در آن چند
فصل است **فصل** بدانکه عدالت افضل فضایل و اشرف کمالات است زیرا که دانستی که مستلزم جمیع صفات کمالیه بلکه عین آنهاست
همچنانکه جور که ضد آنست مستلزم جمیع رذایل بلکه خود آنهاست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه شناختی که عدالت ملکه ایست حاصل در نفس
انسان که بسبب آن قادر میشود بر تعدیل جمیع صفات و افعال و نگاه داشتن در وسط و رفع مخالفت و نزاع فیمابین قوای مختلفه انسانیه بنحوی که
اتحاد و مناسبت و یگانگی و الفت میان همه حاصل شود پس جمیع اخلاق فاضله و صفات کامله مترتب بر عدالت میشود و باین سبب افلاطون الهی
گفته است که چون از برای انسان صفت عدالت حاصل شد روشن و نورانی میشود بواسطه آن جمیع اجزای نفس او و هر جزوی از دیگری کسب
ضیاء و تلألؤ میکند و دیده های نفس گشوده میشود و متوجه میشود بجا آوردن آنچه در خواسته اند بر نحو افضل پس سزاوار بساط قرب معبود جل شانه
میشود و غایت تقرب در نزد ملک الملوک از برای او حاصل میشود و از خواص صفت عدالت و فضیلت آن آنست که شأن او الفت میان امور متباینه
و تسویه فیمابین اشیاء متخالفه است غبار نزاع و جدال را می نشاند و گرد بیگانگی و مخالفت را از چهره کارفرمایان مملکت نفس میافشاند
و بر میگرداند همه چیزها را از طرف افراط و تفریط بحد وسط که امریست واحد و در آن تعددی نیست بخلاف اطراف که امور متخالفه متکاثره
هستند بلکه از کثرت بحدی هستند که نهایت از برای آنها نیست و شکی نیست که وحدت اشرف از کثرت و هر چه باو نزدیکتر افضل
و اکمل و از حوادث و آفات و بطلان و فساد دورتر است و آنچه مشاهده میشود از تأثیر اشعار موزونه و نغمهای متناسبه بجهت تناسبی است
که میانه اجزای آنها واقع و نوع اتحادی که فیمابین آنها حاصل است و جذب قلوبی که در صور جمیله و وجوه حسنه است بجهت اعتدال و تلایم
اجزای آنهاست پس اشرف موجودات واحد حقیقی است که دامن جلالش از گرد کثرت منزه و ساحت کبریائیش از غبار ترکیب مقدس است
و افاضه نور وحدت بر هر موجودی بقدر قابلیتش داده همچنانکه پرتو وجود هر صاحب وجودی از وست پس هر گونه وحدتی که در عالم
امکان متحقق است ظل وحدت حقه او و هر اتحادی که در امور متباینه حاصل از اثر یگانگی او است شعر ای هر دو جهان محو خوار تو کسی را
نبود ملکت بریبانی تو یکتائی تو باعث جمعیت ماست جمعیت ما شاهد یکتائی تو هر چه از کثرت و ترکیب دورتر و بوحدت نزدیکتر افضل
و اشرف بلکه چنانچه اعتدال و وحدت عرضیه ما که پرتو وحدت حقیقیه است نبودی دایره وجود تمام نشدی چه اگر نوع اتحاد فیمابین عناصر اربعه
متحقق نبودی موالید ثلث از ایشان متولد نگردیدی و اگر اجزای ابدان انسان اعتدال مزاجی حاصل نکند روح ربانی و نفس قدسی باین تعلق نگیرد
و از این جهت است که چون مزاج را اعتدال لایق از دست رفت نفس از آن قطع علاقه مینماید بلکه نظر تحقیق می بیند که هر چه حسن و شرفی هست بواسطه
اعتدال و وحدتست و آن امریست که مختلف میشود باختلاف محل پس در اجزای عنصریه ممتزجه از اعتدال مزاجی گویند و در اعضای انسانیه
حسن و جمال و در حرکات غنج و دلال در نگاه عشوه روح افزا در آواز نغمه دلربا در گفتار فصاحت است و در ملکات نفسیه عدالت در هر محلی اثر جلوه
ایست و در هر موضعی نامی و در هر مظهری که ظهور کند مطلوب بهر صورتیکه خود را جلوه دهد محبوبست بهر لباسی که خود را بیاراید نفس باو عاشق
است و از روزیکه سر او را در روح باو گرفتار است عربیه فانی احب الحسن حیث وجدته و للحسن فی وجه الملاح مواقع
عرصه باشند اما با دستت که بوی پیراهن آشنائی با اوست خالی که نفس کنعانی از دوست کلام والد ماجد حجة الاسلام در انعام که فرموده اند و هذا
المقام تفوح نفحات القدسیة تهتز بها نفوس اهل الجذبة و الشوق و یتعطر منها مشام اصحاب الحالة و الذوق
فتعرضوا لها ان کنتم اهلا لها الخ یعنی در این مقام نفحات قدسیه میوزد که نفوس اهل شوق را بحرکت در میآورد و مشام اصحاب وجد را
معطر میسازد پس دریاب اثر آنرا اگر قابلیت آن داری و استعداد آن داری شعر مجنون گفتم که بگردم زان بیان و زبهم اینجا سوز زبان
و چون شرافت عدالت را دانستی بدانکه کار آن تسویه کردن امور مختلفه است و شغل آن برگردانیدن از طرف افراط و تفریط است

وسط و میانه روی بدانکه عدالت یا در اخلاق است و احوال یا در عطایا و قسمت و اموال یا در معاملات میان مردمان یا در حکمرانی و سیاست
ایشان و در هر یک از اینها عادل کسی است که میل بیک طرف روا ندارد و افراط و تفریط نکند بلکه سعی در مساوات نماید و هر امری را در حد
وسط قرار دهد و شکی نیست که این موقوفست بر شناختن وسط و این موقوف است بدانستن طرف افراط و تفریط و علم بآن در همه امور در نهایت اشکال
و کار هر کسی نیست بلکه موقوفست بمیزانی عدل که بواسطه آن زیاده و نقصان شناخته شود همچنانکه شناختن مقدار هر وزنی یا نقصان
محتاج بترازوئیست که با آن وزن نماید و میزان عدل در دانستن وسط هر امری نیست مگر شریعت حقه الهیه و طریقه سنیه نبویه که از سرچشمه
وحدت حقیقیه صادر شده پس آن میزان عدلست در جمیع چیزها و متکفل جمیع مراتب حکمت عملیه است پس عادل واقعی و حکیم کسی که
حکیمی باشد دانا بقواعد شریعت الهیه و عالم ببراهین نبویه و بدانکه علمای اخلاق عدول را سه نوع گفته اند اول عادل اکبر و آن شریعت الهیه
است که از جانب حق سبحانه صادر شده که محافظت مساوات میان بندگان نماید دویم عادل وسط و آن سلطان عادلست که
تابع شریعت مصطفویه بوده باشد و آن خلیفه ملت و جانشین شریعت است سیم عادل اصغر و آن طلا و نقره است که محافظت مساوات
در معاملات مینماید و در کتاب الهی اشاره باین سه عادل شده میفرماید و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط
و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس یعنی ما فرستادیم قرآن را که مشتمل است بر احکام شریعت و ترازوی عدل را
که مردم بواسطه آنها بحد وسط باشند و از حد خود تجاوز نکنند و فرستادیم آهن را که در آن است عذاب شدید و منفعت بسیار از برای
مردمان پس قرآن عبارت از شریعت پروردگار است و میزان اشاره بدرهم و دینار است و آهن اشاره بشمشیر سلطان عادل است که
مردم را براه راست دارد و از جور و تعدی در جمیع امور محافظت نماید و ضد عادل که جایر باشد نیز بر سه وجه است یکی جایر اعظم و آن کسی است
که از حکم شریعت بیرون رود و از حکم صاحب شرع سر باز زند و متابعت شرع را ننماید و او را کافر گویند دویم جایر اوسط و آن شخصی است
که از اطاعت سلطان عادل و احکام او سر پیچد و او را یاغی و طاغی خوانند سیم جایر اصغر و آن کسی است که بحکم درهم و دینار ننشیند و تساوی
آنرا ملاحظه نکند بلکه زیاده تر از آنچه حق او است بردارد و آنچه حق دیگرانست کمتر بدهد و او را دزد و خائن گویند **فصل** بدانکه عدالت
بر سه قسم است اول آنکه میان بندگان و خالق ایشان جاری باشد و بیان آن اینست که دانستی عدالت عبارتست از حفظ مساوات
بقدر امکان و چونکه حق سبحانه و تعالی بخشنده حیات و عطا کننده جمیع کمالاتست آنچه هر زنده باو محتاج از آماده و خوان نعمت و احسان
و روزی از برای هر کسی نهاده آنچه از نعمتهای بی کران او هر ساعتی میرسد بانها از تعداد آن عاجز آنچه از عطاهای بی پایانش هر لحظه حاصل
میشود از حد حصر و بیان متجاوز است آنچه از مراتب عالیه و درجات متعالیه و سرور و بهجت و عیش و راحت که در عالم آخرت مهیا نموده برا
غیر متناهیه بالاتر و بهتر چیزی مثل آن دیده و نه گوشی شنیده و نه بخاطری خطور کرده پس البته حق واجب از برای خدا بر بندگان ثابت است
که باید بازای آن عدالت فی الجمله حاصل شود زیرا که از هر که فیضی و نعمتی بدیگری رسد و او در مقابل آن نوع مکافاتی بعمل نیاورد البته ظالم و جایر خواهد
بود و لیکن مکافات نسبت باشخاص مختلف میشود مکافات احسان پادشاه دعای بقای دولت و نشر محامد و شکر نعمت او است و مکافات
انعام او اطاعت و سعی در خدمت او و دیگر مکافات براد این مال و قضای حاجت اوست و ساحت کبریائی حضرت آفریدگار از احتیاج باعانت
و سعی ما منزه و عرصه جلالش از ضرورت اعمال و افعال ما مقدس است ولیکن بر بندگان واجب است کسب معرفت و تحصیل محبت او و سعی در
بجا آوردن فرمان و جد در طاعت پیغمبران او و انقیاد احکام شریعت و امتثال آداب ملت هر چند که توفیق اینها نیز از جمله نعمتهای اوست
و از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید ولیکن چنانچه بنده آنچه را در آن مدخلیتی و اختیاری دارد از وظایف طاعات و دوری
از معاصی و سیئات بجا آورد از جور مطلق خارج میشود اگر چه اصل اختیار و قدرت هم نعمت او بلکه وجود و حیات از فیض و موهبت اوست
دوم عدالتی که در میان مردم میباشد و از بعضی نسبت ببعضی دیگر حاصل میشود آن ادا کردن حقوق و رد امانات و انصاف دادن در معاملات و تعظیم
بزرگان و احترام پیران و فریادرسی مظلومان و دستگیری ضعیفان و مقتضای این قسم از عدالت آنست که آدمی بحق خود راضی و ظلم باحدی
روا نداشته باشد و بقدر استطاعت و امکان حقوق برادران دینی خود را بجا آورد و هر کسی را از ابنای نوع خود در مرتبه که لایق او باشد بشناسد
و بداند که هر کسی را از جانب آفریدگار حقی لازم است و باداء آن بشتابد و در حدیث نبوی وارد است که از برای برادر مؤمن بر یکدیگر
سی حق است اول اگر گناهی در حق او از برادر مؤمن سر زند یا تقصیری از او صادر شود او را ببخشد دوم اگر غریب باشد او را دلداری کند و جفا را
بهمدردی نماید سیم چنانچه بر عیبی از او واقف شود بپوشاند چهارم اگر لغزشی از او بوجود آید چشم از آن بپوشد پنجم اگر عذر خواهی نماید عذر او را

بید بر دو ششم اگر کسی عیب برادر مؤمنی را کند او را منع نماید هفتم آنچه خیر او را بداند باو برساند و پند و نصیحت او را بپذیرد هشتم دوستی او را
محافظت کند و شرایط دوستی را بجا آورد نهم حقوق او را منظور داشته باشد دهم اگر مریض شود او را عیادت کند یازدهم
بجنازه او حاضر شود دوازدهم هر دعوت او را اجابت کند سیزدهم اگر هدیه از برای او فرستد قبول کند چهاردهم اگر با او
نیکی کند مکافات نماید پانزدهم اگر نعمتی از او باو برسد شکر او را بجا آورد شانزدهم یاری او را نماید هفدهم ناموس و عرض او را در غیاب محافظت
کند هیجدهم حاجت او را برآورد نوزدهم آنچه از او سؤال نماید رد ننماید بیستم اگر عطسه کند تشمیت آن نماید بیست و یکم گمشده او را راه نماید بیست
و دوم سلام او را جواب گوید بیست و سیم با او بگفتار نیک تکلم نماید بیست و چهارم نعمتهای او را نیکو شمارد بیست و پنجم قسمهای او را تصدیق
کند بیست و ششم با او دوستی کند و از دشمنی او احتراز کند بیست و هفتم او را یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم و یاری او در وقت
ظالم بودن آنست که او را از ظلم مخذول و منکوب کند بیست و هشتم از برای او دوست داشته باشد آنچه را از برای خود دوست داشته از
نیکیها و از برای او مکروه شمارد آنچه را از برای خود مکروه میشمارد از بدیها ستیم از اقسام عدالت عدالتی است که میان زندگان و ذوی
الحقوق ایشان میباشد از اموات مثل آنکه قرض مردگان خود را ادا کنند و وصیتهای ایشان را بجا آورند و ایشان را یاد کنند بتصدق و دعا

فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که نهایت کمال و غایت سعادت از برای هر شخصی اتصاف اوست بصفت عدالت
و میانه روی در جمیع صفات و افعال باطنه و ظاهره خواه از اموری باشد که مخصوص ذات او و متعلق بخود او باشد یا امری باشد که میان
او و دیگری بوده باشد و نجات در دنیا و آخرت حاصل نمیشود مگر باستقامت بر وسط و ثبات بر مرکز پس ای عزیز اگر طالب سعادتی سعی
کن تا جامع جمیع کمالات باشی و در جمیع امور مختلفه وسط و میانه روی را شعار خود کن پس اول سعی کن که متوسط باشی میان علم و عمل
و جامع این هر دو مرتبه باشی بقدر استطاعت و امکان و اکتفا بیکی از این دو مکن که هر که اکتفا بیکی نماید از آنکسان پشت شکن پیغمبر خواهد بود
چنانکه در حدیث سابق گذشت و بدانکه علم بیعمل وبال و موجب خسران و نکال است از جاهل بیشمار لغزش را چشم میپوشند پیش از آنکه از
عالم یکی را در گذرند و عمل بیعلم زحمت بیفایده است زیرا که عمل آنست که از روی علم و معرفت صادر شود و باید در عمل متوسط باشی میان
حفظ ظاهر و باطن خود نه آنکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی و آنرا بعبادات و طاعات بیارائی و باطن با نواع خباثات آلوده باشد مانند
مزبله که بنظر زشت لقای دیو سیرت که خود را ملبس بلباس عروسان حوروش و مزین بزینت مهوشان کرده نماید و بانواع تلبیسات
خود را بیاراید نه آنکه سعی در نیکی ذات و پاکی باطن خود کنی و لیکن بالمره از ظاهر غافل شوی و مطلقا ملاحظه آنرا نکنی و بهیچ نوع از ملامت مردم
اندیشه ننمائی و از کثافات ظاهریه خود را محافظت نکنی مانند دری شاهوار که آنرا با نواع قاذورات و نجاسات ملوث سازند بلکه باید
ظاهر تو آئینه باطنت باشد و باطنت از جمیع خباثات و کثافات پاک باشد و باید در جمیع صفات باطنیه و افعال ظاهریه متوسط
میان افراط و تفریط باشی بتفصیلی که در این کتاب گوشزد تو خواهد شد و همچنین در تحصیل علوم باید میانه روی را اختیار کنی و وسط میان
علوم باطنیه عقلیه و علوم ظاهریه شرعیه را بگیری نه از آن کسانی باشی که اقتصار میکنند بر ظواهر آیات و اخبار و جمود مینمایند بر ترجمه احادیث
و آثار و از حقایق قرآن و سنت بیخبر و از دقایق حکم کتاب و روایت قطع نظر کرده اند زبان ایشان بمجرد تقلید بمذمت علمای حقیقت دراز و با
یکدیگر در طعن و لعن ایشان هم آواز و گاهی ایشان را ملحد و کافر میخوانند و زمانی از زندیق و تارک شریعت میخوانند بدون اینکه کلام ایشان را
غور کنند و مطلب ایشان را بفهمند و از طریقه ایشان آگاه شوند و از عقاید ایشان فحص نمایند و تفتیش کنند و نه از اشخاصی باشی که عمر خود را
صرف علوم عقلیه نموده بفضول یونانیان خود را راضی میکنند و عقول قاصره خود را در هر چیزی دلیل و رهبر میدانند و هر چه عقل ناقص ایشان
آنرا نفهمد طرح یا تأویل میکنند و آیات و اخبار را تا توانند از ظاهر خود صرف میکنند و احکام شریعت نبویه در نزد ایشان مهجور و از تتبع آیات
و اخبار دورند علمای شریعت را مذمت و بدگوئی میکنند و ایشان را نسبت به بیفهمی و نادانی میدهند و زمره اخیار را جاهل و نادان میشمارند
و از برای خود که هنوز عقل را از وهم تمیز نداده اند زیرکی و فطانت ثابت میکنند و از این غافل که عقل بی رهنمای شرع قدمی بر نمیتواند داشت
و گامی در راه نمیتواند گذاشت و چون خواهی که جامع میان عقلیات و نقلیات باشی باید در هر دو وسط و میانه رو را اختیار کنی پس
در عقلیات بمحض تعصب و تقلید بر یک طریقه خاصی اقتصار نکنی نه متکلم صرف باش که بغیر از بحث و جدل چیزی نشناسد و نه مشائی
محض که دین را ضایع و شریعت را مهمل گذارد و نه صوفی باش که بدعوای بی گواه مشاهده و کشف خود را باستراحت انداز و دست از جمیع
علوم بردارد بلکه باید جمیع مراتب را جمع نموده وسط همه را اختیار کنی پس لازم است بر طالب علم که ابتدا از صاحب شرع و دین چراغ گرفته بدلیل عقل



خود را از اثر او روانه سازد و عصای استدلال را بدست گیرد و نفس خود را بعبادت و طاعت و مجاهده و ریاضت تصفیه نموده قابل
قبول صور علمیه نماید پس آنچه انبیا و اوصیا آن کشف نموده و دلالت کنند اختیار نماید خواه موافق طریقه حکما بوده باشد یا متکلمین و خواه مطابق
قاعده مشائین بوده باشد یا اشراقیین و خواه متحد با قول عرفا یا متصوفین و در علوم شرعیات مجرد طبیعت یک طریقه را اختیار نکند نه از
آن اخباریین باشد که قواعد اصولیه عقلیه و نقلیه و اجماعات قطعیه را اتباع نمیکنند و نه از آن اصولیین باشد که در استنباط احکام شرعیه
قواعد اهل سنت را بکار میبرند و آراء و ظنون خود را حجت قاطع میشمارند و هر ظنی را در ترجیح احکام اختیار میکنند و بقیاسات عامیه
متمسک میشوند بلکه جمع میان جمیع طرق نموده آنچه عقل صریح و نقل صحیح وی را با آن کشاند اختیار کند تا امر معاش و معاد منضبط کرده
و سعادت ابد را دریابد **فصل** دانستی که حقیقت عدالت یا لازم آن اینست که عقل که خلیفه خداست غالب شود بر جمیع
قوی تا هر یک را بکاری که باید و شاید بدارد و نظام مملکت انسانی فاسد نشود پس واجبست بر هر انسانی که سعی و مجاهده کند که عقل
که حاکم عادل و خلیفه از جانب خداست بر قوای او غالب شود و اختلاف قوی و نزاع هر طرف نکند و خواهش و هوای آنها را بر کنار گذارد و همه را براه راست
مستقیم بدارد و بدانکه کسی که قوی و صفات خود را اصلاح نکرده باشد و در مملکت بدن خود عدالت ظاهر ننموده باشد قابلیت اصلاح دیگران
و اجرای حکم عدالت در میان سایر مردم ندارد و نه قابلیت تدبیر منزل خود را دارد و نه شایستگی سیاست مردم را دارد و نه لایق ریاست شهر
و نه سزاوار سروری مملکت آری کسی که از اصلاح نفس خود عاجز باشد چگونه دیگری را اصلاح مینماید و چراغی که حوالی خود را روشن نکرداند چگونه
روشنائی بدور تری بخشد شخص طبیبی که باشد در ازرد روی از و داروی سرخ روئی مجوی پس هر که قوی و صفات خود را باصلاح
آورد و تعدیل در شهر بند نفس خود نمود و از طرف افراط و تفریط دوری کرد و متابعت هوی و هوس نفس را ننموده بر جاده وسط ایستاد چنین
شخصی قابلیت اصلاح دیگران دارد و سزاوار سروری مردمانست و خلیفه خدا و سایه پروردگار است بر روی زمین و چون چنین شخصی
میان مردم حاکم و فرمان روا شد و زمام امور ایشان در قبضه اقتدار او در آید جمیع مفاسد باصلاح میآید و همه بلاد روشن و نورانی میشود
و عالم آباد و معمور میگردد و چشمها و نهرها پر آب میشود و زرع و محصول فراوان و نسل بنی آدم زیاد میشود و برکات آسمان فرو میریزد و باران رحمتها
نازل میشود و از این جهت است که بالاترین اقسام عدالت و اشرف و افضل انواع سیاست عدالت پادشاه است بلکه بعد از اطاعت
عدالت او ست و هر خیر و نیکی منوط بحرکت او و اگر عدالت سلطان نباشد احدی متمکن از اجرای احکام عدالت نخواهد بود چگونه چنین نباشد
و حال آنکه تحصیل معارف و کسب علوم و تهذیب اخلاق و تدبیر امر منزل و خانه و ترتیب عیال و اولاد موقوفست بفراغ بال و اطمینان
خاطر و انتظام احوال و با وجود ظلم پادشاه احوال مردم مختل و اوضاع ایشان پریشان میگردد و از هر طرفی فتنه برمیخیزد و از هر جانبی محنتی رو
میآورد و دلها مرده و خاطرها افسرده میشود و از هر گوشه عاشقی سر برمیآورد و در هر کناری ماتمی پیدا میشود طالبین سعادت و کمال پا به بیابانها
و صحراها حیران و سرگردان میمانند و ارباب علوم و دانش در زوایای خمول و گمنامی متواری و منزوی میشوند و ایشان را بسر منزل کمال الهی ره
از برای شاهراه هدایت راهنمائی و آگاهی آثار معروفات علم و عمل مندرس و کهنه میشود و در و دیوار منازل دانش و بینش تیره و تار میگردد پس
آنچه لابد است در تحصیل سعادات از جمعیت خاطر و انتظام امر معاش که ضروری از کافی است فراهم نمیشود مگر بعدالت که مناط کلی در تحصیل کمالات و
حصول مراتب سعادات و کسب معارف و علوم و نشر احکام و عدالت سلطانست و اعلای کلمه دین و سعی او در ترویج
شریعت سید المرسلین و از این جهت در اخبار وارد است که پادشاه عادل شریک است در ثواب هر عبادتی که از هر رعیتی از او صادر شود و سلطان
ظالم شریک است در گناه هر معصیتی که از ایشان سر زند از سید انبیا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند مقرب ترین مردم در روز قیامت
در نزد خدا پادشاه عادلست و باز از آنسرور مرویست که عَدْلُ ساعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبادَةِ سِتّينَ سَنَةً یعنی عدالت
کردن در یک ساعت بهتر از عبادت شصت سالست و سر آن اینست که اثر عدل یکساعت بسا باشد که بجمیع بلاد و ممالک برسد و در ازمنه بسیار
باقی ماند و بعضی از بزرگان دین گفته اند که اگر بدانم یک دعای من مستجاب میگردد او را در حق سلطان میکنم که خدا او را باصلاح آورد تا نفع
دعای من عام باشد و فایده آن بهمه کس برسد و رسیده که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد و مخفی نماند که آنچه در اینجا مذکور شد عدالت بمعنی
اعم است و اما عدالت بمعنی اخص که مقابل ظلم است و غلبه که مذکور میشود در سلاطین و حکام اراده آن میشود بعد از این در مقام چهارم
مذکور خواهد شد مقام دویم در بیان معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله دانستی که اجناس رذائل متعلقه باین دو قوه
است یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط و در تحت آنها انواعی چند هست و اما اول دو جنس را مقصد اول که حد وسط هست

میکنیم و بعد از آن شرح انواع را مینمائیم و همچنین در سایر مقامات آینده پس در این مقام دو مطلب است **مطلب اول** در بیان دو جنس
و ضد آنها اما دو جنس رذیله پس اول جربزه است که خروج باعث از حد اعتدال است در فکر و موجب آنست که ذهن بجائی نایستد بلکه پیوسته
در ایراد شبهات و استخراج امور دقیقه غیر مطابق واقع باشد و از حد لایق تجاوز کند و بر حق قرار نگیرد و بسا که در مباحث عقلیه و علوم
الهیه منجر بالحاد و کفر و فساد عقیده شود بلکه میرسد بجائی که صاحب آن انکار همه اشیا و نفی همه خلایق و جمیع چیزها را مینماید
همچنانچه طایفه سوفسطائیه و در علوم شرعیه و مسایل عملیه منجر بوسواس میگردد و علاج این رذیله بعد از آنکه آدمی قبح آنرا بر خود دانست
که این موجب باز ماندن از مراتب علم و عمل و محرومی از فیض معارف و نیل سعادات است و آخر الامر بدرجه هلاکت میرساند آنست که
رجوع کند باستدلالات و معتقدات علمای مشهورین باستقامت سلیقه و معروفین بافهام مستقیمه خواهی نخواهی خود را بر مقتضای
ادله معتبره در نزد ایشان بدارد و تجاوز از اعتقادات و اعمال و افعال ایشان نکند و بداند که بعد از آنکه جمعی کثیر و جمّی غفیر از علمای اعلام صاحبان
افهام مستقیمه بر این طریقه میباشند و او به تنهائی در آن طریقه تشکیک نماید لامحاله از اعوجاج سلیقه یا اعتیاد ذهن او است به
تشبیه پس نفس خود را بتکلیف بر طریقه ایشان بدارد تا عادت کند بثبات و اطمینان و در تعلم علوم تعلیمیه مانند حساب و هندسه و هیئت
مدخلیت تمام است در حصول استقامت ذهن و بسیار اتفاق می افتد که کسی در این علوم صاحب ید باشد و بمزاولت آنها با
سلیقه مستقیم و ذهن قویم نباشد دوم جهل بسیط است و آن از طرف تفریط است و عبارت است از خالی بودن نفس از علم و نقصان
آن باینکه جهل بدون اینکه بجهل خود داند که نمیداند یعنی که براو شبهه نشده باشد و اعتقاد دانستن نداشته باشد و در ابتدای امر این صفت
مذموم نیست بلکه ممدوح است زیرا که آدمی تا بجهل خود بر نخورد و نداند در صدد تحصیل علم بر نمیاید بلی باقی بودن در این مقام و ماندن در جهل
و ثبات بر آن از رذایل عظیمه است که دفع آن لازم و بقای آن از جمله مهلکات است و کسی که متصف بدین صفت باشد باید سعی در ازاله
آن کند و تامل کند در قبح جهل و حکم عقل باینکه جاهل فی الحقیقه انسان نیست و اگر آنرا انسان گویند بجهت مشابهت صورت است که با انسان
دارد زیرا که انسان در سایر چیزها که بجز علم و دانش است از جسمیت و غضب و شهوت و بصر و سمع و صورت و غیر اینها با سایر حیوانات
شرکت دارد و فضیلت انسان بر سایر حیوانات بعلم و معرفت است پس اگر آنرا نداشته باشد حیوانی خواهد بود مستقیم القامه از این
جهت است که اگر شخص عامی در مجلس مباحثه علماء و محاورات ایشان بنشیند از اقوال ایشان چیزی نفهمد نسبت با ایشان با چهار
پایان فرقی ندارد و چون این را فهمید تامل کند که چه بلائی از این بالاتر و چه صفتی از این بدتر که او را از حد انسانیت خارج و در زمره بهایم
داخل نماید و بعد از آن تتبع نماید در آیات و اخباری که در مذمت جهل و نادانی رسیده و در بعضی از احادیث آن موجب دخول نار فرموده اند
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که شش طایفه بجهت شش چیز پیش از محاسبه داخل آتش خواهند بود یکی از ایشان صحرا
نشینان و سکنه قری و مواضعی که از اهل علم خالیست بسبب جهل و نادانی که دارند و بعد از آن متذکر شرافت علم شود و ملاحظه آن
چه در فضیلت آن نوشته شد نماید همچنانکه بعضی از آن مذکور خواهد شد پس از خواب غفلت بیدار شود و سعی و اجتهاد در دفع جهل خود
نماید و جد و جهد در تحصیل علوم ضروریه از اهل آن کند **فصل** اما ضد این دو جنس که حد اعتدال آنها بوده باشد پس دانستن آن حکمت
است که عبارتست از علم بحقایق اشیا شکی نیست که صفت علم افضل اوصاف کمال و اشرف نعوت جلال از برای نفس انسانی است
بلکه بالاترین صفات ربوبیت است و بواسطه علم انسان بشرف جوار رب العالمین میرسد و بسبب آن ملاحظه داخل ملائکه مقربین
میشود و حیات ابدی از برای انسان از آنست و سعادت سرمدی از برای این نوع بتوسط آن و ادله عقلیه و نقلیه بر این مطابق و جمیع اهل
ملل و ادیان متفق اند بر اینکه بدون معرفت و علم محرم انس حرم پروردگار نتوان شد و قدم بر بساط قرب حضرت آفریدگار نتوان
نهاد و در حکمت حقه ثابت و مبین است که علم و تجرد دو دست در گردن یکدیگراند و هرچه قدر که نفس را صفت علم زیاده شود تجرد آن از ماده
و شبهه نیست که مرتبه تجرد بالاتر از مرتبه ایست که از برای انسان متصور است زیرا که بواسطه تجرد مشابهت با اهل عالم ملکوت و مراهقت با سکان
قدس جبروت او را میرساند و از جمله علوم معرفت خدای سبحانه است که سبب ایجاد عالم علوی و سفلی است همچنانکه در حدیث قدسی وارد است
که کُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَیْ اُعْرَفَ یعنی گنجی بودم پنهان خواستم که شناخته شوم پس مخلوقات را خلق
کردم تا مرا بشناسند علاوه بر اینکه علم فی نفسه خود لذیذ و محبوب و مرغوب و مطلوب است بسبب لذت و ابتهاجی که از برای اهل معرفت حاصل است
هر گز از برای غیر ایشان ثابت نیست و سرور و انبساطی که از فهمیدن مسئله از مسائل علمیه میرسد بسبب آن لذت جسمیه حاصل نمیشود از جمله فوا

دنیا عزت و اعتبار در نزد اخیار و اشرار و شرف و احترام در نزد جمیع طوایف انام حکم علماء در نزد پادشاهان و ذوی الالقاب [illegible]
و اقوال ایشان در پیش سلاطین کامکار لازم الاتباع و حکیم مطلق جل شانه بحکمت کامله خود طبایع جمیع خاص و عام [illegible]
بر تعظیم اهل علم و احترام ایشان و اطاعت و انقیاد ایشان بلکه سایر حیوانات از بهایم و سباع که مطیع انسان و مسخر [illegible]
ایشان اند نیست مگر بانچه مخصوص بآنست از قوه ادراک و تمیز و اگر بدیده تحقیق نظر کنی و از احوال افراد مردم تفحص نمائی می بینی که برتری
دیگری تفوق و زیادتی دارد خواه در جاه و منصب و خواه در مال و دولت یا غیر اینها سبب اختصاص او بزیادتی ادراک و تمیزی است که دارد
اگرچه از باب مکر و حیله و شیطنت و خدعه باشد و آیات و اخباری که در شرافت علم و فضیلت آن و وجوب تحصیل آن رسیده از آن
بیشتر است که توان در این مقام جمع نمود ولیکن ما بعضی از آنها را ذکر میکنیم پروردگار عالم جل شانه میفرماید اِنَّمَا یَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ
الْعُلَمٰٓؤُا یعنی از بندگان خدا علماء از خدا میترسند و ایضاً میفرماید هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ یعنی
آیا کسانیکه عالم هستند و کسانیکه عالم نیستند با یکدیگر مساوی هستند در مرتبه چنین است و باز میفرماید وَتِلْكَ الْاَمْثَالُ نَضْرِبُهَا
لِلنَّاسِ وَمَا یَعْقِلُهَا اِلَّا الْعَالِمُوْنَ یعنی ما در قرآن مثالها از برای مردمان بیان میفرمائیم و نمی فهمند آنها را مگر اهل علم و میفرماید
یُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْراً كَثِیْراً یعنی هر که عطا کرده شد باو علم و دانشمندی تحقیق که خیر بسیار باو عطا کرده شده است و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند علماء ورثه انبیا هستند و در حدیث دیگر است که فرمودند خداوندا رحمت کن خلفای
مرا بعضی عرض کردند که یا رسول الله کیستند خلفای تو فرمودند کسانیکه بعد از من بیایند و احادیث و آداب مرا روایت کنند و بمردم [illegible]
و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند یا اباذر ساعتی نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است نزد خدا و محبوبتر است
او از بیداری هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود و محبوبتر است از جهاد در راه خدا و از دوازده هزار ختم قرآن و از عبادت
یکسال که روزهای آنرا روزه بگیرد و شبهای آنرا احیا نماید و هر که از خانه خود بیرون رود بقصد مسئله از مسائل علمیه بهر قدمی که بر میدارد
خداوند عالم میرساند ثواب پیغمبری از پیغمبران و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر و بهر حرفی که از عالم بشنود یا بنویسد شهری در
بهشت باو عطا میفرماید و طالب علم را خدا دوست میدارد و ملائکه و پیغمبران او را دوست دارند و دوست ندارد علم را مگر [illegible]
پس فرمودند خوشا بحال طالبان علم و نظر کردن بروی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هر که دوست دارد علم را [illegible]
او واجب است و داخل صبح و شام میشود با خشنودی خدا و از دنیا بیرون نمیرود مگر اینکه از شراب کوثر بنوشد و در قبر کرم بدن او [illegible]
و رفیق خضر خواهد بود و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند اگر مؤمنی بمیرد و از او بماند ورقی که در آن مسئله علمیه نوشته باشد
آن ورق حجابی خواهد شد میان او و میان آتش و بهر حرفی که در آن ورق نوشته باشد خداوند عالم شهری باو عطا خواهد کرد که [illegible]
دنیا باشد و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمودند که اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علم هست هرآینه بطلب علم خواهند رفت
اگرچه باید خونهای ایشان ریخته شود و بدریاها فرو روند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمودند یاد گیرید علم را که در فضیلت
تحصیل آن خدا را خشنود خواهند ساخت بمتاع دنیا و نعمتهای آن و دنیا در چشم ایشان حقیر خواهد بود از آنچه بر آن راه میروند که خاک باشد و [illegible]
و مسئله خواهند شد بمعرفت خدا مانند بلند کسی که جلیس در روضهای بهشت با اولیاء الله بوده باشد بدرستیکه معرفت خدا انیس است
در وحشت و رفیق است در هر تنهائی و نور هر ظلمتی است و قوت هر ضعفی است و شفای هر دردیست و از حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
شده است که آنحضرت از پدران خود روایت فرمودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که بر هر مسلمی واجب است طلب علم
پس بطلبید علم را از جائی که مظنه آنرا دارید و کسب کنید آنرا از اهلش بدرستیکه تعلیم گرفتن علم از برای خدا حسنه است و طلب آن عبادت
و ذکر کردن آن با یکدیگر تسبیح پروردگار است و عمل کردن بان جهاد در راه خداست و یاد دادن آن بکسی که نمیداند تصدیق [illegible]
و رسانیدن باهلش تقرب بخداست زیرا که بان دانسته میشود مسائل حلال و حرام و بان روشن و ظاهر میشود راه بهشت و آن انیس
در وحشت و مصاحب و رفیق است در تنهائی و غربت و همراهیست در خلوت و راهنماست در هر حالت و سلاح است در [illegible]
و زینت است در نزد دوستان و بسبب علم خدا مرتبه قومی را بلند میکند و ایشان را راهنمای مردم بسوی خیر میکرداند تا مردم متابعت
کنند و اقتدا بافعال و اعمال ایشان نمایند ملائکه رغبت مینمایند بدوستی و محبت ایشان و میکشند بالهای خود را بر ایشان [illegible]
دتری از برای ایشان طلب آمرزش میکنند حتی ماهیان دریا و حیوانات صحرا بدرستیکه علم باعث احیاء دلها از جهل [illegible]



میگردد و بدنهای ضعیف قوی میشود و علم بنده را میرساند بسر منزل اخیار و مجالس ابرار و بدرجات بلند و مراتب ارجمند در دنیا و آخرت
ثواب ذکر علم معادل ثواب روزه داشتن است و درس دادن معادل عبادت شب است و طاعت پروردگار و عبادت او بعلم
میشود و بآن صله ارحام بجا آورده میشود و شناخته میشود حلال و حرام علم پیشوا و امام است و عمل تابع آنست خدا الهام میکند علم را به
اهل سعادت و محروم میسازد از آن ارباب شقاوت را پس خوشا بحال کسیکه خدا او را از حظ علم محروم نگرداند و بدانکه
که باید بیان شود فائده اول بدانکه از برای هر یک از تعلیم و تعلم آداب و شروطی چند است اما آداب تعلم چند چیز است اول آنکه طالب
علم احتراز کند از پیروی شهوات نفسانیه و هواهای جسمانیه و آمیزش با اهل دنیا و مصاحبت ارباب هوس چه بدانکه همچنانکه چشم ظاهر
هرگاه مأوف باشد از شعاع خورشید محروم است همچنین دیده باطن هرگاه مبتلا بمتابعت هوس و هوا و مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعه
انوار قدسیه که محل افاضه علوم است بی نصیب است دوم آنکه باعث تعلم محض تقرب بخدا و رسیدن بسعادات ابدیه باشد و ترقی از
مرتبه بهیمیت و دخول در عالم انسانیت باشد و مقصود مراء و جدال یا رسیدن بمنصب و مال یا مفاخرت و تفوق بر اقران و امثال نباشد
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند طلبه علم سه طایفه هستند پس بشناس ایشان را صنف اول کسانی هستند که
طلب علم میکنند از برای استخفاف مردم و استهزای بایشان که طریقه جهال است و از برای مراء و جدال با اقران و امثال صنف دوم کسانی
هستند که آنرا طلب میکنند از برای مفاخرت نمودن و خدعه کردن صنف سیم کسانی هستند که آنرا میطلبند بجهت تحصیل بصیرت در دین
و تکمیل عقل و تحصیل یقین و علامت صنف اول آنست که در مقام جدال با امثال و اقران بر می آید و در صدد ایذای ایشان و غلبه بر ایشان
و در مجالس و محافل متعرض گفتگوی با ایشان میشود تا فضل خود را ظاهر سازد و در مجامع ذکر حلم و بیان صفت علم را میکند خضوع
و خشوع را بر خود می بندد مثل آنکه سر بزیر می افکند و نفسهای بلند میکشد و نالهای ضعیف بر می آورد و گاهی در راه رفتن خود را
خم میکند و گاهی سر میجنباند و دستی حرکت میدهد و دل از ورع خالی و باطن او از تقوی بریست خدا او را ذلیل و خوار کند و بینی او را
بر خاک بمالد و او را هلاک و مستاصل سازد و علامت صنف دوم آنست که صاحب مکر و خدعه و نرمی و هموار است با امثال
خود از اهل علم تکبر مینماید و از برای اغنیائی که پست رتبه هستند تواضع و فروتنی میکند حلواهای ایشان را میخورد و دین ایشان را ضایع
میکند خدا نام او را برطرف کند و اثر او را از میان علماء قطع نماید و علامت صنف سیم آنست که پیوسته دل شکسته و محزون میباشد
و بیداری شب شعار خود ساخته جامه عبادت پوشیده و در ظلمتهای شب بعبادت پروردگار کوشیده عبادت میکند از برای خدا
و از تقصیر خود خائف و ترسان و همیشه از اعمال خود مضطرب و لرزانست خدا را میخواند و میترسد که دعای او رد شود و متوجه است
باصلاح نفس خود و جنایت باوصاف اهل زمان و گریزانست از دوستان و برادران خدا محکم کند اعضا و جوارح آنرا بر عمل کردن
و عطا فرماید باو امان و آسایش در روز قیامت سیم آنکه آنچه را فهمیده و دانسته بآن عمل کند که هر که بعلم خود عمل نکرد آنچه را دانا
فراموش میکند و هر که بعلم خود عمل کند خدا باو کرامت میفرماید علم آنچه را نمیداند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که
فرمودند که اهل دوزخ متأذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکرده باشد و فرمودند اشد مردم از جهت حسرت و پشیمانی کسی است که
دیگری را بخدا خوانده باشد و او قبول نموده و بآن سبب داخل بهشت شود و آن شخص خواننده خود بجهت ترک عمل بآنچه دانسته بود داخل دوزخ
گردد بلی شعر چو علمت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا چهارم آنکه حقوق معلم خود را
بشناسد و ادب او را نگاه دارد و فروتنی و خشوع نسبت باو بجا آورد و در برابر او سخنی را برا او رد نکند و بدل او را دوست دارد و اگر بد او
مذکور شود رد کند و اگر نتواند برخیزد و حقوق او را فراموش نکند زیرا که او پدر معنوی و والد روحانی او است و حقوق او از سایر آباء بیشتر است
و همچنین ملاحظه ادب و احترام سایر علما را بکند خصوصا کسانیکه از کسب آنها منتفع شده یا علم آنها بواسطه او رسیده که آنها پدر
بواسطه هستند و بمجرد آنکه چیزی از مطالب آنها بفهم ناقص او نرسد زبان اعتراض و طعن بر ایشان نگشاید و نسبت غلط بایشان ندهد
و اگر بعد از سعی و جهد مطلبی از ایشان در نظر او صحیح نباشد و خواهد اعتراض نماید بروجهی مستحسن و عبارتی مقرون بادب آنرا ادا نماید پنجم آنکه
نفس خود را از اخلاق رذیله و اوصاف ذمیمه پاک کند زیرا که مادامی که لوح نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار علوم بر او نمی تابد و آئینه
دل از زنگ صفات رذیله پرداخته نگردد صور علمیه در آن عکس نمیاندازد و اما آداب تعلیم آن نیز چند چیز است اول آنکه معلم در تعلیم قصد

تقرب بخدا داشته باشد و غرض او از درس گفتن جاه و ریاست و بزرگی و شهرت و مقصودش جمع آوری و منظورش جذب قلوب اهل دنیا
یا طمع وظیفه سلطان یا مال دیگران او را بتعلیم نداشته باشد بلکه منظور تعلیم ارشاد و احیای دلهای مرده و رسیدن بثوابهای
دیگر چیزی نباشد و شکی نیست که هر که تعلیم نماید کسیرا شریک خواهد بود در ثواب تعلیم آنکس دیگری را و در ثواب تعلیم آن دیگر غیر او و همچنین الی
غیر النهایه پس بسبب یک تعلیم ثوابهای بی نهایت میرسد و ستم باشد که کسی چنین امر پر اشوب بی منتی کند که همه از دستش بدر رود
دوم آنکه بر متعلم مهربان و مشفق باشد و خیرخواهی او را ملاحظه نماید و او را نصیحتهای مشفقانه گوید و در تعلیم بقدر فهم او اکتفا کند و با تازگی
و گشاده روئی با او سخن گوید و درشتی و غلظت با او نکند سیم آنکه چون او را سزاوار علمی داند از و مضایقه نکند و خست و بخل نورزد
و کسی را که قابل مطلبی نداند با او در میان ننهد و با او نگوید چهارم آنکه چیزی که خلاف واقع باشد با او نگوید و نخواهد امری را که مطابق
واقع نیست باو بفهماند بلکه هرگاه شبهه وارد شود که او نداند سکوت نکند و تامل نماید تا جواب صحیح بدست آورد و تعلیم کند و این شرطی است مهم
در تعلیم زیرا که اگر ملاحظه نشود ذهن متعلم بخلاف واقع معتاد میشود و سلیقه او اعوجاج بهم میرساند و از ترقی باز میماند و آنچه مذکور شد شرایط
کلی تعلیم و تعلم است و لیکن که آداب جزئیه دیگر هم داشته باشد که منحصر در احادیث و علم اخلاق آنها مطلع گردد و کسی که موقف
باشد میداند که آداب تعلیم و تعلم مثل سایر اوصاف کمالیه مهجور و معلم و متعلم از ملاحظه شرایط دور و بند زمان و اهل آن کاسد بازار
گشته نه نیت معلم خالص است و نه قصد متعلم و نه غرض استاد صحیح است و نه منظور شاگرد و از این جهت است که از هزار نفر یکی از رتبه کمال
نمیشود و اکثر در جهل خود باقی میمانند و باوجود آنکه تمام عمر خود را در مدارس بسر میبرند فائده دوم بدانکه جمیع علوم اگر چه روح را کمال
نفس را اجمالا ولیکن متفاوتند در شرافت و تکمیل و وجوب تحصیل زیرا که علوم بر دو قسمند اول علم دنیا و آن علمی است که معظم فائده آن امر
دنیا است مثل طب و هندسه و نجوم و عروض و موسیقی و هیئت و حساب و از این علوم چندان بهجت و سعادتی در عالم عقبی حاصل نمیشود و
تحصیل آنها واجب نیست بلی نادرا میشود که در تحصیل بعضی مسائل بعضی از این علوم واجب کفائی باشد دوم علم آخرت که ثمره اصلی آن
تحصیل سعادت اخرویه است و آن سه علم است که آنها را علم دین گویند یکی علم الهی که بآن اصول و عقاید دین و احوال مبداء و معاد شناخته
میشود و آن اشرف علوم و افضل آنها است و دیگری علم اخلاق که بآن راه تحصیل سعادت و آنچه بواسطه آن نفس نجات مییابد یا هلاک گشته
دانسته میشود و بعد از علم الهی علمی از آن اشرف نیست سیم علم فقه که بآن کیفیت عبادات و معاملات و حلال و حرام و آداب و احکام فهمیده
میشود و تحصیل این سه علم واجب و لازم است و همچنین علومیکه مقدمات تحصیل این علوم اند مانند علم لغت عرب و تفسیر و لیکن وجوب تحصیل آنها
از باب مقدمه است اما علم الهی که آنرا علم اصول عقاید نیز گویند واجب است بر هر کسی که تحصیل آن نماید و احدی در جهل آن معذور نیست
ولیکن نه چنانست که جمیع مسائلی که در کتب حکمیه نسبت بعلم الهی داده اند و از مسائل این علم شمرده اند دانستن آنها واجب و اعتقاد بآنها لازم
باشد بلکه قدر واجب از آن و آنچه امت مختاره بر آن اجماع نموده اند اینست که بدانی از برای عالم آفریدگاریست موجود و واجب الوجود
در الوهیت شریکی از برای او نیست و از اجزاء و ترکیب منزه و از جسمیت و از عوارض آن مقدس است وجود او عین ذات او است و ذات
او عین صفات او بر زمان و زمانیات و مکان و مکانیات متقدم و بالاتر است از آنها نه زمانی با او احاطه نموده و نه مکانی او را فرو گرفته
بلکه دست تصرف زمان و زمانیات از دامن کبریای او کوتاه و آلایش مکان و مکانیات را در ساحت جلالش راه نیست و زنده ایست قدیم
ازلی که ابتدائی از برای وجودش نبوده و ابدی که انتهائی از برایش نخواهد بود قادر است بر هر چیزی و توانا بر هر امری هر چه میکند باراده و اختیار
کند هر چه را خواهد خلق میکند و هر کاری خواهد میکند و هیچ امری از کتم عدم بفضای وجود نمیاید مگر باراده و مشیت او و علم او بجمیع اشیاء
احاطه نموده پیش از آنکه ایجاد آنها نماید حکم او عدل و وعده او صدق از برای او مثل و مانندی متصور نیست بلکه او تام فوق تمام
و بالجمله مستجمع جمیع صفات کمالیه است و بدانی که محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر و فرستاده او است و قرآن کلام او است و آنچه را که پیغمبر صلی
الله علیه و آله آورده است از تعیین ائمه معصومین علیهم السلام و احکام شریعت و دین و احوال نشاه آخرت از بهشت و دوزخ و ثواب
و عقاب و حساب و صراط و میزان و نامه اعمال و شفاعت تمام ثابت و حق است و همین قدر کافی است از برای حصول نجات و حصول
سعادات و اما فهمیدن کیفیت صفات از اینکه حضوری است یا حصولی قدیمست یا حادث و مثل آنها و بحث از حقیقت صفات
و همچنین بحث از حقیقت بعضی از احوال نشاه آخرت مطلقا لزومی ندارد بلکه در بعضی احادیث نهی از آنها شده بلکه کافی است که همین قدر
اعتقاد نماید که واجب تعالی شانه متصف بجمیع صفات کمالیه است و منزه از جمیع صفات نقایص بلکه بنحو اشرف معنی اتصاف او بجمیع کمالات

و تنزه او از نقایص بر وجهی است که از آن اشرف متصور نیست که آنچه را نفهمد و بحقیقت آن نرسد همچنین اعتقاد کند که آنچه پیغمبر صلی
الله علیه وآله فرموده صدق و مطابق واقع است که تفصیل و حقیقت بعضی از آنها را ادراک نموده باشد و واجب است بر هر
مکلفی که اعتقاد جازم و راسخ بجمیع امور مذکوره داشته باشد بنوعی که اطمینان و سکون از برای او حاصل باشد و مجرد تصدیق زبانی
بدون اطمینان قلب در نجات اخروی و وصول بمراتب سعادت حقیقیه کفایت نمیکند بلی که از برای حفظ خون و مال و حکم بطهارت
و امثال اینها از احکام دنیویه کافی باشد و بعد از آنکه اطمینان قلبی حاصل شود نجات اخروی و رستگاری حاصل میشود اگرچه اعتقاد
و اطمینان او از دلایل حکمیه و براهین کلامیه نباشد زیرا که از شرع و عرف تکلیف زیاده از تصدیق و جزم باعتقادات مذکوره ثابت
نشده پس اگر از برای کسی اطمینان حاصل شود در اتصاف واجب بصفات کمالیه و تنزه او از اوصاف سلبیه بتجرد اینکه غیر از این نقص است
و نقص لایق پروردگار نیست کافی است از برای نجات و همچنین اگر اعتقاد او و اطمینان او از عقاید بتجرد این حاصل شود که معلوم است
که جمیع فرق انبیاء و اوصیاء و حکماء و علماء با وجود عقول قویه و افهام ثاقبه بر امری که مخالف واقع باشد اتفاق نمیکنند و بسا باشد که اعتقاد
و اطمینان از برای کسی حاصل شود بسبب بعضی حالات که از برای خود او روی داده از استجابت دعوات و نجات از خطرات و امثال اینها
و بسیار میشود که اطمینان و جزم از برای کسی بامور مذکوره حاصل است و راه آنرا نمیداند و سبب آن فطرتیست که خداوند عالم در او
قرار داده همچنانکه در حدیث وارد است بلکه ظاهر آنست که چنانچه عصبیت جاهلیت و پیروی آباء و امهات آدمی را از فطرت خود بیرون
برد فطرت او حاکم بوجود صانع عالم هست اگرچه دلیلی منظور او نباشد زیرا که احتیاج مخلوق بخالق و حادث بموجد فطریست از برای هر کسی
اگرچه هنوز بمرتبه تمیز و ادراک نرسیده باشد همچنانکه مشاهده میشود که اگر سیبی در نزد طفلی خورد سال باشد و کسی آنرا بردارد بعد از التفات
سؤال میکند که سیب را که برداشت پس بفطرت خود حکم میکند که بودن سیب بخودی خود نمیشود بلکه احتیاج به بردارنده دارد بلکه ظاهر
آنست که حیوانات هم بر این مفطورند و جبلت آنها باین مطلب حاکمست چنانچه می بینیم که اگر کسی آوازی کند در مکانی که حیوانی در آنجا باشد یا سنگی
بیندازد آن حیوان التفات میکند و بهر طرف نگاه میکند که آواز کننده و سنگ اندازنده را ببیند پس جبلت او می فهمد که هر آوازی
آواز کننده و هر سنگی اندازنده میخواهد پس در اثبات صانع فطرت هر کسی کفایت میکند و چنانچه ضم کند با فطرت خود بعضی مقدمات بدیهیه
عقلیه را و ضروریات حدسیه و شواهد خارجیه را و احتراز کند از معاصی که باعث سیاهی دل و تسلط جنود شیاطین است و مواظبت
کند بر وظایف طاعات بقدر امکان اگرچه در ابتدا در کیفیات طاعات و عبادات و معاصی و سیئات بغیر از مظنه از برای او حاصل نباشد
البته اطمینان و اعتقاد جازم از برای او بجمیع عقاید مذکوره حاصل میشود بنوعی که هیچ شبهه رخنه در آن نکند اگرچه مطلقاً ملتفت دلیل
نشود و طریقه استدلال را نداند و باین سبب بود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بمجرد اظهار اسلام او کفایت میفرمودند اگرچه
میدانستند که از خوف و بیم یا طمع و امید است زیرا که منظور حضرت این بود که بواسطه اجتناب از معاصی و مواظبت بر طاعات
بتدریج فطرت ایشان که از ظلمت کفر تیره و تار شده بود بحالت اصلیه خود نموده نورانیت طاعات اندک اندک در آن تاثیر کند و ایشان را بمرتبه
تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی برساند همچنانکه در بسیاری از ایشان چنین شد و اما دلایل حکمیه و براهین جدلیه بدون تطهیر نفس و مواظبت
بر عبادات اصلا موجب اطمینان و سکون نفس نمیشود بلکه بسیار میشود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک میگردد و محقق طوسی خواجه نصیر
الدین در بعضی فواید خود فرموده که اقل آنچه واجب است بر هر مکلفی اعتقاد بان معنی قول لا اله الا الله محمد رسول الله است و بعد از آنکه
تصدیق رسول الله را نمود باید تصدیق کند او را در آنچه خبر داده از صفات خدا و احوال روز جزا و تعیین ائمه هدی بنوعی که قرآن مجید
مشتمل بر آنست بدون اینکه چیزی زیاد کند یا در آن محتاج بدلیل دیگر باشد اما در صفات خدا پس اعتقاد کند که خدا حی قادر عالم مرید متکلم
و چیزی مثل او نیست شنوا و بیناست و اما در احوال آخرت پس ایمان بیاورد به بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و شفاعت
و غیر اینها و واجب نیست بر او که بحث کند از حقیقت صفات خدا بلکه اگر آنها را تصور نکند و بخاطرش بگذرد و بمیرد با ایمان مرده است
و هرگاه شبهه باشتغالی از برای او بهم رسد پس باید آنرا بکلامی نزدیک بفهم دفع کرد و اگرچه این کلام نزد ارباب جدل و مناظره متکلمین
ناتمام باشد و احتیاج نیز کرد که و براهین نیست و مخفی نماند که از ادله اجمالیه یا برهانیه یا از شواهد عقلیه و خارجیه اگرچه میتوانند که از
بعضی مراتب جزم حاصل شود اما هرگاه کسی طالب نورانیت یقین و وضوح عقاید باشد و خواهد که از نور معارف سلبیه و ضیاء علوم
حقیقیه در و دیوار خانه دل متلالی گردد و پرده از پیش بصیرتش برداشته شود و بمرتبه یقین کامل برسد آن هرگز بدلیل و برهان و جدل و کلام

حاصل نمیشود بلکه موقوفست بملازمت ورع و تقوی و باز داشتن نفس از هوس و هوا و پاک کردن آن از صفات ذمیمه و قطع علایق دنیویه
و اشتغال بریاضات شاقه و مجاهدات صعبه و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری و استمداد از مبادی متعالیه تا آنکه نور الهی بعد در درون
دل بتابد و حجاب از پیش دیده برداشته شود وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ یعنی آنانکه در راه ما مجاهده کردند راه روشن بایشان
مینمائیم لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعَلُّمِ وَإِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ یعنی علم بکثرت درس خواندن بهم نمیرسد بلکه آن نوریست که
خدا آنرا میاندازد بهر دلی که خواهد بدانکه اگرچه بادله و براهین تحصیل بعضی از مراتب یقین همچنانکه گذشت ممکن و وصول بمرتبه انکشاف و ظهور
تام چنانکه مذکور شد بمجاهده و ریاضت و تصفیه نفس موقوفست و لیکن بعضی مراتب دیگر از برای یقین هست که از مرتبه اولی بالاتر است
و با آن از برای قلب اطمینان و سکون حاصل میشود و زود انواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل آن نمیشود و وصول باین مرتبه بمجرد
ادله کلامیه و استدلالات عقلیه دست نمیدهد اگرچه بریاضات و مجاهدات کثیره هم احتیاج ندارد بلکه آن حاصل میشود باینکه بعد از
فرا گرفتن عقاید از تلقین یا … بل مشغول شود بوظایف طاعات و اجتناب کند از معاصی و مواظبت نماید بر قرائت قرآن و احادیث و آثار
و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسده و ارباب هوا و هوس و مانند آن و از آنچه مذکور شد معلوم شد که مردان در کیفیت
تصدیق و ایمان مختلفند بعضی از ایشان در وضوح یقین و ظهور عقاید مانند خورشیدند که اگر پرده برداشته شود تفاوتی در یقین ایشان
بهم نمیرسد و بعضی دیگر از ایشان پست ترند و لیکن اطمینان و سکونی از برای ایشان حاصل است که اصلا اضطرابی از برای ایشان
نیست و شبهه پیرامون خاطر ایشان نمیگردد و بعضی دیگر از این طایفه نیز پست ترند و لیکن باز جزم از برای ایشان حاصل و شبهه اگر
بخاطر ایشان گذرد و باعث اضطرابی شود بدلیل و برهان آنرا دفع میکنند یا بحیلتی آن را رفع مینمایند و بعضی دیگر اکتفا بمحض تصدیق
ظنی یا تقلیدی مینمایند و بهر شبهه متزلزل میشوند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باین اختلاف اشاره کرده اند و فرموده اند که از
برای ایمان حالات و درجات و طبقات و منازل چند است بعضی از آنها تام و بمنتهای تمامیت رسیده اند و بعضی ناقصند و نقصان
آنها واضح و بعضی آنها راجح اند و رجحان آنها ظاهر است و شکی نیست که تحصیل جزم واجب است و مجرد تصدیق ظنی که مرتبه اخیره است
کافی نیست و مخفی نماند که سزاوار آنست که طفل را در ابتدای تمیز و ادراک تلقین ترجمه عقاید مذکوره نمایند تا آنها را حفظ کند و در صفحه خاطر
نقش نماید و بتدریج معانی آنها را تعلیم نمایند تا معانی آنها را بفهمد و بسبب نشو و نمای بر این رسوخی در قلب او حاصل میشود و از
برای او اعتقاد بهم میرسد اگرچه هیچ دلیل و برهانی از برای او نباشد و این از فضلهای غیر متناهیه الهیه است که در ابتدای نشو و نما انسان را
محل ایمان میکند بی دلیل و برهانی و لیکن این اعتقاد در ابتدا خالی از وهن و ضعف نیست و ممکن است که بشبهات زایل شود و باید آنرا
در دل اطفال و سایر عوام بنوعی راسخ نمود که متزلزل نشوند و طریق آن نیست که با او مناظره و جدل تعلیم شود یا بخواندن و مطالعه کتب
کلامیه و حکمیه اشتغال نماید بلکه باید مشغول شود بتلاوت قرآن و تفسیر قرآن خواندن و احادیث و فهمیدن معانی آنها و مواظبت کند بوظایف
عبادات و طاعات و باین سبب روز بروز اعتقاد او قوی تر میگردد بسبب آنچه از ادله قرآنیه و حجتهای حدیثیه بگوش او میرسد و بواسطه
نوری که بتدریج از عبادات بر دل او میتابد و باید اجتناب کند از مصاحبت صاحبان مذاهب فاسده و آراء باطله و ارباب مناظره
و جدال و اصحاب تشکیک و شبهات بلکه از صحبت اهل هوس و هوا و ابنای دنیا و مجالست نماید با اتقیا و صالحین و اهل ورع و تقوی
و نماید طریقه و رفتار ایشان را در خضوع و تذلل در نزد پروردگار پس ابتدا تلقین عقاید مثل انداختن تخم است در زمین سینه و سایر امور شبیه
آب دادن و تربیت کردن است تا نمو کند و قوت گیرد و درختی حاصل شود که میوه آن رسیدن بقرب خداوند احد و سعادت ابدی است
و باید محافظت کند خود را از شنیدن جدل و کلام و شبهات باطله متکلمین زیرا که فساد مجادله و مناظره کلامیین بیش از اصلاح است و شاید
برای این چیز نسبت که می بینیم از عقاید اهل صلاح و تقوی از عوام الناس مانند کوه پا برجا اصلا تزلزلی و حرکتی در آنها نیست و شبهات و حکایات
اهل جدل و شبهه اعتنائی نمایند و از شنیدن آنها اضطرابی بهم نمیرسانند و معتقدات کسانیکه عمر خود را صرف کلام و حکمت و معارف
نموده و روز و شب را بمجادله و مباحثه کلامیه بسر برده اند مانند ریسمانیست که در مقابل باد آویخته باشند و هر ساعتی باد آنرا بطرفی حرکت
دهد گاهی چنان رود و گاهی چنین و زمانی بشمال میل کند و لحظه بیمین بهر چه شنیدند متحرک میشوند و باندک چیزی که شنیدند
متأمل میگردند و اگر اعتقاد صحیحی داشته باشند همانست که در طفولیت اخذ کرده اند و بانکه هر گاه نشو و نمای طفل بر این عقاید شود تا بحد
و کاردانی رسد اگر مشغول امور دنیا کرده و از تحصیل کمال و سعادت باز ماند دری و مکر او گشوده نمیشود و از مرتبه ترقی نمیکند و لیکن اگر

تمام سلاح
في قلب من يشاء

باین اعتقادات بمیرد مؤمن مرده است و اگر توفیق او را مساعدت نماید و تا شد پروردگار او را دریابد و مشغول عبادت و تقوی و محافظت نفس از هوا و هوس گردد و متحمل مجاهدات و ریاضات و تطهیر نفس از کدورات گردد در هدایت بر او مفتوح میشود و حقایق این عقاید بر او معلوم میگردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء اما علم اخلاق که علم آفات نفس و کمالات آن باشد پس واجب عینی است بر هر کسی بقدر حوصله و استعداد وی زیرا که هلاکت انسان در واگذاشتن نفس است و رستکاری او در تهذیب آن قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها بلکه غرض کلی از بعثت نبی موقوف این علم است چنانچه فرمود انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق یعنی من مبعوث شده ام که اخلاق حسنه را بانجام رسانم پس بر هر کسی لازم است که بعضی از اوقات خود را صرف شناختن معایب نفس و کمالات آن و طریق معالجه بیماری آن نماید برجوع بکتب اخلاق و حدیث یا استماع از ارباب این فن شریف و باید در طریق معالجه آن بانچه از اخبار و آثار و طریق علما و اخیار مستفاد میشود رفتار نماید و از بعضی بدعتها و طریقها که طایفه از اهل بدع و اهوا اختراع نموده اند احتراز نماید و اما علم فقه پس آن نیز بقدر حاجت و ضرورت هر کس در عبادات و معاملات خود واجب عینی است بر هر کسی و زاید بر آن واجب است کفائیه یعنی بر بعضی لازم است اکتساب آن تا رفع احتیاج دیگران شود و طریق اکتساب این علم یا اجتهاد و استنباط از ماخذ شرعیه است یا تقلید از مجتهد زنده و تارک این دو طریق آثم و گناهکار و عذر او غیر مسموع در نزد پروردگار خواهد بود بتفصیلی که در علم اصول فقه محرر و مقرر است و هر یک از این دو طریق اگرچه علم بمسائل حاصل و عامل بانها مطیع و ممتثل است ولیکن فوائد و ثمراتی که در اخذ بطریق اجتهاد است هرگز در تقلید یافت نمیشود و تکمیلی که از عمل مجتهد بهم میرسد هیچگاه مقلد را دست نمیدهد و هر که خواهد باجتهاد مسائل را بفهمد باید علم بصحت نفس خود حاصل کند و فریب نفس و شیطان را نخورد و بمجرد فرا گرفتن مسائلی چند خود را از جمله مجتهدین نشمارد و هر که خواهد بتقلید اخذ کند باید مجتهد را بشناسد و بصفات عدالت او برخورد بطریقی که در علم اصول مبین است شعر ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نشاید داد دست و بدانکه علم فقه و مقدمات آن از لغت و نحو و صرف و اصول علومی هستند که مقصود لذاته باشند بلکه غرض از انها عبادت و بندگی است پس نباید بواسطه اشتغال بانها از عمل باز ماند و تمام روزگار خود را بدانستن انها بسر برد و مطلقا بعمل و عبادت نپردازد بلکه باید در انها بقدر ضرورت اکتفا کند و بسیارند که عمر خود را صرف مسائل صرف و نحو کرده و در معانی و بیان بحد اشتهار رسیده و از مسائل شرعیه بیخبر و از این غافلند که دانستن کیفیت تکلم طایفه یا رسیدن بدقایق ترکیبات الفاظشان و محسنات عباراتشان نه در کار دنیا میآید و نه در کار آخرت و بجز تضییع عمر و وقت و تلف آن بتحصیل ثمری ندارد و از انها با نکار رجاعتی هستند که از عمل و عبادات بلکه از استنباط مسائل باز مانده اوقات خود را صرف فهم وجوه و احتمالات عبارات بعضی که در این علوم گفته اند میکنند و صفحات بسیار را در توجیهات و احتمالات کلامشان سیاه میکنند و بسیار است که فهم آن عبارات هیچ مدخلیتی در تصحیح مسئله از مسائل ندارد بلکه بسا باشد که شب و روز فکر میکنند در توجیهات عبارات علمای عامه که در بیان قواعد خود از قیاس و استحسان و امثال آن ذکر کرده اند و از طاعت و عبادت باز میمانند و همچنین در استنباط مسائل بسا باشد که ماخذ مسئله واضح و دلیل آن لایح و ترجیح آن ظاهر و در آن دلیل ضعیفی یا حدیث عامی یا مثل آن یافت میشود و مدتی عمر خود را در فهم آن دلیل یا توجیه آن حدیث بانواع مختلفه ضایع میکنند و همچنین در استخراج و استنباط مسائل غیر مهمه و فروض نادره که یقین یا ظن بعدم احتیاج بانها حاصل است و طالب کمال و سعادت باید دامن خود را از امثال این امور برچیند و غرض این نیست که باید طالب علم مطلقا در این امور تامل نکند و پیرامون انها نگردد زیرا که شکی نیست که حصول ملکه اجتهاد و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای ابرار موقوفست بتکمیل قوه نظر و تشحید ذهن و خاطر و این امور مجبار دیا قوه نظر و تشحید ذهن میکردند پس تامل در این امور در ابتدا از برای طالب علم فی الجمله مطلوب و سعی در انها مرغوب است و بسا باشد که لازم باشد بلکه مقصود آنست که در این امور نیز بقدر ضرورت اکتفا کند و بعد از حصول قوه اجتهاد و وصول بمرتبه فهم ادله و استنباط دیگر وقت خود را چندان صرف این امور نکند و از فهم احکام واجبه و اتیان بعبادات موظفه باز نماند و الا قوه نظر بهر جا که رسد باز قابل زیاد شدن است پس اگر باز تشحید ذهن مطلوب و تقویت قوه نظر مستحسن باشد باید آدمی همه عمر خود را صرف آن کند **مطلب دوم** در بیان سایر انواع رذایلی که از دو جنس مذکور یعنی جربزه و جهل بسیط ناشی میشوند و از متعلقات قوه عاقله اند و آن چند صفت رذیله است **صفت اول** جهل مرکب است و آن عبارتست از آنکه کسی چیزی را نداند یا خلاف واقع را داند و چنان داند که حق یافته است پس او نمیداند و نمیداند که نمیداند و بدترین

رذایل است و دفع آن در نهایت صعوبت چنانکه از حال بعضی از طلبه مشاهده میشود و طبیبان ارواح اعتراف بعجز از معالجه کرده اند چنانکه اطبای ابدان اقرار کرده اند بعجز از معالجه بعضی از مرضهای مزمنه و از اینجهت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام فرمود که من از معالجه کور و ابرص عاجز نیستم و از معالجه احمق عاجزم و سبب آن آنست که مادامی که آدمی نداند که جاهل است بنقصان خود برخورد و در صدد تحصیل علم بر نمی آید پس در ضلالت و گمراهی باقی میماند و علامت این صفت مهلکه و کیفیت شناختن آن آنست که آدمی عقاید و مطالب و استدلالات خود را بر جمعی از معروفین باستقامت سلیقه و مبرئین از عصبیت و تقلید عرض نموده اگر ایشان او را تصویب نمودند از جهل مرکب بری و اگر خود تخطئه نمودند و او خود مذعن نباشد باین مرض مبتلا خواهد بود و بیک مطلب و یک استدلال اکتفا در شناختن این مرض نمیتوان کرد و باعث جهل مرکب و سبب آن یا اعوجاج سلیقه و کجی ذهن است و بهترین معالجات در این صورت آنست که صاحب آن مداومت نماید بر خواندن علوم ریاضیه از هندسه و حساب زیرا که انها موجب استقامت ذهن میشود و یا خطا نمیکند در استدلال نمودن و از این وقت باید او را بر این داشت که استدلالات خود را موازنه نماید با استدلالات اهل تحقیق از علمای معروفین باستقامت ذهن و ادله خود را عرض کند بر قواعد منطقیه با استقصای تمام تا بخطای خود برخورد و یا سبب آن مانعی است از فهمیدن حق در نفس اول از تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظن بشخصی یا نحو آن و علاج آن آنست که سعی و اجتهاد کند در ازاله مانع بنحوی که مذکور خواهد شد **صفت دوم** شک و حیرت و آن عبارتست از عاجز بودن نفس از تحقیق حق و رد باطل در مطالب و علامت آن ظاهر است غالب آنست که منشا این تعارض ادله است و اما ضرر آن پس شکی نیست که شک و حیرت در مطالب متعلقه بایمان موجب هلاکت و فساد نفس است بلکه از اخبار مستفاد میشود که با شک از دنیا رفتن کفر است و سعی در ازاله آن از واجبات است و علاج آن آنست که اولا تامل کند که اجتماع دو طرف نقیض یا ارتفاع هر دو از جمله محالات است پس البته یکی از شقوق متصوره در مطلب در واقع و نفس الامر ثابت و تتمه باطل است بعد از آن دامن سعی و اجتهاد بر میان زند و استقصای تام و تفحص کامل از ادله مناسبه مطلب نماید تا جزم بحقیقت یکطرف حاصل کند و اگر کسی قادر بر فهم ادله یا تحصیل انها نباشد باید مواظبت بر طاعات و عبادات و قرائت قرآن نماید و اوقات صرف تتبع احادیث و شنیدن آنها کند و مصاحبت با اهل ورع و تقوی و مجالست با ارباب یقین و صلحا نماید و تضرع و زاری بدرگاه باری کند تا بسبب آنها ظلمت شک برطرف و مرتبه یقین حاصل شود و اگر شک در غیر مطالب متعلقه بایمان باشد اگرچه موجب کفر و رفع آن واجب نباشد ولیکن شکی نیست که مطلق یقین در هر چیزی موجب کمال نفس و صفای آنست و سعی در ازاله آن با وجود امکان اگر امری اهم از آن در پیش نباشد مستحسن و مطلوبست **فصل** مقابل این دو صفت رذیله یعنی جهل مرکب و حیرت یقین و اقل مراتب آن اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع است پس اعتقادی که مطابق واقع نباشد از افراد یقین نیست اگرچه صاحب آن جزم داشته باشد بلکه مطابق واقع بلکه جهل مرکب خواهد بود چنانکه دانستی پس یقین ضد حیرت و شک است از آن راه که جزم در آن معتبر است و مقابل جهل مرکب است چون موافقت با واقع در آن لازم است و مورد یقین و متعلق آن یا از لوازم و اجزای ایمان است مانند وجود واجب سبحانه و صفات کمالیه او و مباحث متعلقه بنبوت و امامت و احوال نشاه آخرت یا آنکه مدخلیتی در ایمان نیست چون حقایق امور که ایمان بدون آنها تمام و جاهل بانها از اهل اسلام است و چنانچه اشاره شد مطلق علم و یقین خواه در امور متعلقه بدین باشد یا غیر دین سبب نفس انسانی را کمال و شاهد روح را حسن و جمال است و وصول بسعادات را باعث و دخول در خیل مجردات امور است یقین در مباحث الهیه و مطالب دینیه در تحصیل سعادات اخرویه اکمل و در تکمیل نفوس انسانیه ادخل است زیرا که ایمان موقوف بدان بلکه اصل آن و عین آنست و سایر علوم شاخ و برگ آن و رستکاری در آخرت بدون آن غیر حاصل و فاقد آن در حزب کفار داخل است و بالجمله شکی نیست که مرتبه یقین اشرف فضایل و افضل کمالات و اهم اخلاق و اعظم صفات است کیمیای سعادت و معراج کرامت است اکسیر اکبر و کبریت احمر است که قامت قابلیت هر کس بدان آراسته شد محرم خلوتخانه انس گردید و افسر سیادت که تارک هر بنده بدان آراسته قدم در حریم قدس نهاد و باین سبب سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که هر که عطا کرده شد نصیب او از یقین و صبر چه باک و را از آنچه فوت شود او را از روزه روز و عبادت شب و فرمودند الیقین الایمان کله یعنی همه ایمان یقین است و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ آدمی نیست مگر اینکه از برای او گناهان بسیار است ولیکن هر که عقل او تام و یقین او کامل باشد گناهان ضرری باو نمیرساند زیرا که هرگاه گناهی میکند میشود و استغفار میکند گناه او آمرزیده میشود و فضیلتی از برای او باقی میماند که او را داخل بهشت میکند و حضرت امام جعفر صادق

السلام فرمودند که عمل اندک با دوام و یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین و با باشد که شیطان در مقام فریب انسان برآید و او را در نزد خود صاحب چیزی وانماید و چنان نیست نه از برای او یقین حاصل و باین مرتبه عظمی و اصل گشته باشد بلکه از برای صاحب یقین علاماتی چند است که رسیدن بمرتبه یقین با آنها شناخته میشود اول آنکه در امور خود بغیر پروردگار التفات نکند و مقاصد و مطالب خود را از غیر او نجوید و اعتماد او بغیر او نباشد از هر حول و قوه بجز حول و قوه خداوند کار بیزار و هر قدرتی بجز قدرت آفریدگار نزد او باطل چاره‌خوار نه کار را از خود بیند و نه اثری نه خود را در انشاء امری داند و نه دیگری بلکه همه امور را مستند بذات مقدس و همه احوال را منسوب بوجود اقدس او داند و چنان داند که آنچه از برای او مقدر است باو خواهد رسید و درین هنگام در نظر او تفاوتی نخواهد بود میانه فقر و ثروت و مرض و صحت و عزت و ذلت و مدح و ذم و برتری و پستی و دولت و تهیدستی زیرا که در این وقت چشم او از وسائط پوشیده و منبع همه احوال را از یک سرچشمه می بیند و او را حکیم مطلق و خیر محض میداند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که یقین او سست و اعتقاد او ضعیف باشد خود را راضی میکند که متوسل باسباب و وسائط شود و پیروی رسوم و عادات و گفتگوهای مردم نماید و سعی در امور دنیا و جمع زخارف این عالم کند بزبان اقرار میکند که هر عطا و منعی از خداست و هر سد به بنده مگر آنچه پروردگار قسمت او کرده و فعل او منافی قولش میباشد و بدل انکار میکند آنچه را بزبان اقرار مینماید و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند هیچ چیز نیست مگر آنکه از برای او حدیست بعضی عرض کردند که حد توکل چیست فرمودند یقین عرض شد که حد یقین چیست فرمود آنست که با وجود خدا از هیچ چیز نترسد دوم آنکه همه اوقات در نهایت ذلت و انکسار در خدمت پروردگار بوده بروز و شب مشغول بجا آوردن خدمت او و پنهان و آشکار در بندگی و اطاعت او بکوشد اوامر شریعت مقدسه را امتثال نماید و از جمله نواهی او اجتناب کند خلوت خاطر را از غیر یاد او خالی سازد و خانه دل را از جز محبت او پرداخته و دل و جز یاد حق فراموش و زبانش از غیر نام او خاموش گردد زیرا که صاحب یقین خود را پیوسته در پیشگاه شهود حضرت حق حاضر و او را بجمیع افعال و اعمال خود مطلع و ناظر می بیند پس همیشه غرق خجلت و شرمندگی و قرین حیا و سرافکندگی خواهد بود و بجز آنچه رضای خدا در آنست که نخواهد پرداخت و با لجمله یقین او باینکه خداوند عالم بر جمیع اعمال و افعال او آگاه و هر عملی را محاسبه و جزائی همراه است دایم او را در مقام اطاعت و فرمانبرداری میدارد و یقین او بآنچه حق سبحانه و تعالی با و عطا فرموده از انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه پیوسته او را قرین شرمساری و در دیف شکرگذاری میدارد و یقین بآنچه پروردگار در دار قرار از سرور و بهجت و عیش و راحت بسته کان عطا میفرماید همیشه در مقام طمع و امیدوار خواهد داشت و یقین باینکه اختیار هر امری در قبضه اقتدار و قدرت حق است و از آنچه از او صادر میشود موافق غایت و مطابق حکمت و مصلحت است پیوسته در محل صبر و رضا و خوشنودی از قضا و از تبدلات احوال تغییری در حال او راه نخواهد یافت و بسبب یقین او بآن ایام حیوة و آنچه بعد از مردن است از زحمات و عقبات روز و شب در حزن و اندوه و بجهت یقین و بفنای دنیا و پستی آن مناع [illegible] خوار و بی اعتبار خواهد بود چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که در کنجی که حضرت خضر موسی علی نبینا و آله و علیهما السلام جدار او را لوحی بود که در آن نوشته بود تعجب دارم از کسی که یقین بمرگ دارد چگونه شاد میگردد و عجب دارم از کسی که یقین بحساب دارد چگونه فرحناک میگردد و عجب دارم از کسی که یقین بقضا و قدر الهی داشته باشد چگونه غمناک میشود و یقین بعظمت و قدرت آفریدگار دایم در مقام دهشت و هیبت و اضطراب و وحشت و خشیت خواهد بود و با نجمی خضوع و ذلت و خوف و خشیت سید کائنات علیه افضل التحیات برتبه بود که هر که او را در وقت راه رفتن ملاحظه مینمود چنان گمان میکرد که برو روی در میافتد و از یقین بکمال لا غیر متناهیه حق و جمال تام جمیل مطلق همیشه در مقام شوق و محبت بلکه در وله و حیرت خواهد بود و حکایات اصحاب یقین از انبیاء و مرسلین و اولیاء کاملین در خوف و شوق و آنچه از برای ایشان رو میداد از تغیر و تزلزل و اضطراب و وله و بهجت و استغراق و چه در حالت نماز و چه در حیران مشهور و کتب تواریخ و قصص با نها مشحون است غشیهای سید اولیاء در اوقات مناجات مکرر گشته و تجویدهای سرور زنان در هنگام صلوة متواتر میان اهل اسلام شده و چگونه کسی که یقین بخداوند متعال و علم بعظمت و جلال او داشته باشد و او را مطلع بر احوال و دقایق اعمال خود داند معصیت او را میکند و در حال اشتغال بعبادت او و ایستادن در خدمت او دهشت و خشیت و انفعال و خجلت از برای او حاصل نمیشود و حال آنکه مشاهده میکنیم که کسی در حضور شخصی باشد از اکابر دنیا که او را فی الجمله شوکتی بوده باشد و او علم او بپستی و رذالت آن در اول و آخر نوع انفعال و دهشت از برای او حاصل میشود که از خود غافل میگردد و جمیع خود را جمع

و تعجب دارم از کسی که یقین به بی‌وفائی دنیا داده و چگونه دل بآن میبندد و بآن مطمئن میگردد

و ملتفت او میگرداند سیم آنکه مستجاب الدعوات بلکه صاحب کرامات بوده باشد زیرا که هر قدر یقین انسان زیاد میشود جنبه تجرد او غالب میگردد و باین سبب قوه تصرف در جمیع مواد کائنات که از شأن مجردات است بجهت او حاصل میشود از حضرت امام صادق علیه السلام مرویست که مردمان بیقین بنده‌ها بهمرتبه بلند و مقام ارجمند چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد بمرتبه یقین در وقتی که در خدمت آنحضرت مذکور شد که عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السلام بر روی آب راه میرفت پس فرمودند که هر گاه یقین او زیادتر میبود هر آینه بر روی هوا نیز میرفت و از این حدیث شریف مستفاد میشود که هر که را یقین بالاتر قدرت او بیشتر و از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضایل و حاوی همه محاسن جلیلست و بدانکه از برای آن سه مرتبه است مرتبه اول علم الیقین و آن اول مراتب یقین است و آن عبارتست از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع و آن حاصل میشود از ترتیب مقدمات و استدلال مانند یقین کردن بوجود آتش در موضعی بمشاهده دود مرتبه دوم عین الیقین است و آن عبارتست از مشاهده مطلوب و دیدن آن بچشم بصیرت و دیده باطن که مراتب روشنتر از دیده ظاهر است و آنچه مشاهد از آن میشود اظهر و اشاره باین مرتبه است آنچه سید اولیاء در جواب ذعلب یمانی که سؤال کرد از آنحضرت که هل رأیت ربک آیا پروردگار خود را دیده فرمودند لم اعبد ربا لم اره یعنی بندگی نمیکنم خدائی را که ندیده باشم و همین است مراد آنحضرت از آنچه فرمود که رأی قلبی ربی یعنی دید دل من پروردگار مرا و این مرتبه هم نمیرسد مگر بریاضت و تصفیه نفس باینکه تجرد تام از برای او حاصل شود و این مانند یقین بوجود آتش است بمعاینه دیدن آن مرتبه سیم حق الیقین است و آن عبارتست از اینکه میان عاقل و معقول وحدت معنویه و ربط حقیقی حاصل شود بنحوی که عاقل ذات خود را رشحه‌ای از سحاب فیض معقول و مرتبط باو ببیند و آناً فآناً اشراقات انوار او را بر وجود خود مشاهده نماید مانند یقین کردن بوجود آتش بداخل شدن و رسیدن باین مرتبه موقوف است بمجاهدات شاقه و ریاضات و ترک عادات و قطع ریشه شهوات و باز داشتن دل از خواطر نفسانیه و افکار ردیه شیطانیه و پاک نمودن خود از کدورات عالم طبیعت و دوری از علایق و زخارف دنیای غدار آری مشتمل در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن شرط اول قدم آنست که مجنون باشی و هم درین باب است او را بچشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست و کیف تری لیلی بعین ترى بها سواها و ما طهرتها بالمدامع و تلتذ منها بالحدیث و ما جرى بلکه یقین حقیقی نورانی از ظلمات شک و وهم و شوائب اگرچه در مرتبه اول باشد بمحض فکر و استدلال حاصل نمیگردد بلکه حصول آن منوط بتصفیه نفس از کدورات اخلاق و حصول آن بریاضات و مجاهدات مربوط است بلی آئینه دل را تا از زنگ عالم رسوم و عادات و غبار خطه طبیعت صیقل ندهی قبول صور حقایق اشیا نمیکند و مقابله میان او و عقل فعال که محل صور جمیع حقایق است دست نمیدهد و حایل و موانع حاصله از علایق بر طرف نشود صور موجودات در آنجا منعکس نمیگردد و اگر نه چنین بود که زنگ کدورات معاصی و اخلاق ذمیمه آئینه نفس را تاره و علایق و عادات حایل میانه آن و عالم انوار نشده بود هر نفسی بحسب فطرت قابل معرفت حقایق عالم ملک و ملکوت بودی از اینجهت است که خداوند عالم آنرا از میانه سایر مخلوقات برگزیده و او را محل امانتی که سموات و ارضین و جبال از حمل آن امتناع نمودند گردانیده و رسول اشاره بکدورات اخلاق ذمیمه فرموده اند که لو لا ان الشیاطین یحومون على قلوب بنی آدم لینظرون الى ملکوت السموات و الارضین یعنی هر گاه نه این بود که لشکر شیاطین اطراف قلوب بنی آدم را احاطه کرده هر آینه حقایق ملکوت سماها و زمینها را مشاهده مینمودند و اشاره بموانع و علایق و عادات فرمودند که کل مولود یولد على الفطرة و ابواه یهودانه و ینصرانه یعنی هر کسی متولد میشود بر فطرت سلیم ولیکن پدر و مادر او و بجهت تهنا او را از فطرت خود باز میدارند و انهار را ابراهیمای غیر مستقیم میکشانند و مخفی نماند که هر قدر که از برای نفس تزکیه و صفا و علم بحقایق و اسرار و درک عظمت حضرت آفریدگار و معرفت صفات جلال و جمال پروردگار حاصل میشود بهمان قدر سعادت و بهجت و لذت و نعمت در نشاء آخرت از برای او هم میرسد و شکلی نیست که بحسب وسعت معرفت و عظمت و صفات و افعال خداوند متعال خواهد بود باین معنی که معرفت در دنیا باعث استحقاق بهرا در آخرت خواهد شد صفت چهارم شرکست و آن عبارتست از اینکه غیر از خدا دیگری را هم مستند امری و منشاء اثری داند و چنین داند که از جز پروردگار کاری ساخته میشود پس اگر باین عقیده آن غیر را بندگی و عبادت کند آنرا شرک عبادت گویند و اگر عبادت نکند ولیکن اطاعت کند و او در چیزی که رضای خدا در آن نیست آنرا شرک طاعت گویند و اول را شرک جلی و دوم را

شرک خفی نماند و اشاره باین شرکست قول خدای تعالی که میفرماید وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ یعنی ایمان نمی آورند بیشتر ایشان بخدا مگر اینکه مشرکند و شبهه نیست در اینکه صفت شرک اعظم بواعث هلاک و موجب خلود در عذاب دردناک و بیرون رفتن از زمرهٔ کفار است

فصل ضد صفت شرک توحید است و از برای آن اقسام چند است اول توحید در ذات یعنی ذات خدا را منزه داشتن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات او را عین ذات مقدس دانستن دوم توحید در وجوب وجود یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی شریک از برای او در صفت واجبیت وجود کردن و در این علم بحث از این دو قسم نمی شود سیم توحید در تاثیر و ایجاد یعنی مؤثر در وجود را منحصر در پروردگار دانستن و چنین دانستن که فاعلی و منشاء اثری بغیر از او نیست و این قسم توحید است که در این جا گفتگو از آن میشود و از برای توحید همچنانکه گفته اند چهار مرتبه است قشر قشر و قشر و لب و لب لب و مرتبهٔ اول که قشر قشر است آنست که آدمی بزبان کلمهٔ توحید را بگذراند و لیکن دل او از معنی آن غافل بلکه منکر معنی آن باشد مانند توحید منافقین و فایده بر این مترتب نمیشود مگر آنکه صاحب آنرا از شمشیر شریعت محافظت میکند و مرتبهٔ دوم که قشر باشد آنست که اعتقاد قلبی بر معنی کلمهٔ توحید داشته باشد و تکذیب این کلمه را نکند همچنانکه لسان اکثر عوام مسلمین است و همین قدر توحید اگرچه باعث صفای قلب و شرح صدر نگردد و لیکن صاحب خود را از عذاب آخرت محافظت میکند هرگاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود و مرتبهٔ سیم که لب باشد عبارتست از آنکه یعنی بر او منکشف و ظاهر گردد بواسطهٔ نوری که از جانب حق سبحانه و تعالی بر او تجلی کند پس اگرچه در عالم چیزهای بسیار مشاهده کند و لیکن همه را صادر از یک مصدر می بیند و کل را مستند بواحد حق ملاحظه میکند و این مرتبه مقام مقربین است و مرتبهٔ چهارم که لب لب باشد آنست که بغیر از یک موجود نبیند و شریکی از برای خدا در وجود قرار ندهد و این مرتبه را اهل معرفت فناء فی الله و فنای فی التوحید گویند زیرا که صاحب آن خود را فانی دانسته و این مرتبه غایت وصول توحید است و چنان تصور نکنی که وصول باین مرتبه ممکن نیست و با وجود ملاحظهٔ آسمان و زمین و سایر مخلوقات متکثره و موجودات کثیره وجود را منحصر در یکی دانستن معقول نیست زیرا که هرگاه از برای دل استغراق در لجهٔ عظمت و جلال واحد حق و غلبهٔ انوار جمال و کمال و وجوب ذاتی حاصل شود و شعشعهٔ اشراقات نور واجب الوجود ازل حاضر گردد و آتش محبت و انس در کانون ضمیرش افروخته گردد سایر موجودات بالمره از نظر بصیرتش غایب میشوند و بغیر یک وجود غافل میگردد و مؤلفه نگویم در آن کس بجز یاری و لی غیر او کس پدیدار نی ولی هرچه از خیر او دیدنی بجز نور او نیست و پیدا نی همچنانکه کسی که مشغول مکالمهٔ سلطانی و مستغرق ملاحظهٔ سطوت او گردد بسیار میشود که از مشاهدهٔ غیر غافل میشود و عاشقی که محو جمال معشوق باشد غیر او را نمی بیند و همچنانکه ستارگان در روز موجودند و لیکن چون نور آنها در جنب نور خورشید ضعیف و مضمحل است بنظر نمی آیند و از اینجا ظاهر میشود که کسی را که غیر یک وجود ملحوظ و کثرت مشاهد است در مرتبهٔ توحید ناقص و هنوز نور وجود صرف در روزن او پرتو نیفکنده است آری شعر نا گشته اختران از ماه نهان دان که نهانست خورشید جهان

فصل بدانکه از علامات ترقی از مرتبهٔ اول و دوم توحید و وصول بمرتبهٔ سیم آنست که آدمی در جمیع امور خود توکل بر خدا کند و امور خود را باو واگذارد و دیده از وسایط بپوشاند زیرا که بعد از آنکه بر او روشن شد که بغیر از خدا منشاء هیچ امری نیست و دانست که مبدأ هر موجودی و منشاء هر خیری از خلق و رزق و عطا و منع و غنا و فقر و مرض و صحت و ذلت و عزت و حیات و موت و غیر اینها حق سبحانه و تعالی است و او است منفرد و مستقل بجمیع اینها و انباز و شریکی از برای او در هیچ اثری نیست دیگر در هیچ امری ملتفت بغیر او نمیشود بلکه بیم او از خدا و امیدش باو و وثوق و اعتمادش بر او است و کسی را که این مرتبه حاصل نشده و دل او از شوایب شرک خالی نیست بسبب وساوس شیطانیه ملتفت بوسایط ظاهریه میگردد همچنانکه بآمدن باران اعتماد بر تمو زراعت و نباتات میکند و از وزیدن باد موافق مطمئن بسلامتی کشتی میشود و از حدوث بعضی نظرات کواکب و اتصالات آنها امید و بیم بحدوث بعضی حوادث بهم میرساند و از ملاحظهٔ قدرت بعضی از مخلوقات آثار قهر او خایف و بلطف او امیدوار میگردد و کسی که ابواب معارف بر او گشوده شده و امر عالم کما هو حقه بر او منکشف گردید میداند که آسمان و زمین و خورشید و ستارگان و ابر و باد و باران و حیوان و انسان و غیر اینها از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاه بی شریک و زیر و در قبضهٔ قدرت او مقهور و اسیرند چون زرع را فاسد خواهد آمدن باران چه نفع تواند رسانید و اگر کشتی را غرق دریا بنده باد موافق چه تواند کرد سر را که او بر خاک افکند که میتواند او را بلند کند شعر بلند آنسر که او خواهد بلندش نژند آندل که او خواهد نژندش گرت عزت دهد او نازمیکن و گر چشم حسد بادی کند و نبادا آنکه او کس را کند خوار که خوار او شدن کار نیست دشوار و اگر خواهد تو را ساحل نجات رساند باد مخالف نیز مخالفت نخواهد کرد



واگر انبار تو را آباد خواهد بی باران هم گندم تواند داد شعر آنکه او از آسمان باران دهد هم تواند او ز رحمت نان دهد و التفات آدمی ببعضی از وسایط در نجات و عزت و غنای خود و متوسل با آنها شدن شبیه است بکسی که پادشاهی امر بکشتن او فرموده باشد بعد از آن پشیمان شده و کاتب را امر کند که منشور عفو او را نوشته ارسال نماید و آن شخص بعد از خلاصی زبان بمدح و ثنای کاغذ یا قلم یا کاتب بگشاید و گوید که اگر اینها نبودی مرا نجات میسر نگشتی و کسی که دانست که آنچه بر کاغذ رقم شد از قلم بود و قلم مسخر دست کاتب بود و کاتب را یارای آن نیست که بی امر پادشاه چیزی نویسد بجز شکر پادشاه نکند و بغیر از ثنای او نگوید و منت بجز از او نبرد و شکی نیست که جمیع مخلوقات از ماه و خورشید و آسمان و ستارگان و باد و باران و نبات و حیوان همگی چون قلم در دست کاتب در تحت قدرت سلطان مقهور و مسخرند بلکه این از باب مثالست که سزاوار آنست که گفته شود خاک بر فرق من و تمثیل من قلم کجاست و کاتب کیست وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ دیدهٔ حق بین کو و دل حق شناس کجاست هرگاه موری در کاغذ گردش کند و آنرا مینویسد گذر کند از تنگی چشم و خوردی حدقه نمی بیند مگر نیش قلم را که کاغذ را سیاه میکند و نور بصرش از آن امتداد نمی یابد که انگشت کاتب را با دست و را ببیند چه جای آنکه خود کاتب را ببیند پس چنان تصور میکند که اینهمه نقش بدیع از قلم سر میزند و همچنین مراد از آنچه مذکور شد آنست که کسی که از مرتبهٔ توحید ترقی نموده میداند که منشاء جمیع آثار و مصدر همهٔ افعال خداوند متعال است و دیگری منشاء هیچ امری نمیتواند شد و این در غیر حرکات و افعال انسانست زیرا که فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات خود بدیهی و اجماع و آیات و اخبار در آن صریح است و اختیار تام و قدرت بالاستقلال نباشد بلکه اختیار او همین در امور تکلیفیه و اعمال خیر و شر باشد نه علی الاطلاق بجهت مصالحی چند که خود با آنها دانا است چند روزی زمام اختیار در این امور بدست خود انسان داده و او را بعالم ابتلا و امتحان فرستاده اند إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا پس انسان هم مختار است و هم مجبور اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور و جبار او در غیر اینها از حیات و ممات و عزت و ذلت و بیماری و صحت و فقر و غنا و امثال اینهاست و ممکن است که همین مراد باشد از آنچه در حدیث مشهور وارد شده است که لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِيضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ یعنی از برای انسان نه جبر مطلق است و نه تفویض و اختیار مطلق بلکه امر بینهما متوسط میان این دو امر و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین اختیار امکانی بوده باشد زیرا که انسان اگرچه مختار و قادر باشد و لیکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش خواهد بود متاع الْبَيْتِ يُشْبِهُ صَاحِبَ الْبَيْتِ اسباب خانه بصاحب خانه مانند است و وجود انسان وجود امکانی است که نه وجود واجبی باشد و نه عدم صرف میتواند بود زیرا که اختیار صرف مختص پروردگار است و عین وجود مقدس او است پس چگونه میشود که از برای دیگری ثابت باشد و چون اختیاری از برای انسان ثابت شده پس اجبار صرف هم نیست بلکه امر بینهما یعنی اختیار متوسط اختیاری محض و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد که منوط و بسته بقدرت و اختیار غیر است زیرا که انسان مختار باشد اما اختیار او از دیگری و آن دیگری قادر بر سلب اختیار از هست شکی نیست که چنین اختیاری گرانی اختیار بالاستقلال و لیکن از اختیار مطلق فروتر و مرجع این وجه نیز بوجه دوم است و بدانکه ثبوت اختیار بهر یک از این سه معنی از برای انسان منافاتی با اختیار مطلق در جمیع امور از برای خدا ندارد و بلکه همچنانکه اختیار مشوب بی اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت است اختیار منزه از شایبهٔ بی اختیاری در همان مورد از برای خدا نیز هست يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَيُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ و استبعادی نیست در اینکه دو کس را در امری اختیار باشد خصوصا با وجود اختلاف در اختیار و از این معلوم میشود که در جمیع افعال و احوال چشم از وسایط پوشیدن و متوسل بصاحب اختیار مطلق شدن منافاتی با ثبوت نوع اختیاری از برای انسان ندارد زیرا که اگرچه در بعضی افعال او را فی الجمله اختیاری باشد اختیار خدا نیز قدرت او کامل تر است بر هر کس لازم است که در هر امری که از برای او نوع اختیاری هست بحکم شریعت مقدسه اختیار و قدرت خود را فی الجمله بکار برد و در توفیق در آن و اتمام آن استمداد از حضرت آفریدگار نماید و در آنچه از تحت قدرت او بیرونست امیدوار بلطف و کرم پروردگار باشد

فصل بعضی از عرفا گفته اند که خداوند عالم بقدرت کاملهٔ خود گویا نمود در حق ارباب دلهای آگاه و اصحاب مشاهده هر ذره که در آسمانها و زمینها موجودند تا اینکه تسبیح و تقدیس ایشان را شنیدند و گواهی ایشان را بانکسار و عجز خود استماع نمودند که با آنها گویا بودند بزبانی که نه عربی و نه عجمی نه متضمن بانگ و آواز نه مشتمل بر حروف و الفاظ است و آنرا نمیتوان شنید مگر بگوش هوش و سمع ملکوتی و این نوع مکالمه که در است

وجود را با ارباب قلوب است مناجات سر گویند و از برای آن نهایت و انجامی نیست زیرا که منبع آن از دریای محیط کلام حق است که
نهایت ندارد قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا
و چونکه گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوت است و هر کسی محرمیت آنها را ندارد بلکه قبور اسرار سینه آزادگان است و بس پس باید با
هر کسی تکلم در نیایند مگر گفتگوی ایشان با خاصگان درگاه و محرمان بارگاه است و ایشان نیز آنچه می شنوند با دیگران حکایت نکنند ای
هرگز دیده که محرم اسرار سلطان در مقام افشای اسرار برآید و در کوچه و بازار با آنچه میان او و سلطان گذشته زبان گشاید و اگر اظهار اسرار
روا بودی محرم اسرار آفریدگار یعنی رسول مختار صلی الله علیه و آله نهی از افشای سر در از نکردی و حیدر کرار را مخصوص بعضی اسرار
نفرمودی و نگفتی لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا وَلَبَكَيْتُمْ كَثِيرًا یعنی هرگاه بدانید آنچه را من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و بسیار
گریه خواهید کرد بلکه آنچه را میدانست میگفت تا کم بخندند و بسیار بگریند و دیگر آن آنکه این اسرار معانی چند هستند که الفاظ ناسوتیه
و حروف صوتیه طاقت تحمل آنها را ندارد و نمیتوان آن را باین قالب آورد و نمیتوان با کسی گفت که با زبان ملکوتی آشنا باشد و ابو حامد
غزالی در اتمام کلامی ذکر کرده و نسبت به بعضی عرفا داده و خلاصه آن تقویت طریقه اشاعره و استناد جمیع اشیاء و افعال و احوال
بمبادی عالیه و اثبات مذهب مجبره است و والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات آنرا نقل کرده و در آخر آن اشاره فرموده اند
که این کلام و امثال آن ناقص و قاصر و ثبوت نوع اختیاری از برای انسان در افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهر است همچنانکه ضرورت
شریعت مقدسه و نص آیات و اخبار کثیره و اولی اعراض و سکوت از امثال این کلمات و متابعت طریقه شرع مستطاب است و چون
فایده بر نقل آن مترتب نبود بلکه ذکر آن موجب شبهات فاسده از برای کسانیکه در فهم آن قاصرند بود در این کتاب متعرض آن
نشدیم صنف چهارم خواطر نفسانیه و وساوس شیطانیه و تفصیل کلام در این صنف و علاج آن و ضد آن و آنچه متعلق باینهاست
در چند فصل بیان میشود **فصل** بدانکه دل آدمی هرگز خالی از فکری و خیالی نمیباشد بلکه پیوسته محل خطور خواطر و ورود خیالات
و افکار میباشد اگرچه کاهست که آن کس ملتفت نیست با آنچه در خاطر او میگذرد و در خصوص دل مانند نشانه است که از اطراف
و جوانب تیرها بر آن افکنند یا حوضی که آب از نهرهای بسیار بر آن جاری باشد یا خانه که درهای بیشمار داشته باشد و از آنها
اشخاص مختلفه داخل آنجا شوند یا آئینه که در مکانی منصوب باشد و صورتهای بیحد از محاذی آن بگذرد پس دل که لطیفه است
از لطایف الهیه پیوسته معرکه تاختن خیالات و جولانگاه افکار است تا قطع علاقه نفس از بدن نشود و از گزیدن مار و عقرب [illegible]
فارغ نشود و چون هر فکر و خیالی را سببی و منشائی ضرور است پس منشاء خیالات ردیه و افکار باطله شیطان و باعث خواطر محموده و
حسنه ملک است و اشاره باین است آنچه سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که فِي الْقَلْبِ لَمَّتَانِ لَمَّةٌ مِنَ الْمَلَكِ إِيعَادٌ بِالْخَيْرِ
وَتَصْدِيقٌ بِالْحَقِّ وَلَمَّةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ إِيعَادٌ بِالشَّرِّ وَتَكْذِيبٌ بِالْحَقِّ یعنی در دل آدمی دو نوع از افکار و خواطر وارد میشود یکی از جانب
ملک و آن افکاریست که مشتمل است بر عزم بر امور خیر و اراده آنها و تصدیق امور حقه واقعه و دیگری از جانب شیطان و آن خواطریست
که متضمن عزم بر امور شر و تکذیب بامور حقه است و مخفی نماند که آنچه بخاطر آدمی میگذرد و افکاری که دل را مشغول میکند دو قسم اند اول
افکاریکه محرک آدمی بر عملی و موجب رغبت بر آن عمل و اراده آن فعل میشوند و آن بر دو قسم است زیرا که آن فعلی که فکر آدمی محرک بر جا
آوردن آن میشود یا فعل خیر است یا فعل بد دوم افکاریکه محرک بر فعلی و مبداء عملی نیستند بلکه محض خیال و مجرد فکر و تصور میباشند اگرچه
بواسطه آنها نفس را صفائی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی افعال خیر یا شر گردد و این نیز بر دو قسم است اول خیالات محموده
و افکار ناصره (?) و تفصیل آنها مذکور خواهد شد دوم افکار فاسده و امالی کاذبه و از برای آن انواع بسیار است مانند آرزو کردن یعنی تمنای
چیزهائی کردن که بوجود نمی آید و تصور آنها را کردن مانند اینکه در دل بگذرانند که کاش فلان کار را نکرده بودم یا فلان کار را کرده بودم یا
کاش فلان چیز را خریده بودم یا فروخته بودم و امثال اینها و مثل متذکر شدن احوالی که از برای او حاصل شده است و با آن شادی کردن
یا غمناک شدن مانند خیال فلان لذتی که از برای او واقع شد یا اتفاق افتاد یا غلبه که در فلان روز بر اقران و امثال کرد یا عزتی که بالفعل از برای
او هست یا المی که در روزی باو رسید یا ناخوشی که حال دارد یا اختلافی که در امر معاش او هست و از این قبیل است تصور کردن احوال
نفیسه که دارد از مساکن و املاک و دکاکین و باغات و اسباب و اشتران و جواهر و نقود و با آن ملتذ شدن یا متذکر شدن چیزهائی که ندارد
و با آن غمناک گشتن و نحو اینها و مانند تصور نمودن محاسبه و بازار و شریک و یار و جواب خصما و بر طرف کردن دشمنان بعد از آنها که

بدون اینکه این فکر و خیال منشاء اثری باشد یا فائده بر آن مترتب شود و کاهست خصمی از برای او نیست و گفتگوئی با یکدیگر ندارند بلکه محض
خیال و فکر است مانند تصور کردن حالات و اموری که هرگز تحقق آنها در نظر این شخص نیست و میداند که بوجود نمیاید و تمنا و آرزوی
آنرا نیز نمیکند بلکه بمجرد تصور بر آن لذت خیالی میبرد مانند اینکه خیال نبوت و پیغمبری میکند و در ذهن خود قواعد و احکامی قرار میدهد
و وصی و خلیفه از برای خود تعیین میکند یا گدای هشتاد ساله تصور سلطنت و پادشاهی و تسخیر ربع مسکون را مینماید و هر مملکتی را بعضی خاص
مسخر مینماید و امرا و حکام نصب میسازد و قرون بیشمار و سالهای بسیار سروری میکند و از جمله آنهاست فال بد زدن که آنرا تطیر
گویند و بعضی از امور اتفاقیه دل را بد کردن و آنرا علامت حدوث بعضی مکاره دانستن گاه باشد که باین خیال بحدی میرسد که آدمی
بعضی امور را دلیل وقوع مکروهی بر خود قرار میدهد و بحدوث آن امر بغایت مضطرب و مشوش میشود اگرچه آن امر مطلقا در زبان مردم مشهور
باین نباشد و بسا باشد که در قوه واهمه خباثت و ردائتی حاصل شود که در اغلب اوقات تصور وقوع مکروهات و خیال حدوث مصایب
و آلام از برای خود میکند و هیچ ذهن او ملتفت خیال اموریکه موجب فرح و سرور گردد نمیشود مثل تصور کردن مردن اولاد و عیال و تلف
اموال و ابتلا بانواع بیماری و گرفتاری بذلت و خواری و غالب شدن دشمنان و رسیدن اذیت باو از دیگران و گاه باشد
که بدون سبب نوع اعتقادی بوقوع این امورات میکند که غم و اندوه از برای او بهم میرسد بسیار میشود که منشاء این نوع خیالات خلل(?) است که
در دماغ حاصل میشود و وسوسه در عقاید است بحدیکه مؤدی بشک نمیشود و منجر بشبهه نمیگردد بلکه مجرد حدیث نفس باشد و الا موجب خروج
از ایمان میگردد و قادح در یقین میشود و داخل در یکی از صفاتیکه پیش گذشت میشود **فصل** از آنچه مذکور شد معلوم شد که کل خواطر
نفسانیه و خیالات قلبیه بر چهار قسمند و از اینها دو قسم که افکار محرکه بر عمل خیر و خیالات محموده باشد الهام گویند و دو قسم دیگر که افکار
محرکه بر عمل شر و افکار ردیه باشد وسوسه گویند و بعضی الهام و وسوسه را تخصیص با افکار محرکه میدهند و علی ای حال دو قسم وسوسه اثر شیطان
و دو قسم الهام از فیض ملائکه کرام است و نفس آدمی در ابتدای امر قابلیت هر دو اثر را علی السواء دارد و هیچیک بر دیگری رجحان ندارد بلکه
ظهور اثر هر یک و رجحان او در آنجا بواسطه امور خارجیه از متابعت هوس یا ملازمت ورع و تقوی میشود پس هر وقت که آدمی میل
بمقتضای شهوتی یا غضبی نمود شیطان فرصت میکند و لشکر او داخل خانه دل میشوند و انواع آثار خود را که وساوس و افکار ردیه باشد در آنجا
بظهور میرسانند و هرگاه دل متوجه ذکر خدا و نفس مایل بورع و تقوی باشد مجال شیطان تنگ میگردد و از مملکت دل بیرون میرود و جنود
ملائکه در آنجا میایند و فیوضات ایشان از الهامات و خیالات محموده در آنجا پیدا میشود و پیوسته این دو لشکر در آمد و شد و کر و فرند و گاهی
دل منزل لشکر خیریت اثر فرشتگان و زمانی محل جولانگاه ستاره و سپاه شیاطین و دیوان میباشد تا اینکه بامداد و معاونت امور خارجیه
یکی از این دو سپاه را غلبه و قوت حاصل شود و مملکت نفس را تسخیر نماید و آنرا وطن خود نموده در آنجا رحل اقامت میافکند و در این هنگام
راه آمد و شد آن دیگر بسته میشود و مجال دخول و خروج در آنجا نمییابد مگر گاهی بطریق عبور در نهایت تعجیل از آنجا بگذرد پس اگر هوی و هوس
و غضب و شهوت امداد نمایند لشکر شیطان غالب میشود و خانه دل منزلگاه ایشان میگردد و در آنجا آشیانه میسازند و در نوبه [illegible]
دل منزل شیطانی و در آنجا ساز و نوائی و هر گوشه جائی ملعبی و در آن خیال و هوائی پیدا میشود و اگر قوه عاقله امداد نمود و ورع و تقوی اعانت
کرد سپاه ملک غالب میشوند و شهرستان دل را فرو میگیرند و در آنجا نزول جلال مینمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه و هر ساعت
فیضی بی اندازه بآنجا میرسد و لیکن اکثر دلها را لشکر شیطان مسخر نموده و مالک شده و هر نوع تصرفی که میخواهد در آنجا میکند و اولاد و ذریه
وساوس میافکنند و سر در این است که غالب ماده خلقت قوه واهمه و غضبیه و شهویه که در انسان موجود هستند و از سرهنگان کار
فرمایان مملکت بدن اند از آتش است و شیطان نیز از آتش صرف مخلوق است پس علاقه مناسبت میانه این سه سرهنگ مملکت
و میان شیطان لعین مستحکم است و بجهت این مناسبت و قرابت این سه را میل بتسلط شیطان بیشتر و متابعت او را راغب ترند
تن باطاعت آن در میدهند و بملاحظه قرابت و نسبت از اطراف و جوانب لشکر شیطان را راه میدهند و در آشیانهای ایشان جا میدهند
و از این است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که شیطان جاری مجرای خون است در بدن آدمی و از جمیع ابواب داخل میشود و
چونکه شیطان از آتش است و آتش بهر جا که افتاد زود جای خود را میگشاید و باندک مایه که یافت در نهایت سرعت [illegible] و تناسل
و از اطراف و جوانب آن آتشهای دیگر پیدا میشود پس بمجرد اینکه اندک راهی در خانه دل یافت جای خود را وسیع میکند
و تناسل میکند و هر نسلی از آن دفعه نسلی دیگر از آن بهم میرسد و همچنین الی غیر النهایه همچنانکه مشاهده میشود که هر گاه آدمی [illegible]

و از شعب و راههای خیال او میرسد و از خیال معصیتی فکر چندین معاصی دیگر متولد میشود و هرگز بجائی منتهی نمیشود و علاوه بر اینها همه آنکه هر یک
از ملکات و اخلاق حسنه و صفات فاضله و حالات سنیه دریست که ملائکه از آن داخل میشوند و هر صفت رذیله و خلق بدی راهیست
که شیاطین از آن بملک بدن میآیند و دانستی که اخلاق حسنه حکم وسط و میان را دارند و صفات رذیله حکم اطراف و جوانب دارند
و میان هر چیزی یکی بیشتر نیست و اما اطراف و جوانب نهایتی ندارند و همچنین هر یک از اخلاق حسنه راهی هستند معین و راه بهر منزلی
یکی میباشد و بیراهه از حد و حصر متجاوز است پس درهائی که معبر شیطانست از حساب بیرون و دری که راه ملک است منحصر در یکی
است و لشکری که راه آن بیشتر غلبه آن بیشتر و استیلایش بیشتر است و نیز بر این مطلب هم در قرآن تصریح شده است که میفرماید ان هذا صراطی
مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله یعنی این یک راه راست است بسوی من پس او را متابعت کنید
و متابعت مکنید راههای متعدده را تا شما را از راه حق جدا کند و از اینجاست که خداوند سبحانه از زبان شیطان لعین حکایت میکند که
لاقعدن لهم صراطک المستقیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم اشاره از راه
راست تو باز میدارم و از پیش رو و راست و چپ ایشان می آیم و باین سبب روزی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله از برای اصحاب
یک خط کشیدند و فرمودند این راه خداست و بعد از آن خطوط بسیار کشیدند از چپ و راست و فرمودند اینها راههائی هستند که بهر
راهی شیطانی نشسته و آدمی را بخود میخواند شعر هر طرف غول بیابان جرس جنبانیست در ره عشق بهر زمزمه از راه مرو و با وجود
اینها همه چونکه فهمیدن راه راست مشکل و محتاج براهنمائی حاذق است بخلاف راههای باطل که بر همه کس واضح و روشنست و مع
ذلک میل نفس بباطل اسهل و استیلایش بیشتر است و انقیاد آن از برای حق صعب است پس دری که از آن فرشتگان داخل میشوند بسته
و درهای شیطان مفتوح است پس مسکین فرزند آدم که باید این درهای گشاده و واضح را سد نماید و یک پنهان بسته را بگشاید صد هزاران
دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص بینوا و باین اطمینان شیطان گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک
منهم المخلصین یعنی قسم بعزت تو که همه فرزندان آدم را گمراه خواهم نمود مگر بندگان مخلص تو را علاوه بر اینها همه آنکه این ملعون بسیار باشد
که تلبیس کند و راه حق و باطل را مشتبه نماید و لشکر خود را بلباس ملک ملبس سازد و آدمی را بنوعی بمهلکه اندازد که منتظر باشد **فصل**
چونکه وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه را شناختی و اقسام و علامات و اسباب آنرا دانستی بدانکه ضرر آن عظیم و عاقبت آن وخیم است
و آنحالت از جمله مهلکات عظیمه و حالات رذیله است و دل را باعث تیرگی و ظلمت و نفس را موجب افسردگی و کدورت است و مانع حصول سعادات
و مضیع روزگار و اوقات است چگونه چنین نباشد و حال آنکه سرمایه تحصیل نجات عمر و تجارت بندگان دل ایشانست پس هرگاه بنده
دل را بغفلت و بطالت مصروف دارد از یاد خدا و تحصیل انس با او و با از فکری که موجب زیادتی معرفت و کسب محبت او باشد باز ماند
مغبون گشته و بضاعت آنرا بحیف داده و آن در صورتیست که فکر و وسواس آن در امور مباحات باشد و اغلب مردمان چنین هستند
بلکه فکر ایشان در پیدا نمودن راههای مکر و حیله و سلطنت و خدعه و کیفیت وصول بشهوات و نیل لذات و پیوسته باطن مشغول مناظره با
خصمان و دفع دشمنان بلکه بسیار میشود که فرض مخالفت و عداوت دوستان خود را نموده و در دل مشغول تنبیه و مؤاخذه و جواب ایشان میگردد
و روز و شب خود را صرف میکنند در خیالاتی که دل را سیاه و دین و دنیا را تباه میکند و جمیع اقسام خیالات ردیه و افکار فاسده خواه در مباح
و خواه در غیر آن شریکند در احداث ظلمت در دل و کدورت در نفس و تضییع وقت و ابطال عمر و لیکن در معصیت بودن و مترتب شدن
عذاب بر آنها متفاوتند پس آنچه تخیل امور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقا گناهی بر آنها مترتب نمیشود و اما در امور غیر مشروعه پس اگر
مجرد تخیل و خطور در دل بی اختیار بوده باشد باز مؤاخذه و عقابی بر آن نیست زیرا که تکلیف بامری که از تحت اختیار بیرون است جایز نیست
و اگر بقصد باشد و دل را باختیار مشغول امر غیر مباحی نماید پس اگر خیال اراده آن فعل باشد در دل و عازم و مصمم بر بجا آوردن آن شود یا
آنکه در دل تاسف خورد بر اینکه چرا فلان معصیت را که در فلان وقت میسر شد نکردم و خیال پشیمانی و ندامت از آن بکند عاصی و گناهکار
و مستحق مؤاخذه و عقاب خواهد بود اگر چه آن فعل را که مصمم بر آن شده بجهت مانعی که رو داده بعمل نیاورد بلی اگر مصمم شود بر آن ولیکن از خوف خدا
ترک کند معصیتی نخواهد داشت بلکه بر آن ترک ثواب خواهد داشت و از برای او یک حسنه نوشته خواهد شد و اگر خیال اراده فعلی یا قصد
ترک نباشد بلکه باختیار خود را بتصور امر غیر مشروعی بدارد که مطلقا اراده آنرا ندارد بلکه میداند که میسر نخواهد شد چون خیال
سلطنت و نهب و غارت از برای کسانیکه در حق آنها متصور نیست ظاهر آنست که در این هم معصیتی نباشد و این تفصیل هو ام

در بیان اینکه وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه از مهلکات عظیمه است

مقتضای جمع میان آیات و اخبار مختلفه ایست که در خصوص قصد معصیت وارد شده است **فصل** چون معرفت این صفت
مهلکه را دانستی و یافتی که آن از جمله مهلکات و باعث نکال و وبال و خسران مال است پس لازم است که در صدد معالجه آن برآئی
و نفس خود را از چنگ آن برهانی پس اگر خیال و وسوسه در فعل معصیتی و قصد گناهی باشد تامل کنی در سوء خاتمه امور و وخامت عاقبت عصیان
در دنیا و آخرت و حقوق پروردگار خود را یاد آوری و یاد آتش اعمال را از ثواب و عقاب در نظر آوری و ملاحظه کنی که نگاه داشتن خود
از آنچه ابلیس ترا وسوسه میکند و صبر بر آن بمراتب آسانتر است از تحمل عذاب الهی و سوختن در آتشی که اگر شراره آن بر زمین افتد اثری از
آن نگذارد و نباتات و جمادات را در هم سوزد و چون این امور را متذکر شدی و بنور معرفت و ایمان حقیقت آنها را الیقین دانی باشد که
شیطان دست از تو بدارد و از وسوسه باز ایستد و چنانچه از اینها معالجه نشود معالجه آن بذکر و فکر و مجاهده در ترک شهوات و هواهای
نفسانیه باید کرد چنانچه مذکور میشود و اگر آن خیالات باعث معاصی و قصد گناهی نباشد بلکه افکار ردیه و امانی کاذبه باشد که بدون قصد و تعمل
بلکه بی اختیار بدل گذرد پس خلاصی از آنها بالکلیه در نهایت اشکال بلکه اطباء نفوس اعتراف کرده اند که آن داء عضال است و دفع
آن بالمره متعسر بلکه بعضی آنرا متعذر شمرده اند و حق آنست که اگر دفع آنها بالمره صعوبت دارد ولیکن ممکن است و آنچه از حضرت رسول صلی
الله علیه و آله مرویست که هر که دو رکعت نماز کند که در آنها هیچ چیزی از خواطر نفسانیه بخاطر نگذراند گناهان گذشته و آینده او آمرزیده
میشود بر این شاهد است و سر در صعوبت معالجه این آنست که همچنانکه در اخبار نبویه وارد است از برای کسی شیطانیست و خلقت
شیطان از آتش صرف است که لحظه ساکن نمیتواند شد بلکه همیشه در شعله کشیدن و حرکت است و دانستی که غالب ماده قوه واهمه
و غضبیه و شهویه نیز از آتش است و باین سبب قرابت میان آنها و شیطان متحقق و با یکدیگر او را بر اینها تسلط حاصل و اینها
و بردی آن را ملایمند و بجهت آتش مزاجی این سه قوه اینها دائم در هیجان و حرکتند اگرچه تحرک آنها بجهت آنکه مخلوط بغیر آتش نیز هستند
از شیطان کمتر چنانکه حرکت شهویه نیز از غضبیه و غضبیه از واهمه کمتر است پس شیطان پیوسته در عروق بنی آدم در حرکت
و هیجان و همیشه این قوه را بوسوسه در حرکت می آورد و در آنها جولان میکند و ساعتی از حرکت و وسوسه نمی ایستد زیرا که ایستادن آن
و قطع اثر آن نمیشود مگر آنکه مطیع و منقاد آدمی گردد و در نزد او ذلیل و خاضع شود و از وسوسه او باز ایستد و چگونه آنها چنان مطیع و ذلیل
اولاد آدم میشود و حال آنکه با وجود امر صریح الهی بسجده پدر بزرگوار انسان که گل او بید قدرت او مخمر و خلعت خلافت الهیه را در بر داشت
تن در نداد و تکبر کرده گردن کشی نمود و گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مرا از آتش روشن و آدم را از خاک
تیره خلق کردی چگونه سر باو فرود آورم و در پیش او ذلیل شوم و قسم بعزت الهیه یاد نمود که در صدد اغوا و گمراهی همه برآید پس چگونه میشود
که دست از وسوسه بدارد و لحظه انسان مسکین را فارغ گذارد مگر کسانیکه ریشه علایق دنیویه را از زمین دل کنده و آستین همت بر
کون و مکان افشانده و غیر از یک فکر همه هموم را از دل خود بیرون کرده خانه دل بیاد خدا سپرده باشند که آن لعین در آنجا راه نیابد و این
کسان از جمله بندگان مخلص هستند که آن ملعون آنها را استثنا کرده الا عبادک منهم المخلصین پس ای جان برادر از این دشمن غافل مشو
و گمان مکن که دلی از دست آن فارغ است بلکه مانند خون در بدن انسان جاری و سیال و همه آنرا فرو گرفته مانند هوا در قدح و اگر
خواهی قدحی را از هوا خالی نمائی نمیتوانی تا آنرا از چیز دیگر پر نسازی بلکه هر قدر که از آب مملو کردی از هوا خالی میشود پس ظرف
دل نیز چنین است اگر آنرا مشغول بیاد خدا و فکر امری از امور دینیه کردی ممکن است که آمد و شد شیاطین لعین از آن کم شود و الا هر
لحظه که از خدا غافل ماند در آندم شیطان با وسوسه اش در آنجا حاضر همچنانکه خداوند متعال در کتاب کریم تصریح بآن فرموده که و من یعش
عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین یعنی هر که از یاد خداوند رحمن باز میماند بر می انگیزانیم شیطانی را که قرین و همنشین
او باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ان الله یبغض الشاب الفارغ یعنی خدا دشمن دارد جوانی را که بیکار باشد زیرا که کسی که مشغول
عمل مباحی نباشد که دل او را مشغول سازد لا محاله شیطان فرصت نموده داخل خانه دلش میگردد و در آنجا آشیانه میسازد و توالد و تناسل
میکند و از اجتماع نسل او نیز نسلهای دیگر متولد و همچنین الی غیر النهایه پس علاج منحصر است در دفع وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه بقطع
همه علایق ظاهریه و باطنیه و ترک جاه و مال و اهل و عیال و فرار از یار و رفیق و دوست و شفیق و در کنج تنهائی نشستن و در بروی
آشنا و بیگانه بستن و همه هموم را یکی کردن و به این هم کفایت نمیکند تا آدمی را بصیرتی حاصل نباشد و قوه فکر در آثار عجایب صنع رب العالمین
داشته باشد و در باطن سیر در ملکوت آسمان و زمین تواند کرد تا آنکه باشتغال این افکار دل را از دست شیطان بکار خلاص سازد و کسی که

ین بصیرت و قوه از برای او نباشد باید خود را مشغول سازد بعد از قطع علایق دلگوشه نشینی با وراد و اذکار و مناجات با پروردگار
و نماز و دعا و عبادت و تلاوت قرآن با حضور قلب زیرا که ذکر ظاهری را بی حضور قلب چندان اثری نیست و از آنچه مذکور شد ظاهر شد که
اگر علاج قطع وساوس و خواطر بالمره ممکن باشد نمیشود مگر بجا آوردن سه امر اول آنکه راههای عظیمه شیطان را در دل که رؤس صفات ذمیمه
و اصول ملکات رذیله است سد کند مانند شهوت و غضب و حرص و حسد و عداوت و عجب و کبر و طمع و بخل و جبن و محبت دنیا و حب درهم
و دینار و عصبیت و بددلی بخدا و خلق و نحو اینها که هر یک از اینها دری است وسیع از برای شیطان که چون او را مفتوح دید داخل دل میشود
و مشغول وسوسه میگردد و بعد از سد اینها راهی نخواهد یافت مگر گاهی بر سبیل گذار و عبور از راههای خفیه داخل شود دوم گشودن درهای
ملک که اضداد صفات مذکوره است از اخلاق فاضله و اوصاف شریفه و ملازمت ورع و طاعت و مواظبت بر تقوی و عبادت سیم
اشتغال بذکر خداوند منان در دل و زبان چه بعد از سد ابواب عظیمه شیطان اگر چه سلطنت و تصرفات ظاهره او از مملکت دل تمام میشود لیکن
از راههای پنهانی گاه گاه بر سبیل گذار و عبور از آنجا میگذرد و چنانچه بیاد خداوند دفع آن نکنی گاه باشد که بتدریج راهی وسیع بجهت
خود پیدا و در بعضی از زوایای دل مسکن و ماوی کند و از برای ذکر خدا در دل و خود را بر آن داشتن اگر چه مدخلیت بسیاری است در دفع
خواطر و رفع وساوس لیکن بر راه سد راه شیطان نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را از خود دفع نکرده باشد چندان فایده بر آن
مترتب نمیشود بلکه هر چه بیاد خدا دفع آن میشود زیاده از آن داخل میشود مانند حوضی عظیم که از نهری عظیم آبی متعفن داخل آن شود و از طرفی
آن را بیرون ریزی چه تا سد نهر را که منبع آن است ننمائی کردد و آنچه از طرفی بیرون ریزی اضعاف آن از نهر وارد میشود تا حوض را از آب
متعفن مملو سازد و شیطان را تشبیه کرده اند بسگی گرسنه و صفات ذمیمه را بغذاهای سگ از گوشت و نان و امثال آن و ذکر خدا را براندن
سگ از دست و زبان و مادامیکه غذا حاضر است سگ از دنبال تو دست بر نمیدارد و اگر براندن قدمی پس رود باز بر میگردد و بعضی
شیطان شباهت بمرض دارد و صفات رذیله خون و اخلاط فاسده و ذکر مانند غذاهای مقویه است غذاهای مقوی وقتی بمزاج نافع و مرض
رافع است که از اخلاط پاک باشد پس فایده ذکر هنگامی ظاهر میگردد که دل از شوایب هوس و هوا پاک و از انوار ورع و تقوی تابناک
باشد همچنانکه خدا میفرماید إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ یعنی کسانیکه متقی و پرهیزکار
هرگاه برسد ایشان را وسوسه از شیطان هشیار و متذکر ذکر خدا میشوند پس بواسطه تذکر دیده بصیرت ایشان بینا و از چنگ وساوس رها
میگردد و مخفی نماند که ذکری که دافع وساوس شیطانیه و مانع خواطر نفسانیه است ذکر قلبی است که دل را مشغول ساختن است بیاد خدا
و ذکر قدرت و عظمت و تنزیه و تقدیس جلال و جمال او و تفکر در صنایع و عجایب مخلوقات آسمان و زمین و سایر امور متعلقه بدین هرگاه
با آن ذکر زبانی بر جمع شود فایده آن اتم و در دفع شیطان ادخل است اما ذکر زبانی تنها اگر چه خالی از ثواب نیست و لیکن مقابله با جنود
شیاطین و مدافعه وساوس آن لعین نتواند کرد و اگر وسوسه شیطان بذکر زبان رفع شدی هر کسی را در نماز حضور قلب بودی و خیالات
فاسده و وساوس باطله بخاطر او نیامدی زیرا که منتهای هر ذکر و عبادتی در نماز است با وجود آنکه هر که ملاحظه حال خود را نماید می یابد
که افکار ردیه در حال نماز بیشتر بلکه آنچه از فضول دنیا گم شده در نماز پیدا میشود و آنچه فراموش شده در آنوقت بخاطر میرسد و سر در این آنست که
چون نماز بالاترین عبادات و مشتمل بر سجده است که شیطان بواسطه ترک آن مطرود و مردود شده در آنوقت عداوت و حسد شیطان
بهیجان می آید و لشکران اطراف دل را فرو میگیرند و از چپ و راست هجوم و از پیش و پس حمله میکنند و حجره و بازار و دکان و انبار و محاسبه شرکا
و جواب خصمان را بر دل القا و عرض میکنند که مبادا چنین عبادتی از او بدرجه قبول و وصول رسد و سجده که موجب لعن او شد از او مقبول گردد لیکن
همچنانکه مذکور شد چنان نیست که ذکر زبانی مطلقا بی ثمر و اثر از برای ذاکر اثر نباشد بلکه بر آن ثواب مترتب میشود و اهل ذکر گفته اند که
از برای ذکر چهار مرتبه است که همه آنها نافع گو در مقدار نفع مختلفند اول آن ذکر زبانی فقط دویم ذکر زبانی و قلبی با هم که ذکر در دل مستقر نباشد
بلکه قرار آن موقوف بالتفات ذاکر باشد و چون دل را بخود واگذارد از ذکر خدا غافل و بخواطر و وساوس مایل گردد سیم قلبی که در قلب متمکن
و بر آن مستولی باشد بنحویکه صرف دل بغیر ذکر محتاج بالتفات ذاکر باشد و هر وقت که دل را بخود گذارد در ذکر خدا باشد چهارم قلبی که
خدا در دل باشد و بس و بالمره از خود بلکه از این که ذکر هست غافل باشد و بتمامه مستغرق مذکور و محو او باشد و اهل این مرتبه التفات بذکر را
حجاب از وصول بمطلوب و مقصود میدانند و این مرتبه مطلوب و مقصود حقیقی و باقی مطالب بالعرض مطلوبند **فایده** بدانکه سد ابواب
خواطر و دفع وساوس اگر چه صعب و مشکل و لیکن مرتبه ایست بس عظمی و موهبتی است بس کبری کلید گنج سعادت و مفتاح مرادات است

که دل مانند ظرفیست که خالی بودن آن از محالات است پس لا محاله بعد از آنکه از افکار بیفایده تهی گردید محل ذکر و نزول جنود ملائکه خواهد شد
و از دوام یاد خدا انس با او و از انس مرتبه شوق لقای او و محبت او که اعظم مراتب و منتهای مواهب است حاصل و ابواب معارف از عالم
فیض بنزول گشوده میشود و با آن سبب از ظلمات شکوک و اوهام بیرون می آید و در این هنگام نفس بمرتبه اطمینان و ثبات در عقاید و معارف
میرسد چنانکه خدا تعالی فرموده أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ یعنی آگاه باش که بسبب یاد خدا دلها بمرتبه اطمینان میرسند و لیکن همچنانکه
دانستی خلاصی از جنگ خواطر و وساوس موقوف است بر تخلیه نفس از رذایل صفات و تحلیه آن بشرایف ملکات و مواظبت بر ذکر خدا
و سر در این آنست که بعد از تخلیه و تحلیه و دوام ذکر نفس را صفائی و بهجتی حاصل و قوه عاقله را تسلط و قوتی پیدا میشود و بر سایر قوی مستولی
و غالب میگردد و از کشاکش اینها متاثر نمیگردد بلکه آنها را بمقتضای مصالح کار میفرماید و عنان قوه واهمه و متخیله را ضبط مینماید بحیثیتی که
آنها را بدون امر و نهی قوه عاقله تصرفی ممکن نه و سر خود بهر وادی که خواهند نمیتوانند رفت و بعد از آنکه این حالت مکرر شد و بمرتبه ملکه رسید
این دو قوه را ملکه طاعت و انقیاد عاقله حاصل میشود و از هرزه گردی و اضطراب باز می ایستند و بغیر از خواطر محموده از خزانه غیب در آن خطور
نمیکند و نفس منقاد عاقله میشود و تنازع لشکر شیاطین و ملائک برطرف بلکه سد ابواب شیاطین شده و جنود ملک بی منازع در آنجا قرار
میگیرند و نفس در مقام اطمینان مستقر میگردد و این نیز معنی دیگر است از برای اطمینان نفس که بسبب یاد خدا و سد خواطر حاصل میشود و آن مستلزم
آنست که اشراقات عالم قدس در ساحت دل پرتو افکنند و لمعات انوار الهیه از مشکوه ربوبیه در آن تابد و اطمینان در معارف و علوم
حاصل گردد و از اهل خطاب مستطاب يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً گردد یعنی ای نفس مطمئنه همچنانکه
اول از عالم قدس باین عالم آمدی بازگرد بسوی پروردگار راضی و خشنود و چنین نفسی اشرف نفوس و صاحب آن از جمله مقربین و صدیقین
و مقابل آن نفس منکوسه است که از صفات خبیثه مملو و باخلاق رذیله ملوث است و باین سبب راههای ملائکه از آنجا مسدود و درهای
شیاطین گشاده و مفتوح میگردد و لشکر شیاطین در آنجا مسکن بسیار سازند و از آنها دودی سیاه و تیره بر میخیزد و اطراف و جوانب دل را فرو میگیرد
و از آن نور یقین منطفی و چراغ ایمان خاموش میگردد و هرگز خیال خیری پیرامون آن نمیگردد بلکه پیوسته محل وساوس شیاطین و مکان
آمد و شد آن لعین است و اگر گاهی فکری کند که در ظاهر خیر نماید چون بغور آن رسی و حقیقت آن را بنگری بغیر از شر محض و از تلبیس شیطان
نباشد و امید بازگشت بخیر از چنین دلی نیست و علامت این دل آنست که موعظه و نصیحت در آن تاثیر نکند و چون سخن حقی شنود دیده
بصیرتش از فهم آن کور و گوش هوشش از شنیدن آن کر باشد بلکه اکثر صاحبان این دل پند و نصایح و موعظه را از قبیل سخنان لاطایل و ترهات
میشمارند و در آیات متعدده خدا تعالی اشاره بچنین نفسی فرموده از آنجمله أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ خلاصه معنی
آنکه خطاب بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که کسی که خدای خود را هوا و هوس خود قرار داد یعنی طاعت آن را نمود یا تو میتوانی او را
باصلاح بیاوری و دفع فساد از آن کنی و از آنجمله خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ یعنی محکم کرده است
خدا تعالی پرده غفلت را بر دلها و گوشها و چشمهای ایشان پس حق را نمیفهمند و نمی شنوند و نمی بینند و در جای دیگر میفرماید إِنْ هُمْ إِلَّا
كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا یعنی نیستند ایشان مگر مثل چارپایان بلکه گمراه ترند و در مکانی دیگر میفرماید سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ
أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ خلاصه معنی آنکه نصیحت و تهدید تو ایشان را سودی نمیدهد و مساویست خواه بترسانی
ایشان را یا نه و ایمان نخواهند آورد و میانه این دو نفس نفسی است که نه در سعادت مانند اول و نه در شقاوت بمثابه ثانی باشد بلکه
متوسط میان این دو باشد و این مراتب مختلفه دارد و از برای آن عرض عریضی است و اکثر نفوس مسلمین از افراد این قسمند **فصل** چونکه
ضد وساوس و خواطر ردیه را دانستی و علاج آن را شناختی بدانکه مقابل آن خواطر محموده است و افکار حسنه که شرعا یا عقلا مستحسن باشد و آن
بر شش قسم است زیرا که یا مبدأ فعلی است از افعال حسنه و محرک آدمی است بر آن یعنی تذکر و قصد یکی از افعال حسنه و تصمیم بر آن یا مبدأ
فعلی و عملی نیست و آن پنج قسم است اول ذکر قلبی و یاد خدا در دل دویم تفکر در مسایل علمیه و معارف حقانیه از افعال مبدأ و معاد و احکام
اوامر و نواهی متعلقه باعمال عباد و صفات اخلاق ایشان و کیفیت خلق و حشر و نشر و امثال آن سیم تذکر بیوفائی دنیا و عبرت گرفتن از
گذشتگان و تقلبات و تغیرات احوال این عاریت سرا و تصور مرگ خود و آنچه بعد از آن بر آدمی وارد میشود چهارم تامل در صنع و عجایب پروردگار
و آثار قدرت کامله او در مخلوقات از آنچه موجب اعتبار و ظهور علم و قدرت پروردگار میشود پنجم تذکر احوال و اعمالی که از خود آن
شخص سر زده از آنچه او را بخدا نزدیک یا از درگاه او دور میکند و تصور آنچه بر اینها مترتب میشود از راحت و ثواب یا محنت و عقاب

مرضیة

علیه وکذا

و سوای این اقسام و بکر ذکری که محمود و مستحسن و بسبب آن دل نورانی و روشن گردد خیر زیرا که آنچه ماسوای الهی است از افکار متعلقه بدنیا
که خاطر را بآنها مرده و دل افسرده میگردد و شرافت قسم اول که قصد اعمال حسنه باشد در بیان نیت مذکور خواهد شد و بیان فضیلت دوم
یعنی ذکر قلبی و کیفیت آن در باب ذکر خواهد آمد و اما قسم سیم که تدبر در مسایل و معارف و احکام و آداب باشد عبارتست از تحصیل علوم
اخرویه و فضیلت آن در بیان علم معلوم شد و اما قسم چهارم بیان آن در بیان طول امل و ذکر مذمت دنیا و بیان موت و امثال آنها میشود
و درین مقام اشاره میشود بشرافت تفکر در عجایب صنایع آفریدگار و تدبر در آثار قدرت کامله پروردگار و کیفیت فضیلت آن و تامل در آنچه
متعلق بنفس است از اعمال و افعال و احوال و چگونگی آن اما تفکر در عجایب صنع الهی پس شرافت آن امریست که بر هر کسی ظاهر است
زیرا که تفکر عبارتست از انکه از راه دل در آیات آفاق و انفس سیر کنی و از آنها پی بر افرازنده آنها بری و او را بشناسی و قدرت شامله
و عظمت کامله او را بدانی و شکی نیست که غرض از خلقت انسان نیست مگر همین و از برای او حدی ترقی از حضیض نقصان باوج کمال ممکن
نیست مگر باین و این سر کلید خزاین اسرار الهیه و مشکوة انوار قدسیه است گوش هوش بواسطه آن شنوا و دیده عبرت بین از آن بینا میشود
است که معارف حقه را جز بواسطه آن صید نتوان کرد و کمندیست که حقایق یقینیه را بغیر از دست آویزی آن بسوی خود نتوان کشید مرغ
دل را پرواز باشیان قدس بی بال و پر میسر نه و شخص روح را مسافرت بوطن حقیقی بواسطه این مرکب متصور است ظلمت جهل از آن زایل
و نور چشم بآن حاصل میشود و از ینست که آیات و اخبار بسیار در فضل آن وارد شده است چنانکه حق تعالی میفرماید اَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی
اَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللّٰهُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا اِلَّا بِالْحَقِّ یعنی آیا در نزد خود تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده آسمانها و زمین
و آنچه در مابین آنهاست مگر بسبب امری که حق است و لغو و هرزه نیافریده است و میفرماید فَاعْتَبِرُوا یَا اُولِی الْاَبْصَارِ یعنی در مخلوقات بسنجید
و از آنها عبرت گیرید ای بینندگان و باز فرموده است اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ لَاٰیَاتٍ لِاُولِی الْاَلْبَابِ یعنی بدرستیکه در خلق کردن
آسمانها و زمینها علامات قدرت کامله خالق آنهاست از برای صاحبان هوش و عقل و در موضعی دیگر میفرماید اَلَّذِیْنَ یَذْکُرُوْنَ اللّٰهَ قِیَامًا
وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰی جُنُوْبِهِمْ وَیَتَفَکَّرُوْنَ فِیْ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ یعنی آنچنان کسانیکه خدا را یاد میکنند ایستاده و نشسته و خوابیده و تفکر
میکنند در خلقت آسمانها و زمین و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که تفکر حیات دل بیدار است کسیکه بصیرت داشته باشد
و نیز از آنحضرت روایت شده است که فکر کردن در یکساعت بهتر است از عبادت یکساله و نمیرسد باین مرتبه مگر کسی که خدا مخصوص بتوحید
و معرفت گردانیده باشد و باز از آنجناب مرویست که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است در خدا و قدرت او و مراد از فکر در خدا
فکر در عجایب صنع اوست نه در ذات مقدسش زیرا که تفکر در ذات ممنوع است چنانکه مذکور خواهد شد و از سید اولیا علیه التحیة و الثنا مرویست
که تفکر میخواند آدمی را بنیکوئی و عمل بآن و در حدیث دیگر فرمودند که بواسطه تفکر دل خود را آگاه کن و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که بسبب جلا دادن فکر
هم میرسد ای منفعت و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فکر آئینه حسنات است و کفاره سیئات و روشنی دلها و وسعت خلق و باین میرسد آدمی بآنچه صلاح
امر معاد است حاصل میشود اطلاع بر عواقب امور و زیادتی در علم و آن خصلتی است که هیچ عبادتی مثل آن نیست و از حضرت امام رضا ع مرویست
که بسیاری نماز و روزه عبادت نیست بلکه عبادت تفکر کردن در امر پروردگار است و چون فضیلت تفکر در آیات عالم آفاق و انفس دانستی
بدانکه هر موجودی از موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار را میتوان نمود و از تدبر در هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه قدرت آفریدگار میتوان
کرد زیرا که آنچه در اقلیم وجود بجز ذات پاک آفریدگار یافت میشود رشحه از رشحات جود اوست و قطره از دریای بی منتهای فیض و جود او از اوج
مجردات تا حضیض منزل نباتات و جمادات را اگر سیر کنی بجز صنع او نبینی و از کشور افلاک تا خطه خاک را اگر تفحص کنی بغیر از آثار قدرت او نیابی مجردات
و مادیات از صنایع عجیبه او و جواهر و اعراض فلکیات و عنصریات بسایط و مرکبات از بدایع غریبه او نظم ای همه هستی ز تو پیدا شده
خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین علمت کاینات ما بتو قایم چو تو قایم بذات شعر مبدا هر چشمه که جودیش هست مخزن
هر چه وجودیش هست گر سر چرخ است پر از طوق اوست ور دل خاکست پر از شوق اوست لولاک ... ای ز وجود تو وجود
همه پرتوی از بود تو بود همه نیست کن هست کن هست و نیست غیر تو و صنع تو موجود نیست صفحه خضرا ز تو آراسته عرصه
غبرا ز تو پیراسته غیب ازل نور شهود از تو یافت لوح عدم نقش وجود از تو یافت روشنی لعل بدخشان تو پرتو خورشید
بدخشان ز تو نور ده ظلمتیان عدم ربط ده خیل حدوث و قدم جنبشی از بحر وجودت سپهر پرتوی از عکس رخت ماه و مهر نقطه از دفتر قدرت فلک
رشحه از عسکر ملکت ملک و هیچ ذره نیست از ذرات عالم مگر آنکه از انواع عجایب حکمت و غرایب صنعت پروردگار آنقدر در آن یافت میشود



که اگر جمیع عقلای عالم و حکمای بنی آدم از بدو آفرینش تا قیام قیامت دامن همت بر میان زنند که ادراک آنرا کنند بعشری از اعشار آن اندکی از
بسیار آن نتوانند رسید چه جای آنکه آثار قدرت کامله او در جمیع موجودات توانند فهمید و مخفی نماند که موجوداتی که از کتم عدم بفضای وجود
آمده اند بسیاری از آنها را نامی نشناسیم نه مجمل آنها را میدانیم نه مفصل نه نامی از آنها شنیده ایم و نه نشانی و دست تصرف اوهام ما از آنها
کوتاه و قدم اندیشه ما را در نزد آنها راه نیست پس از برای ما تفکر در آنها و ادراک عجایب و غرایب آنها ممکن نیست بلکه تدبر و تفکر ما منحصر است در
آنچه مجملا وجود آنها را دانسته ایم و اصل آنها را شناخته و آنها بر دو قسمند یکی آنچه دیده نمیشود و بحس در نمیآید و آنرا عالم ملکوت گویند چون عالم
عقول و نفوس مجرده و ملائکه و جن و شیاطین و از برای اینها انواع و طبقات بسیاریست که بجز خالق آنها احاطه بآنها نتواند کرد
دوم آنچه محسوس میگردد و مشاهده میشود و از برای آن سه طبقه است یکی آنکه از عالم افلاک مشاهده میشود از ثوابت و سیارات و گردش آنها در لیل و نهار
دوم خطه خاک محسوس با آنچه در آن هست از بلندی و پستی و کوه و دریا و بیابان و صحرا و شطوط و انهار و معادن و اشجار و نباتات
و حیوانات و جمادات سیم عالم هوا با آنچه در آن مشاهده میشود از رعد و برق و برف و باران و باد و ابر و صاعقه و امثال آنها و هر یک از
این طبقات را انواع متکثره و از هر نوعی اقسام و اصناف غیر متناهیه است که هر یکی را صفتی و ماهیتی و اثری و خاصیتی و ظاهری و باطنی و حرکتی و سکونی
و حکمت و مصلحتی است که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود و هر یک از آنها را اگر دست زنی محل تفکر و عبرت و باعث بصیرت و معرفت میگردد
زیرا که همگی آنها گواهان عدل و شهود صدق اند بر وحدانیت خالق آنها و حکمت او و کمال قدرت و عظمت او شعر برگ درختان سبز در
نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار پس هر که دیده بصیرت بگشاید و بقدم حقیقت گرد سراپای عالم وجود برآید قدرت و مملکت خدا را
دور و دراز سیر کند در هر ذره از ذرات مخلوقات عجایب حکمت و آثار قدرت آنقدر مشاهده میکند که فهم او حیران و عقل او واله و سرگردان میگردد و شبهه
نیست در اینکه طبقات عوالم پروردگار در شرافت و وسعت متفاوت و هر عالم پستی را بالنسبه بما فوق آن قدر محسوسی نیست پس عالم
خاک که از پست ترین عوالم خداوند پاکست قدری نیست در نزد عالم هوا همچنانکه عالم هوا را مقداری نیست بالنسبه بعالم سموات و
عالم سموات را بالنسبه بعالم مثال و عالم مثال را بالنظر بعالم ملکوت و عالم ملکوت را بالنظر بعالم جبروت و تمام اینها را بالنسبه بآنچه ما را
یا درک آن نیست از عوالم الهیه و آنچه از مخلوقات که بر روی پست ترین همه این عوالم است که زمین باشد از حیوانات و نباتات و جمادات
قدر محسوسی نسبت باهل زمین نیست و از برای هر یک از این اجناس ثلثه انواع و اقسام و اصناف و افراد غیر متناهیه است و هر یک از انواع
مشتمل است بر عجایب بسیار و غرایب بیشمار که تعداد آنها از حد حصر متجاوز و بیان بیان از رقم آن بکم و عاجز است و ساینده علماء و
حکما در بیان عجایب صنایع و غرایب بدایع بذل جهد خود در دریای فکرت غواصی نموده و کتب و دفاتر ساخته و پرداخته اند با وجود این
نسبت بآنچه در واقع و نفس الامر است بسیار است مانده اند و درین موضع اشاره میکنیم بقلیلی از حکمتها و عجایبی در اضعف حیوانات که پشه
و زنبور است و اشرف آنها که انسانست و بعضی از انواع یکی از اجناس پست ترین عوالم الهیه تا بکثرت عوالم و عجایب آن دانسته شود
و چنانچه متعرض بیان آنچه فهمیدن از برای ما ممکن نیست از عجایب و مصالحی که در یکعضو از اعضای یکی ازین سه حیوان است بشویم از وضع
کتاب بیرون و شرح آن از حد افزون میگردد پس بر سبیل اختصار و اجمال بعضی از عجایب و حکم آنها را بیان میکنیم تا کیفیت عظمت صانع
پروردگار دانسته شود لهذا میگوئیم ای عزیز اندکی در پشه تامل کن و در آن که با وجود خوردی جثه آن خداوند آنرا بهیئت فیل که بزرگترین حیوانات است خلق
فرموده و از برای آن خرطومی چون خرطوم فیل قرار داده و جمیع اعضائی که از برای فیل است در آن خلق کرده بعلاوه دو بال و دو شاخ و این
پشه ضعیف را منقسم باعضای ظاهریه و در باطن آن موضع غذا مقرر داشت و حواس باطنیه خلق فرموده دو دست و دو پای فراخ کشیده
دو چشم و دو گوش آنرا شکافته و سر و شکم از برای آن قرار داد و جمیع قوائی که در محافظت بدن ضروراست از غاذیه و جاذبه و دافعه و ماسکه
و هاضمه و نامیه بآن عطا نموده و آنرا بغذائی که خون حیوانات است دلالت کرده و دو بالش داده که بآنها بطلب غذا پرواز کند و خرطومش عطا کرده
که از آن خون را بجذب کشد و خرطوم آنرا با وجود نهایت باریکی مجوف کرده تا خون صاف از آن بالا رود و او را طریقه فرو بردن خرطوم در
بدن حیوان و مکیدن تعلیم کرده و او را از دشمنی انسان آگاه ساخت و یاد داد که چون انسان دست خود را حرکت دهد قصد آن دارد پس
راه فرارش آموخت و گوش آنرا چنان شنوا گردانید که همهمه حرکت دست را از دور میشنود و راه فرار پیش میگیرد و چون دست ساکن شد رجعت
مینماید و آنرا دو حدقه کرامت فرموده که مواضع غذای خود را ببیند و بسمت آن پرواز کند و چون حدقه او کوچک بود و محل جمع شدن گرد
و غبار را از حدقه محافظت کند تعلیم آن نمود که بدو دست خود غبار را از حدقه دور کند و آنرا صیقل دهد و ازین سبب است که حیوانات خرد مثل پشه

علی الاتصال دستهای خود را بجد تمام بر هم میزنند و این قدر قلیلی است از عجایب صنع خدا در آن و چنانچه اولین و آخرین جمع شوند که احاطه
بجمیع عجایب ظاهریه و باطنیه آن کنند عاجز گردند اما زنبور تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان او موم و عسل را آفریده که یکی نور
و ضیا و دیگری مرهم و شفاست و او را تعلیم کرده تا از گلها و شکوفها غذای خود را بردارد و از نجاسات و کثافات اجتناب نماید و از برای ایشان
پادشاهی قرار داده و هیئت او را از دیگران ممتاز کرده و همه را مطیع و منقاد امر و نهی آن گردانیده و ایشان را عدل و سیاست آموخته و خیرخواهی
گردانیده تا یکی بر در خانه بگماشت که هر کدام نجس باشند منع کند و بکشند و بآن حکم نموده که در بلندیها از کوهها و درختها از موم خانه سازند تا از
آفات محفوظ باشند و نظر کن در کیفیت بنای خانهای ایشان که همه را بشکل مسدس میسازند چه اگر مستدیر ساختندی بیرون
خانها خلل و فرج حادث شدی و اگر مربع بنا کردندی زوایای آن در اندرون خالی بودی پس شکل مسدس را اختیار کردند که هیچ از مواضع خانه
و داخله آن ضایع نماند فسبحان من خالق خبیر و حکیم لطیف بصیر و اما انسان پس خود این ظاهر است که اول قطره آبی بود که در
تمام اجزای بدن متفرق بود و خداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان مرد و زن قرار داد و بکمند شهوت ایشان را بجانب مجامعت
کشید تا بحرکت و داعیه نطفه از مواضع متفرقه مستخرج و آلت رجولیت را قوه دفع و رحم زن را قوه جذب عطا کرد تا نطفه مرد را بجانب خود
جذب نموده و با منی زن ممزوج شده در رحم قرار گرفت و گاه باشد که مزاج زن را قوتی تام قریب بقوت ذکوریت بوده مزاج جگرش حرارتی
کامل باشد و منی که از کلیه راست جدا شود حرارت آن اشد از آنچه از کلیه چپ منفصل میشود بوده باشد بنحوی که آثار نطفه مرد از آن ظهور رسد
و قایم مقام نطفه مرد شود و منفصل از کلیه چپ بجای نطفه زن و رحم در جذب و امساک قوی باشد در این صورت هم ممکن است
که هرگاه از خارج هم قوتی بزن رسد از نطفه آن بتنهائی فرزند متکون گردد چنانچه مریم بتول علیها السلام که بعد از آنکه روح القدس
خود را در نزد او بصورت بشر متمثل کرد و امداد روحانی از او بجمیع قوایش رسید حضرت مسیح علیه السلام بوجود آمد و بالجمله بعد از استقرار نطفه
مرد در رحم زن و ملصق شدن آن در رحم مانند خمیر که بر تنور بسته شود شروع بخلق جنین شود پس خدای تعالی خون حیض را از دفع شدن منع
فرموده و نطفه بیشعور را قوه داد تا خون را از اعماق عروق بجانب خود کشید تا نقطهای دمویه در او ظاهر گشته و علقه گردید و بعد از آن حمرت
آن بیشتر و ظاهرتر گشت تا شبیه بخون بسته شد و باز گرمی در آن بهیجان آمده مضغه شد پس خالق بیچون بقدرت کامله خود نقشهای
جوارح و اعضا در آن پیدا و هیئت شکل و صورت در آن هویدا گردانیده و با وجود تشابه اجزای آن را بامور مختلفه از رگ و پی و استخوان
و گوشت و پیه و پوست منقسم گردانید و در آن اعضای مختلف الشکل را ظاهر کرد و سر را مستدیر گردانید و چشم و گوش و دهان و بینی و سایر
منفذها را شکافت و دست و پا را کشیده و از برای هر یک پنج انگشت خلق فرموده و هر انگشتی را سر انگشتی و ناخنی مقرر فرموده و در باطن آن
دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و معده و رحم و مثانه و روده و غیر اینها از اعضا که هر یک را هیئتی خاصه و اشکالی مخصوصه است ایجاد نموده و هر
کدام را شغلی معین و عملی مشخص داده و در جمیع این احوال جنین در ظلمت رحم در کیسه محبوس و بخون حیض فرو رفته کفهای دست بر دو طرف رو
و مرفقها بر تهیگاه نهاده و زانوی خود را بر سینه چسبانیده و زنخدان را بر سر زانو گذاشته و بافتن ناف بمادر متصل و از آن غذا میکشد پسر رو بجانب
پشت مادر و دختر را بجانب روی نه او را از این تعبهای مرتج که بر او وارد میشود خبر و نه پدر را اطلاعی و نه مادر را در اندرون نقاشی
پیدا و نه در بیرون مصوری هویدا و زبان حال جنین در آنحال با خداوند متعال گویا است برباعی بالا اثر از آتی که بگویم چون کن خواهی
جگرم بسوز و خواهی خون کن من صورتم و ز خود ندارم خبری نقاش توئی عیب مرا بیرون کن و اگر نور دیده بصیرت بینا باشد تفکر
کن در اندکی از عجایب و حکمتهائی که در بعضی از این اعضاست نظر کن به استخوانها که چگونه آنها را از نطفه روان در میان آب
و خون صلب و محکم خلق کرده آنها را ستون بدن قرار داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت بزرگ و کوچک بلند و کوتاه و راست
و کج و پهن و باریک و مجوف و مصمت بنحوی که مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر بآنکه انسان گاه محتاج بحرکت تمام بدن
و زمانی محتاج بحرکت بعض اعضا بود او را از یک استخوان خلق نکرد بلکه استخوانهای بسیار از برای او قرار داده و میان آنها مفاصل مقرر کرد
تا بهر نوع حرکتی که خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانی که در حرکت بآن محتاج نبود او را مصمت آفرید و آنچه در حرکت بآن محتاج مجوف سبک
بوده باشد بسهولت حرکت نماید و هر کدام که احتیاج باستحکام آن بیشتر تجویف آن را کمتر و هر یکی که سبکی آن مطلوب تجویف آن بیشتر قرار
داده و غذای هر استخوانی را که مخ بوده باشد در جوف آن معین تا استخوان بجهت حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نگردد و مفاصل استخوانها
را بیکدیگر باد و تار وصل نموده و در بعضی آنها زیادتی خلق کرده و در بعضی دیگر گودی بهیئت زیادتی آن داخل شود در گودی و بیکدیگر منطبق گردند

و چون استخوانها صلب و گوشت رخو بود و اتصال آنها بیکدیگر متعذر میان گوشت و استخوان جسمی دیگر آفرید رخوتر از استخوان و صلب‌تر
از گوشت که آن را غضروف نامند تا گوشت با آن متصل و ملصق باستخوان گردد و تامل کن در رگها و عجایب و حکمتهائیکه در آنهاست و آنکه آنها بر دو
نوعند یکی رگهای متحرکه و دیگری ساکنه اول را شرائین و دوم را اورده نامند اما شرائین رگهای زننده متحرکه هستند که از دل روئیده و بسایر اعضا منتشر
گشته‌اند و شغل آنها آنست که روح حیوانی را از دل که سرچشمه حیات و منبع روح حیوانی و حرارت غریزیست بسایر اعضا و جوارح برسانند و دل را
از بخارات دخانیه که از معده متصاعد میشود محافظت و نسیم صافی هوا از خارج بآنجا جذب میکند و آن را دو حرکت است یکی انقباضی که بواسطه آن
بخارات را از اطراف دل میافشاند و دیگری انبساطی که از آن نسیم را بسوی دل جذب میکند و چونکه این رگها باید همیشه متحرک باشند خداوند حکیم
جل شانه آنها را دو پوست آفرید تا محکم بوده بجهت حرکت شکافته نگردد و روح رقیق از خلل و فرج آنها بیرون نرود و پوست داخل را چون ملاقی حرارت
غریزیه و مورد حرکت روح بود غلیظ و محکم‌تر گردانید تا حرارت از آن بیرون نرود و وقت حرکت آن را نشکافد و چون غذای شش از دل باید با و
برسد یکی از این رگها که آن را شریان وریدی نامند بآن عمل مامور و یک سر آن در دل و سری دیگر در شش فرو رفته و در آنجا فروع و شعب از برای
آن حاصل تا غذا را از دل برداشته بجمیع اجزای شش رساند و چون شش نرم و پوست آن نازک بود این رگ را یک پوست آفرید تا از
صلابت و حرکت آن شش متاذی نشود اما اورده رگهای ساکنه هستند که شغل آنها رسانیدن غذاست از معده بجگر و از آنجا بسایر اعضا
و چون اینها ساکن هستند و صدمه بر آنها وارد نمیشود یک پوست خلق شده‌اند مگر یکی از آنها که آن را ورید شریانی گویند که از جگر منفصل شده و
نفوذ در دل نموده و غذائیکه باید بشش برسد از جگر بدل میاورد و دل آن را بشریان وریدی میسپارد که حمل و نقل بشش کند بجهت آن را دو
پوست آفریده تا از صدمه حرکت دل معیوب نگردد و زهی حکمت بالغه پروردگار آفریننده ببین چگونه حکمت را بکار برده و رگی را که حامل غذای شش
است با در قلب با غذاست آن را دو پوست آفرید که از صدمه حرکت شق نگردد و چون از دو جا و نمود بجانب شش که طاقت نفوذ صلب را ندارد آن را
یک پوست گردانید جل شانه سبحانه ما اجل شانه و اعظم برهانه و ساعتی تامل کن در سر و عجایب خلقت آن و ببین که آن را از استخوانهای مختلف
الشکل مرکب نموده مانند کره باطن آن را مجمع حواس کرده و کاسه سر را از شش استخوان آفریده دو استخوان از آنها بجای سقف و چهار دیگر بمنزله دیوار
است و همه آنها را با یکدیگر وصل کرده و در محل وصل آنها که شئون نامند درزهای بسیار قرار داد تا بخاراتی که در دماغ هم میرسد از آنها بیرون رود و در
باطن سر مکث نکند تا موجب حصول امراض گردد و چهار استخوان دیوار را چون صدمات بر آنها بیشتر وارد میگردد صلب‌تر از استخوانهای
سقف آفرید و از این چهار یکی را که در پشت سر واقع است محکم‌تر از دیگران کرد زیرا که چون از پیش نظر غایبست دیده را محافظت آن ممکن
نیست پس بایست استحکام آن بیشتر تا از آفات محفوظ باشد و در آنجا دماغ را خلق کرد چرب و نرم تا رگهائیکه از آن میروید نرم باشد و شکل محسوسات در
آنجا نقش گردد و مزاج آن را تر و سرد گردانید تا بسبب حرارتی که از حرکات فکریه حاصل میشود نسوزد و دو پرده بر دور آن کشید
یکی نرم و نازک که ملاصق دماغ است و دیگری صلب و غلیظ که بکاسه سر متصل است و در آن سوراخهای بسیار است که فضلات دماغیه از
آنها بیرون میرود و از برای آن شعبهای بسیار است باریک که از درزهای سر بالا رفته و با آنها پرده و کاسه سر بیکدیگر ملصق شده‌اند و اصل
دماغ را منقسم بدو قسم نمود یکی نرمتر از دیگری و در میان آنها پرده نازکی آفرید که نرم از صلب متاذی نگردد و در تحت دماغ مابین پرده غلیظ و
استخوان صفحه فرش کرده مانند مشبک که متکون است از شرائینی که از دل و جگر بسمت دماغ صعود کرده‌اند و در آن صفحه خون و روحی که بجهت غذای
دماغ از دل و جگر بالا می‌آید نضج می‌یابد و برودتی هم میرساند و مناسب مزاج دماغ میگردد و بتدریج غذای آن میشود و اگر چنین نبودی خون جگر و روح
دل بجهت کثرت حرارتی که دارند صلاحیت غذای دماغ را نداشتندی و چون منشا حس و حرکت و مبدا آن دماغ است و سایر اعضا را
بخودی خود حسی نیست پس خدای تعالی از ماده دماغ رگهای بسیار آفرید و از آن رویانید و بسایر اعضا متصل کرد تا بواسطه آنها اثر حس
و حرکت از دماغ بسایر اعضا رسد و اگر همه این رگها از اصل دماغ جدا گشتی سر سنگین شدی بلکه از اندازه بزرگتر شدی لهذا از آن جهت از ماده
دماغ رگی سفید که آن را نخاع گویند شبیه دماغ آفرید و آن را از سوراخی که در زیر کاسه سر خلق کرده بیرون کرده و داخل استخوان گردن نموده تا صلب
کشید و بسیاری از رگها که بآن احتیاج بود از آن جدا کرده بسایر اعضا فرستاد پس دماغ بمنزله چشمه و نخاع بجای نهر بزرگیست که از آن جا
و سایر رگها چون نهرهای کوچکست و چون بر قلیلی از عجایب سر مختصر گشتی نظری بجانب چشم کن و ببین که چگونه آن را شکلی خوش و نمائی
دلکش و رنگی مرغوب و طرزی محبوب آفریده و از برای آن هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی از آنها متغیر گردد امر دیده مختل شود تامل
کن که صورت آسمان با این عظمت و وسعت در حدقه آن کما هی ظاهر گردانید و از برای هر چشمی دو جفن آفرید تا آن را از دود

وگرد وسایر موذیات محافظت نماید و جفن زیرین چون ساکن بود کوچکتر آفرید که حدقه را نپوشاند و فضلات چشم در آن مجتمع نگردد و جفنها را
زینت داد بمژها که هرگاه چشم گشوده شود خوف ضرر رود و دخول موذیات بچشم باشد مژه آنرا محافظت نماید همچنانکه در وقت باد شدید که با آن
خاک و غبار باشد اندکی چشم را میگشایند و مژه بالا و زیر را بیکدیگر وصل نموده پنجره حاصل میشود و از عقب آن نگاه میکنند و
وچون عجایب چشم را دیدی گوش هوش بدار و شمه از حکمتهای گوش را بشنو که چگونه آنرا خداتعالی شکافته و در اندرون او قوه قرار
داده که با آن امتیاز صداهای مختلفه میکند و آدمی را از مافی الضمیر دیگران بواسطه آن آگاه میسازد و بر دو سوراخ گوش بلندی چون صدف
خلق کرد که آنرا از سرما و گرما و غیر آنها محافظت نماید و در منفذ آن گردش های بسیار مقرر کرد تا اگر حیوانی قصد گوش کند بسهولت
داخل نتواند شد و با وجود این در آنجا چرکی متعفن خلق کرد که حشرات موذی از آن متنفر گردند و داخل گوش نشوند و بعد از آن تأمل کن در
بینی آدمی و ببین که آفریدگار چگونه آنرا زینت داده است بالجمله از برای دفع ضرر و درکار است از جبهه و جبین و ابرو و محاسن و بینی و دهان
و ریش را حسن مرد و قبح زن کرد و از برای بینی دو سوراخ گشوده و قوه شامه را در آن قرار داده تا بواسطه آن رایحهای نیک و بد را از هم
امتیاز دهد و از آن سوراخها هوای صاف خنک را بدل جذب و هوای حار متعفن را دفع نماید و فضلاتیکه در دماغ حاصل میشود از آنها
دفع شود و چون فضلات موجب سد منفذ میشود و جذب و دفع هوا متعسر میگردید چنان قرار داده که پیوسته یکی از دو سوراخ آن متنفس
هوا و دیگری محل دفع فضلات باشد و از انجهت در اغلب یکی از آن دو مفتوح و دیگری فی الجمله مسدود است و دهان را گشاده
و زبان را در آن نهاده و آنرا ترجمان دل کرد و کیفیت تکلم را بلغتهای مختلفه بآن آموخته و مخرج هر حرفی را با آن نشان داده
و دهان را مرکب از دو فک گردانید و از برای آنها مفصلی قرار داده بنوعیکه فک زیرین مانند آسیا گردش میکند و طعام را خورد مینماید و فک بالا را
ساکن کرد بخلاف آسیا که سنگ بالا در گردش است و حکمت در این آنست که کاسه سر که محل دماغ و حواس است با فک بالا قرار دارد چنانچه
او متحرک بود حواس مضطرب و مغشوش گشتی و در این دو فک دندانهای بسیار نصب کرد چون در منظوم با صفهای آراسته و بسرهای مساوی
و ترتیب نسق و لون حسن و بیخ محکم و شکلهای آنرا بمقتضای مصلحت مختلف گردانید بعضی را پهن و عریض چون دندانهای آسیا تا غذا
بآنها خائیده گردد و بعضی را تیز تا هر چه محتاج بپاره کردن باشد بآنها پاره کنند مانند دندانهای پیش و آنها را ثنایا گویند و بعضی را
متوسط میان اینها تا آنچه محتاج بشکستن باشد بآنها بشکنند و چون خائیدن غذا موقوف باین بود که در زیر دندانها گردش کند و آنچه خائیده
شده بفضای دهن آید و آنچه نخائیده بزیر دندان آید زبانرا دلالت نمود که در آن وقت در اطراف و جوانب دهن طوف کند غذا را از میان
دهان بزیر دندان نقل کند و در حلقوم قوه بلع را خلق نمود تا بعد از خائیدن طعام آنرا بلع کنند و چون اگر غذا خشک بود و بلع آن ممکن نبود
در زیر زبان چشمه جاری آفرید تا آب از آن بقدر احتیاج بدهان آید و غذا بآن خمیر شده بلع شود و در فضای حلق حنجره را خلق کرده و حنجرها را
در تنگی و گشادگی و همواری و زبری و بلندی و کوتاهی مختلف گردانید تا بآن واسطه صداهائی که بیرون میاید مختلف باشد و شبیه بیکدیگر
نگردد و بعد از آن گردن را کشید و سر را بر آن سوار کرد و آنرا مرکب ساخت از هفت مهره مجوف منطبقه بر یکدیگر و چون منفعت
گردن بر حرکت کردن است مفاصل مهره های آنرا [illegible] خلق کرد و آنرا برگ و پی بسیار بهم بسته محکم گردانید پس تفکر کن در عجایب معده
و آلاتی که از برای هضم و طبخ غذا خلق کرده و ملاحظه کن که بر حلقوم طبقاتی قرار داده که در وقت فرو بردن طعام گشوده میشود بعد از بلع
بر بهم آورده فشرده میگردد تا غذا از دهلیز مری بمعده وارد شود و معده را چون دیگی آفریده در آن حرارتی خلق فرمود که بآن غذا پخته شود
و بآن حرارت و حرارتیکه از جگر و سپرز و صلب و پیه محیط معده از اطراف بمعده میرسد غذا در معده پخته میشود و شبیه میگردد بآب کشک غلیظ
و آنرا کیلوس میگویند و چون باید صافی و خالص آن بجگر بالا رود و در آنجا بعد از طبخ دیگر تقسیم باعضا شود خداوند حکیم در سمت معده
رگهائی آفریده که آنها را ماساریقا گویند و لطیف کیلوس از دهان ماساریقا داخل آنها میشود و ماساریقا متصل است برگی دیگر که آنرا
باب الکبد گویند که بطرف آن بجگر نفوذ کرده است و از سر آن رگهای بسیار مانند مو منشعب گشته و در اجزای جگر منتشر است و آنها را عروق
لیفیه خوانند پس خالص کیلوس با ماساریقا و از آنجا باب الکبد و از آن بعروق لیفیه میرود و از آنجا جگر آنرا میمکد و بخود جذب میکند و بر آن
طبخ دیگر میدهد و از این طبخ چهار چیز از کیلوس حاصل میشود یکی مانند کف و آن صفرا است و دیگری چون دردی و آن سودا است و سیم چون
سفیده تخم و آن بلغم است و چهارم صاف و خالص و آن خون است و آنها که در عروق لیفیه و از آنجا که اگر صفرا و سودا و بلغم با خون مخلوط
بخون باشد مزاج بدن فاسد میشود خالق حکیم دو کلیه و زهره و سپرز آفرید و هر یک را گردنی داد که گردن خود را بسوی جگر دراز کرده

متصل است برگی که از حدبه سر بر آورده است و کلیتین بآن گردن رطوبت آبناکی را که با خون ممزوج است بجانب خود میکشند و اندک
خونی که باید غذای کلیتین شود نیز با آن رطوبت جذب میکند و چون آن رطوبت بکلیتین رسید چیزی که از خون با آن هست کلیتین بجهت غذای
خود ضبط و باقی آنرا که آب صاف است بمثانه دفع میکند و از آنجا بمخرج بول میریزد و بیرون میاید و گردن زهره در جگر فرو رفته است و
زهره صفرا را بخود جذب میکند و میریزد بامعا چون صفرا حدتی دارد امعا را میگزد و آنرا می افشرد و بحرکت میآید تا دردی کیلوس را
که در معده مانده بود در مجرای غایط دفع کند و آن صفرا نیز با آن دردی دفع میشود و زردی غایط باین سبب است و سپرز گردن خود را
بسوی خود میکشد و در سپرز ترشی و قبضی از برای آن حاصل میشود و سپرز هر روز قدری از آن را بدهان معده میفرستد تا معده را از
گرسنگی آگاه سازد و خواهش غذا را بحرکت آورد و بعد از آن با دردی کیلوس از مخرج غایط دفع میشود و اما خون صاف پس از رگی عظیم
که از حدبه کبد روئیده شده و از برای آن شعب بسیار است و هر شعبه نیز شعبی دیگر دارد باعضا بالا میرود و بقسمی منقسم میگردد و از آن
گوشت و استخوان و سایر اعضا متکون میشود و اما بلغم در جگر نضج میابد و خون میگردد و بلغم همچنانکه در جگر حاصل میشود در معده از طبخ اول
نیز متکون میگردد و همراه کیلوس بجگر میرود و میشود که بعضی از آن در امعا باقی بماند و حدت صفرا آنرا پاک کرده با غایط بیرون میاورد و بعضی از آن
باقی با آب دهان دفع میشود و گاهی از سر فرود میاید و بسرفه و مثل آن مندفع میگردد و چون فی الجمله از عجایب و حکمتهای معده و آلات
اکل مطلع گشتی تأمل کن در عجایب دل که آنرا جسمی بشکل صنوبر آفریده و چون سرچشمه روح حیوانیست آنرا اصلب خلق کرد تا از حوادث
محفوظ و اندک چیزی باو آفت نشود و حیوة آدمی را باهمین روح منوط گردانید و هر عضوی که از فیض این روح محروم گردد چون ناخن و مو و امثال آنها
از خلعت حیات بی نصیب است و چون عضوی را راه وصول این روح مسدود شد از حس و حرکت می افتد و این روح حرارت دل را بمنفذهای شرائین
وا آورده می سپارد و آنچه با شرائین اخذ می کنند بدماغ میرسانند و در آنجا بسبب برودت مزاج دماغ اعتدالی در آن حاصل و باعضای
متحرکه بدن میبرند و آنرا روح نفسانی میگویند و آنچه آورده اخذ میکنند بجگر که مبدأ قوای نباتیه است میاورند و از آنجا بسایر اعضا متفرق
میشود و آنرا روح طبیعی نامند و لطیف و صاف اخلاط اربعه روح میشود همچنانکه دُرد و کثیف آنها گوشت و پوست و سایر اعضا میگردد
پس نظری بگشای و دو دست آدمی را بنگر که چگونه خالق حکیم آنها را کشیده تا بهر مطلبی که آدمی خواهد دراز کند و کف آنها را پهن نمود و پنج
انگشت نصب فرمود و هر انگشتی را بر سه قسم کرد و ابهام را در یکطرف قرار داد و چهار انگشت دیگر را در طرف دیگر بنوعی که ابهام بر آنها محیطست
و اگر اولین و آخرین جمع شوند که در وضع انگشتان و درازی و کوتاهی آنها نوعی دیگر فکر کنند که بهتر از این نوع از جهت ترتیب و مصلحت باشد با
مثل آن نمیتوانند زیرا که با آن ترتیب قابل گرفتن و دادن و سایر مصالح است اگر آنرا پهن کنی طبقی است نمایان و اگر جمع کنی گرزیست گران
و از جمع آنها بعد از پهن کردن هر چه خواهی میگیری و از پهن نمودن بعد از جمع هر چه اراده کنی میدهی اگر قبضه خواهی از آن سازی و اگر صد وجه
اراده کنی از آن پردازی اگر ابهام را بر سبابه نهی هر چه خواهی بآن پاره کنی و اگر سبابه را راست بداری بآنچه خواهی اشاره کنی و اگر چیزی
را ضبط خواهی از آن توانی و اگر مکانی را خواهی بروبی میسر گردد باسانی و غیر آنها از متاع محسوسه سر انگشتان را زینت داد بناخنها تا حافظ
آنها باشد و چیزهای خورد را که انگشت نمیتواند برچیند از آن بردارد و بدن خود را با آن بخارد و دلالت نمود دست بی شعور را بمکانی که محتاج
بنوعی که بی فحص و تجسس خود را بآنجا میرساند اگرچه در خواب یا حالت غفلت باشد و اگر امکان را بذی شعوری نشان دهی با آن بر نخورد و از برای
مشی دو پای آفرید مرکب از ران و ساق و قدم هر یک بشکلی خاص و ترکیبی مخصوص تا بهر جا که خواهد حرکت کند و اگر اندکی تغییر در ترکیب یا شکل
یا وضع یکی از آنها بهم رسد امر حرکت مختل میگردد و آنها را استون بدن و مرکب تن قرار داده تن را بر آنها سوار کرد و همه این عجایب غریب
را که اندکی از بسیار و عشری از اعشار بدن انسانست از قطره نطفه خلق کرد در ظلمت رحم و اگر پرده در پیش نبود نظر بر آن می افتاد میدید
که نقوش و خطوط و رسوم در اعضا در پی یکدیگر از آن ظاهر میشوند و نه نقاشی ظاهر و نه قلمی هویداست فسبحانه سبحانه ما اجل شأنه شعر
بود نقش دل هر هوشمندی که باشد نقشها را نقشبندی و این شمه بود از حکمتها و عجایبی که در نطفه در ظلمتکده رحم بظهور رسید و چون
جثه او بزرگتر و جای او در رحم تنگ شد نظر کن که چون او را راه نموده تا سرنگون شده قدم از تنگنای رحم بفضای دنیا نهاد و چون بعد
بیرون آمدن محتاج بغذائی بود و بدن او نرم و سست و تحمل غذای ثقیل نداشت خون حیض را کارسازی کرده رنگ سیاه آنرا سفید و ممر
آنرا که از اسافل اعضا بود مسدود و آنرا از راه پستان بجهت غذای طفل روانه فرمود و سر پستان را سری آفرید مطابق دهان طفل شیرخوار و چون
طفل را توانائی بلع شیر بسیار در یکدفعه نبود در آن سوراخهای بسیار کوچک قرار داد تا شیر بتدریج از آنها مکیدن برآید و بنگر که چگونه اطفال را

راهنمائی به پستان مادر میکند ... بیرون آمدن دندانها را بتأخیر افکند تا از آن پستان مادر را المی نرسد و چون بسبب شیر رطوبت بسیار
در دماغ او مجتمع میشد گریه را براو گماشت که آن رطوبت دفع شود و نزول بچشم یا عضو دیگر نکند و آنرا فاسد کند و چون چندی از آن گذشت و
گوشت او محکم و طاقت غذاهای غلیظ را بهم رسانید زبرای آن دندان رویانید بدون آنکه در وقت آن تقدیمی یا تأخیری واقع شود و چون خود طفل
متکفل ترتیب خود نمیتوانست شد پدر و مادر را براو مهربان گردانید تا آرام و خواب را بر خود حرام کرده به پرستاری او قیام نمایند بعد از آن
بتدریج ادراک و فهم و توانائی و عقل کرامت فرمود و در قوای باطنیه و نفس مجرده او اسراری چند مخزون ساخت که عقول در آن حیران
و فهوم واله و سرگردانند تأمل کن در قوه خیال بی عرصه که قابل قسمت نیست چگونه در یک لحظه آسمان و زمین را بهم میدوزد و از مشرق بمغرب
میدود و قوه واهمه را ببین که چگونه در یک لحظه چندین معانی را با هم جمع و ترکیب و از میان آنها آنچه موافق مصلحت است جدا میکند و بعد از
فراغ از عالم بدن و ملاحظه عجایب مملکت تن قدمی در عالم نفس مجرد گذارد نظر کن که با وجود آنکه از آلایش مکان منزه است چگونه با خاطر
بدن کرده و مشغول تدبیر امر او گشته تا آنکه از شناخت خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل میگردد و حافظه بجائی اشیا میکند بقوت
عقل و عمل تصرف در ملک و ملکوت مینماید و از هنگام تعلق او بنطفه گذشته مدت زمان اتصالش بملکوت اعلا و احاطه اش بحقایق اشیاء هر روز در ترقی
مقامی و نشأه در سیر طوری و درجه با آنکه خود عالمی است جمع میان عالم سباع و بهایم و شیاطین و ملائکه کرده و جمیع موجودات غاشیه اطاعت
بر دوش نهاده سباع درنده حکم او را تابع و مرغان پرنده در پیش او خاضع و خاشع و دیو و جن را بزنجیر خدمتکاری می بندد و کواکب را ... داشته
تسخیر میکند او را صوتی هم میرسد که بنغمات خوش عقلا را مدهوش و حیوانات را بیهوش میسازد و او را طبعی حاصل میشود که باشعار دلکش دل را میرباید گاه
فکر صنعتی عجیب اختراع و بساعتی تأمل حرفی غریب ابداع مینماید چون بدن بخواب رفت باطراف عالم سیر میکند و باشد که بجواهر روحانیه
متصل و امور آینده را از آنها فرا گیرد و گاه در قوت بمرتبه رسد که در مواد کائنات تأثیر کند و هر چیز را بهر صورتی که خواهد نماید هوا را ابر سازد
و از ابر باران فرو ریزد بالتفاتی قومی را نجات دهد و بدعائی طایفه را هلاک سازد با ملائکه صحبت دارد و خود را در شجاعت بچندین صورت
بنماید گاهی پادشاهی قهار گردد و ربع مسکون را بزیر نگین درآورد و زمانی پیغمبر مرسلی گردد و از خطه خاک تا محیط افلاک را بحبل اطاعت کشد
پس ای جان برادر اگر از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هشیاری دیده بصیرت بگشا و قدرت پروردگار عظیم را تماشا کن که نطفه گندیده
که حال آنرا دانستی بکجا میرساند و چه حکمتها و چه عجایب در او ظاهر میسازد شعر چو دیدی کار دور کار بگذر قیاس کارگر از کار بردار دم
آخر گران کس را گذر نیست سر و کار تو چو با کارگر نیست و آنچه اشاره بآن شد از غرایب و مصالح عالم انسانیت اگر چه قطره ایست از دریای
بی پایان عجایب آن و لیکن آگاه میسازد ترا از کیفیت تفکر و تأمل در صنایع صانع حکیم و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که
فرمودند که صورت انسانی بزرگترین حجتهای خداست بر خلق و آن کتابی است که بید قدرت خود آنرا نوشته و هیکلی است که بمقتضای حکمت خود
بنا کرده و در آن صور موجودات عالم ملک و ملکوت جمع است و نمونه ایست از جمیع علومی که در لوح محفوظ ثبت است و آن گواه و شاهد است
بر اموری که از نظر حسی پنهان و محجوب است بر هر که خالق و منکر شان است و انسان کامل راه راست است که بهر خیر میرساند و صراطی است
کشیده میان بهشت و دوزخ و چون اندکی از عجایب نفس و بدن خود را دانستی قیاس کن از آن عجایب زمین را که مسکن و مأوای تست از بلندیهای
و پستیها و کوهها و صحراها و رودها و دریاها و معمورها و بیابانها و چمنها و بستانها و شهرهای عظیم و جزیرهای کبیره و معادن و جمادات و نباتات و حیوانات
اگر دیده بصیرت بینا باشد در هر جزوی از اجزای آن از عجایب قدرت و بدایع حکمت آنقدر مشاهده کنی که واله و حیران شوی و یقین بعظمت
و جلال خالق آن نمائی گاهی نظری بکوهسار افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق بیچون آنها را بر بالای زمین داشته و اطراف زمین را بآنها استحکام داده و از زیر
سنگهای تیره آن چشمه های آب گوارای صاف بروی زمین روان کرده و بسی جواهر قیمتی که متمولان عالم از قیمت آن عاجز میگردند در آنها
مخزون نموده و چه قدر معادن در آنها خلق کرده که اگر یکی از آنها نبودی نظام معیشت انسان تمام نشدی و در هر جا که قابل آبادی و اجتماع
مردم بود نزدیکی آنرا از این معادن خالی نگذاشته تا امر ایشان مختل نگردد ... چون نمک مانند آن از زر و نقره و جواهر ...
کن انواع گیاهها که از حد حصر افزون و از حساب و شمار بیرون است هر یکرا شکلی و رنگی و طعمی و بوئی و منفعتی و خاصیتی ... و دیگری تریاق
یک زهر جانگزا و این یک تریاق فرح افزا آن جان میستاند و این روح میبخشد یکی خواب می آورد و یکی خواب را از دیده میرباید یکی مفرح جان ...
باعث اندوه ... آن گرم و این سرد ... آن خشک است و این تر با آنکه همه از یک زمین روئیده و از یک چشمه آب نوشیده ...
اند که این اختلافات از اختلاف تخم آنهاست در استخوان خرمائی نخل بلند با خوشه های خرمائی بوده و در دانه گندم خوشه ... در هر خوشه ...

صد دانه که دیده ساعتی بنگر که درختان چون آب باشیان رسد چگونه جمیع اجزای آنها تازه و خرم و سبز و با طراوت میگردد و آب پاک بنسبت بهیچ
ریشه و ساق و برگ و شکوفه و میوه آن میرسد و بالسویه میان آنها قسمت میگردد و از آن پی بر بقسمت کننده آن ... ادراک
چند که این حکمتهای ظاهره و مصالح باطنیه را نسبت میدهد بچیزی که نه از وجود خود خبر دارد نه از ذات خود نه افعال خود را می شناسد نه صفات
خود و لحظه تأمل کن در اصناف حیوانات که کمیت آنها را بجز خالق آنها احدی نمیداند از مرغان و سباع و بهایم و وحوش و حشرات هر یکرا چگونه
ساختن خانه و منزل یاد داده و تحصیل قوت و آب و دانه تعلیم کرده و راه مجامعت نر و ماده را بایشان نموده و ترتیب نسل و بچه را بایشان آموخته آنچه را
انسان بدان محتاج بود رام و فرمانبردار او گردانید و آنچه را بدان احتیاجی نبود وحشی کرده و در هر یک از عجایب و مصالح آنقدر آفرید که عقلها
حیران میماند عنکبوت را بنگر که چگونه خانه خود را مشبک میسازد و آنرا دام پشه و مگس مینماید و در کنج کمین می نشیند تا چون مگسی در آنجا افتاد آنرا
صید میکند و غذای خود میسازد و مگس را ببین که از مسافت بعیده بوی شیرینی را می فهمد و بر آن حاضر میشود و چون شمه از قدرت کامله آفریدگار
را در زمین دانستی قدمی بدریاها گذار و ببین که در آنجا اضعاف عجایب زمین است و هر حیوانی که در روی خاک هست مانند آن نیز در دریاها یافت
میشود و علاوه حیوانات دیگر که مثل آنها در خاک نیست و در آنجا حیوانیست بقدر شهری عظیم و جزیره بزرگ و گاه مسافرین او را جزیره تصور
کرده کشتی را در آن لنگر می افکنند و علما در عجایب دریاها کتابهای بسیار ساخته و دفاتر بیشمار پرداخته اند و عشری از اعشار آنرا ننوشته اند
بیان نمود و چون از سیر دریاها پرداختی چشمی بگشای و بعالم هوا نظری افکن از ابر و باد و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و شهب
تنبیه ... ابر که جسمی است خفیف چگونه آب ثقیل را بر میدارد و محافظت میکند و بر شهرها و دریاها و بیابانها عبور میکند بنوعی که قطره از آن
نریزد تا بمحلی که مامور شده است در آنجا میایستد و آنرا قطره قطره و پی در پی بر آنجا می افکند بنوعی که قطره بقطره دیگر بر نمیخورد تا بزمین رسند
و اگر سواد هوشت گشوده باشد در هر قطره خواهی دید که بقلم الهی خط خداوندی نوشته که این روزی فلان حیوان یا قسمت فلان مکانست
و چون شمه از قدرت الهی در هوا ببینی سر بسوی آسمان کن و دیده بر این طاق مینائی افکن و بگو سبحانک ربنا ما خلقت هذا باطلا
و ساعتی تفحص در عالم افلاک کن و ساعتی تفکر در غرایب آنها نما از آفتاب درخشان و ماه تابان و ستارگان ثابته و سیاره هر یک را
وضعی و هیئتی و هر کدام را اثری و منفعتی شغلی یکی از غرب رو در شرق کرده یکی در شرق کشتی غرق کرده یکی حرف سعادت نقش
بسته یکی سر رشته دولت گسسته شده گرم از یکی هنگامه روز یکی را شب شده هنگامه افروز همه دور شبان روزی گرفته ...
راه فیروزی گرفته چنان گرمند در منزل بریدن که زین رفتن ندارند آرمیدن ز راه رنجشان فرسودگی نه میانشان در دو بار آسودگی
نه گاهی مجتمعند و گاهی متصل زمانی متفرقند و زمانی منفصل هر یکرا حرکتی خاص و رفتاری مخصوص چنان بطبق فلک چیده شده
اند که از ترتیب آنها صور حیوانات و غیر آنها حاصل شده بلکه کم صورتیست در زمین که شبیه آن در آسمان یافت نشود و تأمل کن در رفتار
خورشید که آثار رفتار ... که با آن دور فلک را در یکسال تمام میکند و بواسطه آن بوسط السماء نزدیک و از آن دور میشود و رفتاری دیگر
که بجهت آن طلوع و غروب میکند و دوره را در یک شبانه روز طی مینماید اگر حرکت اول نبودی چهار فصل بهم نرسیدی و نباتات
و میوه ها نشو و نما حاصل نکردی و اگر دویم نبودی روز و شب از یکدیگر جدا نشدی و وقت راحت از هنگام کسب و معیشت ممتاز نگشتی و ماه
و سال و ساعات و دقایق نبودی و حساب معاملات نظم نگرفتی و نسق بهم نرسانیدی و این افلاک و کواکب ... بدون ستون برپای داشته
با وجود این عظمت که جمیع عوالم سفلیه را از زمین و دریاها و کوهها و عالم هوا نسبت با آسمان اول کمتر از قطره در پیش دریای محیط ...
کرده اند که خورشید صد و شصت مقابل تمام روی زمین بزرگتر است با وجود این غلظت آسمان پنجم سه مقابل غلظت آسمان
چهارم ... آنچه در وسط آنست از آسمانها تا مرکز زمین است و کوچکتر ستاره که مشاهده میکنیم در آسمان هشتم مقابل کل زمینست و با وجود این
بزرگی و عظمت سرعت حرکت آنها را ملاحظه کن و ببین که چون ابتدای خورشید از مشرق سر برآورد بیک چشم بر هم زدن همه آن که
صد و شصت مقابل همه روی زمین است از افق طلوع میکند سرعت حرکت آنها بحدیست که بیک طرفه العین بمسافت صد و شصت
مقابل همه روی زمین راه طی مینماید و از آن عجیب بود که چون سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم از روح الامین پرسید که وقت زوال داخل شده گفت لا نعم
... آری حضرت فرمود این چه جواب بود عرض کرد که چون گفتم نه پانصد سال راه طی کرد و زوال داخل شد پس ای برادر از خواب غفلت برآ
و مشاهده کن قدرت قادری را که جسمی با این عظمت را در حدقه چشم که از عدسی بیش نیست جائی داده و تفکر کن که کیست که چنین جسمی را مسخر کرده
و آتشهای ... را بگردش درآورده اگر دیده بصیرت بینا باشد می بینی که آنها همه بندگانی هستند سرگشته و کمر خدمتکاری بر میان بسته

در عجایب درختان
در اصناف حیوانات
در عجایب دریا
در عجایب هوا و عالم
در عجایب عالم افلاک
در رفتار خورشید
در سرعت حرکت افلاک

عشق الهی ایشانرا واله و سرگردان کرده و بیک اشاره پروردگار سان تا قیامت برقص افتاده گرد کعبه جلالش طواف مینمایند و نعم ما قیل
شعر خبرداری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد مرکز خاک چه میخواهند ازین محمل کشیدن چه میجویند ازین منزل بریدن از آن
آمد شدن مقصودشان چیست درین محرابکه معبودشان کیست همه هستند سرگردان چو پرکار پدید آرنده خود را طلبکار و بالجمله
اگر چشم اعتبار بگشائی هر ذره را گواهی بر عظمت پروردگار بینی و اگر گوش هوش باز داری از زبان حال هر روزه بزبان فصیح جلال
آفریدگار را می شنوی ؎ هر ذره بدو روی راهی ست بر اثبات وجود او گواهی ست و اما تفکر در اعمال و افعال خود که از آن
بمراقبت و محاسبت تعبیر میشود و اگرچه در بیان توبه ذکر آن خواهد شد ولیکن در اینجا نیز خلاصه آن مذکور میشود و کیفیت آن آنستکه
آدمی در هر شبانه روزی ساعتی تفکر کار خود نموده و اخلاق باطنیه و اعمال ظاهریه خود را تفحص نموده احوال دل و جوارح خود را تجسس نماید
لوح دل را در مقابل خود نهاده آنرا ملاحظه کند و دفتر شبانه روز خود را گشوده سرتا پای آنرا مطالعه فرماید پس اگر دل خود را بر طریق راستی
و درستی مستقیم و متصف باخلاق جمیله و خالی از اوصاف رذیله دید و اعضا و جوارح خود را مشغول طاعات و عبادتی که بآنها متعلق
است و مجتنب از معاصی و سیئاتی که بآنها مرتبط است یافت شکر الهی را بجا آورد و اگر مخالف این ملاحظه نمود در صدد علاج آن برآید
و اگر برخورد که معصیتی از و سرزده بتوبه و انابه و قضا و تدارک آن کند و شکی نیست که این قسم از تفکر مجالی اوسع دارد و مقدر صرف در آن
شبانه روز میگردد و ماه و سال کفایت استقصای آنرا نمیکند زیرا که قدر لازم بر هر کس آنست که در هر شبانه روزی فکر کند در هر
یک از صفات مهلکه از بخل و کبر و عجب و ریا و حقد و حسد و جبن و غضب و حرص و طمع و غیر اینها از صفات و از بصیرت را گشاده چراغ فکر
بدست گیرد و زوایای دل خود را بگردد و از همه این صفات تفحص کند پس اگر چنان فهمید که دل وی از همه اینها خالی است در مقام امتحان
خود برآید و ببیند که شیطان و نفس امر را مشتبه نکرده باشند مثلا اگر چنان گمان کند که با خوشی تکبر را نداردامتحان کند خود را بدوش کشیدن
حبک آب از کوچه یا پشته هیمه از بازار بخانه و اگر چنان فهمید که از غضب خالیست خود را در معرض اهانت غیری در آورد و همچنین در غیر اینها از صفات
بامتحاناتی که گذشتگان از نیکان خود را امتحان کرده اند آزمایش کند تا مطمئن گردد که از ریشه جمیع این صفات و شاخ و برگ آنها در مزرع
دلش اثری نیست زیرا که نفس مکاره و شیطان حیله گر و غدار است نفس گر نماز و روزه میفرماید نفس مکاره است فکری باید
نفس را مقصد سر است و هر سری از اثری بگذشته تا تخت الثری و اگر یافت که چیزی از این صفات در دل وی هست سعی کند در خلاصی
از آن بموعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و مجالست خوبان و ریاضت و مجاهده تا سلب آن صفت بشود و اگر بآسانی
باسانی سلب نشود معالجه را مکرر نماید و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه اگر بیکان خود را متصف بآنها یافت در صدد آزمایش خود
برآید تا از مکر و تلبیس آن مطمئن شود و اگر خود را از یکی از آنها خالی یافت تامل نماید در طریق تحصیل آن بعد از آن متوجه هر یک از اعضای خود
شود و فکر کند در معاصی متعلقه بآن مثلا نگاه بزبان کند آیا در امروز غیبتی یا دروغی یا لغوی یا فحشی یا خود ستائی یا سخن چینی از آن صادر شده
و همچنین گوش و دست و پا و شکم و غیر اینها از اعضا پس تفکر کند در طاعاتیکه متعلق بهر یک از این اعضا هست از واجبات و مستحبات
پس اگر بعد از فحص یافت که معصیتی از آنها سر نزده طاعات را بجا آورده حمد خدا را کند و اگر بصدور معصیتی یا ترک طاعتی برخورد اول سبب
و باعث آنرا بجوید و در صدد قطع آن برآید پس تدارک آنرا بتوبه و ندامت کند تا فردای آن مانند امروز نباشد و اینقدر از تفکر در احوال خود
در هر شبانه روزی لازم است از برای هر دینداری که معتقد نشاه آخرت باشد و نیکان سلف و اهل تقوی و ورع از گذشتگان در هر صبح روز
یا شام هر شب همین طریقه و عادت بوده بلکه از برای ایشان طوماری بوده که در آنجا نیک و بد صفات و افعال را ثبت کرده و هر روز
و شب حال خود را با آنجا مقابله مینمودند و چون از زوال صفت رذیله یا اتصاف بفضیلتی مطمئن میشدند آنرا در طوماری قلم میکشیدند و دست از
فکر آن برداشته ببقیه میپرداختند و چنین مینمودند تا همه را قلم کشند و بعضی کم مرتبه ایشان لیست تردد که هی که معصیتی از آن سر میزد معا
که باید خود را از آن باز دارند در طومار مینوشتند چون اکل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا مراء یا مسامحه در امر معروف و نهی از منکر و امثال اینها
و سعی در خلاصی از هر یک مینمودند و بالجمله صالحین سلف را این طریقه و رویه بوده و این را از لوازم ایمان بمحاسبه و روز قیامت میشمردند پس ای
برادر که دست از پیروی و متابعت ایشان برداشته و پرده غفلت را بر دیده خود فرو گذاشته فکر محاسبه روز قیامت را فراموش و از سر
غفلت مست و بیهوش گشته ایم و حال آنچه ایشان رفتار ما را مشاهده مینمودند حکم میکردند بکفر ما و عدم اعتقاد ما بروز حساب آری چگونه چنین
نباشد و حال آنکه اعمال ما بعمل کسی که ایمان ببهشت و دوزخ داشته باشد شباهتی ندارد و رفتار ما برفتار اهل ایمان نمیماند زیرا که کسی که از چیزی

ترسد

تفکر در اعمال و افعال نفس

ترسد از آن میگریزد و شوق بچیزی که داشته باشد در طلب آن برمی‌آید و ما ادعای ترس از جهنم میکنیم و میدانیم که فرار از آن بترک معاصی است
و غرق لجه معاصی هستیم و دعوای شوق بهشت را مینمائیم و میدانیم که رسیدن بآن باطاعت و فرمانبرداریست و در آن تقصیر و کوتاهی میکنیم عمر را
بهوا و هوس میگذرانیم و بهوای دخول بهشت افتاده ایم و روزگار را بیهوده صرف میکنیم و طمع حور و ناپاک سرشت مینمائیم شعر وصال دولت
بیدار ترسمت ندهند که خفته تو در آغوش بخت خواب زده و مخفی نماند که این نوع از فکر تفکر علمای صالحین است و اما فکر مقربین و صدیقین
از این بالا و شان ایشان از این والاتر است بلکه ایشان مستغرق دریای محبت و انس پروردگار و بجان و دل متوجه عظمت و جلال
آفریدگار اند در فکر جمال و جلال ایزد متعال مدهوش و از خود و صفات و اعمال خود بالمره فراموش کرده مانند عاشقی که در جمال معشوق
واله و حیران مانده و حصول این حالت بلکه ادنی مرتبه آن از یاد عظمت و جلال خدا ممکن نمیشود تا صاحب نفس را از جمیع رذایل پاک نسازی زیرا
که حال کسی که با وجود اتصاف باخلاق بد خواهد از تفکر در جلال و جمال جمیل مطلق ملتذ شود حال عاشقی است که با محبوب خود خلوت
کند و خواهد از مشاهده جمال او التذاذ یابد و زیر پیراهن او از مار و عقرب مملو باشد و آنرا بگزند زیرا که هر یک از این صفات حکم مار و عقربی
دارند که فرو رفتگان علایق طبیعیه اگرچه گزیدن آنها معلوم نشود تا وقتی که این عالم را بدرود کنند در آنوقت مشاهده خواهند کرد الم هر یک
از اینها از مار و کژدم بمراتب بیشتر و بالاتر است پس ایجان برادر از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز پیش از آنکه چاره
از دست بیرون رود و چنگال مرگ بکالبد نحیف بند شود و بر سبیل قطع و یقین بدانکه هر صفتی از صفات و هر عملی از اعمال تو را در وقت
رفتن جزائیست همچنانکه صریح قرآن و نص حدیث پیغمبر آخر الزمانست فرمود هر چه را خواهی دوست دار که از آن مفارقت خواهی کرد و هر چه
خواهی بوند کافی کن عاقبت خواهی مرد و هر کاری که خواهی بکن که جزای آن بتو خواهد رسید پس ساعتی از اوقات خود را صرف فکر اعمال
خود کن و زمانی در عجایب صنع خداوند تامل نمای و سعی کن که دل خود را از وساوس خالی کنی و تفکر آنرا باقسام شکانه محموده مقصور سازی
زیرا که چنانچه گذشت غیر از اینها آنچه باشد از افکار متعلقه بدنیای دنیه و از وساوس شیطانیه است پس فکر تو باید منحصر باشد در استنباط
مسایل علمیه یا کردن یکی از اعمال حسنه یا عبرت از دیگران و هنگام رحلت از جهان یا در تسبیح و تقدیس پروردگار یا در صنایع عجایب
آفریدگار یا در صفات و اعمال خود و اما تفکر کردن در ذات خدا بلکه بعضی از صفات او در شریعت مقدسه غیر جایز و کسی که اینخیال را کند
از حد خود تجاوز است ما للتراب و رب الارباب مشتی خاک را با خداوند پاک چکار ذات او از آن بالاتر که کمند اندیشه بکنگره جلال او تواند رسید یا طائر
فکر در حوالی او گذر تواند کرد تعالی شانه عن ذلک علوا کبیرا شعر وهم تهی پای بسی ره نوشت هم ز درش دست تهی بازگشت راه بسی رفت و
ضمیرش نیافت دیده بسی جست و نظیرش نیافت **صفت پنجم** از صفات رذیله متعلقه بقوه عاقله مکر و حیله کردن است
از برای رسیدن بمطلوبات شهویه و غضبیه و مراد از آن در اینمقام جستن راههای پنهانست از برای اذیت رسانیدن بمردمان و بکار
بردن آنرا تلبیس و غش و غدر و خیانت گویند و از برای مکر مراتب بیحد است و اقسام بیغایت بعضی از آنها خفائی ندارد و کسی را که
اندک شعوری باشد بآن متفطن میشود و بعضی چنان پوشیده و پنهانست که زیرکان بآن برنمیخورند گاهی شخص اظهار میکند که اظهار
دوستی و محبت با دیگری کند و او را مسکین و غافل نموده و او را هلاک سازد و زمانی دیگر اظهار آن میدارد که اظهار امانت و دیانت کند تا مردم مال
خود را بامانت یا شرکت یا معامله باو دهند و او صرف خود نماید و گاهی کسی امید دارد که اظهار عدالت و تقوی نماید تا مردم او را امام و پیشوای
خود قرار دهند و غیر اینها از انواع مکر و حیله و مخفی نماند که صفت مکر از مهلکات عظیمه است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بالاترین صفت
شیطان و بزرگ لشکر آنست و معصیت آن زیادتر است از معصیت اذیت رسانیدن در علانیه و آشکار زیرا که کسی که مطلع شود که
انیکه دیگری در مقام اذیت او است احتیاط میکند و خود را محافظت مینماید و اما باشد که دفع اذیت از خود کند اما غافل بیخبر را احتیاطی
نمیباشد بلکه اغلب آنست که مکار محیل خود را بلباس دوستی و صداقت میآراید و در مقام احسان و خیرخواهی میآید و مسکین غافل از وی شر
و جهل و از خباثت باطن او بیخبر و باهل هلاکت رسد و از اینجهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود نیست از ما کسی که مکر کند با مسلمی و جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اگر نه این بودی که عاقبت مکر آتش جهنم است من از همه مردمان مکارتر بودمی و مکرر آنسرور آهی بلب میکشید و
میفرمودند وا ویلاه با من مکر میکنند و میدانند که من مکر ایشانرا میفهمم و راههای مکر و حیله را بهتر از ایشان میشناسم ولیکن چون میدانم
که مآل مکر و حیله و خدعه باتش است بر مکر ایشان صبر میکنم و آنچه را ایشان مرتکب میشوند من مرتکب نمیگردم و طریقه خلاصی از صفت
خبیثه آنست که متذکر بدی عاقبت و سوء خاتمت آن گردد و تامل کند که صاحب آن در آتش سوزان همنشین شیطان است و بر خود

و بدانکه همچنانکه آیات و اخبار بآن ناطق و تجربه و اعتبار بآن گواه صادق است مآل هر مکر و حیله عاقبت بصاحبان آن راجع میشود من حفر بئرا لاخیه وقع فیه یعنی هر که چاهی از برای دیگری بکند خود در آن افتد و فواید و محاسن ضد مکر و حیله که خیرخواهی مسلمین و مکر نکردن با ایشان باشد تامل کند همچنانکه در مقام آن بیان خواهد شد و هر کاری که میخواهد بکند در آن غور نماید که مشتمل بر حیله نباشد و اگر احیانا از او مکری صادر شد در مقام عتاب با خود برآید تا انشاء الله سبحانه رفته رفته این صفت از زمین دل کنده شود مقام سیم در بیان صفات رذیله و اخلاق جمیله که متعلق است بقوه غضبیه و وحشی که جنس جمیع رذایل متعلق باین قوه و منشا آنها دو صفت خبیثه است و هر کدام متضمن صفاتی چندند و یکی تهور است و دیگری جبن اما تهور که طرف افراط شجاعت است عبارتست از احتراز نکردن از آنچه باید از آن احتراز کرد و انداختن خود بمهالکی که عقلا و شرعا ممنوع باشد و شکی نیست که این صفت از مهلکات دنیویه و اخرویه است و آیات و اخبار در وجوب محافظت خود از حد و حصر متجاوز است و همین قدر کافی است که حق سبحانه و تعالی میفرماید و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی خود را بهلاکت میندازید و حق آنست که هر که صاحب این صفت باشد و خود را از آنچه عقل حکم کند بلزوم محافظت از آن نگاه ندارد از شائبه جنون و دیوانگی خالی نیست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه کسی که احتراز نکند از موضعی که ظن هلاکت باشد و هلاک شود بحکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده است و بهلاکت ابدیه و شقاوت سرمدیه گرفتار گشته است پس کسیکه مبتلا باین صفت باشد باید اول مفاسد آنرا … و آخرت بنظر آورد و بعد از آن هر کار که میخواهد بکند ابتدا در آن تامل کند اگر عقل و شرع تجویز آنرا کنند مرتکب شود و الا از آن اجتناب نماید و بسا باشد که معالجه این صفت موقوف باشد باینکه از بعضی چیزها که احتراز از آن لازم نیست احتراز کند تا بحد وسط برسد و اما جبن که در طرف تفریط واقع است آنست که از چیزیکه نباید حذر کرد احتراز نماید و این صفت اگرچه در نهایت خباثت و موجب هلاکت است و آدمی بسبب آن ذلیل و خوار و زندگانی و تلخ و ناگوار میگردد و مردم در جان و مال او طمع میکنند و ظلمه دست تسلط بر او میگشایند و صاحب آن مضطرب و بی ثبات و کسل و راحت دوست میشود و باینجهت از جمیع سعادات باز میماند و انواع فضایح و شنایع را متحمل میشود و فحش و دشنام را بر خود می پسندد و ناموس و ننگ را بر باد میدهد و از اینجهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که سزاوار نیست مومن را که بخیل باشد یا جبان و فرمودند که بار پروردگارا پناه میبرم بتو از بخل و پناه میبرم بتو از جبن و کیفیت معالجه آن در بیان صفت خوف که از لوازم صفت جبن است و از آن ناشی میشود بیان میشود و ضد این دو جنس صفت شجاعت است که عبارتست از اطاعت قوه غضبیه از برای قوه عاقله که نترسد از آنچه نباید ترسید و حذر کند از آنچه باید احتراز کند و این صفت اشرف صفات کمالیه است و افضل ملکات نفسانیه و کسی که این صفت را نداشته باشد حقیقه از جمله زنانست و از مردی بی نشان و از اینجهت است که خدا تعالی در وصف نیکان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید اشداء علی الکفار سخت و شدید بر کفارند و باین سبب امیر مومنان علیه السلام در وصف مومن فرمودند که دل مومن از سنگ محکم تر است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مومن از کوه محکم تر است زیرا که سنگ را از کوه میبرند و از دین مومن هیچ فرو نمیبرد و اما انواع صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه بسیار است صفت اول خوف است و آن عبارتست از دل سوختن و متالم بودن بسبب رسیدن ناخوشی که تحقق آن محتمل باشد و تالم از تشویش امری که یقین باشد حصول یا مظنون باشد اگرچه آنرا خوف نگویند و لیکن آن نیز چون از ضعف نفس و موجب هلاکت است در ضمن خوف است و جبن اینست که الم دل سوختن ضرور نیست پس کسی که شب در خانه تنها نمیخوابد جبن دارد و خوف ندارد زیرا که تا در آنجا نخوابیده المی ندارد بدانکه خوف بر دو قسم است یکی خوف ممدوح و مستحسن و آن خوف از خدا و عظمت او و از گناه خود است که ضد ایمن از مکر خداست بیان صفت دوم مذکور خواهد شد و دوم خوف مذموم و این قسمی است که از جمله مهلکات است و مراد در این موضع این قسم است و این قسم از خوف نتیجه صفت جبن است

فصل بدانکه این قسم از خوف چند نوع است که همه آنها مذموم و صاحب آنها در نزد عقل معاقب و ملوم است اول آنکه خوف از امری باشد که البته وقوع خواهد یافت و دفع آن در قوه بشر نیست و شکی نیست که خوف از چنین امری از جهل و نادانیست و غیر از الم عاجلی که دل را مشغول کند و او را از کار دنیا و آخرت باز دارد فایده بر آن مترتب نمیشود و عاقل مثل این را بر دل خود راه نمیدهد و خود را بقضای الهی و مقدرات سبحانی راضی میسازد تا از راحت حال و سعادت مال بهره و حاصل گردد دوم آنکه خوف از … باشد که وجود آن احتمالی باشد و ممکن باشد که وقوع نیابد و شدن و نشدن آن در دست اختیار شخص نباشد و این خوف نیز با اول خلاف مقتضای عقل … و جهل است بلکه این اولی بمذمت است زیرا که … که علاج و چاره آن در دست آدمی نیست و مع ذلک … احتمال میرود … نیابد و

متحقق نشود آری اللیلة حبلی سحر تا چه زاید شب آبستن است هر لحظه فلک را گردشی است و روزگار را رنگی و بعد و کار مهر با نرا الطاف خفیه از حد بیرون و از نهایت افزونست بلی بود درین ره ناامیدی بسی بیابی بود روز سپیدی ز صد در گر امیدت بر نیاید بنومیدی جگر خوردن نشاید سیم آنکه خوف او از امری باشد که سبب آن در دست اختیار شخص باشد اما هنوز سبب آن یافت نشده باشد و از این ترسد که مبادا فلان امر از او سر زند و فلان اثر بر آن مترتب شود و علاج آن آنست که مراقب احوال خود باشد که این امر از او صادر نشود و مرتکب عملی که از عاقبت آن ترسد نگردد و در هر کاری عاقبت آنرا ملاحظه نماید و … بلکه آنرا بنظر آورد و بمحض ملاحظه یکطرف اکتفا نکند و بعد از صدور آن فعل تشویش عاقبت آنرا داشته باشد از نوع دوم خواهد بود چهارم آنکه خوف او از چیزهایی باشد که طبع از آن بی سبب و جهت وحشت میکند مثل جن و میت خصوصا شب در حالت تنهائی و منشا این خوف غلبه قوه واهمه … بر عقل و مدرکست و دلالت بر نهایت ضعف نفس میکند و بر عاقل لازم که اندکی با خود تامل کند که امثال این امور چه سبب باعث تشویش و خوف میشود کسی که در زندگانی او با قوت و قدرت … بلکه از حرب و مجادله آن احتراز میکردی چگونه از بدن میت بی حس و حرکت او خوف میکنی … دیده یا شنیده که مرده بر زنده حمله کرده باشد و بر او غالب شده باشد و جنی که در میان علماء در وجود آن خلاف است بچه دلیل یقین بوجود او کردی و بعد از آنکه موجود باشد بچه سبب مقابل تو در میاید و خود را بتو مینماید و اگر هم نمود بچه دشمنی و عداوت در صدد ایذا و اذیت تو در میاید و اگر هم در صدد آن بر آید بکدام قوت بر تو غالب میگردد آخر نه انسان اشرف ممکنات و اکثر آنها مطیع و منقاد او بچه جهت اشرف کائنات با وجود این همه احتمالات از موجودی ضعیف الوجود ناقص القوه بسبب فطرت خوف میکند و صاحب این صفت باید که در شبهای تاریک جهتهای تنهائی خصوصا در مواضع موحشه صبر کند و خود را بآنجا بکشد تا بتدریج این خوف از او زایل گردد و خوف مرگ نیز در این نوع و نوع اول است و چون عموم خوف از مرگ بیشتر و خوف از آن در نزد اکثر شدید تر است و معالجه آن اهم است لهذا بالخصوص بیان آنرا میکنیم و میگوئیم که باعث خوف از مرگ چند چیز میتواند شد اول آنکه خیال تصور کند که بمرگ فانی و معدوم صرف میشود و دیگر اصلا وجودی از برای آن در هیچ عالمی نخواهد بود و منشا این خوف سستی اعتقاد و جهل بمبدا و معاد است و چنین شخصی از زمره کفار و از دایره اسلام برکنار است و علاج آن تحصیل اصول عقاید و استحکام آنها با دله و براهین قطعیه و مجاهدات و عبادات است تا آنکه یقین از برای او حاصل شود که مرگ نیست مگر آنکه نفس جان بدن را از خود دور کند و قطع علاقه از بدن نماید و بداند که آدمی همیشه باقی در بهجت و راحت و نعمت و یا عذاب و نقمت خواهد بود علاوه بر آنکه خیال که العیاذ بالله فرض نمائیم که آدمی بمرگ بعدم صرف شود این امری نیست که باعث و منشا خوف و تشویش شود زیرا که عدم را المی نمیباشد و از چیزی متاثر نمیگردد و از اینجهت است که یکی از علماء گفته چنانچه … و گویند هر که داخل آن شود معدوم میگردد من از آن خوف دارم تا خود را بآن برسانم بمیرم و از معدوم شدن محروم گردم دوم آنکه خیال گمان کند که از مردن نقصی بآن میرسد و تنزلی از برای او حاصل میشود و این نیست مگر از غفلت و جهل بحقیقت مرگ و انسان زیرا که هر که حقیقت این دو را شناخت میداند که مرگ باعث کمال رتبه انسان و انسانیت است و آدمی تا نمرده است ناقص و ناتمام است نشنیده که هر که بمرد او تمام شد مثنوی از جمادی مردم و نامی شدم مردم از نامی ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم بار دیگر هم بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر بار دیگر از ملک پران شوم آنچه در عقل تو ناید آن شوم پس انسان کامل همیشه مشتاق مرگ و طالب مردنست چنانچه سید اوصیاء علیه السلام فرمودند والله ان ابن ابیطالب آنس بالموت من الصبی بثدی امه یعنی بخدا قسم که انس پسر ابیطالب بمرگ و اشتیاقش بمرگ بیشتر است از انس طفل به پستان مادر آری کسی اگر عقل کامل باشد میداند که مرگ او را از ظلمت سرای طبیعت میرهاند و بعالم بهجت و نور میرساند شعر گر بنگری بچشم … این مرگ نه مرگ نقل جاییست از خوردگهی بجایگاهی در خوابگهی ببزم شاهی بواسطه مرگ از تنگنای زندان دار بوار مستخلص و در ساحت وسیع الفضای سرای قرار داخل میشود و از محل الم و مرض و خوف و بیم و هموم و احتیاج فارغ و در منزل راحت و صحت و امن و غنا متمکن میگردد و از همنشینی مناقضین و اشرار و ظالمین دور و بمرافقت سکان عالم قدس و محرمان خلوتخانه انس مبتهج و مسرور میشود و نیم جانی خسته و دستی و پای شکسته از تو میگیرند و زندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو میدهند مثنوی نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد و کدام عاقل ابتهاجات عقلیه و لذتهای حقیقیه و حیات ابد و پادشاهی سرمد امید دارد و چشم … پر از مار و مور و آشوب با انواع مصیبت و بلا و مرض و رنج و عنا ساکن میگردد ای جان برادر شعر توئی آن دست پرور مرغ گستاخ که بودت آشیان بیرون ازین کاخ چرا زان آشیان بیگانه گشتی چو دونان جغد این ویرانه گشتی بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک بپر تا کنگره …

افلاک پس ای دوستان از خواب غفلت بیدار شویم و از مستی طبیعت هشیار گردیم و ساعتی باهم بنشینیم و بیکدیگر الصحبت گنیم
و باهم بگوییم که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است ترا از کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ندانمت که درین
دامگه چه افتاده است هان هان از وطن اصلی خود یاد آور و از خاکدان که دیار حقیقی خود را فراموش مکن آتش شوق را دامن بزن و شعلهٔ اشتیاق
بحرکت آور و بال و پر روح قدسی را برهم زن و غبار کدورات عالم جسمانیت را از آن بیفشان این قفس تنگ خاکی را بشکن و باشیان
قدس پرواز کن بند گران علایق و عوایق را از پای خود باز و خود را از تنگنای زندان ناسوت خلاص ساز و قدمی در فضای دلگشای عالم لاهوت
گذار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرار گیر شعر شاهد دولت در آغوش خود آر دست ازین معشوق هرجایی بدار بشکن این کوهر که معدن اوش
نماند در دو عالم یک خریدارش نماند مرغ زیرک باش و بشکن دام را خاک ره بر فرق افلاک ایام را چند چند گرفتار دام طبیعت باشی محبوس
در زندان رنج و زحمت هر ساعتی بار غمی باید کشید هر لحظه جام المی تا چند نوشی نیش زهرآلود همصحبتان منافق تا چند زهر جانفرسای عزای
دوستان موافق تا کی پای از این خانه ویرانه بیرون نه و قدم در گلستان عالم سرور گذار مثنوی چون تو بگذشتی ازین لا و لست کلیمی
منی در الفضا که هست زیر هر برگ گلی خوش اختری پنج آن بگذشته از تحت الثری شاخ او از عرش و الامکان سر بر زده سایه آن عرش را
را بر سر زده یکجهان بینی بمعنی صد هزار نوعروسان فارغ از رنگ و نگار دمی زمان یاران و دوستان پاک را یاد آور و زمانی رفقای
الشهر و دیار بخاطر گذران فما بال الذی نبت عهوده المحیی و خنت بمصاحبة من لا نشابه کلا و لا وفاء …
زمس سدره صفیر که درین دامگه حادثه آرام مگیر گاهی با ساکنان عالم انوار رازی گوی و زمانی با هم جنسان آن دیار صحبتی دار آه سرد از دل
بر صد برآور و رفیقان وطن اصلی را بخاطر آور و با ایشان خطاب آغاز کن و بگو این روا باشد که من در بند محنت که شما بر سبزه
گاهی بر درخت انجمن باشید و فای دوستان من درین حبس و شما در بوستان یاد آرید ای یاران ازین مرغزار یکصبوحی در
میان مرغزار یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون بود دویم از اموری که باعث خوف از مرگ میشود جمع قطع علاقه
از اولاد و عیال و دشواری گذشتن از منصب و مال ظاهر است که این ترس از مرگ نیست بلکه غم مفارقت بعضی از زخارف فانیهٔ جهان و
از لذات و نمای دنیه است و علاج این خوف آنست که تامل کند که چیزی که لامحاله از آن گذشتنی است چگونه عاقل دل بر آن بندد اگر پرویزی
و آنرا بجا گذاری آن خواهد مرد و ترا خواهد گذاشت پس خواهی نخواهی باید از آن مفارقت کرد و چاره از مهاجرت آن نیست و کسی را اندک شعور
باشد چگونه بچنین چیزی مطمئن شود و دل خود را بآن ساکن میکند پس باید محبت آنها و ساکنان آن را از دل دور کرد تا ازین خوف و الم فراغت حاصل کرد چهارم
خوف از شماتت دشمنان و تصور خوشحالی ایشان و شکی نیست که این نیست مگر از وسوسهٔ شیطان زیرا که شادی و سرزنش ایشان بدین ضرر
میرساند نه بایمان و نه بدن از آن المی حاصل و نه بجان تو از آن خانه که رفتی چیزی که بخاطر تو میگذرد و امثال این مزخرفات است علاوه بر آنکه شماتت
دشمنان و شادی ایشان مخصوص بمرگ نیست زیرا که انواع بلا و نکبت و غم و مصیبت از برای هر کسی در دنیا ممکن و دشمن از آن بهمهٔ آنها شاد
و خرم میگردد پس هر که کراهت از آن داشته باشد باید چارهٔ دشمنی اکند و دشمنان خود را بنوعی که مذکور خواهد شد دوست گرداند پنجم
آنکه خوف ازین داشته باشد که بعد از وفات او اهل و عیال او ذلیل و خوار و ضایع و پایمال شوند و دوستان و اعوان و انصار او هلاک گردند
و این خیال نیز از وسوسهای شیطانیه و خیالهای فاسده است زیرا که هر که چنین خیالی کند معلوم است که خود را منشا اثری میداند و از
برای خود مدخلیتی در عزت دیگران و ثروت و قوت ایشان می پندارد و زهی جهل و نادانی بخداوند عالم و قضا و قدر او چگونه چنین چیز را خود را …
و حال آنکه مقتضای فیض اقدس آنست که هر ذره از ذرات عالم را بکمالی که سزاوار آنست برساند و هر کس را هرچه برای آن خلق
شده واصل نماید و هیچ اثر بنده را در تغییر و تبدیل آن نیست بچشم خود دیدیم اطفالی که نگاهبان و پرستار متعدده داشتند هلاک شده اند
و طفلان خودسر و بی پدر و مادر در کوچه و صحراها و بیکس بسلامت ماندند می بینی که بسیاری از علما و فضلا سعیها کردند در تربیت اولاد خود
و سعی ایشان اثری نبخشید و چه قدر از ارباب دولت و اغنیا مالهای بیحد از برای فرزندان خود گذاردند و باندک وقتی از دست ایشان
بدر رفته … بسی طفلان سر و پا برهنه که نه مالی از برای ایشان بود و نه تربیتی بواسطهٔ ترتیب مرتبه بمراتب عالیه مرتبهٔ کمال رسیدند و اموال بیحد جمع
خواهیم آورند بلکه بمراتب عالیه و مناصب جلیله رسیدند و غالب آنست که یتیمانی که در طفولیت پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان در دنیا
و آخرت بیشتر میشود از اطفالی که در آغوش پدران پرورش یافته و تجربه رسیده است که هر که خاطر جمع و مطمئن بوده از اولاد خود بجهت
مالی که از برای ایشان گذاشته یا شخصی که اولاد خود را باو سپرده عاقبت بفقر و تهیدستی گرفتار گشته و بخواری و ذلت … رسیده بلکه

بسیار شده

بسیار شده است که اموال یا آن شخص باعث هلاکت او گشته اند و چه بسیار کارها که اولاد و بازماندگان خود را واگذارده و اعتماد بر مسبب الاسباب …
بعد از آن بهر رفعت و عزت و قوت و مال و دولت ایشان یاد نکرده پس کسی که عاقل و خیرخواه اهل خود باشد باید کار اولاد و عیال خود را بخالق
و معبود کار ایشان گذارد و واگذار را … فرید کار ایشان سپارد نعم المولی و نعم النصیر ششم آنکه خوف او از عذاب الهی باشد
بواسطهٔ معاصی و گناهانی که از او صادر شده و این نوع خوف از انواع خوف ممدوح و در آیات و اخبار مدح صاحبان آن شده چنانکه
بعد ازین مذکور خواهد شد و لیکن باقی ماندن برای کسی در صدد علاج آن بر نیامدن بتوبه و انابه و ترک معصیت از جهل و غفلت است و شرح
این خوف بعد ازین بیاید علاوه بر آنکه این خوف حقیقة از مرگ نیست بلکه خوف از چیزی است که میرسد بعد از مرگ حاصل شود و از
آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت بسبب یکی از جهات مذکوره راهی ندارد و عاقل نباید آن را بخود راه دهد و باید تامل نماید که
مرگ شربتی است که هر کس را چشیدنی است و ضربتی است ناچار که بهر فرقی رسیدنی است بلکه در فن حکمت ثابت است که هر مرکبی البته فانی
میشود پس بدن که مرکب از عناصر است ناچار باید بفساد انجامد پس آرزوی حیات دائمی و تمنای بقای ابدی از برای بدن خیالی است
محال و عاقل چنین آرزویی نمیکند بلکه یقین میداند که هرچه در نظام عالم میشود خیر و صلاح است پس خود را بهرچه میشود راضی و خشنود میکند و الم
و کدورت بخود راه نمیدهد و اگر منشا آرزویش طول عمر است تامل کند که اگر طول عمر را … باستیفای لذات جسمانیه میخواهد بداند که
چون پیری او را دریافت مزاج ضعیف میگردد و قوی و حواس مختل میشود و از کار باز میماند و صحت که عمدهٔ لذتست زایل می شود و از اکل لذت نمی برد
و از جماع و تمتع از دیگر لذات خالی شده روز بروز در تنزل و رو به پستی دارد تا بجایی میرسد که در نزد مردمان بلکه اهل و عیال خود خوار و بیقدر میشود
چنانکه در کتاب خدا است و من نعمره ننکسه فی الخلق یعنی هر که را پیر و معمر گردیم او را در میان مردم خوار و منکوس میگردانیم و علاوه بر اینها
هر روز مبتلا بعزای فرزند و صدیقی و هر شام گرفتار مرگ دوستی و رفیقی میباشد و بسا باشد که گرفتار انواع مصیبت و ناخوشی گردد و محتاج
باد رو اقارب … و حقیقة کسی که طالب طول عمر است طالب اینهمه زحمتهاست و اگر مقصودش از طول عمر کسب فضایل و اخلاق حسنه
و طاعت و عبادت است شکی نیست که در پیری تحصیل کمال در نهایت صعوبت و اشکال است و کسی که ملکات بد را از خود دفع نکرده به پیری
رسید و رذایل … در دل او مستحکم گشت کجا میتواند که آنها را زایل کند اخلاق حسنه را تحصیل نماید زیرا که بعد از استحکام ریشه آنها دفع
آنها موقوف است بریاضات و مجاهداتی که در پیری تحمل آنها ممکن نیست و از این جهت است که در اخبار وارد شده است که چون آدمی به
سن چهل سالگی رسید و رجوع بنیکی نکرد شیطان نزد او میاید و دست بروی او میکشد و میگوید پدرم فدای روی باد که دیگر
رستگاری از برای آن نیست با وجود آنکه طالب سعادت باید در هر حالی در فکر تحصیل آن باشد صفات بد را که از جمله آنها طول امل
است از خود زایل کند و بعمری که از برای او مقدر شده است راضی باشد و همیشه بقدر امکان در فکر تحصیل کمال و خلاصی از … باشد
علاقه از لذات دنیه و میل بجهات بدنیه روز و شب در اکتساب کمالات و مناجات با حضرت خالق البریات … از قفس طبیعت مستخلص
و باوج عالم حقیقت پرواز نماید و از برای موت ارادی که منشاء حیات طبیعی است حاصل کند و در این وقت مشتاق مرگ میشود و از بعد مرگ
و ماخیرات آن پروا ندارد و از این ظلمتکده که منزل اشقیا و مجاری و مسکن شیاطین و اشرار است میلی ندارد … مکانی فانی در نظر او اعتباری
ندارد و همیشه خاطرش بعالم اعلی متعلق و دلش بصاحبت مجاوران حرم قدس شایق همیشه بلسان حال … گوید
خرم آنروز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم و پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمهٔ
خورشید درخشان بروم فصل بدانکه ضد این خوف اطمینان قلب است در امور بیکه مطلقا از امثال این امور مضطرب
نگردد و ترس و بیم در دل او راه نیابد و شکی نیست که این فضیلتی است مطلوب و کمالی است نهایت مرغوب صاحب آن در نزد اهل حرم
و در نزد ارباب بصیرت مکرم و کسی که از این صفت خالی است و از هر چیزی که منکر شد خایف و ترسانست نام مردان بر او نهادن … در نظر
مردمان بی وقع و بی اعتبار گویا مست حیثیه مردان ندارد و مردی نیست که طبیعت زنان دارد پس کسی که خود را از زمرهٔ مردان خارج …
نماید و قوت قلب را کسب کند و چون شاخ ضعیف است هر بادی بلرزد و مانند گیاه خشک هر نسیمی او را باضطراب آورد بلکه باید …
بوده باشد و بداند که صاحبان قلوب قویه و نفس مطمئنه را در امور هیچ چیز چشمی نمیباشد بلکه آنچه مشاهده میشود از اضطراب و تزلزل بعضی …
شخصی مکرر بواسطه قوت نفس است و غالب آنست که در مقام مخاصمه و منازعه بلکه مباحثات علمیه دل بیکی قوی تر … هر کدام
مطمئن تر است مغلوب … و طریقهٔ تحصیل این صفت تامل کردن است در آنچه مذکور شد و اندک اندک خود را بر وضع خوف … داشتن …



مخاوف و محل حلم و صبر کردن با تدریج ملکه حاصل گردد و در دل قوتی و اطمینانی پیدا شود **صفت دوم** از صفات رذیله متعلقه بقوه
غضبیه ایمنی از مکر الله است که آدمی از عذاب الهی و امتحانات او ایمن نشیند و از عظمت و جلال او غافل شود و در دل اندیشه مواخذه
او را نداشته باشد و در اینجا چند فصل است **فصل** بدانکه سبب غفلت از عظمت رب العزة جهل یا امتحانات الخفیه نیست
یا عدم اعتقاد بمحاسبه روز قیامت و جزا دادن اعمال از نیک و بد یا اطمینان بسعه رحمت و رافت اوست یا اعتماد بر طاعت و عبادت خود
و انصیف از هر یک از این که ناشی شده باشد از صفات مهلکه و موجب نکال و خسران مآل است چه باعث آن یا کفر است یا جهالت
یا غرور یا عجب و هر یک از اینها امیست که آدمی را بهلاکت میکشاند پس اگر غفلت از عظمت الهی باشد باعث آن جهل و نادانی است و اگر عدم
اعتقاد باشد منشاء آن کفر و بی ایمانیست و اگر از تکیه برحمت الهی باشد غرور است و اگر بر اعتماد بر عمل خود باشد عجب است و اخبار و آیات بر
مذمت ایمنی از مکر خدا مستفیض و در کتاب کریم وارد است که وَلَا یَأْمَنُ مَكْرَ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ یعنی از مکر خدا ایمن نمیگردند مگر
جماعت زیانکاران و بتواتر ثابت شده است که طایفه فرشتگان و خیل پیغمبران از مکر الهی خایف و ترسان بودند چنانکه مرویست که بعد از
آنکه از ابلیس علیه اللعنه سر زد آنچه سر زد و مردود درگاه احدیت شد و بآن لعین رسید آنچه رسید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام که از مقربان بارگاه
رب جلیل اند باهم بگریه و زاری نشستند خطاب الهی بایشان رسید که چه شد است شما را و بچه سبب گریه میکنید عرض کردند که پروردگارا از امتحان
تو میترسیم و از ابتلای تو ایمن نیستیم پس خداوند جلیل فرمود که همیشه چنین باشید و از مکر من ایمن نگردید و مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم و جبرئیل امین از خوف خدا گریستند پس خدا بایشان وحی فرستاد که چرا میگریید و حال آنکه من شما را ایمن گردانیدم عرض کردند که
از آزمایش تو ایمن نشویم گویا که ایمن نشدن ایشان از این راه بود که ایمن نبودند از آنکه فرمودن خدا که من شما را ایمن کردم از راه امتحان و آزمایش
باشد تا اگر خوف ایشان تسکین یابد معلوم شود که ایشان از مکر ایمن گشته اند و وفا بقول خود ننموده اند چنانکه چون ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام را در
منجنیق گذاردند که بآتش اندازند گفت حسبی الله یعنی خدا کافیست مرا در هر حال و هیچ چیز دیگر را احتیاج ندارم و چون این جای بزرگی بود پروردگار
عالم او را آزمایش فرمود و جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا از هوا باو رسیده گفت ای ابراهیم اگر حاجتی داری بگوی تا بر آورم آن بزرگوار گفت حاجت
دارم اما نه بتو گفت پس بآنکه حاجت داری بخواه و طلب کن گفت عِلْمُهُ بِحَالِي حَسْبِي عَنْ سُؤَالِي یعنی با وجود علم او بحال من
احتیاج بگفتن من نیست زهی بزرگوار شخصی که در چنین حالی بروح القدس التفات نکرد و ذات شریفش از بوته امتحان تمام عیار بر آمد از
این جهت خدای تعالی فرمود وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّىٰ یعنی و ابراهیمی که بگفته خود وفا کرد و بغیر من التفات و اعتنا نکرد پس بنده مومن باید در هیچ
حال از آزمایش و امتحان خدای تعالی غافل ننشیند چنانکه ملائکه و انبیا ایمن نبودند و مواخذه و عذاب الهی را فراموش نکنند ابتلاها میکند آه
الغیاث ای ذکور از ابتلاها پیش آیات گر تو قهری با قفی بگشا دهان همت در دره سنگهای امتحان و از خوف آزمایش و مکر الله بود
که موسی بن عمران چون ملاحظه سحر سحره را نمود اندکی در باطن ترسید چنانکه خدای تعالی خبر داده فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً و معالجه این صفت
علاوه بر آنچه خواهد آمد از معالجه عجب و غرور آنست که تحصیل صفت خوف از خدا را کند که ضد این صفت است **فصل** بدانکه
ضد این صفت مذمومه خوف از خداست و آن بر سه نوع است اول خوف بنده از عظمت و جلال و کبریای خداوند متعال و ارباب قلوب این
نوع را خشیت یا رهبت نامند دوم خوف از گناهانی که کرده و تقصیراتی که از او صادر گشته سیم خوف از این هر دو باهم و شبهه نیست در اینکه هر قدر
معرفت بنده بعظمت و جلال آفریدگار و ارتفاع شان او و علو مکان او بیشتر و بگناهان خود بیناتر ترس و خوف او زیادتر میشود زیرا که ادراک
قدرت قاهره و عظمت باهره و قوه قویه و عزت شدیده باعث اضطراب و وحشت میشود و شکی نیست در اینکه عظمت آفریدگار و قدرت او
و سایر صفات جلال و او صاف جمال او در شدت و قوت غیر متناهی است و از برای احدی احاطه بصفات مقدس او و ادراک کنه آنها میسر
نیست بلکه بعضی از مدارک عالیه بقدر قابلیت و طاقت خود بر سبیل اجمال بعضی از صفات او را می فهمند و انهم فی الحقیقه نه از صفات او بلکه از
از غایت امریست که عقول قاصره ایشان بآن میرسد و او از کمال تصور میکند خیال نظر خالی از راه او زنگ زدنگی دور خرگاه او و اگر ذره
نور خورشید حقیقت بعضی از صفات بر دلهای ارباب عقول قویه پرتو افکند خار و خس وجود اشیا را در هم سوزد و تار و پود هستی شیا را از هم بگسلاند
و اگر گوشه از پرده جمال ازل از برای صاحبان مدارک عالیه برداشته شود اجزای وجود شان از هم پاشیده و نهایت فهم نفوس قادسه و عقول
عالیه آنست که بفهمند که رسیدن بحقیقت صفات جلال و جمال محال است و زبان عقل اهادای شمه از اوصاف حقیقیه او ابکم و لال همین
قدر بدانید که دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه و پای وهم را در ساحت قدسش راه نیست کمال حسنش از اندیشه ز حد عقل گرت پیشه

برون و فهمیدن این مرتبه نیز با اختلاف عقول و مدارک مختلف میگردد و هر گرا ادراک بیشتر و عقل کاملتر است حیرت و سرگردانی بیشتر و عظمت و جلال او را
شناساتر و خوف و دهشت او افزونتر است و از اینجهت پروردگار عالم میفرماید إِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی افتادن خشیت و بجز این نیست
که خشیت و دهشت از خدا منحصر در بندگانی است که عالم و دانا باشند و سید رسل فرمودند أَنَا أَخْوَفُكُمْ مِنَ اللهِ یعنی ترس من از خدا
از همه شما بیشتر است و البته بگوشت خوف طایفه انبیا و فرقه اولیا رسیده و در هر شب غشهای پی در پی امیر مومنان علیه السلام شنیده
و سبب این کمال معرفت بخداست زیرا که معرفت کامله در دل اثر میکند و اثر آن بسوزش و اضطراب می آورد و اثر آن از دل ببدن سرایت مینماید
و تن ضعیف و لاغر و چهره زرد و دیده را گریان میسازد و بجوارح و اعضا سرایت میکند و اثر آن از معصیت باز و اطاعت و عبادت میدارد و کسی
که سعی در ترک معاصی و کسب طاعات نکند دل او از خوف خدا خالی و هیچ مرتبه از خوف از برای او حاصل نیست و از اینجهت گفته اند خائف
کسی نیست که چشم خود را بمالد و گریه کند بلکه کسی است که از عاقبت میترسد و احتراز میکند و بعضی از عرفا گفته اند که بنده در هنگامی از خدا میترسد
که از گناه پرهیز کند مانند بیماری که از خوف طول مرض از غذاهای ناساز گار پرهیز میکند و همچنین بصفات و احوال سرایت میکند و آتش شهوت را
فرو مینشاند و لذتهای دنیویه را ناگوار میسازد و طعم معاصی شیرین در کام طبعش تلخ و مکروه میگردد چنانکه عسل ناگوار میشود نزد کسی که داند زهر با
آن مخلوط است و در این هنگام دل او از دنیا و لذات آن افسرده و صفات ذمیمه از دور میشوند و شغلی از برای او بجز مجاهده با نفس
و شیطان و مراقبه احوال و محاسبه اعمال خود نمیماند و یک نفس را از برای خود غنیمت میشمارد و آنرا بمصرف بیفایده نمیرساند و اوقات
و ساعات خود را ضایع نمیگرداند و آنرا بعبث خرج نمیکند و یک کلمه لغو که از او سر زند یا خیال بیهوده که بخاطرش بگذرد در مقام مواخذه
نفس و عتاب و خطاب با آن در میآید و ظاهر و باطن خود را بچاره آنچه از او میترسد مشغول میسازد و هیچ چیز دیگر را بخاطر خود راه نمیدهد مانند
کسی که بچنگال شیری درنده گرفتار گردد یا در دریای طوفانی غرق شود که فکری دیگر بجز خلاصی از آن ندارد و خیالی بجز رهائی از آن نمیکند چنانکه
از جمعی صحابه و تابعین مشهور و سلف صالحین ماثور است و اقل مرتبه خوف آنست که اثر آن در اعمال ظاهر شود و آدمی را از محرمات باز
دارد و خدا را توفیق مرتبه ورع حاصل میشود و اگر از این مرتبه برتر گذرد و خود را بالکلیه بخدمت معبود و پروردگار باز دارد و از فضول دنیا اعراض کند
و انفاس خود را صرف غیر خدا نکند داخل زمره و حزب صدیقین میگردد **فصل** بدانکه خوف و ترس تنها نباشد مگر از تشویش رسیدن
مکروهی که آدمی آنرا تصور میکند و در خاطر خود ممثل میگرداند و از بیم وصول بآن متالم و خائف میگردد و مکروهاتی که بنده باید از آن بترسد
بسیار است زیرا که خوف آدمی از دوری از بساط قرب و حجاب از لذت مشاهده دیدار است و این بالاترین و بهترین مراتب خوف است و این درجه
خوف مقربین و صدیقین است و سید اولیا علیه السلام باین مرتبه اشاره فرمود که فَهَبْنِي يَا إِلٰهِي صَبَرْتُ عَلَىٰ عَذَابِكَ وَمَوْلَايَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ
عَلَىٰ فِرَاقِكَ یعنی ای معبود و آقا و پروردگار و مولای من گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق و دوری تو
چون از این مرتبه تنزل کند خوف عباد و زهاد است و آن نیز انواع دارد پس خوف یا از سکرات مرگ و شدت آنست یا از سوال نکیر و منکر
و در شتی و خشونت ایشان یا از عذاب قبر و تنهائی و وحدت آن یا از خوف عرصه قیامت و وحشت آن یا از تصور ایستادن نزد
پروردگار و هیبت آن و شمردن گناهان و حیا و خجالت آن یا از رسوائی و شرمساری در محشر و بروز کردن باطن در نزد ملک و بشر یا در
محاسبه مستوفیان بازار روز قیامت یا از الم حسرت و پشیمانی و ندامت یا از محرومی از شفاعت روز رستاخیز یا از گذشتن صراط
باریک تر یا از آتش سوزنده و مار و کژدم گزنده و یا محرومی از نعیم بهشت و دوری از وصال حوران پاک سرشت و حرمان از دیدار شاه
جاودان و مملکت بی پایان و امثال اینها باشد که ترس از مردن پیش از توبه یا شکستن توبه یا از تقصیر در حقوق پروردگار یا از غلبه نفس اماره و شیطان
مکار یا از فریب خوردن از متاع دنیه و زخارف فانیه یا از اشتغال بغیر حق بحقوق مردمان و کشیدن بار حقوق ایشان یا استدراج بتواتر نعمت
و عزت و صحت یا از ظهور عدم قبول طاعت و عبادت یا از سوء خاتمه و بدی عاقبت یا از آنچه در ازل بجهت او مقدر شده است و نحو اینها
و بیشتر خوفی که بر دل نیکان و متقین غالب است خوف سوء خاتمه است که دلهای عارفین از آن پاره پاره است زیرا که همچنانکه مذکور
خواهد شد در آن وقت امر صعب و خطرناک است و بالاترین این اقسام خوف سابقه است که خوف از روز ازل باشد و از اینجهت عبدالله انصاری
گفته که مردم از روز آخر میترسند و من از روز اول و روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در منبر دست راست را بلند کرد و کف مبارک را بسته
فرمودند ایها المردم آیا میدانید که در کف دست من چیست عرض کردند که خدا و رسول داناترند فرمودند که نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیلهای
ایشان تا روز قیامت پس دست چپ را مشت فرمودند که میدانید در کف دست من چیست عرض کردند که خدا و رسول دانا ترند

فرمودند که ماهیهای دوزخیان و ماهیهای بهشتیان و فیصلهای ایشان با روز قیامت پس فرمودند که حکم خداست و حکم خدا عدلست فَرِیقٌ
فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ طایفه در بهشتند و طایفه در دوزخ و در حدیثی دیگر وارد است که فرمودند که باشد که سعید را در راه اشقیا
برند تا مردم بگویند که چه مشابه با اهل شقاوتست بلکه از خود ایشانست تا گاه سعادت او را دریابد و داخل زمره سعدا گردد و باشد که شقی را
در راه اهل سعادت برند تا مردمان گویند که این چه مشابه سعداست بلکه از ایشانست تا گاه شقاوت او را بگیرد بدرستیکه کسی را که خدا
از اهل شقاوت نوشت اگر در دنیا بقدر فواق شتری که دست کشیدن به پستان اوست باقی بماند که البته خاتمه او بسعادت ختم شود

فصل

بدانکه مرتبه خوف از خدا از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صفت خوف افضل فضایل نفسانیه و اشرف اوصاف حسنه است زیرا که
فضیلت هر صفتی بقدر اعانت کردن آنست بسعادت و هیچ سعادتی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن بمرتبه قرب و محبت او نیست و آن حاصل
نمیشود مگر بتحصیل محبت و انس با خدا و آن موقوف است بمعرفت او و معرفت و محبت و انس هم میسر نمیشود مگر بفکر و ذکر او و مواظبت بر فکر و ذکر
متحقق نمیشود مگر بترک دوستی دنیا و لذتها و شهوتهای آن و هیچ چیز مانند خوف قلع و قمع لذات و شهوات دنیا را نمیکند و از اینجهت است
که آیات و اخبار در فضیلت این صفت متواتر و متکاثر شده و خدا تعالی از برای اهل خوف علم و هدایت و رضوان و رحمت را که مجمع مقامات
اهل بهشت است جمع نموده و فرموده اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی خوف و خشیت از خدا از برای اهل علم است و نیز فرموده
هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ یعنی هدایت و رحمت از برای کسانیست که ایشان از پروردگار خود خائف و ترسانند و دیگر
فرموده رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ یعنی خدا از ایشان راضی و خشنود و ایشان از خدا راضی و خشنودند و این مرتبه
از برای کسیست که از پروردگار خود بترسد و از بسیاری از آیات مستفاد میشود که خوف از خدا از لوازم ایمانست و کسی که نترسد از
ایمان بی ثباتست چنانچه فرموده اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ یعنی جز این نیست که مؤمنان کسانی هستند
که چون نام خدا مذکور شد دلهای ایشان خوفناک گردد و فرموده وَخَافُونِ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ یعنی اگر از اهل ایمان هستید از من بترسید و از برای
خائفین بهشت را وعده فرموده که وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ یعنی هر که از پروردگار
خود بترسد و خود را از هوا و هوس باز دارد بهشت مأوی و منزل اوست و نیز فرموده وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ یعنی هر که از پروردگار
خود بترسد از برای او دو بهشت است و در خبر قدسی وارد شده است که بعزت خودم قسم است که بر هیچ بنده دو ترس را جمع نمیکنم و از برای
هیچ بنده دو امن با قرار نمیدهم پس هر که در دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت او را خواهم ترسانید و هر که در دنیا از من بترسد در روز
قیامت او را ایمن خواهم ساخت و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر که از خدا بترسد خدا همه چیز را از او میترساند و هر که از
خدا نترسد خدا او را از همه چیز میترساند و روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله با ابن مسعود فرمودند که اگر میخواهی در روز قیامت با من ملاقات کنی
بعد از من از خدا خائف باش و از لیث بن ابی سلیم منقولست که گفت از مردی از انصار شنیدم که روزی با رسول کرم در خدمت جناب رسول
در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از بدن خود کند و خود را بر روی ریگ تفتیده افکند و بر روی آن میغلطید گاهی پشت خود را داغ
میکرد و گاهی شکم خود را و میگفت ای نفس بچش حرارت این ریگ را که عذاب خدا از آنچه با تو کردم بالاتر و شدیدتر است و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله با و نظر میکرد پس چون جامه خود را پوشید حضرت بدست مبارک اشاره کرده او را طلبید و فرمود ای بنده خدا چه ترا برین داشت
که چنین کردی عرض کرد که خوف خدا حضرت فرمود که بتحقیق که حق خوف را بجا آوردی بدرستیکه خدا بتو مباهات نمود با اهل آسمان پس حضرت
روی مبارک باصحاب خود کرد و فرمود که نزدیک این مرد روید تا دعا کند از برای شما و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست
که فرمودند که هیچ بنده مؤمنی نیست که از چشم او از خوف خدا اشکی بیرون آید اگر چه بقدر سر مگسی باشد و بر روی او برسد مگر اینکه خدا آتش
جهنم را بر روی او حرام میکند و باز فرمودند که چون دل مؤمن از خوف خدا بلرزد گناهان او میریزد مانند برگی که از درخت فرو ریزد و نیز
فرمودند که کسی که از خوف خدا بگرید داخل جهنم نمیشود تا شیری که از پستان دوشیده شده به پستان بر گردد
در پس هر گریه آخر خنده ایست
مرد آخربین مبارک بنده ایست
زابر گریان شاخ سبز و تر شود
نور شمع از گریه روشنتر شود
ای خنک چشمی که آن گریان تست
وی همایون دل که آن بریان تست
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در عراق بودند روزی نماز صبح را با مردم کردند
فارغ شدند موعظه فرمودند و گریستند و مردم را گریانیدند از خوف خدا پس فرمودند بخدا قسم که در عهد خلیل خودم رسول صلی الله علیه و آله
قومی را دریافتم که صبح و شام گریه میکردند ژولیده موی غبار آلوده با شکمهای گرسنه از کثرت سجده پیشانی ایشان مانند زانوی شتر پینه کرده

بسر میبردند در قیام و سجود گاهی بر پا ایستاده عبادت میکردند و زمانی بسجده میرفتند و با پروردگار خود مناجات میکردند و خلاصی از آتش
جهنم مسئلت مینمودند بخدا قسم که با وجود این حالت دیدم که ایشان خائف و ترسناک بودند و گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان
بود و چون نام خدا در پیش ایشان مذکور میشد میلرزیدند چنانچه درخت میلرزد پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که دیگر کسی
آنحضرت را خندان ندید تا از دنیا مفارقت نمودند و نیز از آنحضرت مرویست که مؤمن همیشه میان دو ترس است یکی ترس از گناهی
که کرده است و گذشته است و نمیداند که خدا با او در آن چه خواهد کرد و دیگری ترس از عمری که باقی مانده است و نمیداند که خود در آن چه خواهد کرد
پس هیچ روزی را صبح نخواهد کرد مگر خائف و ترسان و باز از آنحضرت مرویست که از خدا بترس که گویا تو او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او ترا
می بیند و اگر چنین میدانی که او ترا نمی بیند پس کافری و اگر چنین میدانی که ترا می بیند و باز معصیت او را میکنی پس او را در نظر تو از همه خسیسان پست تر
است زیرا که اگر دیگری بر معصیت تو مطلع شود البته از معصیت احتراز میکنی و اخبار در امر بخوف و فضیلت آن بیشمار و ذکر همه آنها باعث اطناب
بلکه محتاج بکتاب علیحده است و آنچه از اخبار که در فضیلت علم و تقوی و ورع و گریه و رجا وارد شده است دلالت بر فضیلت خوف میکند زیرا که
بعضی از آنها سبب خوف و بعضی مسبب و اثر آنند و بعضی لازم آن زیرا که علم و معرفت سبب خوفست و تقوی و ورع و بکاء اثر آن چه تا
کسی امید بچیزی نداشته باشد خوف از حرمان آن نمیدارد و مخفی نماند که آنچه در فضیلت و مدح خوف مذکور شد در وقتی است که از حد تجاوز نکند
و اگر از حد شایسته تجاوز نماید مذموم است و توضیح این آنست که خوف از خدا حکم تازیانه دارد که بندگان را میراند بسوی مواظبت بر علم و عمل
و طاعت و عبادت تا بواسطه آنها برتبه قرب الهی فایز و لذت محبت و انس بخدا ایشان را حاصل گردد و همچنانکه تازیانه که با آن اطفال را تأدیب
میکنند یا مرکب را میرانند حدی دارد معین که اگر از آن کمتر باشد در تأدیب طفل و راندن مرکب نفعی نمی بخشد و اگر تجاوز کند طفل یا مرکب را
هلاک میسازد پس همچنین خوف که تازیانه خداست حدی دارد و آن قدریست که آدمی را بمقصدی که مذکور شد برساند پس اگر از آن
حد کمتر باشد کم فایده و بی اثر است مانند چوب باریکی که بمرکب قوی زنند که اصلا متأثر نمی گردد و مثل این خوف مانند رقت قلبی
است که از برای زنان میباشد که بمجرد شنیدن سخن سوزناکی گریان میشوند و تا سخن قطع شد بحالت اولی برمیگردند یا مثل خوف آدمی است
در وقتی که جانور مهیب هولناکی را مشاهده نماید بمحض اینکه از نظر غایب شد از آن غافل میشود و این خوفی است بیفایده و علامت آن آنست
که گاهی اگر حدیث مرگ و دوزخ را بشنود فی الجمله تأثیری در دل او میکند و لیکن اثر در اعضا و جوارح نمیکند که او را بطاعات تحریص نماید
و از معاصی باز نمیدارد و چنین خوفی خوب نیست بلکه حدیث نفس و حرکت خاطر است و وجود و عدم آن مساویست و اگر از حد متجاوز شود
و بحد افراط رسد بسا باشد که منجر بنا امیدی و یأس از رحمت خدا گردد و این حد ضلال و کفر است وَلَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا
الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ و هیچ خوفی چنین نیست که چون بان حد رسد آدمی را از عمل و طاعت باز میدارد زیرا که نا امید شد خاطر را نشاطی و دل را شوقی
نیست و چون نشاط و شوق برطرف شد کسالت روی میدهد و آدمی از عمل باز میماند و چنین خوفی محض فساد و نقصانست و در نزد عقل و شرع
مذموم است بلکه اصل خوف بالحقیقه چون ناشی از عجز و بیچارگی و از جهل بعاقبت کار خود حاصل است عین نقص و قصور است زیرا که کمال
حقیقی چیزی نیست که از برای خدا توان اثبات کرد چون علم و قدرت و امثال اینها و لیکن هرگاه واسطه برطرف شدن بعضی [illegible]
معاصی و رسیدن بفضایل دیگر شود باین جهت کمال میشود پس هر خوفی که این فواید بر آن مترتب نگردد مذموم خواهد بود بلکه بسا باشد که باعث
موت یا مرض یا فساد عقل گردد و این مانند آنست که در تأدیب طفل او را چنان بزنند که بمیرد یا عضوی از او را بشکند

فصل

چون خوف را دانستی و شرف آنرا شناختی باید در صدد تحصیل آن برآئی و خود را باین صفت بیارائی و بجهت طریق تحصیل خوف از خدا باید گرد
ابتدا این مطلب را بمثالی توضیح میکنیم و آن اینست که هرگاه شیری قوی پنجه در راهی خفته باشد کسی که از خشم شیر در آنجا خبر ندارد ایمن است
و لیکن سبعیت و درندگی شیر را شنیده است از آن احتراز میکند و بسا باشد که اندکی حمله و درندگی آنرا شنیده لیکن چون مدتی از آن بگذرد
ملتفت آن نیست و باین جهت نمیترسد و گاه است که از همه اینها مطلع و لیکن بشمشیر یا قوت خود مغرور است و باین سبب از آن حذر نمینماید
پس کسیکه از شیر خبر ندارد یا حمله و قوت شیر را نشنیده بعد از آنکه مطلع بر وجود یا بر سبعیت او شد و یقین بآنها کرد خائف میگردد و از آن میگریزد
و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاعی نداشته باشد و لیکن ببیند که ارباب شعور و مدرک چون بآنجا میرسند فرار میکنند او نیز بتقلید ایشان
فرار کند مانند طفلی که ماری را ببیند گاه باشد که دست بجانب آن دراز کند که او را بگیرد و بازی کند و لیکن هرگاه پدر او حاضر باشد و میترسد
و میگریزد چون طفل پدر را مشاهده میکند که میلرزد و از او میگریزد خوف از آن طفل نیز غالب میشود و با پدر فرار میکند و کسی را که حکایت درندگی شنیده

اندکی شنیده و لیکن چون کم شنیده ملتفت نیست هر گاه کسی او را متذکر کند و نقل حملهای شیر و دریدن او را تجدید کند خائف میگردد
و خود را محافظت مینماید و کسی که بقوت یا شمشیر خود مغرور است اگر متذکر این شود که گاه هست شمشیر خطا کند یا کارگر نشود و قوت او
از من بیشتر باشد یا حادثه رو دهد که باعث ضعف من شود در مقام حذر بر می آید و چون این را دانستی معلوم تو میشود که سبب کمی خوف
تو از خدا از سه چیز میشود اول بیخبری از عظمت و جلال خدا و جهل بمؤاخذه و عذاب و عقاب بر زجر او و سستی اعتقاد و ضعف یقین در
اینها دوم از غفلت و فراموشی از محاسبه روز قیامت و بی التفاتی باهوال آن روز پر وحشت سیم از اطمینان و خاطر جمعی جهت نیکوکاری
یا مغرور شدن بطاعات و اعمال خود و معالجه هر یک از اینها از مثالی که گفتیم معلوم میگردد و خلاصه آنکه بچهار طریق بتحصیل صفت خوف
میتوان نمود اول سعی نماید در تحصیل یقین و قوه ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و چون یقین بدست آید بتحصیل کرد
از دوزخ خائف و ببهشت امیدوار میگردد و این باعث میشود که در دنیا صبر بر مشقت و زحمت کند و چون قوه صبر از برای او حاصل شد
او را بمجاهده و ذکر خدا و طاعات و عبادات وا میدارد و بسبب ذکر و فکر انس بپروردگار و معرفت او حاصل میشود و معرفت و انس باعث
محبت خدا و رضا بمقدرات او و سایر مراتب محموده است دوم آنکه پیوسته متفکر اهوال روز حساب و متذکر انواع عقاب بوده مرگ را
در پیش نظر بدارد و صعوبت عالم برزخ را تصور نماید و مؤاخذه روز قیامت را نصب العین خود سازد و اهوال عرصه محشر و جزای گناهکار
استماع نماید و اخبار و آثاری که در بیان شداید و اهوال روز حساب رسیده ملاحظه کند سیم مشاهده احوال خائفین از خدا و تتبع
حکایات خوف انبیا و اولیا را گوش کند و ملاحظه کند که خوف ایشان از پروردگار بچه حد بوده و تفکر کار خود کند حضرت رسول
فرمودند که هیچوقت جبرئیل علیه السلام نزد من نیامد مگر اینکه از خوف پروردگار مرتعش و لرزان بود روزی آنحضرت از جبرئیل سؤال کرد
که چرا میکائیل را هرگز خندان نمی بینم عرض کرد که از روزی که آتش جهنم خلق شده میکائیل نخندیده و مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن
که خلعت خلتش در بر و افسر کرامتش بر سر بود چون بنماز ایستادی صدای او تا قدر یک میل راه رفتی و داود پیغمبر ترک اولائی صادر شد
تا زنده بود بر خود نوحه میکرد و پیوسته شغل او گریه و زاری بود روزی متذکر خطای خود شد بی اختیار فریاد کرد و از جای خود جست و دست
بر سر نهاد و سر بکوه و بیابان گذاشت و نوحه و گریه مینمود بحدی که سباع و درندگان بر دور او جمع شدند گفت برگردید من شما را نمیخواهم من
کسانی میخواهم که بر گناه خود گریانند مردم باو میگفتند که تا چند میگریی و خود را بچه میداری میگفت بگذارید گریه کنم پیش از آنکه روز گریه بگذرد پیش از
آنکه استخوانهایم را خورد کنند و شعله در احشای من افکنند و ملائکه غلاظ و شداد را بگرفتن من امر کنند یحیی معصوم چون بنماز ایستادی چندان گریستی
که درخت و کلوخ از گریه او بگریه در آمدی و پدر بزرگوارش بر حال او گریه کردی تا بیهوش شدی و یحیی همیشه از خوف خدا گریان بود تا آنکه
اشک چشمش گوشت روی و رخسار و دندانهای مبارکش از زیر پوست نمایان شد مادرش دو قطعه کرباس بر دو گونه او گذارده بود تا
آب چشمش بجراحت نرسد چون بنماز ایستادی آنقدر گریستی که آن کرباس در آب چشمش غرق شدی مادرش آنرا برداشتی و فشردی
چون یحیی میدید که مادرش آنها را می فشارد و آب از دستش جاریست آهی میکشید و میگفت الهی این اشک چشم منست و این مادر
و من بنده توام و تو ارحم الراحمینی و خوف خاتم انبیا بمثابه بود که قد مبارک او خم شده بود چنانکه چون راه رفتی مردمان گمان کردندی که
برو در می افتد و شنیده خواهی بود که سید اولیا شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش شدی چنانکه فقرات مناجات آن بزرگوار را ملاحظه نمائی
و عبارات ادعیه سید الساجدین را بشنوی مرتبه خوف و خشیت ایشان را خواهی دانست پس بعد از آنکه خوف ایشان با وجود مرتبه عصمت
این حد باشد معلوم است که امثال ما چگونه باید باشیم چهارم اینکه تأمل کند که فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی و ادراک کنه امور خداوند
در قوه بشر نیست هیچکس را از آنچه در پس پرده است خبر نه پس حکم کردن بآنچه می آید بظن و تخمین غلط چه جای قطع و یقین پس بطاعات
و ایمان خود خرسند شدن نیست مگر از بیخردی و بیخبری بلکه اگر کسی همه خیرات از برای او حاصل و از دنیا بالمره گسیخته و منقطع باشد
و بالکلیه در خدمت خدا مشغول بوده باشد خاتمه خود را چه میداند و از آخر کار خود چه خبر دارد و چگونه مطمئن میشود که دفتر حال و بر نگردد احوال
او متبدل نشود و حال آنکه گفته اند گردش دل آدمی شدیدتر است از گردش آب جوشان در دیگ پروردگار مقلب القلوب میفرماید
انّ عذاب ربّهم غیر مأمون خلاصه معنی آنکه کسی از آدمیان از عذاب خدا ایمن نیست پس انسان بیچاره کجا و اطمینان خاطر کجا چه
جای نشستن و چه جای خاطر جمع شدن نشست باید بر خود گریه کنیم بر احوال خویش نوحه نمائیم دیدها بر دیگری چون بگری مدتی بنشین بخود خون
بگری هر کجا نوحه کنند آنجا نشین زانکه تو اولیتری اندر حنین **فصل** قبل از این مذکور شد که بالاترین خوفها خوف

سوء خاتمه است و از برای آن اسباب بسیار است و مرجع همه آنها به چهار است اول که از همه بدتر است آنست که در وقتی که سکرات
مرگ ظاهر شود و اهوال آن نمایان گردد در عقاید آدمی خللی بهم رسد و شک یا انکار بعضی از عقاید در دل او حاصل شود و این حجابی شود میان
او و خداوند که باعث عذاب مخلد و رستگاری ابد و دوری دائمی از درگاه خدا گردد و بخبر از دنیا رحلت کند و میتواند شد که آدمی امری که خلاف
واقع باشد اعتقاد کند و در وقت مردن خلاف آن بر او ظاهر شود و باین سبب تشکیک در سایر عقاید صحیحه خود کند و کافر گردد زیرا که در
ابتدا اعتقاد او همه یکسان بود چون ملاحظه کند که یکی از آنها خطاست اطمینان او از سایر عقاید خود نیز برطرف میگردد چنانکه گویند فخر رازی
روزی میگریست از سبب گریه او پرسیدند گفت شصت سال که در مسئله بنوعی اعتقاد داشتم امروز دانستم که باطل بوده از کجا که سایر
عقایدم چنین نباشد و بالجمله العیاذ بالله کسی که باین خطر افتد و پیش از آنکه رفع تشکیک او بشود و ایمان از برای او حاصل شود از دنیا برود کافر
رفته است و آنهائیکه ایمان بخدا و رسول و روز حساب بر سبیل اجمال دارند و این در قلب ایشان رسوخ کرده است از این خطر دورترند
و از اینجهت است که وارد شده است که اکثر اهل بهشت بلها خواهند بود و باین سبب در شریعت مقدسه منع شده است از غور در بحث
و نظر در خدا و صفات او و سرّ در این آنست که بلها آنچه را که از شرع رسیده است چون اعتقاد کردند و فرا گرفتند بر آن باقی میمانند چون
ذهن ایشان از فهمیدن شبهات قاصر و تشکیک و تفتیش نشده اند در دل ایشان شک و شبهه خلجان نمیکند بخلاف کسانیکه
در فکر و بحث فرو رفته و عقاید خود را از عقول قاصره خود اخذ کرده اند و بفکر پست خود عقیده بدست آورده اند ایشان را اثبات حقی اعتقاد
نیست زیرا که عقول ناقصه از فهمیدن اکثر عقاید دینیه عاجز و ادله را که ترتیب میدهد مضطرب و متعارض شده و از بحث و فکر در پای شک و شبهه
گشوده میشود پس ذهن ایشان همیشه معرکه شکوک و شبهات است که اهل اعتقادی میکنند و بآن اطمینان بهم میرسانند بعد از آن دلیلش
تشکیک نموده و اعتقاد ایشان ضعف بهم میرساند و پیوسته در حیرت و اضطراب و تشکیک و اشتباهند پس اگر با این حالت سکرات
مرگ ایشان را دریابد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید دینیه شک نمایند و ایشان مانند کسی هستند که در کشتی شکسته نشسته باشند و کشتی او
در گرداب افتاده موجی آنرا بموجی دیگر اندازد و غالب اینست که چنین کشتی غرق میشود و از نصیر الدین حلّی که از اعاظم متکلمین است منقول است
که گفت شصت سال در علوم عقلیه فکر کردم و کتابهای بسیار در آنها تصنیف کردم بیش از این نیافتم که این مخلوقات را خالقی است و الان
هم یقین عجوزه های قبیله از من بالاتر است پس طریق صحیح آنست که همه کس اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب وحی اخذ کنند و باطن
خود را از صفات ذمیمه و اخلاق خبیثه پاک سازد و باعمال صالحه و طاعات مشغول گردد و متعرض تفکر در آنچه از طاقت او بیرون است
نگردد تا الطاف ربانیه او را دریابد دوم از اسباب سوء خاتمه آنست که ایمان آدمی ضعیف باشد و بسبب ضعف ایمان و تسلط حب [illegible]
و دوستی دنیا و اهل و عیال و منصب و مال بر دوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی بتدریج محبت دنیا را غلبه میکند تا بجائی میرسد که دوستی خدا
در نهایت کمی میرسد و از آن چیزی که اثر در مخالفت نفس اماره و شیطان کند باقی نمیماند و باین جهت دل و تاریک و سیاه میشود و کدورت
و افسردگی در آن بهم میرسد و قساوت آنرا فرو میگیرد و تاریکی گناهان آن متراکم میشود و بالکلیه نور ایمان از آن برطرف میشود پس چون سکرات مرگ
در رسد و بر او ظاهر شود که حال باید از دنیا مفارقت کند و آنچه محبوب و دوست اوست از مال و فرزند همه را ترک کند و این فعل را از خدا میداند لهذا آن قلیل
دوستی که باقی مانده تمام میشود بلکه مبدل ببغض و انکار میگردد که چنان میدانند که خدا میانه او و میانه فرزند و مال و عیال و سایر آنچه دوست دارد
جدائی افکنده است و دوستی بسیار با خدا ندارد که بقضای الهی راضی باشد پس در دل او انکار و کراهت بلکه بغض و عداوت حاصل میشود چنانکه هرگاه
کسی یکی از فرزندان خود را اندک دوستی داشته باشد و مالی داشته باشد که در نزد او از آن فرزند عزیزتر باشد و آن فرزند آن مال را تلف کند
قلیل دوستی او مبدل بعداوت میشود پس هر گاه چنین کسی در حالت انکار و بغض بمیرد بر سوء خاتمه مرده است و وارد خواهد شد بر خدا مانند بنده
گریخته خشمناکی که او را بقهر گرفته باشند و نزد مولای خود برند پس بر هر کسی لازم است که سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب باشد و حق
سبحانه و تعالی باین قسم سوء خاتمه در کتاب کریم اشاره فرموده که قُل اِن کانَ آباؤُکُم وَ اَبناؤُکُم وَ اِخوانُکُم وَ اَزواجُکُم وَ
عَشیرَتُکُم وَ اَموالٌ اقتَرَفتُموها وَ تِجارَةٌ تَخشَونَ کَسادَها وَ مَساکِنُ تَرضَونَها اَحَبَّ اِلَیکُم مِنَ اللهِ وَ رَسولِهِ وَ
جِهادٍ فی سَبیلِهِ فَتَرَبَّصوا الآیة یعنی بگو بمردمان که اگر پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و اقارب و خویشان
شما و مالها که کسب کرده اید و تجارتی که از کسادی و ناروائی آن میترسید و خانهائی که آنها را پسندیده اید در نزد شما محبوب تر است از خدا
و رسول خدا و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی سکرات مرگ بر شما ظاهر شود و بیهوشی مرگ شما را فرو گیرد تا وقت

زیادتی دوستی امور دنیویه و کمی دوستی خدا و رسول معلوم خواهد شد ششم از اسباب سوء خاتمه کثرت معاصی و پیروی شهوات نفسانیه است
زیرا که بسبب اطاعت شهوات و فرو رفتن در معاصی و سیئات غلبه شهوتها و رسوخ آنها در نفس است و بسبب آن خیلی میل بسیاری
الفت و عادت بآنها و هر چه را آدمی بان الفت گرفت و عادت کرد در وقت مردن همان بخاطر او میرسد و در نزد او مصور میشود پس اگر میل بیشتر
میل او بطاعت و عبادت باشد در وقت مردن اغلب آنها در دل او متوجه طاعت میشود و اگر اکثر همت او مقصور بر معاصی و گناهان بوده
باز آنها در وقت مردن حاضر میشود و کسی که بیشتر شغل او مسخرگی و استهزاء باشد در آن وقت مشغول آن میگردد و همچنین در جمیع شغلها و عملها
که در مدت عمر متوجه آنها بوده پس کسی که بیشتر ذکر و فکر آن در معصیت و گناه بوده بسا باشد که در وقت مردن شهوت گناه بر او غالب و دل
او متوجه آنها باشد و بر آن حال قبض روح او شود و آن حالت حجابی شود میان او و پروردگار و کسانیکه دل آنها مایل بشهوت و معاصی
و سیئات ایشان غالب این خطر نزدیک ایشان است اعاذنا الله سبحانه منه و سر در این آنست که بیهوشی که پیش از مرگ حاصل میشود شبیه بخواب
است پس همچنانکه آدمی در خواب احوالی را که بآنها الفت کرده و عادت نموده می بیند و چیزهائیکه شباهتی ندارد با آنچه در بیداری دیده
هرگز در خواب نمی بیند چنانچه کور مادرزاد هرگز روشنائی و رنگهای مختلفه را در خواب مشاهده نمیکند و کسی که تازه بحد بلوغ رسیده
باشد و محتلم شود صورت مجامعت بخواب او نمیآید همچنین در وقت سکرات مرگ و بیهوشی پیش از مرگ که مشابه خواب است غیر از آنچه معتاد
شده و الفت گرفته بنظر او نمی آید و بسا باشد که بواسطه الفت و عادت صورت فاحشه در نزد او متمثل میشود در آن وقت میل بآن بکند و باین
خیال قبض روح او میشود و بسوء خاتمه از دنیا میرود و بدانکه همچنانکه بسیار میشود که در بیداری چیزها بخاطر او میگذرد که سبب آنها معتاد اند
همچنین در خواب و وقت مردن چیزها بخاطر او میگذرد که باعث آن ملتفت نمیگردد و گاه هست که سبب آنها را بعد از التفات
میتوان یافت مثل اینکه صورت جمیلی را می بیند و مناسبت آن بفکر صورت خوب دیگر میافتد یا صورت خوبرا می بیند بضدیت
آن صورت بسیار بدی را متذکر میشود یا اسبی را ملاحظه کند و از واسطه آن شخصی که وقتی سوار آن بود بخاطرش میآید و بسیار میشود
که بعضی چیزها را بخاطر میگذراند که هر چند تامل کند سبب آنرا نمیفهمد و حالت خواب و سکرات مرگ نیز چنین است و کسی که خواهد وقت
مردن خاطر او از معاصی و شهوات محفوظ باشد لا بد فکر آنها نمیکند باید که تمامی عمر خود مشغول مجاهده بوده که نفس خود را از معصیت باز دارد و ریشه
شهوات را از دل خود بکند و مواظبت بر علم و عمل نماید و باطن خود را از فکر مشاغل دنیویه بپردازد و دل خود را محل محبت خدا و انس با او سازد و آنرا ذخیره هنگام
مردن خود کند زیرا که هر کسی بر حالتی که زندگانی کرده میمیرد و بر حالتی که مرده محشور میشود و بتجربه رسیده و مکرر مشاهده شده که هر کس را در وقت مردن دل
او مشغول امری بوده که در زندگانی بیشتر متوجه آن بوده و آثار آن بظهور رسیده و باین جهت است که معظم خوف اهل معرفت از این قسم
سوء خاتمه است که مبادا در وقت مردن افکار ردیه و خواطر مذمومه بخاطر ایشان خطور کند و بر این حال بمیرد و همین حجاب میان او و پروردگار
گردد زیرا که خلجان افکار بالکلیه داخل در تحت اختیار آدمی نیست اگر چه بسیاری عادت مدخلیتی تمام دارد و از این جهت است که اگر کسی
خواهد بغیر از انبیاء و ائمه علیهم السلام را در خواب ببیند و بسوی عبادت و طاعت را در رؤیا ملاحظه کند میسر نمیگردد اگر چه مواظبت بر
صلاح و طاعت داشته خصوص بی اثر نیست و از این معلوم میشود که اگر آدمی در نفس آخر که روح با آن بیرون میرود سالم نماند همه اعمال حسنه او
ضایع و بیفایده است و سالم ماندن در آن نفس با آنکه دل جولانگاه خواطر و در امواج افکار مضطرب باشد در نهایت اشکال است و بدین
جهت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت را میکند تا آنکه میان او و بهشت بقدر
دوشیدن شتری باقی نمیماند و خاتمه او بآنچه از برای او مقدر شده میشود و معلوم است که در این قدر عملی که باعث شقاوت شود نمیتواند
سر زد مگر افکار ردیه که چون برق خاطف در گذرند و باین سبب گفته اند که تعجب نمیکنم از کسانیکه در دنیا هلاک شدند که چگونه هلاک شدند
و لیکن تعجب میکنم از کسانیکه نجات یافتند که چگونه نجات یافتند و در حدیث رسیده است که چون روح بنده مومن را بر خیر و سلامت بالا برند
ملائکه تعجب میکنند و میگویند چگونه نجات یافت از دنیائیکه نیکان ما در آنجا فانی شدند و از اینجاست فرموده حضرت … که فرمودند
مردم همه اهل هلاکند مگر علماء و علماء همه اهل هلاکند مگر عمل کنندگان بعلم خود و عمل کنندگان همه اهل هلاکند مگر مخلصین و مخلصین همه
بر خطر عظیم و در محل تشویش و بیمند و بجهت این خطر عظیم و تشویش و بیم مرتبه شهادت در راه خدا مطلوب و مرگ مفاجات ناگوار است …
زیرا که بسا باشد که مرگ مفاجات در وقتی اتفاق افتد که خاطر آدمی ملتفت بفکری باشد و اما در شهادت در راه خدا … میشود
که در دل بغیر محبت خدا امری باقی نمانده زیرا که کسی که بامر خدا و رسول رو بمیدان کارزار می آورد و مرگ را بجهت رضای ایشان بر خود

نوشته است و از اینجا معلوم میشود که عملی که بسبب شهادتی باشد که مذکور شد باعث ایمنی از این خطر میگردد و اگر ظلم کشته شده باشد
یا آنجا درهم باشد و لیکن مقصود او رضای خدا و رسول او نباشد پس بر هر کسی لازم است که سعی نماید که از این خطر عظیم نجات یابد و خاتمه او بخیر
و عاقبت او به نیکوئی باشد و آن باین نوع میشود که در وقت مردن دل او متوجه خدا و مملو از حب و انس او باشد تا به رستگاری جاوید فایز گردد
و این موقوف بر مجاهده بسیار است تا نفس را از شهوات دنیویه باز دارد و بالمره محبت دنیا را بیرون کند و از ارتکاب معاصی و ملاحظه احوال عاصیان
و تصور و فکر در معصیت خاطر اجتناب کند و از اهل معصیت و شنیدن حکایات ایشان نهایت احتراز لازم شمارد بلکه محبت هر چیزی
که از غیر خداست از دل بیرون کند و خانه دل را بالمره از ما سوی الله بپردازد تا یاد خدا ملکه او شود و بدون این مطمئن از اینکه خاتمه او بخیر خواهد بود
نمیتوان شد بلی دانستی که بیهوشی که نزدیک مردن هم میرسد حکم خواب دارد و ملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات خوابهائی که می بینی متعلقا
در آنحالت در دل خود محبت خدا را می بینی بخاطرت میگذرد که انوار اخلاقی است و صفات کمال را دانسته بلکه امور باطله و خیالات فاسده
که بآنها انس گرفته در خواب می بینی و اگر نعوذ بالله در هنگام قبض روح دل تو مشغول چیزی از امور دنیویه بوده باشد و ملتفت معرفت خدا و دور
محبت و سرور از محبت او نباشد بعد از مردن همیشه بر این حال خواهی بود و زیانکاری ابد و شقاوت سرمد نصیب تو خواهد شد پس ای دوست از
خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هشیار شو و دوستی دنیای دنیه را از دل خود بیرون کن و دل خود را بمحبت و انس پروردگار آباد ساز از دنیا
که خانه عاریه است بقدر ضرورت قناعت کن و از منزلی که باید رفت بقدر حاجت کفایت نما از غذا و طعام ترا آنقدر بس است که حفظ
حیات کند و زیاده خوردن آدمی را از قرب پروردگار دور و از بساط قرب مهجور میسازد و از جامه بقدری که ساتر بدن باشد ترا کافی است
و افزون از آن انسان را از کار آخرت باز میدارد و از مسکن و خانه بقدری که ترا از آفتاب و باران محافظت کند کفایت بکند و از این بیشتر خانه جان
را خراب میکند و اگر باینها کسی ساخت بکن که بکار آخرت بپردازی و اگر از این تجاوز نمائی شغل او در دنیا بسیار و دل او هر لحظه بفکری گرفتار
میگردد و هر دمی غمی و هر ساعت محنتی و المی و هر نفسی مشغله و هر زمانی در مرحله خواهد بود حرکات و اوقات او مصروف آن تلف و وقت فرصت
بر طرف بعد از آنکه مشاغل دنیویه بسیار خود را کم کنی متوجه دل خود باش و لحظه از آن غافل مشو تا بهر وادی نیفتد و سعی کن که پیوسته در فکر خدا
باشد و با او انس گیرد که بواسطه آن بهجت ابدیه و سعادت دائمیه فایز گردد و چگونه عاقل دست از این مرتبه بر میدارد و بجهت مشغول شدن
بفضول دنیا و امور خسیسه این عاریه اگر آنرا اعتنائی نه و نه باکسی وفائی کرده کسی زیاده از نصیب خود نخورد و از آنجا چیزی همراه نبرد خوشی
بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر گر بریزی بحر را در کوزه چند گنجد قسمت یکروزه صفت ششم یاس از رحمت
و نا امیدی از رحمت خدا و این صفت از جمله مهلکات عظیمه بلکه گناهان کبیره است و در کتاب کریم نهی صریح از آن شده چنانچه میفرماید
یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله یعنی ای بندگانی که بر خود ستم و اسراف کرده اید از رحمت خدا نا امید مشوید
و باز میفرماید و من یقنط من رحمة ربه الا الضالون یعنی کیست که نا امید از رحمت پروردگار خود مگر گمراهان و اهل ضلالت بلکه از بعض آیات
معلوم میشود که یاس از رحمت خدا موجب کفر است چنانچه میفرماید و لا تیاسوا من روح الله انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی مایوس نمیشود
از رحمت خدا مگر کفار و مرویست که مردی از بسیاری گناهان بشدت خایف شده بود که از آمرزش خدا نا امید بود حضرت امیر المومنین
علیه السلام باو فرمودند ای مرد مایوسی تو از رحمت خدا بزرگتر است از گناهی که کرده روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر
بدانید آنچه را من میدانم کم خواهید خندید و بسیار خواهید گریست و به بیابانها و صحراها بیرون خواهید رفت و بر سینهای خود خواهید زد و به
پروردگار خود خواهید نالید پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگارت میفرماید که بندگان مرا از من نا امید مکن و مرویست که مردی بود در بنی اسرائیل که مردم را از
خدا نا امید میساخت ایشان را امیدوار نمیساخت روز قیامت خدا باو خواهد فرمود که امروز من ترا از رحمت خود مایوس میکنم همچنانکه بندگان مرا از من نا امید میساختی
و همین قدر بس است در مذمت صفت یاس که آدمی را از دوستی خدا که سر همه فضایل و بالاترین آنهاست باز میدارد زیرا که با کسی بخیلی … دار
نباشد او را دوست نمیدارد و همچنین ظن بد بخدا چنانچه مذکور خواهد شد دلالت بر مذمت این صفت نیز میکند پس بر هر کسی لازم است که از این
صفت مجتنب باشد و علاج آن تحصیل ضد آنست که صفت رجاء و امیدواری برحمت خداست چنانچه بیاید

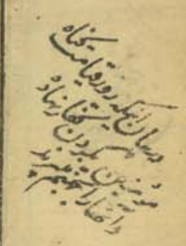
فصل

ضد یاس از رحمت
خدا امیدواری باو است که آنرا صفت رجا گویند و رجاء عبارتست از انبساط و سرور در دل بجهت انتظار امر محبوبی و این سرور و انبساط
وقتی رجا و امیدواری گویند که آدمی بسیاری از اسباب رسیدن بمحبوب را تحصیل کرده باشد مثل انتظار گندم از برای کسی که تخم را در
زمین قابلی که آب بآن نشیند پاشیده و آنرا در وقت خود آب داده تا نوع چیزیکه هیچیک از اسباب آنرا مهمل نکرده باشد آنرا رجا گویند

بلکه غرور و حماقت نامند چون انتظار گندم از برای کسی که تخم آنرا در زمین شوره یا زمینی که آب باو نرسد افکنده باشد و اگر کسی بعضی اسباب را تحصیل
کرده و بعضی را تحصیل نکرده که حصول محبوب [illegible] منتظر نشیند مثل اینکه تخم را بر زمین قابلی افکنند اما در آب دادن کوتاهی و تقصیر
نمایند و چون این را دانستی بدانکه دنیا مزرعه آخرت است و دل آدمی حکم زمین دارد و ایمان چون تخم است و طاعات آبیست که زمین را
بآن سیراب باید کرد و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق ذمیمه بجای پاک کردن زمین است از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهی
که زرع را فاسد میکند و روز قیامت هنگام درو دنیست پس امید داشتن بنده آمرزش را قیاس کرد باید بامید صاحب زرع همچنانکه کسی
تخم را بر زمین پاک افکند [illegible] هر وقت آب بدهد و از سنگ و خار و خس پاک سازد پس چشم بلطف پروردگار داشته بنشیند و امید گندم نماید
بهم رساند و دفع صواعق [illegible] این امید را رجا گویند و عقلا او را می پسندند و مدح او را می کنند همچنین بنده هرگاه زمین دل را از خار
و خس اخلاق ذمیمه رذیله [illegible] تخم ایمان را در آن بپاشد و آب طاعات را بر آن جاری سازد پس امید بلطف پروردگار است
که آن را نگاه دارد و او را بیامرزد و این امیدواری او رجاء محموده است در نزد عقل و شرع مستحسن است و هرگاه کسی از زراعت تغافل ورزد
و همه سال خود را بجهالت و راحت بسر برد یا تخم را در زمین شوره که آب بآن نمی رسد بیفکند و بنشیند و توقع درو کردن و گندم بانبار کشیدن
داشته باشد این را حمق و غرور گویند و صاحب آنرا احمق نامند همچنین کسیکه تخم ایمان و یقین را در زمین دل نیفکند یا بیفکند و لیکن خانه دل او
مشحون برذایل صفات و مستغرق لجه شهوات و لذات باشد و آنرا بآب طاعت سیراب ننماید و چشم امید مغفرت را داشته باشد مغرور
و احمق خواهد بود و از آنچه گفتیم معلوم شد که امیدواری و رجا در وقتی است که آدمی توقع محبوبی را داشته باشد که جمیع وسایلی را که در وسع
او هست کرده باشد و دیگر چیزی نمانده باشد مگر آنچه را که از قدرت او بیرون است که فضل و کرم خداست که از لطف خود او را از سوء خاتمه
و ایمان او را از شیطان و دل او را از هوا و هوس محافظت نماید پس احادیث و اخباری را که در ترغیب رجا و امیدواری بخدا و سعت عفو
او رسیده مخصوص کسانیکه چشم داشت اجر عمل خالص داشته باشند و بدنیا و لذات آن فرو نرفته باشند پس ای جان من با هوش باش تا
شیطان ترا فریب ندهد و ترا از طاعت و عبادت باز ندارد و بامیدواری کار ترا نگذارند تا زمام کار از دست تو در رود و نظری باحوال
انبیاء و برگزیدگان درگاه خدا افکن و سعی ایشان را در عبادت ملاحظه نمای و ببین که چگونه عمر خود را در خدمت پروردگار صرف نمودند
و روز و شب بدن خود را در رنج و تعب افکندند و بعبادت و طاعت مشغول شدند و چشم از لذات دنیویه پوشیدند و شربت محنت
و بلا را نوشیدند و با وجود این از خوف خدا پیوسته در اضطراب دیده ایشان غرق آب بود آیا ایشان امید بعفو و رحمت خدا نداشتند یا از
وسعت کرم او آگاه نبودند بخدا قسم که آگاهی ایشان از من و تو بیشتر و امیدواری ایشان بالاتر بود و لیکن چون دانستند تا برده رنج گنج میسر نمیشود
مردانه کمر همت بر میان بستند [illegible] که امید رحمت بی دست آویزی طاعت و عبادت حمق و سفاهت است آری شعر
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد — که چند سال بجان خدمت شعیب کند و ما انشاء الله بعضی از احادیث و آیاتی که در فضیلت رجا
و امیدواری رسیده بیان میکنیم و بعد از آن بیان آنکه رجای بی طاعت غرور و حماقت است مینمائیم پس میگوئیم بدانکه آیات و اخباریکه
باعث رجا و امیدواری میشود و ترغیب بآن مینماید بی نهایت است و آنها بر چند قسم است اول آیات و اخباریکه در نهی شده است از یأس
و ناامیدی از رحمت خدا چنانکه گذشت دوم احادیثی که بخصوص رجا و امیدواری رسیده چنانکه مرویست که مردی در حالت نزع بود
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر بالین او حاضر بود عرض کرد که خود را چنان می یابم که از گناهان ترسان و برحمت پروردگار امیدوارم حضرت
فرمود که در این وقت این ترس و امید در دل بنده جمع نمیشود مگر اینکه خدا او را بآنچه امید دارد میرساند و از آنچه میترسد ایمن میکند و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که در روز قیامت خداوند عالم به بنده میفرماید که چه چیز مانع شد از اینکه چون منکر را دیدی نهی از آن نکردی
اگر در آنوقت عذر آورد که پروردگارا بتو امیدوار بودم و از مردم میترسیدم خدا میفرماید که این گناه ترا آمرزیدم و باز از آنحضرت منقول است
که مردی را داخل جهنم کنند پس در آنجا هزار سال معذب باشد روزی فریاد کند که یا حنان یا منان خداوند عالم بجبرئیل میفرماید برو بنده
مرا نزد من آور پس جبرئیل علیه السلام او را آورد و در موقف عرض پروردگار بدارد پس خطاب الهی رسد که جای خود را چگونه یافتی عرض کند
که بد مکانی بود خطاب رسد که او را بجائی که داشت برگردانید آن بنده راه جهنم در پیش گیرد و روانه شود و بعقب خود نگاه کند خدا تعالی فرماید
که چرا بعقب نگاه میکنی عرض کند که چنین امید بتو داشتم که چون مرا بیرون آوردی از جهنم دیگر بآنجا برنگردانی خطاب رسد که برگردانید
او را به بهشت برید و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که خدا تعالی فرموده است مطمئن نشوند عبادت کنندگان بعبادتی که با آن

من میکنند بدرستیکه اگر جانب سعی را در طاعت [illegible] کشند و مدة العمر نفسهای خود را در امر رحمت [illegible] در بندگی من با تقصیر در حق عبادت من بجا آورده
خواهند بود و در مقابل آنچه از من میخواهند از کرامات و نعیم بهشت من و از درجات عالیه در جوار من و لیکن باید برحمت من واثق باشند و بفضل و کرم
من امیدوار باشند و مطمئن و خاطر جمع بحسن ظن بمن باشند که هرگاه چنین باشند رحمت من ایشان را در می یابد و خوشنودی و آمرزش
خود را با ایشان میرسانم و خلعت عفو خود را با ایشان میپوشانم بدرستیکه منم خداوند رحمن و رحیم و باین نام خود را نامیده ام و از حضرت امام
محمد باقر مرویست که دیدم در کتاب علی بن ابیطالب صلوات الله علیه که نوشته بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بالای منبر
فرمودند که قسم بآن خدائیکه بغیر او خدائی نیست که بهیچ مومنی خیر دنیا و آخرت داده نشده مگر بواسطه حسن ظن بخدا و امیدواری او باو
و حسن خلق او و احتراز کردن از غیبت مومنین و قسم بخدائی که غیر از او خدائی نیست که خدا تعالی هیچ مومنی را بعد از توبه و استغفار عذاب
نمیکند مگر بجهة گمان بدی که بخدا داشته باشد و کوتاهی او در امیدواری بخدا و بدخلقی و غیبت مومنین و قسم بخدائیکه بغیر از او خدائی نیست
که هیچ بنده ظن نیکو بخدا نمیبرد مگر اینکه خدا با ظن او با او رفتار میکند زیرا که خدا کریم است و همه خیرات در دست اوست و شرم دارد
که بنده مومن گمان نیک باو داشته باشد و گمان او تخلف کند و امید او بر نیاید پس نیکو کنید گمان خود را بخدا و بسوی او رغبت نمائید
سیم از خبرهائیکه باعث امیدواری مومنین است آنست که در آیات قرآنیه و احادیث نبویه تصریح شده که ملائکه مقربین و انبیاء
مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین از برای طایفه مومنین طلب مغفرت مینمایند و از خدا آمرزش ایشانرا می طلبند و البته دعای ایشان
مقبول درگاه پروردگار است خداوند عالم میفرماید وَالْمَلٰئِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَیَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْاَرْضِ خلاصه معنی آنکه
فرشتگان تسبیح پروردگار خود را مینمایند و از او طلب آمرزش میکنند از برای بندگانیکه در زمین هستند و حضرت رسول فرمودند که حیات
و ممات من از برای شما خیر است اما در حیات احکام شریعت را از برای شما بیان میکنم و طریقه را از برای شما می آموزم و اما بعد از
ممات من اعمالی که از شما صادر میشود بر من عرض میکنند آنچه را دیدم که نیکیست حمد خدا را مینمایم و آنچه را دیدم که بد است طلب آمرزش آنرا
از خدا میکنم چهارم آنچه رسیده است که چون بنده گناهی کند ملائکه در نوشتن آن تاخیر میکنند که شاید نادم و پشیمان شود و استغفار
کند در حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون از بنده گناهی صادر شود بقدر صبح تا شام نوشتن آنرا تاخیر می اندازند اگر استغفار
نمود نوشته نشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که هر که گناهی کند تا هفت ساعت از روز او را مهلت دهند اگر سه مرتبه
گفت اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ آن گناه را ثبت نمیکنند پنجم از اموری که وسیله نجات مومنان و باعث امید
واری گناهکاران است شفاعت شافعین روز قیامت و عذر خواه گناهکاران امت پیغمبر روف رحیم و ائمه طاهرین صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین است که چون عرصه قیامت بر پا شود خود [illegible] شفاعت رسند و [illegible] نامه سیاهان امت را بر میان بندند
و عفو تقصیرات ایشان را از بارگاه احدیت مسئلت نمایند و از خدا آمرزش ایشانرا طلب کنند و چنانچه خداوند مهربان بآن برگزیده
جهانیان وعده فرموده شفاعت او را قبول خواهد نمود وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضٰی یعنی هر آینه زود باشد که پروردگار تو [illegible]
بتو بخشش و عطا کند که تو راضی و خشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده است که محمد صلی الله علیه و آله راضی نخواهد شد که یکنفر از امت او
در جهنم باشد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند اِدَّخَرْتُ شَفَاعَتِی لِاَهْلِ الْکَبَائِرِ مِنْ اُمَّتِی یعنی من شفاعت
خود را ذخیره کرده ام از برای صاحبان گناهان کبیره از امت خود و تحقیق این [illegible] که چشم مومنان بآن روشن و دل ایشان
بآن شاد و خرم میشود ای گروه مومنان شادی کنید [illegible] چرا شادی نکنند و حال آنکه از برای ایشان
چنین عذر خواهان هست چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیبان ششم بشارت
و مژده هائیست که از برای شیعیان وارد شده است که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و دوستی پیغمبر و اهل بیت ایشانرا از عذاب خلاص
خواهد کرد هر قدر گناه که داشته باشند و هر چه معصیت کرده باشند هفتم آیاتیکه دلالت میکند بر اینکه خداوند عالم آتش جهنم را بجهة کفار
خلق کرده و بغیر از دشمنان خدا کسی اهل جهنم نخواهد شد و دوستان خود را بآن میترساند و تخویف میکند چنانچه فرموده ذٰلِکَ یُخَوِّفُ اللّٰهُ
بِهٖ عِبَادَهٗ یعنی بآتش جهنم خداوند دوستان خود را میترساند و میفرماید اِتَّقُوا النَّارَ الَّتِی اُعِدَّتْ لِلْکٰفِرِیْنَ یعنی بپرهیزید از آتش جهنم که
از برای کفار خلق و مهیا شده و میفرماید لَا یَصْلٰیهَا اِلَّا الْاَشْقَی الَّذِی کَذَّبَ وَتَوَلّٰی یعنی جهنم داخل نمیشود مگر شقی که
تکذیب پروردگار کند و از او اعراض نماید هشتم آنچه وارد شده است بخصوص وسعت عفو حضرت [illegible] مهربانی

در رحمت او خیانچه فرموده وَاِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ یعنی پرستیکه پروردگار تو صاحب مغفرت و آمرزش است مر مردمان را
بر گناهانی که کرده اند و مرویست که خداوند عالم بحضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وحی فرستاد که من در روز قیامت محاسبهٔ امت تو را بتو میگذارم
آنحضرت عرض کرد که تو از برای ایشان بهتری از من و محاسبهٔ ایشان با تو باشد خطاب رسید که هرگاه چنین باشد من هم تو را در حق ایشان
مخذول و منکوب نخواهم کرد و مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه واله گفت یا کریم العفو جبرئیل علیه السلام عرض کرد که
میدانی معنی کریم العفو را یعنی بدیهای بندگان را از رحمت خود عفو میکند بعد از آن آنها را بکرم خود مبدل بحسنات میکند و مرویست که هرگاه بنده گناه
کند و استغفار نماید خدا تعالی بملائکه میفرماید ببینید بنده مرا که گناهی از او سر زد پس دانست که او را پروردگاریست که گناهان را می آمرزد
و بگناه مؤاخذه میکند گواه میگیرم شما را که من او را آمرزیدم و در حدیث قدسی وارد است که من خلق را آفریدم تا از من نفعی ببرند و سودی
کنند و نیافریدم من ایشان را که من از آنها نفعی ببرم من نکردم خلق را تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم و مرویست که اگر بندگان گناه
نکنند خدا خلقی دیگر خواهد آفرید که گناه کنند و ایشان را بیامرزد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله فرمودند که بآن خدائیکه جان من در قبضهٔ
قدرت اوست که خدا به بندگان مهربانتر است از مادر مهربان بفرزند خود و در احادیث وارد شده است که در روز محشر خداوند عالم چندان
آمرزش و مغفرت کند که بخاطر هیچکس خطور نکرده باشد تا آنکه شیطان هم بطمع افتد و آیات و اخباری که در این معنی رسیده از حد حصر متجاوز
است و بیان از ذکر شرح همه آنها عاجز بعضی اخباری که رسیده است که هر بلا و ناخوشی و مرضی که در دنیا بمؤمن میرسد حتی خاری که بپایش برسد
کفاره گناه او میشود حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله فرمودند که تب از بوی آتش جهنم است و همین قدر نصیب مؤمنین است از آتش جهنم
دهم اخباری که وارد شده است در خصوص آنکه با وجود ایمان گناه ضرر نمیرساند همچنانکه با وجود کفر هیچ عملی نفع نمی بخشد و آنکه گاه است
خدا تعالی بجهت مقدار ذره از ایمان یا عمل خیری از اعمال صالحه بنده را می آمرزد و داخل بهشت میکند یازدهم اخباری که رسیده است
در ترغیب امر بحسن ظن بخدا چنانچه شمهٔ از آن گذشت و از آن جمله حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله گفت که خدا تعالی میفرماید که من در نزد
گمان بنده خود هستم پس هر چه میخواهد بمن گمان کند و نیز از آنحضرت مرویست که باید هیچیک از شما نمیرد مگر بحسن ظن بخدا و منقولست که یکی از
علما را در خواب دیدند باو گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت چون قبض روح مرا کردند خطاب رسید که با شیخ السوء الشیخ کردار چنین چنین
کردی پس بجوی خوف و دهشت بر من غلبه کرد که حد و پایان نداشت عرض کردم که با این نحو حدیث از پیغمبر تو بمن رسید استغفار فرمودند که
بمن رسیده گفتم که پیغمبر تو گفت جبرئیل بمن گفت که حق سبحانه و تعالی میفرماید من در نزد ظن بنده خودم بهر نحو که بمن گمان برد چنین با او سلوک
خواهم کرد و گمان من این بود که مرا عذاب نخواهی کرد پس حق تعالی فرمود که پیغمبر من راست گفته است و جبرئیل راست گفته و تو نیز راست
گفتی ببلائکه من ببرید این را داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل کنید دوازدهم احادیثی که وارد شده است که در روز قیامت کفار
و دشمنان اهل بیت رسالت فدای مؤمنین و شیعیان خواهند شد و گناه شیعیان را بایشان خواهند شد گناه شیعیان را بایشان نسبتها را بعوض گناهان خواهند برد
همچنانکه مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله فرمودند که امت من امتی مرحومه اند و در آخرت برای ایشان عذابی نیست و آنچه
باید از عقاب بایشان برسد در دنیا بواسطهٔ بلاها و محنتها و زلزلها میرسد و چون روز قیامت شود بهر یک از امت من مردی از کفار
اهل کتاب بدهند و گویند این فدای تست از آتش و در احادیث اهل بیت وارد است که ناصبین و دشمنان ما را بسبب ظلمی که بشیعیان ما
کرده اند و بدیهای شیعیان را گفته اند بایشان خواهند کرد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که روز قیامت هیچیک از شیعیان ما را که دوستی
ما را محافظت کرده باشند و در دین خود تقیه نموده باشند و حقوق برادران مؤمن خود را بجا آورده باشند و لیکن در طاعت و عبادت کوتاهی
کرده باشند حاضر نمیکنند و مقابل او صد نفر یا بیشتر یا صد هزار نفر از دشمنان ما را میگذارند و میگویند اینها فدای تست از آتش جهنم پس آن مؤمنان را
بهشت میبرند و این ناصبین را داخل جهنم میکنند و اما آنچه دلالت میکند بر آنچه گفتیم که رجا و امیدواری برحمت و مغفرت باید بعد از طاعت
و عبادت باشد و بدون آن غرور و حماقت است از آیات و اخبار بحد و نهایت است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا
وَالَّذِینَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللهِ یعنی بدرستیکه کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمایند یعنی بعد از وطن خود جدا
شوند و در راه خدا با کفار و نفس اماره جهاد کردند ایشانند که امید وارند برحمت پروردگار و در مذمت طایفه میفرماید فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ
خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا خلاصه معنی آنکه از عقب گذشتگان طایفه آمدند که
کتاب خدا از رفتگان بایشان رسید و ایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند و آنها را فرا گرفتند و میگویند که زود باشد که ما آمرزیده شویم و از



حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله مرویست که احمق کسیست که متابعت هوا و هوس نفسانی کند و آرزو از خدا داشته باشد و شخصی بحضرت امام
جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که قومی هستند که گناه میکنند و میگویند که ما امید بخدا داریم و همیشه چنین اند تا مرگ بایشان برسد
حضرت فرمودند که ایشان کسانی هستند که بآرزو میگذرانند و دروغ میگویند رجا و امید ندارند بدرستیکه کسی که امید بچیزی داشته
باشد در صدد طلب آن بر می آید و کسی که از چیزی امید نداشته باشد از آن میگریزد و شخصی بحضرت عرض کرد که قومی از دوستان تو معصیت
میکنند و میگویند ما امیدواریم حضرت فرمود دروغ میگویند دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که امانی و آمال ایشان را مضطرب کرده
است کسی که امید بچیزی داشته باشد عمل میکند از برای آن و بارها از آنحضرت مرویست که مؤمن مؤمن نیست تا خوف و امید داشته باشد
و خوف و امید ندارد مگر وقتی که عمل کند از برای آنچه میترسد و بآن امید دارد **فصل** دانستی که خوف و رجا دو صفتند از صفات
محموده و اخلاق فاضله و فضیلت آنها باعتبار آنست که آدمی را بطاعت و عبادت میدارند و باعث مداوای دلهای بیمار میگردند و این در
اشخاص مختلف میشود گاه هست که شخصی است که ترس و خوف بیشتر او را بکار میدارد از طمع و امید و چنین شخصی صفت خوف از برای
او اصلح است از رجا و گاه هست شخصی دیگر برعکس است و حکم آن نیز برعکس است و کسی که بر او صفت امن از عذاب خدا غالب باشد
و ایمن از مکر الله باشد صلاح او تحصیل صفت خوف است و کسی که یأس از رحمت خدا بر او غلبه داشته باشد اصلح از برای او تحصیل
صفت رجاست شخصی که غریق بحر معاصی است و گرفتار دام شهوات دنیویه باید در صدد تحصیل خوف بر آید و کسی که معاصی ظاهریه
و باطنیه را ترک کرده باشد اصلح از برای او آنکه ترس و امید او مساوی باشند خلاصه آنکه آدمی را هر کدام بیشتر بتحصیل مقصود میدارد
تحصیل آن اهم است و اگر در این خصوص مساوی باشند اصلح اعتدال این دو صفت و تساوی آنهاست همچنانکه خدا تعالی در وصف جماعتی
میفرماید یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا یعنی پروردگار خود را میخوانند با ترس و امید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیکی از اولاد خود فرمودند که ای فرزند
چنان از خدا بترس که همچنین دانی که اگر طاعات همهٔ اهل زمین را داشته باشی از تو قبول نخواهند کرد و چنان بخدا امیدوار باش که چنان
دانی که اگر گناهان همهٔ زمین کرده باشی تو را خواهند آمرزید حارث بن مغیره گوید بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که در وصیت
لقمان چه بود فرمود که چیزهای عجیبه در آن بود و عجب تر از همه آنکه به پسر خود وصیت فرمود که چنان از خدا بترس که اگر طاعت ثقلین را با
خود بری چنان دانی که تو را رحم نخواهند نمود بعد از آن حضرت فرمود که پدرم میگفت که هیچ بندهٔ مؤمنی نیست مگر آنکه در دل او دو نور است
یکی نور خوف و یکی نور امید که هر کدام را وزن کنی از دیگری زیاده نیست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که از برای سه کس صفت رجا افضل و اصلح است
از صفت خوف یکی کسیکه واجبات خود را بجا آورد و از محرمات اجتناب کند و لیکن در بجا آوردن مستحبات و صرف عمر در طاعات
کسل باشد و چنین شخصی باید امید وصول بآنچه خدا وعده فرموده از برای مقربین در درجات علیین داشته باشد تا نشاطی در دل او حاصل شود
و او را بر جمیع اعمال صالحه بدارد دوم کسی که عمر خود را بمعصیت صرف کرده باشد و صفحه نامه اعمال خود را سیاه کرده باشد و بانجهت
از خلاصی خود از عذاب الهی مأیوس و خیالیکه توبه و پشیمانی بخاطر او گذرد شیطان او را ناامیدی بخواند و بگوید توبهٔ تو کجا قبول میشود
چه فایده بر توبهٔ تو مترتب میگردد و بانجهت از توبه و عبادت باز ماند چنین شخصی نیز باید صفت رجا را تحصیل کند و فریب ابلیس را نخورده
و بداند که پروردگار عالم را دریای بی منتهای فیض و رحمت است و بیک برگشت گناه هشتاد ساله را میبخشد راه توبه بسته نگردیده
رحیم دل میدهد کی کنهکاران بهشت امید عفو است از کریم سیم شخصی که چندان خوف بر او غلبه کرده باشد که مشرف بر هلاکت
باشد و از کثرت خوف مظنهٔ ضرر ببدن او باشد و غیر این سه طایفه اگر از اهل معصیت باشند بهتر تساوی خوف و رجای اوست اما
کسانیکه بفریب شیطان مغرور روز و شب مشغول لهو و لعب و سرور و در طاعت و عبادت کسل و در معاصی و سیئات شجاع و دلیر
نه در فکر حرام و نه حلال و نه اندیشه عقاب و نه نکال باشند اگر اهل این عصر و ابنای این روزگار بیشتر ز این جماعت اند صفت رجا بایشان دادن سم
قاتل است زیرا که از شنیدن فور رحمت خدا بغیر از طغیان و جرأت ایشان بر عصیان چیزی حاصل نمیشود پس واعظ مردم را سزاوار
است که مرض هر شخصی را بشناسد و علت آن را بداند و مزاج مردم را بداند و هر کسی را بچیزی که رفع مرض او را کند معالجه کند نه آنکه دوائی که
از مرض او بزیاد گردد پس در مثل این روزگار باید سعی در بیان اسباب موجبه خوف نمود و مردم را از عذاب الهی بترسانید نه آنکه قصد از موعظه
بدست آوردن دل مردم باشد و چشم داشت آفرین و تحسین از ایشان و از انجهت ذکر اسباب امیدواری را کنند و خود و مردم را
بهلاکت افکنند و اما در مقامیکه این خائله نباشد و باعث جرأت بر معصیت نگردد شبههٔ نیست که بندگان را بخدا امیدوار نمودن اولی و افضل

خواهد بود زیرا که طاعت با امید مراتب بالاتر و بهتر است از طاعتی که از ترس باشد و مقرب ترین مردم در نزد خدا کسی است که او را دوست تر
داشته باشد و دوستی بطمع و امید بهم میرسد نه بترس و از اینجهت خداوند مهربان امر زنش کرده است بندگان را بخود و در اخبار پیشینیان رسیده
است که خداوند عالم بداود علیه السلام وحی فرستاد که دوست دار مرا و هر که مرا دوست دارد و مردم را دوست من کن عرض کرد پروردگارا
چگونه مردم را دوست تو کنم فرمود که نیکوئیهای مرا بایشان گو و نعمتها و احسان مرا بیان نمای و بیاد ایشان بیاور یکی از بزرگان دین
همیشه راههای امیدواری بخدا را از برای مردم ذکر میکرد چون از دنیا رفت او را در خواب دیدند گفت مرا بردند در موقف خطاب پروردگار
باز داشتند خطاب رسید که چه تو را بر این داشت که پیوسته مردم را بطمع و امیدواری میداشتی عرض کردم خواستم که دوستی
تو را در دل ایشان جای دهم خداوند تعالی فرمود که من تو را آمرزیدم بلی چگونه افضل از خوف نباشد و حال آنکه آبخور صفت رجا
از دریای رحمت است و آبخور صفت خوف از دریای غضب و کسی که ملاحظه صفات مقتضیه لطف و رحمت را نماید محبت
بر او غالب میشود و مقامی از محبت الهی بالاتر نیست و اما خوف متوقف است بالتفات بصفات مقتضیه غضب و از آن محبتی چندان
حاصل نمیشود بلی چون معاصی و غرور بر خلق غالب است خصوصا با اهل زمان پس اصلح بحال ایشان غلبه خوف است بقدری که ایشان
را بطاعت بدارد و شهوات دنیویه را بر ایشان تلخ کند و دل ایشان را از این خانه غرور بگسلاند و خاطر ایشان را بطاعت بدارد و از
علایق این عالم سرد کند ولیکن تا هنوز مشرف بر مرگ نشده اند باید چنین باشند اما در وقت مردن اصلح بحال هر کسی آنست که صفت رجا در آن وقت
بر او غالب باشد زیرا که خوف تازیانه عمل است و در آن هنگام وقت عمل سر آمده است و زمان طاعت گذشته است و بلکه خوف
در آن وقت باعث کمی دوستی خدا شود و باید هر کسی با دوستی خدا از دنیا بیرون برود تا شوق بلقای او داشته باشد و کسی که خدا را دوست
داشته باشد و شایق لقای او باشد شاد و فرحناک از دنیا میرود زیرا که شادی ادراک آن بالاتر است از اینکه کسی بنزدیک محبوب خود رود
و او را ملاقات کند چنانکه هیچ المی بدتر از این نیست که کسی از محبوب خود مفارقت کند پس مسکین و بیچاره کسی که در آن وقت دوستی
فرزند و عیال و جاه و مال بر دل او غالب باشد و همه محبوبهای او در دنیا باشد و دنیا بهشت او باشد زیرا که بهشت جائیست که همه آنچه
آدمی دوست دارد در آنجا باشد پس بمرگ از بهشت بیرون رود و این اول المی است که در وقت مرگ باهل دنیا میرسد علاوه بر آنچه بعد
از مرگ باو خواهد رسید و کسی که دوستی بدنیا نداشته باشد و علاقه بآنچه در آنجاست از برای او نباشد دنیا از برای او حکم قفس و
زندان خواهد داشت و مرگ او رهائی از زندان خواهد بود و این اول بهجتی است که باو میرسد علاوه بر چیزهائیکه از برای او آماده گشته است

فصل چون فضیلت صفت رجا را دانستی و موقع آن را شناختی بدانکه کسی که محتاج باین صفت باشد طریق تحصیل آن آنست
که در ابتدا در آنچه گفتیم از اسباب امیدواری تامل کند و آنها را بر دل خود نقش کند و تکرار کند و پیوسته متذکر آنها بوده باشد پس ملاحظه
نماید در نعمتهای فراوان و کرامتهای بی پایان که در دنیا ببندگان خود نموده حتی اینکه هر چیزیکه از برای ایشان ضرور است آماده کرده اگر چه
چیزی باشد که گاهی نادرا بآن احتیاج شود در امور دنیای ایشان پس هرگاه عنایات الهیه در خصوص تهیه اسباب دنیویه و آفریدن آنچه
وجود آن ضرور یا بهتر است کوتاهی نکرده باشد در خانه دنیا که حقیقة منزل بلا و محنت است نه خانه سرور و راحت و راضی نشده باشد
که در آنجا محتاج بچیزی باشند که نباشد بلکه آنچه مصرف زینت و جمال ایشان میشود نیز خلق کرده باشد چگونه خود راضی خواهد گرد که در خانه آخرت
که محل فیض و نعمت و خانه احسان و راحت است اشیا را مهمل و معطل گذارد و بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلد سازد بار تو این است
نورت چون بود با ممت امنیت سورت چون بود با وجود آنکه خود فرموده است سبقت رحمتی غضبی یعنی رحمت من بر
غضبم سبقت گرفته است در دنیا با وجود اشتغال بمعاصی و لهو و لعب نعمت را باز نگرفت چگونه در آخرت که دست از همه جا کوتاه
و بجز درگاه او پناهی نیست آدمی را وا میگذارد آنکه جان بخشید و روزی داد و چندین فضل کرد هم ببخشاید چو مشتی استخوان بیند رمیم و باز
چیزیکه باعث امیدواری بندگانست آنست که خداوند عالم خیر محض است و هیچ شریتی در او نیست و فیاض علی الاطلاق و بخشنده
مطلق خلق را آفرید تا بر ایشان جود و احسان کند و فضل و کرم خود را ظاهر سازد پس البته کسانیکه بوحدانیت او قایل و تصدیق بنبوت او نموده
اند بر ایشان رحم خواهد کرد و ایشان را در عذاب دائمی وانخواهد گذاشت **شعر** از خیر محض جز نکوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد
شد **صفت چهارم** ضعف نفس و سستی آن و علامت این صفت خبیثه عجز و زبونی و اضطراب است در وقت حدوث حادثه
یا نزول بلیه و متزلزل شدن بهر چیزی اگر چه جزئی باشد و این صفتی است خبیثه دل و صاحب آن در نظرها خوار و بیمقدار و لازم آن

در بیان طریق تحصیل رجا است

در بیان ضعف نفس و سستی آن

ذلت و عدم مهابت و کناره جستن از کارهای بزرگ و امور عالیه و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اضطراب و تزلزل از اندک چیزی
از بلاها و مخاوف و صاحب این صفت از رسیدن بمراتب بلند و مناصب ارجمند محروم و مهجور و از بزرگی و عزت در هر دو عالم بر کنار
است پیوسته قلب او مضطرب و لرزان و همیشه از حوادث دنیا خائف و ترسان است هر ساعتی در تشویشی و غمی و هر لحظه در بیمی و المی است
طبیعت او طبیعت کودکان و جبلت او جبلت زنان است جامه مردان بر او عار و از مردی و مردمی بر کنار است در اخبار وارد شده است
که مومن از ذلت نفس بر کنار است حضرت امام جعفر صادق فرمودند که خداوند عالم بنده مومن را در هر کاری اختیار داده ولیکن مرخص نفرموده
است او را که خود را ذلیل و محقر کند آیا نشنیده که خدا میفرماید وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ عزت از برای خدا و پیغمبر و مومنان است
پس بنده مومن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل ننماید باید مومن از کوه محکم تر باشد از کوه به تیشه میتوان چیزی شکست از دین مومن چیزی شکسته
نمیشود و علاج این صفت خبیثه چنانست که در جبن و خوف مذموم مذکور گشت و تحصیل کردن ضد آن **فصل** بدانکه ضد
این صفت بزرگی نفس است و محکمی دل و علامت آن آنست که آدمی تحمل کند آنچه را بر او وارد میشود و چون کاه ضعیف بهر بادی متزلزل
نگردد و چون موش بهر حرکت پائی بچپ و راست ندود بلکه چون کوه پا برجای چون بادهای مختلف باو وزد التفات نکند و چون شیر
قوی پنجه از حمله دلاوران رو نگرداند و در احادیث وارد است که مومن صاحب صلابت و مهابت و عزت است و همه اینها نوع بزرگی نفس
و قوت دل است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا بمومن سه خصلت کرامت فرموده است عزت در دنیا و آخرت
و ظفر در رستگاری دنیا و آخرت و مهابت در دل ظالمین و اهل معصیت و کسی که صاحب این صفت شریفه بوده باشد که فی الحقیقه
سر آمد همه صفات و افضل اکثر ملکاتست خواری و عزت در نظر آن یکسان تهیدستی و ثروت در نزد او یکسان نه از دوستی ابنای روزگار
شاد و نه از دشمنی ایشان باک نه از مدح ایشان خرم و نه از مذمت آنان غمناک میگردد چنانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمودند که اگر همه
عالم شمشیر بر کشند و پشت به پشت یکدیگر داده رو بمن آیند سر موئی تفاوت در حال من هم نمیرسد بلکه کسیرا که این صفت غالب شده در پیش
او مرض و صحت بلکه حیات و موت بی تفاوت است و از گردش روزگار و تقلب لیل و نهار مطلقا متاثر نمیگردد و از تقلب احوال اصلا
متزلزل نمیشود و این ملکه فاضله صفتی منیعت که هر کسی بآن نتواند رسید و چشمه ایست که هر مرغ و پائی از آن آب نتواند نوشید سرا پرده ایست که هر بیگانه
گرد آن نتواند گردید میدانیست که بجز یکه سواران معرکه مردانگی در آن جولان نکنند و راهی است که بجز نامداران وادی شیر دلی در آن قدم ننهند **شعر**
سالها باید که تا صاحب دلی پیدا شود بو سعید اندر خراسان یا اویس اندر قرن و طریق تحصیل این صفت از آنچه در تحصیل صفت شجاعت
و دفع خوف مذموم گذشت معلوم میشود **صفت پنجم** دنائت همت است و آن عبارتست از پستی طبع و قصور همت از طلب کارهای
بزرگ و امور عظیمه خطرناک و قناعت نمودن نفس بشغلهای پست و اعمال جزئیه و این صفت خبیثه نتیجه کم دلی و ضعف نفس است و ضد این صفت
علو همت است که عبارتست از سعی نمودن در تحصیل مراتب عالیه و مناصب متعالیه و طلب کردن کارهای بزرگ و کسی که همت او عالی
باشد بامور جزئیه سر فرو نیاورد و بطمع خسیسه دنیویه خود را نیالاید و از بیم مضرت و خطر دست از مطلوب خود باز ندارد بلکه دنیا و ما فیها
در نظر او خوار و لذات جسمانیه در پیش او بی اعتبار نه از رو آوردن دنیا باو شاد و فرحناک و نه از پشت کردنش محزون و غمناک
میشود غلام همت رندان بی سر و پایم که هر دو کون نیرزد به پیششان یک کاه بلکه صاحب این صفت چون قدم در راه طلب
نهاد و در صدد تحصیل مقصود برآمد نه او را بیم جان است نه پروای سر نه از شمشیر میترسد و نه از خنجر و میگوید **شعر** دست از طلب ندارم تا کام
من برآید یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید و میگوید ترک جان گفتم نهادم پا بصحرای طلب تا در آن وادی مرا از تن برآید جان بجا
و چون این صفت بمرتبه کمال رسید صاحب آن طالب مقصد اعلی میگردد و ایمان حقیقی از برای او هم میرسد و مشتاق مرگ میشود
بلکه چنانکه در اخبار وارد شده تحفه بهتر از مردن در نزد او نمیباشد و شادی بالاتر از مفارقت تن از برای او حاصل نمیشود گاهی بزبان حال
میگوید از دنیم گر عدمم هم آید کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید جانیست بعاریت مرا داده خدا تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
و زمانی میگوید مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از او عمری ستانم
جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ و گاهی میگوید این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش
ببینم و تسلیم او کنم و این صفت نتیجه بزرگی ذات و شجاعت نفس است و بالاترین فضایل نفسانیه و اعظم مراتب انسانیت است
زیرا که هر که بجائی رسید و بمراتب ارجمند سرافراز گردید بواسطه این صفت شد آری صاحب این صفت هرگز خود را بمرتبه پست راضی نمیکند

وبا موری همتیه دنیه سر فرود نمی آورد شعر ز آب خرد ماهی خرد خیزد نهنگ آن به که با دریا ستیزد پس دامن طلب بالا زده و اینچنین
قرار داده که هر کاری کمر بندد و هر امری که پیش آید چشم نهاد خود سازد و در آن سعی و اجتهاد کند البته از پیش برمیدارد و بمطلوب خود میرسد
هر کار که جست نام آوری در آن کار رسد بفلک یاوری وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا هرکه در راه
ما جهد و سعی کرد ما راه و منزل خود را باو می نمائیم مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَجَدَ وَجَدَّ هر که در طلب چیزی برآمد و کمر اجتهاد در آن بر میان بست البته
آنرا می یابد و بدانکه شهامت که یکی از صفات حسنه است از نتایج علو همت است و آن عبارت است از حریص بودن آدمی بر انجام رسانیدن
امور عظیمه که نام او بر روی دهور در صفحه روزگار باقی بماند **صفت ششم** بی غیرتی و بی حمیتی است و آن کوتاهی و اهمال کردن است در
محافظت آنچه نگاهبانی آن لازم است از دین و عرض و اولاد و اموال و این مرض از مهلکات عظیمه و صفات خبیثه است و بسا باشد که بدیوثی
منجر شود حضرت پیغمبر صلی الله علیه فرمود که دل مرد بی غیرت سرنگون است و فرمودند که اگر مردی در اهل خانه خود امری ببیند که منافی غیرت
باشد و بغیرت نیاید خدا مرغی را بر او مسلط سازد که آنرا قندر گویند و چهل روز بر در خانه او می نشیند و فریاد میکند که خدا غیور است و هر صاحب
غیرتی را دوست دارد اگر آن مرد بغیرت آمد و آنچه منافی غیرت است از خود دور کرد فبها والا پرواز میکند و بر سر او می نشیند و فریاد میکند و پرهای
خود را بر چشمهای او میزند و میپرد و بعد از این روح ایمان از آن مرد مفارقت میکند و ملائکه او را دیوث مینامند و حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام در وقتی که در عراق بودند فرمودند ای اهل عراق شنیده ام که زنان شما در راهها با مردان مدافعه میکنند یعنی شانه بیکدیگر میزنند
که راه بدهید آیا حیا نمی کنید و باز فرمودند که حیا نمی کنید و بغیرت نمی آئید که زنان شما ببازارها میروند و با کفار شانه بهم میزنند که راه بیابند و
ضد این صفت غیرت و حمیت است و آن نتیجه شجاعت و قوت نفس است و از شرایف ملکات و فضایل صفات است و کسی که از این
صفت خالی است از زمره مردان خارج و نام مردی بر آن نالایق است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که خداوند تبارک
و تعالی غیور است و صفت غیرت را دوست دارد و از غیرت او است که همه اعمال ناشایسته ظاهریه و باطنیه را حرام کرده است
فصل دانستی که حمیت و غیرت آنست که آدمی نگاهبانی کند دین خود و عرض خود و اولاد و اموال خود را و از برای محافظت و نگاهبانی
هر یک طریقه ایست که صاحب غیرت و حمیت از آن تجاوز نمی کند و اما غیرت و حمیت در دین آنست که سعی کند در رد بدعت کسی که در دین
بدعت نهد و اهانت کسی که بدین اهانت سازد و دفع ادعای باطل کنندگان دین و قتل و شبهه منکرین و کشتن کسانیکه از دین برگردند
یا انچه ضروری دین را انکار نمایند و در ترویج احکام دین الله جد و جهد را بعمل آورد و در نشر مسائل حرام و حلال نهایت مبالغه کند و در
امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نکند و با کسانیکه مجاهر بمعصیت شدند بی ضرورت مداهنه نکند و با ضرورت هم در دل غضبناک بر ایشان
باشد و اما غیرت در عرض و حرم آنست که از اهل خود غافل نشود و اهمال در ابتدای امری که عاقبت آن بفساد منجر میشود نکند پس زنان
خود را از دیدن مردان نامحرم محافظت کند و ایشان را از رفتن کوچه و بازار منع نماید حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت فاطمه صلوات
الله علیها فرمودند که از برای زنان چه بهتر است عرض کرد اینکه هیچ مردی را نبینند و هیچ مردی هم او را نبیند پس فاطمه را بسینه خود
چسبانید و اصحاب پیغمبر سوراخهای خانه را مسدود ساخته بودند که زنان ایشان مردان را نبینند روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرمودند که هر که اطاعت زن خود نماید خدای تعالی او را سرنگون بجهنم اندازد عرض کردند که در چه چیز اطاعت کند فرمودند در اینکه
از شوهر خود خواهش کند که بحمامها و عروسیها و عیدگاهها و عزاها برود و جامههای نازک بپوشد و شوهر راضی شود و او را اذن دهد
و آنچه شنیده که در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله زنان بمساجد حاضر میشدند و حضرت ایشان را اذن میدادند مخصوص زنان آن عصر بود
که آنحضرت علم باحوال ایشان داشت و میدانست که فسادی بر آن مترتب نمیگردد و در این زمان منع زنان از خصوص مساجد و رفتن بمساجد
لازم و واجب است چه جای کوچه و بازار و حمامها و مجامع لهو و لعب مگر زنان عجوزه که از حد فساد گذشته اند و از اینجهت بعد از حضرت پیغمبر
صحابه آنحضرت چنین شعار نمودند و گفتند هر گاه پیغمبر صلی الله علیه و آله بر حال زنان این زمان مطلع بود منع میفرمود که زنان از خانه بیرون
بروند و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که جایز است که زنان از برای نماز عید و نماز جمعه بیرون بروند فرمودند نه مگر
زنی که پیر بوده باشد و بالجمله هر که اندک اطلاعی از احوال زنان این عصر و امثال آن داشته باشد و فی الجمله رگ مردی و صفت
غیرت و حمیت در او باشد زنان را منع میکند از آنچه احتمال فساد و ناخوشی داشته باشد از نظر کردن بمردان نامحرم و صدای ایشان را شنیدن اگر چه بقرائت
شرعیه باشد و استماع ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و غنا بلکه از بیرون رفتن از خانه و آمد و شد بیگانه در خانه و تردد بحمامها و مساجد و حضور

بمحافل و مجامع اگر چه مجمع تعزیه سید الشهداء علیه السلام بوده باشد و سفر کردن بزیارات مستحبه و امثال اینها زیرا که غالب آنست که اکثر
این امور از فساد خالی نباشد و اگر هیچ نباشد نظر ایشان بمردان نامحرم می افتد و صدای ایشان را می شنوند و این منافی طریقه
عفت و خارج از شیوه غیرتست شعر چو زن راه بازار گیرد بزن وگرنه تو در خانه بنشین چو زن ز بیگانگان چشم زن
دور باد چو بیرون شد از خانه در گور باد بپوشانش از چشم بیگانه روی وگر نشنود چه زن آنگه چه شوی چو در روی
بیگانه خندید زن دگر مرد گو لاف مردی مزن پس در این عصر بر مردان صاحب غیرت لازم است که نهایت سعی در محافظت
اهل و حرم خود نمایند و ایشان را از بیرون رفتن از خانه ممانعت نمایند مگر شرعا واجب شده باشد چون سفر حج واجب یا رفتن بخانه
عالم خدا ترسی بجهت اخذ مسایل واجبه هر گاه مردان خود متمکن از اخذ مسایل و رساندن با ایشان نباشند بلی اگر فرض شود که یقین
حاصل شود باینکه رفتن ایشان بیکی از مواضعی که شرعا راجح است چون زیارت ائمه یا مجمع تعزیه زنان یا امثال اینها از مفاسد خالی
است ظاهر آنست که اذن دادن ایشان جایز باشد همچنانکه رفتن زنان عجوزه بامثال این مواضع ضرری ندارد و همچنین مقتضای صفت
غیرت آنست که زنان را منع کنند از شنیدن حکایات شهوت انگیز و سخنان عشرت آمیز و مصاحبت با زنانیکه با مردم آمد و شد دارند
بر پنبه آتش نشاید فروخت که تا چشم برهم زنی خانه سوخت و از اینجهت در احادیث زنان را عبرا منع کرده اند
از یاد گرفتن سوره یوسف علیه السلام و شنیدن آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که سوره یوسف را بزنان خود تعلیم مکنید
و بر ایشان مخوانید که بفتنه می افتند و سوره نور را بایشان یاد دهید که مشتمل است بر مواعظ و نصایح و فرمودند که زنان را بر زین سوار مکنید و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که زنان را در غرفهها جای مدهید و خط نوشتن بایشان میاموزید و ایشان را پنبه رشتن یاد دهید و سوره
نور تعلیم نمائید و بدانکه مرد صاحب غیرت را سزاوار آنست که خود را در نظر زن با مهابت و صلابت بدارد تا همیشه از او خائف باشد و پیروی
هوا و هوس خود را نکند و هیچ وقتی زن را بیکار نگذارد بلکه پیوسته او را مشغول امری سازد از امور خانه یا او را بچیزی بدارد زیرا که اگر
بیکار باشد شیطان او را بفکرهای باطل میاندازد و میل بیرون رفتن و تفرج و خود آرائی و خود نمائی میکند و بلهو و لعب و خنده و بازی
رغبت میکند و کار او بفساد می انجامد و مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات زن را از خوراک و پوشاک و سایر آنچه بان احتیاج دارد مهیا
سازد تا مضطر بمعصیت اعمال و اقوال ناشایسته نگردد و مخفی نماند که صفت غیرت اگر چه خوب و در نظر شرع و عقل مستحسن و مرغوب است اما
باید که بحد افراط نرسد و آدمی بجوئی نشود که باین سبب باهل خود بدگمان شود و بر ایشان شک بگیرد و در صدد تجسس باطن ایشان برآید زیرا
که چنانکه در حدیث وارد شده است که زن مانند استخوان کج است اگر خواهی او را راست کنی میشکند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله مرویست که بعضی از انواع غیرتست که خدا و رسول آنرا دشمن دارند و آن اینست که مرد بی سبب بر اهل خود غیرت نماید و بالجمله مبالغه در
تجسس و تفتیش از احوال اهل و حرم خود نمودن نالایق و با طریقه شریعت موافق نیست زیرا که در آنوقت مرد از ظن بد خالی نخواهد بود و آن بغیر حق
مذموم است چنانکه مذکور خواهد شد و اما مقتضای غیرت بر اولاد آنست که در ابتدای امر مراقب احوال او باشی و از برای پرستاری او و شیر
دادن او زنی صاحب عفت و صلاح معین نمائی و غذای او را از حلال مهیا سازی زیرا که طفلی که گوشت او از شیری که از غذای حرام هم رسیده
متکون شود طبع او خبیث میشود و طینت او از خباثت سرشته میگردد و چون بسر حد تمیز رسد باید او را آداب نیکان بیاموزی و آداب خوردن
و گفتن و نشستن و برخاستن و غیر اینها باو یاد دهی پس او را بیاموزی که نخورد مگر از دست راست و در وقت شروع بخوردن بسم الله بگوید و از
نزد خود لقمه برگیرد و بهر طرف دراز نشود و پیش از دیگران دست بطعام نبرد و تیز بطعام و کسانیکه طعام میخورند نگاه نکند و شتاب در خوردن نکند و لقمه را
نیک بخاید و دست و جامه را بانچه میخورد آلوده نسازد و پر خوری و شکم پرستی را عادت نکند و باید در نزد طفل مذمت پر خوری را نموده مدح
قناعت و کم خوری را کرد و او را چنان پرورید که در بند غذا نباشد و بهر چه رسد قانع باشد و او را از خود آرائی و زینت کردن و در بند لباس
بودن منع نمائی و این را در نظر او قبیح سازی و یاد و انمائی که زینت و خود آرائی طریقه زنانست و مردان از آن عار دارند و از همنشینی
طفلانیکه بناز و نعمت و لباس و زینت پرورش یافته اند او را محافظت کنی و او را بلباس پست و درشت معتاد سازی و او را طریقه نشستن
و برخاستن و راه رفتن و خوابیدن تعلیم کنی و یاد دهی او را که در نشستن و برخاستن و ایستادن پشت بدیگری نکند و در حضور مردمان
آب دهان نیفکند و انگشت به بینی نکند و آب بینی نیفکند و اگر ضرور شود پنهان بینی را پاک کند و در برابر مردم خمیازه نکشد و پا بر رو پا نیفکند
و دست بر زیر زنخدان ننهد و بهر طرف ننگرد و سر برهنه نسازد و با همنشینان تواضع و فروتنی کند و گشاده روئی و خوشکلامی شعار خود سازد

داخل اهل بزرگتر کند و تعظیم ایشان را بجا آورد و در حضور ایشان بازی نکند و او را منع کند از بدگوئی و دروغ و قسم خوردن اگرچه راست باشد و فحش
و دشنام و لغو و غیبت و بسیار خندیدن و استهزا کردن و زیاد مزاح کردن و تیز بمردم نگریستن و ابتدا بسخن کردن و عادت دهد او را
بدرست گوئی و با فکر سخن گفتن و گوش دادن بسخن کسی که با او تکلم کند و برخاستن از پیش پای بزرگتر از خود و بدو زانو نشستن و جای دادن و وقار
و سکینه و خودداری در جمیع حرکات باو بیاموزد و باید او را از بسیار نشستن بنهایت محافظت کنی که اصل ادب همین است و بترسانی
او را از اینکه از اطفال اغنیاء چیزی بگیرد و باو بفهمانی که بزرگی در عطا و بخشش و در گرفتن خواری و ذلت است و آداب سگانست
که در انتظار لقمه دم خود را میجنبانند و تملق و چاپلوسی میکنند و باید او را معلمی متدین دانا داد که او را قرآن بیاموزد و حکایات نیکان را
باو بخواند و از سخنان لغو او را منع کند و باید باو تعلیم کنی که چون معلم او را بزند صبر و تحمل کند و متوسل این و آن نشود و باو بگوید که این طریقه غلامان
و مردانست و در آنوقت چون زنان و بندگان گریه و فغان نکند و سزاوار آنست که چون از مکتب فارغ شود او را اذن بدهی که
مشغول بازی و تفرج شود تا دل او نمیرد و پژمرده نگردد و چون اندکی تمیز او بیشتر شد باید اخلاق نیک را باو بیاموزی و او را از رذایل صفات باز
داری و در نظر او صفات حسنه را جلوه دهی چون صبر و توکل و شکر و رضا و شجاعت و سخاوت و صدق و صفا و غیر اینها و صاحبان
این صفات را در نزد او ستایش کنی و اخلاق رذیله را از حسد و عداوت و بخل و کبر و دزدی و خیانت و امثال اینها مذمت کنی
و ارباب این اخلاق را بهش نمائی و او را بطهارت و نماز و بیداری و در بعضی از روزهای ماه رمضان او را بروزه داشتن امر کنی و اصول عقاید
را باو تلقین کنی و آداب شریعت را باو یاد دهی و چون فعل نیکی از او سر زند یا صفت خوبی از او ظاهر شود او را آفرین گوئی و برابر مردم تحسین
کنی و باو احسان نمائی تا آموز را ذکر و تحسین ورزد و توبیخ و تهدید استاد به و اگر فعل قبیحی از او سر زند دفعه اول بندیده انگاری و بروی
او نیاوری و چنان وانمائی که کسی جرأت نمیکند که چنین کاری بکند خصوصا اگر طفل خود خواهد آنرا پنهان کند تا جری نشود پس اگر دو
باره آن کار از او سر زند در خفیه او را عتاب و خطاب کنی و چنان نمائی که اگر این از او ظاهر شود در نزد مردم رسوا میگردد و بسیار در مقام عتاب بر
نیائی و باید پدر هیبت خود را نگاه دارد و خود را در نظر فرزند بیموقع نساند و مادر باید او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایسته منع کند و
و چون تمیز او بیشتر شد او را بعبادت داری و دنیا را در نظر او خوار سازی و او را بپروردگار امیدوار نمائی و آخرت را در نظر او جلوه دهی و بهشت
خدا را بآن ذکر کنی و چون چنین نمائی این اخلاق در دل طفل راسخ میشود و بعد از بلوغ داخل زمره اخیار و از برای پدر باقیات صالحات
خواهد بود و اگر بر خلاف این باشد و در تأدیب او مسامحه کند تا طفل بهر رنگی پرورش یابد و به بیشرمی و فحش و شکم پرستی و امثال آنها معتاد شود
خبیث النفس میگردد و وبال پدر و مادر بلکه باعث بر رسوائی و عار ایشان میشود و خود در دنیا ببدبختی و نکبت و از رحمت در عقبی بعذاب
مبتلا میشود شعر بسا روزگارا که سختی برد / پسر چون پدر نازکش پرورد / همان طفل چون خوار آموزگار / ببیند جفا چند از روزگار
پس بر پدر مهربان لازم است که سعی در تأدیب فرزند نماید و بداند که این امانتیست از خدا در نزد او و دل پاک و جوهر او صافست
و قابل هر نیک و بدی است و بهرچه تعلیم دهد نشو و نما میکند و پدر هم در ثواب او و وبال شر شریکست پس او را ضایع و مهمل نگذارد
و از او غافل نشود و دختر را نیز باید مانند پسر تربیت داد مگر در چیزهائیکه تفاوت میان پسر و دختر است پس باید او را پرده نشینی و حجاب
و حیا و امثال اینها آموخت و بعد از آنکه این آداب را بفرزند آموختی ملاحظه کن که قابلیت کدام علم و صنعت را دارد پس او را بآموختن
آن بدارد و نگذارد که مشغول امری شود که استعداد آنرا ندارد تا عمر او ضایع نگردد و اما غیرت در مال پس آنست که بدانی که هر
کس مادامی که در دار دنیاست بمال محتاج و تحصیل آخرت بآن موقوفست زیرا که معرفت و طاعت ببقای بدن و حیات منوط و
بقای آنها بقوت مربوط است پس عاقل باید که بعد از آنکه از مدخل حلال تحصیل آنرا نمود سعی در محافظت آن کند بآن نحو که بمصرف
آنرا خرج نکند و بمصرفی که فایده اخروی یا دنیوی ندارد نرساند و بغیر مستحق ندهد و بریا و مفاخرت باد ندهد و بجودنمائی و خودفروشی خرج نکند
و از دزدان و اهل خیانت آنرا محافظت کند و تا تواند ظلمه را بر آن مسلط نسازد و تمکین ایشانرا در بردن مالش ندهد و غیر اینها از
مصارفی که شرعا رجحان نداشته باشد و عوض از برای آنها در دنیا و آخرت نیست بلکه مقتضای غیرت آنست که تا خود زنده است آنرا
خود بمصرفی رساند که فایده آن بخود عاید شود و از برای وارث نگذارد مگر آنکه او را از [illegible] خلو باشد که از جمله اخیار بوده [illegible]
وجود خود او است و در ثواب او شریک و چگونه صاحب غیرت و حمیت [illegible] راضی میشود که مالی را که در وقت تحصیل آن تعب کشیده
و در جمع آن عمر خود را تلف کرده و در عرصات محشر از عهده حساب آن باید بر آید از برای شوهر زن خود بگذارد تا آنرا بخورد و وقت

گیرد و با زن او جماع کند و منتهای مطلب آن زن خبیثه این باشد که از آن مال غذاهای مقوی ترتیب دهد که شوهر نشین در مجامعت
کردن قوی گردد و حقیقت آنست که این حمقیست که قلتبان و دیوث خود بآن راضی نمیشود چه جای صاحب غیرت و حمیت و همچنین
است گذاشتن مال از برای سایر ورثه که حق آن بیچاره را نمی شناسند و از او یاد نمیکنند و از پسران بدگهر و شوهران دختر و برادران
و برادرزادگان و عم و عمه و خال و خاله و غیر اینها و ایشان اگرچه مثل شوهر زن نیستند اما هر گاه از اهل خیر و صلاح نباشند مال از برای
ایشان گذاشتن بغیر از وزر و وبال و فحش و دشنام دیگر ثمری ندارد چنانچه در اهل این عصر مشاهده میکنیم صفت یازدهم عجلت و شتابکاری
که آدمی بمجرد آنکه امری بخاطر او خطور کند اقدام بدان نماید بدون آنکه اطراف آنرا ملاحظه نماید و در عاقبت آن تأمل کند و این از کم
دلی و ضعف نفس است و از راههای بزرگ شیطان است و آن لعین بسیاری از فرزندان آدم را باین صفت بهلاکت
رسانیده و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند شتابکاری از جانب شیطانست و تأنی در کار از جانب
خداوند منان و در روایات وارد است که چون عیسی بن مریم علیهما السلام متولد شد همه شیطانها نزد ابلیس لعین که رئیس شیاطین است
آمدند و گفتند امروز همه بتها سرنگون شده است ابلیس گفت البته وقع حادثه شده است باشید تا تفحص کنیم پس پرواز آمد و مشرق و مغرب
طرف گردید چیزی نیافت تا رسید بموضعی که عیسی علیه السلام متولد شده بود دید ملائکه دور او را فرو گرفته اند پس برگشت بنزد لشکر خود و گفت
امشب پیغمبری بدنیا آمده است هیچ زنی آبستن نشد و وضع حمل او نکرد مگر آنکه من نزد او حاضر بودم بجز این شخص و امید بر کفر بعد از این
بعد از این کسی بت پرستی کند ولیکن راه فرزندان آدم را بشتابکاری و سبکی و بیوقعی بزنید و اخبار در مذمت این صفت از حد
متجاوز است و سر در شدت مذمت آن آنست که عمل هر کس باید به بصیرت و بینائی باشد و عاقبت آنرا ملاحظه کند و این موقوفست
بر تأمل و تأنی و این صفت مانع تأمل است و مکرر بتجربه رسیده است که هر امری که بی تأمل از آدمی سر زد باعث خسران و زیان
و فاعل آن نادم و پشیمان میشود و هر کاری که به تثبت و تأنی کرده میشود هیچ پشیمانی در آن نمیباشد و همین در مذمت این صفت بس است
که هر عجول سبکی در نظرها خوار و در دلها بی وقع و بی اعتبار است و کسی که اندک تأمل نماید میفهمد که باعث کلی در فروختن دین بدنیا و معاوضه
کردن نعیم آخرت و پادشاهی ابد بزخرفات این عالم غیر از شتابکاری و عجله نیست زیرا که چون نفس انسانی از عالم امر برخاسته و در سلسله
ایجاد اقرب مخلوقاتست بموجد کل پس بالاترین لذات از برای او لذت غلبه و برتری و استیلا و سروریست که از صفات مختصه حضرت آفریدگار
است و هر کسی پیوسته طالب برتری و استیلا و بزرگیست و چنین نیست که این طلب از او ناپسندیده و مذموم باشد بلکه هر بنده باید در
تحصیل پادشاهی باشد که زوال از برای آن نیست و سعادتی طلبد که آخری نداشته باشد و بقائی جوید که فنائی بآن راه نیابد و عزتی خواهد
که در عقبش ذلت نباشد و غنائی کسب کند که بفقر منجر نشود و کمالی جوید که از نقص عاری باشد و همه اینها از صفات خدائی و طالب
آن طالب علو و کمالست و چگونه چنین طلبی ناپسندیده میباشد پس مذمتی که بر طلب ریاست و استیلا رسیده است بواسطه اشتباهی
است که کرده و غلطی که از او صادر شده در فهمیدن ریاست بفریب شیطان زیرا که چون بواسطه سجده نکردن بر آدم آن لعین مطرود درگاه
و از عالم امر رانده شد حسد او را بر این داشت که در صدد اغوای فرزندان او برآید و ایشان را نیز چون خود از عالم امر و بارگاه قرب دور افکند
پس ایشانرا بشتابکاری فریب داده و در نظر ایشان ریاست عاجله فانی و سروری و بزرگی چند روزه را که بانواع آلام مشوبست جلوه داده و ایشانرا
از سلطنت ابد و پادشاهی مخلد که از همه کدورات مصفا و از زوال و فنا مبرا است محروم ساخته و مسکین بیچاره و مخذول فرزند آدم چون
عجول و شتابکار خلق شده بود شیطان لعین از این راه برآمده و بعجلت که مقتضای طبع انسان بود متوسل شده متاع حاضر را در نظر او جلوه
داده و در آخرت بامید و آرزوی از خدا او را مغرور کرد و آن خیوی بیچاره نیز فریب او را خورده بطلب دنیا و زخرفات آن مشغول گردید
و سلطنت و پادشاهی بیزوال را از دست داد و مسکین نجیب کشته فکر نکرد که ریاست دنیا و پادشاهی آن سروری و کمال نیست بلکه عین
نقص و وبالست و فریب دشمن دیرینه خود را خورد سبحان الله لعاب عنکبوتان مگس گیر همائی نگر چون گرد بجز [illegible] که بتحقیق [illegible] جاهل
دار خدعه اهرمن غافل است و مگس وار فریفته میگردد و سروری و پادشاهی مؤبد را بمتاع خسیس چند روزه دنیا مغرور شده [illegible]
آری شعر زیان کاران که جنس جان فروشند / چنین جنسی عجب ارزان فروشند و اما کسی که از باطن کار آگاه و توفیق ربانی او را
همراه است بریسمان آن ملعون بچاه نمیرود و پیروی آنرا نمیکند و چون ملعون را افراد انسان یک دو اکتفا نکرد دو دام مکر و حیله در راه
همه کس گسترده بهمین جهت خداوند عالم پیغمبران و رسولان فرستاد تا ایشانرا از خدعه آن مکار خبردار سازند و دل ایشانرا از اینجا

مجاری سرداده و بصلای دعوت پروردگار را در دهند و بندگان را بجانب مملکت حقیقی و وطن اصلی بخوانند پس پیغمبران آمدند و دامن همت
بر میان زدند و بکیسه دعوت خلق برخاستند و بآواز بلند که اقطار عالم را فرو گرفت ندا کردند که یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَا لَکُمْ
إِذَا قِیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِیتُمْ بِالْحَیَاةِ الدُّنْیَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا فِی الْآخِرَةِ
إِلَّا قَلِیلٌ خلاصه معنی آنکه ای طایفه که بخدا و پیغمبر گرویده اید چه شده است شما را که چون شما را امر میشود که کوچ کنید در راه خدا چنین
میشوید و خود را بزمین میچسبانید آیا دل خوش کرده اید بزندگانی دنیا و از آخرت گذشته اید پس بدانید که متاع چند روزه دنیا در پیش آخرت
نیست مگر حقیری و بیقدری و زبان بمذمت دنیا و اهل آن گشوده اند و مردم را وعده و وعید کرده اند و بزبان حال با هر یک از فرزندان
آدم گفتند شعر بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی پس غرض کلی از بعثت انبیا خواندن خلق است
بمملکت جاودان تا در آنجا بر تخت پادشاهی نشینند و تاج سروری بر سر نهند و بزندگی فایز گردند که مرگ ندارد و بعزتی رسند که مذلت
در قفایش نیست و شیطان ایشان را بشتاب می اندازد و ایشان را بسروری دنیا میخواند چون میداند که این را بقائی نیست و این چند
روزی هم که هست از هم و غم و نزاع و کدورت خالی نیست تا باین سبب از یاد آخرت غافل شود و از فکر تحصیل ملک باقی بیرون رود
بلکه از زهد و سبکباری در دنیا که پادشاهی نقد است باز ماند و بنده غضب و شهوت خود گردد و به پرستش شکم و فرج خود مشغول شود
پس چون چارپائی شود که افسار او در دست شکم و فرج باشد و در پی طویله و خوری که خواهند بندند پس چه مغروری و بی عقلی است
فرزند آدم که مملوک شهوت خود میشود و چنان میپندارد که پادشاه است و بنده خواهش نفس میگردد و چنان گمان میکند که خداوند شده
آنچه مذکور شد معلوم شد که منشأ خسران در دنیا و آخرت عجلت و شتابکاری است و چون بدی این صفت را دانستی پس بدانکه طریق علاج آن
است که یاد فساد عاقبت آن کنی و متذکر آن شوی که اغلب سبکی و خفت و بی قدری و ذلت در نظر مردمان است و موجب ندامت
و پشیمانی است پس متذکر شرافت ضد آن که وقار و طمأنینه است گردی و بدانی که این صفت انبیاء و اولیاست پس با خود قرار دهی که دیگر هیچ فعلی
را بی تأمل نکنی و طمأنینه و سکون را در باطن و ظاهر در جمیع افعال و حرکات و سکنات شعار خود سازی و خواهی نخواهی خود را چندی بر این
بداری تا عادت تو شود و صفت خبیثه عجله از تو رفع شود و وقار و طمأنینه از برای تو حاصل گردد فصل ضد صفت عجله وقار است
و آن عبارت است از اطمینان نفس و سکون آن در گفتار و کردار و حرکات و سکنات پیش از آنچه شروع در یکی از آنها کند و بعد از آن هر چیزی
از آن کار موافق فکر و تدبیر بجا آورد و تأمل نمودن پیش از شروع را توقف گویند و تأمل بعد از آن را تأنی و انات نامند پس وقار شامل
هر دو است و آن نتیجه قوت نفس و بردباری است و از شرایف صفات و فضایل ملکات است بلکه از اخلاق حسنه کمتر صفتی است که بشرافت
این صفت رسد و باین جهت انبیاء و اصفیا و برگزیدگان خدا را باین صفت مدح میکنند و در مدح سرور پیغمبران صاحب الوقار والسکینه
گفته اند و در اخبار وارد است که مؤمن البته متصف بصفت وقار میباشد و در نظر مردم هیچ صفتی او را مانند این صفت شریف عزیز نگرداند
پس سزاوار مؤمن آنست که پیوسته شرافت و نیکی این صفت را در نظر داشته باشد و خود را در اعمال و افعال و اقوال بر آن بدارد تا عادت
او گردد صفت هشتم سوء ظن و بد دلی است بخدا و خلق و این صفت نتیجه جبن و ضعف نفس است زیرا که هر جبان ضعیف النفسی
هر فکر فاسدی که بخاطرش میگذرد و بقوه واهمه او در میاید اعتقاد میکند و پی آن میرود و این صفت خبیثه از مهلکات عظیمه است خداوند عالم میفرماید
یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثِیرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ یعنی ای گروه مؤمنین اجتناب کنید از بسیاری از گمان بدرستیکه
بعضی گمانها گناه است و دیگر میفرماید ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَکُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا یعنی گمان بد بردید و شما قومی بودید بهلاکت رسیده و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام میفرماید که باید برادر مؤمن خود را به بهترین محامل حمل کنی و باید سخنی که از برادر تو سر زند گمان بد نبری مادامی که محمل خوبی
برای آن بیابی و مرویست که خدا تعالی حرام کرده است از هر مسلمی خون او را و عرض او را و ظن بد باو بردن همین قدر تنبیه از برای خوف
کافی است که آن را قرین کشتن مسلم و دست اندازی بحریم و عرض او نمودن کرده و شکی نیست که هر که در باطن ظن بد بدیگری برد او را
پست و خوار نسبت دهد در ظاهر بنظر حقارت او را می بیند و اکرام او را کما ینبغی بجا نمی آورد و در حقوق او کوتاهی میکند بلکه بمضایقه از غیبت
و اظهار آنچه گمان باو برده نمیکند و همه این امور منشأ هلاکت میشود و شبهه نیست در اینکه هر که ظن بد بمسلمانان برد خبیث النفس و بد باطن است
و هر کسی را مثل خود میداند و خباثت باطن او بظاهرش سرایت کرده و دل هر مؤمن پاک حقیقتی نسبت بهمه خلایق پاک و صاف است
و ظن بد باحدی ندارد آری از کوزه همان تراود که در اوست شعر مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب یکی آنکه

بر خویش خود بین مباش دیگر آنکه بر خلق بد بین مباش و سر اینکه ظن بد بمردم بردن علامت خباثت نفس است و شارع از آن نهی فرموده
است آنست که آن نمیباشد مگر از القای شیطان خبیث زیرا که بجز علام الغیوب احدی از باطن دیگری آگاه نیست و جایز نیست اعتقاد بدی بکسی
نه پس چگونه میتواند شد که کسی چیزی را که ندانسته و بچشم خود مشاهده نکرده و از گوش خود نشنیده در حق غیر اعتقاد کند پس ظن بدی که در آدمی بهم میرسد
امریست از راهی که نمیداند بدل افتاده و نمیداند از کجا آمده مگر از راه شیطان پس شیطان آن گمان را بدل او انداخته با آنکه گمان برد و خبر
داده و آدمی چگونه خبری که شیطان داده باشد قبول کند و محال است زیرا که شیطان از هر فاسقی فاسق تر است و خدا میفرماید إِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ
بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا اگر فاسقی شما را خبر آورد تثبت کنید و آن را قبول مکنید پس از برای اهل ایمان جایز نیست که تصدیق آن لعین کنند اگر چه
بعضی قراین خارجیه با آن ضم شود تا بسر حد یقین برسد پس هر گاه عالمی را در خانه امیر ظالمی ببینی شیطان بگمان تو میاندازد که او بجهت طمع
بانجا رفته تو باید آن را از دل خود دور کنی زیرا که باعث رفتن او اعانت مظلومی میباشد و اگر از دهن مسلمانی بوی شراب یابی باید جزم بانکه او
شراب حرام آشامیده نکنی زیرا میشود که مضمضه کرده باشد و ریخته باشد یا بر آشامیدن آن مجبور شده باشد یا بتجویز طبیب حاذقی بجهت مداوا
آشامیده بالجمله باید حکم تو بر افعال مسلمین چون حکم شهادت بر اموال ایشان باشد و همچنانکه در مال حکم نمیکنی مگر بانچه دیده یا اقرار شنیده
یا دو شاهد عدل در نزد تو شهادت داده اند همچنین در افعال ایشان باید چنین باشی و اگر عادل بدی از مسلمی نقل کند باید توقف کنی و تکذیب
آن عادل را نکنی یا ظن دروغ گفتن و تهمت زدن یا عداوت یا حسد باو برده باشی با وجود اینکه احتمال میرود که آن عادل سهو یا غفلتی کرده باشد یا
امر بر او مشتبه شده باشد بدانکه مراد از ظن بد بردن که شرعا مذموم است و نهی از آن شده است آنست که آنرا در دل خود راه دهی و نفس را بجانب او
مایل کنی و طرف بد را راجح سازی یا اظهار آن را نمائی اما مجرد گذشتن چیزی بخاطر یا تشکیک کردن بدون آنکه او را ترجیح دهی ظن بد بجهت امتیاز
میان ظن بد و مجرد خطور امری بدل این میشود که اگر آنچه تصور کرده باعث تغیری در دل تو نسبت بآن شخص شد مثل اینکه کراهتی یا نفرتی بجهت
او حاصل شد یا میل تو از او کم شد یا رفتار تو نسبت بسابق تفاوتی کرد ظن بد باو برده و دفع آن لازم است و اگر مطلقا تفاوتی نکرده است
محض گذشتن او بدل است بر آن مؤاخذه نیست مخفی نماند که چون ظن بد موجب هلاکت ابد است باین جهت شارع مقدس نهی بلیغ فرموده
از اینکه کسی متعرض شود که باعث تهمت باشد و موجب ظن بد دیگران باو شود و ایشان هلاک شوند چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمودند اتَّقُوا مَوَاقِعَ التُّهَمِ یعنی بپرهیزید از مواضع تهمت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که هر که خود را در محل تهمت در آورد
ملامت نکند کسی را که باو بد گمان شود و مرویست از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که صفیه دختر حیی بن اخطب حرم محترم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله حکایت کرد که وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد معتکف بودند من بدیدن او رفتم و بعد از شام از آنجناب مرخص
شده و روانه منزل شدم آنجناب قدری راه همراه من آمد و تکلم میکرد شخصی از انصار برخورد و گذشت حضرت او را آواز داده فرمود این
زن من صفیه است آن شخص عرض کرد چه جای این سخن بود حاشا که من بشما ظن بد برم حضرت فرمود که شیطان مثل خون در رگ بنی
آدم جاری است ترسیدم بر شما داخل شود و باعث هلاک شما شود و در فعل پیغمبر دو ارشاد عظیم از برای امت است یکی آنکه باید نهایت احتراز
از ظن بد کرد دوم آنکه هر کسی اگر چه مثل پیغمبر خدا باشد باید خود را از محل تهمت نگاه دارد پس کسی که عالم پرهیزکار باشد و در میان مردم
معروف بصلاح و دیانت باشد مغرور نشود که کسی بمن ظن بد نمیبرد و باین جهت خود را از محل تهمت نگاه ندارد و محافظت نکند زیرا که هر فردی
از انسان اگر چه اورع و اعلم از جمیع مردم باشد همه کس او را بیک نظر نمی بینند بلکه اگر جمعی که او را ظاهرا و باطنا خوب دانسته همه افعال او را
حمل بر صحت نمایند جمعی دیگر هستند که طالب عیب او باشند و اعتقاد تمام باو نداشته باشند و ایشان البته در محل تهمت زدن باو میباشند و عرب گفته
وَعَیْنُ الرِّضَا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلِیلَةٌ وَلَکِنَّ عَیْنَ السُّخْطِ تُبْدِی الْمَسَاوِیَا یعنی چشم دوستی از هر عیبی کند است اما
چشم عداوت و دشمنی بدیها را ظاهر میکند و هر دشمن حسودی نگاه نمیکند مگر بچشم دشمنی پس آنچه خوبی که از آدمی می بینند پوشانده و در تجسس بدیها
بر می آید و هر بدی البته بدیگران گمان بد میبرد و ایشان را چون خود میداند و هر معیوب سوئی دیگران را چون خود دزد و دغا گمان میکند
میخواهد عیوب ایشان را در میان مردم ظاهر میکند تا مردم از فکر او بیرون روند و زبان ایشان از او کوتاه گردد و البَلِیَّةُ إِذَا عَمَّتْ طَابَتْ
یعنی هر بلائی که عموم هم رسانید گوارا میشود پس بر هر مؤمنی لازم است که خود را از مواضع تهمت دور دارد تا مردم گمان بد باو نبرند
و معصیت نکنند و این شخص هم در معصیت ایشان شریک باشد زیرا که هر که سبب معصیتی شود او هم در گناه با او شریک خواهد بود
خداوند عالم فرموده دشنام مدهید بکسانیکه غیر خدا را میخوانند که ایشان هم خدا را دشنام دهند فرمود که چگونه می بینید

در بیان حسن ظن بخدا و خلق

حال کسی را که پدر و مادر خود را دشنام میدهد فرمود بلی کسی که پدر و مادر غیر را دشنام دهد پس آن غیر هم پدر و مادر او را دشنام دهد و طریق معالجه بدگمانی بخدا و خلق آنست که بعد از ملاحظه فساد آن چنانکه گذشت و شرافت ضدش که گمان نیک باشد هر گاه گمان بدی از کسی بخاطر تو بگذرد و اعتنائی با آن نکنی و دل خود را با آن شخص بد نسازی و در رفتار خود را با او تفاوت ندهی و تفقد و اکرام و احترامی که نسبت باو بعمل میاوردی کم ننمائی بلکه بهتر آنست که در تعظیم و دوستی بیفزائی و در خلوت او را دعا کنی تا باین سبب شیطان بغیظ آید و از خوف زیادتی احترام و دعای باو دیگر گمان بد در انخاطر تو نیفکند و اگر خطائی و لغزشی از بعضی برخوردی باید او را در خلوت نصیحت کنی نه آنکه ابتدا بغیبت و بدگوئی او نمائی و باید از خطا کردن او محزون باشی همچنانکه از لغزش خود محزون میشوی و غرض تو از نصیحت کردن او خلاص کردن او از هلاکت باشد و هر گاه چنین رفتار نمائی از برای تو ثواب حزن بر خطای او و ثواب نصیحت کردن او و ثواب نجات او هر سه جمع خواهد شد **فصل** بدانکه همچنانکه مذکور شد ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن بایشانست و فواید آن بسیار است و ثمرات آن بیرون از حد شمار و اخبار یکه در فضیلت حسن ظن بخدا وارد شده است قبل از این مذکور و فایده آن معلوم گردید و بیان شد که آن باعث نجات و نشاط در عبادات و محبت بخداست که اعلای مقاماتست پس بر هر بنده لازم است که او را نیکو شمرد و امید مرتبه مهربانتر از پدر و مادر بداند و همچنین لازم است که گمان بد بهیچیک از مسلمین نبرد و گفتار و کردار ایشانرا حمل بر بدی ننماید بلکه هر عملی از هر که می بیند و هر سخنی از هر که میشنود باید آنرا به بهترین محامل حمل کند و تکذیب او را نکند و اگر احتمال بدی بخاطر او بگذرد هم خود خطاکار شمرد و خود را بر آن بدارد و چون چندی بگذرد این صفت ملکه او میشود و بدگمانی از خاطر او مرتفع میگردد بلی اگر گمان بدی نسبت بکسی کند که اگر گمان او راست و مطابق واقع باشد ضرری دینی یا دنیوی باشد لازم است که حزم و احتیاط بجا آورد و امور دین و دنیای خود را با او وا نگذارد تا ضرر و خسران با آن مترتب نگردد

در بیان غضب است

صفت نهم غضب است و آن عبارتست از حالتی نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی میشود از داخل بجانب خارج از برای غلبه و انتقام و هر گاه شدت نمود باعث حرکت شدیدی میشود که از آن حرکت حرارتی سخت حاصل و از آن حرارت دود تیره برمیخیزد و دماغ و رگها را ممتلی میسازد و نور عقل را میپوشاند و اثر قوه عاقله را ضعیف میکند و باین جهت در صاحب غضب موعظه و نصیحت اثری نمیبخشد بلکه پند و موعظه درشتی و شدت او را زیاد میکند و حرکت قوه غضبیه یا بجهت امریست که هنوز واقع نشده است بلکه محتمل الوقوع است و بجوش آمدن شعله بجهت رفع آنست یا بسبب امریست که واقع شده و حرکت او بجهت انتقام است پس اگر انتقام ممکن باشد و قدرت بر آن داشته باشد چون غضب آمد خون از باطن بظاهر میل میکند و رنگ او سرخ میشود و اگر انتقام ممکن نباشد و از آن مایوس باشد خون میل بباطن میکند و از آن جهت رنگ آدمی زرد میشود و مخفی نماند که مردمان در قوه غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف افراط هستند که در وقت غضب فکر و هوشی از برای ایشان باقی نمیماند و از اطاعت عقل و شرع بیرون میروند و طایفه در طرف تفریط اند که مطلقا قوه غضبیه ندارند و در جائیکه عقلا و شرعا غضب لازم است مطلقا از جا بر نمی آیند و گروهی بر جاده اعتدال ستقیمند که غضب ایشان بموقع و غلظت بجا میباشد و در هنگام غلظت از حد شرع و عقل تجاوز نمیکنند و شکی نیست که حد اعتدال آن مرغوب و مطلوبست بلکه آن فی الحقیقه غضب نیست بلکه شجاعت و قوت نفس است و طرف تفریط آن اگرچه غضب نباشد اما مذموم و قبیح و نتیجه جبن و خوار نفسی و بسا باشد که از غضب بدتر بوده باشد زیرا که کسی را که هیچ قوه غضبیه نباشد بی غیرت و خالی از حمیت است و از آنجهت گفته اند کسی که در موضع غضب بغضب نیاید خر است و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای دنیا هرگز بغضب نمیامد اما هر گاه از برای حق غضبناک میشد احدی را نمی شناخت و غضب او تسکین نمییافت تا یاری حق را نمیکرد و از آنچه گفتیم معلوم شد که غضب مذموم آنست که در حد افراط باشد زیرا که اعتدال آن ممدوح و تفریط آن غضب نیست اگرچه از صفات ذمیمه است **فصل** بدانکه غضب مفرط از مهلکات عظیمه و آفات جسیمه است و بسا باشد که بامری مؤدی شود که باعث هلاکت ابد و شقاوت سرمد گردد چون قتل نفس یا قطع عضو و از آنجهت گفته اند غضب جنونیست که دفعی عارض میگردد و بسا باشد که شدت غضب موجب مرگ مفاجات گردد و بعضی از حکما گفته اند که کشتی که بگرداب افتاده باشد و موجهای عظیمه آنرا فرو گرفته باشد و بادهای شدید آنرا بهر طرف افکند بخلاص و نجات نزدیکتر است از کسی که شعله غضبش بالتهاب آمده باشد و در اخبار و آثار مذمت شدید در خصوص غضب وارد شده حضرت رسول فرمودند که غضب ایمان را فاسد میکرداند چنانکه سرکه عسل را فاسد میکند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که این غضب آتش پاره ایست از [illegible]

در مذمت غضب و مفاسد آن است

شیطان که در دل فرزند آدم است و چون کسی از شما غضبناک گردد چشمهای او سرخ میگردد و باد در رگهای او می افتد و شیطان داخل او میشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که غضب کلید هر بدیست و نیز از آنحضرت مرویست که غضب دل مرد دانا را هلاک میکند و کسی که قوه غضبیه خود را مالک نباشد دل خود را نیز مالک نیست و مخفی نیست که علاوه بر اینکه خود غضب از مهلکات عظیمه و از صفات خبیثه است لوازم و آثاری چند نیز بر آن مترتب میشود که همه آنها مهلک و قبیح است چون دشنام و فحش و اظهار بدی مسلمین و شماتت ایشان و ستر ایشانرا فاش کردن و دریدن و ایشانرا در بدن و سخریه و استهزا با ایشان کردن و غیر اینها از اموری که از عقلا صادر نمیگردد و از جمله لوازم غضب آنست که البته بعد از تسکین یافتن آن آدمی پشیمان و افسرده خاطر میگردد و غمناک و شکسته دل میشود و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان و شادی و سخریه و استهزای اراذل و اوباش و تألم دل و تغیر مزاج و بیماری تن میگردد و عجب امریست که بعضی جهال توهم میکنند که شدت غضب از مردانگی است با وجود اینکه افعالی که از غضبناک سر میزند فعال اطفال و دیوانگانست نه کردار عقلا و مردان چنانکه مشاهده میشود که کسی که شدت غضب بر او مستولی شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته از دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک از او سر میزند و بسا باشد که دشنام بماه و خورشید و ابر و باد و باران و درخت و جماد و حیوان میدهد و میرسد بجائیکه کاسه و کوزه خود را میشکند و با حیوانات و جمادات بسیج در میاید و چون دست او از همه جا کوتاه شود جامه خود را میدرد و بر سر و صورت خود میزند و بد رو مادر خود را دشنام میدهد و گاهی چون مستان و مدهوشان بهر طرف میدوید میگردد و بسا میشود که بیهوش میشود و بر زمین می افتد آری شعله خشم و شهوت مرد را احول کند و استقامت طبع را مبدل کند و چگونه امثال این افعال شان مردی و شیردلی میباشد و حال اینکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که شجاع کسی است که در حالت غضب خود را نگاهدارد

در بیان علاج غضب است

فصل چون مفاسد غضب را دانستی بدانکه علاج آن موقوفست بر چند چیز اول آنکه سعی کند در ازاله اسبابیکه باعث هیجان غضب میشود مثل فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و استهزاء و حرص و دشمنی و حب جاه و مال و امثال اینها که همه اینها اخلاق ردیه و صفات مهلکه هستند و خلاصی از غضب با وجود آنها ممکن نیست پس باید ابتدا بازاله آنها اقدام نماید تا ازاله غضب سهل و آسان باشد دوم آنکه ملاحظه اخبار و آثاریکه در مذمت غضب رسیده چنانچه شمه از آنها گذشت سیم آنکه متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاهداشتن خود را از غضب وارد شده است و فواید آنرا بنظر در آورد چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که غضب خود را از مردم باز دارد خداوند روز قیامت عذاب خود را از او باز میدارد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در توریة نوشته شده است از جمله چیزهائیکه خدا بموسی علیه السلام فرمود که نگاهدار غضب خود را از کسانیکه من ترا صاحب اختیار آنها کرده ام تا من هم غضب خود را از تو نگاهدارم و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خدای وحی فرستاد بیعضی از پیغمبران خود که ای فرزند آدم در وقتی که غضبناک گردی مرا یاد کن من هم ترا یاد کنم در وقت خشم و ترا هلاک نسازم و باز از آنحضرت علیه السلام مرویست که مردی از اهل بادیه بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد که من مردی هستم بادیه نشین مرا کلمه یاد ده که جامع خیر دنیا و آخرت باشد آنحضرت فرمود که هرگز غضب مکن و سه مرتبه آن اعرابی عرض خود را اعاده کرد حضرت بهمین جواب فرمود و نیز از آن بزرگوار روایت شده است که هر که غضب خود را باز دارد از کسی خدا عیوب او را میپوشاند و اخبار در این خصوص بحد و نهایت نیست چهارم آنکه ملاحظه فواید ضد غضب را که حلم باشد بکند و مدحی که در این خصوص وارد شده است همچنانکه مذکور خواهد شد ببیند پس خود را خواهی نخواهی بر آن بدارد و حلم و بردباری را بر خود ببندد و غضب و خشم را بر خود ظاهر نسازد اگرچه در دل خشمناک باشد و اگر کسی مدتی چنین کند بتدریج عادت میشود و حسن خلق از برای او حاصل میشود پنجم آنکه هر قول و فعلی که از او سر میزند ابتدا در آن فکر کند و خود را از صدور آثار غضب محافظت نماید ششم آنکه اجتناب کند از مصاحبت کسانیکه قوه غضبیه ایشان غالب و از فضیلت حلم خالی هستند و در صدد انتقام و تشفی غیظ خود میباشند و این را مردی و شجاعت میدانند و میگویند ما از کسی تحمل درشتی و سختی نمیکنیم و بر فلان امر و فلان امر صبر نمیکنیم بلکه مجالست کند با اهل علم و حلم و وقار و کسانیکه مانند کوه پای بر جای و استوارند و از هر باد ضعیفی از جای در نمی آیند هفتم آنکه تأمل نماید و بداند که هر چه در عالم واقع میشود همه بقضا و قدر الهی است و جمیع موجودات مسخر قبضه قدرت او و همه امورات در ید کفایت او است و خدا هر چه از برای بنده مقدر کرده است البته خیر و صلاح آن بنده در آنست و بسا باشد که مصلحت او در گرسنگی و بیماری یا در فقر و احتیاج یا ذلت و خواری یا قتل یا امثال اینها باشد و چون این را دانست میداند که دیگر غضب کردن بر دیگران و خشم کردن بر ایشان راهی ندارد چرا که هر امری همت آنجانب بود و نگاه خیر خود را میدید

ششم آنکه متذکر شود که غضب نیست مگر از بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف نفس است نه شجاعت و قوت نفس و از این
جهت است که دیوانه زودتر از عاقل غضبناک میگردد و مریض از تندرست زودتر بغضب میاید و همچنین پیران ضعیف المزاج زودتر از
مردان از جا در می آیند و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب ملکات فاضله بخشم می آیند چنانکه می بینی کسی که رذل است بیک
کلمه خشمناک میگردد و بخیل بتلف شدن یک حبه از مالش غضب میکند حتی بر دوستان و عزیزان خود اما صاحبان نفوس قویه شان
ایشان از آن بالاتر و رتبه ایشان از آن والاتر است که بامثال این امور متغیر و مضطرب گردند و اگر در آنچه گفتیم تشکیکی داشته باشی دیده بگشا
و نظر بصفات و اخلاق مردم کن و کتب سیر و تواریخ را مطالعه نمای و حکایات گذشتگان را استماع کن تا به بینی که حلم و بردباری و خود داری
وقت غضب نگاهداری طریقه انبیاء و اولیاء و دانایان و حکماء و نیکان و عقلا و پادشاهان ذوالاقتدار و شهریاران کامکار بوده و غضب
و اضطراب و از جا در آمدن خصلت اراذل و اوباش و اکراد و نادان و جهال است هفتم آنکه بیاد آوری تسلط و قدرت خدا بر تو بیشتر
تراست از قدرت تو بر این ضعیفی که بر او غضب میکنی و تو در جنب قوه قاهره الهیه غیر متناهیه مراتب ضعیف تر و ذلیل تری از این ضعیف ناتوان
در جنب قدرت تو پس بترس و حذر کن از آنکه چون تو غضب خود را بر او جاری سازی خداوند قهار نیز در دنیا و آخرت غضب خود را بر تو
جاری کند شعر غم زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند
کند در آثار پیشینیان رسیده که هیچ پادشاهی از بنی اسرائیل نبود مگر آنکه حکیمی دانشمند با او بوده صحیفه در دست داشت که بر آن نوشته بود
بر زیردستان رحم کن و از مرگ بترس و روز جزا را فراموش مکن و هر وقت که پادشاه غضبناک شدی آن حکیم صحیفه را بدست او دادی
تا خواندی و غضب او ساکن شدی هشتم آنکه متذکر گردی که باشد روزی که آن ضعیف را که تو بر او غضب میکنی روزگار قوت دهد و کار او
بالا گیرد و بر تو زبردست گردد و در صدد انتقام بر آید عربیه لا تهين الفقير علّك ان تركع يوما والدهر قد رفعه نهم
آنکه بدانی هر حلیم و بردباری غالب و قاهر و در نظر اولی الابصار عزیز و محترم باشد و هر غضبناک مضطرب الحال پیوسته مغلوب و در نظرها
بی وقع میگردد شعر تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر دهم آنکه تصور کنی که در وقت غضب صورت تو چه نوع
قبیح و متغیر و اعضای تو متحرک و مضطرب و کردار تو از نظم طبیعی بیرون و گفتار تو غیر مطابق با قاعده و قانون و از جمله معالجات غضب
آنست که در وقت هیجان آن آدمی پناه بخدا گیرد از شر شیطان و بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته
باشد بخوابد و وضو گرفتن و غسل کردن با آب سرد از برای تسکین آتش غضب مفیدند و اگر غضب آدمی بر کسی باشد که قرابت رحم با او
داشته باشد دست به بدن او گذارد غضب او ساکن میگردد چنانچه در اخبار وارد شده **فصل** بدانکه ضد غضب حلم است که
عبارتست از اطمینان نفس بحیثیتی که قوه غضب بآسانی او را حرکت ندهد و مکاره روزگار او را بزودی مضطرب نگرداند و کظم غیظ که
عبارتست از فرو بردن خشم خود را در حالت غضب نگاه داشتن اگرچه حلم نیست ولیکن آن نیز ضدیت با غضب دارد که نمیگذارد آثار
غضب بظهور رسد پس اینها دو صفت شریفه ضد غضب اند و هر دو از اخلاق حسنه و از صفات فاضله اند اما صفت حلم پس آن اشرف کمالات
نفسانیه است بعد از صفت علم بلکه علم را بدون حلم نفعی و اثری و شجره دانائی را بی باغبانی بردباری ثمری نیست و از اینجهت است که هر
وقت که مدح عالم میشود حلم با او نیز ذکر میشود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که خداوندا مرا بسبب علم بی نیاز کن و بصفت حلم
زینت ده و باز آنحضرت فرمودند که پنج چیز از طریقه پیغمبران مرسلست و یکی از آنها را صفت حلم شمردند و نیز فرمودند که طلب کنید مرتبه بلند را
در نزد خدا عرض کردند که بچه چیز حاصل میشود فرمودند هر که دوستی تو با او قطع شود یعنی دوستی تو را قطع کند با او پیوند کن و هر که از نیکی خود تو را
محروم سازد تو با او نیکی و احسان کن و هر که بنادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز و فرمود که بنده مسلم بواسطه حلم برتبه کسی میرسد که روزها روزه
گیرد و شبها را بعبادت بسر برد و فرمودند که خداوند دوست دارد بنده زنده حلیم را و دشمن دارد فحش گوی بی مبالات را و فرمودند که سه چیز است
که هر که یکی از آنها را نداشته باشد هیچ عملی او را فایده نمیبخشد یکی تقوائی که او را از معاصی باز دارد و دوم حلمی که با آن زبان سفها را از خود کوتاه
کند سیم خلق نیکی که در میان مردم زندگانی کند و از آنجناب مرویست که چون خلایق در روز قیامت جمع شوند ندا کنند که کجایند اهل
فضل پس طایفه بر خیزند و شتابان بجانب بهشت خرامند ملائکه با ایشان بر خورند و گویند چرا اینقدر شتاب بجانب بهشت روانه اید گویند
ما اهل فضل هستیم گویند چه فضل و مزیتی از برای شما بود گویند هر وقت ظلمی بما میرسید صبر میکردیم و کسی که بما بدی میکرد از او عفو میکردیم
و کسی که بما نادانی میکرد حلم میکردیم ملائکه گویند بلی اهل فضل هستید داخل بهشت شوید و باز آنحضرت فرمودند که هرگز خدا بجهالت و نادانی

کسی را عزیز نکرده و هرگز با حلم و بردباری کسی را ذلیل نگردانید و از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مرویست که خیر و خوبی نه به بسیاری مال
و اولاد کسی زیاد شود بلکه آنست که علم او بسیار و حلم او عظیم گردد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ناصر و یاور
از برای هر کسی حلم او کافیست و اگر حلم نداشته باشد خود را بر حلم بدارد و آنحضرت فرمودند که چون میان دو نفر نزاعی واقع شود ملائکه نازل
میشوند و بهر کدام که بیخردی و سفاهت میکند میگویند گفتی و گفتی و خود سزاواری بآنچه گفتی و جزای آن بتو خواهد رسید و بآن یک که حلم دارد
میگویند حلم ورزیدی و صبر کردی زود باشد که خدا تو را بیامرزد اگر حلم خود را بانجام رسانی روزی آنحضرت غلامی را از پی شغلی فرستاده
آن غلام دیر کرد از عقب او آمدند دیدند در مکانی خوابیده حضرت بر بالین او نشستند و او را باد زدند تا بیدار شد فرمود ای غلام بهم که تو این قدر
اختیار نداری که شب و روز بخوابی شب از تست و روز از ماست و اما کظم غیظ اگرچه فضیلت و شرافت آن بقدر حلم نباشد لیکن
هرگاه کسی بر آن مداومت نماید معتاد میشود و صفت حلم از برای او هم میرسد و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند علم بتعلم
هم میرسد و حلم بتحلم که کظم غیظ باشد و خداوند کریم در کتاب کریم خود مدح فرموده است کسانی را که خشم خود فرو میبرند و اخبار در شرافت
و بسیاری اجر و ثواب آن بی نهایت است از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که خواهد خشم خود را فرو برد در جائیکه هر گاه
خواهد تواند خشم گیرد خدا در روز قیامت دل او را از خشنودی و رضا مملو سازد و آنحضرت فرمودند که هیچ بنده جرعه ننوشید که
اجر آن بیشتر باشد از جرعه غیظی که از برای خدا فرو برد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که هیچ بنده خشم خود را فرو نبرد مگر
آنکه خدا در دنیا و آخرت عزت او را زیاد میکند مرویست که صبر کن بر دشمنان نعمت خود بدرستیکه کسی که در حق تو معصیت خدا را
کند هیچ مکافاتی بالاتر و بهتر از آن نیست که تو اطاعت خدا را کنی در حق او **صفت دهم** در صدد انتقام بودنست یعنی کسی که
بدی با [illegible] او نیز در صدد بدی کردن مثل آنچه او کرده است یا بالاتر بر آید اگرچه شرعا حرام باشد چون مکافات غیبت بغیبت و فحش
بفحش و بهتان ببهتان و همچنین غیر اینها از افعال محرمه و شکی نیست در حرمت آن رسول خدا فرمودند که اگر مردی تو را سرزنش کند بعیبی
که در تو هست تو سرزنش مکن او را بآنچه در او هست و نیز فرمودند که دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند دو شیطانند که هم را میدرند
روزی در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی یکی از صحابه را دشنام داد و او ساکت بود بعد از آن او نیز شروع کرد به تلافی
آنحضرت برخاستند و فرمودند که فرشته از جانب تو جواب میداد چون خود بسخن آمدی فرشته رفت و شیطان آمد و در مجلسی که شیطان در آن است
نمی نشینیم پس بر مرد بیدار لازم است که هرگاه از کسی نسبت باو ظلمی صادر شود در گفتار یا کردار اگر از شریعت مقدسه جزائی و انتقامی بجهت آن مقرر
است بهمان اکتفا کند و اگر در شرع جزائی معین از برای آن نرسیده است پا از دایره شرع بیرون ننهد و اگر سخنی گوید سخنی باشد که حرام نباشد
مثل آنکه در مقابل کسی که او را دشنام دهد یا مذمت کند و مانند آن از چیزهائیکه در شرع مکافاتی ندارد همین گوید که ای بیحیا و ای بدخلق و ای
بی آبرو و ای [illegible] اگر این صفات داشته باشد یا گوید خدا جزای تو را بدهد یا خدا از تو انتقام کشد یا تو کیستی که من جواب گویم
یا ای جاهل و ای احمق این دروغ نیست زیرا که هیچکس از جهل و حمق خالی نیست همچنانکه مرویست که مردم همه احمق اند در شناختن ذات
خدا و بهتر آنست که زبان را بنهایت نگشاید و حواله او را بر رب الارباب نماید زیرا که بعد از شروع در جواب خود را نگاه داشتن مشکلست و اکثر
مردم در وقت غضب از ضبط خود عاجزند بلی اگر مقامی باشد که اگر مطلقا متعرض نشود به بی غیرتی و بی حمیتی منجر شود بحلم و حوصله و موافق شریعت
مقدسه مکافات نماید و چون فی الجمله مکافات نمود زود راضی شود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بنی آدم طبقات مختلفه اند
بعضی دیر بغضب میایند و زود غضب ایشان بر میگردد و بعضی زود بغضب میایند و زود بر میگردند و طایفه زود بغضب میایند و دیر
راضی میشوند و جمعی دیر بغضب میایند و دیر خشنود میشوند و بهترین این طوایف کسانی هستند که دیر غضبناک شوند و زود خشنود گردند
و بدترین ایشان آنانند که زود بغضب آیند و دیر راضی شوند و بدانکه علاج ترک انتقام این است که تامل در بدی عاقبت آن در دنیا
و آخرت کند و بداند که انتقام او را اگر حواله به پروردگار کند البته منتقم حقیقی از او انتقام کشد همچنانکه مکرر مشاهده شده و بتجربه رسیده
است و اخبار و آیات بر آن دلالت دارند شعر بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه هنوز
از صید منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار او ساخت علاوه بر آنکه اگر آن شخص که بدی کرده او را از انسانیت فی الجمله
بهره هست از سکوت و مکافات نکردن بیشتر متنبه و تادیب میشود و الم شرمساری و خجالت او بیشتر از انتقام است و اگر از انسانیت
بی بهره و بی نصیب است تلافی تو نیز چندان اثری در آن نمیکند بلکه هر چه نسبت باو گوئی تلافی در حال و هم میرسد و تو باز از معالجه

در بیان عفو و بخشش است

و برابری با او ضایع و بی وقر میکردی زیادتر از آنچه آن شخص با تو کرده بلی شعر سگی پای صحرانشینی گزید بخشمی که زهرش فرو میچکید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد بخیل اندرش دختری بود خرد پدر را جفا کرد و تندی نمود که آخر ترا نیز دندان نبود پس از گریه مرد پراکنده
روز بخندید کای خبر دلفروز محالست اگر تیغ بر سر خورم که دندان بپای سگ اندر برم و بعد از این تأمل
کند در فوائد ضد انتقام که عفو کردنست چنانکه بیاید و چون مکرر چنین کند از برای او ملکه و عادت گردد **فصل** ضد انتقام
کشیدن عفو و بخشش است و آیات و اخبار در مدح و حسن آن از حد و حصر متجاوز است خداوند عالم میفرماید خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ
یعنی طریقه عفو و بخشش را نگاه دار و امر بمعروف کن و باز میفرماید فَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا یعنی باید عفو و گذشت نمایند و نیز فرموده است
وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ یعنی اگر عفو نمائید بتقوی و پرهیزکاری نزدیکتر است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند بخدائیکه جان
من در قبضه قدرت اوست که سه چیز است که اگر من قسم خواهم خورد بر آنها قسم میخورم یکی آنکه صدقه دادن از مال هیچ کم نمیکند دوم
آنکه هیچکس ظلمی که باو شده عفو نمیکند از برای خدا مگر اینکه خدا عزت او را در روز قیامت زیاد میفرماید سیم اینکه هیچکس دست بگدائی
از سؤال را بر خود نگشاید مگر اینکه یکدری از فقر و احتیاج بر او گشوده میشود و نیز از آنحضرت مرویست که عفو و گذشت زیاد نمیکند مگر عزت را
پس گذشت کنید تا خدا شما را عزیز گرداند و آنجناب بعقبه فرمودند که میخواهی ترا خبر دهم بر افضل اخلاق اهل دنیا و آخرت نزدیکی کن بهر
که از تو دوری کند و بخشش کن بکسی که ترا محروم سازد و گذشت کن با آن کسی که بتو ظلم نماید و مرویست که موسی علیه السلام عرض کرد که
پروردگارا کدامیک از بندگان تو نزد تو عزیزترند فرمود آنکه در وقت قدرت و توانائی عفو نماید و حضرت سید الساجدین علیه السلام
فرمودند که در روز قیامت خدا تعالی اولین و آخرین را در بلندی جمع میکند پس منادی ندا میکند که کجایند اهل فضل پس طایفه برمیخیزند ملائکه
گویند چه چیز است فضل شما گویند ما توسل میجستیم بهر که از ما دوری میکرد و عطا میکردیم بهر که ما را محروم میساخت و [illegible] میکردیم از هر که بما
ظلم مینمود ملائکه گویند راست گفتید که اهل فضل داخل بهشت شوید و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که پشیمانی عفو بهتر و
آسانتر است از پشیمانی بر انتقام و عقوبت و همین در فضل و شرافت زیرا عفو و گذشت کافی است که از بهترین صفات پروردگار
است و در مقام ثنا و ستایش او را باین صفت جمیله یاد میکنند حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مناجات خود میگوید اَنْتَ الَّذِي سَمَّيْتَ
نَفْسَكَ بِالْعَفْوِ فَاعْفُ عَنِّي تو ئی که خود را بعفو و گذشت نام برده پس درگذر از من صفت یازدهم غلظت و درشتی است
در گفتار و کردار و شکی نیست که این صفتی است خبیثه و باعث نفرت مردمان و آزادگی میگردد و منجر باختلال امر زندگانی میشود شعر
مکن خواجه بر خویشتن کار سخت که بدخوی باشد نگونسار بخت بنرمی ز دشمن توان کند پوست چو با دوست سختی کنی دشمن
اوست و از اینجهت پروردگار عالم در مقام مهربانی و ارشاد به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله فرمود لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ
لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ یعنی اگر بدخوی سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو متفرق میگردند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت و درشتی
باعث سلب ایمان و دخول جند شیطان میگردد پس بر هر عاقلی واجبست که نهایت احتراز از آن کند و هر کاری که میخواهد بکند
و هر سخنی که میخواهد بگوید اول در آن فکر کند و خود را محافظت نماید که غلظت و بدخوئی از او صادر نشود و فضیلت رفق را بیاد آورد و خود
بر آن بدارد تا ملکه او گردد چنانکه اشاره بآن شد ضد این صفت خبیثه نرمی و همواریست در رفق در اعمال و اقوال و آن از صفات مؤمنان
و اخلاق نیکانست از اینجهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر رفق چیزی بود که دیده میشد میدیدی که هیچ مخلوقی از آن نیکوتر
نیست و فرمودند که رفق و نرمی را هیچ جائی نگذارند مگر آنکه زینت داد و از هیچ جا برنداشتند مگر اینکه او را معیوب کرد و نیز فرمودند
که خدا مهربان و صاحب رفق است و دوست دارد که چنین باشد و بر رفق آنچه باو میدهند بدرشتی نمیدهند و باز از آن بزرگوار
مرویست که رفق و مهربانی مبارک و میمون و درشتی شوم است و در روایتی دیگر است که هر که رفق داشته باشد بهر چه اراده داشته باشد
میرسد و نیز از آنحضرت مرویست که خدا هر خانواده را که دوست دارد رفق و همواری با ایشان عطا میفرماید و نیز از آنجناب مرویست که هر
را رفق و نرمی دادند خیر دنیا و آخرت را باو دادند و هر که را از رفق محروم ساختند او را از خیر دنیا و آخرت محروم کردند و فرمودند که آیا نمیدانید
کیست که آتش جهنم بر او حرام است هر نرم آسان بدنهان نزدیکی و حضرت کاظم علیه السلام فرمودند که نصف عیش در زندگانی
آدمی رفق و نرمی است و بتجربه رسیده و مکرر ملاحظه شده که اموری که برفق و مدارا ساخته میشود هرگز بخشونت و درشتی بانجام نمیرسد
و هر پادشاهی که لشکر و رعیت خود مهربان و نرم و همواراست امر مملکت او منتظم و سلطنت او دوام مییابد و هر کدام درشتخوی و غلیظ باشد

در غلظت و درشتی گفتار و کردار

در بیان کج خلقی [illegible]

امرش مختل میگردد و مردم از دور او پراکنده میشوند و باندک وقتی ملک و دولتش بر باد میرود و همچنین بسایر طبقات مردم از علما و امراء
و صاحبان مناصب و ارباب معاملات و صنایع آری بلطف و خلق توان کرد صید اهل نظر ببند و دام نگیرند مرغ دانا را و مخفی
نماند که مدارا نیز نزدیک برفق است و مدارا عبارت از آنست که ناگواری که از کسی بتو رسد متحمل شوی و بروی خود نیاوری و این از
جمله صفاتیست که آدمی را در دنیا و آخرت بمراتب بلند و درجات ارجمند میرساند و اغلب کسانیکه بمرتبه عظیم رسیدند از این صفت
جلیله است و از اینجهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که پروردگار من مرا امر کرد که با مردم مدارا کنم همچنانکه مرا امر کرد که
واجبات خود را بجا آورم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در تورات نوشته است که در آن چیزهائیکه خدا تعالی بموسی
علیه السلام فرموده این بود که فرمود ای موسی در باطن خود اسرار مرا پنهان کن و پوشیده دار و در ظاهر خود آشکار کن از جانب من مدارا با دشمنان
من و دشمنان خود کن و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که طایفه از مردم مدارای ایشان کم با مردم و ایشان را از خانواده
قریش انداختند و دور کردند با وجود اینکه از قریش بودند و در حسب و نسب ایشان هیچ عیبی نبود طایفه از غیر قریش با مردم
مدارا کردند خود را باین دودمان رفیع ملحق ساختند پس فرمود که هر که دست خود را از مردم نگاه دارد یکدست از ایشان نگاه داشته
است و دستهای بسیار از او باز داشته میشود صفت دوازدهم کج خلقی است و آن نیز نزدیک بغلظت و بدخوئی است
و ظاهر آنست که غلظت و درشتی از ثمرات کج خلقی باشد همچنانکه انقباض روی و دلتنگی و بدکلامی نیز از آثار آنست و این صفت
از نتایج قوه غضبیه است و این از جمله صفاتی است که آدمی را از خالق و خلق دور میکند و از نظر مردم می افکند و طبعها را از او متنفر میکند
و هر کج خلقی اغلب منفور مردمان و مضحکه ایشان میشود و لحظه از حزن و الم و اندوه و غم خالی نمیباشد و از اینجهت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که هر که بدخلقست خود را معذب دارد و بسیار میشود که بواسطه کج خلقی ضررهای عظیم باو
میرسد و از نفعهای بزرگ محروم میشود و عاقبت هم آدمی را بعذاب اخروی مبتلا میکند مرویست که روزی بحضرت رسول صلی الله
علیه و آله عرض کردند که فلان زن روزها روزه میگیرد و شبها بعبادت بپای میدارد و لیکن بدخلقست و از کج خلقی همسایگان خود
آزار میرساند حضرت فرمودند هیچ چیزی برای او نیست و از اهل جهنم است و آنحضرت فرمودند که بدخلقی بنده را میرساند باسفل درک
جهنم و باز آنحضرت فرمودند که خدا امتناع کرده است قبول توبه بدخلق را عرض کردند که چرا یا رسول الله فرمودند بعلت اینکه هر وقت از گناهی
توبه کرد در گناهی بدتر می افتد و فرمودند که بدخلقی گناهیست که آمرزیده نمیشود و بعضی از بزرگان گفته که اگر مصاحبت و همنشینی کنم با فاسق
فاجر خوش خلقی دوستتر دارم که با عابد کج خلقی بنشینم و معالجه این صفت ذمیمه نیز مانند سایر صفاتست که مفاسد دنیویه و اخرویه آنرا
متذکر شود و ملاحظه کند که این صفت خالق و خلق را با او دشمن میکند پس مهیای این گردد که این را از خود دور کند و دفع نماید بعد از آن
در وقت هر سخنی و حرکتی در فکر باشد که کج خلقی از او سر نزند و خود را محافظت کند و بحسن خلق بدارد تا حسن خلق ملکه او گردد و از برای او
معتاد شود چنانکه مذکور شد ضد این صفت مهلکه حسن خلق است که از شرایف صفات و فواضل ملکاتست و عقل و نقل دلالت بر
خوبی آن میکند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که در کفه میزان اعمال در روز قیامت چیزی بهتر از حسن خلق نیست و روزی به بنی اعمام
خود فرمودند که ای فرزندان عبد المطلب اگر وسعت آن ندارید که مردم را باموال خود وسعت دهید پس با ایشان بگشاده روئی ملاقات
کنید و نیز آنحضرت فرمودند که خدا دین اسلام را خالص از برای خود گردانید و صلاحیت ندارد از برای این دین مگر سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را باین دو زینت دهید و باآنجناب عرض کردند که ایمان کدامیک از مؤمنین افضل است فرمود که هر کدام که خوش خلق‌ترند و باز فرمودند
که دوست‌ترین شما در نزد من و نزدیکترین شما در روز قیامت بمن خوش خلق‌ترین شماست و نیز فرمودند که حسن خلق گناه را میگدازد همچنانکه
خورشید یخ را میگدازد و از آن بزرگوار مرویست که بنده میشود که کم عبادت باشد و بواسطه حسن خلق در آخرت بدرجات عظیم و اشرف منازل برسد
و ام حبیبه که زوجه آنحضرت بود فرمودند که آدم خوش خلق خوبی دنیا و آخرت را گرفته و مرویست از آنحضرت که فرمودند حسن خلق صاحبش
را میرساند بدرجه کسی که پیوسته روزها روزه و شبها بعبادت مشغول باشد و نیز آنحضرت فرمودند که نیکان شما خوش خلقانند که مردم
بدور و کنار ایشان جمع میشوند و با ایشان نزدیک میشوند و با ایشان الفت و انس میگیرند و ایشان نیز با مردم انس میگیرند و از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام مرویست که مردی بخدمت حضرت پیغمبر صلعم آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا وصیتی کن حضرت او را وصایای چند فرمودند و از
جمله آنها این بود که با برادر مؤمن با روی گشاده ملاقات کن و حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمودند که نیکی و خوش خلقی دیار را آباد

میگرداند و ... فرموده که خداتعالی بنده را بحسن خلق ثواب کسی میدهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد
و نیز از آنحضرت مرویست که نیکی و احسان کردن با مردم و خوشروئی با ایشان باعث دوستی مردم میشود و آدمی را از این جهت داخل
بهشت مینمایند و بخل و عبوس ... را از خدا دور میکند و داخل آتش میکند و کسی که در این اخبار و سایر اخباری که در این خصوص وارد شده
است تامل کند و بوجدان خود و تجربه باب رجوع کند و احوال کج خلقان و خوش خلقان را تتبع کند میداند که هر بد خلقی از خدا و رحمت او دور و مردم
از او متنفر میگردند و هر خوش خلقی برحمت خدا نزدیک و مردم از او منتفع میگردند و خیر او با ایشان میرسد و مقاصد بندگان خدا از او بر آورده
میشود و از اینجهت خدا هیچ پیغمبری را بر نیانگیخت مگر اینکه این صفت در او کامل و تمام بود بلکه صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران و اشرف
اخلاق برگزیدگانست و از اینجهت خداوند عالم بجهت اظهار نعمت خود از برای حبیب خودش در مقام ثنا و مدح او فرمود انک لعلی
خلق عظیم و از کثرت شرافت این صفت فاضل سرور پیغمبران و سید انس و جان در این صفت بغایت رسیده بودند و در نهایت
آن متمکن شده بودند حتی اینکه وارد شده است که روزی آن سرور در مسجد با جماعتی از اصحاب نشسته بودند و در تکلم بودند که کنیزکی از شخصی
از انصار داخل شد و خود را بآنحضرت رسانید و به نهانی گوشه جامه آن کوه حلم و وقار را گرفت چون آن بزرگوار مطلع شد برخاست
و گمان کرد که او را با آنحضرت شغلی است چون آنحضرت برخاست کنیزک هیچ نگفت و حضرت نیز با او سخنی نفرمود و در جای مبارک خود نشستند
باز کنیزک آمده گوشه جامه حضرت را برداشت و آن بزرگوار برخاست تا سه دفعه آن کنیزک چنین عملی کرد و آنحضرت برخاست در دفعه چهارم
که حضرت پیغمبر برخاستند آن کنیزک از عقب آن حضرت قدری جامه آنحضرت را جدا کرده روانه شد مردمان گفتند بیچاره این چه عملی بود که کردی
حضرت را سه دفعه برخیزانیدی و سخن نگفتی مطلب تو چه بود کنیزک گفت در خانه ما شخص مریضی بود و اهل خانه مرا فرستادند که پاره از جامه حضرت را بگیرم که
آن مریض ببندند تا شفا یابد پس هر مرتبه که خواستم ببرم چنین تصور فرمودند که مرا با ایشان شغلی است من حیا کردم که از آنحضرت خواهش کنم که
جامه بمن دهند صفت سیزدهم عداوت و دشمنی است و آن بر دو قسم است زیرا که هر که عداوت کسی را در دل دارد یا آن را در دل پنهان میکند
و انتظار زمان فرصت میکشد یا علانیه و آشکار در صدد ایذا و اذیت آن شخص است که او را دشمن دارد و اظهار عداوت او را میکند قسم
اول را حقد و کینه گویند که عبارتست از پنهان کردن عداوت شخص در دل و قسم دوم را عداوت نامند و این ثمره قسم اول است زیرا که
چون کینه قوت گرفت و عداوت شدید گردید خزانه دل از محافظت آن عاجز و پرده از روی کار برمیدارد و قسم اول از اثرات غضب است
زیرا که چون آدمی بر دیگری خشم کرد بجهت عجز از انتقام یا مصلحتی دیگر از توقف اظهار غضب نکند و خشم خود را فرو برده در دل خود پنهان سازد
کینه حاصل میشود و هر یک از این دو قسم از صفات مهلکه و اخلاق ذمیمه است و از اخبار مستفاد میشود که مؤمن کینه ور نمیباشد و در غالب
اوقات صفات مهلکه دیگر نیز از کینه و عداوت متولد میگردد چون حسد و غیبت و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار عیب و دوری و ایذا
و سخریه و استهزاء و غیر اینها از آفات و اعمال محرمه که دنیا و دین آدمی را فاسد میسازد و اگر فرض شود که هیچیک از اینها حاصل نشود همان
خود بغض و عداوت از امراضی است که نفس قدسی را بیمار و همیشه روح را از آن متألم و در آزار میباشد و آدمی را از بساط قرب الهی دور
و از مرافقت ساکنان عالم قدس مهجور میگرداند و صاحب خود را منع میکند از آنچه شیوه اهل ایمانست و شیمه اخیار و نیکانست از
بشاشت و شکفتگی و مهربانی و فروتنی و مرافقت و همنشینی نسبت بکسی که کینه او را در دل دارد و خود را از اعانت و قضای حوایج او باز میدارد و در هر
یک از اینها درجه از دین را کم میکند و پرده میان او و میان باریافتگان بزم تقرب میگردد و از اینجهت است که در اخبار و آثار مذمت بسیار در خصوص
عداوت و دشمنی وارد شده است حتی اینکه حضرت پیغمبر صلعم فرمودند که هیچ وقتی جبرئیل بنزد من نیامد مگر اینکه گفت ای محمد از دشمنی مردم حذر کن
و فرمود که جبرئیل هرگز در هیچ امری اینقدر وصیت من نکرد که در خصوص عداوت مردم و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هر که تخم عداوت بکارد
همان را که کشته است میدرود و معالجه این صفت خبیثه آنست که اول تامل کند در اینکه دشمنی و عداوت نتیجه ایست که بجز اندوه و الم در دنیا
ثمری ندارد و صفتی است که غیر از غصه و غم اثری نمی بخشد ساغریست که بجز زهر جانگزا بکام صاحب خود نریزد دوستی است که بغیر از دود دلگداز
آتش برنخیزد زیرا که عدو مسکین همیشه با اندوه و غصه قرین و پیوسته با رنج و محنت همنشین است بسبب عداوت خاندانهای کهن برباد
و دودمانهای قدیم از بیخ و بنیاد بر ... بنیاد دولتهای پیشینیان که بسبب عداوت نکبت مبدل و باغ نعمتها که بنیادش ... تربیت
عداوت پست و مختل گردیده بلکه آنچه از کتب تواریخ و سیر احوال مردمان مکرر معلوم شده آنست که هیچ دولتی بسر نیامد مگر بواسطه عداوت
و دشمنی ... درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی بکن که رنج بیشمار آرد و اکثر آنست که مطلقا از کینه و عداوت

عداوت و دشمنی

ضرری بآنکه او را دشمن دارند میرسد و بعد از آن ملاحظه عاقبت آن را در آخرت نماید که آدمی را بعذاب الیم میرساند و چون این امور را تامل
کرد و متنبه گردید که عاقل همیشه خود را در حالتی باقی نمیدارد که مضرت آن باو عاید و دشمنش از آن منتفع گردد پس سعی نماید که با آن شخصی که عداوت
و کینه دارد رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه بعمل آورد و با او بمهربانی و شکفتگی ملاقات کند و در قضای حوایج او سعی نماید و در مجامع و محافل محاسن
او را اظهار نماید بلکه نسبت باو زیاده از دیگران نیکی و احسان کند تا نفس را گوشمال داده بینی شیطان را بر خاک مالد و مواظبت چنین رفتار کند
تا آثار عداوت از دل او برطرف شود و ضد این صفت نصیحت است که عبارتست از خیرخواهی و نیک پسندی بر دیگران و آن نیز دو
قسم است باطنی و ظاهری اول عبارت از آنست که طالب خوبی و خیر مسلمین باشد دوم آنست که خیر و صلاح ایشان را بجا آورد و شرافت
این صفت بسیار و فضیلت آن بیشمار است همچنانکه در بیان صفت حسد مذکور خواهد شد **فصل** بدانکه از آثار و لوازمی که بر حقد
و عداوت مترتب میگردد ضرب و فحش و لعن و طعن است و بسا باشد که اینها از مجرد غضب نیز صادر گردند و میشود که بجهت همنشینی
اوباش و اراذل و مصاحبت فساق و جهال و کسانیکه هرزه گو و معتاد بفحش دادن هستند فحش عادت کسی میشود که بدون دشمنی و غضبی
فحش بر زبان او جاری میگردد و شکی نیست که همه این امور مذموم است و قبیح و در شریعت غرا حرام صریح و موجب حبط اعمال و مولد خسران
مالیند و طبین و حکماء متشرعه و عقلا بر خباثت اینها متفق و عقل و شرع بر حرمت اینها دو شاهد صادق اما ضرب که عبارتست از زدن بدست یا بچوب
یا آلتی دیگر باشد پس بدون جهت شرعیه در حرمت آنها شکی نیست و هیچ طایفه از طوایف بنی آدم و هیچ فرقه از فرق عالم بی جهت و سبب
شرعی تجویز زدن کسی را نکرده اند و در اخبار و آثار نهی صریح از آن شده و وارد شده است که هر که مردی را تازیانه زند حقتعالی او را بتازیانه
از آتش خواهد زد و اما فحش و دشنام و هرزه زبانی و بدگوئی منشاء همه اینها خباثت نفس و دنائت طبع است و هر که زبان او باینها در آید
البته خبیث النفس و از جمله اراذل و اوباش معدود است بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که رذل بخصوص شخصی است که مضایقه نداشته
باشد هر چه بگوید و هر چه باو بگویند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که مؤمن نیست کسی که طعنه زن و فحش گوی و لعن کن و هرزه زبان
است و نیز فرمود که بهشت حرام است بر فحش دهنده و در روایت دیگر از آنسرور مرویست که هرزه گوئی و پرده دری از شعبهای
نفاق است و نیز از آنحضرت منقول است که چهار نفرند که اهل دوزخ از آنها متاذی اند یکی از آنها مردی خواهد بود که پیوسته چرک از دهان
او جاری خواهد بود و آن کسی است که در دنیا فحش گو بوده و نیز از آنجناب مرویست که بهشت حرام است بر هر فحاش هرزه گوی کم
حیائی که باک نداشته باشد از هر چه بگوید و هر چه از برای او بگویند و چنین شخصی را اگر تفتیش و تفحص کنی و تحقیق امر او بر خوری یا ولد
الزناست یا نطفه پدرش با نطفه شیطان ممزوج است و این شخص بهم رسیده یعنی در وقت معاشرت و مجامعت پدرش شیطان
نیز در جماع با او شریک شده و در حدیثی دیگر است که هر گاه ببینی مردی را که مضایقه ندارد از هر چه بگوید و از هر چه در حق او بگویند بدانید که او
ولد الزناست یا بشراکت شیطان بهم رسیده و نیز از آنجناب مرویست که از جمله بدان و شرار بندگان خدا کسی است که مردم بجهت
فحش گفتن او از همنشینی او کراهت داشته باشند و مرویست از آنحضرت که دشنام دادن مؤمن فسق است و کشتن او کفر است
و غیبت او معصیت است و حرمت مال او مثل حرمت خون او است و فرمود که بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت کسی است
که مردم او را اکرام و احترام کنند از بیم شر ایشان و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که از جمله علامات شراکت شیطان در نطفه
آدمی که هیچ تشکیکی در آن نیست اینست که آدمی فحاش باشد و باکی نداشته باشد از آنچه بگوید و از آنچه باو بگویند و نیز از آنحضرت فرمود که
هر که مردم از زبان او بترسند در آتش خواهد بود و دشمن ترین مخلوقات خدا در نزد خدا بنده ایست که مردم از زبان او حذر نمایند و از
حضرت کاظم پرسیدند از حال دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند فرمود که هر کدام ابتدا بدشنام کرده ظالم تر است و گناه هر دو بر او است مادامی
که آن دیگری تعدی و زیاده روی بر او نکند مخفی نماند که حقیقت فحش اظهار کردن امور قبیحه بالفاظ صریحه است و اکثر در وقات الفاظ مجامعت
و آلات جماع و آنچه از این قبیل است یافت میشود و ارباب فساد و بیشرمان از عبارات فاحشه چند بهت که ذکر میکنند آنها را و اهل شرافت
و صاحبان نفوس طیبه متعرض آنها نمیشوند بلکه چون ذکر آنها ضرور شود بکنایه در فرمایان مینمایند و بعضی گفته اند که خداوند عالم از حیا کنایه
فرمود از جماع بلمس و مس چون مباشرت و عبارات قبیحه آنها را ذکر نفرموده و این مخصوص بوقاع و جماع نیست بلکه از قضای حاجت و بول و غایط
بکنایه و رمز گفتن اولی است از الفاظ صریحه رکیکه پس باید ارباب حیا عبارات صریحه آنها را بر زبان نیاورند و همچنین امثال اینها از آنچه ذکر
مستهجن و رکیک و مذموم و قبیح باشد چنانچه خواهد از زبان دیگری سخنی نقل کند نگوید زن من با زن تو چنین گفت بلکه بگوید پرده نشینان

خانهٔ من و خانهٔ تو یا مادر اطفال چنین کفت یا در خانه چنین کفت بلکه از ذکر نام زنان احتراز کند در امثال این زمان که عرفاً قبیح شده
و ملاحظه نکند که اسماء زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام مذکور میشده زیرا که در زمان سابق این مستهجن نبود و جهت
طریقهٔ سابق حال هم قبحی در ذکر نام ایشان نیست چون در همه ازمنه ذکر کرده اند و در کتب نوشته اند و همچنین کسی را که عیبی در بدن
باشد که از اظهار آن شرم کند اگر ذکر آن ضرور شود تصریح نکند بکنایه بگوید مثلا اگر کسی ابرص یا اقرع باشد و خواهد از سبب او
یا وقت او از او سؤال کند بگوید تو در چه وقت پیس شدی یا سر تو در چه زمان یا بچه سبب کچل شد بلکه بگوید این عارضه کی از برای تو
رو داد یا در چه وقت این ناخوشی عارض تو شد زیرا که جمیع این تصریحات داخل فحش اند و بدانکه جمیع الفاظی که متضمن چیزی از فحش هستند همه
مذموم و قبیحند و بعضی قبیح تر و ذم آن شدیدتر باشد خواه در مقام دشنام و اذیت بگوئی یا در مقام شوخی و مزاح یا در مقام دیگر
و چون این عبارات مختلفند در قباحت بعضی از آنها مکروه و بعضی حرام اند و بعضی حرام را تخصیص داده اند بصورتیکه در مقام دشنام یا
اذیت باشد نه در مقام شوخی یا بجهت عادت بهرزه گوئی و دور نیست که بعضی الفاظ که بسیار فاحش هستند حرام باشند اگرچه در
مقام دشنام نباشد و اما لعن و معنی آن راندن و دور کردن از خداست پس شکی در بدی آن نیست و جایز نیست شرعاً لعن کردن
بر کسی مگر کسی که متصف بصفتی باشد که آن صفت بنص شریعت موجب دوری او از خدا باشد و مجوز لعن او باشد و ذم شدید در
اخبار در خصوص لعن کردن رسیده از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که روزی حضرت پیغمبر ص خطبه خواندند و فرمودند میخواهید خبر دهم
شما را به بدان شما عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کسی که عطای خود را از دیگران منع میکند و بندهٔ خود را میزند و تنها سفر میکند پس مردم
چنین گمان کردند که خدا بنده بدتر از چنین مخلوقی نیافریده پس حضرت فرمودند میخواهید خبر دهم شما را به بدتر از این عرض کردند بلی فرمود که فحش دهنده
لعن کننده که هر وقت اسم او نزد مؤمنین مذکور شود ایشان او را لعن کنند و اسم او چون نزد مؤمنین مذکور گردد او را لعن نمایند و حضرت امام محمد باقر فرمود
که چون لعنت از دهان کسی بیرون آید میان او و آن شخص که با او لعنت شده تردد میکند اگر آن شخص مستحق لعن باشد باو متعلق میشود و اگر
نباشد بصاحبش برمیگردد و از این حدیث مستفاد میشود که لعن بکسی که سزاوار لعن نباشد برمیگردد بلعن کننده پس باید نهایت احتراز نمود
و لعن نکرد کسی را مگر آنانیکه از شریعت مقدسه تجویز لعن ایشان شده و والد ماجد حقیر قدس سره در کتاب جامع السعادات فرموده که آنچه شرع [illegible]
شده لعن بر کافرین و ظالمین و فاسقین است همچنانکه در قرآن وارد شده است و شکی در جواز لعن اینها بر سبیل عموم نیست باین نوع که گوئی
لعنة الله علی الکافرین یا علی الظالمین یا علی الفاسقین و فرموده اند شخصی معینی که متصف بیکی از این صفات باشد جائز است که میتوان او را لعن
کرد و توهم اینکه این شخص معین گاه است از این صفت توبه کند و با اسلام و با توبه از دنیا برود راهی ندارد زیرا که مستفاد از قرآن و احادیث آنست
که شخص معین را لعن میتوان نمود بلکه از اخبار برمی آید که لعن بر بعضی از اهل جحود و عناد بهترین عبادات و اقرب قربات است خدا تعالی
در حق جماعتی میفرماید اُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَالْمَلٰئِكَةِ وَالنَّاسِ اَجْمَعِينَ و در حق جماعتی دیگر میفرماید اُولٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ
وَيَلْعَنُهُمُ اللّٰاعِنُونَ و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خدا لعنت کند دروغگو را اگرچه مزاح باشد و چون ابوسفیان هزار بیت در هجو
آنحضرت گفت فرمود بار پروردگارا من شعر نمیتوانم گفت و سزاوار من نیست که شعر بگویم بعوض هر حرفی از این اشعار او هزار لعنت کن
و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام جماعتی را لعن کردند مرویست که آنجناب در قنوت نمازهای واجبی معویه و عمرو عاص و ابوموسی اشعری
و ابوالاعور السلمی را لعن میفرمودند و چنانچه لعن ایشان را از جملهٔ عبادات نمیدانستند با وجودیکه حلم او از همه مردم مشهور و گذشت او از همه افزونتر بود
در نمازها این اشخاص را لعن نمیفرمود و در روایتی دیگر است که آنحضرت در قنوت نمازهای نافله دو بت قریش را که ابوبکر و عمر است لعن
مینمود و حضرت امام جعفر صادق ع در عقب هر نمازی چهار مرد را لعن میکردند و احادیث و اخباری که در لعن مستحقین لعن از رؤسای اهل ضلالت
باسامیهم رسیده متتبع کند میداند که این از شعار دین است و حضرت کاظم ع ابوحنیفه را لعن فرمودند و منع از لعن که رسیده است لعن بر
هر کسی است که مستحق آن نباشد و آنچه نقل شده که امیرالمؤمنین ع از لعن اهل شام نهی فرمود اگر صحیح باشد شاید بجهت این بود که گاه بود در
میان ایشان کسی بوده که مستحق لعن نبوده امید اسلام بعضی از ایشان را داشته و بالجمله بر رؤسای ظلم و ضلالت و مجاهرین بکفر و فسق جایز
است بلکه مستحب است و بر غیر اینها حرام است تا یقین نشود که متصف است بیکی از صفاتی که موجب لعن میشود و باید یقین باین کند و بمجرد
ظن و تخمین بعنوان آن گستاخی ننمود و بدانکه گناه لعن بر اشخاصی که مرده اند و ثابت نیست که مستحق لعن باشند بیشتر است و بالاتر از آن فرموده است حضرت رسول ص فرمودند که
مرده ها را دشنام مدهید که ایشان رسیده اند بآنچه پیش فرستاده اند و همچنین حرمت است لعن کردن بر جمادات و حیوانات مرویست که کسی لعن بر زمین میکند

زمین میگوید لعنت بر هر کدام که گناهکارتریم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله انکار فرمودند بر زنی که باد را لعن کرد و بر مردی که شتر را
لعن نمود و مخفی نماند که دعای بد و نفرین بمسلمانان کردن نیز مانند لعن کردن است و مذموم است و خوب نیست حتی بر ظالم مگر در صورتیکه
از شر و ضرر او آدمی مضطر و ناچار گردد و در حدیث است که گاه است مظلوم آنقدر نفرین بظالم میکند که مکافات ظلم او میشود و زیاد میاید این
زیادتی از برای ظالم باقی میماند و روز قیامت مطالبه میکند و اما ضد این که دعای خیر باشد از برای برادر دینی بهترین طاعات و فاضلترین
عبادات است و فایدهٔ آن بحد و ثواب آن خارج از حیز عد است بلکه در حقیقت کسی که دعا بر دیگری کند دعا بخود کرده و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که چون کسی دعا برادر خود کند در غیاب او فرشته گوید از برای تو هم مثل این باشد و فرمودند که در حق برادر
مستجاب میشود دعائی که در حق خود مستجاب نمیشود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون ملائکه بشنوند که بنده مؤمن
برادر خود را دعا میکند گویند خوب برادری هستی از برای برادرت دعای خیر یاد میکنی در حالیکه او حاضر نیست و او را بخیر یاد میکنی خدا داد بتو
دو مقابل آنچه از برای او خواستی و ثنا کرد بر تو دو مقابل آنچه ثنا کردی و از برای تست فضیلت بر او و اخبار در این خصوص بیحد است چه گرامی
از این بالاتر است که هدیه از دعا و طلب آمرزش از تو برادر مؤمنت رسد و او در زیر طبقات خاک خوابیده و تامل کن که روح او بچه
حد از تو شاد میشود که اهل و فرزندانش میراث او را قسمت میکنند و در مال و عیش و نعم میمانند و تو او را در تاریکیهای شب یاد میکنی و از خدا
آمرزش او را میطلبی و هدیه از برای او میفرستی و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که میت در قبر مانند کسی است که در دریا غرق شده باشد
هر چه را بدر چنگ بآن میزند که باشد نجات یابد و منتظر دعای کسی است که باو دعا کند از فرزند و پدر و برادر و خویش و از دعای زندگان نوری
مانند کوهها داخل قبور اموات میشود و این مثل هدیه ایست که زندگان از برای یکدیگر میفرستند پس چون کسی از برای میتی استغفار یا دعا
کرد فرشته آنرا بر طبقی میگذارد و از برای میت میبرد و میگوید این هدیه ایست که فلان برادرت یا فلان خویشت از برای تو فرستاده است
و آن میت بآن سبب شاد و فرحناک میشود و اما طعن زدن بر مسلمین آن نیز از اعمال ذمیمه و افعال شنیعه و باعث ضرر دنیوی و عذاب اخروی
میگردد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که هیچکس بر مؤمنی طعنه نمیزند مگر اینکه بمیرد به بدترین مردنها و بدانکه اینها که مذکور شد ضد همه
اینها سکوت و صمت است و تفصیل اینها خواهد آمد انشاء الله صفت چهاردهم از صفات خبیثه متعلقه بقوه غضبیه صفت



عجب است و آن عبارتست از اینکه خود را بزرگ شمارد بجهت کمالی که در خود بیند خواه آن کمال را داشته باشد و خواه نداشته باشد
و خود همچنان داند که دارد و خواه آن صفتی را که دارد و بآن مینازد فی الواقع هم کمال باشد یا نه و بعضی گفته اند عجب آنست که صفتی یا نعمتی را
که داشته باشد بزرگ شمرد و از منعم آن فراموش کند و فرق میان این صفت و کبر آنست که متکبر آنست که خود را بالاتر از غیر بداند
و مرتبهٔ خود را بیشتر شمارد و در این صفت پای غیری در میان نیست بلکه معجب آنست که بخود ببالد و از خود شاد باشد و خود را بجهت صفتی بزرگ
شمارد و از منعم آن صفت فراموش کند پس اگر بصفتی که داشته باشد شاد باشد از این راه که نعمتی است از خدا که باو کرامت فرموده و هر وقت خواهد
میگیرد و از فیض و لطف خود عطا کرده است نه از استحقاقی که این شخص دارد عجب نخواهد بود و اگر بصفتی که خود را بآن بزرگ میشمارد همچنین داند که
خدا باو کرامت فرموده است ولیکن چنین داند که حقی بر خدا دارد که باید این نعمت و کمال را باو بدهد و مرتبه از برای خود در پیش خدا ثابت داند
و استبعاد کند که خدا سلب این نعمت را از او بکند و ناخوشی باو برساند و از خدا بجهت عمل خود توقع کرامت داشته باشد این را ادلال و ناز گویند
و این از عجب بدتر است زیرا که صاحب این صفت عجب را دارد و بالاتر و این مثل آنست که کسی عطائی بدیگری کند پس اگر عطا در
نظر او عظیم دارد و منت بر آن شخص که گرفته است میگذارد و عجب بر این عطا دارد و اگر علاوه بر آن بر آنشخص که عطا باو شده خدمت رجوع
کند و خواهشها از او کند و همچنین داند که البته او هم خدمات او را بجا آورد بجهت عطائی که باو کرده دلال بر آنشخص خواهد داشت و همچنانکه
عجب گاه است بصفتی میباشد که صاحب آن آنرا کمال میداند و فی الحقیقه هیچ کمالی نیست همچنین عجب گاهست بعملی میباشد که هیچ فایده
بر آن مترتب نمیشود و آن بیچاره خطا کرده است و آنرا خوب میداند و مخفی نماند که این صفت خبیثه بدترین صفات مهلکه و ارذل
ملکات ذمیمه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که سه چیز است که از جملهٔ مهلکات است بخلی که اطاعت آن کنی و هوائی
که پیروی آن نمائی و عجب نمودن آدمی بنفس خود و فرمود که هر وقت به بینی که مردم بخل خود را اطاعت میکنند و پیروی هواهای خود را مینمایند
و هر صاحب رائی برای خود عجب مینماید و آنرا صواب میشمارد بر تو باد که خود را محافظت کنی و با مردم منشینی و نیز در حدیث قدسی وارد
شده است که فرمود اگر هیچ گناهی نکنید من از بدتر از گناه شما میترسم و آن عجب است عجب مرویست که روزی موسی علیه السلام

نشسته بود که شیطان وارد شد و بر او برنسی بلکه رنگ رنگ بود چون نزدیک موسی علیه السلام رسید برنس را افکند و ایستاد و سلام کرد
موسی گفت تو کیستی گفت منم ابلیس آمدم که سلام کنم بر تو چون مرتبهٔ تو را نزد خدا میدانم موسی گفت این برنس چیست گفت این را بجهة آن
دارم که دلهای فرزندان آدم را بربایم موسی گفت کدام گناهست که چون آدمی مرتکب آن شود تو بر او مسلط میگردی
میگردی گفت هر وقت عجب بخود نماید و طاعت کرده که نظر او بسیار آید و گناهش در نظر او حقیر نماید خداوند عالم بداود پیغمبر علیه السلام وحی
نمود که مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را عرض کرد که چگونه عاصیان را مژده دهم و مطیعان را بترسانم فرمود عاصیان را مژده ده که
من توبه را قبول میکنم و گناه را عفو میکنم و صدیقان را بترسان که باعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده نیست که من با او محاسبه کنم مگر آنکه بهلاک
میشود حضرت باقر علیه السلام فرمودند که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون از مسجد بیرون رفتند فاسق از جملهٔ
صدیقان بوده و عابد از جملهٔ فاسقان و سبب این آن بود که عابد داخل مسجد شد و بعبادت خود بنازید و در این فکر بود و فکر فاسق در
پشیمانی از گناه و استغفار بود و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خدا دانست که گناه کردن از برای مؤمن بهتر است از عجب کردن
و اگر نه این بود هرگز هیچ مؤمنی را مبتلا بگناه نمیکرد و فرمود که مردی گناه میکند و پشیمان میشود بعد از آن عبادتی میکند و بآن شاد و فرحناک
میشود و باین جهت از آن حالت پشیمانی بسبب میشود و فراموش میکند و اگر بر آن حالت میبود بهتر بود از این عبادتی که کرده و مرویست که عالمی
نزد عابدی آمد و پرسید که چگونه است نماز تو عابد گفت از مثل منی از نماز او میپرسی من چنین و چنین عبادت خدا میکنم عالم گفت گریهٔ
تو چه قدر است گفت اینقدر میگریم که اشکها از چشمهای من جاری میشود عالم گفت که خندهٔ تو با ترس بهتر است از این گریه که تو با خود
میبالی و نیز مرویست که اول کاری که با صاحب صفت عجب میکنند آنست که او را از آنچه بآن عجب کرده بی بهره سازند تا بداند
که چگونه عاجز و فقیر است و خود گواهی بر خود دهد تا حجت تمامتر باشد چنانکه با ابلیس کردند و عجب گیاهی است که تخم آن کفر است
و زمین آن نفاق است و آب آن فساد است و شاخهای آن جهل و نادانی است و برگ آن ضلالت و گمراهی است و میوهٔ او لعنت
و مخلد بودن در آتش جهنم است پس هر که عجب کرد تخم را پاشید و زرع کرد و لابد میوهٔ آنرا خواهد چید و نیز مرویست که در شریعت عیسی
بن مریم علیه السلام بود سیاحت کردن در شهرها در سفری بیرون رفت و مردی کوتاه قامتی از اصحاب او همراه او بود رفتند تا بکنار
دریا رسیدند جناب عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام گفت بسم الله و بر روی آب روان شد آن مرد کوتاه چون دید که عیسی علیه السلام
بسم الله گفت و بر روی آب روان شد او نیز گفت بسم الله و روانه شد و بعیسی رسید در آن وقت بخود عجب کرد و گفت این عیسی
روح الله است بر روی آب راه میرود و من هم راه میروم بر روی آب فضیلت او بر من چه چیز است چون این بخاطرش گذشت بآب
فرو رفت پس استغاثه بحضرت عیسی علیه السلام نمود عیسی علیه السلام دست او را گرفت و از آب بیرون آورد و گفت ای کوتاه چه گفتی
عرض کرد که چنین چیزی بخاطرم گذشت گفت پا از حد خود بیرون گذاشتی خدا تو را غضب کرد توبه کن پس آن مرد توبه کرد و بمرتبهٔ اول
عود نمود و بدانکه عجب با وجود آنکه خود از صفات خبیثه است منشأ آفات و صفات خبیثهٔ دیگر میشود مثل کبر چنانچه خواهد آمد که یکی
از اسباب کبر عجب است و چون فراموشی گناهان و مهمل گذاردن آنها که آنها را بخاطر نگذراند و اگر گاهی بخاطر او چیزی از گناهانش
بگذرد وقعی بآن ننهد و سعی در تدارک آن نکند بلکه چنان گمان کند که البته خدا آنرا خواهد آمرزید و عبادتی اگر از او سر زند
آنرا عظیم شمرده بآن خوشحال شود و منت بر خدا گذارد و توفیقهای خدا را فراموش کند و در آن وقت از آفات و معایب اعمال خود
غافل میشود زیرا که آفات آنها را کسی میفهمد که متوجه آنها باشد و کسی متوجه میشود که خائف و ترسان باشد و معجب کجا ترسان میباشد بلکه
مغرور است و از مکر خدا ایمن است و چنان پندارد که منزلتی نزد خدا دارد و بر او حقی دارد و بسا باشد که در مقام خودستائی بر آید و اگر عجب
بعقل و فکر و علم خود داشته باشد از سؤال کردن باز میماند و از مشورت و تعلم کوتاهی کند و گاه باشد که تدبیر خطائی نموده بآن اصرار میکند و پند کسی را
نمی‌شنود و باین جهت کاهست ضرر کلی باو میرسد تا نصیحت و راستی نمی‌انجامد پس صواب آنست که هر کسی نفس خود را خاطی داند و آنرا
متهم شمارد و اعتماد و وثوق بر آن نکند و بدانایان رجوع کند و از ایشان استعانت جوید **فصل** بدانکه از برای مرض عجب دو معالجه
است یکی اجمالی و دوم تفصیلی اما معالجهٔ اجمالی آنست که پروردگار خود را بشناسی و بدانی که عظمت و کمال و عزت و جلال سزاوار غیر او
نیست و معرفت بحال خود بهم رسانی و بشناسی که تو بخودی خود از هر ذلیلی ذلیل تر و از هر قلیلی قلیل تری و بجز ذلت و مسکنت و خاکساری در خود تو
پس تو را با عجب و بزرگی چکار تو نه آخر خود ممکنی بیش نیستی و ممکن بخودی خود عدم محض است وجود و کمالات او و آثار و افعال و همه از واجب

الوجود تعالی شانه است ما چه ایم اندر جهان پیچ پیچ چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ پس کبریا و بزرگی برازندهٔ آن است
که وجود همه هستند باو است و کمالات همگی پرتوی از کمالات بی نهایات او و غاشیهٔ بندگی بر دوش جملهٔ کائنات نهاده و طوق ذلت و
سرافکندگی را بر گردن همگی انداخته گر سر چرخ است پر از طوق اوست ور دل خاک است پر از شوق اوست دور جنیبت کش فرمان او
خنگ فلک غاشیه گردان او کشمکش هر چه در او بندگیست پیش خداوندی او بندگیست با جبروتش که دو عالم کم
است اول ما و آخر ما کیم است پس اگر کسی بزرگی کند باید بواسطهٔ پروردگار خود بزرگی کند و اگر بچیزی فخر و مباهات کند بفقر و انکسار
خود افتخار نماید و خود را بخودی خود هیچ و پست شمارد بلکه خود را عدم محض ببیند و این معنی است که همه ممکنات در آن شریکند و اما خواری
و دنیائی که مخصوص نسخ نوع این بیچارهٔ مسکین است که بخود عجب میکند از حد متجاوز است و از تحریر آن قلم عاجز است و چگونه چنین نباشد حال
آنکه ابتدای آن نطفهٔ نجس پلیدی بود و آخرش جیفهٔ متعفن گندیده و در این میان حمال نجاسات متعفنه است و جوالی است پر از کثافات متعدد
از بولگاهی ببولگاهی دیگر عبور کرده و از آنجا نیز بیرون آمده سه مرتبه از مجرای بول گذشته و اگر بصیرتی بوده باشد باید قرآن او را از خواب
عجب بیدار میکند و نشستهٔ او را تنبیه میفرماید قُتِلَ الْإِنسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِن نُّطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ
السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ خلاصهٔ معنی آنکه کشته شود انسان چه چیز او را بر کفر و شرک داشت نمیداند خدا او را از چه چیز آفرید از قطره آبی او را
آفرید و مقدر گردانیده او را و راه بیرون آمدن از برای او آسان گردانید پس او را میرانید پس بگور کرد او را و در این عبارت که اشاره فرموده
که انسان اول در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبود بعد از آن او را از نجس ترین چیزها و پست ترین آنها که نطفه باشد خلق فرمود بعد از آن او را میرانید و جیفهٔ
گندیده گردانید و اگر اندک تأملی نمائی میدانی که چه چیز پست تر و رذل تر است از چیزی که ابتدای او عدم و مادهٔ خلقتش از همه چیز نجس تر و آخرش
از همه اشیا متعفن تر و آن مسکین بیچاره در این میان عاجز و ذلیل نه از خود اختیاری و نه او را قدرت بر کاری نه خبر دارد که بر سر او چه می‌آید
و نه مطلع است که فردا روزگار بجهت او چه میزاید مرضهای مزمنهٔ گوناگون بر او مسلط و بیماریهای صعب بجهت او آماده از هر جانب برآورد
آمی در کمینش و بهر طرفی میل کند حادثهٔ در قرینش چهار خلط متناقض در باطن او اجتماع کرده و هر یک قصد یکدیگر در ویران کردن جزوی از عمارت بدنش
در سعی و اجتهاد و بیچارهٔ بینوا از خود غافل و هر لحظه خواهی نخواهی در حجرهٔ بدنش حادثهٔ رو میدهد و از هر گوشه دزدی متاعی از اعضا و جوارحش میبرد نه گرسنگی
او باختیار او هست و نه تشنگی و نه صحت او در دست اوست و نه رنجوری نه مرگ او باراده اوست و نه زندگی نه نفع خود را مالک است
و نه ضرر و نه خیر خود را اختیار دارد و نه شر میخواهد که چیزی را بداند نمیتواند اراده میکند که امری بیاد او بماند فراموش میکند میخواهد که چیزی را فراموش
کند از خاطرش بیرون نمیرود دل و هر وادی که خواهد میرود و نمیتواند عنانش را نگاه دارد و فکرش بهر سمتی که میل میکند میدود و قدرت بر ضبطش
ندارد و غذای کشندهٔ او در دست او در خوردن آن بی اختیار است و دوائی باعث حیات اوست و در کام او ناگوار است ساقی از حوادث روزگار
ایمن نه و لحظهٔ از آفات دهر غدار مطمئن نیست اگر در یکدم چشم و گوش او را [illegible] دست و پائی نمیتواند زد و اگر در طرفة العینی عقل و هوش او را بربایند
چاره نمیتواند کرد و اگر کارکنان عالم بالا دمی از او غافل شوند اجزای وجودش از هم جدا شود و اگر نگاهبانان خطهٔ اعلی دست از او بدارند
نشانی از او نماند عَبْدًا مَّمْلُوكًا لَّا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ پس خود انصاف بده که از چنین چیزی چه پست تر و ذلیلتر است و کجا سزاوار اوست که عجب و خود
فروشی کند و کی در خور آن است که خود را کسی شمارد و کسی با وجود تأمل در اینها باز خود را کسی داند عجب بیشرم بی انصافی است **شعر** بهتر از این
[illegible] آزرم باد یار خدا شرم باد این وسط احوال انسانی و اما آخرش باید بمیرد و رخت از این سرای عاریت بیرون کشند
بدنش جیفهٔ گندیده میگردد و شیرازهٔ کتاب وجودش از هم میریزد و صورت زیبایش متغیر و متبدل میشود و بند بندش از یکدیگر جدا می‌افتد
استخوانهایش میپوسد کرم به بدن نازکش مسلط میشود و مور و مار بر تن نازنینش احاطه میکنند پس انجمنی را که بنازش می‌پروردند و بنسیم [illegible]
میکرد خوراک کرم میشود و بنیش مار و عقرب مجروح میگردد پس از آن بحال خاک میشود و گاهی لگدکوب کاسه گران و زمانی پامال خشت زنان
شعر که خورش جانوران است کنند گاه گل کوزه گران کنند گاهی از خاکش خشتی سازند و گاهی از گلش عمارتی برافرازند لحظه کلنگ داران
ضرب کلنگش ابنا در آورند و ساعتی بیلداران بر سر بیلش برآورند **شعر** [illegible] بر تن خاک بگوش آمدم نالهٔ دردناک که زنهار گر مردی
آهسته تر که چشم است و موی و بناگوش و سر بر انجاک چندین صبا بگذرد که هر ذره از او بجائی برد بلی هر ورقی چهرهٔ آزاده ایست
هر قدمی چشم ملکزاده ایست [illegible] اگر انجاک را بحال خود گذاشتندی [illegible]
طول البلی [illegible] بعد از آنکه روزگاری بر آنخاک کهنه گذرد باز او را زنده می کنند تا بلاهای شدیده باو [illegible]

در آن خاک متفرق را جمع ساخته بهیئت اول از زمین آورند و او را از قبر بیرون آورده بعرصات قیامت میکشند و بصحرای هولناک محشر میبرند
آه در آنوقت چه رنجها که می بینند آسمانی نگاه میکنند شکاف خورده زمینی گداخته کوههائی پراکنده و در رفتار ستارهائی تیره و تار خورشیدی
در پرده کسوف ماهی در ظلمت خسوف آتشی افروخته و مشتعل و دوزخی بر انواع عذابها مشتمل بهشتی دلگشا و کوثری فرح بخشا از روی اعمال آن
برپا کرده و دفترهای فعال را گشوده مستوفیان زیرک بمحاسبه ایستاده ناگاه خود را در دفترخانه روز حساب در معرض محاسبه و مؤاخذه می بیند
و ملائکه غلاظ و شداد ایستاده و نامهای عمل پران شده نامه عمل او را بدست راست یا چپ او میدهند هر چه کرده در آنجا ثبت و ضبط و بی قلم
نشیاده آه آه اگر در آن وقت نافرمانی بر حسناتش غالب گردد و در موقف مؤاخذه و عذابش درآورند بر سگ و خوک حسرت خواهد برد
و خواهد گفت یا لیتنی کنت ترابا کاش من خاک بودمی و باین روز سیاه نیفتادمی چه شک نیست که حال دد و دام و بهایم و هوام در آن روز
از حال بنده گناهکار بسی بهتر زیرا که آنها عصیان پروردگار قهار را نکرده اند و در مقام مؤاخذه و عقاب گرفتار نگشته اند آه آه چه مؤاخذه
و چه عقابها که اهل دنیا صورت یکی از اهل عذاب را اگر در این دنیا دیدندی از قباحت منظر و کراهت صورت او فریاد برکشیدندی و اگر تعفن
او را شنیدندی از گند او بمردندی اگر قطره از آبی که بآن مسکین میدهند بدریاهای دنیا بیفکنند آب همه آنها متعفن تر از بوی مردار گردد
پس عجب عجب چنین کسی را با عجب و بزرگی چکار چه قدر از حال خود باید غافل باشد و امروز و فردای خود را فراموش نموده باشد و اگر از عذاب الهی
نجات یابد و از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این از عفو خداوندگار است زیرا که کم بنده هست که گناهی نکرده و هر گناهکاری مستحق
عقوبت است پس اگر او را عقاب نماید از عفو و بخشش است و عفو و بخشش امریست محتمل آدمی نمیداند که مستحق خواهد شد یا نه پس باید همیشه محزون
و ترسان باشند نه اینکه عجب و بزرگی کند نگاه کن بکسی که نافرمانی از سلطانی کرده باشد که مستوجب سیاست باشد و او را گرفته در زندان
محبوس کرده باشند و منتظر این باشد که او را بحضور برده سیاست نمایند و نداند که چون او را بحضور سلطان برند از او عفو خواهند نمود یا نه آیا چنین
کسی در آنحالت هیچ غرور و پندار و عجب بخود راه میدهد و هیچ بنده گناهکاری نیست اگرچه یک گناه کرده باشد مگر آنکه مستحق سیاست
پروردگار شده و در زندان دنیا محبوس است تا او را بموقف حساب برند و نمیداند که کار او در آنجا بکجا خواهد انجامید دیگر چه جای عجب و بزرگی
است تأمل در آنچه که مذکور شد معالجه اجمالی عجب است و اما معالجه تفصیلی آنست که تفحص کند از آنچه سبب عجب او شده و چاره آنرا کند
بنوعی که مذکور میشود و تفصیل آن اینست که اسباب عجب در اغلب علم است و معرفت و عبادت و طاعت و غیر اینها از کمالات نفسانیه
مانند ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت و امثال اینها و نسب و حسب و جمال و مال و قوت و تسلط و جاه و اقتدار و بسیاری اعوان و انصار
و زیرکی و ذکاوت و فهم و صفا اما عجب بعلم پس علاج آن اینست که بدانی که علم حقیقی آنست که آدمی را بخود شناسا کند و او را بخطر و تشویش خاتمه امر
دانا نماید و او را از عظمت و عزت و جلال خداوندی آگاه کند تا بفهمد که سزاوار بزرگی و کبریا اوست و بس و بغیر او هر چه هست هیچ و نابود در
نزد کمال و صفات جلال و معبود است و شکی نیست که این علم خوف و مذلت و خواری و مسکنت را زیاد میکند و او را معترف بتقصیر و قصور
خود میسازد و از اینجهت گفته اند هر که علمش بیشتر دردش بالاتر است و علمی که آدمی را باینها متنبه نسازد یا از علوم دنیویه است که حقیقة علم نیست
بلکه از حرف و صنایعست یا آنکه صاحبش خبیث النفس و بد اخلاق است و بدون اینکه دل خود را پاک کند و خباثت را از خود زایل کند مشغول علم
شده و درخت آنرا در شوره زار دل خود نشانیده و باینجهت بجز میوه خبیث باری ندارد شعر خدا عیان و عوض دانسته کبر خدا خود دادان
که خود دان گریز و علم مانند بارانیست که از آسمان فرود می آید در نهایت صافی و خوشگواری و درختان و گیاهها از آن سیراب میگردند
پس اگر درختی که میوه اش شیرین است از آن آشامد شیرین تر گردد و همچنین علم چون بزمین دل فرو برد دل ناپاک خبیث را خبیث تر و بار تلخ تر میگرداند
و صفا و روشنی دل پاک را زیاد میکند و چون آدمی این را یافت میداند که عجب بعلم از حمق و جهالت است و از ثمره علم آنست که بداند که هر که
صاحب صفت عجب است خدا او را دشمن دارد و در نزد خدا ذلت و پستی و حقارت و شکستگی محبوب است و بس در راه او شکسته دلی
بخرند و بس بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است و در احادیث قدسیه وارد است که خدا فرمود تا خود را بقدر میدانی تو را در نزد
من قدر و مرتبه نیست و چون از برای خود قدری ندانی در پیش من هیچ قدری نداری و دیگر فرموده که خود را خرد و کوچک بشمارید تا من محل شما را
بزرگ کنم و چه خوب است عالم آنست که خود را بنوعی بدارد که مولای و پیشوا بدو بداند که امر بر عالم شدید تر و حجت بر او محکم تر از جاهل میکند را تنبیه
راکه قصیر از او عالم میکند زیرا که چون قدم عالم بلغزد قدم جمعی کثیری بلغزد و کسی که با علم و معرفت معصیت کرد البته خباثت باطن
او بیشتر میباشد و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که بعد در قیامت عالم را می آورند بجهنم می افکنند بنوعی که رود با

علاج عجب بعلم

بیرون میافتد و بر دور آنها میگردد همچون خری که بدور آسیا گردد پس او را بگرد دوزخ گردانند تا همه اهل جهنم او را مشاهده کنند پس باو
گویند که ترا چه افتاده است گوید که من مردم را بخوبی میخواندم و خود نمیکردم و از بدی منع میکردم و خود مرتکب آن میشدم و خداوند عالم در
قرآن مجید علمای یهود را بخر مثال زده و بلعم بن باعورا را بسگ چون بعلم خود عمل نکرده بودند و حضرت روح الله فرموده وای بر علمای بد چگونه
آتش بر آنها افروخته خواهد شد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که هفتاد گناه از جاهل آمرزیده پیش از آنکه یک گناه از عالم آمرزیده
شود آری چو علمت هست خدمت کن که زشت آید بر دانا گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا و هر عالمی را که مردم بخیر دعوت و ارشاد و امر
میکند و از کبر و عجب منع مینماید و خود متکبر و معجب باشد البته از اینان علماء و از کسانیکه بعلم خود عمل نکرده اند خواهد بود پس از اهل عذابی که از این
اخبار رسیده خواهد گردید علاوه بر معاصی دیگر که صادر میشود و کدام عالم در بین ما انها یافت میشود که بهمه علم خودش عمل کرده باشد و هیچیک
از اوامر پروردگار خود را ضایع نکرده باشد و تمام اعمال ظاهره و صفات باطنه خود را تصحیح نموده و مطمئن شده باشد که هر چه او خواسته اند
بجا آورده و تکلیفات خود را بانجام رسانیده پس تشویش او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است شعر تک میدانی بجز و لا یجوز خر
ندانی تو یجوزی یا یجوز روزی حذیفه امامت جمعی را در نماز کرد چون سلام داد گفت امامی غیر از من بجوئید یا تنها نماز کنید که در دل
من گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست و چون مانند او از جنگ شیطان خلاصی نیافت چگونه ضعفای امت از
مکر او نجات می یابند خصوص در امثال این زمان که از علماء آخرت نشانی و در آفاق از ایشان نامی نیست آری علمای آخرت را علامتی دیگر
است کسانی هستند بحالت خود پرداخته و روی بکار خود آورده از ابنای ملک گریزان و از دوستان و آشنایان پنهان کاری بزرگ پیش
دارند که ایشان را از دنیا و نعمت آن باز داشته و عزت دنیا را در نظر ایشان خوار و بیمقدار کرده خوف خدا در ظلمت شبها ایشان را از خواب
خود بر میانگیزد و بخدمت خدا باز میدارد نه گرم دنیا را طالبند و نه سردش را نه بلای خدا را شکوه میکنند و نه دردش را فکرشان جز یک فکر
و ذکرشان جز یک ذکر نیست و در سرشان بجز یک سودا و در دلشان بجز یک کس را جای نه هیهات هیهات صفحه آخر زمان کجا و مثال
ایشان هم ارباب الاقبال و اصحاب الدنیک و قلیل ما هم صوانی الصندید الا درن ایشان جماعتی بودند که گوی دولت از میدان بودند
و رفتند حریفان باده ها خوردند و رفتند تهی خمخانها کردند و رفتند بلکه در این زمان چه بسیار کم عالمی باشد که فروتنی و تواضعش از
برای غیر اغنیاء و اهل دنیا باشد و بر فقراء و مسکینان متکبر باشد و مطلب او از تحصیل علم قرب خدا و رضای او باشد معرفتی در کل
آدم نماند اهل دلی در همه عالم نماند سر بسر نامه این دهر خسیب یکی صورت معنی نپذیر پس سزاوار علماء آنست که در کردار و گفتار
خود تأمل کنند و ببینند که از ایشان چه خواسته اند و عاقبت ایشان بکجا خواهد انجامید تا دقت نفس خود را بشناسند و از عجب و تکبر
خالی شوند و اما علاج عجب بعبادت و طاعت آنست که بدانی غرض از عبادات و طاعات اظهار ذلت و مسکنت است و عادت و ملکه
اینها از برای نفس انسانی تا معنی بندگی و حقیقت آن حاصل شود و عجب چون منافات با این دارد لامحاله عبادت را باطل میکند و بعد از
بطلان آن عجب چه معنی دارد بلکه ترک عبادت بهتر از عبادت با عجب است گنهکار اندیشه ناک از خدای بسی بهتر از عابد خود
نمای علاوه بر آنکه شرایط و آداب عبادت بسیار و بدون یکی از اینها فاسد و بی اعتبار است و آفاتی که باعث حبط آنها میگردد
بیشمار پس هر عبادتی محتمل که شرطی از آن مختل یا آفتی بآن عارض شود و باینجهت فاسد و از درجه قبول ساقط شده باشد و با این احتمال
عاقل چگونه بآن عجب میکند و کسی که ادعای آن نماید که یقین دارد که عبادتش مستجمع جمیع شرایط و آداب و خالی از همه آفات است
غافل و بحقیقت کار جاهل است دردا که دو شش طاعت سی ساله خویش را دادم بخیر و عشق بکجرعه برنداشت علاوه بر آنکه
اگر همه عالم عمر خود را در طاعت و عبادت صرف کنند عبادت ایشان را در درگاه خداوندی وقعی نیست مقدار گرد
بحضرت آورده و بر فرض که عبادت از هر خللی خالی باشد در وقتی ثمری میدهد و اثری می بخشد که عاقبت صاحبش بخیر ختم شود و کیست که
از خاتمه امر خود مطمئن باشد و با وجود این عجب بعبادت و طاعت نیست مگر از حمق و سفاهت و اما عجب بورع و تقوی و صبر و شکر و شجاعت
و سخاوت و غیر اینها از صفات کمالیه نفسانیه پس معالجه آن اینست که متفطن شود باینکه این صفات وقتی نافع و موجب نجات است
که عجب با اینها نباشد و چون عجب بیاید همه آنها را باطل و ضایع و فاسد میکند پس عاقل کی تکلیف میکند بخود راه میدهد که همه صفات
نیک او را ضایع سازد و چرا فروشی و ذلت را به بهای خود نسازد تا فضیلت بی فضیلتش افزاید و نفسش محمود گردد و باید تأمل کند که هر
یک از این صفات حسنه را که در خود می بیند در بسیاری از بنی نوع انسان یافت میشود بلکه بسا هست که در آنها او در آن شریک بوده

علاج عجب

باشند

باشند که تجاوز عجب بآن است و این تأمل باعث زوال عجب میگردد و گویند که یکی از شجاعان روزگار در هنگام کارزار چون برابر دشمن آمدی رنگ
او زرد شدی و دلش مضطرب گشتی و اعضای او بلرزه در آمدی او را گفتندی که این چه حالتست و حال آنکه تو از شجاعان نامداری گفت خصم
خود را آزمایش ننموده ام شاید او از من شجاعتر باشد علاوه بر آنکه استیلا و غلبه و عاقبت نیک برای کسی است که خود را خوار و ذلیل ببیند نه برای آنکه
بقوت و شجاعت خود مغرور شود وَاِنَّ اللهَ عِندَ المُنكَسِرَةِ قُلُوبُهُم خداوند نزد دلهای شکسته است شعر در انجمن شاهان
گرفتند صدر که خود را فروتر نهادند قدر ره نیست جا ناکه مردان راه بعزت نکردند در خود نگاه از آن بر ملایک شرف داشتند
که خود را به از سگ ندانستند و علاج دیگر از برای عجب بهر یک ازین صفات آنست که تأمل کند که از برای او این صفت حاصل شده و
که باو داده و توفیق تحصیل آن از جانب کیست اگر چنان داند که همه اینها نعمتی است که از جانب خدا باید بجود و کرم او عجب نماید و بتفضل
و توفیق او شاد و فرحناک گردد که بدون سابقه استحقاق توفیق چنین فضیلتی او را کرامت فرموده و اگر چنان داند که بمجردی خود بآن صفت رسید
نهی جهل و نادانی و در بعضی روایات وارد شده است که بعد از آنکه ایوب پیغمبر علیه السلام مبتلا شد و مدتی مدید در انواع محنت و بلا و شدت و عنا
گذرانید روزی عرض کرد که پروردگارا تو مرا باین بلا مبتلا ساختی و هیچ امری از برای من رو نداد مگر آنکه رضای تو را طلبیدم و خواهش ترا بر خواهش
خود مقدم داشتم پس پاره ابری بر بالای سر او ایستاد و از میان آن ده هزار آواز برآمد که ای ایوب از کجا این صفت از برای تو حاصل
شده و کی آنرا بتو داد پس ایوب علیه السلام مشتی خاکستر برداشت و بر سر خود نهاد و گفت منک یا رب ای پروردگار این نیز از تست هم
باین سبب بود که سید رسل فرمود که احدی نیست که عمل و طاعت او باعث نجات او شود عرض کردند که تو نیز چنین هستی فرمود من هم چنین
هستم مگر آنکه رحمت خدا مرا فرو گیرد و اما عجب بنسب و حسب پس علاج آن دانستن چند چیز است اول آنکه بدانی که فخر و بزرگی کردن بر
بکمال دیگری نیست مگر از سفاهت و بیخردی زیرا که کسی که خود ناقص و بیکمال باشد کمال جد و پدر او را چه سود بخشد بلکه اگر آنان زنده بودند
ایشان را میرسید که گویند این فضیلت از ماست تو را چه افتاده است و حقیقت تو نیستی مگر کرمی که از فضله آنها بهم رسیده اگر کرمی که از فضله
انسان حاصل شود اشرف باشد از کرمی که از سرگین خری بهم رسد کسی که پدر یا جدش را کمالی باشد شرف از کسی خواهد بود که چنین باشد هیهات
هیهات این دو کرم یکسانند و شرافت از خود انسانست از اینجهت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه میفرماید الا کُن
نفسو و کنیتو ادبی من عجم کنت او من العرب ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی یعنی من پسر
خود هستم و کنیت من ادب منست خواه از عجم باشم و خواه از عرب بدرستیکه جوانمرد کسی است که گوید هان من اینم نه آنکه گوید پدر من کو
و دیگری گفته است لئن فخرت بآباءٍ ذوی شرفٍ لقد صدقت و لکن بئس ما ولدوا اگر تو فخر کردی به پدران خود که اشراف و بزرگانند
راست گفتی لیکن بد فرزندی که از ایشان متولد شده جائیکه بزرگ باید بود فرزندی که نسب ندارد سود چون شیر بخود شکن
فرزند خصال خویشتن باش مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضور داشتند ابوذر بمردی گفت ای سیاه زاده
حضرت فرمود ای اباذر سفید زاده را بر سیاه زاده فضیلتی نیست ابوذر بر زمین افتاد و بآنمرد گفت پای خود را بر رخسار من نه
بلال حبشی چون در روز فتح مکه بر بام کعبه اذان گفت جماعتی گفتند که این سیاه اذان گفت در آنوقت نازل شد که اِنَّ اَکرَمَکُم
عِندَ اللهِ اَتقیٰکُم گرامیتر و بهتر شما در نزد خدا پرهیزکارتر شماست یکی از بزرگان تو یان چین بر غلامی فخر کرد غلام با او گفت اگر فخر
بسبب این است پس برتری اشیا راست نه تو را و اگر بجهت لباسی است که پوشیده پس شرف از برای لباس است نه تو و اگر بمرکبی
که سوار شده پس فضیلت از برای مرکب است و از برای تو چیزی نیست که بآن عجب یا افتخار کنی و از اینجهت بود که صاحب مکارم
اخلاق و سید اهل آفاق فرمود که حسب و نسب خود را نزد من نیاورید بلکه اعمال خود را بیاورید دوم آنکه تامل کند که اگر کسی بنسب فخر کند چرا نسب
حقیقی خود را فراموش میکند پدر نزدیکترش نطفه خبیث است و جد اعلایش خاک ذلیل و خدا اصل و نسب هر کسی را بیان کرده که خَلَقَ الاِنسانَ
مِن طینٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسلَهُ مِن سُلالَةٍ مِن ماءٍ مَهینٍ خلاصه معنی آنکه خدا آدم را از گل آفرید و نسل او را از نطفه از آب پست گردانید و
که جد او پامال هر ذلیل است و پدر او نجس کننده هر چیز که پست باشد چه رتبه و منزلت از برای خود او میباشد سیم آنکه نظر کند بکسانی که
بآنها عجب و افتخار میکند اگر از نیکان و صاحبان اخلاق و شرف و طاعت بوده اند شکی نیست که شیوه ایشان ذلت و شکسته نفسی بوده پس اگر این صفت ایشان
پسندیده است چرا خود از آن خالی است و با ایشان اقتدا نمیکند و اگر این صفت پسندیده نیست پس چه افتخاری بایشان میکند بلکه همین
طعن ترا شایسته است و اگر از خوبان و نیکان و اهل تقوا نبوده اند بلکه بعضی منتسب بظلمه و [illegible] از برای ایشان بوده چون سلاطین جور و حکام ظلم داخل

علاج عجب به حسب و نسب

شعر

٥٧٣

ذهاب دو وزرای صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب دنیویه پس اف بر لهو بچنانیکه بآنها افتخار میکنند و خاک بر دهان کسی که بواسطه
این اشخاص بزرگی میفروشند زیرا که خویشاوندی و نسبت بدو دام و سگ و خوک از خویشاوندی ایشان بهتر چگونه چنین نباشد و حال
آنکه مغضوب درگاه خداوند عظیم و معذب در درکات جحیم اند و اگر صورت ایشان را در جهنم ببیند دشمن و بجهت ایشان را ملاحظه کند از
خویشی ایشان بیزاری جوید و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند باید بگذارند قومی فخر به پدران خود را در جهنم زغال شده
یا در پیش خداوند پست تر باشند از جعلهائی که نجاسات را میبویند مرویست که دو نفر در حضور موسی علیه السلام افتخار میکردند یکی
از آنها گفت من پسر فلان پسر فلانم تا نه پشت خود را شمرد خدا بموسی وحی فرستاد که باو بگو که همه آن نه نفر از اهل جهنم اند و تو هم دهم ایشانی
و اما عجب بحسن و جمال پس علاج آن اینست که بدانی که آن بزودی در معرض زوال است و باندک علتی و مرضی جمال و زیب و حسن تو باطل
میشود و کدام عاقل بچیزی عجب میکند که به تبی و شبی آنرا بچیز دیگر دهد یا آبله آنرا از هر طرف کند یا آبله آنرا فاسد گرداند بر مال و جمال خویشتن
غره مشو کانرا بشبی برند و آنرا به تبی و اگر به بیماری و مرض زایل نشود هیچ شبهه نیست که برفتن جوانی و آمدن پیری جمال و حسن
نیز خواهد رفت و مرگی که هر کسی خواهی نخواهی خواهد چشید آنرا تباه خواهد ساخت نگاه کن بر رخسارهای زیبا و قامتهای رعنا و بدنهای
نازک چگونه در خاک پوسیده و متعفن شده که هر طبعی از آنها متنفر میگردد و علاوه بر اینکه مایه حسن و جمال خود را نظر نماید که چیست
اخلاطی متعفن جمع گشته خون و چرکی فراهم آمده و هستی از اینها حاصل شده گوشت پاره آلت گویائی تو به پاره منظر بینائی
تو سمع تو آن دو پاره استخوان مدرکت ده قطره خون یعنی جان کرمکی و از قذر آگنده طمطراقی در میان افکنده از منی ای
بگذار ای ایاز آن پوستین یاد آر ای که بحسن و جمال خود مینازی و با خود نرد عجب و غرور میبازی اگر بنظر عقل خود در دیگری بنگری
بکذری نظری انداز و ببین که کدام عضو تو از آن آفت فرو نگرفته و جای منبع نجاستی که اگر چیزی بآن آلوده شود خود نفرت کنی و بعینه کثیف
است که ظاهر شود خود تحمل کردی حقه گوشت را چرک پر کرده و زیر فضلات آکنده و فرو گرفته هر جای پوستت بشکافی چرک و ریم برآید
و هر عضو ترا که مجروح سازی خون نجس بیرون آید معده ات از فضلات آکنده و روده هایت از خلط مملو گشته مثانه ات پر از بول است و در امعا
[illegible] نهان است و زهره ات را صفرا جا کرده و در باطنت بلغم ماوی گرفته شبانروزی لااقل دو بار به بیت الخلا رفته [illegible] بر جانت
[illegible] خاطر خود [illegible] تو بیرون آید متنفر گردی چه جای آنکه آنرا ببوئی باید [illegible] متوجه خود نگردی [illegible] خود را پاک
نسازی و [illegible] جرک و عفن [illegible] جامه تو را فرو میگیرد و از هر جای [illegible] کثیف میگردی [illegible] وسط [illegible]
خود را خواهی همه مادهٔ خلقت [illegible] کثیفه و محل عبور و قرارت مکانهای خبیثه زیرا که ماده خلقت و غذای تو منی و خون حیض است و مکان
عبور و قرارت صلب پدر و رحم و فرج و اگر آخر خود را طلبی مردار گندیده که از همه نجاسات متعفن تر پس ای نادان منشینی تو را با عجب و غرور
بحسن و جمالی که این چنین باشد چه کار و اما عجب بمال پس علاج آن آنست که آفات مال را بنظر در آورد و تفکر کند که آن در معرض زوال و فناست
و عاری از دوام و بقا گاهی بنهب و غارت میشود و زمانی بظلم و ستم میرود و باتش میسوزد و باب غرق میشود و دزد آنرا میبرد و طرار آنرا میرباید
و غیر اینها از آفات سماویه و ارضیه و متذکر شود که بسا از یهود و هنود مال ایشان افزونتر است و اف بر شرفی که یهود و هنود در آن
پیش باشند و تفو بر بزرگی که دزدی در یکلحظه آنرا برباید و صاحبش را مفلس و ذلیل گرداند شعر مبین کمست زکات و خر آنکه در عالم
زیادتی بود از دیگران بگاو و خرش علاوه بر این ملاحظه کند اخباری که در مذمت مال و حقارت مالداران رسیده و آنچه در فضیلت فقرا و
درجات ایشان در روز قیامت و سبقت ایشان به بهشت وارد شده چنانکه بعد از این در موضع خود مذکور خواهد شد چگونه عاقل دنیا بمال شاد
و خوشحال میگردد و بآن عجب میکند با وجود آنکه حقوق ایشان از جانب پروردگار با آن تعلق میگیرد و از عهده آنها برآمدن نهایت صعوبت
و اشکال و در حلال آن در روز قیامت پستی مرتبه و طول حساب و در حرام آن مؤاخذه و عقاب است بلکه سزاوار مالداران آنست که
ساعتی از خوف و اندوه از تقصیر در حقوق الله و راه دخل و خرج آن خالی نباشند و حال آنکه همت مرد بکمال و هنر است نه بسیم و زر بزرگی و سر
در بندگی خداوند اکبر است نه بگاو و خر قلندران حقیقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست و اما عجب بقوت و قدرت
خود علاجش آنست که بیاد آورد امراض و آلامی را که خدا مسلط بر بدن او گردانیده و نظر کند که بیک تب چگونه قوت او ضعیف و بدن
او لاغر و نحیف میگردد و اگر رگی از بدن او بدرد آید از هر عاجزی عاجزتر و از هر ذلیلی ذلیل تر میشود و چه کسی است که بقوت و قدرت
خود بنازد و حال آنکه اگر مگسی چیزی از او برباید نتواند استرداد کند و اگر موری بگوش او داخل شود روز و شب فریاد کند و اگر خاری بپای او رود

علاج عجب به حسن و جمال

علاج عجب به مال

علاج عجب به قوت و قدرت

عاجز گردد و اگر غباری بچشمش رسد متأثر شود تُؤْلِمُهُ الْبَقَّةُ اندک دمی که بلند شود او را مضطرب سازد و تشنه او را هلاک کند و جاهل اینکه
هر چه او را فوت باشد از خری یا گاوی یا شتری بیش نخواهد بود و چه عجب و افتخار بچیزی میکند که الاغ و خر از آن بالاتر است و بهره دار است اما عجب بجاه
و منصب حکومت و امارت و قرب سلطان و کثرت اعوان و انصار از اولاد و خویشان و خدم و غلمان و قبیله و عشیره پس این مرضی است
که بسیاری از اهل دنیا بآن مبتلا و این جماعت مساکین از پندار و غرور ایشان در بلا و بزیردستان بنظر حقارت نظر میکنند و از هر کسی چشم راستی
و فروتنی دارند غافل از اینکه همه ریاست و بیوته در معرض فنا و زوال است و مایه خسران و وبال بر این صحیفه مینا نگاشته خورشید نگاشته
نقشی خوش با آب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم کسی که بنظر عقل نگاه کند همه این
جاه و منصب را مانند سرابی می بیند که تشنگان بادیه را میفریبد خیالی چند است که بآن کودک طبعان را بدام میکشند تا چشم بر هم میزنی
باید ترک تخت و افسر و کلاه و مسند جاه و بالش زر نمود و در خانه گور تنها و ذلیل بر روی خاک خوابید نه ایل همراه شوند و نه عیال نه جاه نفع دهد
نه مال فرزندان و اقارب قدمی چند آیند با او و او را در خاک کرده بکرم و مار و عقارب بسپارند و مراجعت کنند شعر چند غره وابد عمل
خاکدان چند منبلی بدو سه من استخوان چند از تو گران بوده اند کز طلب جاه نیاسوده اند حاصل آنجاه ببین تا چه بود سود بد اما بزیان
شد چه سود این چه نشاط است گران خوش دلی غافل از خود که ز خود غافلی با وجود آنکه این انصار و اعوان و قبیله و
خویشان در دنیا نیز بخواهش ایشان بعمل میآید بر دور او جمع شوند و گرد او میگردند و آن بیچاره مسکین بخود انبالک انداز و دین
و دنیای خود را میبازد و خود را بر کوه و دریا و بیابان و صحرا سرگردان میسازد تا متفرق نکردند و بر جاده طاعت او مستقیم باشند و در حوادث
اعانت یاری او نمایند و اگر سالهای فراوان با ایشان نعمت چها یابی چه دار برای ایشان همه چیز آماده سازد و یکروز در خواهش ایشان
مسامحه کنند سر از اطاعت او پیچید بلکه کمر دشمنی او را بر میان ببندند و در محافل و مجامع بدی او را اندکور سازند بجاییکه مکرر خود مشاهده
کرده ایم اما عجب بعقل و زیرکی خود پس این علامت بیعقلی و بلادت است زیرا که عاقل هرگز چنین عجب نمیکند بلکه عقل خود را حقیر میشمارد و اگر در
مکانی تدبیر صوابی از او ظاهر شد یا امر نهانی بر خورد آنرا از جانب خداوند میداند و بر آن شکر میکند و بدترین اقسام عجب عجب برای
و تدبیریست که از آدمی ظاهر شود و در نزد ارباب عقل و هوش خطا باشد و آن رای در نظر صاحبش جهل مرکب صواب و درست نماید و گمراهی
و ضلالت جمیع اهل بدعت و ضلال و طوایفی که آراء باطله و مذاهب فاسده را اختیار کرده اند باین سبب است و اصرار و پایداری ایشان
بر این رای و مذهب بجهت عجبی است که دارند و با خبث مذهب خود افتخار مینمایند و بدینجهت امم بسیار و طوایف بیشمار هلاک شدند چون
آراء مختلفه پیدا کردند و هر یک برای خود عجب بودند و کل حزب بما لدیهم فرحون و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خبر داده است که این نوع عجب
غالب خواهد شد بر اهل آخر الزمان از این است که علاج این از علاج سایر انواع عجب صعبتر است زیرا که صاحب آن از خطای خود غافل و بغلط
خود جاهل است و الا هر گاه آنرا اختیار نمیکرد و کسی که خود از بدی مرض نمیداند چگونه در صدد معالجه خود بر میآید و چون عجب برای خود دارد گوش
بحرف دیگران نیز نمیکند بلکه ایشان را متهم بتهمت میداند و علاج فی الجمله این مرض آنست که آدمی ذهن خود را متهم شمارد و برای خود مطمئن و مغرور
نگردد و مادامی که آدمی حجتی قاطع از عقل یا شرع در دست نداشته باشد و شناختن ادله قطعیه از شرع و عقل و مواضع سهو و خطای در براهین
و قضایا موقوف است بر عقل کامل و قریحه مستقیمه با سعی تمام و مزاولت قرآن و حدیث و مصاحبت اهل علم و با این همه باز آدمی از خطا
و غلط ایمن نیست و صواب آنست که آدمی افکار فاسده و مذاهب باطله را تتبع نماید و در آنها خوض نکند و دم از دم خدا زاده دهی رسالت
ندارد **فصل** بدانکه ضد صفت عجب خودنمائی شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن و ذلیل داشتن است و این بهترین کمالات است و فایده آن
در دنیا و آخرت بیحد و حصر و هر که بمرتبه بلندی یا رتبه ارجمندی رسید بلو. صفت رسید همچنین هر که خود را ذلیل شمرد مگر اینکه خدا عزیزش شمرد
و احدی خود را نیفکند مگر اینکه خدا او را بر داشت یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید که جائی که دریاست
من کیستم گر او هست حقا که من نیستم چو خود را بچشم حقارت بدید صدف در کنارش بجان پرورید سپهرش بجائی رسانید کار که شد نامور
لولو شاهوار بلندی از آن یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد آری خدا در دلهای شکسته است و شکستگان را دوست
دارد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که با هر کسی دو ملک است که اگر آن شخص خود را بزرگ شمرد و برداشت میگویند خداوندا او را
ذلیل کن و اگر خود را ضعیف و خوار شمرد میگویند خداوندا او را بردار مرویست که خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد که ای موسی هیچ میدانی که چرا
برگزیدم و اختیار کردم بسخن گفتن با من عرض کرد که بچه سبب بود فرمود که من ظاهر و باطن همه بندگان را دیدم هیچیک را ندیدم که ذلت نفسش



برای من چون تو باشد ای موسی بدرستیکه تو هر وقت نماز میکردی رخسار خود را بر خاک میگذاردی و در بعضی روایات وارد شده که چون خداوند
عالم بکوهها وحی فرستاد که من کشتی نوح را بر کوهی خواهم گذاشت همه کوهها گردن کشیدند و خود را بلند کردند مگر کوه جودی که خود را حقیر
شمرد و با خود گفت که با وجود این کوهها بر من کجا قرار خواهد گرفت پس کشتی بر آن قرار گرفت و از جمله فواید شکسته نفسی آنست که در نزد
مردم بزرگ و محترم میباشد و همه دلها او را دوست میدارد بخلاف کسی که خود را بزرگ میشمارد که البته از دلها دور و مردم از او دلنفورند
صفت یازدهم از صفات خبیثه صفت کبر است و آن عبارتست از حالتی که آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و اعتقاد برتری
خود را بر غیر داشته باشد و فرق این از عجب آنست که آدمی خود را شخصی داند و خودپسند باشد اگر چه پای کسی در میان نباشد و در کبر باید
پای غیر در میان نیز آید تا خود را از او برتر داند و بالاتر بیند و این کبر صفتی است در نفس و باطن و از برای این صفت در ظاهر
آثار و ثمرات چند است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثاریست که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بر آن گردد چون مضایقه داشتن
از همنشینی با او یا همخوراکی با او یا امتناع از پهلو نشستن با او یا رفاقت او و انتظار سلام کردن و توقع ایستادن او و پیش افتادن از او
در راه رفتن و تقدم بر او در نشستن و بی التفاتی با او در سخن گفتن و بحقارت با او تکلم کردن و پند و موعظه او را بموقع دانستن و امثال اینها
و از جمله آثار کبر است خرامان و دامن کشان راه رفتن و بعضی از این افعال گاهی از حسد و کینه و ریا نیز صادر میشود به نسبت
بعضی اگر چه آدمی خود را از او بالاتر هم نداند و بدانکه کبر از اعظم صفات رذیله و آفت آن بسیار و غائله آن بیشمار است چه بسیار از خواص
و عوام که بواسطه این مرض بهلاکت رسیده اند و بسی بزرگان ایام که باین سبب گرفتار دام شقاوت گشته اند اعظم حجابیست آدمی را
از وصول بمرتبه فیوضات و بزرگتر پرده ایست از برای انسان از مشاهده جمال سعادات زیرا که این صفت مانع میگردد از کسب اخلاق
حسنه چون بواسطه این صفت آدمی بزرگی در خود می بیند که او را از تواضع و حلم و قبول نصیحت و ترک حسد و غیبت و امثال اینها
منع میکند بلکه خلق بدی نیست مگر اینکه از او عاجز است بسبب بیم برتری خود و از این جهت آیات و اخبار در مذمت و انکار بر آن خارج از حد
شمار و نهکاراست خداتعالی میفرماید کَذٰلِکَ یَطْبَعُ اللّٰهُ عَلیٰ کُلِّ قَلْبِ مُتَکَبِّرٍ جَبّٰارٍ خلاصه معنی آنکه زنگ و چرک میزند
خدا بر هر دل متکبری و میفرماید إِنَّهُ لَا یُحِبُّ الْمُسْتَکْبِرِینَ بدرستیکه خدا دوست ندارد تکبر کنندگان را و دیگر میفرماید سَأَصْرِفُ عَنْ آیٰاتِیَ
الَّذِینَ یَتَکَبَّرُونَ زود باشد که برگردانم از آیات خود روی کسانی را که تکبر میورزند و باز میفرماید ادْخُلُوا أَبْوٰابَ جَهَنَّمَ خٰالِدِینَ
فِیهٰا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَکَبِّرِینَ یعنی داخل شوید در درهای جهنم در حالتی که مخلد خواهید بود همیشه پس بد مقامیست مقام تکبر کنندگان و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که داخل بهشت نمیشود هر که بقدر یکدانه خردل کبر در دل او باشد و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر
کند در راه رفتن ملاقات خواهد کرد پروردگار را در حالتی که بر او غضبناک باشد و فرمودند که خداوند عالم فرموده کبریا و بزرگی ردای
منست و عظمت و برتری ازار من هر که خواهد یکی از اینها را با من برابری کند او را بجهنم خواهم افکند و فرمودند که در روز قیامت از آتش
جهنم گردنی بیرون خواهد آمد که دو گوش داشته باشد و دو چشم و یک زبان و خواهد گفت که من موکلم بسه طایفه میباشم یکی متکبرین و دیگری
کسانیکه با خدای خدای دیگر را خوانده اند سیم کسانیکه صورت نقش میکرده اند و فرمودند که سه نفرند که خدا متعالی در روز قیامت با
ایشان سخن نخواهد فرمود و عمل ایشان را پاک نخواهد ساخت و عذاب دردناک از برای ایشان خواهد بود پیر زناکار و پادشاه جبار
و متکبر با چیز و نیز از آنحضرت مرویست که بد بنده ایست بنده که تکبر کند و خداوند متعال را فراموش نماید و بد بنده ایست که بلهو و لعب بگذراند
و گورستان و پوسیدن بدن را در آنجا فراموش کند و نیز از آنجناب روایت شده است که دشمنترین شما بسوی ما و دورترین شما از
ما در روز آخرت پرگویان نازک گویان متکبرانند و فرمودند که متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد بصورت مورچه های کوچک
و پایمال هر مرد هم خواهند شد بجهت بیقدری که در نزد خدا دارند و فرمودند که در جهنم وادی است که آنرا سقر گویند و بر خدا ثابت است
که هر جبار متکبر را در آن جای دهد و از کلام عیسی بن مریم علیه السلام است که همچنانکه زرع در زمین نرم میروید و در سنگ نمیروید دانائی
و حکمت جای میگیرد در دل اهل تواضع و فروتنی و جای نمیگیرد در دل متکبر نمی بینید که هر که سر بلند میکشد سر خود را البته میکوبد که بسقف بند
سقف سر او را میشکند و هر که سر خود را زیر افکند سقف بر سر او سایه میافکند و او را میپوشاند چون حضرت نوح علیه السلام را هنگام رحلت
رسید فرزندان خود را طلبید و گفت شما را بدو چیز امر میکنم و از دو چیز منع میکنم از شرک بخدا و کبر و امر میکنم بگفتن لا اله الا الله و سبحان الله و بحمده
و روزی حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام امر کرد که مرغان و جن و انس بیرون آیند پس بر بساط نشست و دویست هزار نفر

بنی آدم و دویست هزار نفر از جنیان با او بودند و بساط او بقدری بلند شد که صدای تسبیح ملائکه را در آسمانها شنید پس اینقدر میل
به پستی کرد که کف پای او بدریا رسید پس صدائی بلند شد که کسی میگوید اگر در دل صاحب شما بقدر ذره کبر میبود او را زیر از این فرو میبردند
بیشتر از آنچه بلند کرده بودند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از برای متکبرین در جهنم وادی هست که آنرا سقر نامند و از
شدت حرارت خود بخدا شکایت کرد و رخصت طلبید که نفس بکشد پس نفس کشید از نفس او جهنم بسوخت و فرمود که متکبرین را در روز قیامت
بصورت مورچگان محشور خواهند کرد و مردم ایشان را پایمال خواهند نمود تا خدا از حساب بندگان فارغ شود و فرمود که هیچکس نیست
که تکبر کند مگر انکه در خود پستی می بیند میخواهد به تکبر آنرا بپوشاند و فرمود که دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگانند که هرکه تواضع کند
او را بلند مرتبه کنند و هرکه تکبر نماید او را پست نمایند و فرمود که جبار ملعون کسی است که مردم را جاهل داند و مردم را حقیر شمارد و فرمود
که هیچ بنده نیست مگر او را حکمتی و دانائیست و ملکی هست که نگاه میدارد آن حکمت را از برای او پس اگر تکبر کرد میگوید ذلیل شو که خدا او را
ذلیل گردانید پس او در پیش خود از همه کس بزرگتر و در نظر مردم از همه کس کوچکتر میشود و اگر تواضع و فروتنی نمود میگوید بلند مرتبه شو خدا
ترا برداشت پس او در دل خود از همه کس کوچکتر میشود و در نظر مردم از همه کس بلندتر میگردد **فصل** بدانکه تکبر بر سه قسم است
اول انکه تکبر بر خدا کند چنانکه نمرود و فرعون کردند و این بدترین انواع تکبر بلکه اعظم افراد کفر است و سبب این محض جهل و طغیان است
و باین قسم خدایتعالی اشاره فرموده که إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ یعنی بدرستیکه کسانیکه
تکبر و گردنکشی از بندگی من مینمایند زود باشد که داخل جهنم شوند در حالتی که ذلیل و خوار باشند دویم انکه بر پیغمبران خدا تکبر کند و خود را
از آن بالاتر داند که انقیاد و اطاعت ایشان را کند مانند ابوجهل و امثال آن و ایشان کسانی بودند که میگفتند أَهَٰؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِم
مِنْ بَيْنِنَا آیا اینها را خدا منت گذارد بر ایشان و پیغمبر کرد در میانه ما و میگفتند أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا آیا ایمان آوریم برای دو آدمی
مانند ما و میگفتند مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا یعنی نیستید شما مگر بشری مانند ما و این نیز مانند تکبر بخداست سیم انکه تکبر بر بندگان
خدا کند که خود را از ایشان برتر بیند و ایشان را در جنب خود پست و حقیر شمارد و این قسم اگرچه در شناعت از قسم اول کمتر باشد اما نیز از
مهلکات عظیمه است بلکه بسا باشد منجر بمخالفت خدا شود زیرا که صاحب آن کاهست حق را از کسی می شنود که خود را از او بالاتر میداند
و با جهت استنکاف از قبول و پیروی او میکند بلکه چون عظمت و تکبر و برتری و تجبر مخصوص ذات خداوند علی اعلاست پس هر بنده
که تکبر نماید در صفتی از صفات خدا با او منازعه نموده است چنانکه از برای تکبر سه قسم است همچنین از برای آن سه درجه است درجه
اول آنست که این صفت خبیثه در دل و مستقر باشد و خود را بهتر و برتر از دیگران بیند و آنرا در گفتار و کردار خود ظاهر کند مثل انکه
در مجالس بالای ایشان نشیند و خود را بر امثال و اقران خود مقدم دارد و روی خود را از ایشان بگرداند و عبوس کند و چین بر جبهه افکند و کسی که
در تعظیم او کوتاهی کند بر او انکار نماید و اظهار مفاخرت و مباهات کند و در صدد غلبه بر ایشان باشد در مسائل علمیه و افعال عملیه و این
بدترین درجات است زیرا که درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگ او بلند شده و جمیع اعضاء و جوارح او را فرو
گرفته دویم انکه در دل او کبر باشد و کردار متکبرین نیز از او صادر گردد اما بزبان نیاورد و این یکپایه از آن کمتر از اول است سیم انکه در
دل خود را بالاتر داند اما در گفتار و کردار مطلقا اظهار ننماید و نهایت سعی در تواضع و فروتنی کند و چنین شخصی شاخ و برگ درخت
کبر را قطع کرده است اما ریشه آن در دل او هست پس اگر با جهت خود غضبناک باشد و در صدد قلع و قمع ریشه آن بوده باشد و سعی کند او
باسانی میتواند از آن خلاص گردد و اگر احیانا بی اختیار میل به برتری کند ولیکن در مقام مجاهده بوده باشد گناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات
با کرامت فرماید **فصل** دانستی که کبر از جمله مهلکات و مانع وصول سعادات است و باعث آن نیست مگر حمق و سفاهت
و بیخردی و غفلت زیرا که همه آسمانها و زمینها و آنچه در آنها موجود است در جنب مخلوقات هیچ و بیمقدارند و همچنین زمین در جنب آسمان
و موجودات زمین در جنب زمین و حیوانات در جنب آنچه در روی زمین است و انسان در جنب حیوانات و این مسکین بیچاره متکبر در
جنب افراد انسان پس چه افتاده است او را که بزرگی کند شعر خویشتن را بزرگ می بینی راست گفتند یک دو بیند لوچ ای احمق قدر و مقدار خود را
بشناس و ببین کیستی و چیستی چه برتری بر دیگران داری متفکر باش و خود را بشناس ای غافل چه پسندی و تکبر نکنی که خدا را چو در ملک بینی جای تو
است اول و آخر خود را در نظر گیر و اندرون خود را مشاهده کن ای منی گندیده وای مردار پسندیده ای جوال نجاسات و ای مجمع کثافات و ای حامل عذره
وای کرمک ضعیف ای عاجز بیدست و پای نصیب

موشی ترا از جا میجهاند لحظه گرسنگی از پا در می آورد و درد و رمد از پا در می آورد بادی گندیده از حلقومت بیرون میفرستد باندک حرکت
زمین چون سپند از جا میجهی بسا باشد در شب تاریک از سایه خود میترسی و دیگر غیر اینها از آنچه میدانیم و میدانی دیگر ترا با کبر چه افتاده است
شعر قد خم و موی سفید اشک دمادم بچه تو باین هیئت اگر عشق نبازی چه شود پس در صدد معالجه این مرض برآی و بدانکه علاج آن
مانند علاج عجب است چون کبر متضمن معنی عجب نیز هست و از معالجات مخصوصه مرض کبر آنست که آدمی آیات و اخباریکه در مذمت
آن صفت رسیده بنظر درآورد و آنچه در مدح و خوبی ضد آن که تواضع است وارد شده ملاحظه کند چنانچه خواهد آمد علاوه بر این آنکه تأمل کند که
حکم به بهتری خود از دیگری غایت جهل و سفاهت است زیرا که میتواند بود که اخلاق کریمه نیز در آن باشد که این متکبر آگاه نباشد که مرتبه او
در نزد خدا بالاتر و بهتر باشد و چگونه صاحب بصیرت جرأت میکند که خود را بر دیگری ترجیح دهد با وجود اینکه مناط امر خاتمه است و خاتمه کسی را
غیر از خدا نمیداند با وجود اینکه همه کس آفریده یک مولا و بنده یک درگاهند همه قطره از دریای جود و کرم خدا اند و پرتوی از اشعه
آن خورشید پس لازم است بر هر کسی که باحدی بنظر بد و عداوت نبیند بلکه کل را بچشم خوبی و نظر دوستی ملاحظه کند هان تا نگوئی کجا رواست
که عالم پرهیزکار نهایت ذلت و انکسار از برای فاسق شرابخوار بجا آورد و او را از خود بهتر بیند با آنکه او را آشکارا بفسق و فجور مشغول می بیند و
تقوی و ورع خود یقین دارد و نیز چرا جایز است که مرد دیندار گمراه کافری یا فاسق فاجری را دوست داشته باشد با آنکه خدا او را دشمن دارد و
بغض فی الله و ترغیب دشمنی در راه خدا متواتر است زیرا که گوئیم تواضع و فروتنی این نیست که نهایت ذلت و انکسار بعمل آورد و نه آنکه
از برای خود هیچ چیز مزیتی بر غیر نبیند چه ممکن نیست که دانای بعلمی خود را در این علم برتر از جاهل بآن نبیند بلکه حقیقت تواضع آنست
که خود را فی الواقع بهتر و خوبتر و در نزد خدا مقربتر که مستحق برتریست بر دیگری نداند و تکبر و آثار تکبر را بظهور نرساند زیرا که مناط
امر خاتمه است و هیچکس بخاتمه دیگری عالم نتواند شد شاید که کافر هفتاد ساله با ایمان از دنیا برود و عابد صد ساله خاتمه اش
بخیر نباشد و بالجمله ملاحظه خاتمه و فهمیدن اینکه برتری و کمال نیست مگر بقرب خداوند سبحانه و سعادت آخرت نه آنچه در دنیا ظاهر میشود
از اعمال یا آنچه اهل دنیا کمال دانند و نفی تواضع است از برای هر احدی و اما مقدمه بغض فی الله و دشمنی از برای خدا پس جواب آن
آنست که هر کس را باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خداست و آفریده او و با جهتی که مذکور شد خود را از او بالاتر ندانست و اما دشمنی
با او و غضب بر او بجهت کفر و فسق ضرر ندارد و منافاتی نیست میان خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بندگان او بجهت معصیتی که
از او صادر شده و میان بزرگی نکردن بر او زیرا که خشم تو از برای خداست نه از برای خود و خدا در هنگام ملاحظه معاصی امر بغضب فرموده
است و تواضع و کبر نکردن بجهت خود است یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم ندانی بلکه ترس تو بجهت
گناهان پنهانی که از تو صادر شده بیش از ترس بر آن شخص باشد از گناهی که از او صادر و ظاهر گشته پس لازم بغض فی الله و غضب از برای
او بر شخصی این نیست که بر او برتری و تکبر کنی و قدر و مرتبه خود را بالاتر از او دانی و این مانند آنست که بزرگی را فرزندی و غلامی باشد
و غلام را بر فرزند خود موکل نماید که او را ادب بیاموزد و چون خلاف قاعده از فرزند سر زند تادیبش کند پس آن غلام چنانچه خیرخواه و فرمانبردار
باشد هر وقتی از آن فرزند آنچه لایق او نیست صادر شد باید بجهت اطاعت آقای خود بر او غضب کند و او را بزند اما چون فرزند آقای
او است او را دوست دارد و تکبر و برتری بر او نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر خود را در پیش آقای خود بالاتر از قدر آن فرزند نداند و از
اجزای مرض کبر معالجه عملی نیز هست که باید بر آن مواظبت نمود تا صفت کبر زایل شود و آن آنست که خود را بر ضد آن که تواضع
است بدارد و خواهی نخواهی از برای خدا و خلق شکستگی و فروتنی کند و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید تا تواضع ملکه او شود و
ریشه شجره کبر از مزرع دل او کنده شود **فصل** زنهار تا فریب نفس و شیطان را نخوری و خود را صاحب ملکه تواضع و خالی از
مرض کبر ندانی تا نیک مطمئن نشوی و خود را در معرض آزمایش و امتحان در آوری زیرا که بسیار میشود که آدمی ادعای خالی بودن از کبر را میکند
بلکه خود را احیانا گمان میکند و چون وقت امتحان میرسد معلوم میشود که این مرض در خفایای نفس او مضمر است و فریب نفس اماره را خورده
خود را بی کبر پنداشته و با جهت از معالجه و مجاهده دست کشیده و از برای هر یک از کبر و تواضع علاماتی چند است که آدمی با آنها امتحان
و حالت نفس او از کبر و تواضع شناخته میشود علامت اول آنکه چون با امثال و اقران خود در مسئله از مسایل گفتگو کنند اگر حق بر زبان
ایشان جاری شود و آنچه گویند مطابق واقع باشد اگر اعتراف بآن کند و اظهار شکرگذاری ایشان را نمود از آنکه او را بر حق آگاه ساختند و از
غفلت برآوردند و اصلاح او نمودند و اعتراف و شکرگذاری مشکل نبود پس این علامت تواضع است و اگر قبول حق از ایشان و اعتراف بآن گران باشد

و اظهار بشاشت و خرمی نتواند نمود معلوم میشود که تکبر دارد و باید بعد از تأمل صحیح در عاقبت آن و در خباثت نفس خود تأمل کند و در صدد معالجه
برآید و خود را به آنچه کرامت است براو از قبول حق و اعتراف بآن و شکرگزاری حق گویان عبادت و مکرر اقرار بعجز و قصور خود کند و بگوینده حق
دعا کند و او را آفرین و ستایش گوید تا این صفت از او رفع شود و بسا باشد که در خلوت مضایقه از قبول حق ندارد و لیکن در حضور مردم
براو گران باشد در اینوقت کبر نخواهد داشت و لیکن مبتلا بمرض ریا خواهد بود و باید آنرا معالجه نماید بنحوی که در مرض ریا بیاید علامت
دویم آنکه چون بمحافل و مجامع وارد شود براو گران نباشد که امثال و اقران براو مقدم نشینند و او فروتر از ایشان نشیند و مطلقا تفاوتی
در حال او نکند و همچنین در وقت راه رفتن مضایقه نداشته باشد که عقب همه راه رود و اگر چنین باشد صفت کبر ندارد و اگر براو گران
باشد متکبر است و باید چاره خود کند و زیر دست امثال خود بنشیند و عقب ایشان راه رود تا از این مرض خلاص گردد و حضرت
صادق علیه السلام فرمودند که تواضع آنست که آدمی در مکانی که پست تر از جای او باشد بنشیند و بجائیکه پائین تر از جای دیگر
باشد راضی شود و هرکه ملاقات کند سلام کند و ترک مجادله کند اگرچه حق با او باشد و نخواهد که او را بر تقوی و پرهیزکاری
مدح کنند و بعضی از متکبرین طالب صدر نمیخواهند امر را مشتبه کنند عذر می آورند که مومن نباید خود را ذلیل کند و بعضی از متشبهان اهل
علم متمسک میشوند که علم را نباید خوار داشت و این از فریب شیطان لعین است ای بیچاره مسکین بعد از آنکه جمعی در مجلس از
امثال و اقران تو باشند چه ذلتی است در زیر دست آنها نشستن و چه خواری از برای علم است سخن از کسانیست که آنها زیر
تو هستند یا نزدیک بتو این عذر اگر مسموع باشد در جائی است که مومنی در مجمع اهل کفر باشد یا صاحب علمی در مجمع فساق و ظلمه حاضر شود علاوه
بر اینکه اگر عذر تو اینست چرا اگر اتفاقا در جائی زیر دست نشستی متغیر الحال میشوی و مضطرب میگردی بلکه گاهست خدا چون کسی تقصیری
میکنی که عیبی براو ظاهر شده یکبار زیر دست نشستن ذلت ایمان و علم هم نرسد هزار مسلمان و عالم را می بینی که انواع مذلت با ایشان میرسد
چنان متغیر نمیشوی که یک گز زمین جانب تفاوت کند و چنان میدانی که این حرمت ایمان و علم است نه چنین است بلکه این از شائبه
شرک و جهل است که در باطن تست و بعضی از متکبرین هستند چون وارد مجمعی شوند در صدر جائی نمی نشینند در صف نعال می نشینند
با وجود آنکه میان صدر و صف نعال جای و مکان خالی بسیار میباشد یا بعضی اراذل را میان خود و میان کسانیکه در صدر نشسته اند
می فهمانند که اینجا که ما نشسته ایم نیز صدر است یا آنکه ما خود از صدر گذشته ایم و گاهست در زاویه که صدر قرار داده جای خوبست نادیده و دیگر مقابل
آن را در صف نعال وی بخود می کشند و می نشینند و بسا باشد در راه رفتن چون متیسر نشود که مقدم بر همه شوند اندکی خود را پس میکشند تا فاصله
میان او و پیش افتادگان حاصل شود و اینها همه نتیجه کبر و از خباثت نفس و اطاعت شیطان است و این بیچارگان
این اعمال را میکنند بجهت عزت خود و نمیدانند که زیرکان بخباثت نفس ایشان بر میخورند و متعارف تر میباشند در عالم نسبی
و اقتدار از کار و بار هر کسی علامت سیم آنکه پیشی گرفتن در سلام کردن براو گران نباشد پس اگر مضایقه داشته باشد متکبر خواهد بود
و عجب آنکه جمعی که خود را از اهل علم میدانند سواره در کوچه و بازار میگذرند و از پیادگان و نشستگان چشم سلام دارند و حال آنکه
سزاوار آنست که ایستاده بر نشسته و سواره بر پیاده سلام کنند نفو بر ایشان که یکی از سنن سنیه پیغمبر آخر الزمان را آلت تکبر خود
قرار داده اند علامت چهارم آنکه چون فقیر بی نوائی او را دعوتی نماید اجابت کند و بمهمانی او یا حاجتی دیگر که از او طلبیده برود و بجهت
مهم رفقا و خویشان بکوچه و بازار آمد و شد نماید اگر این براو گران باشد تکبر دارد و همچنین ضروریات خانه خود را از آب و هیمه و
گوشت و سبزی و امثال اینها را از بازار خریده خود بردارد و بخانه آورد و اگر براو گران نباشد متواضع است و الا متکبر و اگر در خلوت
مضایقه نداشته باشد در نظر مردم براو گران باشد مبتلا بمرض ریا خواهد بود حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمودند که برداشتن
چیزی و بخانه آوردن بجهت عیال از کمال مرد چیزی کم نمیکند روزی آنحضرت بیک درهم گوشت خریدند و بر گوشه ردای مبارک گرفته
بخانه میبردند بعضی از اصحاب عرض کردند که یا امیر المومنین بمن ده تا بیاورم فرمود صاحب عیال سزاوارتر است که بردارد و مرویست
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مردی از اهل مدینه را دید چیزی بخانه خود میبرد و از مردم شرم کرد حضرت فرمود که از برای عیالت
خریده برداشته بخدا قسم که اگر اهل مدینه نمیدیدند میخواستم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و بردارم و ظاهر اینست
که چون در آنوقت از امثال آن بزرگوار این نوع رفتار متعارف نبوده در نظر مردم قبیح مینمود و موجب عیب کردن مردمان و غیبت
کردن و مذمت نمودن ایشان میشد بجهت آنحضرت اجتناب میفرمودند و از اینجا مستفاد میشود که هرگاه امری بحدی رسد که ارتکاب آن

قبیح است و باعث این شود که مردم غیبت کردن صاحب آن مشغول شوند ترک کردن آن بهتر است و این نسبت باشخاص و اوقات
و عصرها مختلف میشود پس باید هرکس ملاحظه آنرا بکند و مناسب آنست که بتجربه حاجت و عادت برسد پس بآن تأدیب نفس خود را بخواری
و تکبر را با این واسطه مرتکب نشوی علامت پنجم آنکه براو پوشیدن جامه های سبک و درشت و کهنه و چرک گران نباشد که اگر
در بند پوشیدن لباس نفیس و تحصیل جامه فاخر حریص باشد و آنرا شرف و بزرگی داند متکبر خواهد بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
که اینست و جز این نیست که من بنده هستم که بر روی خاک می نشینم و چیزی میخورم و جامه پشمینه میپوشم و شتر را می بندم و انگشتان
خود را می لیسم و چون بنده مرا بخواند اجابت میکنم پس هرکه طریقه مرا ترک کند از من نیست و مرویست که سید انبیا برای را پوشیده بود و
در وقت وفات آنحضرت بیرون کردند از پشم بود و دوازده وصله داشت که چند وصله آن از پوست گوسفند بود و بسلمان گفتند که
چرا جامه نو نمیپوشی گفت من بنده هستم هر وقت آزاد شوم خواهم پوشید حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جامه کم قیمت پوشیدن
پوشیدن از ایمانست و سید اولیا علیه السلام در زمان خلافت ظاهره جامه بسیار کهنه که بر آن پینه بسیار بود پوشیده بود بعضی
از اصحاب با او عتاب کرد حضرت فرمود در آن چند فائده هست یکی آنکه مومنین اقتدا بمن میکنند و چنین و قار ضیا میشود دیگر
آنکه دل را خاشع میکند و از کبر پاک میگرداند علامت ششم آنکه با کنیزان و غلامان و خدمتکاران خود در یک سفره طعام بخورد و با ایشان
همخوراکی کند اگر بر ان گران نباشد متواضع است و الا متکبر شخصی از اهل بلخ روایت کند که با سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا
علیه و آبائه و اولاده التحیة و الثناء در سفر خراسان همراه بودم روزی سفره حاضر کردند پس حضرت همه خادمان و غلامان سیاه
و غیره خود را بر سفره جمع کردند من عرض کردم فدای تو شوم اگر سفره جدائی از برای ایشان قرار دهی بهتر است فرمود اکنت با ش خدای
همه یکی و دین همه یکی و پدر ما و مادر همه یکی و جزای هریک را بقدر عمل میدهند و مخفی نماند که امتحانات و آزمایشهای کبر و تواضع منحصر
باینها نیست بلکه اعمال و آثار دیگر نیز هست مانند آنکه خواهد کسی در پیش او بایستد حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمودند که هرکه خواهد
مردی از اهل آتش را ببیند نگاه کند بمردی که نشسته و در برابر او طائفه ایستاده باشند بعضی از صحابه نقل کرده است که احدی در نزد ایشان
پیغمبر از آنسرور عزیزتر نبود و محترم نه و چون نشسته بودند و حضرت وارد میشد بجهت او از جای بر نمیخاستند چون میدانستند که آنحضرت
از آن کراهت دارد و از جمله علامات کبر آنکه تنها در کوچه و بازار نرود و خواهد دیگری همراه او باشد و بعضی از متکبرین هستند که چون کسی با
ایشان پیاده سواره راه روند مرویست که هرگاه کسی در عقب او راه رود مادامی که چنین است دوری او از خدا زیاده میشود حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله بعضی اوقات با صحابه راه میرفتند و اصحاب را در پیش میانداختند و خود در میان ایشان راه میرفتند و از جمله علامات آنکه از یاری
کردن بعضی اشخاص مضایقه کند اگرچه در زیارت آنها فائده از برای او باشد و مضایقه کند از همنشینی فقرا و مریضان و آزار داران
مرویست که مردی آبله بر آورده بود و آبله او حرکت برداشته و پوست آن رفته بود بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شد در وقتی که
آنحضرت با اصحاب بچیز خوردن مشغول بودند آن شخص پهلوی هرکه نشست از پیش او برخاست حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را در پهلوی
خود نشانید و با او چیزی خورد روزی آنحضرت با اصحاب خود چیزی میخوردند یکی که ناخوشی مزمنی داشت و مردم از او متنفر بودند وارد شد
حضرت او را بر پهلوی خود نشانید و فرمود چیزی بخور و علامات دیگر از برای کبر بسیار است که کبر بآن شناخته میشود و طریقه و رفتار
سید انبیا جامع علامات تواضع و خالی از همه شوائب کبر بود پس سزاوار است آنکه اقتدا باو نماید ابو سعید خدری که از اصحاب
آنحضرت صلی الله علیه و آله بود روایت کرده که آنحضرت خود علف شتر میداد و او را می بست و خانه را میروفت و گوسفند را میدوشید
و نعلین خود را پینه میکرد و جامه خود را وصله مینمود و با خدمتکاران چیز میخورد و چون خادم از دست آسیا کشیدن خسته شدی آنحضرت
خود می کشید و از بازار چیز میخرید و بدست یا بگوشه جامه خود میگرفت و بخانه می آورد و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ و سیاه و سفید آزاد
و بنده از نمازگزاران ابتدا بسلام میکرد و جامه خانه و بیرون او یکی بود و هرکه او را بچیزی اجابت میکرد و هر چند ژولیده و غبارآلوده بود با آنچه
او را دعوت میکردند حقیر نمی شمرد اگرچه بخرمای پوسیده چیزی نبود و صبح از برای شام چیزی نگاه نمیداشت و شام از برای صبح
چیزی ذخیره نمیکرد اشت سهل مونت بود خوش خلق و کریم الطبع گشاده رو با مردمان نیکو معاشرت کردی تبسم کنان بودی بی خنده
و اندوهناک بودی بی عبوس در امر دین محکم بودی بی سختی و درشتی با مردمان متواضع و فروتنی بودی بی مذلت و خواری بخشنده بودی بی اسراف
مهربان بجمیع خویشان و اقارب قریب بود بجمیع مسلمانان و اهل قرابه دل و رقیق بود پیوسته سر به پیش افکنده بود هرگز از سفره چیز میخورد

که تخمه

که تخمه شود و همیشه ثقل و سستی طبع بهم رسد

فصل مذکور شد که ضد صفت کبر تواضع است و آن عبارتست از شکسته نفسی که نگذارد که آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و لازم آن کردار و گفتاری چند است که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان میکند و مداومت بر آنها و قوی معالجات است از برای مرض کبر و این از شرایف صفات و ملکاتست و اخبار در فضیلت آن بسیار است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هیچکس تواضع نکرد مگر آنکه خدا او را بلند گردانید شعر

ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
تواضع سر رفعت افرازدت تکبر بخاک اندر اندازدت
بعزت هر آنکو فروتر نشست بخواری نیفتد ز بالا به پست
بگردن فتد سرکش تندخوی بلندیت باید بلندی مجوی

مرویست که خداوند یگانه بموسی وحی کرد که من قبول میکنم نماز کسی را که از برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل خود خوف مرا جای دهد و روز را بذکر من بپایان رساند و بجهت من خود را از خواهشهای نفس باز دارد و روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب خود فرمود که چرا من حلاوت عبادت را در شما نمی بینم عرض کردند که چه چیز است فرمود که تواضع و از آنحضرت مرویست که چهار چیز است که خدا کرامت نمیکند مگر بکسی که خدا او را دوست داشته باشد یکی خموشی و آن اول عبادتست دویم توکل بر خدا سیم تواضع چهارم زهد در دنیا و نیز از آنجناب مرویست که هر که فروتنی کند از برای خدا خدا او را بلند میدارد و هر که تکبر کند خدا او را می افکند و هر که قناعت کند خدا او را روزی میدهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم گرداند و هر که بسیار یاد مرگ کند خدا او را دوست میدارد و هر که یاد کند خدا را خدا او را در بهشت در سایهٔ خود جای دهد عیسی علیه السلام فرموده است که خوشا بحال تواضع کنندگان در دنیا که ایشان در روز قیامت بر منبرها خواهند بود خدا تعالی بداود علیه السلام وحی فرمود که همچنانکه نزدیکترین مردم بخدا متواضعانند همچنین دورترین مردم از خدا متکبرانند مرویست که سلیمان پیغمبر علیه السلام هر صبح بر بزرگان و اغنیا و اشراف میگذشت تا میآمد نزد مساکین پس با ایشان می نشست و میگفت مسکینی ام با مساکین نشسته و مرویست که پدر و پسری از مؤمنین بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وارد شدند حضرت برخاست و ایشان را اکرام نمود و بر صدر مجلس نشانید و خود برابر آنها نشست و فرمود که طعامی آوردند و خوردند قنبر آفتابه و طشتی آورد تا دست ایشان را بشوید حضرت از جای برجست و آفتابه را گرفت که دست آن مرد را بشوید آن مرد خود را بر خاک مالید و عرض کرد یا امیر المؤمنین من چگونه راضی شوم که خدا مرا ببیند و تو آب بدست من بریزی حضرت فرمود بنشین و دست بشوی خدا ترا و برادری از تو را می بیند که هیچ فرقی از تو با برادرت ندارد میخواهد بجهت خدمت تو در بهشت ده برابر اهل دنیا باو کرامت شود پس آن مرد نشست پس حضرت فرمود که قسم میدهم ترا بحق عظیمی که من بر تو دارم که مطمئن دست خود را بشوئی همچنانکه اگر قنبر آب بدست تو میریخت پس حضرت دست او را شست از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که تواضع اصل هر شرف و بزرگی نفیسی و مرتبهٔ بلند است و اگر تواضع را زبانی بود که مردم میفهمیدند از حقایق عاقبتهای پنهان خبر میداد و تواضع آنست که از برای خدا و در راه خدا باشد ما سوای این مکر است و هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا او را شرف و بزرگی میدهد بر بسیاری از بندگانش و اهل تواضع سیماهائیست که ملائکه آسمانها ایشانرا میشناسند و اهل زمین ایشانرا نمیشناسند و از برای خدا هیچ عبادتی نیست که آنرا بپسندد و قبول کند مگر آنکه در آن تواضع است و نمیشناسد آنچه در حقیقت تواضع است مگر بندگان مقربی که بوحدانیت خدا رسیده اند خدا تعالی میفرماید که بندگان خدا کسانی اند که بر روی زمین با تواضع راه میروند و خداوند عزوجل بهترین اهل خود را بتواضع امر فرمود و گفت واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و تواضع مزرعهٔ خضوع و حیاست و شرف تمام حقیقی سالم نمیماند مگر از برای کسی که متواضع باشد در نزد خدا و حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که هر که تواضع کند در دنیا از برای برادران مؤمن خود پس او در نزد خدا از جملهٔ صدیقان است و حقا که او از شیعیان علی بن ابیطالب است

فایده سابق بر این مذکور شد که هر صفت فضیلتی در وسط است و دو طرف افراط و تفریط آن مهلک و مذموم است پس صفت تواضع حد وسط است و طرف افراط آن صفت کبر است که مذکور شد و طرف تفریط آن ذلت و پستی است همچنانکه کبر مذموم است همچنین خوار و ذلیل کردن خود مذموم و مهلک زیرا که از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست کند پس اگر عالمی بطمع کفش دوزی بر او وارد شود تعظیم او بجای آورد و برخیزد او را در مکان خود بنشاند و درس و تعلیم را بجهت حرمت او ترک کند و چون برخیزد در خانه از عقب او بدود خود را ذلیل و خوار کرده است و از طریقهٔ مستقیم تجاوز نموده و طریقهٔ محموده و عدالت آنست که بطریقی که مذکور شد تواضع کند از برای امثال و اقران خود و کسانیکه مرتبهٔ ایشان نزدیک باو است و اما تواضع عالم از برای بازاری آنست که با او بشاشت کند و بنرمی سخن گوید و بطریق مهربانی با او تکلم کند و دعوت او را اجابت نماید و در قضای حاجت

او سعی کند و خود را بهتر از او نداند بجهت خطر خاتمه و امثال اینها و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از مدح تواضع و فروتنی نسبت بکسانیست که متکبر نباشند اما کسی که متکبر باشد بهتر آنست که تواضع از برای او نکنند زیرا که فروتنی و ذلت از برای کسی که متکبر باشد موجب پستی و مذلت خود است و باعث گمراهی او و زیادتی کبر او میشود و باشد که اگر تواضع از برای او نکنند بر او تکبر کنند متنبه شود و تکبر را ترک کند و از این جهت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر گاه متواضعین امت مرا ببینید از برای ایشان تواضع کنید و هر گاه متکبرین ایشان را ببینید تکبر کنید بر ایشان بدرستیکه این باعث ذلت و حقارت ایشان میشود

صفت شانزدهم افتخار و آن مباهات کردنست بزبان بواسطهٔ چیزی که از کمال خود توهم کند و فی الحقیقه این نیز بعضی از اقسام تکبر است و آنچه دلالت بر مذمت تکبر میکند دلالت بر مذمت آن نیز میکند و آنچه باعث علاج تکبر میشود علاج آن نیز میشود و آن نیز مانند تکبر ناشی از محض جهل و سفاهت است حضرت سید الساجدین علیه السلام فرموده است عجب از متکبر افتخار کننده که دیروز نطفه بود و فردا مرداری میشود و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که در روز فتح مکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر بالای منبر برآمد و فرمود ای مردمان بدرستیکه خدا تعالی نخوت جاهلیت و تفاخر کردن بپدران را از شما برداشت آگاه باشید که شما همه از آدمید و آدم از خاکست بدرستیکه بندهٔ خدا بنده ایست که تقوی را شعار خود سازد منقول است که روزی کفار قریش تفاخر بر یکدیگر میکردند سلمان در آنجا حاضر بود گفت اما من خلق شده ام از نطفهٔ نجس و مردار گندیده خواهم شد پس نزد میزان اعمال خواهم رفت اگر ترازوی عملم سنگین باشد من کریم خواهم بود و اگر سبک باشد لئیم خواهم بود و ضد این صفت آنست که بزبان و قول خود را حقیر شماری و دیگرانرا بر خود ترجیح دهی

صفت هفدهم بغی است که عبارتست از گردنکشی و سرکشی از فرمان کسی که اطاعت او لازم است و این بدترین انواع کبر است زیرا که اطاعت نکردن کسی که اطاعت او لازم است چون پیغمبران و اوصیای ایشان منجر بکفر میشود و بیشتر طوایف کفار بدین جهت بر کفر باقی ماندند و باقی هستند چون یهود و نصاری و کفار قریش و غیر ایشان و غالب آنست که ظلم و تعدی بر مسلمین و مقهور کردن ایشان و امثال ایشان بسبب این صفت میشود و شکی نیست که اینها همه از مهلکات عظیمه میشوند و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که عقوبت بغی زودتر از عقوبت هر بدی دیگر بادمی میرسد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که ای مردمان بدرستیکه بغی میکشد صاحب خود را بکشتن و اول کسی که بر خدا بغی کرد عناق دختر آدم بود و مکان نشستن او جریبی در جریب بود و از برای او بیست انگشت بود که هر انگشتی دو ناخن داشت مانند دو غربال پس خدا بر او مسلط کرد شیری را که بقدر فیل بود و گرگی که بقدر شتر بود و بازی که بقدر استر بود و او را کشتند بدرستیکه خدا جباران را کشت و حال که در بهترین حالات ایشان بودند و در نهایت امن و آرام قرار داشتند و علاج این صفت آنست که بدی آنرا ملاحظه کند و آنچه در مدح ضد آن که تسلیم و انقیاد است از برای کسانیکه اطاعت ایشان واجب است رسیده مطالعه نماید و آیات و اخباری را که در وجوب اطاعت خدا و پیغمبر و ائمه و اولو الامر و غیر ایشان از علما و فقها که در زمان غیبت امام نایبان او میباشند متذکر شود و خود را خواهی نخواهی بر اطاعت آنانکه اطاعت ایشان واجب است بدارد و از برای ایشان قولا و فعلا خضوع و خشوع کند تا ملکه او گردد

صفت هجدهم تزکیهٔ نفس و خودستائیست و آن عبارت از آنست که آدمی در مقام اثبات کمال و نفی نقص از خود برآید و این از نتایج عجب است و قبح آن ظاهر و مبین است زیرا که هر که حقیقت خود را شناخت و بقصور و نقصانیکه لازم ذات انسانست برخورد دیگر زبان بمدح خود نمیگشاید علاوه بر این که این امریست که در نظر همهٔ مردم قبیح و هر که خودستائی نماید در نظرها بیوقع و بیمقدار و پست و بی اعتبار میگردد و از اینجهت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که تزکیة المرء لنفسه قبیحة ستایش مرد خود را قبیح است و آنچه گذشت در بیان حقارت انسان و پستی او کافی است از برای قمع ستایش پس سزاوار آنست که از این صفت قبیحه کناره کند و هر سخنی خواهد بگوید در آن تأمل کند که متضمن خودستائی نباشد بچشم کسان در نیاید کسی که از خود بزرگی نماید بسی

مکو تا بگویند مدحت هزار چو خود گفتی از کس توقع مدار
تو آنگه شوی پیش مردم عزیز که مر خویشتن را نگیری بچیز

فصل نوزدهم عصبیت است و آن عبارتست از سعی نمودن در حمایت خود یا چیزی که بخود نسبت دارد از دین و مال و قبیله و عشیره و اهل شهر یا اهل صنعت خود و امثال اینها بقول یا فعل و این بر دو قسم است زیرا که آنچه را که حمایت میکند و سعی در دفع بدی از آن مینماید اگر چیزیست که حفظ و حمایت آن لازم است و در حمایت کردن از حق تجاوز نمیکند و انصاف را از دست نمیدهد این قسم ممدوح و پسندیده و از صفات فاضله است و آنرا غیرت گویند چنانکه گذشت و اگر چیزیرا که حمایت آن شرعا خوب نیست یا در حمایت از حق و انصاف تجاوز میکند و بباطل داخل میشود این قسم عصبیت مذموم است و از رذایل صفات متعلقه بقوهٔ غضبیه است و باین اشاره فرمودند حضرت سید الساجدین علیه السلام چون از عصبیت از او پرسیدند پس فرمود عصبیتی که صاحب آن گناهکار است

بدان که آدمی بدان قبیله خود را دوست داشته باشد و لیکن آنست که آدمی اعانت کند قبیله خود را بر ظلم و عصبیت که در اخبار و احادیث اطلاق شده این قسم مذموم را منحصر است و آن از صفات مهلکه است و آدمی را به شقاوت ابدی گرفتار میکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که عصبیت داشته باشد یا تعصب از برای او بکنند رشته اسلام از گردن او جدا میشود و فرمود که هر که به قدر حبه خردلی عصبیت در دل داشته باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب جاهلیت بر خواهد انگیخت و از حضرت سید الساجدین علیه السلام مرویست که هیچ حمیتی داخل بهشت نمیشود مگر حمیت حمزة بن عبد المطلب در آن وقت که مشرکین بچه دان شتر را در حالت سجود بر سر سید کائنات افکندند غضب و حمیت حمزه را بر آن داشت که دین اسلام را قبول نمود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که فرشتگان چنان پنداشتند که ابلیس از ایشانست و خدای میدانست که از ایشان نیست پس حمیت و غضب ابلیس را بر آن داشت که حقیقت خود ظاهر کرده گفت مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک **صفت بیستم** کتمان حق و پوشیدن آن و منحرف شدن از آن و باعث این یا عصبیت است یا جبن و گاه باشد که سبب آن طمع باشد و درین صورت هم باز منشا آن ضعف نفس و خمود قوه غضبیه است پس به هر حال این صفت از رذایل متعلقه به قوه غضبیه است یا از جانب افراط یا از طرف تفریط و در ضمن این صفت خبیثه صفات بسیار است چون میل بیکطرف در حکم میان مردمان و کتمان شهادت و شهادت ناحق دادن و تصدیق باطل نمودن و تکذیب حق کردن و غیر اینها و بالجمله آدمی بسبب هر یک از اینها ظاهر و روشنست و از بیان مستغنی و بر حرمت هر یک اجماع امت منعقد و آیات و اخبار بر مذمت اینها متعدد است پس بر هر یک از اهل اسلام محافظت خود از آنها لازم و اجتناب از آنها متحتم است و هر کسی که بیکی از اینها مبتلا باشد باید سوء عاقبت آنها متذکر شود و فواید ضد آنرا که انصاف و استقامت بر حق است ملاحظه نماید و خود را بر آن بدارد و خود را به انصاف مراعات نماید و در جمیع احوال متوجه خود باشد تا خلاف آن از او سر نزند تا از عصبیت و کتمان حق خلاص گردد و ملکه انصاف از برای او حاصل شود

فصل

ضد عصبیت و کتمان حق انصاف و ایستادن بر حق است و این دو از صفات کمالیه و صاحب آنها در دنیا و آخرت عزیز و محترم و در نزد خالق و خلق مقبول و مکرم است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که ایمان بنده کامل نیست تا در او سه خصلت باشد انفاق در راه خدا با وجود تنگدستی و انصاف دادن از خود و سلام کردن و فرمود که سید و آقای جمیع اعمال انصاف دادن از خود است دیگر که هر که مواسات کند فقیری را در مال خود و انصاف دهد مردمان را پس چنان آن مؤمن است و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هر که انصاف بدهد و آنچه حق است بگوید خدا او را یاد کند از برای او عزت او همین حدیث کافی است از برای کسانیکه از راه تعصب و توهمات فاسده چشم از حق میپوشند و حضرت صادق علیه السلام فرمود خبر دهیم شما را از اشد چیزهائیکه خدا بر خلقش واجب کرده است پس سه چیز را ذکر کردند اول آنها انصاف بود و فرمود که هر که انصاف بدهد مردم را از خود می پسندد او را که از برای دیگران حکم باشد و نیز فرمود که هر گاه دو نفر در امری با هم نزاع کنند که یکی از آنها انصاف بدهد از برای آن دیگری و او قبول نکند مگر آنکه آن دیگری مغلوب میگردد و فرمود که از برای خدا بهشتی است که داخل آن نمیشود مگر سه نفر یکی از آنها کسی است که در حق خود حکم بحق نماید **صفت بیست و یکم** قساوت قلب و سخت دلی است و آن حالتی است که آدمی بسبب آن از الم که بدیگران رسد و مصایبی که بایشان رو میدهد متأثر نمیگردد و شکی نیست که منشا این صفت غلبه سبعیت است و بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذا کردن و فریاد مظلومان نرسیدن و دستگیری فقراء و محتاجان نکردن از این صفت ناشی میشود و ضد این صفت رقت قلب و رحیم دل بودنست و بر او آثار حسنه و صفات مقدسه مترتب میگردد و از اینجهت اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که خدا تعالی فرمود که نیکی را از مهربانان از بندگان من بطلبید و در پناه ایشان زندگانی کنید بدرستیکه من رحمت خود را در ایشان قرار داده ام و اخبار و احادیث در مذمت قساوت قلب و مدح رقت آن بیشمار و مستغنی از شرح و اظهار و علاج این صفت و ازاله قساوت و کسب رحمت در نهایت صعوبت است زیرا که قساوت صفتی است راسخ در نفس که ترک آن باسانی میسر نمیگردد و کسی که بان مبتلا باشد باید بتدریج خود را از اعمالی که نتیجه قساوتست نگاه دارد و مواظبت بر آنچه آثار رحم دلی و رقت قلب است نماید تا نفس مستعد آن گردد که از مبدأ فیاض افاضه صفت رقت شود [illegible] ضد آنرا که قساوتست بر طرف سازد **مقام چهارم** در بیان آنچه متعلق است به قوه شهویه از رذایل صفات و کیفیت معالجه آنها و فضایل ملکات و طریق تحصیل آنها و دانستی که حد اعتدال این قوه صفت عفت است که منشا جمیع صفات کمالیه متعلقه باین قوه است و دو طرف افراط و تفریط آن یکی شره است و دیگری خمود و اینها [illegible] جنس همه رذایل [illegible] اول بیان این دو جنس [illegible] عفت است میکنیم و بعد از آن شروع

صفاتی که در ضمن آنها مندرج میشود [illegible] در انجام دو مطلب است **مطلب اول** در بیان دو جنس صفات خبیثه متعلقه بقوه شهویه است و ضد آنها و آن سه فصل است **فصل** در بیان شره که طرف افراط قوه شهویه است و آن عبارتست از متابعت کردن آدمی قوه شهویه خود را در هر چیزی که میل بان میکند و آدمی را بان میخواند از شهوت شکم و فرج و حرص مال و جاه و زینت و امثال اینها و بسیاری از علمای اخلاق تخصیص داده اند آنرا بمتابعت شهوت شکم و فرج و حرص اکل و جماع و تفسیر آن اگر چه [illegible] از برای جمیع رذایلی که در طرف افراط قوه شهویه است انسب است و لیکن چون اکثر در مقام بیان این اکتفا بمعنی دوم کرده اند ما نیز بر این طریق بیان میکنیم و میگوئیم که شکی نیست که این صفت اعظم مهلکات بنی آدم است و از اینجهت سید کائنات فرمود که هر که از شر شکم و زبان و فرج خود محفوظ ماند از همه بدیها محفوظ است و فرمود که وای بر امت من از حلقوم و فرجشان و نیز فرمودند که بیشتر چیزی که امت من به سبب آن داخل جهنم خواهند شد شکم و فرج است و مخفی نماند که [illegible] اکثر مردمان [illegible] و چیز اینست که اول شکم پرستی و حرص بر اکل و شرب باشد که از صفات بهایم است و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد کافی است از برای آدمی چند لقمه که او را زنده بدارد و اگر با این اکتفا نکند و بیشتر بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار دهد و ثلثی از برای آب و ثلثی از برای نفس کشیدن و فرمود که نمیرانید دلهای خود را به بسیار خوردن و آشامیدن بدرستیکه دل مانند زراعت است که چون بسیار آب داده میشود میمیرد و نیز فرمود که بهترین شما در نزد خدا از حیثیت منزلت و مرتبه کسانی هستند که گرسنگی بیشتر و فکر میکنند در احوال خود و صنایع آفریدگار و دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که بسیار میخوابند و بسیار میخورند و بسیار میآشامند و فرمود که دشمن ترین مردمان در نزد خدا کسانی هستند که آنقدر میخورند که تخمه میشوند و شکمهای ایشان مملو میگردد و هیچ بنده از خوراکی که خواهش دارد منع نمیکند مگر اینکه درجه در بهشت از برای او حاصل میشود و از آنحضرت مرویست که بد دشمنی است از برای این دل جاودان شکم پرخواره [illegible] و نیز مرویست از آنجناب که اسرار ملکوت سموات داخل نمیشود در دل کسی که شکم او پر باشد و در تورات مذکور است که خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربهی دلالت بر غفلت و پرخواری میکند لقمان به پسر خود گفت ای فرزند چون معده پر شود قوه فکر میخوابد و دانائی لال میشود و اعضا و جوارح از عبادت باز می ایستد و امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر گاه شکم سیر شد طغیان میکند و اقرب اوقات بنده بسوی خدا وقتی است که شکم او سبک باشد و دشمن ترین حالتی از برای بنده در نزد خدا حالتی است که شکم او ممتلی باشد و نیز از آنحضرت مرویست که فرزند آدم را چاره نیست از خوراکی که او را بپای دارد پس هر وقت که یکی از شما چیزی بخورد ثلث شکم را از برای غذا بدارد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس و خود را فربه نسازید مانند خوکهائیکه کفار از برای ذبح کردن فربه میسازند [illegible] روح را لاغر میکنی [illegible] تو نمیدانی که ضرر میبری و فرمود که ضرر هیچ چیز از برای دل مؤمن زیاده تر از بسیار خوردن نیست و پرخوردن باعث دو چیز میشود یکی قساوت قلب و دیگر هیجان شهوت و گرسنگی نان خورش مؤمنست و غذای روح و دل و صحت بدنست و شکی نیست که بیشتر امراض و بیماریها از شکم پرستی و پرخوری هم میرسد صادق آل محمد علیه السلام فرمود که هر دردی از تخمه حاصل شود مگر تب و با وجود سیری چیز خوردن باعث پیسی میگردد و کم خوردن کسی را آب نمیگیرد و پرخوردن [illegible] شکم باعث اکثر شهوات و آفات و سرچشمه شهوات است زیرا که از بسیار خوردن شهوت فرج بحرکت میآید و شبق شدت میکند و آدمی خواهش تعدد زنان مینماید و از تعدد آنها کثرت عیال و اولاد حاصل میشود و آدمی مقید به چندین علایق میگردد و بحلال و حرام می افتد و بسبب آنها میل بمال و جاه میکند تا توسعه در خوراک و زوجات او حاصل شود و بسبب این انواع حسد و حقد و عداوت و نزاع و تفاخر و عجب و کبر پیدا شود و تمامی اینها ثمره پرکردن معده و اهمال مراقبت [illegible] شکم بندیست و زنجیر پای [illegible] و اگر [illegible] نفس خود را بگرسنگی ذلیل سازد در راه و [illegible] شیطان را مسدود نماید تا فرو نرود و کار او بهلاکت نینجامد و از اینجهت اخبار بسیار در فضیلت گرسنگی وارد شده و از سید المرسلین و ائمه دین ترغیب و تحریص بان رسیده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که جهاد کنید با نفسهای خود بگرسنگی و تشنگی پس بدرستیکه اجر و ثواب آن مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند و عملی در نزد خدا محبوبتر از گرسنگی و تشنگی نیست و فرمود بهترین مردمان کسی است که کم باشد خوراک او و خنده او و راضی باشد از لباس بانچه عورت او را بپوشاند و فرمود که کم چیز خوردن عبادتست و خدا مباهات و فخر میکند ملائکه را بکسی که خوراک او در دنیا کم باشد و میفرماید نگاه کنید بنده من که او را مبتلا کردم بغذا و آب و او آنها را بجهت من ترک کرده شاهد باشید ای ملائکه من که از هیچ خوردنی بجهت من نمیگذرد مگر آنکه در جای آن بهشت

عوض میدهیم و فرمود که نزدیکترین مردم بخدا در روز قیامت کسی است که بسیار گرسنگی و تشنگی خورده باشد و در دنیا بسیار باشد عیسی بن مریم علی
نبینا و آله و علیه السلام فرمود که گرسنگی دهید جگرهای خود را و برهنه دارید بدنهای خود را که شاید دلهای شما را خدا ببیند جان بجلد
با حق کن در طریقه خلاصه موجودات و سید کائنات علیه و آله افضل الصلوات بعضی از زوجات آنحضرت گفت که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله هرگز سیر نشد و بسا بود که از بس آنحضرت را گرسنه میدیدم دل من برای او میسوخت و گریه میکردم و دست خود را بر شکم مبارکش میکشیدم
من با آنحضرت عرض میکردم که جانم فدای تو باد هرگاه از دنیا انقدر را اکتفا نمائی که قوت تو باشد و ترا از گرسنگی باز دارد چه ضرر خواهد
داشت آنحضرت فرمود برادران من از پیغمبران اولوالعزم صبر نمودند بر حالتی که اشد از این بود پس بر اینحال گذشتند و از دنیا رفتند و
به پروردگار خود وارد شدند پس خدا اکرام نمود ایشانرا و بزرگ کرد ثواب ایشانرا پس من حیا میکنم که شرم دارم اگر برفاهیت بگذرانم
که مرتبه من از ایشان پست تر باشد پس اینکه صبر کنم چند روزی در نزد من محبوبتر است که نصیب و بهره من فردا در آخرت کم بوده باشد
و هیچ چیز در نزد من بهتر از این نیست که ببرادران و دوستان خود ملحق شوم و با ایشان بهم رسم و مرویست که روزی حضرت فاطمه علیها
السلام گرده نانی از برای پدر بزرگوار خود آورد حضرت فرمود چه چیز است عرض کرد قرص نانیست که خود آنرا پخته ام و برای تو آورده ام
بی شما تناول کنم حضرت فرمود که بخدا قسم که این اول غذائیست که از سه روز تا بحال بدهان پدرت رسیده و مخفی نماند که از برای گرسنگی
ثمرات بسیار و فواید بیشمار است دل را نورانی و روشن میگرداند و آنرا صفائی و رقتی میبخشد و ذهن را تیز میکند و آدمی بواسطه
بلذت مناجات پروردگار میرسد و از ذکر و عبادات مبتهج و شادمان میشود و رحم بر ارباب فقر و فاقه می آورد و گرسنگی روز قیامت
را بیاد می آورد و شکستگی نفس در او ظاهر میگردد و مواظبت بر عبادت و طاعت سهل و آسان میشود و شهوت معصیت کم میکند
و خواب را که باعث تضییع روزگار و عمر و موجب کلال طبع و فوات نماز شب است کم میکند و آدمی را خفیف المؤنه و سبکبار
میگرداند و بآن جهت فارغبال و متمکن از تهیه سفر قیامت میشود و بدن را صحیح و امراض را دفع میکند و کم امریست که فایده آن معادل با فایده
گرسنگی باشد پس بر صاحبان شره و شکم پرستان لازم است که در صدد علاج خود برآیند و آیات و اخباری که در مذمت پرخواری و فواید گرسنگی رسیده
ملاحظه کنند و طریقه انبیاء و مرسلین و ائمه دین و اکابر علما و اعاظم عرفا را تتبع کنند و ببینند که هر کس که بجائی رسیده و مرتبه یافته بجهت
گرسنگی بوده و ملاحظه کنند که خلاصی از چنگ شهوات و ملکات خبیثه بدون تحمل آن میسر نگردد و پستی ماکولات و ماده آنها را بنظر درآورد و
ببیند که آیا شرکت و مشابهت با ملائکه بهتر است یا مشارکت بهائم و حیوانات زیرا که بر خوردن شیوه چارپایانست که غیر از
شکم چیزی ندانند — چه انسان نداند بجز خورد و خواب — کدامش فضیلت بود بر دواب — و تامل کنند در مفاسدی که بر شکم پرستی
مترتب میگردد از ذلت و مهانت و حمق و بلادت و حدوث امراض و یاد آورند از رنجوری و بیماری و ببیند چه فضیلت است در اینکه
هر لحظه شکم را پر کند و در بیت الخلا تهی نموده آنرا خالی نماید و باز پر سازد و شب و روز خود را که مایه تحصیل سعادت جاوید است
باین صرف کند — برو اندرونی بدست آر پاک — شکم پر نخواهد شد الا بخاک — شنیدم شکم دیدم با تن مصیبت دو روز با تن
و چون در آنچه مذکور شد تامل کند خود را از افراط در اکل و مشارکت ستوران باز دارد تا باین معتاد شود و اما دوم که پیروی شهوت
فرج و حرص در مجامعت باشد پس شکی نیست که خود فی نفسه امریست قبیح و منکر و در نظر ارباب عقول مستهجن و مستنکر عقل که کار فرمای
مملکت بدنست بواسطه آن مقهور و منکوب و قوه عاقله که مخدوم قوی و حواس است خادم و مغلوب میگردد تا کار بجائی رسد که همت انسان
برفع بر جواری و فنون مقصور و از سلوک آخرت مهجور میشود بلکه بسا باشد که قوه شهویه چنان غلبه نماید که قوت دین را مضمحل و خوف خدا را از
دل زایل نموده و بر ارتکاب فواحش بدارد و اگر کسی قوه واهمه غالب باشد این شهوت او را بعشق بهیمی منجر میسازد و آن ناخوشی است که عارض
دلهای بیکار که از محبت خداوند کار خالی و از همت عالی بری باشد میشود و بر کسیکه دشمن خود نباشد لازم است که خود را از مبادی شهوت
که فکر و نظر کردن باشد محافظت نماید و احتراز کند زیرا که بعد از هیجان قوه شهویه نگاه داشتن آن صعوبتی دارد و این اختصاص بشهوت
ندارد بلکه محبت هر امر باطلی از جاه و مال و اهل و عیال و غیر اینها چنین است پس اگر آدمی ابتدا در اینها فکر نکند و تامل ننماید و ملتفت مبادی
اینها نشود دفع آنها در نهایت سهولت و آسانی میشود و اگر پیش آنرا نگرفت داخل در اینها شد دیگر نگاه داشتن خود امریست بسیار مشکل و
مثال آن مانند کسی است که عنان مرکبی در دست داشته باشد و آن مرکب داخل مکانی شود ابتدا در نهایت سهولت میتواند عنانرا گرفته
مانع آن شود و اما کسی که ابتدا خود را محافظت ننماید چون کسی است که مرکب را واگذارد تا داخل جائی شود و بعد دم او را گرفته خواهد از

در بیان پیروی شهوت
فرج است

بیرون کشد پس تفاوت ره از کجاست تا بکجا و در اول باندک التفاتی حماقت حیوانست که در آخر بصد جان کندن نمیتواند
نماید پس کسیکه طالب نجات خود باشد باید در ابتدای کار احتیاط کند که بآخرش مبتلا نشود و احمق طایفه جمعی اند که با وجود آنکه شهوت
ایشان قوی باز در صدد غذاها و معاجین قوت باه میشوند تا جماع بیشتر کنند و ایشان مانند کسی اند که مبتلا بجنگ سباع درنده شده
و در بعضی اوقات که آن سباع از او غافل شوند حیله کند که آنها را بهیجان و حمله آورد و چگونه کسی که از عقلا محسوب باشد چنین امری را میکند
و حال آنکه علاوه بر مفاسد دینیه که بر افراط در جماع مترتب میشود تجربه رسیده که هر که معتاد این شهوت گردد و بتدریج زنان و تجدید ایشان
و خوردن غذاهای مقویه و معاجین مهیجه سعی در قوت و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف و رنگ او زرد و اکثر اوقات مریض و ضعیف و عمرش کوتاه
میباشد و بسا باشد دماغ او مختل و عقل او فاسد گردد و این شهوترا تشبیه کرده اند بعامل ظالمی که پادشاه او را مطلق العنان کند و او را از ظلم
منع نکند و او بتدریج اموال رعایا را بجبر و ظلم ایشانرا مستاصل کند و بفقر و فاقه مبتلا سازد و بسیاری بجهت فقیران هلاک شوند تا از ملک پادشاه
متفرق شده مملکت او ویران کنند پس هر گاه پادشاه عقل قوه شهویه را بر مملکت بدن مسلط سازد و آنرا بر حد اعتدال ندارد جمیع موادها
که از غذا بهم میرسد و باید بجمیع اعضا منقسم شود و بدل ما یتحلل گردد بمصرف خود میرساند و همه را منی میکند و سایر اعضا بی غذا میمانند و بتدریج
ضعیف میگردند و بزودی اجزای ملک بدن از هم میپاشد و چون آفات این شهوت خارج از حد احصا و باعث هلاک دین و دنیا بود
اخبار بسیار در مذمت آن وارد شده حتی آنکه در بعضی از روایات رسیده که چون ذکر مرد برخاست دو ثلث عقل او میرود و در تفسیر قول
خدا تعالی ومن شر غاسق اذا وقب وارد شده که یعنی از شر ذکر هر گاه برخیزد یا داخل شود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
خدا هیچ پیغمبری را نفرستاد مگر آنکه شیطان امید داشت که او را بفتنه زنان افکند و هلاک سازد و من از هیچ چیز بیشتر بیم
ندارم که از زن و فرمود که بپرهیزید از فتنه دنیا و فتنه زنان و اول فتنه بنی اسرائیل بواسطه زنان بود و مرویست که شیطان گفت
زن نصف لشکر منست و آن از برای من تیریست که هیچ جا خطا نمیکند و زنان محرم سر اسرار منند و رسول منند بسوی حاجات من
زن و اژدها هر دو در خاک به — جهان پاک ازین هر دو ناپاک به — آری عزیزی را که گردد نان خواهر بکوبد زن مبادا کس گرفتار
و ننگ نیست که اگر شهوت فرج نبودی زنان بر مردان تسلط نیافتندی پس افراط در این شهوت هلاک کننده فرزندان آدم است
هان هان تا مغرور نگردی باینکه پیغمبر خدا زنان بسیار داشت — کار پاکان را قیاس از خود مگیر — گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
و هم آشنایان ره عشق درین بحر عمیق — غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده — اگر تمام دنیا از آن او بودی لحظه دل او را مشغول نساختی
و ساعتی بکار آن نپرداختی چون آتش شوق و محبت خدا در کانون سینه او افروخته بود که اگر گاهی که آن برافروختگی دل و آتش
گرمی و التهاب سرایت بجسم مبارکش کردی و اجزای وجود مسعودش را منهدم ساختی و چنین بحر وجود آن عالیمقام که اگر گاهی روح پاک
در این دنیا و جنبی یکباره از عالم ماده بیاسایش کجی و طایر روح باوج عالم قدس پرواز نمودی باین جهت آنجناب زنان متعدده خواستند که نفس
مقدس خود را با ایشان مشغول ساختند که فی الجمله التفاتی بدنیا همیشه باشد از برای او و کثرت استغراق در لجه بحر شوق الهی منجر بمفارقت روح
مقدس نگردد و باینجهت بود که هر گاه غشیه استغراق او را فرو گرفتی و از باده انس سرشار گشتی دست مبارک بر ران عائشه میزد و میفرمود
کلمینی یا حمیراء اشغلینی یا حمیراء ای عائشه با من سخن گوی و مرا مشغول دنیا کن و باین سبب بود که بعضی از زوجات آنجناب که بتقدیر
الارباب بزوجیت آنحضرت مقرر بودند در ذات شقاوت بودند بجهت کثرت شقاوت و شوریت آنها غالب باشد و تو منشی الجمله عادت
جنبه قدسیه آنجناب نمایند و روح پاکش را بجانب دنیا جذب نمایند و چون ایشان آن ستمها نفس و جان او مشغول ساختند فی الجمله آنحضرت
بعالم التفات میکرد و لیکن چون جبلت آنحضرت با انس با پروردگار بود و التفات بخلق عارضی بود که از برای بقای حیات خود با آن مبتلا میشد
هر وقت که مجالست او با اهل دنیا بطول میانجامید دلتنگ میشد و شکیبائی در او نمیماند میفرمود ارحنی یا بلال اذان بگو و ما را از اشتغال
بدنیا راحت انداز و مخفی نماند که معالجه افراط در این شهوت بعد از تفکر مفاسد و یادآوری معایب آن این است که قوه شهویه را بگرسنگی
ضعیف کنی و آنچه باعث هیجان شهوت میشود از خیال زنان و تصور ایشان و نگاه کردن و سخن گفتن و خلوت نمودن با آنها احتراز کنی
و اقوی اسباب هیجان این شهوت نگاه است و از این جهت بسیار تاثیر نظر کردن و خلوت نمودن مشهور است و از اینجهت حق تعالی فرمود قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم — مؤمنین را امر کن که دیده های خود را بپوشند و حضرت رسول فرمود که نظر کردن تیری زهر آلودیست از تیرهای شیطان
هر که خود را از آن نگاه دارد بجهت خوف خدا عطا میفرماید خدا او را ایمانی که حلاوت آنرا در دل خود بیابد و از یحیی بن زکریا پرسیدند که ابتدا

زنا و مشاهده آن جهت کعبت نگاه کردن و آرزو کردن یعنی خیال و تصور کردن و حضرت داود علیه السلام به پسر خود فرمود که ای فرزند من در عقب
شیر راه برو و در عقب زن راه مرو و ابلیس لعین گفته است که نگاه کردن کمان قدیم منست و تیر بیست که هرگز آنرا خطا نمیکنم و چون نظر
کردن باعث هیجان شهوت میشود شریعت مقدسه حرام کرده نظر کردن هر یک از زن و مرد را بدیگری و حرام نموده مردان و زنان نامحرمان
یکدیگر را مگر در حال ضرورت و همچنین حرام شد نظر کردن مردان به پسران امرد اگر از شهوت باشد و از اینجهت بزرگان دین و اخیار در اعصار
و امصار احتراز مینمودند از نظر کردن بروی پسران و باین سبب بود که سلاطین اسلام که پناه مذهب و دین و حصن حصین شرع و آیین بودند
و حکام دیندار و علمائیکه حکم ایشان نافذ بود در شهرها و امصار از تردد زنان در کوچه و بازار بدون ضرورت و حاجت و از اجتماع
ایشان در عیدگاهها و مساجدی که موجب نظر کردن مردان و مظنه فساد و فتنه میبود منع مینمودند پس کسیکه در صدد محافظت دین
و دنیای خود میباشد باید از نظر کردن بنامحرم و تصور ایشان و تکلم و خلوت با زنان اجتناب نماید **فصل** در بیان جمود
که طرف تفریط قوه شهویه است و آن عبارتست از کوتاهی کردن در تحصیل نمودن قدر ضرورت از قوت بجهت سد رمق و آن قدر
لازم در شهوت نکاح بحدی که منجر به برطرف شدن قوت و تضییع عیال و قطع نسل شود شکی نیست که آن در شرع مذموم و ناپسندیده است
زیرا که تحصیل شناخت پروردگار و سعی در عبادات او و کسب فضایل و دفع رذایل موقوف بقوت بدن و صحت تن است پس کوتاهی در
رسانیدن غذائی ببدن که قوت را محافظت نماید آدمی را از تحصیل سعادات باز میدارد و همچنین اهمال قوت شهوت نکاح آدمی را از فواید بسیار محروم
میگرداند زیرا که خداوند عالم این قوه را بر آدمی مسلط گردانید تا نسل باقی ماند و وجود این سلسله دائمی باشد پس کسیکه آنرا مهمل گذارد و ترک
نکاح کند ثمره این قوه را ضایع کرده است و از فواید بقای نسل محروم شده است که یکی از آنها موافقت اراده خداست که بقای نوع انسان باشد
و بسیار شدن بندگان و بسیار شدن کسانیکه پیغمبر آخر الزمان مباهات و افتخار با ایشان میکند و تبرک جستن بدعای فرزند
صالح بعد از مردن و وصول شفاعت اطفال صغیر که پیش از پدر و مادر بمیرند و غیر اینها از فواید با وجود آنکه قطع شدن رشته که
از آدم ابو البشر متصل شده و از آمدن گری نسپردن خود قصوریست ظاهر و روشن و از برای نکاح و تزویج نیز فواید بسیار است که کسی
که آنرا ترک کند آن فواید از دست میرود از جمله آنها محافظت خود از شر شیطان و شکستن سورت شهوت و فارغ شدن از تدبیر
منزل و نگاهبانی خانه و امر طبخ و فرش و جاروب کردن و اسباب زندگانی آراستن و ظرف و جامه شستن و امثال اینها از آنچه مرد را
از تحصیل علم و عمل باز میدارد و از اینجهت سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود که باید هر یک از شما فرا گیرد زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی با ایمان
اعانت کند او را بامر آخرتش و نعم ما قال زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا برو پنج نوبت بزن بر درت
چو یاری موافق بود در برت همه روز گر غم خوری غم مدار چو شب غمگسارت بود در کنار دلارام باشد زن نیکخواه ولیکن
زن بد خدایا پناه و از جمله فواید تزویج و نکاح آنست که آدمی بسبب آن زحمت و رنج میکشد و ریاضت بر خود قرار میدهد در سعی
کردن در حاجات اهل و عیال و بذل جهد نمودن در تحصیل مال حلال و اصلاح ایشان نمودن و آداب دین با ایشان آموختن و تربیت اولاد
کردن و صبر بر اخلاق زنان و بدخوئی ایشان و هر یک از اینها فضیلتی است جداگانه و ثوابی دارد بیکران و باین سبب سید عرب و عجم
فرمود که کسی که زحمت کشد در تحصیل نفقه عیال مانند کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود هر که نمازش نیکو و عیالش بسیار و مالش کم باشد
و غیبت مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد بود مثل این دو انگشت من که با یکدیگر جفتند و فرمود که بعضی از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن
نمیشود مگر زحمت در طلب معیشت و فرمود هر کس را سه دختر باشد و با ایشان نفقه دهد و احسان نماید با آنها از برکت بدو مستحق شوند خدا تعالی
بهشت را برای او واجب میکند و شکی نیست در اینکه جمود از شهوت و ترک نکاح باعث حرمان از جمیع این فواید میشود و در اینجا اینکه از ابدان
برای نکاح هست از برای آن آفات و بلیات بسیار نیز هست چون احتیاج بمال و تحصیل قوت حلال خصوص در امثال این زمان و کوتاهی
در حقوق زنان خصوص با تعدد ایشان و صبر بر اخلاق ایشان و تحمل بدخوئی و آزار ایشان و تفرقه خاطر بجهت تحصیل آنچه بآن احتیاج میشود
و امثال اینها غالب آنست که بسبب صاحبان عیال بدنها از بین میروند و از یاد خدا غافل میشوند و از کاری که برای آن خلق شده اند
باز میمانند پس سزاوار بحال هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و احوال خود را ملاحظه کند و فواید و مفاسدی که مذکور شد نظر کرده
و ببیند که کدام از اینها صرفه بیشتر است بان رفتار کند اما چه سود که آدمی مبتلا شده حالت آنرا بسنجد و بعد از آن که گرفتار شد چاره نمیتواند کرد
فصل در بیان عفت که ضد این دو جنس صفت است و آن عبارتست از مطیع و منقاد شدن قوه شهویه از برای قوه عاقله یا آنچه

بیان جمود

بیان عفت

فرماید در خصوص اکل و شرب و نکاح و جماع متابعت کند و از آنچه نهی فرماید اجتناب نماید و آن حد اعتدال است که در شرع و عقل پسندیده است
و دو طرف افراط و تفریط آن مذموم و ناپسندیده است پس گمان نکنی آنچه وارد شده است در فضیلت جوع و گرسنگی افراط در آن ممدوح باشد
پس چگونه میتواند شد که چنین باشد و حال آنکه غرض از خلقت انسان بندگی کردنست و آن موقوفست بقوت و نشاط طبع و شکی نیست
که گرسنگی بسیار قوت را زایل و نشاط را باطل میکند پس مراد از آن اندک خوردنست بحدی که آدمی ثقل غذا را نفهمد و حیوانیت بر او غالب
نشود و همیشه راغب بغذا بوده باشد نه بحدی که از قوت بیفتد و مزاج را فاسد کند زیرا که آن خارج از حد اعتدالست که مقصود شارع است
و معنی عفت آنست که در اخبار بسیار مدح آن شده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که افضل عبادات عفت است و حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرمود هیچ عبادتی افضل از عفت شکم و فرج نیست و باین مضمون از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز روایت
شده و بدانکه همچنانکه اشاره بان شد اعتدال در چیز خوردن آنست که آنقدر چیز بخورد که ثقل معده و الم گرسنگی هیچیک را نفهمد بلکه از یاد شکم بیرون
رود و از آن متأثر نگردد زیرا که مقصود از خوردن زنده بودن و قوت عبادت است و ثقل طعام آدمی را کسل میکند و از عبادت مانع میشود و الم
گرسنگی نیز دل او را مشغول میکند و از کار باز میدارد پس سزاوار آنست که چنان چیزی خورد که اثری از اکل در او نباشد تا متشبه بملائکه
گردد که ایشان نه از ثقل معده متأثر و نه از گرسنگی متضرر میگردند و از اینجهت خدا تعالی فرموده كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا یعنی بخورید و بیاشامید
و اسراف در آن مکنید و این نسبت باشخاص و احوال و غذا مختلف میگردد و معیار آنست که تا بسیار رغبت بطعام نداشته باشد نخورد و هنوز رغبت او
باقی باشد که دست بکشد و باید که غرض او از چیز خوردن لذت یافتن نباشد بلکه قوت یافتن از برای عبادت معبود او باشد و در صدد
تحصیل غذاهای گوناگون نباشد بلکه اقتصار کند بنان خالی گاهی از گندم و گاهی از جو و اگر با نان خورش ضم نماید بیکی اکتفا کند و بر گوشت خوردن
مداومت نکند و بالمره آنرا هم ترک نکند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هر که چهل روز گوشت را ترک کند خلق او بد میشود و هر که
چهل روز گوشت خوردن مداومت کند دل او را قساوت میگیرد و حد اعتدال آنست که شبانه روزی یکدفعه چیزی بخورد و بهتر آنست که
در وقت سحر بعد از فراغ از نماز شب باشد یا بعد از عشاء و اگر یکدفعه نتواند دو دفعه بخورد یکی صبح و یکی عشاء و در وقت چیز خوردن بسم الله
بگوید و بعد از آن خدا را حمد و شکر کند و در اول و آخر دست بشوید و در حدیث وارد است که دست شستن در ابتدا فقر را زایل میکند و ابتدای اکل
و انتهای آن را بنمک کند و از برای اکل و شرب آداب دیگر هست که در کتب احادیث مذکور است بدانکه عرفا ترغیب بسیار در گرسنگی
و جوع کرده اند که کشف اسرار الهیه و رسیدن بمراتب عظیمه بر آن موقوفست و حکایتهای چند در صبر بر گرسنگی نقل کرده اند و از بعضی ذکر نموده
که یکماه یا دو ماه یا یکسال چیز نمیخوردند و این امر نسبت بر آیی آنچه در اخبار رسیده و غیر از آنچه عامه مردم بان تکلیف شده اند اگر خوب باشد از
برای قومی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست بلی اگر نفس بمرتبه سرکشی رسیده باشد و بهیچگونه اطاعت نماید و رام کردن آن بزجر
دادن بگرسنگی بسیار موقوفست چاره از آن نیست و اما جماع پس حد اعتدال آن آنست که اقتصار کند بر آن بقدری که نسل
منقطع نگردد و از وسوسه شیطان فارغ شود و خطرات شهوات از دل او بیرون رود و منجر بضعف بدن و اختلال آن نگردد **مطلب دوم**
در بیان سایر صفاتیکه متعلق است بقوه شهویه که از دو جنس مذکور ناشی میشوند و آنها بسیار است **صفت اول** محبت دنیا و دنیه و بیان
این صفت و آنچه متعلق بانست در چند فصل ذکر میشود **فصل** بدانکه دنیا خود فی نفسه حقیقتی دارد اما حقیقت خود دنیا عبارتست از زمین
و آنچه بر روی زمین است و مراد از زمین املاک و دکاکین و خانه و امثال آنهاست و آنچه بر روی زمین است از معادن و نباتات و حیوانات
و تحصیل معادن غالبا بجهت آنست که آلت کار و شغل خود قرار دهند چون مس و آهن و ارزیز و نحو اینها یا از برای داد و ستد است
چون طلا و نقره و تحصیل نباتات اغلب از برای لباس و قوت و غذا و دواست و اما حیوانرا که تحصیل میکنند یا بجهت خدمتگاری و کار فرمودن
چون اسب و استر و کنیزان و غلامان یا از برای لذت بردن از آنها چون سراری و زنان یا بجهت قوت و یاری جستن از آنها یا از برای
تسخیر دلهای ایشان و تسلط بر آنها و اینها اعیانی هستند که دنیا عبارتست از آنها و خداوند عالم همه آنها را در این آیه مبارکه جمع فرموده
زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ
وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا یعنی زینت داده شده است از برای مردم دوستی مشتهیات نفسانیه از زنان و فرزندان و قنطارها از طلا
و نقره و اسبان چرنده و چارپایان و زرع و اینها متاع زندگانی دنیا هستند و محبت جمیع اینها از رذایل قوه شهویه است مگر محبت تسخیر قلوب
و تسلط که از متعلقات قوه غضبیه است و اما حقیقت دنیا در حق بندگان عبارتست از آنچه پیش از مردن از برای بنده در آن بهره و حظی و غرضی

بیان محبت دنیا

دلبستگی میباشد آن دنیا است و حق و دوار برای دو نوع علاقه بآن چیز میباشد یکی علاقهٔ دل که دوستی آنست و دیگر گرفتاری بدن که مشغول شدن باصلاح
و ترتیب آنست یا استیفای حظ خود از آن کند و حقیقت دنیا در حق بندگان همان علاقهٔ قلبیه و گرفتاریهای بدنیه است بلذات نفسیه که حاصل میشود
از آن اعیانی که علاقه بآنها دارد یا مشغول آنها میشود و چنین بدانی که هر چه بنده کار را پیش از روی رغبت و میل بآن میباشد که دنیا در حق ایشان عبارت
از آنست همه آنها مذموم است و بد است زیرا که آنچه را آدمی در این عالم میل بآن دارد بر دو قسم است یکی آنکه فایدهٔ آن بعد از مردن باو میرسد
و غرض از تحصیل آن و میل بآن اثر و ثمرهٔ آن در عالم آخرتست مثل علم نافع و عمل صالح که صاحب آن بآن ملتذ میشود بلکه بسا باشد که آن
محبوبترین و لذیذترین چیزها در نزد او باشد و این اگر چه از دنیا نیست چه حصول آن و التذاذ بآن در این عالم بر متحقق است لیکن از دنیای مذموم
نیست زیرا که عمدهٔ اثر آن در آخرت باو میرسد و او از دنیا نشمرند بجهت آنکه در اینجا حاصل میشود و از اینجهت پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز را از دنیا
نشمردند و فرمودند حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیاکُمْ ثَلٰثٌ اَلطِّیبُ وَالنِّساءُ وَقُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلوٰةِ سه چیز از دنیای شما در نزد من محبوبست
بوی خوش و زنان و روشنی چشم من در نماز است با وجود آنکه نماز از اعمال آخرتست پس دنیای مذموم عبارتست از آنکه وسیله لذات
دیگر در آخرت نباشد و آن نیست مگر لذت معاصی و تنعم بمباحاتی که زاید بر قدر ضرورتست و اما تحصیل قدری که در بقای حیات و معاش عیال
و حفظ آبرو ضرور است از اعمال صالحه و عبادات حسنه است چنانچه در احادیث بآن تصریح شده است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که عبادت هفتاد جزو است و افضل آنها طلب روزی حلال است و نیز از آنحضرت مرویست که ملعونست هر که کل خود را بر مردمان
و ثقل خود را بر دیگران افکند و از حضرت سجاد علیه السلام مرویست که دنیا بر دو قسم است دنیائیست که قدر ضرورت و کفایتست و دنیائیکه ملعون
و جناب امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که در دنیا طلب روزی نماید بجهت استغنای از مردم و وسعت بر عیال و احسان بهمسایگان
ملاقات خواهد کرد خدای عز و جل را در حالتی که روی او مانند ماه شب چهارده بوده باشد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که کسی که سعی
کند در تحصیل روزی عیال مثل کسی است که در راه خدا جهاد نماید و بدرستیکه خدا دوست دارد سفر کردن و اختیار غربت را در طلب روزی
و فرمود که از ما نیست کسی که دنیا را بجهت آخرت ترک کند یا آخرت را بجهت دنیا ترک نماید روزی شخصی بآنحضرت عرض کرد که ما دنیا را طلب میکنیم
و دوست داریم که بما رو آورد حضرت فرمود چه میخواهی بآن کنی عرض کرد که میخواهم خود و عیالم از آن منتفع گردیم و صلهٔ رحم بجا آورم و
تصدق نمایم و حج و عمره بعمل آورم فرمود این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در زمینی کار
میکرد بنوعی که قدمهای مبارکش بعرق فرو رفته بود شخصی عرض کرد که کارگذاران کجایند که شما خود کار میکنید فرمود بیل داری کرد کسی که از من
و پدرم بهتر است عرض کردند که آن کدام شخص بود فرمود رسول الله و امیر المؤمنین و همه پدران من بدست خود کار میکردند و زراعت
مینمودند و آن عمل انبیاء و مرسلین و اوصیاء و صالحین است و اخبار باین مضمون بسیار است پس کار کردن و طلب روزی نمودن بجهت
وسعت خود و عیال و انفاق در راه خداوند متعال است و از دنیا نیست که مستحسن و ممدوح است بلکه از برای هر مؤمنی لازم است که راه
کسب حلالی از برای او بوده باشد که بآن اخذ ضروریات خود را نماید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که خدا بداود نبی وحی
فرستاد که نیکو بنده هستی اگر از بیت المال نمیخوردی و بدست خود شغلی میکردی پس داود بجهت چهل شبانه روز گریست خدا آهن را از برای او
نرم گردانید و هر روز یک زره درست میکرد و بهزار درهم میفروخت و سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از
بیت المال مستغنی شد بحضرت صادق علیه السلام عرض کردند که مردی میگوید من در خانهٔ خود می‌نشینم و نماز و روزه بجای می‌آورم و
عبادت پروردگار خود میکنم و روزی من خواهد رسید حضرت فرمود این یکی از آن سه نفر است که دعای ایشان مستجاب نمیشود و از این اخبار مفهوم
میشود که سزاوار هر یک از مؤمنین آنست که راه کسب حلال طیبی داشته باشد و این بحثی از آداب است در نزد علمای این فن زیرا که از برای آداب
در نزد ایشان دو معنی است یکی این دو قسم رهائی از دست هوا و هوس و خلاصی از بندگی قوهٔ شهویه که عبارتست از عفت و ضد این بندگی هوا
و هوس که طرف افراط قوهٔ شهویه است و ضد اول رقیت و بندگی بمعنی اخص است که عبارتست از نظر بدست مردم داشتن و چشم باموال
ایشان دوختن و روزی عیال و خود را بمال مردم حواله کردن خواه بطریق ظلم و تعدی و غصب و دزدی و خیانت و خواه از قبیل صدقه گرفتن
و فضول مال مردم را اخذ کردن بلکه مطلق چیزی از مردم گرفتن حریت نفس را زایل و آدمی را از مردانگان خارج میکند و شکی نیست که
رقیت بمعنی اول از صفات مذمومه و حالات خبیثه است زیرا که مجموع آن که گرفتن مال مردم بطریق حلال نباشد علاوه بر آنکه موجب عذاب
اخروی و مؤاخذهٔ الهی است نوعی از گدائیست که جمع شده است با بی شرمی و بیحیائی و مشتمل است بر ذلت نفس و بی آبروئی چه پستی از آن بالاتر که [illegible]

کسی و بجور و تعدی فضول اموال ایشان را از ایشان بگیرد و خود و عیال خود کنی یا پنهان از کسی بدزدی یا خیانت کنی و بآن معاش نمائی و چه چیز
از آن بدتر که مال کسی را بدزدی یا بقسم یکبری و با وجود این بر صاحب بیچاره اش بزرگی فروشی و توقع دیگران اگر چه با وجود استحقاق حرام نباشد
اما چون باعث توقع از مردم و چشم داشتن بدست ایشانست خالی از ذلت و انکسار و طمع از غیر پروردگار نیست و باین سبب وثوق
و اعتماد بخدا کم میشود و عاقبت منجر بسلب توکل و ترجیح مخلوق بر خالق میگردد و این منافی مقتضای ایمان و معرفت خداوند منانست فصل
از آنچه مذکور شد معلوم گردید که حقیقت خود دنیا چیز نیست و در حق بندگان چیز دیگر و مذموم آن دنیا در حق بندگان آنست که [illegible]
ایشان باعیان مذکوره و گرفتاری ایشان بآنها و استیفای لذات خود از آنها باشد و دانستی که این نیز بر دو قسم است یکی آنکه علاقه
بآن و گرفتاری باصلاح آن و التذاذ از آن با جهت بوده که وسیلهٔ آخرت باشد و بکار سرای جاوید بیاید و این قسم بر ممدوح و مستحسن است
و قسم دیگر آن و آن قسمی است که بزبان همه پیغمبران ملعون و در همه ملل و ادیان مذموم است آنست که علاقه و گرفتاری و التذاذ از آن
از برای اصلاح امر آخرت نباشد و در تهیهٔ سفر عالم قدس بآن احتیاج نبوده باشد مگر بمجرد خواهش نفس باشد و هوا و هوس عبارت از این
لذاتست که خداوند رؤف بهشت را وعده فرموده است بهر که خود را از آن باز دارد و همین علاقه است که منبع امراض دل از آن متولد
میشود و منشأ بسیاری از صفات خبیثه میگردد چون باد حسد و حقد و عداوت و کبر و تفاخر و حب مدح و سوء ظن و طمع و حرص و امثال اینها
و همین گرفتاری بدنست که آدمی را از کار آخرت باز میدارد زیرا که این گرفتاری عبارتست از شغلهای دنیویه از حرفها و صناعتها
مردم خود را بآن مشغول ساخته اند بنحوی که خود و خالق خود را بالمره فراموش کرده اند و از کاری که بجهت آن خلق شده اند غافل مانده
و اگر بدانند که فایدهٔ کسبها و شغلها چیست و بقدر ضرورت خود را مشغول بآنها کنند بجا بدنیا فرو میروند و روز و شب خود را بآن [illegible]
مینمایند و لیکن چون حکمت آمدن بدنیا و قدر نصیب خود را از این عالم نفهمیدند با انقدر حاجت بالا نهادند و خود را بمشاغل دنیویه گرفتار
گردانیدند و چون از عقب هر شغلی شغلهٔ دیگر بلکه چندین مشاغل میرسد و مشاغل بنهایت نمیرسد بلکه متصل میشود تا آنکه از مقصود خود باز ماندند و بشغلهای
بیحد گرفتار شدند آری شغل دنیا چنین است چون در تحصیل گشوده شد در ده شغل دیگر از پی او گشوده میشود و هر یک از آن ده در نیز درهای دیگر از عقب
میرسد و همچنین الی غیر النهایة آری گویا دنیا چاهی است عمیق که نهایتی از برای آن عمق نیست و از برای آن طبقات بی نهایت است هر که
بطبقهٔ اول آن افتاد از آنجا بطبقهٔ پائین تر میافتد و از آنجا بطبقهٔ دیگر و همچنین همیشه در پایین افتاده است نظر کن ببین که آنچه را انسان بآن
محتاج است منحصر است بخوراک و پوشاک و مسکن و از برای تدارک اینها پنج صنعت حادث شده که زراعت و شبانی و بافندگی و بنائی و اقتناص
که عبارتست از دست آوردن مباحات بصید کردن و معدن شکافتن و خارکنی و هیمه کشی و بر هر یک از این پنج صنعت صنعتهای بسیار مترتب
باشد تا آنچه صناعتها که در دنیا ملاحظه میکنی بهم رسید هیچ حدی نیست مگر آنکه مشغول بیکی یا بیشتر از این شغلها است و بجهت اخذ کردن این
سه چیز تمام عالم مشغول شده اند مگر اهل بطالت و کسالت که از بدو طفولیت بهرزگی نشو و نما یافته و از اینجهت لابد شده اند که از آنچه دیگران بتحصیل
میکنند اخذ نمایند و باین سبب دو شغل خبیث دل بهم رسید یکی دزدی و دیگری گدائی و هر کدام از اینها انواع بسیار و اقسام بیشمار دارد

فصل بدان ای جان برادر دنیا دشمن خداوند و دوستان خداست و دشمنان او اما دشمنی او با خدا آنست که راه بندگان او را بسته و از
از جانب خود فریب و از جانب خدا از روزی که او را آفریده نظر باو نکرده و اما عداوت آن با دوستان خدا آنست که هر لحظه بنوعی جلوه آید
و در نظر ایشان جلوه میدهد و نعمتهای خود را بر ایشان عرض میکند تا صبر بر ایشان دشوار گردد و حلاوت ترک دنیا در کام ایشان تلخ گردد
شود و اما دشمنی او با دشمنان خدا آنست که دام خود را در راه ایشان افکنده و بمکر و فریب ایشان را بدام میکشد و گردن ایشانرا بکمند خود در میآورد
و با ایشان نرد محبت و دوستی میبازد تا دلهای ایشان را بجود کشیده از خدعهٔ خود ایشانرا ایمن و دلشانرا مطمئن ساخته یکبار [illegible] را از دست
ایشان میرباید و ایشانرا در پشیمانی و ندامت و اندوه و حسرت مینشاند پس آن بجهت بی کسان بگذاری آید همه سود و سرمایه باخته
و خود را از سعادت ابدی محروم ساخته آتش حسرت در کانون سینهای ایشان افروخته و دلهاشان باتش بی برگی سوخته و در فرقت [illegible]
دنیای غدار نالهای زار از دلهای افگار برمی آورند و انگشت فریب آه‌های آتشبار میکشند [illegible]
[illegible] فریاد از نهاد شان برمی آید و فریادرسی نمی یابند نالها از هر طرف ایشان میرسد که [illegible] ای
خداوندان طاق و طمطراق صحت و بیا نیز ز ما بفراق اندک اندک خانمان را آتشین پس یکبار از سر تن خاستن اُولٰئِكَ
الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَلا هُمْ يُنْصَرُونَ ایشانند کسانیکه متاع چند روزهٔ دنیا

آنحضرت خریده‌اند بعذاب ابدی گرفتار شده‌اند عذاب ایشان تخفیف داده نمیشود و نه کسی اعانت و یاری ایشان را میکند پس ای اباذر هر روز
دنیا را بخوری و بر ریسمان آن بچاه نروی که دشمن خداوندگان اوست و خانه بی عاقبت و بی وفا و سرا پست بعید و بی بقا حضرت رسول
فرمودند که اگر دنیا را در نزد خدا بقدر پر پشه قدر میبود کافر را از آن شربت آبی نمیداد و فرمود که هر که صبح کند و بیشتر شغل و فکر دنیا باشد
او را هیچ گونه نزد خدا رتبه نیست و خدا دل او را بچهار خصلت گرفتار میسازد همّی و غمّی که هرگز از او جدا نشود و گرفتاری که هرگز از آن فارغ نگردد
و احتیاجی که هرگز به بی‌نیازی نرسد و آرزوها که هرگز آخر نداشته باشد آری گرفتاران دنیا را هرگز دیده که آرزوی ایشان بجائی منتهی شود یا حاجت
احتیاج ایشان تمام شود یا روزی گرفتاری از برای ایشان نباشد و تهیدستان جهان را اگر یک غم است گرفتاران دام دنیا را هر لحظه صد
غم است اگر فقرا را یک احتیاج در پیش است اغنیا را هر دم صد حاجت پیش است شعر اگر خیمه بی سر و سامانی است مرا بی سروسامان
به از این همه سامانی نیست و نیز آنحضرت فرمود که عجب و هزار عجب از آن کسی که خانه باقی پایدار را ترک میکند و از برای خانه فانی
عمل میکند و در بعضی احادیث رسیده که ای فرزند آدم آنچه هست از مال تو چیزی عاید نخواهد شد مگر آنچه تصدّق کردی
و پیش فرستادی یا خوردی و بر طرف کردی یا پوشیدی و کهنه نمودی روزی سیّد عالم بر مزبله گذشت نزدیک مقبره پیش ایستاد
و فریاد بر کشید که بیائید و دنیای خود را ببینید و نظر کنید باین کفنهای کهنه و استخوانهای پوسیده و تفکر کار خود بنمائید. حارثی روزی
براهی میگذشت والهٔ مدهوش چون میخوارگان دید قبرستان و مبرز دو بدو بانگ برزد گفت کای نظارگان نعمت
دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت اینش نعمت خوارگان و نیز از آنحضرت مرویست که دنیا خانه کسی است که دیگر خانه ندارد و مال
کسی است که هیچ مالی از برای او نیست و آنرا جمع میکند کسی که عقل ندارد و بجهت آن دشمنی میکند کسی که دانائی ندارد و بر آن حسد میبرد کسی که
بصیرت ندارد و از برای آن سعی میکند کسی که یقین از برای او نیست و فرمود که خدا تعالی هرگز نیکه دنیا را آفریده باو نظر نکرده در روز قیامت دنیا
خواهد گفت خدایا مرا نصیب پست ترین دوستان خود کن خطاب خواهد رسید که ساکت شو ای هیچ ترا من از برای ایشان نپسندیده‌ام
چگونه امروز خواهم پسندید و فرمود که در روز قیامت طائفه را بیاورند که اعمال حسنه ایشان مانند کوههای تهامه باشد پس امر الهی رسد که
ایشان را بجهنم افکنند بعضی عرض کردند یا رسول الله آیا ایشان از اهل نماز خواهند بود فرمود بلی کسانی خواهند بود که نماز میکردند و روزه میگرفتند
و پاره از شبها بیدار بودند و لیکن هرگاه چیزی از دنیا پیدا میشد بر آن میجستند و مرویست که روزی حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله از خانه برآمد
و اصحاب را مخاطب نموده فرمود آیا در میان شما کسی هست که بخواهد خدا کوری او را زائل کند و او را بینا گرداند آگاه باشید که هر که بدنیا مایل باشد و طول
امل داشته باشد خدا دل او را کور کند و بهر قدر که میل او بدنیا بیشتر میشود کوری دلش بیشتر میشود و کسی که دوری از دنیا کند و از طول امل اجتناب
نماید و امید خود را کوتاه کند خدا عطا کند باو علم را بدون آنکه دیگری او را تعلیم کند و هدایت یابد بدون آنکه دیگری او را رهنمائی کند و باصحاب
خود فرمود که من بر شما از فقر نمیترسم بلکه بر شما از غنا و مال داشتن میترسم و خوف دارم که دنیا بشما رو آورد و وسعت بهم رسانید همچنانکه رو
آورد بکسانی که قبل از شما بودند و شما باآن رغبت کنید همچنانکه ایشان نیز بآن رغبت نمودند پس هلاک شدند و شما نیز هلاک شوید و روزی
فرمود که زود باشد که بعد از من قومی بیایند بخورند پاکیزه ترین طعامها و الوان آنرا و بگیرند نیکوترین زنان را و الوان آنرا و بپوشند بهترین
جامها و الوان آنرا و سوار شوند راهوارترین اسبان را و الوان آنرا ایشانرا شکمهائی باشد که از کم سیر نشوند و نفسی باشد که به بسیار قانع
نگردد و صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و آنرا بپرستند و متابعت هوای خود کنند پس فرمانیست لازم و خطابیست متحتم از محمد بن عبدالله به
که آنکه از ما بزاید یا فرزندان فرزندان شما اینکه بر ایشان سلام نکنند و مریضان ایشانرا عیادت ننمایند و متابعت جنازهای ایشانرا نکنند
و احترام پیران ایشان نگاه ندارند پس هر که مخالفت کند و ایشانرا احترام نماید اعانت کرده است بخراب کردن اسلام و فرمود که مرا با دنیا چکار است
مثل من و مثل دنیا مثل سواری است که در روز گرمی بزیر درختی رسد و ساعتی در سایه آن بخوابد و آنرا بگذارد و برود و از کلام عیسی بن مریم است که
وای از برای صاحب دنیا چگونه خواهد مرد و آنرا خواهد گذاشت و چگونه آنرا غرور نگاه میدارد و بآن وثوق و اعتماد میکند و مطمئن میشود و عاقبت دنیا
او را مخذول و منکوب میسازد و وای بر کسانی که بدنیا فریفته شده‌اند نمی‌بینند که چگونه بگردن ایشان می‌افکند آنچه را کراهت
دارند که مرگ باشد و آنچه که دوست دارند از ایشان مفارقت میکند و وعدهائی که خدا داده می‌آید و وای بر کسی که داخل صبح شود و دنیا هم
او باشد و گناهان عمل او باشد چگونه فردای قیامت بگناهان خود رسوا شود روزی حضرت عیسی پیرزنی را دید که از حسن خود خانه میسازد گفت این
حیوانات را خانه هست و مرغانرا آشیانه هست حواریین عرض کردند اگر شما را امر باشد خانه بسازیم حضرت ایشانرا اخبار در یاد آورد و گفت در

میان این دنیا بجهت من خانه بسازید عرض کردند که این چگونه میشود گفت مگر نمیدانید که دنیا مثل دریاست آیا چگونه بیابی که هر روز کشتی
حیات چندین هزار تن در آن شکسته میشود و نشانی از تخته بر کناری پیدا نمیگردد در بحر کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار از
جانب پروردگار منّان وحی بموسی بن عمران شد که ای موسی ترا با خانه که مأوای ظالمین است چکار انجا خانه تو نیست دل خود را از او
فارغ کن و همّ خود را از آن بردار که بد خانه ایست مگر از برای کسی که در آن عملی کند ای موسی من در کمین ظالم نشسته‌ام تا حق مظلوم را از او
باز ستانم ای موسی دل را بمحبت دنیا مبند که هیچ گناه کبیره بدتر از آن نزد من نخواهی آورد روزی حضرت موسی بمردی گذشت که از خوف
میگریست چون برگشت باز او را گریان دید مناجات کرد که بار خدایا این بنده تو از خوف تو گریانست حقتعالی باو خطاب کرد که ای
پسر عمران اگر آنقدر گریه کند که آب دماغ او با اشک چشمش مخلوط شود و بیرون آید و دستهای خود را آنقدر در درگاه من بلند کند که از بدن
خود ساقط شوند او را نخواهم آمرزید بجهت آنکه او دنیا را دوست دارد شخصی بسرور اولیا عرض کرد که وصف دنیا را از برای ما فرما چه وصف
کنم از خانه که اگر کسی در آن صحیح و تندرست باشد ایمن نیست و اگر بیمار باشد پشیمانست محتاجان در آن محزون و اغنیا مبتلا و مفتون حلالش
با دنی حساب و حرامش با دنی عقاب مانند مار نیست که ظاهر آن نرم و باطنش زهر است در بعضی مواعظ آنحضرت است که دست از دنیا
بردار که دوستی دنیا آدمی را کور و کر و لال میکند و او را ذلیل و خوار و بمقدار میسازد پس عمر خود را دریاب و گذشته را تدارک کن و پیش از این
فردا مگوی که کسانیکه پیش از تو هلاک شدند باین بحو به ملامت رسیدند روز خود را بآینده گذرانیدند و هر روز را بفردا افکندند تا ناگاه بحیر امر خدا
در رسید و هنگام رحیل آمد و ایشان در بستر غفلت خوابیده پس ایشانرا از کاخها و ایوانها بظلمتکده گور در آوردند و در استخلاص بر
روی ایشان بستند و اهل و اولاد و دشمنان ایشان از ایشان کشیدند و بقسمت کردن اموالشان پرداختند که را دیدی از خسروان عجم و عهد
فریدون و ضحاک و جم که در تخت و ملکش نامد زوال نماند بجز ملک ایزد تعالی کرا سیم و زر ماند و گنج و مال پس از وی بجندی شود
پایمال دریغا که بگذشت عمر عزیز بخواهد گذشت این دم چند نیز نشستی بجای دگر کس بسی نشیند بجای تو دیگر کسی قافله سالار
خیل زاهدان امیر مؤمنان و امام متقیان صفیر مینماید که یاران زندگانی چند روز دنیا شما را فریب ندهد که دنیا خانه ایست از رنج و بلا و محنت
دغا و پیرایه ایست ناپایدار و عجوزه ایست مکار حالاتش متزلزل و منقلب ساکنانش مشوش و مضطرب ای مشعر آنچه دیدی برقرار خود
نماند و آنچه بینی هم نماند برقرار هر طرف غارتگری دست بغارت برآورده و جان و مال اهل دنیا را بنهب و غارت برده در پس این پرده نگار
کون غار بنگرند زغارت بدون عیشش ناگوار و راحتش ناپایدار سکنه اش هدف تیر حوادث و بلا و اهلش بصد هزار بلا مبتلا ای بندگان
خدا بدانید که شما نیز در منزلی هستید که پیش از شما کسانی در آنجا بوده‌اند که عمرهای ایشان درازتر و هیبت ایشان بیشتر و دیارشان آبادتر
و آوازه ایشان بلندتر با صد هزار آرزو و عمل با یکدیگر نشسته و با هم عهد شادی و خرمی بستند و چون شب سر آمد داخل روز شدند
آوازهای خاموش و لال و بدنهای از خاک مالامال زبانهای ایشان پوسیده و منازل ایشان خالی مانده و نام و نشان از صفحه روزگار
بر افتاده نه پیداست از ضمیها اخبار ایشان نه باقیست از حکمی غیر نام قصرهای زرنگار شان بتنگنای قبر مبدل گشته و فرشهای نگارین شان
بخاک گور بدل شده بجانه منزلشان داده که اهل آن بجود مشغول و از یکدیگر متوحش و دورند آه محله که اهل آن همه همسایگانند و لیکن آمد و شد
با یکدیگر ندارند خانهای ایشان بهم پیوسته و هیچ یکدیگر را نمی‌بینند و همشهریانی هستند که هم را نمی‌شناسند و همسایگانی هستند که با هم انس
ندارند عمارتهای پرداخته و بآن کدر می‌کنند خانهای ساخته و از آن یاد می‌آورند در خانهای قبر سر بر سنگی نهاده و با گوه کوه محبت
خوابیده آری چگونه با یکدیگر آمد و شد نمایند و حال آنکه سنگ بلا اجزای وجودشان را خورد کرده و سنگلاخ فنا استخوانهایشانرا درهم شکسته
خاک قبر بدنهای ایشانرا خورده و روزگار دفتر زندگانیشانرا درهم نوردیده و عیش و عشرتشان بناکامی و گرفتاری بدل گشته و دست روزگار بر
خاکشان نشانیده و دو چشمشان خاک ماتم بر سر فشانده سفری کرده‌اند که در آن امید باز گشتن نه و رطه غرق شده‌اند که از آن تمنای خلاصی نیست
هیهات کلّا انّها کلمة هو قائلها از برگشتن بجز نامی بر زبانشان نخواهد گذشت و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و در
قفایشان برزخیست که در آنجا گرفتار خواهند بود تا روز قیامت پس فرمودند که خود را چنان تصور کنید که بروزگار ایشان نشسته‌اید و از همگی
سالها بجه ایشان کشیده‌اند خورده‌اید و ایام حیاتشان سرآمده و پیک اجل از در در آمده در خوابگاه گور شما خوابیده و آن منزل هولناک دیده چگونه
خواهد بود حال شما آنروز را معاینه به بینید و هنگام بر آمدن از قبر را مشاهده نمائید مردگانرا به بینید سر از قبر بر آورده و در انتظار پرده برداشتن
و شما را بموقف حضور پادشاه جلیل میبرند در آنوقت دل اعمال را معنی که گویا از خوف از سینه پریده و پردهای مردمان را معنی در دیده عیوب ایشان

هر لشته هر کسی بجزای عمل خود گرفتار شده و صحبت مکن شمارا که دست بجا بیداز دنبال که او خواهی نخواهی از شما دست بر خواهد داشت
و بدنهای شمارا کهنه و پوسیده خواهد کرد و آنچه را که آنحضرت فرمودند خبر نیست مشاهد و محسوس هر که چشم داشته باشند چه جای آنکه عقل
داشته باشند می بیند که هر کس چه از شاه و چه از گدا و چه از نیک و بد ذلیل و عزیز غنی و بی چیز اگر چند روزی در دنیا زیست و بقدر قوه اساسی چیده
هیچیک را نجوی که خواهش او است سرانجام نموده در میان میگذارند و وداع باز پسین مینمایند و دیگران در میان آن اعلی نشسته همه را پراکنده
میسازند شعر خواجه بحرف امل بود که بردش اجل تا که کند شهر دگر باقی بند استان پس وای بر دلی که بکرشمه لذات فانیش از جا برد
و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریبش فریفته گردد و حیف از نقد عمری که در بازار طلبش تلف سازند و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار حسرتش صرف سازند
شعر الحذر انها فلان بن وحشت آبادا لحذر الفرار انها فلان بن یوم مردم الفرار ای عجب لشان بکرفت و نشد جا شان ملول
زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار عرصه نادلگشا و بقعه بس ناپسند خانه نامیمون و تربت ناسازگار مرگ در وی حاکم و آفات
در وی پادشا ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی شهکار حضرت سید الساجدین علیه السلام میفرماید که بدانید که دنیا پشت کرده
است و میرود و آخرت رو کرده است و می آید و هر یک را اهلی است پس سعی کنید که از اهل آخرت باشید و دل از دنیا بردارید آگاه
باشید که کسانیکه دل از دنیا برداشتند و اهل زهد از دنیا هستند بساط خود را زمین قرار داده اند و فرش خود را خاک و از دنیا منقطع گشته اند هر که
دل از دنیا برداشت همه مصیبتهای دنیا نزد او سهل و آسان میگردد و بدانید که خدا را بندگانی هست که گویا می بینند اهل بهشت را در بهشت
و اهل دوزخ را در دوزخ همه کس از شر ایشان ایمن و دلهاشان محزون و بارشان در دنیا سبک و کارشان با دنیا اندک و سه روزی رنجت
را بر خود پسندیده و در سرای جاوید براحت ابدی رسیده چون شب آید در خدمت پروردگار بر قدمهای خود ایستاده و از دیده جوی
آب بر رخسار خود گشاده از پروردگار خلاصی خود را از آتش جهنم مطلبند و چون روز در آید با مردمان بحلم و دانائی و نیکی و پرهیزکاری رفتار
میکنند و از خوف و عبادت چون چوب تراشیده شده هر که ایشان را ببیند چنان پندارد که بیمار و مریضند و با ایشان مرضی نیست
یا چنان گمان نماید که عقل ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان از فکر کار عظیمی است که در پیش دارند حضرت امام محمد باقر بجابر انصاری
فرمودند ای جابر چیست دنیا و چه میتواند بود آیا دنیا چیزی دیگر هست بغیر از غذائی که بخوری یا جامه که بپوشی یا زنی که بشهوت خود از آن منتفع شوی ای جابر
اهل ایمان دل بدنیا نمی بندند ای جابر آخرت خانه بقا و قرار و دنیا منزل فنا و زوال است و لیکن اهل دنیا را غفلت فرو گرفته و از یاد عقبی ایشان را
بیرون برده است حضرت صادق علیه السلام فرمود که دنیا مانند آب دریاست هر چه تشنه از آن میخورد تشنگی او زیاد میشود تا او را بکشد
و فرمود که خدا چون موسی و هرون را امر کرد که بدعوت فرعون روند وحی با ایشان فرستاد که اگر خواهم چندان از زینت دنیا بشما میدهم
که چون فرعون شما را ببیند عجز و بیچارگی خود را بشناسد و لیکن من دنیا را از شما باز میگیرم و دنیا را از شما پاک میگیرم با همه دوستان خود
چنین میکنم و نعیم دنیا را از ایشان دور میکنم همچنانکه شبانان مهربان گوسفندان خود را از جای خطرناک و گیاههای زهرناک دور میکنند
و این نه از پستی ایشانست در نزد من بلکه بجهت آنست که کامل کنند نصیب خود را از کرامت من لقمان پسر خود را نصیحت میکرد
و با و میگفت نفروشند دنیا را بآخرت بفروش تا هر دو را سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش تا هر دو را زیان کنی ای فرزند پیش از تو مردمان از برای اولاد خود
اموال بسیار جمع کردند نه مال از برای ایشان باقی ماند و نه اولاد ایشان ای فرزند بدرستیکه تو بنده هستی مزدور و تو را کاری فرموده اند و مزدی
بتو وعده داده اند کار خود را بکن و مزد خود را بستان و در دنیا چون گوسفندی مباش که بسبزه زاری افتد و از آن بخورد تا فربه شود و فربهی
آن سبب کشتن آن گردد دنیا را چون پلی دان که بر سر نهر بسته هر که از آن بگذرد دیگر بآن عبور نمیکند پس در آنجا مایست و بتعمیر آن
مشغول مشو که تو را بآن امر نفرموده اند شعر چو باید رخت در منزل نهادن نباید بر سر پل ایستادن ای فرزند بدانکه فردا چون ترا
بر موقف حضور پروردگار بدارند از چهار چیز از تو محاسبه خواهند کرد از جوانی که آنرا در چه صرف کردی و از عمر تو که آنرا بچه بر باد دادی و از
مال تو که آنرا از کجا آوردی و آنرا بچه کردی پس مهیا شو و جواب را آماده کن و غم دنیا مخور که لایق غم خوردن نیست غم دین خور
که دنیا غم نیرزد عروس یکشبه ماتم نیرزد چه خوش گفته است گدائی که هیچ چیز از دنیا روزی بدست تو در نمی آید مگر پیش از تو صاحبی داشته
باشد و بعد از تو نیز صاحبی خواهد داشت و چیزی بتو نمیرسد مگر چاشت و شامی که بخوری پس خود را برای یک خوردن بهلاکت میفکن
و در دنیا مانند کسی باش که روزه باشد و با آخرت افطار کند چه شبهه نیست که زمین همان زمین است که پیش از تو دیگران بر آن رفته اند و اساس
همان اساس است که گذشتگان در آن تصرف کردند اگر مملکت داری بسی پادشاهان که آنرا گذاشتند و اگر ده و مزرعه داری چه اشخاص که

دانه کاشتند ملک سلیمان مطلب کان بجاست ملک همانست سلیمان کجاست حجله همانست که عذراش نیست بزم همانست
که وامق نشست حجله و بزمیست که تنها شده وامق شی افتاده و عذرا شده خاک جهان خصم قوی کرد ست باد جهان بر
دشمن مرد انکاست صحبت دنیا چه تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند بعضی از حکما گفته اند که دنیا بود و من نبودم و خواهد بود و
من نخواهم بود پس چگونه دل با آن بندم و چه لذت از آن توقع دارم و حال آنکه عیش آن ناگوار و روز راحت آن تیره و تار است
صافی آن از آن بی درد نیست و سری در آن پیدا نیست اهل آن همیشه در خوف و بیم که آیا کدام روز نعمت آن از دستشان بدر رود و یا کدام
حادثه بر او فرود آید و چه وقت روز زوالش بسر آید و مرگش در آید کدام چیز است در دنیا که آدمی با آن شاد میگردد که همراهش اندوهی نیست
اگر عیش است صد تیمار با او هست و گر برگ گلی صد خار با او هست ای عزیز دنیا دکان شیطانست از دکان او چیزی برمدار
که بطلب تو بر می آید و ترا میگیرد و آنچه برداشته پس میستاند گفته اند اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال عاقل سفال را چون باقی
است بر این طلا که فانیست اختیار کردی و حال آنکه دنیا سفال فانیست و آخرت طلای باقی اگر سفال بودی خدا بدشمنان خود ندادی
یکی از پیغمبران وحی شد که از دشمنی با مردم حذر کن که باعث آن میشود که از چشم من بیافتی پس از دوستی دنیا را بر تو میپرهیزم مرو
که چون خاتم انبیا مبعوث شد لشکر ابلیس بر دور او جمع شدند گفتند خدا پیغمبری فرستاده و امتی از برای او قرار داده گفت امت او دنیا را
دوست خواهند داشت گفتند آری گفت باکی نیست اگر دیگر کسی بت پرستی نکنند روز و شب ایشان را بر کار میدارم مال را بغیر از حق بگیرند
و در مصرف باطل صرف کنند و بغیر مصرف نرسانند دیگر همه بدیها از عقب او می آید و از این جهت است که گفته اند که عقلا سه طایفه اند یکی
آنکه دست از دنیا بردارد پیش از آنکه دنیا دست از او بردارد و آنکه قبر خود را تعمیر کند پیش از آنکه با آنجا برود دیگر آنکه خدا را از خود راضی
کند پیش از آنکه او را ملاقات کند یکی از امرا از شخصی که عمر او به بیست سال رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه دیدی گفت چند سالی بلا
و شدت و چند سالی با آسانی و سهولت ... از کم و بیش در روند یکی بدنیا می آید و یکی از دنیا بیرون میرود اگر اول نمی آمد مردم تمام میشدند و اگر دوم نمیرفت
جا بر مردم تنگ میشد پس امیر گفت چیزی از من خواهش کن گفت عمر گذشته مرا بمن باز ده و اجل آینده مرا از من دور کن گفت قدرت ندارم
گفت پس مرا هم با تو کاری نیست یکی از بزرگان گفته که عجب از خانه ایست آباد و آباد تر از آن دل کسی است که آنرا آباد میکند و دنیا
خانه ایست خراب و خرابتر از آن دل کسی است که خواهد آنرا آباد کند جهان جیست ماتم سرائی در و نشسته دو سه ماتمی رو برو
جگر پاره خند بر خوان او جگر خواره خند جهان او و اخبار و آثاری که در مذمت دنیا و محبت آن و بیوفائی و کمی منزلت آن و در ذم اهل
دنیا و هلاکت ایشان وارد شده بیحد و حصر است و در کلمات ائمه معصومین خصوص سید و سرور اوصیا امیر المؤمنین آنقدر رسیده
که تأمل در آنها دل را از دنیا سرد و آدمی را از زینت آن دلگیر میکند و هر که ملاحظه فقرات خطبها و مواعظ آن بزرگوار را که در نهج البلاغه
و غیر آن مذکور است بکند بینی مرتبه دنیا و ردائت آن را می فهمد و حمق اهل دنیا و سفاهت آنها بر میخورد و بجمیل شنیده باشی که حضرت
روح الامین از نوح نبی که بروایت صدوق دو هزار و پانصد سال عمر داشت پرسید که ای دراز عمر ترین پیغمبران دنیا را چون یافتی
گفت آنرا خانه یافتم که دو در داشته باشد از یک در آمدم و از در دیگر بیرون رفتم و گویا که بتو رسیده باشد که حضرت روح الله بدهی
گذشت که جمعی از اهل آن هلاک شده و بر کوچهها و راهها افتاده بودند و همه ایشان را محبت دنیا هلاک کرده بود و از بسیار آفات دنیا
و حقارت آن آنست که خدا آنرا بهیچیک از دوستان خود نپسندیده و ایشان را باجتناب از آن امر فرموده و ایشان هم دل از آن برداشتند و بقدر
ضرورت اخذ و باقی را از پیش فرستادند و از جامه بجز ساتر عورتی نپوشیدند و از غذا بغیر از سد رمقی نخوردند و دنیا را منزل گذرگاه
دیدند پس از آن بغیر از توشه نخواستند و دنیا را بخود خراب و ویران و آخرت را معمور و آباد ساختند که صبروا قلیلا و نعموا طویلا
زمانی اندک بر زحمت صبر کردند که بدولت و نعمت ابدی رسیدند پس ترا بجان برادر با ایشان اقتدا کن و دل از زینت فانی بردار و این عجوزه
دنیا را اتفاقی نه و این عجوزه خونخواره را وفائی نیست بسی عاشقان خود را کشته و بسی دلهای طالبان خود را بخون آغشته شعر
او انهمه فرزند زاد و کشت دیگر که چشم دارد از و مهر مادری شاهان عرب و عجم ببین که از خیل و حشم با خود چه برده اند خسروان که دلم
مکر که بجز لقمه نانی از دنیا چه خوردند شاه و گدا از لوح مزار سنگ بر سینه نهند و صالح و طالح در کنج قبر خود افتاده هیچ کل زمینی نیست که بو
جنیبه جاه نیفتاده و هیچ راهی نه که سلیمان جاهی در آن روی بر خاک قبر ننهاده و هیچ صبحی نه که پسری از مرگ پدری آه و ناله نکرده
و هیچ شامی نی که پدری در عزای پسری غمناک نگردیده سپهسالاری که شاه دست شحنه اجل گرفتار و گر ...

دبکار خود ده کارند و زیرا از این دفرورانسان برباد رفته سپرانکری سپه لشکر در حشت اباد گور خفته عالم را این بر منبرها بوسته
نهاده بر دوش میکشید عابد برتکیه که در محراب لحد سر برخشت خام مینهند کدام پادشاهی بر سریر دولت نشست که آخر الامر طعمه گرگ اجل نشد
وکدام شهنشاهی را بر تخت عزت تمکین باحث که دست مرگ بخاک مذلتش نکشید صد قرن بیش است که ذوالقرنین در زندان لحد محبوس و
دارای جهاندار از دارای خود مانوس است دستان رستم دستان بزنجیر قضا و قدر افراسیاب را اکنون با خاک راه برابر
کاسه سر کاووس از سنگ حوادث شکسته و کتف و بازوی شاپور ذوالاکتاف را بریسمان اجل محکم بسته بهرام گور گرفتار زندان گور و فغان
قباد از قفای زندگانی عورا شکنیان در ماتم حیات ننگ ریزه و ساسانیان در دست اجل و سایس قهر الهی در زنجیر عجابیاز در
مصیبت زندگی لباس سیاه در زوال سامانیان خاک بیابانی بر سر محمود غزنوی را دود از دومان بر آمد طغرل سلجوقی را طغرای سلطنت سرآمد
از ملک ملکشاه نشانی نه و از خنجر سنجر بجز نامی نیست چنگیز خونریز در چنگ پلنگ اجل گرفتار و تیمور مغرور طعمه مار و مور فاتحه در خرابه بصر
هلاکو بگور گوکهن مشغول و قاآن وغازان از منصب والای سلطنت معزول الوند در رنگ و رنگ بی زیب و رنگ مانده و همایون همایون فال
آستین بر بخت و تاج افشانده شعر کجا آنکو شهنشاهش خواندند کهی پرویز که کسرایش خواندند چو در راه رحیل آمد روا رو چه پرویز چه
کسری چه خسرو کجا جمشید افریدون ضحاک همه در خاک رفتند وازین خاک سر افتاده سر بی تاج کشته در دکو هر همه تاراج گشته
خزینه در گشاده گنج برده سپه رفته سپهسالار مرده که آمد روزی انجا کوس رحیلش که بر نام شبی بانگ رحیلش جگرها چون کو خوناب
خاکست ندانم این چه دریای هلاکست بهر آن قطره که آرد شد بادی فریدونی بود یا کیقبادی گلی کل در همه روی زمین نیست که در وی
خون چندین آدمی نیست ولایت چین که مارا کوچ گاهست ولایت نیست این زندان چاهست **فصل** در آنکه از برای دنیا حالات
وصفاتی چند است که در هر صفتی آنرا تشبیه بچیزی کرده اند و باین جهت مثالهای بسیار از برای دنیای غدار حاصل شده اول آنکه جل و عز
عظیم در کتاب کریم آنرا در بی ثباتی و سرعت زوال با آن تشبیه فرموده است و آن گیاهی است که از زمین بروید و بسبب آب باران نشو خرمی
و طراوت بهم رساند و بعد از ساعتی که آفتاب بر آن بتابد خشک شود و باد آنرا متفرق و پراکنده سازد دوم در این صفت در بعضی احادیث
آنرا به پلی مثال زده است که باید بتعجیل از آن عبور کرد سوم مثال و هم در خصوص آنکه او را هیچ حقیقتی نیست و اصلی ندارد بلکه محض وهم و خیال است
و در این خصوص او را تشبیه کرده اند بخوابی که آدمی در خواب می بیند چون بیدار میشود اصلا از آن اثری نیست بلی دنیا حکم خواب
و مرگ بیداری است بعد از آنکه این خواب بانجام رسید ملاحظه خواهد شد که هیچ در دست نیست بلکه پیش از مردن هم چنین است که از برای
آدمی عیش و لذت یا رنج و مصیبت میباشد چون آن سرآمد و گذشت مطلقا با خواب تفاوتی ندارد و بسیار میشود که در بعضی امور شک میشود
که آیا آنرا در خواب دیده یا بیداری پس چه اعتبار و مرتبه است از برای هر چیزیکه با خواب مشتبه شود بلکه از گذشتن با خواب هیچ فرقی ندا
باشد مثال سیم در بیان لطف ظاهر دنیا و باطنش گفته اند که دنیا مانند پیره زال عیب متصفی که ظاهر خود را زینت دهد و خود را بانواع حلی
و زیور بیاراید نامردمانرا بخود فریفته سازد و ایشان فریب آنرا خورده با آن دست در آغوش نمایند چون نقاب از چهره آن بردارند و بر
باطن آن خبردار گردند به بینند عجوزه ایست کریه صورت و قبیح سیرت بانواع بدی موصوف و باقسام معایب معروف مرویست که دنیا
را در روز قیامت بصورت پیره زالی کبود موی ازرق چشم گراز دندان کریه منظر قبیح رخسار بیاورند پس آنرا مشرف بر همه مردم کننده
و با ایشان گویند که این را میشناسید مردمان گویند نعوذ بالله که ما این را بشناسیم خطاب میرسد که این دنیاست که با آن تفاخر میکردید
و بواسطه آن بیکدیگر حسد میبردید و دشمنی میکردید و قطع رحم مینمودید پس دنیا را بجهنم می افکنند دنیا فریاد میکند که خداوندا کجایند
پیروان و دوستان من پس خداوند میفرماید که دوستان آنرا بان ملحق سازند و بعضی در این خصوص دنیا را تشبیه نموده اند بمار که ظاهر
آن نرم و هموار و باطنش زهر قاتل است و هر که ظاهر و باطن او را شناخت حقیقت آنرا شناسد چهارم در خصوص کوتاهی عمر دنیا گفته اند که دنیا از برای
هر کسی مانند یک گام است که بردارد و چه تنگ که هر که ملاحظه کند میان وجود خود را از ازل لایزال بعد از رفتن خود را از دنیا تا ابد
این دو سه روزی که در دنیا زیست مینماید بقدر یک قدم بلکه کمتر است در پیش سفری طولانی بلکه در پیش بادیه ای از پانصد هزار سال مسافت
تمام روی زمین این بیان تا از این مثال غافل بگذری و تامل نکرده از آن دست بداری و هر که در این تامل کند و باین دیده دنیا را ببیند و بگذرد
دل با آن نمی بندد و هر نوع که این دو روز بگذرد باکی ندارد بلی دو روزه عمر اگر دراز است اگر روزه جهان کمش بگذرانی بگذرد زود بلکه
هر که به این چشم بدنیا نگرد دل در آن خشتی بر خشتی ننهد چنانچه سید رسل از دنیا رفت و دل بدنیا نبست و خشتی بر خشتی ننهاد

تمامی بر

یکی از صحابه را دید که از گچ خانه میسازد فرمود عمر از این کارها شتابنده تر است پنجم در قدر دنیا نزد آخرت و کمی آن گفته اند نسبت دنیا
بیش آخرت مانند دریاست بیابان که کسی انگشت خود را در آن داخل کند پس بیرون آورد ما فیهاش انقدر رطوبتی است که با انگشت باقی باشد
و آخرت چون آن دریاست بلکه کسی که از حقیقت آگاه باشد میداند که قدر دنیا با آخرت بسیار از این هم کمتر است و لیکن دیده دنیا گیان
ششم در خصوص آنکه امر دنیا بجائی منتهی نمیشود و هر شغلی از آن بشغل دیگر منجر میشود و هر علاقه علاقه دیگر در عقب میاورد در این خصوص او را تشبیه
نموده اند بآب دریا که هر چه آدمی بنوشد تشنگی را فرو نمی نشاند بلکه هر قدر از آن نوشد عطش را زیاد میکند تا او را هلاک کند و این امری
مشاهد و محسوس که هر که ملاحظه کند می بیند که سر تراز دنیا کسی نیست که میل او بدنیا کم و علاقه اندکست و هر کار را اهل دو تجمل بیشتر در میراو
افزونتر و مشاغل و گرفتاری او بالاتر است و آخری از برای آن نیست هفتم در صعوبت خلاصی از آن بعد از گرفتاری و هر گرفتاری کم
گرفتاری بیشتر خلاصی از آن مشکلتر و در این خصوص اهل دنیا را تشبیه کرده اند بکرم ابریشم که بر دور خود می تند و راه نجات خود را سد
مینماید و هرچه بیشتر بر خود می تند خلاصی او مشکلتر میشود تا بالمره راه خلاص مسدود و از غم و غصه هلاک میشود و اکثر ابنای این دنیا باین حال
مبتلا میشوند هشتم آنکه مثال زده اند دنیا را در طراوت و لذت اول آن کثافت آخر با طعام لذیذی که خورده میشود که ابتدای آن در نهایت لطافت باکمال
و چون خورده شد و ساعتی از آن گذشت بجز آن کثافت و نجاستی میشود که آدمی نظر به آن کراهت دارد چه جای خوردن و همچنانکه
هر طعامی که چرب تر و لذیذتر است ثقل آن کثیف تر و متعفن تر است همچنین هرچه از شهوات دنیویه که مرغوبتر و مطبوعتر است در وقت
مرگ اذیت و کراهت او بیشتر و فضاحت آن عظیمتر خواهد بود و این در دنیا نیز معاین و محسوس است زیرا که هر چه محبت با آن بیشتر و لذت بوجود
بوجود آن بالاتر است حزن و الم و مصیبت و ماتم در فراق آن افزونتر است و مرگ نیست مگر مفارقت از دنیا نهم مثال زده اند دنیا را
بخانه کسی که آماده کرده باشد و طبقی بر آن نهاده باشد و بر آن طبق گلها و ریاحین گذارده و بترتیب مردم را خوانده باشد که بیایند اهل
شوند و آن گل و ریاحین را به بینند و ببویند و از برای دیگران که بعد میایند بگذارند و بروند نه آنکه آن گلها را با خود ببرند پس از آن
اشخاص خیال کمان میکنند که آنها را بایشان داده اند پس دل بان بندد و بان خرمی و شادی کنند چون خواهند برگردانند برو
از ایشان بگیرند تا توقف متالم میشود و اندوهناک میگردد و شادی آن بلا مبدل میشود و کسی که حقیقت کار را مطلع است آنها متمتع میشود و شکر
گذاری صاحب خانه را میکند و از آنخانه با شادی بیرون میرود و همچنین هر که دنیا را شناخت و مقصود از آمدن خود را بآنجا دانست
میداند که آن مهمانخانه ایست که از برای مسافرین سفر آخرت مهیا شده که چون باین منزل رسند متمتع شده بگذارند و روانه مقصد گردند و هر که
نادان و جاهل و از حقیقت کار غافل است تصور چنین میکنند که آنها ملک و است و دل با و می بندد و چون و را بیرون میکنند همه آنچه از تصرف
گرده از و پس میگیرند مصیبت او شدید و محنتش عظیم میگردد دهم دنیا را تشبیه کرده اند به بیابان خالی از آب و گیاه که جمعی بی زاد
و راحله بآنجا وارد شوند و راه را گم کرده حیران و سرگردان بمانند و نزدیک هلاکت رسند که در این بین مردی با ایشان رسد و گوید بیرگا
شما را بآب و سبزه رسانم چه میکنید گویند دیگر از اطاعت تو سر نه پیچیم و در این پیمان از ایشان بگیرد و ایشانرا بر سر جائی که اندک آبی
داشته باشد و گیاه کمی اطراف آن باشد بیاورد و ایشان از آن آب نوشیده و مختصر استراحت کنند پس آن شخص گوید بسم الله کوچ کنید شما
را با دانی و معموره و بستانها و گلستانها برسانم بعضی از ایشان اطاعت کنند و گویند همین آب و گیاه ما را کافیست و از این بهتر نمیخواهیم و طایفه
حرف او را بشنوند و گویند آخر نه شما عهد بستید که ترک اطاعت مرا نکنید و این بیابان جائی ماندن نیست چون شب در آید راهزنها
شما را نابود میکنند و انطائفه باتفاق او همراه رفته بمقصد عالی برسند و همه در آنجا بمانند تا شب آید دزدان بر سر ایشان بریزند بعضی را
کشته و طایفه را اسیر نمایند یازدهم مثالی است که صدوق علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین از بعضی حکما نقل کرده در خصوص حال
انسان و مغرور شدن او بدنیا و غفلت از مرگ و ما بعد آن و فرو رفتن بلذات فانیه و آن اینست که حال کسی که بلذات دنیویه مشغول
گردد مثل کسی است که در چاهی عمیق بریسمانی آویخته که داخل چاه شود چون بوسط چاه رسد نظر کند بپایین چاه و اژدهائی ببیند که دهن
گشوده منتظر است که این مرد بزیر آید او را فرو برد و دو موش سیاه و سفید در بالای چاه باشند و بر دو ریسمان را ببرند و از بیم آنها بیابانیه در وسط
زنبوری چند خانه کرده باشند و بدیوار چاه قدری عسل با خاک آمیخته از ایشان مانده باشد و آن زنبورها بر آن مجتمع شده باشند و آنمرد
و جود آنکه آن اژدها را دیده و دو موش را ملاحظه نموده و میداند که در اندک وقتی ریسمان منقطع و طعمه اژدها خواهد شد با آن عسل خاک آلوده
روی آورده مشغول لیسیدن آن شود و با آن زنبورها بر سر خوردن مانده و بهمه حواس خود را متوجه آن ساخته از بالا و پایین خود فراموش کند

در نزد قیمه

عالم

آب هم

وان مثلی است که هرکه در آن تامل نماید میداند که حال دنیا پرستان مطابق آنست اگرچه بحکم مخالف آن شخص نماید باید خود هم اگر از اهل
باشد بداند که احمق است و جاه چاه تنگ دنیا است و ریسمان رشته عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگ است و دو موش روز و شب اند
که پی در پی مشغول بریدن رشته عمرند و عسل خاک آلوده لذات دنیا است که بهزار گونه زحمت و کدورت و الم و مصیبت آلوده است و زنبوران
اهل روزگار و طالبان دنیا هستند دوازدهم مثالی است که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا و اشتغال بزخارف آن و حسرت
و ندامت اهل آن بعد از مرگ ذکر کرده اند پس تشبیه کرده است اهل دنیا را بطایفه که در کشتی نشسته باشند و بجزیره رسیده و بجهت
قضای حاجت بدانجا روند با وجود آنکه دانند که کشتی چندان مکث در کنار جزیره نخواهد کرد و بزودی خواهد گذشت پس بعضی در آن جزیره متفرق
شوند و بعضی بشتاب قضای حاجت نموده بکشتی آیند و مکان وسیع گرفته ساکن گردند و طائفه مشغول سیر درخت و کوه و جزیره شده
بعد از ساعتی بفکر افتند و خود را برسانند و مکان تنگی بدست آید و قومی دیگر دلبستگی بپاره سنگها و حیوانات آن جزیره بهم رسانیده
نتوانند از آنها بگذرند و آنها را بر دوش کشیده وقتی برسند که مکان بسیار تنگی بیابند و بقصد رحمت خود را در آنجا جای بدهند و جای آنچه
برداشته باشند از بر دوش بنهند و با تنگی مکان بثقل آنها نیز گرفتار گردند و پشیمان شوند و نتوانند آنها را از آنجا افکنند و جمعی دیگر چنان مشغول سیر
گردند که از دریا و کشتی و مقصد فراموش کنند و در آنجا بمانند تا شب در آید و سباع برآیند و تاریک گردد و بعضی از آنها طعمه سباع شوند
و بعضی در گل و لای فرو رفته هلاک گردند و بعضی که بمانند از غصه و گرسنگی تلف شوند و آنها که ثقل آنجا از جزیره برداشته بر دوش بر
ایشان مانده و در کشتی بانواع خواری از اهل آن گرفتار شوند و آن حیوانها که برداشته اند بمیرند و مردار آنها بر دوششان بماند و متعفن گردد و از تعفن آن
بیمار شوند و در کشتی بمیرند یا بیمار بوطن برسند و در آنجا همیشه بیمار باشند یا بعد از مدتی بمیرند اما آنانکه دیر برآمدند و چیزی بر نداشتند در کشتی
بجهت تنگی مکان زحمت میکشند اما بعد از بیرون آمدن براحت و روح می افتند و کسانیکه ابتدا آمدند و مکان وسیع گرفتند بجهت راحت
هستند صحیح و سالم بمنزل خود وارد شوند **فصل** سابق بر این اشاره شد بانکه دنیا بر دو قسم است یکی ممدوح و دیگری مذموم و ما مذموم
و بیان این آنست که وصول باعلی مراتب سعادات و فوز بنشاط قرب حضرت خالق البریات حاصل نمیشود مگر بصفای دل و حب خدا و انس
بان و سبب صفای دل باز داشتن نفس از شهوات دنیویه است بعبادت کردن و طاعت نمودن و سبب حب خدا معرفت او است و آن نمیشود
مگر بدوام فکر در آثار عجیبه و بدایع غریبه او و باعث انس کثرت یاد خدا و مداومت بر آنست و این سه صفت است که آدمی را نجات میدهد
و او را بمراتب سعادات میرساند و اینها باقیات صالحاتند و شکی نیست که هرکه در صدد تحصیل این سه صفت و اسباب آنها باشد آن
سالک راه آخرت است و خود ظاهر است که تحصیل اینها بصحت بدن محتاج است و آن موقوف است بغذائی که حیات آدمی بدان باقی و لباس
و مسکنی و هر یک از اینها محتاج باسبابی چند هستند پس هرکه از دنیا بهمین قدر از برای تحصیل آخرت دارد از اهل دنیا نخواهد بود بلکه
دنیا در حق او مزرعه آخرت خواهد بود بلی اگر از این قدر کمتر را هم بقصد حظ نفس و تنعم در دنیا فرا گیرد داخل اهل دنیا خواهد گردید ولیکن
نفع و خوش گذرانیدن در دنیا بر دو قسم است یکی آنکه صاحبش را بعذاب آخرت میرساند و آنرا حرام گویند و دیگری آنکه بعذاب نمیرساند
ولیکن باعث طول حساب و محرومی از درجات بلند و مراتب ارجمند در آخرت میگردد و آنرا حلال نامند و هرکه راه دیده بینا باشد میداند که طول
موقف عرصات بجهت محاسبه نیز عذابیست بلکه اگر محاسبه هم نباشد همان درجات عالیه که از دست آدمی در بهشت در میرود و آن حسرت و غبن
بجهت معاوضه آنها با حظوظ خسیسه دنیا دست میدهد عذابیست شدید چنانچه خواهی این را بفهمی حال خود را در دنیا ملاحظه کن که اگر امثال و اقران
خود را ببینی که بمرتبه از مراتب دنیویه از تو پیش افتند و از تو بالاتر شوند و تو بجهت کوتاهی و تقصیر خود تنزل نمائی چگونه حسرت و ندامت
از برای تو حاصل است با وجود آنکه میدانی که این مراتب است که بقائی ندارد و مشوب بانواع کدورات است پس ببین حال تو چگونه
خواهد شد در وقتی که ببینی مرتبه و سعادتی از دست تو رفته که اگر اهل روزگار همه دنیا را در بیان وصف عظمت آن صرف نمایند بنهایت
آن نتوانند رسید و هرکه در دنیا نعمتی باو رسد یا لذتی دریابد اگر تشنه آن و از هزاری باشد یا تماشای سبزه زاری یا نوشیدن آب خوشگوار
در مقابل این لذتی از لذات آخرت از دست او بدر میرود و باید از عهده جواب محاسبه آن برآید و خوف و خطر محاسبه را بکشد و در مقام
حساب بایستد و ذلت انکسار را بچشد پس دنیا کم و زیاد حلال و حرامش ملعون و موجب نقصان و راننده نظر سعادت میدان است
مگر آنچه اعانت کند آدمی را بر تحصیل آخرت که آن فی الحقیقة از دنیا نیست و بهر که معرفت و بصیرت اشیا است رغبت بآن فرو نمی نشیند و
زاهد مطلق عیسی بن مریم پهلو بر سنگی نهاد که استراحت کند شیطان در برابر او آمد و گفت بدنیا رغبت نمودی آنسنگ را برداشت و



آنکه سلیمان بن داود علیهما السلام با وجود سلطنت و پادشاهی اطعمه لذیذه را بمردم میداد و خود نان جو معاش میکرد و باین جهت
بود که خدا دنیا را از سید آخر الزمان دور گردانید که روزها با گرسنگی بگذرانید و در شدت گرسنگی سنگ بشکم مبارک می بست و
باین جهت بود که خدا اخیل محنت و بلا را متوجه انبیا و اولیا و سایر ارباب ولا گردانید هرکه در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش دهند
اینها همه از راه محبت و مهربانی با ایشانست تا آنچه در آخرت نهایت مراتب قرب و سعادت فایز گردد همچنانکه پدر مهربان فرزند را از
طعامهای چرب و شیرین منع میکند و او را بفصد و حجامت میدارد از روی عداوت با او نیست بلکه از راه شفقت و مهربانی است
ایجان من تامل کن که اگر تو را غلام زنگی منقضی بوده باشد و ببینی که طعامهای مختلف و حلواهای وافر برروی هم میخورد و متعرض
آن نمیشوی بلکه گاه باشد اگر دیگر هم از تو زیادی نماید باو میدهی و اگر طفل عزیزی داشته باشی که اندک حرارتی در دست و پای او
گرفته باشی یا اندک ناخوشی که عارض او شود او را بزیر تیغ حجام می نشانی پس از این میتوانی قدر و مرتبه خود را نزد خدا تعالی بدانی فصل از
تقسیم معلوم شد که هرچه از برای خدا نیست دنیا نیست و آنچه در دنیا هست بر سه قسم است اول آنکه نمیتواند شد از برای خدا باشد بلکه البته
در صورت و حقیقت از دنیا است چون انواع معاصی و محرمات و اصناف تنعم بمباحات و این دنیاست که علی الاطلاق مذموم است
دوم آنکه صورتاً از دنیا نیست و حقیقت آن میتواند از دنیا باشد و میتواند از برای خدا باشد چون اکل و شرب و نکاح و امثال اینها
سیم آنکه صورتاً آن از برای خدا است اما میتواند شد حقیقت آن از برای خدا باشد و از برای دنیا مثل علم و عمل و طاعت و عبادت
که صورت اینها از دنیا نیست اما اگر اینها را از برای خدا بجا آورد و تحصیل کند از دنیا نخواهد بود اما اگر غرض از آن جاه و منصب
و شهرت باشد از دنیای ملعونه خواهد بود **فصل** دانستی که دنیا عبارتست از هر چیزیکه در آن از برای بنده حظی باشد پیش از مردن بعضی بسبب حظ
نعمت و مال باشد یا منصب و جاه یا متابعت شهوت شکم و فرج یا طلب علو و برتری و تکبر یا انتقام و غضب و تشفی غیظ یا غیر اینها
و بالجمله از برای دنیا شعب و فروع بیحد است ولیکن اعظم آفات آن که متعلق بقوه شهویه است مال است زیرا که هر زنده بآن محتاج
و از برای مال فواید بسیار و آفات و غوائل بیشمار است و تمیز خوب و بد آن در نهایت صعوبت و اشکال است زیرا که از نبودن مال
صفت فقر و احتیاج بهم میرسد و در وجود آن وصف غنا و ثروت حاصل میشود و این هر دو صفتی است که خدا بندگان خود را با اینها امتحان
میفرماید و از برای فقر دو حالت متضاد است حرص و قناعت یکی محمود و دیگری مذموم است و حریص بر دو قسم است یکی حریصی است که حرص آن
و صنف کردن است بدون طمع در مال مردم و یکی آنکه حرص او بجز طمع بمال مردم برود و ظلم یا تنگدستی و سئوال است و هر دو طایفه بلا کنند کو
طایفه آخر بدتر از اولی باشد و از برای غنی نیز دو حالتست امساک و بذل یکی ممدوح و دیگری مذموم و بذل هم بر دو نوع است میانه روی و اسراف
اول محمود و ثانی مذموم و غیر اینها و جمیع این امور امور رئیسند که فهمیدن آنها مشکل است کسیکه طالب مال باشد باید اول تمیز میان نیک و بد نجات
کند و طریقه نیک از آن جدا شناسد و خود سازد تا نجات یابد **فصل** چون دانستی که یکی از شعب دنیا مال است پس بدانکه در قرآن و احادیث در مذمت
مال و بدی محبت آن بسیار وارد شده است خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله
ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اند مشغول نسازد شما را مالها و اولاد شما از یاد خدا و کسانیکه چنین کنند
ایشانند زیانکاران و باز میفرماید انما اموالکم و اولادکم فتنة جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه اند از برای شما که باینها شما را
امتحان میفرمایم و حضرت رسول فرمود که دوستی مال و بزرگی نفاق را میرویاند همچنانکه آب گیاه را میرویاند و فرمود که دو گرگ صائد داخل
حصار گوسفندی شوند بدین قدر گوسفند را فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه دین مسلمانانرا فاسد میکند و فرمود بدترین امت من
مالدارانند و فرمودند که دوستداران فرزند آدم سه چیزاست یکی تا وقت مردن با اوست و آن مال است و یکی دیگر تا لب گور با
آدمی آید و آن اهل و عیال است سیم تا عرصه محشر همراهی میکند و آن اعمال است و فرمود که چون روز قیامت شود صاحب مالی را که
که مال خود را بمصرفی که خدا فرموده است رسانیده است و مال او نیز در پیش روی او می آید و چون بصراط میرسد هر جا که می ایستد و حیرانست
بر او مشکل میشود مال او میگوید بگذر که تو حق خدا را در من بجا آوردی پس دیگری را می آورند که اطاعت خدا را ننموده و مال او در پشت او می
آید چون بصراط رسد هر جا که ایستد مال او گوید وای بر تو که در حق خدا کوتاهی کردی پس چنین خواهد گفت تا او در جهنم افتد و هلاک شود
و نیز از آنحضرت مرویست که دینار و درهم بهلاکت افکندند کسانی را که پیش از شما بودند و شما را نیز هلاک خواهند نمود و در حدیث دیگر از آنحضرت
مرویست که در روز قیامت مردمانی چند را بیاورند که از حرام در دنیا مال جمع نموده بودند و در حرام صرف نموده بودند گفته میشود که او را بجهنم افکنند و دیگری را بیاورند که

در مذمت مال

مال از حلال جمع کرده و در مصرف حرام خرج نموده خطاب شد که او را بجهنم برید مردی دیگر را بیاورند مال از حرام جمع کرده و در مصرف حلال
خرج نموده خطاب شد که او را هم بجهنم برید و مردی دیگر را بیاورند که مال از حلال جمع نموده و بحلال خرج نموده باشد خطاب شد که او را نگاهدارید
شاید در طلب اعمال حضرت یکی از اموری که بر او واجب است سستی نموده باشد مثل اینکه نماز را از وقتش تاخیر انداخته یا کوتاهی در رکوع یا سجود یا وضو
آن نموده باشد عرض کند که پروردگارا حلال کسب کردم و بحلال خرج کردم و یکی از واجبات خود را ضایع نکردم خطاب شد که شاید بجهت
اعمال بر اقران و امثال فخر کرده یا بر کسی بجامه مباهات نموده باشد عرض نماید که پروردگارا چنین چیزی نکرده‌ام خطاب شد که شاید کوتاهی
و منع نموده باشد حق کسانی را که من امر کردم که بدهد از خویشان و یتیمان و مساکین و راه گذران عرض کند که نه پروردگارا هیچ حقی را که امر نموده
بودی ضایع نکردم در آنوقت آن جماعت حاضر میشوند و در مقام مخاصمه می‌آیند و میگویند خداوندا مال باو عطا کردی و او را غنی گردانیدی و باو امر
فرمودی که بما بدهد پس اگر از جواب مخاصمه آنها برآید و معلوم شد که حق آنها را داده و هیچ فخری و مباهاتی نکرده و واجبی از و ضایع نشده خطاب
میرسد که بایست و بیان شکر نعمتی که بتو عطا فرموده‌ام از آنچه خورده و آشامیده و لذت یافته‌ای آه آه ای جان برادر کسی که مداخل و مخارج آن حلال
و واجبات خود را بجا آورده باشد و حقوق الهی را ادا نموده باشد باین وقت محاسبه او را میرسند پس آیا چگونه خواهد بود حال ما که غرق فتنه‌ها
گشته‌ایم و خود را بحلال و حرام آن آغشته‌ایم نه از شبهات آنها اجتناب میکنیم و نه از شهوات و نه از اموال آن میگریزیم و نه از الائش نعمتها گرسنه‌ها
سر ببالین مینهند و انواع اطعمه را میخوریم و شکر آن بجا نمیآوریم آه چه بزرگ خواهد بود مصیبت ما و چه عظیم خواهد بود بلیه ما با چه حسرتها و پشیمانیها که بما
رو دهد و چه قدر اندوه و ماتمها که از برای ما باشد در وقتی که هیچ سودی نخواهد بخشید که دنیا با ما چه خواهد کرد و فردا در حضور پادشاه قهار از عهده
جواب چگونه بر خواهیم آمد خوشا حال کسانیکه از دنیا محروم و بی نصیبند از زبان سوسن آزاده‌ام آمد بگوش کاندرین دیر کهن حال سبکباران خوش است
حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است و از اینجهت بود که بعضی از اصحاب سید مختار گفت که
راضی نیستم روزی هزار مثقال طلا کسب کنم و در راه خدا صرف کنم با وجود اینکه از هیچ عبادتی مرا باز ندارد گفتند که چرا گفت میترسم از آنکه روز
قیامت مرا باز دارند و بپرسند که از کجا آوردی و بچه مصرف رسانیدی پس سزاوار مومن آنست که خود را بدنیا آلوده نسازد و بقدر کفاف
از دنیا بسازد و اگر زیادتی باو رسد بجهت خود پیش فرستد که اگر بعد بماند مفاسد و آفات بسیار دارد شعر برگ عیشی بگور خویش فرست کس
نیارد ز پس تو پیش فرست مرویست که مردی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که چرا من شوق بمرگ ندارم حضرت فرمود آیا مالی
داری عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود مال خود را پیش روی خویش فرست زیرا که دل هر کسی همراه مال اوست اگر پیش فرستاد میخواهد
زود بآن برسد و اگر گذاشت میخواهد با آن باشد و حضرت امیرالمومنین علیه السلام درهمی بدست مبارک گرفته فرمود تا از دست من
بیرون نروی نفعی بجهت من نداری در بعضی روایات رسیده که اول روزی که سکه درهم و دینار زده شد شیطان آنرا برداشت و بر روی
خود گذاشت و بوسید و گفت هر که شما را دوست دارد بنده برحق منست بعضی از بزرگان گفته‌اند که دو مصیبت است از برای بنده در مالش در
وقت مردن که اولین و آخرین مثل آنها را نشنیده‌اند یکی آنکه همه آنها را از و میگیرند و دیگر آنکه محاسبه همه آنرا از وی میخواهند مخفی نماند که
همچنانکه در آیات و اخبار مذمت بسیار از برای مال رسیده همچنین بر مدح آن وارد شده است خدای تعالی آنرا در قرآن کریم خیر نامیده است و پیغمبر
خدا فرمود خوب چیزیست مال صالح از برای مرد صالح و همه اخباری که در ثواب صدقه دادن و مهمانی و سخاوت و حج و غیر اینها از چیزهائی که
تحصیل آنها بمال ممکن است رسیده است دلالت بر خوبی مال میکند و توفیق میان این اخبار آنست که مال هم میتواند شد که وسیله وصول بسعادات
اخرویه و فوز بدرجات علیه گردد و ممکن است که بواسطه رسیدن بمقاصد فاسده سد راه علم و عمل و حجاب سعادت ابدیه شود پس هر مالی که
بمصرف اول رسد ممدوح و مستحسن و آنچه بمصرف دوم رسد مذموم و مستهجن است و اخباری که دلالت بمدح آن میکند بر اول محمول و آنچه دلالت
بر مذمت آن مینماید حمل بر دوم میشود چونکه اکثر طباع بنی آدم پیرو شهوات نفسانیه مایل و آن بواسطه مال حاصل میشود با جهد باید بر
قدر کفاف در تحصیل حظر و حذر از آن بهتر است و طوایف انبیاء و خیل اولیاء از شر آن پناه بخدا برده‌اند حتی اینکه پیغمبر آخر الزمان فرمود
پروردگارا قوت آل محمد را بقدر کفاف کن و گفت خداوندا مرا زندگانی عطا کن چون زندگانی مسکینان و محشور کن مرا در زمره مسکینان فصل
از آنچه گذشت روشن شد که مال مانند مار است که هم در آن زهر است و هم تریاق و مفاسد آن زهر و فواید آن تریاق است و هر که آنها را
بشناسد میتواند از شر مال احتراز و خیر آنرا اخذ نماید و بجهت این مطلب میگوئیم اما مفاسد مال بر دو قسم است مفاسد دنیائی و اخروی اما مفاسد دنیائی
آن زحمتها و شداید است که دیده میشود که اغنیا و مالداران بآن گرفتارند از ترس و بیم و حزن و اندوه و هم و غم و پریشانی خاطر و تلخی عیش

در جمعیت در تحصیل مال و نگاهبانی و دفع دزد و حاسد و ظالم از آن زر خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن کاین عیش نیست درخور اورنگ
خسروی و اما مفاسد دینیه آن سه نوع است اول آنکه باعث ارتکاب معاصی گردد زیرا که بواسطه آن قدرت بر معصیت حاصل و راه
وصول بآن آسان میگردد پس هرگاه شهوت معصیت بحرکت آید و انسان خود را قادر بر آن ببیند و سهولت یابد توانند رسید بسا باشد که
مرتکب آن میشود و گناه از او سر میزند و اما اگر مأیوس از امکان آن گناه باشد و قدرت آن نداشته باشد داعیه آن معصیت را نکند
و از اینجهت است که گفته‌اند که یکی از اسباب عصمت از معصیت عدم قدرت است پس کسی که بواسطه بر گناه قادر شد اگر مرتکب آن شد
هلاک میشود و اگر مرتکب نگردد و صبر کند آن بزرگ زحمتی است زیرا که صبر با وجود قدرت بسیار شدید است دوم آنکه باعث غرق
خوش گذرانیدن و فرو رفتن نعمتها گردد زیرا که همچنانچه می بینیم غالب آنست که مالداران مشغول تنعم میشوند و بخوش گذرانیدن عادت
و الفت میکنند و مشغول میشوند از نعمتها میگذرند و هر یک لذتی که یافتند مایل بلذت دیگر از عقب آن می‌آیند و چون باین معتاد شدند و بخوش
گذرانیدن عادت کردند بسا باشد که از حلال میسر نگردد پس دست بمال شبهه دراز میکنند و بتدریج از آن تجاوز نموده بحرام فرو میروند و
بجهت این بانواع اخلاق رذیله از کذب و ریا و حسد و غیر اینها مبتلا میگردند و بسیار کم اتفاق افتد که کسی صاحب مال و ثروت باشد و بخوش
گذرانیدن و تنعم عادت نکند و در صدد آن نباشد و کسی که انواع اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره از برای او میسر باشد که میتواند آنها را
ترک کند و بنان جوی و جامه کهنه قناعت کند از این شان کسی است که صاحب نفس قوی و قدسیه باشد مانند سلیمان بن داود
علیهما السلام و امثال او و علاوه بر اینکه بعد از آنکه مال آدمی بسیار شد محتاج باعوان و انصار میگردد و سر و کار او با مردم می‌افتد
و کسی را که سر و کار با اهل دنیا باشد چاره ندارد که با ایشان بنفاق و دوروئی سلوک کند با وجود آنکه سر و کار با اهل دنیا داشتن باعث عداوت و کینه
و حسد و کبر و ریا و غیبت و بهتان و سخن چینی و سایر معاصی میگردد و همه از شومی مال و احتیاج باصلاح و حفظ آن بهم میرسد سیم آنکه
مفسده ایست که هیچ صاحب مالی از آن خالی نیست و آن این است که نگاهداشتن مال و انجام دادن امور متعلقه بآن و مراقبت آن از یاد خدا باز
میدارد و هر چه بواسطه آن انسان از یاد خدا غافل شود منشأ خسران و وبال است و از اینجهت حضرت عیسی علیه السلام فرمود در مال سه آفت است یکی
آنکه آنرا از غیر وجه حلال اخذ کنی عرض کردند که اگر از وجه حلال بدست آید فرمود دیگری آنکه آنرا در غیر موقعش صرف کنی عرض کردند
که اگر در موقعش صرف کنی فرمود که آفت دیگر دارد که در جابجا کردن مال و نگاهداشتن آن آدمی در دست مبتلا و مرض است و این شغل که آدمی را از یاد
خدا باز میدارد زیرا که روح عبادت و حقیقت آن یاد خدا و تفکر در عظمت و جلال او است و این دلی میخواهد فارغ و خاطری جمع چه میتوان گذشت
سود و زیان و خیال این فلان و آن فلان صاحب ده و مزرعه صبح و شام در فکر حساب سرکار و خیانت آن و کوتاهی برزگران در امر مزرعه
و زراعت و عمارت آن است گاهی مشغول فکر منازعه با شرکاء اراضی و قنوات و گاهی متوجه خیال خصومت با اهل خراج و مالوجهات و لحظه در یاد گاو
و خر و ساعتی در فکر اسب و استر گاه اندر فکر گاو و استری گاه آلوده غم اسب و خری شب در خیال طویله و انبار روز در کار آسیاب
و شیار و غیر اینها از افکار بسیار و تاجر مسکین بروز و شب با صد فکر قرین گاهی در فکر خیانت شریک و زمانی در تهیه اسباب سفر و ورود
نزدیک گاه میگوید فلان شریک همه سود را برد و زمانی فکر میکند که مضارب سرمایه را تمام خورد یا فلان بحر در عمل کوتاهی کرد یا نه و فلان
شخص مال را ضایع نموده یا نه و فلان محاسبه سهو است یا درست فلان حریف در معامله سخت است یا سست در اغلب اوقات در غربت محزون
و مغموم و بجهت کساد بازار و بی رواجی مالش اندوهناک و مهموم و همچنین بسایر مالداران با جمله فکرهای اهل دنیا را نهایتی و خیالات ایشان را
غایتی نیست و کسی که بجز قوت خود ندارد و زیاد تر از آنرا نمیطلبد از همه خیالات فارغ و از جمیع این آفات سالم است غلام همت آنم
که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است و اما فواید مال پس آن نیز بر دو قسم است دنیائی و اخروی اما فواید دنیائی آن چیزهائی است
که فایده آن پیش از مرگ ظاهر میشود مثل خلاصی از ذلت سؤال و حقارت عیال و خواری و پستی و حصول منزلت و عزت و بزرگی
در میان مردمان و بسیار بودن دوستان و اعوان و حصول وقع و عظمت در دلها و امثال اینها و اما فواید اخروی آن سه نوع است اول
آنکه صرف خود نماید از برای بجا آوردن عبادات و قوت یافتن بر طاعت و سفر حج و جهاد و امثال اینها دوم آنکه بمصرف مردمان
برساند یا بجهت فقر و استحقاق ایشان و ثواب این ظاهر و روشن است یا بجهت رعایت شان و مروت چنانکه در زیادتی صدقه و
محبت مردمان مانند عطا کردن و هدیه دادن و اعانت مردم نمودن و نحو اینها و از برای هر یک از اینها ثواب بسیار در اخبار رسیده و فقر و
استحقاق در ثواب اینها شرط نیست بلکه شرط ثواب در اینها قربت است یا از برای حفظ آبروی خود چون دفع شر ظالم و شعرا بدزبان و

کوهان و امثال اینها داخل این نیز موجب ثواب میشود حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هر مالی که آدمی بجهت محافظت آبروی خود صرف کند
حکم صدقه دارد و آنچه بجهتی دهد که خدمت او کند و شغلی که باو رجوع کند بانجام رساند و شکی نیست که این نیز از امور متعلقه بآخرت است
زیرا که کارها که انسان بجهت تدارک آن محتاج است بسیار است و اگر همه را خود متوجه شود وقت او ضایع میشود و روزگارش بحیف میرود
و از کار آخرت باز میماند و شکی نیست که کسی را که هیچ مالی نیست باید همه این کارها را خود متوجه شود و از ذکر و عبادت و فکر و طاعت
باز ماند سیم آنکه آنرا بمصرف خیرات جاریه و باقیات صالحات رساند از ساختن مسجد و مدرسه و رباط و پل و اجرای قنوات و نوشتن
قران و کتاب و نشاندن اشجار و امثال اینها از چیزهائی که بعد از آدمی باقی میماند و مدتها ثواب آن روز بروز عاید میگردد و باعث
دعای بندگان خدا از خوبان و صالحان میشود و اسم آدمی بخیر مذکور میگردد **فصل** هر که خواهد از مفاسد مال کی یابد باید چند
چیز را مراعات نماید اول غرض از مال داشتن و فائده آن و سبب آفریدن آن و علت احتیاج بآنرا بر خورد تا در طلب زیادتر از قدر
حاجت بر نیاید دوم آنکه جهت مدخل آنرا ملاحظه نماید و از حرام بلکه از مشتبه اجتناب نماید و همچنین از مدخلی که مکروه باشد یا باعث
نقص مروت و زوال حرمت نفس است سیم آنکه راه خرج را مراعات کند و در آن اقتصاد یعنی میانه روی نماید و از برای اقتصاد حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که محتاج نشد هر که در خرج میانه روی کرد و از برای اقتصاد در خوراک و پوشاک و مسکن سه درجه است
ادنی و وسط و اعلی و ظاهر آنست که میل بطرف ادنی اولی و بهتر باشد تا در روز قیامت از جمله سبکباران بوده باشد چهارم آنکه
آنرا بمصارف حقه خرج کند و در باطل صرف نکند که گناه خرج نمودن بباطل با کسب کردن از حرام یکسانست پنجم آنکه نیت خود را در کسب
و خرج و اقتصاد در جمیع وجوه خالص کند پس آنچه را تحصیل میکند بجهت استعانت بر امر آخرت صرف کند و بمصرف رساند از اینجهت حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که هرگاه مردی جمیع آنچه در روی زمین است جمع کند و در آن نیت قربت داشته باشد او از جمله زاهدان
است و اگر همه را دست بردارد و از برای خدا نباشد زاهد نیست پس لایق مؤمن آنست که هر کاری که میکند از برای خدا کند تا آن
کار او از برای او عبادت باشد پس هر که از مال بقدر حاجت خود و عیال ضبط و فاضل آنرا صرف برادران مؤمن کند آن کسی است که ترک
مال را گرفته و زهر آنرا رنجیده است و بسیاری مال ضرر باو نمیرساند ولیکن این کار هر کسی نیست و از برای همه کس میسر نه بلکه این شان آن
کسی است که او را دیده بینا و دل دانا و قوت دین و کمال یقین بوده باشد و اینچنین کسی هرگاه همه مال عالم از برای او جمع شود او را از خدا
مشغول نمیسازد و بهلاکت نمیرساند شعر آشنایان ره عشق درین بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند بآب آلوده اما عامی که خواهد
در مالداری خود را شبیه باین اشخاص نماید مانند آنست که افسونگری صاحب وقوف ماری را بگیرد و دفع ضرر آن مار را بکند و
مردی بیوقوف ماری بگیرد و مار او را بگزد بلی فرق میان کسی که مار او را گزیده باشد و کسی که او را مال کشته باشد این است که
کشته مار در همان حال میفهمد اما کشته مال بسا باشد که نداند که کشته شده است و وقتی بر میخورد که دیگر سودی ندارد ای گرفتار میشود که مانند
نیا در کنار دریا و قلهای کوه و بیشها و جنگلها راه رود عامی جاهل نیز میخواهد مانند عالم دیندار کامل مال بسیار داشته باشد و از مفاسد
مال نجات یابد **فصل** بدانکه ضد محبت دنیا و مال را زهد گویند و آن عبارتست از دل برداشتن از دنیا و [illegible] قناعت نمودن بر
آن و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ بدن و یا عبارتست از پشت کردن بدنیا و رو آوردن بآخرت بلکه از غیر خدا قطع
نظر کردن و رو آوردن بخدا و این بالاترین درجات زهد است پس هر که دل بردارد از هر چیزیکه غیر از خداست حتی از بهشت و قصور و
غلمان و حور و بغیر از خدا چیزی را نطلبد و نخواهد آن زاهد مطلق است و اگر دست از دنیا بردارد و بطمع بهشت و آنچه در آنست از حور و غلمان
و فواکه و بستان و ترس آتش جهنم و مار و عقرب آن نیز زاهد است اما مرتبه او از اول پست تر است و کسی که بعضی از لذات دنیا را
دست بردارد مثل آنکه مال را ترک کند اما جاه را طلبد یا در خوراک بقدر قلیلی اکتفا کند اما بلباس فاخر تجمل و زینت نماید او را مطلقا از
زهد نصیبی نه و نام زاهد بر او روا نیست و از آنچه گفتیم معلوم شد که مرتبه زهد در وقتی حاصل میشود که باعث ترک دنیا پستی و حقارت آن
باشد در جنب آنچه مطلوبست از آخرت یا قرب بخدا پس کسی که دنیا را ترک کند بجهت آنکه دستش بآن نرسد یا بجهت غرض دیگر از اغراض
دنیویه مثل تحصیل نام نیک یا دست آوردن دلهای مردمان یا شهرت بجود و سخاوت و جوانمردی و کرامت یا بجهت تحمل نکردن زحمت
و امثال اینها زاهد نیست و اصلا مرتبه زهد از برای او نیست و مخفی نماند که صفت زهد یکی از منازل راه دین و بالاترین مقامات سالکین است
پروردگار عالم در کتاب کریم خود میفرماید که وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ

در بیان زهد

فِيهِ خلاصه معنی آنکه چشم مدار بسوی آنچه ما داده ایم از زینتهای زندگانی دنیا به بعضی از اصناف مردم تا امتحان نمائیم ایشان را
آزمایش کنیم و دیگر میفرماید مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ هر که حاصل
دنیا را خواهد ما باو میدهیم و دیگر در خانه آخرت نصیبی از برای او نیست و از رسول خدا صلی الله علیه وآله مرویست که هر که داخل صبح شود
و فکر او کار دنیا و همت او منحصر در دنیا باشد خدا کار او را مضطرب و متفرق میسازد و شغل او را پراکنده میکند و فقر و احتیاج او را
در مقابل او میدارد و از دنیا زیاده تر از آنچه مقدر شده است باو نمیرساند و هر که داخل صبح شود و فکر و همت او امر آخرت باشد خدا
امر او را جمع میسازد و شغل او را از برای او محافظت میکند و دل او را غنی و بی نیاز میگرداند و دنیا را خوار و ذلیل بسوی او میآورد و فرمود
که هر که را دیدید که خدا در دنیا باو خاموشی و زهد عطا فرموده است باو تقرب جوئید که باو القای حکمت و دانائی از سوی او افاضه میشود
و نیز فرمود که هر که خواهد خدا علمی باو دهد بی آنچه درس بخواند و هدایت کند بی آنکه راهنمائی باو باشد پس در دنیا زهد کند و از دنیا
علاقه او [illegible] میشود و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود دل از دنیا بردار تا خدا ترا دوست دارد و دل از آنچه در دست مردمست بردار تا ترا
دوست دارند و نیز از آنسرور مرویست که زود باشد که بعد از من طائفه بیایند که پادشاهی از برای ایشان مستقر نباشد مگر
بقتل و تجبر و غنا از برای ایشان حاصل نگردد مگر ببخل و دلبستگی بدنیا و محبت ایشان بهم نرساند مگر بمتابعت هوا و هوس آگاه باشید که
هر که آن زمان را دریابد و بفقر سر کند و حال آنکه قدرت بر فراهم کردن مال داشته باشد و بر دشمنی مردم صبر کند با وجود آنکه قدرت
بر محبت ایشان داشته باشد و بر ذلت و خواری صبر نماید با وجود آنکه بر اخذ کردن عزت قادر باشد و اینهمه را بجهت خدا کرده باشد خدا
تعالی ثواب پنجاه صدیق باو کرامت میفرماید و فرمود که هرگاه نور داخل شود سینه گشاده و وسیع میگردد عرض کردند که آیا از برای این نشانه است
فرمود بلی پهلو تهی کردن از سرای غرور و رو آوردن بخانه بهجت و سرور و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن روزی فرمود که از
خدا شرم کنید بنحویکه باید عرض کردند که ما شرم میکنیم از خدا فرمود پس چرا میسازید چیزی را که از آن مسکن نمیکنید یعنی زاید بر احتیاج
شماست و چرا جمع میکنید چیزی را که نمیخورید جماعتی بآنحضرت وارد شدند عرض کردند که ما از اهل ایمانیم حضرت فرمود علامت
ایمان شما چیست عرض کردند که چون بلائی بما رو دهد صبر میکنیم و چون نعمتی بما رسد شکر مینمائیم و راضی هستیم بقضای الهی و دشمنان
خود را بمصیبتی که بایشان رسد شماتت نمیکنیم حضرت فرمود هرگاه چنین هستید پس جمع مکنید چیزی را که نمیخورید و بنا مکنید آنچه را در آن
ساکن نمیشوید و بر چیزیکه عاقبت باید گذاشت و رفت دل مبندید و رشک و حسد بر یکدیگر مبرید مرویست که روزی بعضی از زنان
آنحضرت از بسیاری گرسنگی که از آنحضرت مشاهده نمود بگریه آمد عرض کرد یا رسول الله آیا از خدا نمیطلبی که ترا طعامی فرستد
فرمود بآن خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر از خدا مسئلت کنم که کوههای دنیا را طلا کرده هر جا که روم با من روانه کند هر آینه
میکند ولیکن من اختیار کردم گرسنگی دنیا را بر سیری آن و فقر دنیا را بر غنای آن و حزن و اندوه آنرا بر فرح و شادمانی آن بدرستیکه دنیا
سزاوار محمد و آل محمد نیست و خدا از برای پیغمبران اولوالعزم راضی نشد مگر بصبر بر ناخوشیهای دنیا و کناره کردن از لذات آن پس از برای
من راضی نشد مگر آنکه تکلیف کرد مرا بآنچه برایشان تکلیف کرده و گفت فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ یعنی صبر کن
همچنانکه اولوالعزم از پیغمبران صبر کردند بخدا قسم که چاره جز اطاعت ندارم و بخدا قسم که صبر میکنم بقدر توانائی و طاقت خود همچنانکه ایشان
کردند و فرمود که پیغمبران پیش از من بودند که بعضی از ایشان بفقر مبتلا شدند بنحویکه بجز عبائی نیافتند و بعضی مبتلا بشپش شدند و این
را دوست تر داشتند از آنکه خدا دنیا را بایشان عطا نماید و فرمود که ایمان بنده کامل نیست تا آنکه گمنامی را دوست تر از شناسائی
و شهرت داشته باشد و کم چیز را دوست تر از بسیار مال داشتن داشته باشد و از آنحضرت مرویست که پروردگار من فرمود که اگر
خواهی سنگهای مکه را از برای تو طلا کنم گفتم خداوندا نمیخواهم که یکروز گرسنه باشم و یکروز سیر در روز گرسنگی تو را بخوانم و تضرع
کنم و در روز سیری حمد و سپاس تو را بجا آورم و مرویست که آنحضرت با جبرئیل از مکه بیرون آمد بکوه صفا بالا رفتند آنحضرت
بجبرئیل علیه السلام فرمود بحق آنکه مرا مبعوث کرده است بحق که در این شام از برای آل محمد نه کف گندمی بوده است و نه کف آرد جو
هنوز سخن آنحضرت تمام نشده بود که ناگاه از آسمان صدا و زلزله ظاهر شد بنحویکه حضرت ترسیدند فرمودند مگر قیامت برپا میشود
جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این صدای اسرافیل است که بر تو نازل میشود پس اسرافیل آمد و عرض کرد که خدا سخن ترا شنید
مرا با همه کلیدهای کنوز روی زمین نزد تو فرستاده و مرا امر فرموده که آنها را نزد تو آورم و بتو عرض کنم که هرچه خواهی کوههای تهامه

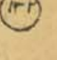
از برای تو زمرد و یاقوت و طلا کنم فان شئت نبیاً ملکاً و ان شئت نبیاً عبداً اگر خواهی پیغمبر پادشاه و اگر خواهی پیغمبری با
بنده پس حضرت فرمود که جبرئیل اشاره کرد که تواضع و فروتنی کن که خدا تعالی فرمود که بهترین و پرنفع‌ترین دوستان من نزد من مرد
سبکبار که از نماز خود لذت بیابد و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در میان مردم گمنام باشد و روزی او بقدر کفاف و قناعت باشد و
بر این صبر کند و چون مرگ بر او وارد شود میراثش کم باشد و هم گریه‌کنندگان بر او و روزی آنحضرت با جمعی از اصحاب میگذشتند شترچرانی که
کسی را نزد او فرستادند و شیر طلبیدند آن شخص گفت که شیری که در ظرف دارم از برای شام قبیله است آنچه در پستانهای شتر است
بجهت صبح فردای ایشانست حضرت فرمود خداوندا مال و اولادش را زیاد کن و در گذشتند و شبانی رسیدند کسی را نزد او فرستاد
و شیر خواستند آنشبان آنچه شیر در پستانهای گوسفندان بود دوشید و با آنچه در ظرف خود داشت جمع کرد و با گوسفند بخدمت حضرت فرستاد
و گفت این قلیلی بود که فرستادم چنانچه بفرمائید از این بیش میفرستم حضرت او را دعا کرد و فرمود خداوندا بقدر کفاف و قناعت
باو روزی کن کسی عرض کرد یا رسول الله آن شخص که فرمودند او را دعائی کردی که اکثر ما طالب آنیم و این را که خدمتگذاری
کرد دعائی فرمودید که همه از آن کراهت داریم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که مردم سه طایفه‌اند زاهد و صابر و راغب اما زاهد همه غمها و شادیهای
دنیا را از دل خود بیرون کرده نه بچیزی که از دنیا باو برسد شاد میشود و نه از چیزی که از دست او بیرون رود محزون میگردد پس او همیشه در استراحت است
و اما صابر دل او دنیا را میخواهد و طبع او رغبت دارد اما هر وقت زیادتی دنیا بر او میسر شد خود را از آن نگاه میدارد چون بدی عاقبت آنرا میداند اگر
بر دل او مطلع گردی تعجب میکنی از خودداری و پیش‌بینی و فروتنی او و اما راغب باکی ندارد از هر جا که دنیا باو رو آورد خواه حلال و خواه حرام
و مضایقه ندارد در طلب مال و دنیا از هیچ نوعی اگرچه نفس او هلاک شود و حرمت او برود و نیز از آنحضرت مرویست که علامت طالب آخرت آنست که
دل از محبت چند روزه دنیای فانی بردارد و گاه باشد که دل برداشتن و زهد هیچ زاهد در دنیا قسمت او را کم نمیکند و حرص هیچ حریصی
بر دنیا آنچه از برای او مقدر شده زیاد نمیکند پس مغبون کسی است که در نصیب از آخرت محروم شود بلی کلید گنج اقالیم در خزاین و دست کسی
بقوت بازوی خویش نگشاده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا تعالی فرمود که قسم بعزت و جلال خودم
که هیچ بنده خواهش مرا بر خواهش خود اختیار نکرد در چیزی از امور دنیا مگر آنکه من دل او را غنی و بی‌نیاز میکنم و نیز از آنحضرت مرویست
که بالاترین مردم در نزد خدا از جهت قدر و مرتبه کسی است که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که میخواهد باشد پس نفس او کرامت
و عزتی دارد و دنیا در پیش چشم او خوار و بیقدر است و هر که نفس او خوار و ذلیل است دنیا در نظر او اعتباری دارد حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام فرمودند که زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش است و زهد آنست که هرچه ترا از خدا باز دارد ترک کنی بدون آنکه تاسفی
بر فوت آن و نه عجبی بر ترک آن نمائی و نه بآن سبب منتظر فرجی در دنیا باشی یا خواهی ترا بر این صفت حمد و ستایش کنند و یا بجهت عوض
طلبی بلکه ترک آنرا راحت خود دانی و گرفتاری بآنرا آفت شماری و همیشه از آفت آن گریزان و طالب راحت باشی و زاهد کسی است که اختیار
کند دنیا را بر آخرت و ذلت را بر عزت و سعی در عبادت را بر راحت و گرسنگی را بر سیری و یاد خدا را بر غفلت بدن و در دنیا باشد دل
او در آخرت و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که هر که صبح و شام کند و بدن او صحیح باشد و از کسی خائف و مضطرب نباشد و قوت
شبانروز خود را داشته باشد گویا که همه دنیا از برای او جمع است و سخن در این حدیث بسیار است حاصل کسی که دل بدنیا نبندد و زهد در آن
اختیار کند و همین قدر بس است در فضیلت زهد که همه انبیاء و اولیا بدین صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بود و هیچ پیغمبری مبعوث نشد
مگر با زهد و اگر نه این بودی که قرب پروردگار و نجات در دار قرار بآن موقوف بدی عظمای نوع انسان و برگزیدگان خداوند منان و
آگاهان از حقیقت کار و دنیا این اسرار بر خود چنین تنگ نگرفتندی نگاه کن باحوال کلیم الله موسی بن عمران که بواسطه با خدا سخن گفتی و انوار
تجلی بر او تافتی چگونه در دنیا زندگانی کرد غالب قوت او گیاه زمین و برگ درختان بود و از کثرت ریاضت و زحمت جسمش لاغر و ضعیف
شده بود که سبزی علفی که خورده بود از ظاهر شکم مبارکش نمایان بود و نظر کن برفتار روح الله عیسی بن مریم که آفریدگار عالم بوا
سطه قدرتی او را از مریم بوجود آورد و ببین که جامه او همیشه از موی بود و خوراک او برگ درختان و علف صحراها نه او را فرزندی بود که از
مردنش بترسد و نه خانه که از خرابی او اندیشه کند هیچ روز قوت فردای خود را ذخیره نکردی و هیچ مسکنی نداشتی و بهر جا که شام
شدی خوابیدی و روزی در میان باران و رعد و برق او را گرفت در هر طرف بطلب پناهی روان شد که خود را بجائی رساند
خیمه از دور پیدا شد باینجا آمد زنی در آنجا دید شرم کرد و از آنجا گذشته بغاری در کوهی رسید داخل آنجا شد دید شیری در آن ماوی دارد

در آنجا نشست و دست بر آن شیر کشید گفت الهی هر چیز را جای و ماوی دادی و از برای من ماوا مقرر نفرمودی خطاب رسید که ماوی تو
مستقر رحمت است چون روز قیامت در آید تزویج کنم با تو صد حور العین را که همه آنها را بدست خود آفریده‌ام و چهار هزار سال
که هر روزی از آن برابر عمر تمام دنیا باشد از برای تو عروسی کنم و منادی را امر فرمایم که ندا کند که کجایند
زاهدان در دنیا تا ببینند عروسی زاهد مطلق عیسی بن مریم را و بشنو احوال یحیی را که بغیر از پوست چیزی نپوشید و از درشتی پوست
بدن او سوراخ سوراخ شده روزی مادر او از او درخواست کرد که جبه از پشم بپوشد تا اندکی بدن او راحت یابد چون آنرا پوشید وحی باو
رسید که ای یحیی دنیا را اختیار کردی پس گریست و جبه را افکنده بحالت اول عود نمود و بعد از این دیده بگشا و نظر کن که در طریقه
و رفتار پیغمبر آخر الزمان که واسطه وجود زمین و آسمان است و زاهدی آنجناب را ملاحظه کن که بعد از بعثت در مدتی که آنحضرت در دنیا بود هیچ
صبح او و اهل بیتش سیر نشدند مگر آنکه در شام گرسنه بودند و هیچ شامی سیر نشدند مگر آنکه صبح آن گرسنه بسر بردند و آن حضرت
و اهل بیت او خرمای سیر از اول نفرمودند مگر بعد از فتح خیبر و خواب آن بزرگوار بر روی عبائی بود که آنرا دو ته کردی و بر آن خوابیدی
شبی آنرا چهار تا کردند و حضرت بر آن خوابید چون بیدار شد فرمود مرا از بیداری شب باز داشتید باری عبا بردارید و دو
تا کنید و شبی اتفاق افتاد که آن برگزیده خدا جامه خود را بیرون کرده بود که بشوید که بلال اذان نماز گفت و حضرت جامه دیگر نداشت
که بپوشد و بنماز بیرون رود و زهد زاهد علی الاطلاق و سرور زاهدان آفاق علی بن ابیطالب علیه السلام از آن مشهورتر که محتاج به بیان
باشد در نزد دوست و دشمن بصحت پیوسته که آنحضرت از طعامی هرگز سیر نخوردی و ریزهای نان جو که خرد شده بود میخوردند و نان خورش
نمیخوردند و اگر میخوردند منحصر بود بنمک و سرکه و اگر از آن ترقی مینمودند قدری شیر میخوردند و آنحضرت را انبانی بود که ریزهای نان جو
بروایتی سبوس جو در آن بود و آنرا سربمهر مینمودند و گاه بود که شبانه روزی بیک کف از همان سبوس که بدهن میبردند
اکتفا مینمودند و پیوسته جامه درشت کهنه میپوشیدی که مشتمل بر پینه‌های بسیار بود و گاهی جامه خود را بلیف خرما پینه مینمود و گاهی
بپاره پوست کهنه و مکرر میفرمود علی را با زینت دنیا چکار است و چگونه خود را راضی کنم بلذتی که فانی است و نعمتی که غیر باقی است و همچنین
زهد ائمه راشدین و اکابر صحابه و تابعین و غیر ایشان از بزرگان دین و علمای صالحین که در کتب احادیث و تواریخ مسطور است و در السنه و افواه
مذکور حتی آنکه بعضی از ایشان بوده‌اند که پنجاه سال یا شصت سال که مدت حیات ایشان بود جامه خواب نیفکندند و دیگی از برای ایشان
بر سر آتش ننهادند و فرشی بروی زمین نیفکندند و اهل خانه خود را بلباس حمامی امر نکردند بلکه شبها را برپا ایستادند و رخسارهای
خود را بر زمین فرش کردند و آب دیدهای ایشان بر رخسارهای ایشان جاری و با پروردگار ایشان در مناجات و زاری بودند و یکی از سلاطین
ده هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین فرستاد او رد کرد و عیال با او بجنگ آمدند گفت مثل ما و مثل شما مانند شخصی است که
گاوی کاری داشت و با آن زراعت میکرد چون پیر شد و از کار افتاد او را ذبح کرد تا از پوست آن منتفع گردد و همچنین شما میخواهید در این
پیری مرا ذبح کنید پس از گرسنگی بمیرید بهتر است از آنکه مرا ذبح نمائید و زهد بعضی بمرتبه بود که در شبهای گرم که بعبادت ایستادی مکانی را
طلب کردی که نسیم سحر بانجا نوزیدی تا مبادا از آن ماندگی او فایده از برای او حاصل شود و دیگری را سبوی شکسته بود که آب در آن بود و آنرا
از آفتاب بر نمیداشت و آب گرم را می‌آشامید و میگفت کسی که لذت آب سرد را یافت مفارقت از دنیا بر او مشکل است پس ای دوستان
از مستی هوا و هوس هشیار شوید و ضدیت میان دنیا و آخرت را بشناسید و متابعت آنانی کنید که از حقیقت کار آگاه شده‌اند و خود را
از لذتهای فانیه دنیا باز گیرید جان من اگرچه بر تو شاق است تا چند روزی چشم بپوشی و اندک وقتی زمان آن بسر میرسد تا چشم بر
هم میزنی رفته است عمری که بود پنجاه یا شصت چه باید صد گره بر پای خود بست به پنجه سال اگر پنجه هزار است سر ورق بر
کرم ما را بدار است چو نبود در جهان پاینده چیزی نیرزد ملک عالم یک پشیزی باحوال یاران و برادران و دوستان
رفتگان ملاحظه کن که یکیک رفتند و در زیر خاک خفتند از آنچه اندوختند با خود چه بردند و بکه سپردند و از عیش و تنعم چه طرف بستند
و چه ثمر چیدند تو گوئی خوابی بود یا خیالی ببین چون گرفتند از ما کنار رفیقان پیر اره و یاران یار برفتند و رفت از جهان
نامشان نیارد کسی یاد از ایشان شب و روز بی ما بسی بایدبسی که از روز ما یاد نارد کسی بسی دوستان که زمین
بانهند که خاک پا بر سر ما نهند ببایدبسی در جهان سوگ و سور که ما خفته باشیم در خاک گور جهان را بسی کند و صبح و
شام که از ما نباشد در ایام نام دریغا که تا چشم برهم زنی در اینعالم از ما نبینی نشان پس ای جان برادر

کن زیرا که عاقل زحمت چند روزی را بجهت راحت دائمی گوارا می بیند **فصل** چون فضیلت صفت زهد را دانستی و مرتبه
آنرا شناختی بدانکه از برای آن سه درجه و هشت قسم است درجات آن ادنی و اوسط و اعلی است و اقسام آن زهد فرض و زهد شبهه
و زهد سلامت و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد راجین و زهد عارفین است اما درجه اولی که ادنی باشد آنست که دل
آدمی میل و محبت بدنیا داشته باشد ولیکن آنرا ترک کند بمجاهده و مشقت درجه دویم که اوسط است آنست که اگرچه فی الجمله دنیا را قدری در
نظر داشته باشد ولیکن آنرا در جنب آخرت و نعیم آن حقیر میشمارد و بالجمله دنیا را بطوع و رغبت ترک کند مثل کسی که یک درهم نقد را
دست بردارد که فردا دو درهم عاید او شود و صاحب این مرتبه اگرچه ترک دنیا بر او شاق نیست اما بار رجحان میداند که چیزی از دست
برداشته است و معاوضه کرده است بلکه چون اندک التفاتی از برای وصول بآخرت ضرور است گاه هست عجب بخود کند و درجه سیم
که درجه اعلی است آنست که دنیا در نظر او مطلقا قدری نداشته باشد و آنرا هیچ نداند و لاشیء شمارد و باین جهت بشوق و رغبت
از آن کناره کند مانند کسی که از دانه سفالی بگذرد و بگذارد یا قوت رمانی بگیرد و چنین شخصی هیچ چنین میداند که معاوضه کرده است
و چیزی از دست برداشته است و باعث این مرتبه کمال معرفت بحقیقت دنیا و آخرت است که صاحب معرفت کامل یقین دارد که دنیا
نسبت بآخرت پست تر است از سفالی نسبت بیاقوت بلکه قطع نظر از آخرت میداند که دنیا خود بغیر از سفال سفالی چیز دیگر نیست
و ارباب معرفت گفته اند که کسی که دنیا را بجهت آخرت ترک کند مثل کسی است که خواهد داخل خانه پادشاهی شود و سگی در آنجا باشد که ممانعت
کند لقمه نانی که هم از خوان احسان پادشاه است پیش سگ افکنده توقع عوضی از پادشاه دارد و دنیا چون این لقمه نانست که اگر آنرا بیندازد
تا در دهن او بود قلیل لذتی میبرد و بعد از آن ثقل آن در معده اش باقی و آخر بنجاست کندیده منتهی میشود بلکه نسبت دنیا از برای
هر شخصی اگرچه هزار سال عمر کند نسبت بنعیم آخرت بسیار کمتر است از لقمه نان نسبت بمملکت دنیا بلکه هزار هزار سال با نعمت
تمام دنیا هیچ قدری نسبت بآخرت نیست چه جای این چند روزه کوتاه مشوب بانواع آلام و ناخوشیها که همه آنها در نظر خود هیچ
مقداری و در چشم اعتباری ندارند ندارد آنچه درین مائده خرکه است کاسه آلوده و خوان تهی است هیچ نه در محل و
چندین جرس هیچ نه در کاسه و چندین مگس چشمه سراب است فریبش مخور قبله صلیب است نمازش مبر بگذر ازین مادر
فرزند کش آنچه پدر گفت بر آن دار هش منزل فانیست قرارش مبین باد خزانست بهارش مبین و اما قسم اول که زهد
فرض بوده باشد آنست که جمیع آنچه را خدا حرام کرده است ترک کند و قسم دویم که زهد سلامت باشد آنست که از همه امور مشتبه
نیز اجتناب نماید و قسم سیم که زهد فضل باشد دو نوع است اول آنست که از زیادتر از قدر حاجت از حلال احتراز کند اما قدر ضرور
از طعام و لباس و مسکن و اثاث البیت و زن و آنچه وسیله اینهاست از مال و جاه را ترک نکند بلکه از آنها متمتع گردد دویم آنست
که جمیع آنچه نفس از آن متمتع میشود و لذت میبرد ترک نماید اگرچه قدر ضرورت باشد یعنی اینکه اینها را بالمره ترک کند زیرا که آن ممکن
نیست بلکه باین معنی که آنچه را مرتکب میشود نه از جهت لذت بردن باشد بلکه از راه اضطرار و توقف حیات بر آن باشد مانند اکل میته و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام باین نوع از زهد اشاره فرمودند در حدیثی که میفرمایند زاهد در دنیا کسی است که ترک کند حلال دنیا را
از ترس حساب آن و حرامش را از بیم عقاب آن و باین اشاره است آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که همه زهد در
میان دو کلمه از قرآنست که خدای تعالی میفرماید لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم مضمون آنکه تا تأسف مخورید بر آنچه
در دنیا از شما فوت شود و شاد مشوید بآنچه میسر شود قسم چهارم و آن زهد معرفت است آنست که ترک کند جمیع ما سوی الله را
و قطع علاقه از آن نماید حتی از جان و بدن خود و مصاحبت با بدن هم از راه الجاء و اکراه بوده باشد و باین مرتبه حضرت صادق
اشاره فرمودند که زهد کلید در آخرت و نجات از نار است و آن اینست که ترک کنی هر چیز را که ترا از خدا مشغول میکند و تحقیق مانند
که التفات ببعضی آنچه ما سوی الله است که از جمله ضروریات باشد قدر ضروری از اکل و لباس و آمد و شد با مردم و گفتگوی با ایشان
و اصلاح مسکن و امثال اینها با این مرتبه زهد منافات ندارد زیرا که مقصود از قطع علاقه از دنیا رو آوردن بدل است بخدا و این بدون
حیات و زندگی متصور نیست و حیات موقوفست ببعضی ضروریات پس هرگاه اقتصار باین ضروریات نماید بقصد محافظت بدن و اعانت
از بدن بامر عبادت و بندگی چنین شخصی مشغول بغیر خدا نخواهد بود همچنانکه کسی در سفر حج راحله خود را علف دهد بجهت اینکه او را امکان
عروض از حج نیست بلی باید بدنرا در راه خدا بمنزله مرکب داند در راه حج همچنانکه مقصود از تهیه ضروریات مرکب محافظت

از برای اینکه او را بمقصد رساند نه بجهت لذت بردن آن همچنین باید اکل و شرب و لباس و مسکن محافظت بدن باشد که عبادت و
بندگی او میسر شود بقدریکه محافظت بر آن موقوفست اکتفا کند نه اینکه مقصود تن پروری و تنعم باشد و اگر زیادتی بر آن مترتب شود ضرر ندارد بعد از
آنکه مقصود بالذات نباشد و بدانکه شکی نیست که تحصیل زیادتر از قدر آنچه آدمی بآن محتاج است از اکل و شرب و لباس
و مسکن و اثاث البیت و زن و غیره بلکه جاهی که دفع ظلم و ستم از خود کند منافات با زهد ندارد ولیکن از برای اینها نیز مراتبی چند است و بعضی
از علمای اخلاق گفته است که غایت زهد در خوراک آنست که زیاده از قوت شبانه روزی را نگاه ندارد و چنانچه زیادتی داشته باشد بمستحق
بذل کند و آنرا هم بنان جو قرار دهد و نهایت زهد خواهد بود ولیکن بعضی اوقات نان گندم خوردن بلکه گاهی خورش هم نمودن بلکه
از چیزهای بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی از فقها گوشت نیز تناول کردن با زهد منافات ندارد و در لباس اقتصار کند بآنچه از پنبه یا پشم یا
و امثال اینها از آنها تحصیل کند که بدن او را بپوشاند و از گرما و سرما او را محافظت کند و اگر دو جامه بلکه سه جامه هم داشته باشد که چون یکی را
بشوید دیگری را بپوشد با زهد منافاتی ندارد و از خانه بقدری جوید که خود و عیال خود را از گرما و سرما و نظر مردم بپوشاند و از فرش و ظرف
و دیگ و کوزه و امثال اینها در اثاث خانه بقدر رفع حاجت اکتفا نماید و تجاوز بغیر ضروریات نکند و بعضی حاجت یا از راه ظرف یا سماج
با آن در سالی یکدفعه آنها را حبس نماید و از زن بقدری بسازد که سورت قوت شهویه او را تسکین دهد و رفع مشاغل ضروریه او را بکند و
در خصوص مال باید اگر کاسب باشد همین که بقدر احتیاج آن شبانه روز کسب کرد کسب را ترک کرده مشغول امر دین خود شود و اگر ملکی
یا مستغلی داشته باشد شرط زهد آن نیست که آنرا از دست بردارد بلی مقتضای زهد آنست که آنچه از محصول آن از قوت سالیانه زیاد
باشد نگاه ندارد و بعضی گفته اند که چنین شخصی که احتیاط سالیانه خود را کند از جمله ضعفای زاهدین است و از درجات عالیه زاهدین بهره
حظی ندارد و غایت زهد آنست که چون قوت یکروزه را داشته باشد اکتفا نماید و دیگر احتیاط بعد را نکند همچنانکه طریقه طوائف انبیاء
و زمره اوصیاء و جماعتی از اتقیاء بوده است و همچنانکه والد ماجد حقیر قدس سره فرموده است حق آنست که حکم زهد با اختلاف اشخاص و اوقات
مختلف میشود زیرا که شأن مجرد تنها غیر از شأن صاحبان عیال است و کسی که قدرت کسب ندارد و همت او مقصور بر طلب علم و عمل مقصور است
حال او غیر از حال اهل کسب و صنعت است و همچنین اوقات و اماکن مختلف است در بعضی از اوقات و نسبت ببعضی اشخاص تحصیل قدر ضرور
در هر روز ممکن است و در بعضی بهیچ وجه چنین نیست پس لائق هر کسی آنست که مجتهد نفس خود باشد و ملاحظه حال و وقت و مکان را بکند و ببیند که
اصلح از برای امر آخرتش و باعث اطمینان قلب و جمعیت خاطر او نگاه داشتن چه قدر است و چه جنس که اگر از آن کمتر باشد ممکن از
تحصیل آخرت نیست بهمان اندازه نگاه دارد و زاید بر آنرا ترک کند و چنین شخصی بعد از آنکه از نگاه داشتن اینقدر قصد خود را از برای خدا خالص
کند از زهد واقعی خارج نخواهد شد اگرچه اکتفا بکمتر از آن نتواند نمود و همچنانکه امام حضرت جعفر صادق علیه السلام در حدیث مکالمه او با سفیان ثوری
و اصحابش که ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی روایت کرده فرموده است صریح در این است و در آن حدیث مذکور است که سلمان قوت
یکسال خود را از بیت المال نگاه میداشت و ابوذر را چند شتر و چند گوسفند بود که بحصول آنها معاش میکرد و در آن حدیث است که
انصاری را چند بنده بود و آنها را در وقت مردن آزاد کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون مطلع شد فرمود که اگر میدانستم نمیگذاردم
او را در مقبره مسلمین دفن کنند بندهای خود را آزاد کرده و اطفال صغار خود را واگذارد که از مردم سؤال کنند و اما در خصوص جاه که عبارت
از وقع در دلهای مردم و اعتبار در نظر ایشان پس مذکور شد که قدری از آن بجهت انتظام امر معیشت و دفع شر اشرار با زهد منافات ندارد
و بعضی از علماء گفته است که اگرچه قدر ضرورت از آن منافات نداشته باشد با زهد ولیکن منجر بجائی میشود که آدمی را بهلاکت رساند پس
اولی و الیق آنست که آدمی مطلقا طلب وقع و اعتبار در نظر مردم نکند بلی آن مرتبه که بدون سعی خدا ببعضی میدهد بجهت ترویج دین یا بسبب
بعضی از صفات و کمالات منافاتی با زهد ندارد همچنانکه جاه پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله از همه کس بالاتر بوده زهد او از همه کامل
حق آنست که جاه مانند مالست و بسیار میشود که آدمی در ولایتی با زمانی اتفاق میافتد که گذران امر معیشت او بدون قدری از جاه و
مرتبت موقوفست پس در این قدر حرجی نیست و منافاتی با زهد ندارد و از دنیا نیست همچنانکه از اخبار و آثار مستفاد میشود در وقتیکه ابراهیم
خلیل الرحمن علیه السلام را احتیاجی شد از اصدقاء خود دوستی که چیزی قرض کند با او قرض نداد حضرت محزون مراجعت کرد و وحی باو رسید
که اگر از خلیل خود سؤال میکردی بتو عطا میکرد عرض کرد که پروردگارا چون میدانستم که تو دنیا را دشمن داری ترسیدم که از تو سؤال کنم خطاب
رسید که قدر احتیاج از دنیا نیست پس معلوم میشود که محافظت بر قدریکه آدمی بآن محتاج است آن از دین است از دنیا بلی با زیاده تر از آن از

از حد خود



از دنیاست و وبال دمی است در آخرت دنیا نیز همچنانچه کسی که تأمل در احوال اغنیاء و مالداران کند این جمله بر او معلوم میشود و می بیند
که قدر محنت و بلا و رنج و عنا میکشند در تحصیل مال و جمع آن و محافظت آن و انواع مذلت و خواری را متحمل میشوند که عشیر زحمت و ذلت فقرا
نمیرسد نگهبانی ملک و دولت بلاست که پادشاه است و پاسبان گداست نهایت سعادت گدا از بار عار اغنیاء
میکرد و دانست که مال را از برای ورثه خود میگذارند که آنها را بخورند و معصیت آفریدگار کنند و از اینجهت است که تشبیه کرده اند کسی که عمر خود را
صرف جمع اموال میکند بکرم ابریشم که پیوسته بر دور خود می تند تا راه خلاصی را مسدود میکند بعد از آن چون میخواهد بیرون آید
مخلصی نمییابد و در آنجا میمیرد و بسبب عمل خود هلاک میشود همچنین کسی که حریص بر دنیاست همه روز سعی میکند و زنجیری تازه بر پای خود می بندد
که قدرت بر گسیختن آن ندارد تا ملک الموت دفعة میان او و خواهشهای او و جمیع خواهشهای او جدائی افکند و در وقت مردن آن زنجیرها که بجبر
آنها بر دل بیچاره اش بسته است بجبر دیگر با آنچه جمع کرده و بنده خود ساخته است او را بجانب دنیا میکشد و چنگالهای ملک الموت برگ
و ریشه دل او فرو رفته او را بجانب آخرت جذب میکند و در آنوقت اگر بسیار بر او سهل و آسان گذرد مانند کسی خواهد بود که پاره
اعضای او را از یکدیگر جدا کنند و این اول عذابی است که بعد از رفتن از دنیا باهل دنیا میرسد و آنچه در عقب آن میآید بشرح در نمیآید قسم پنجم
که زهد خائفین است و آن زهدیست که سبب آن تشویش از عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد قسم ششم زهد راجین است و آن زهدیست
که سبب آن امیدواری برحمت پروردگار و نعیم آخرت و مثوبات دار القرار بوده باشد قسم هفتم که آن زهد عارفین است و بالاترین اقسام
زهد است آنست که بجز قرب پروردگار و لقای او نطلبد و نه او را التفاتی بآلام عذاب جهنم باشد تا خلاص از آنرا طلبد و نه بلذات بهشت
تا وصول بآنها را جوید بلکه همه همت او مستغرق لقای پروردگار باشد همچنانکه در فقرات مناجات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بآن
تصریح شده شعر از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس و ظاهر آنست که هر که خدا را شناخت
و لذت ملاقات او را یافت و دانست که لذت تنعم بحور و قصور و اشجار و انهار و التذاذ بلقای پروردگار در یکجا جمع نمیشود دیگر
از لقای پروردگار چیزی نخواهد بلکه همچنانکه بعضی گفته اند بعد از درک لذت لقا دیگر وقعی از برای لذت حور و قصور در دل باقی نمیماند
زیرا که لذت نعیم بهشت در نزد لذت لقای الهی مثل لذت گرفتن گنجشکی است در پیش لذت تسخیر ممالک عالم و استیلا بر همه بنی آدم
فائده چون حقیقت زهد و فضیلت آن را دانستی اکنون بدانکه نه هر که ترک مال دنیا را نمود زاهد است زیرا که ترک مال و اظهار حسن معاش
و خفت در اکل و لباس بسیار سهل است در جنب جاه و شهرت و مدح و منزلت و بسیار از دنیا پرستان که دست از مال دنیا برداشته و باندک
قوتی اکتفا نموده و بمنزل ویرانی قناعت نموده تا مردم او را زاهد شناسند و مدح او کنند و بطمع لذت بالاتری از لذت پست ترک نموده است
و این شخص ترک دنیا را از برای دنیا کرده است پس زاهد حقیقی آنست که فقر و غنا و عزت و ذلت و مدح و ذم در نزد او مساوی باشد و سبب این
حالت انس بخداست زیرا که مادامیکه در دل محبت خدا و انس با او غالب نشود محبت دنیا بالکلیه از دل خارج نمیشود و محبت خدا و محبت دنیا
در دل مثل آب و هوا است در قدح چون یکی از آنها داخل شد دیگری بیرون میرود پس دل آگنده از محبت دنیا از دوستی خدا خالی
است و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی دنیا فارغ است و هر قدر که یکی از آنها کم میشود دیگری زیاد میشود • صفت دوم از رذایل
متعلقه بقوه شهویه صفت غنا و بیان ضد آنست و آن عبارتست از آماده بودن جمیع آنچه از اموال صاحب آن بآن محتاج است
و برای این صفت مراتب متفاوته است و چنین نیست که هر غنا و ثروتی مذموم و از صفات رذیله باشد و از برای غنا اقسامی چند است
یکی کسی است که نهایت سعی میکند در جمع مال و زحمت میکشد در تحصیل آن و هرگاه از دست او بیرون رود محزون و غمناک میگردد دوم
شخصی است که تعب و زحمتی در جمع آن نمیکشد ولیکن خدا ثروتی باو داده است و بآن شاد و خوشحال است بانچه ضرر او و تلف شود اندوهناک
میگردد سیم کسی که نه زحمتی در جمع آن کشیده و نه ببودن آن شاد و نه از رفتن آن غمناک میگردد ولیکن خدا دولتی باو داده است
و بآن شاکر و راضی و وجود و عدمش مساوی با وجودش در نظر او بهتر است اما نه اینکه چنانچه تمام شود غصه و اندوه باو راه یابد و این
شخصی که غنی است با همه مال و حلال با حرام هم دارد و در دادن حقوق واجبه و مستحبه تقصیر میکند باشد و این اقسام که مذکور شد بعضی از آنها اند
و از صفات ذمیمه و بعضی نه چنین هستند غالب آنست که از برای غیر صاحبان نفوس قدسیه قوت مطلقا از خطر و آفت سالم نباشد
و از اینجهت است که حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی یعنی بدرستیکه انسان چون خود را غنی بیند
رو به سرکشی و طغیان میکند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ببلال فرمود ملاقات کن خدا را در حالتی که فقیر باشی و ملاقات مکن او را در حالتی



در بیان فقر

که غنی باشی و فرمود که فقرای امت من پانصد سال پیش از اغنیاء ایشان داخل بهشت خواهند شد و فرمود مطلع شدم بر اهل بهشت اکثر
ایشان را دیدم از فقرا بودند و مطلع شدم بر دوزخ اکثر اهل آنرا اغنیاء یافتم و مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه ملکی از زیر عرش ندا میکند
که ای فرزند آدم چیز کمی که ترا کفایت کند بهتر است از چیز بسیاری که ترا بسرکشی و طاغی کند فصل در ضد غنا که فقر است و آن
بر دو قسم است اول فقر حقیقی و آن عبارتست از احتیاج کافه ممکنات و این فقر از برای همه موجودات غیر از واجب الوجود ثابت و مقابل این
غنای مطلق است که مخصوص ذات احدیت است و باین فقر و غنا در کتاب خدا اشاره شده است که والله هو الغنی وانتم الفقراء
دویم فقر اضافی و آن عبارتست از احتیاج ببعض از ضروریات در مال و این فقر نیست که در اینجا مذکور میشود و فقیر باین معنی بر پنج قسم است یکی
آنکه مال دنیا را دوست دارد و نهایت رغبت بآن دارد و نهایت تعب و رنج در طلب آن میکشد و از هر ممری که حاصل شود مضایقه ندارد
و لیکن چیزی بدست او نمیآید و این را فقیر حریص گویند دوم آنکه مالدار برا از پی چیزی دوست نداشته باشد و لیکن محبت او بمال بقدری
نیست که خود را بمشقت و زحمت افکند و از جستجو مضایقه نداشته باشد بلکه اگر بی زحمت بیابد که طلبی که مانع عبادت شود چیزی باو آید خوشحال
میگردد و این را فقیر قانع مینامند سیم آنکه مطلقا رغبت و محبتی بمال نداشته باشد و آنرا نخواهد بلکه از آن متأذی و گریزان
باشد و اگر مالی بآن رسد از آن اعراض کند و این فقیر را زاهد گویند چهارم آنکه محبتی بمال داشته باشد نه کراهتی از آن نه از مال اشتغال شاد
باشد و نه اگر مالی بیاید از آن اعراض کند بلکه وجود و عدم مال نزد او مساوی باشد و غنا و فقر هر دو را راضی باشد نه از غنا روگردان باشد و نه از فقر
و احتیاج خائف و ترسان نه اگر مال بیاید مشغول بهوا و هوس شود و نه اگر نیاید پریشان خاطر گردد و شکایت کند و چنین شخصی اگر مال
همه دنیا را داشته باشد از برای او ضرر ندارد زیرا مال در پیش او مثل هوا خواهد بود که بام و فضای خانه او گرفته و با وجود این مضر نباشد نه از آن شاد
و نه از آن کراهت دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیدن از آن منتفع میگردد و با احدی در آن بخل نمیورزد و وجود و عدم در آن مساوی است
و چنین شخصی را فقیر مستغنی راضی یا فقیر عارف نامند و مرتبه این شخص از مرتبه زاهد بالاتر است زیرا زاهد از ابرار است و چنین شخصی از مقربین زیرا که زاهد
از دنیا کراهت دارد و دل او مشغول کراهت دنیاست همچنانکه دل حریص مشغول محبت آنست و هر چه دل را مشغول کند حجاب میان بنده
و خدا است و لیکن دل مشغول ببغض دنیا بهتر است از دل مشغول بحب آن و دوم مثل کسی است که بر خلاف راه مقصود نرود و از مقصد غافل باشد و اول
چون کسی است که در راه مقصود راه رود ولیکن از مقصود غافل شده و از برای این حالت منتظره بغیر از زوال غفلت نیست بخلاف اول که اگر غفلت او
زایل شود باید مدتها از آن راهی که رفته برگردد تا براه مقصود رسد اگر کسی گوید که شکی نیست که انبیاء و اولیاء فقر را طالب بودند و از غنا کراهت
داشتند از مال دنیا گریزان بودند همچنانکه از اخبار مستفاد میشود پس باید مرتبه ایشان نازلتر از مرتبه فقیر مستغنی باشد زیرا که دل ایشان
مشغول باشد جواب گوئیم که از اخبار بیش از این بر نمیآید که ایشان از مال دنیا بالمره کناره میکردند نه اینکه عداوت و بغض با آن داشته
و دل ایشان مشغول بوده بکراهت آن مانند کسی که بقدر تشنگی آب از نهر بیاشامد و بقیه را اعتنا نکند و بر فرض اظهار کراهت و تنفر از دنیا
و مال بجهت تنبیه سایر مردمان بوده همچنانکه می بینیم که پدر از لب حوض یا نهر میجهد تا طفل او بترسد و حذر کند و افسونگر در برابر اولاد خود
از مار فرار میکند که آنها نیز از مار بترسند نه آنکه خود از مار خوفی داشته باشد و مخفی نماند که بعضی از این اقسامی که از برای فقر ذکر کردیم ممدوح
و بعضی مذموم است و اختلاف اخباریکه در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن بجهت اختلاف اقسام آنست
فصل اقسام فقر اگر چه همچنانکه دانستی مختلف اند و لیکن صفت فقر فی نفسه نسبت بغنا افضل است و اخبار در ستایش آن بسیار است
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که بهترین این امت فقرای ایشانند و فرمود پروردگار امر فرمود که دوستی درویشان و مردن با ایشان
و در زمره ایشان مرا محشور گرداند و فرمود که زینت فقر از برای مؤمن بهتر است از لجام بر سر اسب یعنی همچنانکه لجام اسب را از خطا
بازداشته از هلاکت نگاه میدارد فقر مؤمن را از آن بهتر از فساد محافظت میکند شخصی از حضرت سؤال کرد از فقر فرمود خزینه ایست از خزاین خدا
بار دوم پرسید فرمود کرامتی است از خدا سیم بار پرسید فرمود چیزیست که نمیدهد خدا آنرا مگر به پیغمبر مرسل یا مؤمنی که در نزد خدا کریم باشد و
فرمود که در بهشت غرفه ایست از یک دانه یاقوت سرخ که اهل بهشت بآن نگاه میکنند چنانکه اهل زمین بستارگان نظر میکنند داخل آنجا
نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا مؤمن فقیر و از آنحضرت مرویست که در روز قیامت فقرای امت من از قبرها محشور خواهند ساخت مگر با جامه های سبز
و گیسوان ایشان بدر و یاقوت بافته شده خواهد بود و عصاها از نور در دست خواهند داشت و بر منبرها نشسته خواهند بود و پیغمبران ایشان را
ببینند گویند اینها ملائکه اند و ملائکه ایشان را ببینند گویند پیغمبرانند ایشان گویند نه پیغمبرانیم نه ملک ما طائفه از فقرای امت محمدیم که علم ما نرسد



رسید با ایشان جواب میدهند که ما اعمال بسیاری داشتیم و روزها را روزه و شبها را عبادت میگذرانیدیم ولیکن نماز پنجگانه خود را بجا آوردیم
و چون نام محمد میشنیدیم اشکها بر رخسارهای خود فرو میریختیم و پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که خدا با من تکلم کرد و فرمود ای محمد من هرگاه
بنده را دوست داشته باشم سه چیز باو عطا میکنم دل او را محزون میکنم و بدن او را بیمار میکنم و دست او را از مال دنیا خالی میکنم
و هرگاه بنده را دشمن داشته باشم سه چیز باو میدهم دل او را شاد و مسرور میکنم و بدنش را صحیح میگردانم و دست او را از اموال پر
میکنم و فرمود که مردم همه مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقرا است و مرویست که فردای قیامت جمله زهاد و عباد از تقصیر خود عذر
خواهند و حقتعالی بخودی خود از فقرا عذر خواهی میکند و فرماید ای بنده من بسیار ابو ندادم نه از بی آنکه دنیا بر تو حیف بود بلکه از آن
بود که تو بر دنیا حیف بودی دنیات ندادم نه از خواری تست کو بین فدای یکنفس زاری تست هر چند دعا کنی اجابت
نکنم زیرا که مرا محبت زاری تست برخیز در صفوف اهل قیامت بگرد و هر که را می که بر تو حقی داشته باشد و در دنیا بر تو اکرامی کرده
باشد دست او را بگیر و با خود به بهشت ببر و فرمود با فقرا آشنائی کنید و بر ایشان حق خود را ثابت کنید که از برای ایشان دولتی
خواهد بود شخصی عرض کرد که چه دولت از برای ایشان خواهد بود فرمود که در روز قیامت بایشان خطاب خواهد رسید که نگاه کنید هر که
شما را قرص نانی یا شربت آبی یا جامه داده باشد دست او را بگیرید و به بهشت ببرید و فرمود که میخواهید به بینید پادشاهان اهل بهشت را
نظر کنید بضعیفان خوار ژولیده موی غبار آلوده که دو جامه کهنه بر خود پیچیده باشد نه ایشان را کسی و نه کسی ایشان را می شناسد و از آنحضرت
مرویست که چون زمانی بیاید که مردم فقرای خود را خوار و دشمن دارند و بتعمیر دنیا مشغول شوند و جمع درهم و دینار روا دارند خدا ایشان را
بچهار چیز مبتلا میکند قحط و خوف از سلطان و خیانت حکام و تسلط دشمنان از اهل حق و مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد و در ابتلا
و چون محبت او بیشتر شد اهل و عیال و دولت و مال را از او میگیرد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که از برای شیعیان
خالص ما در دولت اهل باطل نیست مگر بقدر قوت اگر چه از مشرق بمغرب روند و از مشرق بمغرب که زیاده از قوت عاید ایشان نخواهد
شد و نیز از آنحضرت مرویست که فقرای مؤمنین پیش از اغنیا سیر خواهند کرد در روضه های بهشت چهل هزار سال و مثل این مثل دو
کشتی است که بر راهدار خانه بگذرد و یکی را به بینند هیچ ندارد بگویند او را روانه کنید و دیگری را به بینند که از مال مملو است بگویند او را نگاه دارید
و آنحضرت فرمود که چون روز قیامت شود خدا منفعل است نزد فقرای مؤمنین مانند کسی که عذر خواهی کند و پیغام میدهد که بعزت
خودم سوگند که من شما را فقیر نکردم از خواری شما در نزد من و امروز خواهید دید که چه با شما میکنم پس نظر کنید هر که در دنیا
نیکی بشما کرده باشد دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید شخصی عرض خواهد کرد که پروردگارا اهل دنیا در دنیا زنان متعدد گرفتند و
لباسهای فاخر پوشیدند و طعامهای لذیذه خوردند و در خانه های رفیع نشستند و اسبان راهوار سوار شدند بما امروز نیز مثل آن عطا کن
خطاب پروردگار رسد که امروز از برای تو و هر یک از شما هفتاد برابر آنچه بهر یک از اهل دنیا دادم از روزی که دنیا خلق شده تا روزی
که منقضی شد روزی آنحضرت ببعضی از اصحاب خود فرمودند که آیا داخل بازار میشوی و آیا می بینی که میوه یا چیز دیگر که میفروشند تو آنرا خواهی
و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی عرض کرد بلی آنگاه باشی که از برای تو بعوض هر چه میبینی و نمیتوانی خرید حسنه ایست و از حضرت کاظم مرویست که خدای
تعالی میفرماید که من غنی را غنی نکردم بجهت کرامتی که بر من داشت و فقیر را فقیر نکردم بسبب خواری که در نزد من داشت بلکه غنا و فقر چیزیست که بآن
اغنیا و فقرا را امتحان میکنم و اگر فقرا نبودندی اغنیا مستوجب بهشت نمیشدندی و حضرت امام رضا فرمود که هر که ملاقات کند فقیر مسلمی را و بر او سلام کند بخلاف
سلامی که بر غنی میکند ملاقات خواهد کرد خدا را در روز قیامت در حالتی که بر او غضبناک باشد لقمان پسر خود را وصیت میفرمود که مبادا فقیری را
کهنه حقیر شماری که خدای تو و او یکی است منقول است که شخصی نزد یکی از بزرگان دین رفت و گفت دعائی در حق من کن که محتاجم و عیالمند و مرا
ابتدا بر ساند آن شخص بزرگ گفت که هر وقت عیال تو گوید که نان نداریم و نه نان داریم در آن وقت عاکف بمن که دعای تو در آنحال بهتر است از دعای
پس هان ای فقیر مسکین قدر این صفت را بدان و محزون مباش که دوروزه فانی بهر نحو که باشد خواهد گذشت و ما چشم بر هم زنی و فقیر
وغنی و فقیر یکسان مانند شعر شنیده ام که محمود غزنوی شب دو شراب خورده دوشش جمله به سمور گذشت گدای گوشه نشینی بلب
تنور گرفت لب تنور بر آن بینوای عور گذشت علی الصباح بزد نعره که ای محمود شب سمور گذشت لب تنور گذشت
جاه دنیا چون برق خاطف درگذر است وحظ آنرا توقف نیست لقمه نانی سیری و شربت آبی سیراب چنان تصور کن که در
انجاز عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از تو بوده همه را صرف نمودی همین حال تو با آن فقیری که بنان جوی قناعت

کرده چه تفاوت دارد و آینده را که نمیدانی چه نوع خواهد بود **قطعه** در حدود ری یکی دیوانه بود سال و مه گردی بکوه و دشت گشت
در تموزی بسالی یکدو بار جانب شهر آمدی از سوی دشت گفتی ای آنان که تان انبوه بود گاه قرب و بعد این زرینه طشت
توزی و کتان بگرما پنج و شش قاقم و قندز بسرما هفت و هشت راحت هستی و رنج نیستی بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت
بلکه باید فقیر در نهایت خوشی و شادی باشد که از آفات مال و غبار کنار و از حساب روز شمار فارغ البال است و خداوند عالم خود
از و عذر خواهد خواست و در اخبار وارد است که دوست ترین بندگان نزد خدا فقیریست که بروزی خود قانع و از خدای خود راضی
باشد بلکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که احدی افضل از فقیر نیست هر گاه از خدا راضی باشد و از آنحضرت مرویست که خدای
تعالی در روز قیامت خواهد فرمود که کجایند برگزیدگان خلق من ملائکه عرض کنند پروردگارا ایشان کیستند خطاب رسد که
فقرای مسلمین که بداده من قانع و بقضای من راضی بودند ایشان را داخل بهشت کنید پس ایشان به بهشت در آیند و بعیش و عشرت
بگذرانند و مردمان گرفتار محاسبه خود باشند و فرمود که هیچ غنی و فقیری نیست مگر آنکه در روز قیامت آرزو خواهد کرد که کاش در دنیا
زیاده از قوت خود را نداشتندی و این بسبب فائده فقر و مرتبه فقرا خواهد بود که بر ایشان معلوم خواهد شد اندران سر برهنه جمعی را
بر سر از عرش سایبان بینی و اندران پابرهنه قومی را پای بر فرق فرقدان بینی بلکه فقیر یکه بفقر خود راضی و بهر چه گذرد شاکر باشد
در دنیا نیز براحت میگذراند نه او را بیم از سلطان و وزیر و نه امید از شاه و امیر نه زحمت جمع مال و نه تقصیر حفظ آن پادشاهی است
بصورت گدا و گدائیست در حقیقت پادشاه اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی خشت زیر سر و بر تارک
هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی **فصل** شبهه نیست در این که فقیر با صبر و رضا و قناعت افضل
و بهتر است از فقیر با حرص و شکایت ولیکن در دو موضع خلاف است اول آنکه آیا فقیر صابر راضی که باندک چیزی قانع باشد نارضائی
از فقر خود نداشته باشد بهتر است یا غنی سخی که مال خود را در راه خدا بذل نماید بعضی اول را ترجیح داده اند و بعضی ثانی را و این سخن
در صورتیست که آن غنی هم دلبستگی بمال نداشته باشد و وجود و عدم مال در نزد او مساوی باشد و علامت آن اینست که اگر آنچه دارد
از دست او در رود مطلقا در دل او تفاوتی بهم نرسد و اصلا حزن بر او دست ندهد و آن فقیر هم با این نحو باشد که اگر ثروتی باو عاید شود
یا مالی چیزی در نزد او تفاوتی نکند اما با وجود علاقه و محبت غنی بمال سخی نیست که هر چه عطا و بذل در راه خدا کند فقیر راضی افضل است
و اگر فقیر هم علاقه بدنیا داشته باشد هر کدام علاقه و محبت او کمتر افضل و بالاتر است سخن در غنی سخی و فقیر راضی است که هیچیک دلبستگی
ندارند و حق اینست که فقیر مراتب افضل و بالاتر است و هر قدر که غنی عطا و بذل کند مرتبه آن فقیر از برای او نیست چنانچه مرویست
که روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله با صحاب خود فرمود که بهترین مردم کیست عرض کردند مالداری که حق خدا را بجای آورد حضرت فرمود
این خوب مردیست ولیکن مراد من آن نیست عرض کردند پس بهترین مردم کیست فرمود فقیریست که بقدر قوه خود عطا کند و مرویست
که روزی فقرای اصحاب شخصی را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرستادند آمد و عرض کرد که من رسول فقرایم بنزد تو حضرت بسیار
فرمودند مرحبا بتو و بجماعتی که از نزد ایشان آمده از نزد کسانی آمده که من ایشان را دوست میدارم پس آن شخص عرض کرد که فقرا میگویند اغنیا
را از ما گرفتند حج میکنند و ما قدرت نداریم و عمره بجا می آورند و ما نمیتوانیم زیادتی اموال خود را صرف میکنند و ما نداریم حضرت فرمود از من بفقرا بگو
که هر فقیر یکه از برای خدا صبر کند سه خصلت از برای او هست که از برای اغنیا نیست یکی آنکه در بهشت غرفه ها هست که اهل بهشت نگاه بآنها
میکنند چنانکه اهل زمین نگاه بستارگان میکنند داخل آنها نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا شهید فقیر یا مؤمن فقیر دوم آنکه فقرا پانصد سال پیش از اغنیاء
داخل بهشت میشوند سیم هر گاه غنی بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و فقیر هم بگوید ثواب غنی مقابل فقیر نمیشود و اگر چه ده هزار
درهم بدهد در راه خدا انفاق کند و همچنین سایر اعمال خیر پس آن شخص برگشت و بفقرا گفت گفتند راضی شدیم و همین قدر کافیست در ترجیح فقر
بر غنا که بهترین موجودات خاتم پیغمبران فقر را بر غنا اختیار کردند با وجود قدرت بر غنا و فرمودند که الفقر فخری فقر فخر منست و فرمود خدایا
مرا با فقرا محشور کن و سید اولیا خود را مسکین و فقیر نامید و هرگز فراغت و اطمینان قلبی که از برای فقیر است از برای غنی میسر نیست چیزی
که از برای غنی هست ثواب بذل و عطا و انفاق در راه خداست و معلوم نیست که ثواب صفت خود فقرا از آنها کمتر باشد علاوه بر آنکه ثواب
هر عبادتی از فقیر چنانکه دانستی بالاتر است از ثواب عبادت غنی و اگر هیچ فضیلتی دیگر از برای فقیر نباشد مگر غنی همان بس است که ذلت
محاسبه روز قیامت و معطلی حساب از برای او نخواهد بود دوم در آنکه آیا فقیر حریص که دل او بسته بدنیا باشد بدتر است یا غنی حریص

بخیل و سخی در فقیری نیست که طالب حرام نباشد و غنی که حقوق واجبهٔ خود را بدهد و الا هر کدام که مرتکب حرام شوند بدترند و اگر هر دو مرتکب شوند هر دو بدند
پس کلام در فقیری است که حرص بر تحصیل مال از غیر مباح زیاده از قدر قوت نداشته باشد و غنی که چنین باشد و از آنچه پیش گذشت معلوم میشود
که غنی بهتر است و چنین فقیری از چنین غنی بهتر و افضل است **فصل** چون فضیلت فقر را دانستی و فایدهٔ آن را شناختی
بدان تا اشتباه نکنی و هر گدا را فقیر ندانی گدا کسی دیگر و فقیر دیگر است گدا آنست که دنیا از دست برداشته است و از برای فقیر
شرایطی است چنانچه فقیر با آنها متصف باشد فضیلت فقر از برای او خواهد بود پس آنچه سزاوار فقیر است آنست که بفقر و بچیزی خود راضی باشد
و اگر کراهتی داشته باشد از آن مثل کراهت حجامت باشد از برای کسی که حجامت میکند اگر فی الجمله دردی میابد اما با آن راضی و خشنود
است و آن را از خدا داند و بدان جهت با آن شاد و فرحناک باشد و در باطن توکل بر خدا داشته باشد و اعتماد و وثوق
او بخدا باشد و چنان داند که خدا قدر ضرورت را با او میرساند و بهر چه باو رسد قانع باشد و زیادتی را نخواهد و باین جهت قطع طمع از خلق کند
و التفاتی بانچه در دست مردم است نکند و حرص بر تحصیل مال از هر جا بر بند نداشته باشد و بر فقر خود صابر و شاکر باشد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که فقر نسبت ببعضی عقوبت است از جانب خداوند و نسبت ببعضی کرامت و علامت آن فقری که کرامت است آنست
که صاحب خود را خوش خلق میکند و مطیع پروردگار میگرداند و شکایت از حال خود نمیکند و خدا را بر فقر خود شکر میکند و علامت آنکه
عقوبت است آنست که صاحب خود را بد خلق میکند و معصیت پروردگار را مینماید و بسیار شکایت میکند و بقضای الهی راضی نیست و ازین
حدیث مستفاد میشود که هر فقیری را بر فقر ثواب نیست بلکه ثواب و فضیلت از برای فقیری است که صاحب آن راضی و شاکر باشد و بقدر
کفاف قانع باشد و طول امل نداشته باشد و اما آنکه راضی نباشد و مایل به بسیاری مال باشد و آلوده بذلت حرص و طمع گردد و بواسطهٔ طمع
و حرص او اخلاقش بد میشود و مرتکب اعمالی گردد که شیوهٔ اهل مروت و آبرو نباشد او را ثوابی نیست بلکه گناهکار است و سزاوار فقیر آنست
که اظهار استغنا کند و پرده بر کار خود اندازد و در حدیث نبوی وارد است که هر که فقر خود را بپوشاند خدا اجر کسی عطا فرماید که همه
روزها را روزه بگیرد و همه شبها را عبادت کند و فقیر را سزاوار آنست که با اغنیا مخلوط نشود و با ایشان همنشینی ننماید و نسبت با جهة
مال تواضع نکند بلکه از برای ایشان تکبر کند مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و خضر بیکدیگر رسیدند حضرت از خضر
پرسید که بهترین اعمال چیست گفت بذل اغنیا بر فقرا بجهت رضای خدا حضرت فرمودند از آن بهتر ناز و تکبر فقراست بر اغنیا از روی
وثوق و اعتماد بخدا خضر گفت این کلامیست که باید بنور بر صفحهٔ رخسار حور نوشت و باید فقیر از گفتن سخن حق مضایقه نکند و از راه طمع
و مدارات با اغنیا از سخن حق اغماض نکند و چشم نپوشد و از راه تهیدستی فقر در عبادت خداستی ننماید و اگر قلیلی از قوت او زیاده
در راه خدا بذل کند و این را جهد مقل گویند و ثواب آن بیشتر از مالهای فراوانیست که غنی بذل کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روزی فرمودند که یک درهم میتواند افضل باشد از صد هزار درهم شخصی عرض کرد که این چگونه میشود فرمود شخصی از منافع مال خود زیادی
آن صد هزار درهم تصدق میکند و فقیری از این هیچ چیز دیگر را مالک نیست و یکی از این دو درهم را در راه خدا میدهد صاحب
یک درهم افضل است از صاحب صد هزار درهم و باید فقیر زیادتر از قدر حاجت خود را ذخیره نکند پس اگر کسی باشد که زیادتر از قوت یکساله خود
را ذخیره نکند از جملهٔ صدیقین خواهد بود و اگر از قوت چهل روز زیادتر ذخیره نکند از جملهٔ متقین خواهد بود و اگر از قوت یکسال خود زیادتر
ذخیره نماید از زمرهٔ فقرا خارج و از فضیلت فقر محروم است و هرگاه کسی فقیر باشد و شخصی چیزی باو عطا نماید پس اگر آنچیز حرام مؤبد باشد
رد آن واجب و قبول آن حرام است و اگر مشتبه باشد سنت است که آن را رد کند و قبول نکند و اگر حلال باشد پس اگر بعنوان هدیه است
مستحب است قبول آن اگر منتی نباشد زیرا که رسول خدا هدیه را قبول میفرمودند و اگر در آن منتی باشد ترک آن بهتر است و اگر بعنوان صدقه
یا زکوة یا نحو اینها باشد باید اگر آن فقیر مستحق آن باشد و از اهل آن قبول کند و الا رد کند و اگر بداند که آن دهنده این را بجهت صفتی که در این
گمان کرده باو داده مثل آنکه او را سید دانسته یا عالم یافته یا غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد باید رد نماید و اگر نه هدیه باشد و نه صدقه
بلکه بجهت خودنمائی و شهرت و ریا داده باشد بهتر آنست که قبول نکند و رد کند بلکه بعضی از علما قبول آن را حرام دانسته اند و رد آن را واجب
و مخفی نماند که آنچه را بفقیر میدهند اگر با آن محتاج باشد و زیادتر از قدر حاجتش نباشد افضل آنست که هرگاه از آفاتی که مذکور شد
سالم باشد آن را قبول کند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند ثواب آنکه باو سعت بخشد عطا میکند بیشتر نیست از آنکه میگیرد و هرگاه
محتاج باشد بلکه در بعضی احادیث نهی شده است از رد آن و اگر زاید بر قدر حاجت باشد اگر آن فقیر طالب راه آخرت باشد آن زیاده را رد کند

زیرا که اینها را خدا بجهت آزمایش و امتحان فرستاده است تا ببیند چه میکند اما قدر حاجت را بجهت رأفت و رحمت با آن فرستاده پس رد
کردن آن ثواب نیست و اما در قدر زیادتی یا مبتلا بمصیبت آن میشود یا گرفتار حسابش پس سزاوار طالب سعادت آنست که زاید از قدر
حاجت را قبول نکند زیرا که نفس بعد از آنکه مرخص شد که عهد و پیمان را بشکند با آن عادت میکند بعضی از مجاورین مکه نقل میکند که درهمی
چند داشتم که آماده بودم انفاق کنم در راه خدا روزی فقیری را دیدم که از طواف مکه فارغ شده بود بصدای ضعیفی میگفت جایع کما تری عریان
کما تری فما تری یا من یری و لا یری یعنی خدایا گرسنه ام چنانچه می بینی برهنه ام چنانچه می بینی پس چه می بینی در این خصوص که می بینی
ای کسی که می بینی چیز را که دیگری نمی بیند نگاه کردم دیدم جامهٔ کهنه در بر داشت که بدن او را نمی پوشانید با خود گفتم این کسی است که باید
دراهم خود را باو دهم آنها را بردم نگاهی بآنها کرد و پنج درهم بر داشت و گفت چهار درهم آن دو جامه میخرم و یکی را خرج میکنم و تتمه
را رد کرد و گفت احتیاج ندارم شبی دیگر او را دیدم که دو جامه نو پوشیده بود من اندکی از او بدل شدم متوجه من شد و دست مرا
گرفت و بطواف مشغول شدیم تا هفت شوط طواف را تمام کردیم در هر شوط دیدم که پاهای ما بر یکنوع جوهری از جواهر بود یکبار بر روی
یاقوت راه میرفتیم و یکبار بر روی مروارید و یکبار بر روی زمرد و یکبار بر روی طلا و پاهای ما تا بکعب بآنها فرو میرفت پس آهسته گفت
خدا اینها را بمن داده و قبول نکردم و از دست مردم چیزی میگیرم و معاش میکنم زیرا که همهٔ آنها ثقل و ابتلاست خلاصه آنکه قدر حاجت گرفتن
افضل است و باعث ثواب رسیدن بآن کسی است که میدهد و اعانت بر ثواب هم نمودنست امر شد بموسی بن عمران که در هر شبی
در نزد یکی از بنی اسرائیل افطار کن گفت الهی چرا روزی مرا بر دست بنی اسرائیل متفرق کرده که یکی چاشت بمن دهد و یکی شام وحی باو رسید
که من با دوستان خود چنین میکنم و روزی ایشان را بدست بطالین میدهم تا آنها نیز باین سبب بثواب برسند اما زیاده از قدر
حاجت را بهتر آنست که نگیرد بلی اگر خواهد آن را بفقرا دهد و بذل کند گرفتن آن ضرر ندارد و باید دفعةً انفاق بفقرا کند و نگاه ندارد که گاه است
نفس در مقام فریب او برآید همچنانچه جمعی بقصد خدمت فقرا و متکفل حال ایشان شدند و از اغنیا میگرفتند و بفقرا میدادند عاقبت
نفس و شیطان با هم ساخته در ایشان اثر کردند و ایشان وسیلهٔ جمع مال و تنعم و لذت قرار دادند و بهلاکت رسیدند و سزاوار مؤمن آنست که تا او را
ممکن باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سؤال ننماید زیرا که آن متضمن شکوه از خدا و ذلیل کردن خود است و موجب الحاح آن کسی است که از او
خواهش میکنند زیرا که هرگاه مبادا نخواهد بخاطر خواه خود چیزی نبدهد و بعد از اظهار با او منزجر کند و یا خجالت کشد یا محافظت آبروی خود کند
یا بردی و یا چیزی بدهد و چنین چیزی معلوم نیست که شرعاً حلال باشد و از اینجهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده سؤال
از مردم از جملهٔ فواحش است و فرموده هر که از مردم سؤال کند و قوت سه روز خود را داشته باشد روز قیامت خدا را ملاقات کند در
حالتی که در روی او استخوانی خالی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد و فرمود که بنده نیست که یک در سؤال را بر خود بگشاید مگر آنکه
خدا بگشاید در فقر را بر روی او و میگشاید و فرمود که سؤال حلال نیست مگر با فقری که بهلاکت انجامد یا قرضی که برسوائی کشد روزی طایفه
از انصار بخدمت آن بزرگوار آمدند و عرض کردند یا رسول الله حاجتی بتو داریم فرمود بگوئید عرض کردند حاجت بزرگیست فرمود
بیاورید حاجت خود را گفتند میخواهیم ضامن شوی از برای ما بهشت را حضرت سر بزیر انداخت پس سر برداشت فرمود ضامن میشوم بشرطیکه
شما ضامن شوید که از احدی چیزی سؤال نکنید ایشان تعهد نمودند و همچنین بودند که چون در سفر تازیانه از دست یکی می افتاد از مرکب خود
که پیاده بود سؤال نمیکرد که تازیانه او را باو دهد خود فرود آمده بر میداشت و اگر بر سفره نشسته بودند و آب نزدیک یکی میبود رفیقش از او خواهش
نمیکرد که آب را باو دهد و فرمود که اگر یکی از شما ریسمانی بهیزم را بر پشت کشد و بفروشد و آبروی خود را نگاه دارد بهتر است از آنکه سؤال کند و روز
عرفه حضرت سید الساجدین علیه السلام در عرفات جمعی را دیدند که سؤال میکردند فرمودند اینها بدترین خلق خدایند مردم رو بخدا آورده
تضرع میکنند و اینها رو بمردم آورده سؤال مینمایند و حضرت صادق فرمود که اگر سائل بداند چه قدر وزر و وبال دارد سؤال کردن هرگز
از احدی سؤال نمیکند و اگر آنکه رد میکند بداند که رد سائل چه قدر بد است احدی سائلی را محروم و رد نمیکند و مخفی نماند که منعی که از سؤال
شده در صورتیست که ناچار و مضطر نباشد و اما در صورت اضطرار و احتیاج شکی در جواز آن و رخصت در آن نیست و آنچه در ترغیب عطا بسائل
رسیده دلالت بر آن میکند خدا تعالی فرموده است و اما السائل فلا تنهر اما سائل را از خود مران حضرت رسول فرمود رد مکن سائل
را و چیزی باو بده اگر چه نصف خرمائی باشد و فرمود از برای سائل حقیست اگر چه بر اسبی سوار شده باشد و فرمود سائل را رد نکنید اگر چه بتیم
سوخته باشد و بدانکه احتیاج آدمی بر چند نوع است یکی آنکه بحد اضطرار رسیده مثل گرسنه که مشرف بهلاکت است و برهنه که ساتر عورت

ندارد و از سرما و گرما خوف تلف دارد دویم آنکه باین حد نرسیده است اما بسیار احتیاج بآن دارد چون احتیاج ببالاپوش در زمستان از
برای کسی که از سرما تعب کشد گو بحد ضرورت نرسیده باشد و مثل احتیاج بکرایه چارپائی از برای کسی که تواند بمشقت پیاده خود را بمنزل
برساند سیم آنکه احتیاج جزئی بآن دارد و چندان اهتمامی بشأن آن نیست مثل آنکه نان داشته باشد و نانخورش نداشته باشد و ظاهر
آنست که در هر سه صورت سؤال جایز باشد و حرام نباشد ولیکن در صورت اول سؤال اصح است و در دویم مباح است و در سیم مکروه است
مشروطه باینکه شکوه خداوند و مذلت خود و اذیت دیگری نباشد و بهتر آنست که اظهار احتیاج خود را بخدا و تعریض کند نه تصریح و باکی از دوستان
و اصدقاء خود اظهار کند یا بکسی که بجود و سخاوت مشهور باشد بلکه اولی آنست که از شخص معین خواهش نکند و اگر از معین طلب کند در نزد
مردم انبوه چیزی نطلبد و تصریح هم نکند بنحوی آمیشی بلکه نوعی بگوید که اگر او نخواهد بدهد تواند عذر بیاورد که نفهمیدم و اگر عذر ازین کند و آن شخص از
حیا و خجالت چیزی باو بدهد یا از بیم ملامت آن چیز حرام خواهد بود و آنچه مذکور شد در صورتیست که در همان وقت احتیاج بآن داشته باشد اما
سؤال کردن چیزی که بالفعل احتیاج بآن ندارد و بعد از این محتاج خواهد بود پس اگر تا یکسال احتیاج بآن نداشته باشد و بعد از سال بآن
محتاج باشد شکی در حرمت سؤال نیست و اگر در عرض سال محتاج باشد ظاهر آنست که سؤال مباح باشد ولیکن اگر داند که در وقت
احتیاج هم متمکن از سؤال خواهد بود بهتر آنست که بالفعل سؤال نکند و تأخیر بیندازد تا وقت حاجت و بعضی در این صورت نیز از زمان حاجت حرام
دانسته اند و هر چه زمان حاجت دورتر کراهت سؤال شدیدتر است و هر بنده باید مجتهد نفس خود باشد و وقت احتیاج را ملاحظه کند و وثوق
بخدا را از دست ندهد پس ای جان برادر نفس خود را از اوج عزت و مرتبه توکل و اعتماد بر خدا بحضیض ذلت خوف و اضطراب میفکن و از پی
دکوش بتهدیدات شیطان لعین مکن که الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء شیطان شما را بفقر میترساند و شما را باعمال فاحشه میفرماید
و مطمئن بوعده پروردگار خود باش والله یعدکم مغفرة منه و فضلا و خدا وعده آمرزش و فضل بشما میدهد ای جان [illegible]
ناتوانی چون مانند خودی دست دراز مکن و در نزد لئیمان روزگار بجهت لقمه نانی آبروی خود مریز کسی که لذت آبروی را نیافته
و شکم پروری را عادت خود نموده بر در این و آن میدود که شکم پلید خود را پرورد و اگر قناعت کند چرا باید بدست مردم نظر افکند و نان
خشک و پیاز خود هزار مرتبه از بره دیگران بهتر است جوینی که از سعی بازو خورم به از میوه بر خوان اهل کرم چه دلتنگ خفت
آن فرومایه دوش که بر سفره دیگران داشت گوش صفت سیم از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت حرص است و آن صفتی
نفسانیه که آدمی را میدارد بر جمع نمودن زاید از آنچه احتیاج بآن دارد و این صفت یکی از شعب حب دنیا و از جمله صفات مهلکه و اخلاق
مضله است بلکه این صفت خبیثه بیابانیست بی پایان که از هر طرفی رو بجائی نرسی و وادییست بی انتها که هر چند در آن روی
کمتر آن را نیابی بیچاره که بر آن گرفتار شد گمراه و هلاک شد و مسکینی که بدین وادی افتاد دیگر روی خلاصی ندید زیرا که حریص هر گز حرص
او بجائی منتهی نمیشود و بحدی نمی ایستد اگر بقدر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقی است و هر چه بدست او آید باز مطلب دارد آن
بیچاره مریض است و منغمر در احمقی است و نداند چگونه چنین نباشد و حال آنکه میبینیم حریص را هشتاد سال عمر کرده است و فرزندی
ندارد و آنقدر را از اموال و املاک و خانه و مستغلات دارد که اگر بفراغت بگذراند صد سال دیگر او را کفایت میکند و خود یقین دارد
که بعد سال دیگر عمر او نیست باز در صدد زیاد کردن مال است و تأمل نمیکند که فایده آن چیست و چه ثمره دارد اگر از برای خرج است
آنچه دارد منافع آن وفا بخرج مدت العمر او میکند و اگر از برای احتیاط است اگر آنچه دارد احتمال تلف دارد آن هم میرود و هر چه تحصیل کند چنین
خواهد بود پس اگر این مرض احمقی نیست پس چه بلاست و هر که باین مرض مبتلا شد خلاصی از آن نهایت اشکال دارد و از اینجهت
حضرت رسول فرمودند که هر گاه از برای فرزند آدم دو رودخانه طلا باشد باز رودخانه سیم را مطلبد و اندرون او را هیچ چیز پر نمیکند
مگر خاک و فرمود که آدمی پیر میشود و دو چیز در آن جوان میگردد و قوت میگیرد یکی حرص و دیگری طول امل و از حضرت امام محمد باقر مرویست
که حریص بدنیا چون کرم ابریشم است هر چه بیشتر بر دور خود می پیچد راه خلاص او دورتر میشود تا از غصه بمیرد و بعضی از بزرگان گفته است که
از عجایب امر آدمی آنست که اگر او را خبر دهند که همیشه در دنیا خواهی بود حرص او بر جمع کردن مال از این زیاده نخواهد شد از آنچه حال که میداند که چند صباح
بیش زنده نیست در صدد جمع آنست و این از برای هر که تفحص کند در احوال مردمان ظاهر و روشنست فصل ضد صفت حرص ملکه قناعت
است و این حالتی است از برای نفس که باعث اکتفا کردن آدمی است بقدر حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول از مال و این از
جمله صفات فاضله و اخلاق حسنه است و همه فضائل بآن منوط بلکه راحت در دنیا و آخرت بآن مربوط است و صفت قناعت

در بیان صفت حرص

بیان صفت قناعت

مرکبی است که آدمی را بمقصد میرساند و وسیله ایست که بسعادت ابدیه او را بجانب آن میکشاند زیرا که بقدر ضرورت قناعت نمود و دل را مشغول
بقدر زاید نکرد همیشه فارغ البال و مطمئن خاطر است و حواس او جمع و تحصیل آخرت بر او سهل و آسان میگردد و هر که از این صفت محروم
و آلوده حرص و طمع و طول امل گشت بدنیا فرو میرود و خاطر او پریشان و کار او متفرق میگردد و با وجود این چگونه میتواند تحصیل آخرت نماید
و بدرجات اخیار و ابرار رسد شعر قناعت سرافرازد ای مرد هوش سر پر طمع بر نیاید ز دوش و از اینجهت است که اخبار در مدح قناعت
بسیار است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود خوشا بحال کسی که هدایت بدین اسلام یابد و بقدر کفاف باو برسد قناعت
کند و فرمود ای مردمان چندان سعی در طلب دنیا مکنید که هیچکس نمیرسد مگر آنچه از برای او مقدر شده است و هیچ بنده از دنیا نمیرود مگر اینکه
روزی که از برای او مقدر است بوی رسد و در حدیث قدسی وارد است که ای فرزند آدم اگر همه دنیا از تو باشد زیاده از قوت تو عاید تو
نخواهد شد پس هر گاه من بقدر قوت تو بتو برسانم و حساب آن را از دیگری جویم تو احسان کرده خواهم بود و مرویست که موسی از خدا سؤال
کرد که کدام یک از بندگان تو غنی ترند فرمود هر که قانع ترند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ای فرزند آدم اگر از دنیا آنقدر میخواهی
که کفایت ترا کند اندک چیزی از آن ترا بس میکند و اگر زیاده از کفاف میطلبی تمام آنچه در دنیا هست ترا بس نخواهد کرد و کفاف ترا
نخواهد نمود کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که زنهار چشم
میفکن بسوی بالاتر از خود و نگاه مکن [illegible] بمعیشت پیغمبر خدا نظر کن که خوراک او چه بود و شیرینی او خرما بود و هیزم او پوست درخت خرما اگر بدست
او میآمد و از آنحضرت مرویست که هر که قناعت کند بآنچه خدا باو میدهد غنی ترین مردم است و حضرت امام جعفر صادق فرمود که
هر که از خدا باندک معیشتی راضی شود خدا نیز باندک عملی از او راضی میشود و از آنحضرت مرویست که خدای تعالی میفرماید من چون بر بنده مؤمن
تنگ میگیرم محزون میشود و حال آنکه این او را بمن نزدیکتر میکند و هر گاه او را معیشت میدهم فرحناک میگردد و حال آنکه آن او را از من
دور میکند و فرمود که هر چه ایمان بنده زیاده میشود تنگی معاش او بیشتر میگردد و اخباری که در فضیلت قناعت رسیده است از حد حصر
متجاوز است و همین خبر مشهور کافیست که عزّ من قنع و ذلّ من طمع هر که قانع شد بمسند عزت نهاد و هر که را خار طمع در دامن
او آویخت بچاه مذلت افتاد قناعت کسی که شاد بود تا بود محتشم نهاد بود [illegible] فصل طریقه
معالجه حرص و تحصیل صفت قناعت و ازاله مرض حرص است و تحصیل صفت قناعت آنست که ابتدا تأمل کند در زحمت جمع مال و تشدید تعب و
آفات دنیویه که از برای مال است و حوادثی که در پی دارد شعر شکر این راه چو خار بگذراست مفلسی از محتشمی بهتر است ببیند
که زیاده از قدر ضرورت دنیا را چه ثمر و فایده است اگر از برای اولاد ذخیره میکنی بدانکه خدائی که ترا و اولاد ترا یکیست آنکه روزی بتو داد با
نیز خواهد داد تو غم فرزند را میخوری که از نطفه تو حاصل شده چگونه آنکه او را آفریده غم او را نمیخورد و بعزت خود قسم که از تو مهربان تر است
و قدرت او بیشتر و اگر فرزند تو کسی است که باید چیزی بگذراند اگر عالم را از برای او ذخیره بگذاری کار از دست او بیرون میرود حال
من احتیاج فرزند بمال در وقت حیات او است تو که چاره عمر او را نتوانی کرد و قدری زندگانی از برای آن نتوانی نهاد چرا در فکر روزی
او زحمت میکشی نگارنده کودک اندر شکم نگارنده عمر و روزیست هم خداوندگاری که عبدی خرید بدارد فکیف آنکه عبد آفرید
ترا نیست آن تکیه بر کردگار که مملوک را بر خداوندگار ساعتی سر بر زانوی تفکر نه و باطراف و اکناف عالم نظری کن و در [illegible]
نما و ببین کسانی که در عهد تو بودند چه قدر کسانی هستند که صاحب ثروت و جاه و حشمت بودند و پدر ایشان از برای ایشان چیزها نگاه داشت
و چه اشخاص یافت میشوند که بفقر و فاقه مبتلا و اموال بسیار از پدر ایشان مانده بود بسی پدران خانه در شهری ساختند و اولاد ایشان
در ولایتی دیگر در خرابه مردند و بسا ده و مزرعه در کشوری از برای ایشان گذاشتند و ایشان بجهت قرص نانی در کشوری دیگر جان دادند و از
از حوادث روزگار چه خبر داری و از گردش افلاک چه اطلاع چه میدانی که تا چند روز دیگر عالم چه وضع خواهد بود اگر از برای خود جمع مال میکنی
تو اول قدر عمر خود را معین کن و باندازه آن جمع کن تو چه میدانی که نام تو تا سال دیگر در زمره مردگان ثبت خواهد بود یا در صحیفه زندگان
و چون قوت سال خود را داری کفایت کن و حساب خود را زیاده مکن علاوه بر اینها آنکه تأملی کن و ببین وقتی هست که سیر شوی و دیگر در
صدد جمع مال نباشی و هر چه آید روزی باز در فکر زیاد بر خود خواهی بود پس یکمرتبه قانع شو و از همه زحمتها فارغ شو آن شنیدستی که وقتی تاجری
در بیابانی بیفتاد از ستور گفت چشم مرد دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور و چون در اینها تأمل نمودی و دیده بگشا و در احوال
مردمان نظری کن و ببین در سیرت و طریقه اعاظم افراد بنی آدم و عزه مخلوقات عالم از پیغمبران مرسل و اوصیاء ایشان و حکما و [illegible]

وباز یاد کن حالت قرب رب العزت که چگونه بقلیلی از دنیا اکتفا نموده و بقناعت گذرانیدند و باندازه ضرورت اکتفا نمودند
ونگاه کن بشیوه مشرکان و کفار از هنود و یهود و نصاری و اراذل افراد بشر که چگونه بقصد جمع مال و تنعم و التذاذ و زیاد کردن املاک
وضیاع و عقار زندگی میکنند که شک نخواهی کرد در اینکه اقتدا با عزه و اجلاء خلایق بهتر است از پیروی اراذل ایشان بلکه هر که اندک شعوری
داشته باشد میفهمد که کسی که حریص بر لذتهای دنیویه است و حرص در اکل و شرب و جماع و وقاع دارد از افق انسان خارج و در جبل بهایم
داخل است زیرا که اینها از لوازم بهایم و چهارپایانست و هر چند در اینها کسی بمرتبه اعلی رسد لذت او بیشتر از چهارپایان نخواهد بود و هیچ
حریص شکم پرست نیست مگر اینکه گاو و خر از آن بیشتر میخورند و هیچ حریصی بر جماع نیست مگر اینکه خر از آن بیشتر جماع میکند و خوک
است که از چنین صفتی چه اثری خواهد دید از خواب و خورش بمرتبه ای که این در همه گاو و خر بیابی و تامل کن در عزت قناعت و فراغ
بال و اطمینان خاطر قانع و چون در اینها تامل نمودی در معالجه آن کوش و طریقه آن اینست که در امر معیشت خود میانه روی و اقتصاد را
پیشنهاد خود کنی و راه مخارج را بقدر امکان سد کنی و ملاحظه جزئی و کلی مخارج خود را بکنی و هر چه ضرور نباشد در معیشت و بدون آن ممکن است
از خود دور کنی زیرا که با وجود کثرت مخارج قناعت ممکن نیست پس اگر تنها و منفرد باشی اکتفا کن بجامه ستبری و قناعت کن بهر غذائی
که بهم رسد و بنان خورش اگر بخورد و چون بخوری از جنس نان خورش بقدر ادنی اکتفا کن و همچنین در سایر چیزهائی که بآن احتیاج است و خود را بر این بدار
تا عادت کنی و ملکه تو شود و اگر صاحب عیال باشی هر یک را بر این حد بدار و جزئی جزئی خرجی که میخواهی بکنی تامل کن ببین اگر زندگانی بآن موقوف
نیست ترک آن بدار و هرگاه کسی باین نوع رفتار کند و بنای امر خود را بر این گذارد و قناعت و اقتصاد را پیشه خود سازد از برای گذران
بزحمت نمی افتد هر چند عیالمند باشد و محتاج بخلق نمیشود چنانچه ظاهر و بتجربه و اخبار در آن صریح است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که محتاج نشد هر که میانه روی کرد و فرمود تدبیر کار نصف معیشت است و فرمود هر که قناعت کند خدا او را بی نیاز میکند و هر که
اسراف میکند خدا او را فقیر مینماید و شک نیست که هر که بنای قناعت گذارد از احتیاج بمردم خلاص میشود و از چاپلوسی و تملق با کسان
فراغت مییابد و در نزد خالق و خلق عزیز میگردد شعر قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهان گرد را قناعت کن ای نفس
اندکی که سلطان و درویش بینی یکی چو سیراب خواهی شدن از سبوی چرا از پی زهر برف آبروی و از آنحضرت مرویست
که میانه روی و خاموشی بجا و راه نمائی نیکو یک جزء از اجزای نبوت است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که میانه روی
امریست که خدا آنرا دوست دارد و اسراف چیزیست که خدا او را دشمن دارد حتی دور انداختن استخوان خرما زیرا که آنهم بکار میاید حتی ریختن
زیادتی شربت آبی و فرمود که من ضامنم از برای کسی که میانه روی کند که هرگز فقیر نشود و بعد از آنکه امر معیشت او بالفعل درست شد دیگر
از برای بعد مضطرب و مشوش نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند و بداند که روزی او از برای او مقرر شده باو خواهد رسید اگر چه حرص
نورزد و دو راهی برای مدخل خود ننماید شعر ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم با پادشه بگوی که روزی مقرر است چگونه چنین
نباشد و حال آنکه حقتعالی میفرماید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا یعنی هیچ جانداری نیست مگر اینکه روزی او بر خدا
است و نیز میفرماید وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ یعنی هر که پرهیزکاری کند خدا او را از غمها نجات میبخشد و
روزی او را میرساند از جائیکه گمان نداشته باشد و باید هر کسی در امر زندگانی دنیا از خود نگاه بپائین تر از خود بکند بلکه نظر به پست تر
از خود نماید و اطاعت شیطان را نکند زیرا که آن لعین نظر هر کسی را در امر دنیا ببالاتر از خودش می اندازد و باو میگوید که بآن فلان و فلان را
ببین چگونه تنعم میکنند و چه طعامهای لذیذ میخورند و چه لباسهای نیکو میپوشند خود را از اینها پست تر مکن و در طلب دنیا سستی منمای
و در کار دین چشم آدمی را به پست تر از خود میگشاید و میگوید چرا خود را در زحمت میاندازی و تعب میکشی و خود را از خدا مترس فلان و فلان از تو عالم ترند
و این قدر ریاضت نمیکشند صفت چهارم طمع است و آن عبارتست از توقع داشتن در اموال مردم و آن نیز یکی از فروع محبت دنیاست و از جمله رذائل
مهلکه و صفات خبیثه است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زنهار که طمع نکردی که آن فقر حاضر است و حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که از هر که خواهی استغنا کن تا مثل و نظیر آن باشی و بهر که میخواهی احسان کن تا بزرگ و امیر آن باشی و از هر که میخواهی طمع کن تا بنده و اسیر
آن باشی و بندگی و خادمی طامع امریست ظاهر چنانچه مشاهده میشود که صاحبان همت و قناعت طمع نه گوئی سلطان را میکنند و نه
تملق امیر را میگویند و وزیر را اما صاحبان طمع در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست بسینه میایستند و اگر بجهتی
سرافراز گردند و در خدمتی آنانند آنرا بانجام رسانند که شاید از فضل اموال ایشان چیزی برسانند و این بغیر از خواری و بندگی حیف نتیجه دیگر

در راهی دید

در راهی دید که هر یک نانی داشتند و یکی از آنها قدری عسل بر روی نان داشت آن گدا ازو عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا
عسل دهم گفت شدم صاحب عسل رشته بدهان او داد تا بدندان گرفت و از عقب او میدوید و صدای سگ میکرد و اگر آن کودک بنان خود
ساختی سگ او نگردیدی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که بد بنده ایست بنده که او را طمعی است که بهر جانب میکشد
و بد بنده ایست بنده که خواهشی دارد که او را ذلیل میگرداند و اخبار و آثار وارده در مذمت طمع بسیار و بیهات است و همین قدر در مذمت آن
کافیست که هر طامعی ذلیل و خوار و در نظر مردم خفیف و بی اعتبار است بطمع لقمه نان هزاران خفت میبیند و بجهت اخذ درهم و دیناری بجانب
آن و این میرود گاهی خود را بنده کسی میخواند که از پس مانده او خورد و زمانی خود را برده شخصی مینماید که از متاع او چیزی برد در ملک
پای هزار دروغ بهم میبافد تا جامه بجهت او بافته گردد و در خوشآمد دو صد هزار رطب و یابس بهم میچیند تا تر و خشکی بدست
او آید سجده کافر را میکند تا کلاهی بر سر نهد و کمر خدمت فاسقی را بر میان میبندد تا کمری بر میان بندد زهی ذلت و خسارت چنین شخصی
و مثال کسانیکه بجهت اخذ مالی طمع را پیشه خود کرده و بهر نوعی ممکن باشد چیزی بدست آورده مثال آن زن روستائیست که
پیراهنی پوشیده بود و لباسی دیگر نداشت تا محرمی پیدا شد دامن پیراهن را بر چیده و روی خود را بآن پوشید و ندانست که اگر روی
پوشیده شد چه جائی پیدا شد طامع بیچاره مالی را بچنگ می آورد اما خود را خوار و خفیف میکند و صاحب قناعت نفس و بزرگی ذات
همت خود را از آن بالاتر میبیند که بجهت فضول مال بنابر در هر خانه رود و نان جو و پیاز خود را از الوان طعام دیگران بهتر میداند
و بطمع جامه تازه آبروی خود را کهنه نمیسازد چه خوشست تشریف مرحمتی از آن به کهنه جامه خویشتن کر آزاده بر زمین خسب و بس
مکن بهر قالی زمین بوس کس وگر خود پرستی شکم طبله کن در خانه این و آن قبله کن بنه زو عسل جان من زخم نیش قناعت نکوتر
بدوشاب خویش و هر طامعی اعتماد او بمردم زیادتر از اعتماد او بخداست زیرا که اگر اعتماد او بخدا بیشتر بود طمع بخلق نداشتی و خواهش و تمنی
است که سرآمد همه متمناست وقتی درویشی بگدائی بدر خانه منعمی رفت و گفت شنیده ام مالی در راه نذر کرده که بکوران و نابینایان بدهی
من نیز درویشم خواجه گفت من نذر کوران کرده ام تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه کریم را گذاشته بدر خانه چون
تو گدائی آمده ام این بگفت و روانه شد خواجه متاثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی باو دهد قبول نکرد آری چگونه
کسی که روی از در خانه خدا برتافت کور نباشد و حال آنکه چنین کسی گاهی راه گم کرده چگونه کافر نباشد و حال آنکه آیه کریمه أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ
عَبْدَهُ را نشنیده یعنی آیا خدا کافی نیست از برای بنده خود و اگر شنیده و باور نکرده خود کافر مطلق است نعوذ بالله منه
شعر گر گدائی کنی از درگه او کن باری که گدایان درش را سر سلطانی هست فصل ضد صفت طمع استغناست
و بی نیازی از مردم و این از جمله فضائل منجیه است که باعث قرب پروردگار و جهان میشود زیرا که هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدا او را دوست
دارد و غنای حقیقی عبارت از آنست چنانکه سید رسل صلی الله علیه و آله فرمود که غنا این نیست که مال بسیار داشته باشد بلکه غنا
عبارتست از بی نیازی نفس و این خود ظاهر است زیرا که اگر سؤال و احتیاج بدانست خواهد بود و خواه چیزی داشته باشد یا نه بلکه
در صورت چیزی داشتن قبیح تر و بدتر است اعرابی موعظه از پیغمبر خواست آنسرور فرمود که وقت نماز هر نماز کن نماز کسی که دنیا را
وداع کند زیرا که چه میدانی تا نماز دیگر خواهی بود و چون سخن گوئی سخنی گوی که نباید عذر آنرا بخواهی و مایوس باش از آنچه در دست مردمان
است و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمود که همه خوبیها را دیدم که جمع است در قطع طمع از مردم و هر که در چیزی امید بمردم نداشته
باشد و امر خود را بخدا واگذارد خدا همه امور او را بر میاورد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که شرف و بزرگی مؤمن برخاستن
در شبهاست و عزت او باستغنا و بی نیازی از مردم است و فرمود که سه چیز فخر مؤمن و زینت او است در دنیا و آخرت نماز در شب
در سحرها و مأیوس بودن از آنچه در دست مردم است و ولایت و دوستی امام که از آل محمد است و نیز فرمود که اگر یکی از شما
خواهد که آنچه از خدا بطلبد او عطا کند پس باید مأیوس شود از همه مردم و امید بغیر خدا نداشته باشد و چون خدا دل او را چنین یافت هیچ
چیز از خدا نخواهد مگر اینکه باو میدهد و طریق معالجه طمع و خلاصی از آن و کسب صفت استغنا نزدیک بانست که در حرص گذشت
صفت پنجم صفت بخل است و آن عبارتست از امساک کردن در مقامی که باید بذل کرد و ندادن آنچه را که باید داد و آن
طرف تفریط است و افراط آن اسرافست که عبارتست از خرج کردن آنچه نباید خرج کرد و این هر دو طرف مذموم است و وسط آنها
که صفت جود و سخا بوده باشد پسندیده و محمود است و صفت بخل نتیجه محبت دنیا و ثمره آنست و آن از جمله صفات خبیثه و اخلاق رذیله است

وخدای

و خدای تعالی میفرماید وَلَا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَیُطَوَّقُونَ مَا
بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ خلاصه معنی آنکه گمان نکنند کسانیکه بخل میورزند بآنچه خدا از فضل خود بایشان عطا فرموده که این خیر ایشانست بلکه
این شر است از برای ایشان و زود باشد که در روز قیامت آنچه را بخل کرده اند طوق شود و بگردن ایشان افکنده شود و حضرت رسول فرمود که زنهار
که بخل نکنید که آن هلاک کرد کسانی را که پیش از شما بودند و ایشان را بر این داشت که خون یکدیگر را ریختند و آنچه بر ایشان حرام بود حلال
شمردند و از آنحضرت مرویست که بخل دور است از بهشت و نزدیک است بآتش و جاهل سخی محبوبتر است نزد خدا از عالم بخیل و فرمود که بخل
درختی است که ریشه آن در جهنم فرو رفته است با آتش و بعضی از شاخهای خود را بدنیا آویخته است پس هر که شاخی از آن چنگ زند
او را داخل آتش میکند آگاه باشید که بخل ناشی از کفر است و عاقبت کفر آتش است و نیز از آنسرور مرویست که نباشد کسی از شما بگوید که بخیل
بهتر است از ظالم و چه ظلمی بدتر است نزد خدا از بخل قسم یاد نموده است خدا بعزت و عظمت و جلال خود که بخیل را داخل بهشت نکند و شخصی
در جهاد در خدمت آنحضرت کشته شد زنی بر او میگریست و میگفت وا شهیداه حضرت فرمود که چه میدانی که او شهید است شاید که او سخن بیفایده
میگفته و یا بخیل بوده روزی آنسرور کوار مردی را دید که پرده کعبه را گرفته میگوید خدایا بحرمت این خانه که گناه مرا بیامرز حضرت فرمود بگو چیست گناه
کرده عرض کرد که گناه من از آن بزرگتر است که بگویم فرمود گناه تو بزرگتر است یا زمینها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا کوهها
گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا عرش گفت گناه من فرمود گناه تو عظیم است یا خدا گفت خدا اعظم و اعلی و اجل است پس
حضرت فرمود بگو گناه خود را عرض کرد یا رسول الله من مرد صاحب ثروتم و هر وقت فقیری رو بمن میاید که از من چیزی بخواهد گویا شعله
آتشی رو بمن میآورد حضرت فرمود دور شو از من و مرا باتش خود مسوزان قسم بآنکه مرا بهدایت و کرامت برانگیخته است که اگر در میان
رکن و مقام بایستی و دو هزار سال نماز کنی و اینقدر گریه کنی که نهرها از آب چشم تو جاری شود و درختان سیراب گردند و بمیری و لئیم باشی خداوند ترا
سرنگون بجهنم میافکند مرویست که دو ملک موکلند که در هر صباحی ندا میکنند که خداوندا مال هر بخیل را تلف کن و هر که انفاق کند عوض با او کرامت
فرمای و اخبار در مذمت صفت بخل بیحد و خارج از حیز عدد است با آنکه خود این صفت متضمن مفاسد بیشمار در آخرت و دنیاست چنانکه
تجربه شده است که نگاه کردن بروی بخیل دل را میگیرد و آنرا تاریک میکند و مشاهده است که هر که لئیم و بخیل است در نظرها خوار و ذلیل است
همچنانکه چشم اهل کرم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بخل صاحب خود را حقیر و بیقدر میکند و از بخل و امساک عرض و آبروی او
بر باد فنا میرود بلکه همچنانکه آنحضرت تصریح فرموده اند و مشاهده شده اولاد بخیل با او دشمن و هیچ بخیلی را در عالم دوستی نمیباشد اهل و عیال او چشم
بمرگ او گشاده و فرزندانش دیده بر راه وفات او نهاده و آن مسکین بیچاره با وجود مکنت و تمول با چندین وسعت تنگی میکند و میگذراند زندگانی
او در دنیا چون فقرا و محاسبه و مؤاخذه او در عقبی محاسبه و مؤاخذه اغنیاست در دنیا خوار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار فصل ضد



صفت بخل سخاوت است و آن از ثمره زهد و بی مبالاتی بدنیا و مشهورترین صفات پیغمبران خدا و معروفترین اخلاق اصفیا و اولیاست از معالی
اخلاق و صاحب آن پسندیده اهل آفاق است چنانکه حضرت امیر المؤمنین فرمود که مَنْ جَادَ سَادَ یعنی هر که جود نمود بزرگ گردید شعر
فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی و از حضرت پیغمبر مرویست
که سخاوت درختی است از درختهای بهشت که شاخهای خود را بر زمین آویخته است پس هر که بشاخی از آن شاخها آویزد او را ببهشت میکشد و فرمود که سخی بخدا
نزدیک و از آتش جهنم دور است و فرمود که خداوند عالم مباهات میکند بملائکه بآن کسی که اطعام مردمان کند و فرمود که خدا را بندگانی چند است
که نعمت خود را مخصوص ایشان میگرداند تا نفع به بندگان خدا رسانند پس هر کدام از ایشان که بخل نمایند در این منافع خدا نعمت را
از او بدیگری نقل میکند تو با خلق نیکی کن ای نیک بخت که فردا نگیرد خدا بر تو سخت و فرمود که بهشت خانه اهل سخاوتست و جوان سخی
گناهکار نزد خدا محبوبتر است از پیر عابد بخیل و از آنحضرت مرویست که سخی را اهل آسمانها دوست دارند و اهل زمینها دوست دارند و طینت او
از خاک پاک سرشته شده و آب چشم او از آب کوثر خلق شده و بخیل را اهل آسمانها و زمینها دشمن دارند و خلقت او از خاک کثیف چرک آلود
خلق شده و آب چشم او از آب عوسج مخلوق شده جمعی از اهل یمن بحضرت فخر ذوالمنن وارد شدند و در میان ایشان مردی بود که بسیار سخن آور و
حراف بود و در گفتگو از همه غلیظتر و مبالغه در مباحثه با جناب پیغمبر و حجت کردن با آنسرور از همه بیشتر بود و بحدی مبالغه نمود که آنحضرت خشمناک
گردیدند و رنگ مبارکش متغیر گشت و رگ پیشانی منورش بهم پیچیده شد و چشم بر زمین انداخت که جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام میرساند
که این مرد از اهل سخاوت و نان ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرد و فرمود که اگر نه این بود که مرا جبرئیل خبر داد که تو سخی و نان ده بودی ترا از خود

میراندم و عبرت دیگران میکردم آنمرد گفت که خدای تو سخاوت را دوست دارد فرمود بلی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک لرسول الله قسم بآنکه ترا بحق
برانگیخته است که هرگز احدی را از مال خود محروم نکرده ام و مرویست که چون حضرت موسی بکوه طور رفت خطاب عزت رسید که او را مکش زیرا که او
سخی است و بالجمله فضیلت سخاوت ظاهر و روشن و صاحب آن در نزد خالق و مخلوق محبوب و مستحسن در دنیا باکرام و اعزاز و در عقبی سرافرازست
و کدام عاقل سرافرازی دو جهانی را از دست میدهد و بجای چند درم روی بیم میدهد شعر بیا تا خوریم آنچه داریم شاد درم بر درم چند بنهاده
باغ رنگین درختی ترست که ماند از شاخهای ترزین درست و مخفی نماند که بالاترین مراتب سخاوت ایثار است که عبارتست از بخشش و جود
با وجود احتیاج و ضرورت خود و این مرتبه ایست رفیع و محلی است منیع هر کسی را این رتبه حاصل نه هر شخصی را تمیز باین اصل نیست خلاق عالم میفرماید
وَیُؤْثِرُونَ عَلَی أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ یعنی بودند که اختیار میکردند دیگران را بر خود اگر چه خود احتیاج داشتند و از حضرت
پیغمبر مرویست که هر مردی که خواهش بچیزی داشته باشد پس خود از آن نگاه بدارد و دیگری را بر خود اختیار کند آمرزیده شود و این شیوه مرضیه و صفت
جلیله شعار منبع جود و احسان و برگزیده انس و جان پیغمبر آخر الزمان و بعد از آن طریقه شریفه اهل ایمان امیر مؤمنان و اولاد طاهرین او علیهم السلام بود
بعضی از زنان پیغمبر گفت که آنسرور هرگز سه روز پی در پی چیزی سیر نخورد تا از دنیا رفت و هر گاه میخواست میتوانست سیر بخورد و لیکن آنچه داشت
بمردم میداد و دیگران را بر خود مقدم میداشت مرویست که موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا بعضی از درجات محمد و امت او را بمن نما
خطاب رسید که ای موسی ترا طاقت دیدن آن نیست و لیکن بتو مینمایم یکی از منازل جلیله پیغمبر آخر الزمان را که بواسطه آن او را بر تو و جمیع
مخلوقات خود تفضیل داده ام پس پرده آسمانها از پیش دیده موسی برداشته شد نگاه کرد دید منزلتی که نزدیک بود که از پرتو انوار آن و قرب
آن بحریم خاص الهی موسی قالب تهی کند عرض کرد پروردگارا بچه چیز باین کرامت رسید فرمود بصفتی که مخصوص او کرده ام که ایثار و
اختیار کردن فقرا بر خود و عیال خود است ای موسی از امت او احدی نزد من نیاید که وقتی از اوقات دیگری را بر خود در ضرری اختیار کرده
باشد مگر اینکه شرم میکنم که بحساب او برسیم و در او هر جائی از بهشت که خواهد جای میدهم و حکایات ایثار حیدر کرار در السنه و افواه مشهور
و در تواریخ و کتب مسطور است و ایثار آن بزرگوار بجائی رسید که در لیلة المبیت حیات پیغمبر را بر حیات خود اختیار کرد و در خوابگاه خاتم
الانبیاء خوابید و باین سبب خداوند عالم بر ملائکه مباهات نموده و آیه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ نازل شد و بعد از آن
بزرگوار ائمه اطهار و خواص شیعیان ایشان این شیوه و طریقه مرضیه را شعار خود نموده اند فهما امکن سعی در تحصیل این فضیلت بکن
فصل بدانکه معالجه مرض بخل محتاج بعلمی است و عملی اما علم پس آنست که آفت بخل را بداند و فائده جود و کرم را بشناسد و بعد از آنکه
طالب علاج این مرض باشد بسیار ملاحظه اخبار و آثاری که در مذمت بخل و مدح سخاوت رسیده بکند و وعده و وعیدی که بر این وصف شده
بنظر در آورد و ذلت بخیلان و تنفر طباع را از ایشان مشاهده نماید و بداند که از برای او خانه دیگر غیر از اینجا نیز هست که خواهی نخواهی
باید بآنجا رفت و در آنجا نیز احتیاج دارد و قدری را پیش فرستد و در آنجا ذخیره نماید که در روز درماندگی بکارش آید و عمار بر فرزندان نخند و تو در باره
پدر و مادر ببین چه کردی که فرزندان درباره تو کنند بد خبر چه خوش گفت با نوباوه که روز نوا برگ سختی بنه خورد و پوش و بخشای و راحت رسان
نگه می چه داری ز بهر کسان بدنیا توانی که عقبی خری بخر جان من ورنه حسرت بری زر و نعمت اکنون بده کان تست که بعد از تو بیرون
ز فرمان تست بر بنیانگر امروز گنجینه چیست که فردا کلیدش نه در دست تست تو با خود ببر توشه خویشتن که شفقت نیاید ز فرزند و
زن کسی گوی دولت ز دنیا برد که با خود نصیبی بعقبی برد غم خویش در زندگی خور که خویش بمرده نپردازد از حرص خویش بهنگام کی چون ترا بخت
من بخارد کسی در جهان پشت من درون فرو ماندگان شاد کن ز روز فرو ماندگی یاد کن و چون اینمراتب را دانستی خود را خواهی نخواهی
بر عطا و بخشش بدار و دل از مال بر کن و همیشه بذل کن و احسان نما تا اینکه طبع تو بصفت بذل و احسان راغب شود و طالب صفت
سخاوت باید که چون اراده عطائی کند در آن توقف نکند که شیطان لعین در مقام وسوسه در آید و او را وسوسه کند و از فقر و کم شدن مال بترساند
و اگر مرض بخل مزمن شده باشد در مقام فریب نفس خود برآید و شهرت در بلاد و محبت عباد و نام نیک و ثنای دور و نزدیک را منظور دارد و بسیار
در انبها و در اسپهای نام نیک تأمل کند تا از این راه رغبت بدو دست او ببذل و عطا گشوده شود و نفس او بالجمله در بخشش مطیع گردد و اگر چه
عطای باین قصد هم از صفات رذیله است و حقیقت سخاوت نیست چنانکه مذکور خواهد شد و لیکن این مقدار آفت که چون ظهرا میجوید
از شر بخیل بدو نسبت آنرا از یاد برند و او را بخشش و امثال آن مشغول میکنند و مثل آن مثل طفلی است که گنجشک بازی کمال طفل نیست
و لکن بعد علاج سوق او بگنجشک میشود پس همچنین این شخص هم ضرر کم کرده که از دل خود باین قصد پاک کند تا علاقه بمال از دل او

تمام شود آنوقت در صدد تصحیح قصد و نیت خود برآید و هیچ نماند مگر بنده در علاج این صفت قطع سبب آنست و سبب آن دوستی مال است
چون دوستی امور دیگر که بر احسان آن مترتب میشود و سبب دوستی مال یا محبت لذتها و شهوتهایی است که بمال بآنها میتوان رسید یا
بسبب طول امل یا محبت نگاهداری و ذخیره کردن از برای اولاد است یا بدون سبب خود مال را دوست دارد از حیثیت آنکه مال است
چنانکه می بینیم که بعضی از پیران کار افتاده بمقدار مالی دارند که آنچه امید عمر خود دارند کفایت ایشان را میکند و اموال بسیار زیاد میماند
و فرزندی هم ندارند که احتیاط او را کنند و با وجود این شب و روز در زحمت از پی تحصیل مال و روی هم نهادن آنند و بسا باشد که بر خود
نهایت تنگ گیری کنند و مشقت گذرانند بلکه از دادن خمس و زکوة مضایقه نمایند و بخرج کردن دیناری در علاج بیماری خود راضی نشوند
و چنین کسی عاشق درهم و دینار است و لذت او بداشتن مال است و با وجود آنکه میداند که میمیرد و دشمنان او مال او را غارت میکنند
دیناری بمصرف دنیا یا آخرت خود نمیرساند این مرضی است که معالجه آن در نهایت اشکال است خصوص در ایام پیری زیرا که مرض
در این وقت مزمن شده است و قوت گرفته و بدن ضعیف شده و مفاد مثبت با مرض میکند و چنین کسی در نهایت ضلالت و گمراهی و مصداق
خسر الدنیا و الآخرة است بلکه هر که فرقی میان سنگ و زر بگذارد از قدر حاجت مال بعید جاهل و احمق و نادان مطلق است زر
بهر خوردن است نه برای نهادن چه سنگ و چه زر و چنین کسی که تامل کند که تفاوت مالی که خرج نکنی و بکار تو نیاید با خاک
صحرا و آب دریا و سنگ و کلوخ چه چیز است چنان انگار که در زیر خانه تو خمهای طلا و نقره مدفون است چون خرج نکنی با خاک چه فرق
و حال آنکه اگر آنرا در زیر هزار سنگ پنهان کنی روزگار آنرا بباد فنا خواهد داد خواه به مایه و خواهی بباز کانچه دهند از تو ستانند باز
و اگر سبب آن حب شهوات و طول امل باشد باید معالجه آنرا بآنچه در حرص و قناعت گفتیم و آنچه در علاج طول امل باید نمود و اگر جمع مال بجهت
اولاد و فرزندان باشد این منشا مکر از بی اعتقادی و بی خردی زیرا که پروردگاری که اولاد را آفریده روزی بر جهت ایشان مقرر کرده
شعر یکی طفل دندان برآورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود که من نان و برگ از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش چو
بیچاره گفت این سخن پیش جفت نگر تا زن او را چه مردانه گفت مخور هول ابلیس کو جان دهد هر آنکس که دندان دهد نان دهد
توانا است آخر خداوند روز که روزی رساند تو چندین مسوز دیده عبرت بگشا بنگر چه قدر کسان که در طفلی پدر از سر ایشان رفت و هیچ
مال بجهت ایشان نگذاشته با وجود این بسیار مال و ثروت ایشان از کسانیکه اموال بسیار از پدر بجهت ایشان مانده بهتر و بیشتر است
کم کسی را می بینیم که آنچه دارد بواسطه ارث پدر بوده باشد و حال آنکه فرزند اگر صالح و پرهیزکار بوده باشد خدا به نیکوتر وجهی کفایت
و کارسازی او را میکند و اگر فاسق و تبه روزگار باشد این مالی را که تو بزحمت و تضییع جمع نموده و نخورده صرف لهو و لعب و معصیت
خدا خواهد نمود و مظلمه او بر عهده تو خواهد شد فصل چون مذمت بخل را دانستی و معالجه آنرا شناختی و فضیلت صفت سخاوت را
و دانستی که آن حد وسط میانه بخل و اسراف است و آن عبارتست از صرف کردن مال در مصرفیکه واجب یا مستحسن باشد بدانکه مصرف
واجب یا مستحسن اعم از آنست که واجب یا مستحسن شرعی بوده باشد یا در طریقه مروت و عرف و عادت لازم یا مستحسن باشد پس
سخی کسی است که هر مصرف را که ترک آن شرعا مذموم یا در نزد عقلا بحسب تعارف قبیح باشد مضایقه نکند و مال را بآن مصرف برساند
که اگر یکی از آنها را مضایقه داشته باشد بخیل خواهد بود و آنکه واجب شرعی را ترک کند بخیلتر باشد و مصارفی که از شرع رسیده و در شریعت
مقرر شده معین و مضبوط و اما آنچه بحسب عادت و عرف لازم و ترک آن در نزد ارباب عقل قبیح است بنسبت باحوال اشخاص
و اوقات مختلف میشود زیرا که می بینیم بعضی رفتارها در اخراجات از غنی و صاحب دولت قبیح که از فقرا قبیح نیست و آنچه در مضایقه کردن
از خویش و قوم خود قبیح است در اجنبی این قبح ندارد و آنچه از بیگانگان میتوان مضایقه کرد از همسایگان مضایقه آن قبیح است و همچنین
تنگ گیری که در مضایقه در خرید و فروش ضرر ندارد در مهمانی نمیتوان کرد و مضایقه در بعضی چیزها تفاوت دارد با مضایقه کردن در باره
چیزهای دیگر چنانکه می بینیم که آب و نان با بعضی چیزهای دیگر مختلف است و اهل و عیال و دوست و آشنا و خویش و قوم و همسایه و غریب
با دیگران تفاوت میکند و همچنین آنچه باید خرج کند مختلف میشود پس غنی و فقیر و امیر و رعیت و عالم و جاهل و طفل و کامل یکسان نیستند
و سخی آنست که هر چه سزاوار باشد خواه بحسب شرع و خواه بحسب مروت و عادت مضایقه نکند و بخیل آنست که در یکی از اینها تنگ
گیری و مضایقه کند و تعیین مقدار آن را نتوان نمود و هر گاه کسی مال بسیاری داشته باشد و آنچه بحسب شرع و تعارف و مروت
لازم باشد بجا آورد و لیکن از قدر لازم تجاوز نکند و مستحبات و مستحسنات را بجا نیاورد و در مال خود بجهت نوایب و حوادث روزگار نگاه

در بیان علاج بخل و تحصیل صفت سخا

نیز و چنین کسی اگر چه در نزد عوام بخیل نباشد و لیکن در نظر خواص از صفت بخل خالی نیست و او را جواد و کریم نگویند زیرا که در نزد ایشان صفت
جود و سخاوت در وقتی حاصل است که زاید بر قدر لازم و ضرور را بذل نماید و شرط حصول صفت جود و سخاوت آنست که در بذل مال
غرض دنیوی نداشته باشد پس کسیکه بخشش و عطا کند بجهت مدح و ثنا و شهرت و نام نیک و دست آوردن دل مردم و تحصیل محبت
ایشان و یاری جستن از آنها سخی نیست و جواد نه بلکه اهل معامله است و شهرت و مدح و ثنا آنرا بمال میخرد فصل اشاره
شد بآنکه بذل و عطائیکه لازم صفت جود و سخاوتست شامل اموری چند است که بعضی از آنها واجب و برخی مستحب است و در خصوص
فضل و ثواب هر یک از آنها اخباری وارد شده و هر کدام را آداب و شرایط ظاهریه و نکته و دقایق باطنیه است و شرایط ظاهریه
آنها در کتب فقهیه مذکور است و در اینجا اشاره ببعضی از آداب و نکتهای باطنیه آنها میکنیم و لهذا میگوئیم که عطاهای واجبه چند چیز است
اول زکوة و آن از همه عطاها اهم و بر جمیع صدقات مقدم است گلشن مکنت و ثروت را آب جاری و کشت زار آمال اهل زراعت و
تجارت را نسیم بهار است خزینه اموال متمولین را از دستبرد حوادث نگاهبان و دیوار غنا و یسار را از صدمه احتیاج
و پریشانی پشتیبان و از اینجهت آیات و اخبار بی پایان در مدح دهنده زکوة و ذم تارک آن وارد شده و حق سبحانه و تعالی در
مواضع متعدده از قرآن آنرا قرین نماز ساخته و در مذمت تارکین زکوة فرموده وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا
يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُ
هُمْ هَٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ یعنی آنکسانیکه طلا و نقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمینمایند بشارت
ایشانرا بعذابی دردناک روزیکه آنها را سرخ کنند در آتش و بآنها داغ کنند پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشانرا و بگویند اینها چیزیست
که برای خود جمع کردید پس بچشید آنها را و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مردم زکوة خود را منع کنند زمین برکات
خود را منع کند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که زکوة نقد خود را نداده باشد خداوند او را در روز قیامت در
بیابانی هموار محبوس میفرماید و ماری بسیار عظیم بر او مسلط میسازد که در دنبال او میدود و او از آن میگریزد و چون می بیند که از دست او
خلاصی ندارد دست خود را بدهان او میدهد و او انگشتهای دست او را میخاید مانند ترب و طوقی میشود و بگردن آدمی میپیچد و حضرت حق
تعالی میفرماید سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ و هر صاحب شتر یا گوسفند یا گاوی که زکوة آنرا نداده باشد حق تعالی او را
در روز قیامت در صحرای همواری محبوس کند و هر حیوان سم داری او را پایمال نماید و هر صاحب نیشی او را بگزد و هر صاحب
زراعتی که از خرما یا انگور یا غله زکوة آنرا نداده باشد خدای تعالی زمین آنرا طوق کند تا هفت طبقه و بر گردن او افکند و نیز حضرت
فرمود که هر که یک قیراط از زکوة خود را منع کند نه مؤمن است و نه مسلمان و فرمود که هیچکس فقیر نشد و گرسنه نگشت و برهنه و محتاج نماند
مگر بواسطه گناه مالداران که زکوة خود را نداده اند و حقیقت بر خدا که رحمت خود را منع کند از هر که حق خدا را منع کند از مال خود و قسم بآنخدائی که خلق را
آفریده و ایشانرا روزی داده که هیچ مالی در صحرا یا دریا ضایع نشد مگر بندادن زکوة آن و فرمود که زکوة دادن چیزی نیست
که باید صاحب آن را مدح کرد بلکه آن چیزیست که بواسطه آن داخل اهل اسلام میشود و خون او محفوظ میگردد و از اینگونه تشدیدات
و تهدیدات در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و اخبار ائمه هدی علیهم السلام بسیار است و با وجود اطلاع بر آنها ادای زکوة را سهل انگاشتن
از مالی که چند روزی برسم امانت در تصرف کسی خواهد بود و اندکی از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوای مسلمانی مشکل توان جمع شد
و چه بیشرمی و بیسعادتی کسی که میداند هنگامیکه پا بعرصه وجود گذاشت از ملک و مال دنیا هیچ نداشت و اکنون آنچه دارد و خود را
مالک آن میپندارد همه آن داده خداوند است که خود در تحصیل آن کرده از توفیق باری جناب باری است تخم بیچاره را تا آنکه بی دست
عنایتش از خاک خیزد و سقایی بر اراده قدرت که بر خوشه قطره آبی ریزد و اهل زراعت میپندارند که بسعی خود از یکدانه ده دانه بر میدارند
و ارباب تجارت رونق بازار خود را از رشد خود میشمارند بیچاره آدمی چه از خود دیده که اینقدر بر خود چیده ای که چندین بهنر
بندی خود مغروری وای اگر بر تو گذارند کار ترا با وجود اینمراتب از جمله مالی که هم خداوند عطا کرده قلیلی را که از برای
جمعی بینوا مقرر فرموده و اضعاف آنرا وعده نموده نمیدهد و نخواسته باشیان داده و زهی بیحیائی که او خواسته باشد کسی
ندهد داد و ملک داده باشد زهی بیشرمی که از ده یکی را بخل ورزند و چون تشدید در امر زکوة را دانستی بدانکه سر در وجوب کردن زکوة
بلکه ترغیب مطلق بذل مال سه چیز است اول آنکه خدا پرستی تام و توحید تمام آنست که از برای آدمی محبوبی غیر از خداوند تعالی نماند در

در بیان فضیلت بذل و عطا

در بیان زکوة

محبت شرکت برنمیدارد و توحید زبانی چندان فایده نمی بخشد قدر محبت با کسی بگذشتن از محبوبان دیگر شناخته میشود و محبوب محب خود را
بمفارقت سایر احباب امتحان میکند و چون مال در نزد اکثر مردم محبوب است بجهت تمتع از آن در این عالم گرفته شده و از مرگ گریزانند
پس در دعوای صدق محبت خدا امتحان ایشان بدست برداشتن از یکی از محبوبها که مال است شده است و از اینجهت خدای تعالی
میفرماید إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ   خلاصه معنی آنکه خدای تعالی نفسهای مؤمنین
و مالهای ایشان را خریداری نموده که در عوض بهشت بایشان کرامت فرماید و شکی نیست که بالاترین لذات بهشت لقای پروردگار است
و مردم در اینخصوص بر سه قسمند یکطایفه در دعوای محبت تام و توحید کامل صادقند و از عهده عهد خود برآمده اند و در دل بحر دوستی غیر را
راه نداده دست از مال و متاع دنیا شسته و در دنیا را بر روی خود بسته اند و این طایفه دیگر اکتفا بوجوب زکوة نمی کنند حتی آنکه از
بعضی از ایشان پرسیدند که در دویست درهم چه قدر زکوة است گفت اما بر عوام بنحو پنج درهم بحکم شریعت اما بر ما دادن همه اموال
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردند در چه قدر از مال زکوة واجب است فرمود اما زکوة واجب از هزار درهم بیست و پنج درهم
و اما باطن پس آنست که هرچه برادر مؤمن تو بآن محتاج تر از تو باشد خود را اختیار نکنی دوم طایفه هستند که از اموال دنیا بقدر حاجت
نگاه میدارند بجهت ضرورت ولیکن فاضل آنرا ذخیره نمیکنند دوم از اسرار وجوب زکوة و ترغیب ببذل مال پاک ساختن
نفس است از صفت رذیله بخل که از جمله مهلکات است چه بدادن مال مکرر نفس عادت ببذل و عطا میکند تا ملکه حاصل میشود سیم
بجا آوردن شکر نعمت خدا چه خدا را بر بنده حق نعمت بدن و نعمت مال ثابت و عبادات بدنیه شکر نعمت بدن و بذل اموال شکر
نعمت مال است و چه قدر قبیح است که کسی دعوی اسلام کند و فقیر بینوای مضطر را ببیند و در شکر نعمت پروردگار خود تقصیری کند
و مخفی نماند که کسی که در راه خدا انفاق مال میکند باید بداند که از برای آن آدابی چند است یکی آنکه چون بدل او گذرد که مالی در راه خدا
بدهد و این قصد را بکند بداند که شیطان از و غافل شده است و ملک بدل او گذر کرده است و فرصت غنیمت شمارد و بزودی
قصد خود را بجا آورد که در تأخیر آفات بسیار و عوایق بیشمار است دوم آنکه چون باحتیاج کسی مطلع شد یا گمان برد
پیش از اظهار کردن او انفاق کند و آبروی او را محافظت کند و نگذارد که مضطر بسؤال شود زیرا که بعد از سؤال آنچه میدهد قیمت
آبروئیست که ریخته است و احسان تام نیست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از برای شخصی که امید بحضرت داشت چیزی فرستاد
و آنمرد هرگز از کسی چیزی نمیطلبید نه از آنحضرت و نه از غیر او شخصی عرض کرد که این مرد هرگز چیزی از تو سؤال نکرده است از آنچه
فرستادی کمتر هم کفایت او را میکرد حضرت فرمود که خدا مثل ترا در میان مؤمنین بسیار نکند من عطا میکنم و تو بخل میورزی
هرگاه من کسی را که امید بمن دارد عطا نکنم بعد از سؤال او پس باو نداده ام چیزی مگر قیمت آنچه را از او گرفته ام زیرا که او را در معرض
این درآورده ام که آبروئی را که در پیش خدای من بر خاک میمالد بریزد سیم آنکه صدقات خود را در یکی از اوقات شریفه و ازمنه فاضله بدهد و
آنوقت را از برای بذل و عطا مقرر دارد مثل روز عید غدیر و ماه ذی الحجه خصوص دهه اول آن یا ماه رمضان خصوص دهه آخران
و پیغمبر خدا جوادترین خلق بود و در ماه رمضان مثل باد شده بود که هیچ چیز را نگاه نمیداشت چهارم آنکه زکوة و سایر حقوق لازمه واجبه را
آشکارا و علانیه بدهد که آن افضل است از پنهان دادن و آنچه از عطاها که سنت باشد پنهان دادن افضل است چنانچه حضرت
صادق علیه السلام بآن تصریح فرمودند که اگر مردی زکوة مال خود را بر دوش کشد و بفقیر رساند حسن و جمیلی است از برای او و این
در وقتی است که از شائبه و تشویش ریا مطمئن باشد و آن فقیری که میگیرد از اظهار آن شرم و حیا نکند و الا پنهان دادن واجبات هم
افضل است پنجم آنکه از منت نهادن بر فقیر و ایذای آن احتراز کند و عطائیکه بکسی نماید از صفحه خاطر محو سازد
تا در دفتر حسناتش ثبت گردد که اگر از این صفت خبیثه اجتناب نکند صدقه او باطل و از حلیه صحت عاطل میشود
چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ یعنی ای مؤمنان
باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و آزار دادن و از حضرت امام مرویست که کسی که با برادر مؤمن
خود نیکی کند و بر او منت نهد خدای تعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و او را از کردار خود بهره
و سعی او [illegible] و منت نهادن این است که خود را چنین داند که بآن فقیر احسانی نموده و علامت ظاهری او
آنست که در نزد مردم زبان باظهار آن گشاید و آنرا نقل کند و از آن او را از فقیر چشمداشت تعظیم و فرمانبرداری داشته باشد

و علامت باطنی آن آنست که اگر از آن فقیر خلاف ادبی یا جفائی نسبت باین شخص واقع شود استبعاد نماید زیادتر از آنچه
پیش از عطا استبعاد مینمود و ایذا آنست که او را سرزنش و ملامت کند و پرده او را بدرد و رو را با او ترش نماید و او را تخفیف کند
و از مجالست او عار داشته باشد و خود را عالی تر از او داند و کسیکه مبتلا باین مرض باشد باید خود را از آن خلاص سازد اما علاج
خلاصی از منت گذاردن آنست که بداند فقیر فی الحقیقه احسان نسبت باو کرده که صدقه او را قبول کرده و موجب رستگاری او گردیده
پس باید ممنون فقیر باشد و بداند که چنانچه در حدیث وارد است که فقیر در گرفتن صدقه نایب دست خداست و آنچه بفقیر میرسد گویا
که بخدا رسیده است و از اینجهت سنت است که آنکه صدقه میدهد دست خود را ببوسد و دست خود را بالای دست فقیر نگذارد بلکه
دست خود را بگشاید تا فقیر بردارد تا دست او که نایب دست خداست بالا باشد یا صدقه را پیش فقیر بگذارد که او بردارد و چگونه کسی هزار
مرتبه ممنون نگردد از دستی که نایب دست خداست و از او چیزی قبول کند و با همه اینها هر صدقه چندین مقابل عوض در دنیا و آخرت
وعده فرموده است پس اگر توقع و امید آنرا ندارد زهی احمق که مال خود را بعبث ضایع میکند و اگر چشم داشت عوض از خدا دارد پس
بچه وجه منت بر فقیر گذارد و این مثل آنست که کسی چیزی حواله کند بتو که بزید بدهی و او اضعاف مضاعف عوض بتو دهد و تو در چیزی که بزید
میدهی منت بر او گذاری اما علاج ایذای بفقیر آنست که بداند که باعث آن اگر عزت مال و عظم آن نزد تست که بفقیر میدهی پس عجب
جاهلی است که چیز اندک فانی را که در مقابل آن عوض خطیر باقی میگیرد آنرا بزرگ میشمرد و چنان میداند که چیزی داده است و اگر سبب
آن کم قدری و فقیریست در نظر او و خواری او پس عجب مغروریست که خود را بجهت خزف پاره چند از مال دنیا که دارد خود را ترجیح میدهد
بر دیگری و حال آنکه گذشت که مرتبه فقر از غنا بالاتر و فقیر در نزد خدا عزیزتر است و نایب پروردگار است در گرفتن حقوق و خدا بواسطه فقر
از او عذرخواهی خواهد نمود   در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید   کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند   و چه حسنی که این فقیر
چنان از طمع غنی باشد که تمام مال دنیا بنظر او نیاید   بر در میکده رندان قلندر باشند   که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی هان و هان
جامه کهنه را بنظر حقارت مبین و آستین دریده را بدیده خواری منگر بسا فقیری که نه در سر دستار و نه در پا افزار با موی ژولیده
و جامه دریده سر او را از تاج شاهی عار و پای او را از تخت کیانی ننگ است   گدایان ز پادشاهی نفور   بامیدش اندر گدائی صبور   بیک
نعره کوهی ز جا برکنند   بیک ناله شهری بهم برزنند   و همین قدر در فضیلت فقر کافیست که خدای تعالی اغنیا و ارباب دولت را
مسخر داشته تا به تصدیع و زحمت و رنج و مشقت تحصیل مال نموده آنرا محافظت کرده بقدر احتیاج فقیر بوی رسانند و اگر در دادن آن
کوتاهی کنند مستحق عذاب الهی گردند پس فی الحقیقه غنی خادم فقیر است ششم از آداب صدقه دادن آنکه در وقت دادن تواضع
و فروتنی از برای فقیر بکند هفتم آنکه آنچه بفقیر میدهد بنوعی بدهد که باعث خفت و خواری و خجلت و شرمساری وی نگردد مثلا اگر عزیزی
باشد که دادن نقد باو لایق نباشد بقدر آن جنس بدل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و اگر طبعش
از گرفتن دست گران باشد بجهت وی ارسال نماید و بر این قیاس از هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته
آن بیچاره را از جان سیر و از زندگی دلگیر ننماید هشتم آنکه آنچه در راه خدا تصدق میکند عظیم نشمارد و چنان نداند که کاری کرده مثلا اگر مسجدی
سازد یا رباطی برپا نماید بنظر او وقعی نداشته باشد و همچنان نداند که خدا را از خود راضی کرده که اگر چنین داند ثواب او باطل و اجر او ضایع میشود
چنانکه در مبحث غرور بیاید نهم آنکه آنچه را در راه خدا بذل میکند از جمله بهترین اموال خود و عزیزترین آنها باشد و از حرمت و شبهه دور باشد
زیرا که خدا پاکست و غیر پاک را قبول نمیکند و چیز پست را در راه خدا دادن خلاف ادب است و چگونه بنده خدا خوب را از برای خود و عیال نگاه میدارد
و بد را نزد خدا ارسال میکند آیا نمی بینی که اگر مهمانی بکسی وارد شود آنکس طعام خوب را بجهت عیال خود بگذارد و طعام زبون بجهت مهمان
آورد دلتنگ و شکسته خاطر میگردد با وجود آنکه آنچه را تصدق میکنی بجهت خود پیش میفرستی و هر کسی باید چیز بهتر را از برای خود
ذخیره کند خداوند عالم میفرماید وَأَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ یعنی انفاق کنید از پاکیزه چیزهائی که تحصیل کرده اید آنچه را که دوست
دارید و در حدیث وارد است که میشود یکدرهم صدقه از صد هزار درهم پیش افتد و سبب آن آنست که آدمی یکدرهم را از مال حلال
خوب بدهد و دیگری صد هزار درهم از چیزیکه چندان محبتی بآن ندارد بدهد دهم آنکه اگر تواند و قدرت داشته باشد آنقدر بفقیر
بدهد که رفع فقر او بشود و غنی گردد یازدهم آنکه بعد از دادن دست خود را ببوسد زیرا که بدستی رسیده است که
نایب دست خداست و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون چیزی بسائل دهند آنکه چیزی داده است دست خود را نیز

دهان خود دارد و بر جبهه بدر شتگی خواهد صدقات بگیرد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که صدقه مؤمن بدست سائل نمیرسد تا بدست
خدا نرسد از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خداوند عالم فرمود هیچ چیز نیست مگر آنکه دیگری را موکل گردانیده‌ام که آن را بگیرد مگر صدقه که
که بدست خود میگیرم حتی آنکه مرد یا زن خرمائی یا نصف خرمائی تصدق میکند از آن تربیت میکنم و پرورش میدهم بمرتبه‌ای که کسی کره اسب
خود را تربیت میکند و چنانچه روز قیامت خرمای آن شخص را خواهد دید مثل کوه احد بزرگتر دوازدهم آنکه چیزی بفقیر بدهد از او
التماس دعا کند زیرا که دعای فقیر در حق او مستجاب میشود و مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بخادم خود فرموده بود
اندکی دست نگاه دارد تا فقیر دعا کند که دعای سائل فقیر رد نمیشود و خادم را امر فرموده بود چون بسائل چیزی دهی بگو دعا کند و نیز مرویست
که هرگاه فقرا را چیزی دهید باید و بهم مرسید فقرا را که شما را دعا کنند که دعای ایشان در حق شما مستجاب میشود و در حق خودشان
مستجاب نمیشود و بعضی از عرفا گفته‌اند که توقع دعا از فقیر نکنید بجهت آنکه این نوع مکافات است خلاف طریقه ائمه علیهم السلام
و اعتباری ندارد سیزدهم آنکه در بذل و عطا استحقاق فقرا منظور دارد و تخم احسان را در شوره زار غیر مستحق ضایع نسازد و بهوس
و نام نیک ببذل و بخشش بیجا دست نگشاید زیرا که بذل مال بیجهت چندان فضیلتی بر بخل ندارد بلکه هر دو از یک گوهر باشند
و خود ظاهر است که با وجود بینوایان عور نوازش صاحبان الک و گردن آب ریا سنین است و با وجود در شدن لشکر بال عطا نعمان
مرفه الحال سنگ بکوه نمودن است و مراد از استحقاق بمجرد حسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همت و کرم شایستگی
را در کسی منظور داشته باشند پس فساق و اشرار را بر نیکان و اخیار مقدم ندارند و بهتر آن دانند که اهل هنر و مردم دانشور ترجیح
دهند رعایت طالبان علم را از منعمان ضرورتر دانند و در دستگیری ضعفا حق از اغنیا سعی کنند و با وجود عضو مجروح مرهم بعضو صحیح
ننهند چهاردهم آنکه ترغیب فقرا بجنس و کسانیکه ثواب عطا بانها بیشتر است مقدم دارد پس مقدم دارد عطای اهل ورع و تقوی و علم
و صاحبان کمال را بر غیر ایشان و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که باید بخورد چیز تو را مگر پرهیزکار و لیکن بهتر آنست که امثال
این اشخاص را امثال زکوة و صدقات واجبه عطا نکند زیرا که اینها کثافات مال است که اخراج میشود بلکه بهدیه و صله ایشان را
دهند مرویست از ائمه هدی علیهم السلام که مستحق زکوة مستضعفین شیعه محمد و آل محمد هستند که چندان بصیرتی نداشته باشند
اما کسانیکه صاحبان دیده بینا و در دوستی ما و برائت از دشمنان ما بمرتبه والا رسیده‌اند اینها برادران دینی شما هستند بلکه نزدیکتر
بشما از پدران و مادران که مخالف شما باشند پس ایشان را از زکوة و صدقه مدهید بدرستیکه شیعیان ما با ما مثل یک جسدند و لیکن
عطا کنید برادران صاحب بصیرت خود را از وجوه بر دیگر و باید ایشان را منزه گردانید از آنکه چرک اموال خود را بر ایشان بریزند و بهتر
آنست که آدمی زکوة و صدقات خود را بکسانی که پیوسته چشم ایشان بدست مردم و بالمره باز خواستن از خدا را دور نمودند ندهد
زیرا که اینچنین اشخاص از نوعی از شرک خالی نیستند حضرت صادق علیه السلام در بیان آیه مبارکه و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و
هم مشرکون یعنی اکثر مردم ایمان نیاورده‌اند مگر آنکه مشرک‌اند فرمود مثل آنست که کسی میگوید که اگر فلان کس نبود من هلاک
میشدم و از جمله کسانیکه بذل و عطا بآن بهتر و ثواب آن بیشتر است کسانی هستند که اظهار احتیاج خود نکنند و پرده بر روی کار
خود فرو نهند و از ارباب آبرو و عزت باشند و از اهل تجمل و استغنا بوده باشند و خواهند مردم ایشان را غنی دانند و رفتار اغنیا نمایند و از
همه بهتر فقرای اقارب و خویشان ذوی الارحام‌اند و انفاق بایشان صله رحم است و ثواب آن را بجز خدا کسی نمیداند و در بعضی احادیث
وارد است که صدقه از کسی قبول نیست که خویش او محتاج باشد و او بدیگری دهد و در روایتی دیگر وارد است که افضل صدقات عطا کردن
بخویشی است که عداوت داشته باشد با آدمی چه آن موجب مخالفت نفس و خلوص نیت و قربت است فایده بدانکه همچنانکه از برای دهنده عطا آدابی
که مذکور شد از برای فقرا نیز آدابی چند است اول آنکه آنچه را گرفت در آن اسراف نکند و بغیر مصارف ضروریه نرساند و حبس نکند
دوم آنکه شکر خدا کند و حق آن شخص دهنده را نیز بشناسد و او را دعا و ستایش کند حضرت صادق علیه السلام فرمود خدا لعنت
کند کسانی را که سد راه خیر میکنند شخصی عرض کرد که کیانند فرمود مردیست که کسی با او نیکی کند و او کفران نعمت او کند و این باعث شود
که آن شخص بدیگری نیکی نکند سیم آنکه هرچه باو بدهند حقیر نشمرد و مذمت آنکه داده است نکند و اگر عیبی از آن مطلع شود بپوشاند و اگر
باو چیزی ندهد بد او را نگوید و ملامت او را نکند چهارم آنکه از مالی که حرمت داشته باشد و شبهه ناک باشد اجتناب کند
پس از کسی که مال او حلال نیست یا بیشتر مالش حرام است یا از حرام احتراز نمیکند چیزی قبول نکند پنجم آنکه زیاده از قدر ضرورت و احتیاج

قبول نکند ششم آنکه علانیه و بر ملا سؤال نکند خصوص از کسی که اگر نخواهد بدهد خجالت بکشد هفتم آنکه علما و پرهیزکاران از قبول زکوة
و صدقه تا مضطر نگردند امتناع نمایند هشتم آنکه امثال این اشخاص چیزی را که بگیرند آشکار نکنند تا شرف مروت ایشان ضایع نگردد
مگر آنکه غرض از اظهار شکرگذاری و صدق و بیان بندگی و فروتنی خود باشد هرکس بنیت خود میرسد دوم از عطاهای واجبه خمس است
که مال سادات عالی درجات است چون خداوند عالم بجهت نسبت بستگی نام انبیا الله و لا مقام را از سایر خلایق ممتاز گردانید
ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردم است بر ایشان نپسندید و از اموال مخصوصه حصه از برای ایشان مقرر فرموده تا از فقر و فاقه خلاص گردند
پس فرمود و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل
ان کنتم آمنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان خلاصه معنی آنکه بدانید که هر نفعی بشما عاید میشود خمس آن مال خدا و پیغمبر
و ذوی القربی و یتامی و مساکین و ابن السبیل سادات است باید آنرا بایشان برسانید اگر ایمان آورده‌اید بخدا و بآنچه بر بنده خود نازل
کرده‌ایم و از این آیه مبارکه مستفاد میشود که هرکه خمس خود را ندهد از اهل ایمان نیست و بکتاب خدا نگرویده است پس لازم ایمان آنست
که آدمی در دادن خمس کوتاهی نکند و ذریه پیغمبر خود را محتاج نگذارد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که شفاعت من حتمیست لازم از برای
هرکه ذریه مرا اعانت کند بدست و زبان و مال و فرمود که چهار نفرند که من در روز قیامت شفاعت ایشان را خواهم کرد اگرچه گناه اهل
دنیا را داشته و آورده باشند کسی که اکرام کرده باشد ذریه مرا و کسی که حاجت ایشان را بر آورد و کسی که سعی از برای ایشان کرده
باشد در وقتی که مضطر باشند و کسی که ایشان را بدل و زبان دوست داشته باشد و مرویست که چون روز قیامت شود منادی از
جانب پروردگار ندا کند که ای خلایق خاموش باشید که محمد میخواهد تکلم کند پس مردم خاموش میکردند پس آنحضرت میگوید که ای مردمان
هرکس که او را منتی و نعمتی بر من باشد برخیزد تا من تلافی آن کنم خلایق گویند یا رسول الله ما را چه منت و نعمتی بر تو است بلکه منت
و عطا خدا و رسول را است بر ما آنحضرت گوید هرکه با ذریه من نیکوئی نموده و راننده ایشان را جای داده و گرسنه ایشان را سیر کرده یا
برهنه ایشان را پوشانیده برخیزد تا من تلافی آنرا کنم پس آن قومیکه اینکار کرده باشند برخیزند پس از جانب خدا بحضرت رسالت پناه
خطاب رسد که پاداش ایشان را بتو واگذاشتم ایشان را در هر جای از بهشت که خواهی جای ده پس آنحضرت ایشان را در وسیله که از منازل
آنحضرت است جای دهد و از آنچه در زکوة مذکور شد بعضی از آداب و شرایط خمس نیز دانسته میشود و باید کسی که خمس میدهد نهایت اجتناب
از منت نهادن و بزرگ شمردن آن بکند و نهایت فروتنی از برای سادات بکند نه آنکه چون بعضی زنان فاجر کار اگر گاهی قلیلی از خمس
اخراج کند و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سید محتاجی نمایند منت بر او نهند و او را خریده پندارند غافل از آنکه همه ملک و مال جهان بلکه
جمله عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان بوجود آمده و ارزاق کافه انام از فیض وجود آبای کرام ایشان در عالم متواترات و امطار
و برکات سموات بآبروی اجداد امجاد ایشان برگشت از اهل زمین متقاطر است سیم از عطاهای واجبه نفقه اهل و عیال است و آن نیز بعضی
که در کتب مسطور است از جمله واجبات و ثواب آن بیحد و حصاست حضرت پیغمبر فرمود که کسی که سعی کند در تحصیل نفقه عیال مثل
کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود پاره از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر اهتمام در طلب معاش و فرمود هرکه سه
دختر باشد و خرج ایشان را بکشد و با ایشان نیکی کند تا بزرگ شوند خدا بر او بهشت را واجب میگرداند مرویست که روزی جناب سید
اولیا علیه السلام آمد دید آنحضرت نشسته است و عدس پاک میکند و سیده النسا در پیش دیگ نشسته است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
بشنو ای ابوالحسن و نمیگویم مگر آنچه را خدا امر کرده است که هیچ مردی نیست که در خانه مدد زن کند و یاری نماید مگر آنکه خدا باو بدهد
عوض هر مو که در بدن او هست عبادت یکسال که روزها را روزه بگیرد و شب آنرا بعبادت بسر برد و عطا میکند خدا از ثواب باو مثل آنچه
بصابرین داده که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی باشند یا علی هر که در خانه خود مشغول خدمت عیال شود و مضایقه نکند خدا اسم او را
در دفتر شهدا مینویسد و در هر روز و شبی ثواب هزار شهید از برای او ثابت میکند و بهر قدمی که برمیدارد ثواب حج و عمره باو میدهد و
بعدد هر رگی که در بدن او هست شهری در بهشت باو عطا میفرماید یا علی یک ساعت در خدمت خانه بهتر است از عبادت هزار سال
و هزار حج و هزار عمره و هزار بنده که آزاد کنی و هزار مرتبه جهاد و عیادت هزار مریض و هزار نماز جمعه و هزار تشییع جنازه و سیر کردن
هزار گرسنه و پوشانیدن هزار برهنه و روانه ساختن هزار اسب در راه خدا بهتر است از آنکه تورات و انجیل و زبور و فرقان را تلاوت کند
و هزار اسیر را آزاد کند و هزار شتر که بمساکین بدهد از دنیا بیرون نرود مگر آنکه جای خود را در بهشت ببیند یا علی خدمت عیال کفاره گناهان

پیراهنت و غضب پروردگار را می نشاند و مهر حور العین میشود و حسنات را زیاد میکند و درجات را رفع میکرداند یا علی خدمت عیال را نمیکند مگر صدیق یا شهید یا مردی که خدا خیر دنیا و آخرت را از برای او خواسته باشد از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که عیال آدمی اسیران ویند پس هر که خدا نعمت بر او زیاد کرده باشد باید بر اسیران خود وسعت بدهد پس اگر نکند تشویش آنست که خدا این نعمت را از او بگیرد حضرت امام رضا فرمود که مرد باید بر عیال خود وسعت بدهد تا آرزوی مرگ او را نکنند مخفی نماند که طالب ثواب در اخراجات عیال را سزاوار آنست که نیت خود را خالص کند و از سعی که میکند و زحمتی که در تحصیل معاش ایشان میکشد رضای خدا را خواهد و از تحصیل حرام و اموال شبهه ناک اجتناب کند و از برای عیال بجز حلال نیاورد و در اخراجات میانه روی کند نه بر عیال تنگ بگیرد تا ایشان ضایع گردند و نه اسراف کند تا خود ایشان را ضایع کند و بهلاکت رسد و سزاوار آنست که طعام پاکیزه که باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند بلکه همه یکسان باشند مگر آنکه خود یا بعضی از ایشان طعام خاصی مضطر باشند بجهت مرضی یا ضعفی یا غیر اینها و چیزی که میخواهد برای عیال بگیرد وصف آنرا در پیش عیال نکند و چون سفره افکنند همه عیال خود را بر آن بنشاند مرویست که خدا و ملائکه صلوات میفرستند بر اهل خانه که بجمعیت چیزی بخورند و اما عطاهای مستحبه آن نیز چند نوعست اول صدقات مستحبه است و ثواب آن بسیار و فواید آن بیشمار است از جناب نبوی منقولست که بدرستیکه خدائی که بجز او خدائی نیست دفع میکند بصدقه مرض و سوختن و مصیبت و غرق شدن و خانه بر سر فرود آمدن و دیوانگی را و آن بیگانه آفاق بهمین سیاق هفتاد نوع از شر را شمردند که خدا تعالی ببرکت صدقه آنها را دفع میکند و از آن حضرت مرویست که هر کسی در روز قیامت در سایه صدقه خود خواهد بود تا مردم از حساب فارغ شوند و فرمود که زمین قیامت آتش است مگر سایه مؤمن که صدقه او او را سایه می افکند و نیز از آنجناب مرویست که سائلی در شب بصورت مردی سؤال کند او را رد مکنید و این تخصیص بجهت آنست که احتمال میرود ملکی بصورت مردی در شب سؤال میکند بجهت امتحان مرویست که بموسی وحی شد که ای موسی سائل را اکرام کن بدادن چیزی کمی یا سخن نیکی بدرستیکه نزد تو می آید کسی که نه انس است و نه جن بلکه از جمله ملائکه است که امتحان میکند ترا در نعمتی که من بتو داده ام و سؤال میکند ترا پس ببین که چگونه رفتار خواهی نمود و آنحضرت مبالغه بسیار فرمودند در ترغیب برد نکردن سائل اگر چه بر اسبی سوار باشد و از حضرت امام محمد باقر مرویست که نیکوئی و صدقه برطرف میسازد فقر را و افزاید در عمر و دفع میکند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که دوا کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب روزی کنید بصدقه بدرستیکه صدقه از میان زنخ هفتصد شیطان بیرون می آید یعنی چون قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند و هیچ چیز بر شیطان گرانتر از آن نیست که صدقه بمؤمنی داده شود و این صدقه اول بدست خدا میرسد پیش از آنکه بدست فقیر برسد و نیز از آنجناب مرویست که مستحب است از برای بیمار که چیزی بسائل بدهد و سائل را امر کند که برای او دعا کند و هر که در وقت صباح صدقه بدهد خدا نحوست آن روز را از او دفع میکند و در حدیثی دیگر از آنحضرت مرویست که هر که در اول روز تصدق کند خدا هر شری را که در آن روز از آسمان فرود می آید از او دفع مینماید و هر که در اول شب تصدق کند خدا هر شری را که در آن شب از آسمان نازل میشود از او بر میدارد و آن حضرت چون نماز عشا را بجا می آورد و پاسی از شب میگذشت انبانی که در آن گوشت و نان و پول بود بدوش میگرفتند و بدر خانه فقرای اهل مدینه میبردند و با ایشان تقسیم مینمودند و کسی آنحضرت را نمی شناخت تا از دنیا رفت فقرا چون دیدند که آن تقسیم موقوف شد دانستند که از آنحضرت بوده از آنحضرت پرسیدند که سائل از ما سؤال میکند و ما نمی شناسیم حضرت فرمود که عطا کن بهر که در دل تو از او رحم در دل تو می آید شخصی از آنحضرت سؤال کرد که شخصی بدیگری چیزی میدهد که بفقرا دهد حضرت فرمود که ثواب واسطه مثل ثواب دهنده است و از ثواب دهنده چیزی کم نمیشود و اخبار بسیار در ثواب تصدق آب وارد شده است و در حدیثست که اول چیزی را که در آخرت ثواب میدهند تصدق آبست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا دوست دارد خنک کردن جگر تشنه را و هر که سیراب کند جگر تشنه را از آب از چارپا و غیر آن خدا تعالی او را در سایه عرش خود نگاه میدارد در روزی که هیچ سایه نباشد مگر سایه او و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که آب دهد کسی را در جائیکه آب باشد مثل کسی است که بنده آزاد کند و هر که آب دهد کسیرا در موضعی که آب نایاب باشد مثل کسی است که نفسی را زنده کند و کسی که نفسی را زنده کند مثل آنست که همه خلق را زنده کرده باشد و بدانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند که چه صدقه افضل است فرمود آنکه تو صدقه بدهی در وقتی که بدن تو صحیح باشد و امید زندگانی داشته باشی و از احتیاج ترسی نه آنکه بگذاری که جان بگلوی تو برسد و گوئی فلان را اینقدر بدهید و فلان را اینقدر

نماند بنحویکه مذکور شد خلافی نیست در آنکه صدقات مستحبه را پنهانی دادن افضل و ثواب آن اکمل است بلی خلاف کرده اند در آنکه از برای فقیر بهتر آنست که خفیه بگیرد و در نزد مردم اظهار نکند یا افضل آنست که آشکارا کند و در علانیه بگیرد بعضی گفته اند پنهان افضل است و طایفه رفته اند بر آنکه آشکارا اولی است و حق آنست که هیچیک از این دو قول علی الاطلاق صحیح نیست بلکه بقصد و نیت مختلف میشود پس طالب سعادت باید ملتفت احوال خود باشد و ملاحظه احوال خود را بکند هر کدام بقصد قربت و دیگر و از ریا و تلبیس و سایر آفات دورتر باشد اختیار کند مثلا اگر طبع او مایل بإخفای آن باشد و غرض او بیم افتادن از چشم مردم باشد یا تشویش آنکه دیگر کسی چیزی باو ندهد چون مطلع شود که گرفته است آشکارا کند یا امثال اینها و اگر غرض او رغبت کردن اغنیا باشد بچیزی دادن باو و دل و میل باظهار آن داشته باشد اظهار نکند و بروی خود نیاورد و همچنین اگر بفهمد که آنکه داده است میخواهد که او اظهار کند و شکرگذاری او را کند و مدح او را نماید مطلقا اظهار نکند و بروی خود نیاورد تا اعانت آنشخص دهنده بر صفت بدی که دارد نکرده باشد و بالجمله باید مراقب دل خود باشد و امثال این دقایق دلها را ملاحظه کند زیرا که اعمال جوارح و اعضا و ملاحظه نکردن این نکتها باعث خنده شیطان و شماتت آن میشود و علم باین دقایق علمی است که رسیده است که یاد گرفتن یک مسئله آن بهتر است از عبادت یکساله زیرا که با این علم عبادت همه عمر زنده و با جهل باین عبادت تمام عمر میمیرد دویم هدیه است و آن چیزیست که آدمی بجهت برادر مؤمن خود عطا کند یا ارسال نماید خواه فقیر باشد خواه غنی بجهت اظهار محبت و تاکید دوستی و این امریست مستحسن و مطلوب و در شرع پسندیده و مندوب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که باهم دوستی کنید و هدیه بکنید بجهت یکدیگر بفرستید که آن کینهها را برطرف میکند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که من هدیه از برای برادر مؤمن بفرستم دوست تر دارم که مثل آن را تصدق کنم و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که از جمله اکرام آدمی برادر خود را آنست که تحفه او را قبول کند و هر چه داشته باشد تحفه او بفرستد و تکلف نکند سیم مهمانی کردن و از برای آن ثواب جزیل و اجر جمیل در شریعت مقدسه وارد شده است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که کسی که مهمانی نکند هیچ خیر در آن نیست و فرمود چون مهمانی بر قومی وارد شود روزی او از آسمان نازل میشود و چون چیزی میخورد خدا گناهان آنقوم را می آمرزد و نیز فرمود که هیچ مهمانی بر قومی داخل نمیشود مگر آنکه روزی او در آغوش او است و نیز از آنجناب مرویست که چون خدا بقومی اراده خیر نماید بجهت ایشان هدیه میفرستد عرض کردند چه هدیه فرمود مهمان که با روزی خود میاید و گناهان اهل خانه را برداشته میبرد و فرمود هر خانه که مهمان داخل آن نمیشود ملائکه نیز داخل آن نمی آیند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هیچ مؤمنی نیست که صدای پای مهمان را بشنود و بآن خوشحال شود مگر آنکه خدا همه گناهان او را می آمرزد اگر چه میان زمین و آسمان را پر کرده باشد روزی آنجناب گریست از سبب گریه او پرسیدند فرمود هفت روز است که مهمان بمن وارد نشده میترسم که مرتبه من نزد خدا پست شده باشد و ابراهیم خلیل الرحمن چون میخواست چیزی بخورد بقدر یکمیل یا دو میل راه بیرون میرفت که کسی بیاید و با او غذا بخورد و او را ابو الضیفان میگفتند یعنی پدر مهمانها کعشدی و جمیع اخباری که در فضل و ثواب طعام دادن و آب دادن رسیده دلالت بر فضیلت مهمانی میکند و آن اخبار از حد متجاوز است و وارد شده است که هر که برادر مؤمن خود را اطعام کند تا سیر کند و آب بدهد او را تا سیراب کند خدا او را هفت خندق از آتش جهنم دور میکند که ما بین هر خندقی مسافت پانصد ساله راه باشد و در روایتی دیگر رسیده است که هر که اطعام کند مؤمنی را تا سیر کند احدی از مخلوقات قدر ثواب آنرا نمیداند نه ملک مقربی و نه نبی مرسلی مگر خداوند عز و جل و مخفی نماند که مهمانیکه اینهمه ثواب از برای آن رسیده است نه آنست که متعارف اکثر اهل این زمان است که بقصد ریا یا افتخار یا خودنمائی جمعی از اهل دنیا را بر دور خود جمع نموده بهرزه گوئی و غیبت مسلمین بسر برند و انواع اسراف را مرتکب میشوند بلکه مهمانی است که مقصود از آن تقرب بخدا و اقدا بسنت پیغمبر و دیدن برادران و شاد کردن دل مؤمنان بوده باشد و قصد خودنمائی و فخر نداشته باشد و سزاوار آنست که فقرا و نیکان را مهمان کند اگر چه مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز ثواب و فضیلت دارد و مستحب است که هر که مهمانی کند خویشان و همسایگان را فراموش نکند و کسیرا که بداند مهمانی رفتن بر او شاق است تکلیف نکند و زود غذا را حاضر کند و در حدیثست که شتاب در هر کاری از شیطانست مگر در پنج چیز که شتاب در آنها طریقه پیغمبر خداست طعام دادن از برای مهمان و برداشتن میت و شوهر دادن دختر باکره و ادا نمودن قرض و توبه از گناه و سنت است که طعام را بقدر کفایت حاضر کند نه کمتر باشد که موجب نقص آبرو و مروت شود و نه زیادتر که تضییع مال و اسراف باشد و با مهمان گشاده روئی و خوش کلامی نماید و در وقت رفتن تا در خانه او را مشایعت کند و خدمت مهمان را رجوع نکند از برای مهمان

ادا ببیت چند از آنجمله اینکه دعوت برادر مؤمن از مهمانی اجابت کند و فرق میان فقیر و غنی نگذارد بلکه الفقیر زودتر وعده دهد و بعد مسافت
مانع وعده دادن او نشود مگر اینکه بسیار دور باشد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حاضر و غایب امت خود را وصیت میکنم که اجابت
دعوت مسلم را کنید اگرچه بقدر پنج میل راه باشد و هرگاه روزهٔ سنتی داشته باشد او را عذر خود قرار ندهد بلکه اگر بیند که او بچیزی خوردن
خوشحال میشود افطار کند و ثواب آن افطار بیش از روزه خواهد بود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که روزه باشد
و بر برادر دینی خود وارد شود و نگوید روزه ام و افطار کند خدا ثواب یکسال روزه بجهت او مینویسد و باید غرض او از مهمانی رفتن شکم
پرستی نباشد بلکه غرض او اکرام برادر مؤمن خود و متابعت سنت پیغمبر باشد و اگر بداند که میزبان از جملهٔ فساق و ظلمه است یا غرض او
از ضیافت مباهات و خودنمائیست سزاوار آنست که وعده ندهد و همچنین اگر طعام او یا خانهٔ او یا فرش او حرام یا شبهه ناک باشد
یا در آنموضع مرتکب معصیتی شوند مثل اینکه ظرف طلا یا نقره باشد یا مشتمل بر غنا و ساز بوده باشد یا میزبان مرتکب اسراف شده باشد
یا در آنجا لهو و لعب و هرزه گوئی یا غیبت مسلمی شود که در همهٔ آنها اولی وعده ندادنست و در بسیاری از صور آن حرام است از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که سزاوار مؤمن نیست در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خدا شود و نتواند منع کند و کسی که با جا
باشد از اینکه بر سفرهٔ ظالمی حاضر شود تا تواند چیزی نخورد و میل لقمه های خوب نکند و از جملهٔ آداب مهمان آنست که چون داخل
خانهٔ میزبان شد میل بصدر نکند بلکه بهر جا اتفاق افتد بنشیند و اگر صاحب خانه جائی بنماید همانجا بنشیند و بسیار نگاه بموضعی
که از آنجا طعام میآورند نکند و ابتدا باکسانیکه نزدیک او نشسته اند تحیت بجا آورد و چون بخانهٔ میزبان برود ایشان را انتظار ندهد
بلکه در رفتن تعجیل کند اما نه بقدری که تحمل امر ایشان نشود و وقت کار و تهیه بر ایشان داخل نشود چهارم حق معلوم و حق حصاد و جداد
و اول عبارتست از آنچه آدمی بر خود قرار بدهد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال از مال خود بفقیر بدهد یا صلهٔ رحم بجا آورد غیر از
آنچه واجبست و دوم عبارتست از رشتهٔ از خرمن یا دستهٔ از زرع یا کفی از گندم یا خرما یا میوه یا سایر محصولات که در وقت درو
یا ضبط محصولات آدمی بخوشه چینان و فقرائی که در آنجا حاضر میشوند بدهد و در ثواب هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خدا تعالی مقرر فرموده است از اموال اغنیا حقوقی چند غیر از زکوة چنانکه در قرآنست
وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ غیر از زکوة است و آن چیزیست که آدمی بر خود قرار میدهد و لازم است بر او که بقدر وسع و طاقت خود این
قرار بدهد و آنچه را بر خود قرار میدهد بدهد اگر خواهد هر روز و اگر خواهد هر جمعه و اگر خواهد هر ماه و باید مداومت بر این کند و اخبار باین
مضمون بسیار است و نیز از آنحضرت مرویست که در زراعت دو حق است یکی آنکه اگر ندهی از تو مؤاخذه میکنند دوم آنکه در دادن
آن ثواب است اما حقی که مؤاخذه بر آن میشود زکوة است و اما آنکه در دادن ثواب است آنست که خدا تعالی میفرماید وَآتُوا حَقَّهُ يَوْمَ
حَصَادِهِ و حق زرع را در روز درو دادن بصاحبانش میرسانند یعنی از آنچه میدروی دستهٔ بدهی تا از درو فارغ شوی و در حدیثی فرمود
که خلاصه آنست که در شب میوه مچینید و در شب درو مکنید و تخم مکارید و با قهار آمد و شد که اگر چنین کنید فقرائی نصیب میمانند
پنجم قرض دادنست و آن از ثمرات سخاوت و فضل و ثواب آن بی نهایتست حضرت امام محمد باقر فرمود که هر که قرض بدهد
بمردی تا زمانی که قدرت بر ادای آن داشته باشد مال او در زکوة است و خود او با ملائکه در نماز است تا آنرا بگیرد و از حضرت صادق
مرویست که بر در بهشت نوشته است که ثواب صدقه را ده مقابل میدهند و ثواب قرض را هیجده مقابل و در حدیثی دیگر از آنسرور
مرویست که هر مؤمنی بمؤمنی قرض بدهد از برای خدا در برابر خدا ثواب صدقه باو بدهد تا مال باو برسد و سر آن اینست که هر
آنی میتواند که مطالبهٔ آنرا بکند و چون مطالبه نکند ثواب صدقه دارد و مخفی نماند که مراد از قرضی که ثواب بر آن رسیده است
قرض الحسنه است که از برای خدا باشد اما قرضی که بواسطهٔ آن نفع دنیوی بصاحب مال میرسد و غرض او نفع بردنست
ثوابی ندارد ششم مهلت دادن قرضدار است که نداشته باشد یا تحلیل کردن او و این عمل نیز ثواب و فضیلت بسیار دارد بلکه از
جملهٔ واجباتست حضرت صادق میفرماید که هر که خواهد خدا سایهٔ خود را بر او بیفکند در روزی که هیچ سایه غیر از سایهٔ او نباشد مهلت
دهد ناداری را یا از حق خود بگذرد و پیغمبر روزی فرمود که کیست که خواهد که خدای تعالی او را از شعلهٔ جهنم در سایهٔ خود بدارد تا سه مرتبه در هر
مردم عرض کردند که یا رسول الله کیست فرمود آن کسی که قرضدار خود را مهلت دهد یا از حق خود بگذرد و فرمود که روزی حضرت رسول بر
منبر برآمد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و درود بر پیغمبران فرستاد پس فرمود ایها الناس حاضران شما غایبان برسانند که هر که مهلت دهد

در بیان حق معلوم و حق حصاد

در قرض دادنست

در مهلت دادن قرضدار

قرضدار خود را که نداشته باشد از برای او در نزد خدا هر روز ثواب صدقه دادن مثل مال او هست تا طلب خود را بگیرد و در این خصوص اخبار بسیار است
پس بر اهل ایمان لازم است چنانچه طلبی از کسی داشته باشند و او بر ادای آن قادر نباشد او را مهلت دهند و بر او تنگ نگیرند و تتبع ننمایند چون
اغنیا و تنگ چشمان این زمان که اگر دیناری از فقیری خواهند دنیا را بر او تنگ میکنند و شب و روز آن بیچاره را بگیسان جمع مینمایند و راه آمد و شد را
بر او می بندند و در محافل و مجامع زبان را بغیبت او میگشایند و ایذاء و اذیت میرسانند و گاه باشد او را مضروب و مجروح میکنند و شغل زیادتی
مقابل طلب خود بواسطهٔ دیت و جراحت میگردد و بجهت گرفتن قلیلی از مال خسیس و بسا حرام بسیار مرتکب میشوند هفتم اعانت مسکین
نمودنست در غیر آنچه مذکور شد مثل پوشانیدن ایشان یا بکسی دادن و سوار کردن و عاریه دادن و امثال اینها و همهٔ اینها را ثواب بی نهایت
و فضیلت بیغایتیست هشتم آنچه را که آدمی بجهت حفظ آبروی خود و مراعات حرمت خود و دفع شر اشرار و منع ظلم ظالمین از خود
میدهد و این نیز از ثمرهٔ سخاوتست و بسا بخیلان که بواسطهٔ بخل با نواع مذلت و خواری رسیده و آبروی خود را بباد داده اند و در بعضی اخبار
وارد شده است که بذل مال بجهت حفظ آبروی خود حکم صدقه دارد نهم ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و اجرای
قنوات و نشاندن درختان و امثال اینهاست از چیزهائی که اثر آن باقی میماند تا قیامت نفع آن روز بروز عاید بصاحب
آن میگردد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که مسجدی بنا کند خدا تعالی برای او خانهٔ در بهشت
بنا کند و هم از آنحضرت مرویست که شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که از برای
او طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود گذارد سوم درختی که نشانده چهارم چاه آبی که حفر کند پنجم صدقهٔ جاریه که جاری
سازد و خود بعد از آن منتفع شود مثل ساختن پل و مدرسه و رباط و وقف کردن مزارع و قری و امثال اینها ششم طریقه که بعد از او
باین عمل نمایند صفت ششم از صفات رذیله متعلقه بقوهٔ شهویه مال حرام خوردن و از آن اجتناب نکردن است
و آن از نتایج حب دنیا و حرص بر آنست و از اشد مهلکات و اعظم موانع وصول بسعادات است بیشتر کسانیکه بهلاکت رسیده اند
سبب آن بوده و اکثر مردم که از سعادات و فیوضات محروم مانده اند بواسطهٔ آن سدی از آن محکمتر در راه توفیق نیست و پردهٔ
از این مانعتر بر چهرهٔ تاییدات نه و کسی که تامل کند میداند که خوردن حرام اعظم حجابست بنده را از وصول بمرتبهٔ ابرار و فوز یافتنی
است از اتصال بعالم انوار سراچهٔ دل را از آن تیرگی و ظلمت و خباثت و غفلت حاصل و نفس انسانی بواسطهٔ آن بسفل مکان
هلاکت و ضلالت واصل میگردد وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَهَا عُهُودَ الْهُدَى وَهُوَ الَّذِي أَهْوَاهَا فِي مَهَاوِي الضَّلَالِ عهد پروردگار
بواسطهٔ آن فراموش و در چاههای گمراهی و سرگردانی با شیاطین هم آغوش آری دلی که از لقمهٔ حرام روئیده شده باشد
کی قابلیت انوار عالم قدس کجا و نطفه را که از مال مردم هم رسیده باشد با مرتبهٔ رفیع انس با پروردگار چه کار و چگونه پرتو
لمعات عالم نور بدلی تابد که بخار غذای حرام آنرا تاریک کرده و کی پاکیزگی و صفا از برای نفس حاصل میشود که کثافات مال
مشتبه آنرا آلوده و چرکین نموده باشد و بهمین جهت حاملین شرع و احکام و امنای وحی ملک علام نهایت تحذیر از آن فرموده اند و
بشدت هر چه تمامتر از آن منع نموده اند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که در بیت المقدس فرشته ایست که هر شب
ندا میکند که هر که بخورد چیزی که حرام باشد خدا از او قبول نمیفرماید سنتی را و نه واجبی او و نیز از آنسرور مرویست که هر که باک ندا(رد)
باشد از اینکه از هر جا مال را تحصیل کند خدا هم باک ندارد که از هر دری او را داخل جهنم کند و فرمود هر گوشتی که از حرام روئیده شود
آتش سزاوارتر است بآن و نیز فرمود که اگر از حرام مالی بدست آورد و با آن صلهٔ رحم بجا آورد یا تصدق کند از او قبول نمیشود و اگر
بگذارد آنرا توشهٔ راه جهنم او میشود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هرگاه کسی مالی از غیر مدخل حلال بدست آورد
و با آن حج کند چون گوید لبیک اللهم لبیک خطاب رسد که نه لبیک و نه سعدیک و در بعضی از اخبار وارد
شده است که چون روز قیامت شود بنده را در نزد ترازوی اعمال نگاه دارند و از برای او اعمال حسنه
باشد کوههای عظیمه باشد پس او را در مقام محاسبه باز میدارند و از او سؤال میکنند که مال خود را از کجا آورده
است و بچه مصرف رسانیده است و رعایت عیال خود را چگونه نموده است و حقوق ایشان را بجای آورده است یا نه و بواسطهٔ
این محاسبات همهٔ اعمال حسنهٔ او تمام میشود و هیچ از برای او نمیماند پس ملائکه ندا میکنند که هٰذَا الَّذِي أَكَلَ عِيَالُهُ حَسَنَاتِهِ
اعتیب بالحجان کسی که عیال او حسنات او را خوردند و امروز باعمال خود گرفتار آمده و وارد شده است که زن و فرزندان آدمی در روز قیامت بجه

در اعانت مسکین

در ساختن مسجد و پل

در خوردن مال حرام

وَالَّذِي آ...
بسبب آن

داوراد در موقف حضور پروردگار باز میدارند و میگویند پروردگارا حق ما را از این شخص بستان بدرستیکه ما جاهل باحکام شرع بودیم و او ما را تعلیم نکرد و غذای حرام بما خورانید و ما عالم بآن نبودیم پس هر که طالب نجات و مشتاق وصول بسعادات باشد باید فرار کند از مال حرام همچنانکه از شیر درنده و مار گزنده فرار مینماید و آه از امثال این زمان کجا این دست میدهد و حال آنکه جز آب باران و گیاه بیابان حلالی یافت نمیشود و آنچه می بینی همه دست عدوان آنرا حرام کرده و معاملات فاسده آنرا فاسد نموده هیچ درهمی نیست مگر آنکه پی در پی دستهای غاصبین بآن رسیده و هیچ دیناری نیست مگر آنکه مکرر بکیسه کسی که از جمله فاجرین است داخل شده بیشتر زمینها مغصوب است و اکثر مواشی و حیوانات منهوب پس چگونه قطع بحلیت قوتی حاصل میشود هیهات هیهات تاجری را نمی یابی مگر آنکه معامله او با اهل ظلم و عدوان و صاحب عملی را نمی بینی مگر آنکه مال او مخلوط است باموال حاکم و سلطان و بالجمله حلال در امثال این زمان مفقود و از وصول بآن مسدود است و این آفتی است که خانه دین از آن ویران و آتشی است که گلشن ایمان از آن سوزان است و این چنین است که مخصوص این عصر و این زمان باشد بلکه ظاهر است که حال اکثر اعصار چنین بوده و از اینجهت که حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله و سلامه علیهما فرمودند که خوراک بنده مؤمن در دنیا خوراک مضطر است و با وجود اینها همه باید طالب نجات مأیوس نباشد از تحصیل حلال و دست و شکم خود را بهر غذائی نیالاید

فصل بدانکه اموال بر سه قسم است حلال واضح و حرام واضح و مال مشتبه و از برای هر یک از اینها درجات بسیار است زیرا که مال حرام اگر چه همه خبیث است و لیکن بعضی از بعضی خبیث تر است چنانچه حرمت مالی که کسی بمعامله فاسده بگیرد با وجود تراضی از یکدیگر مثل حرمت غنیمتی که بقهر و عدوان گرفته شود نیست و همچنین مال حلال اگر چه همه آن خوب است و پاک و لیکن بعضی از بعضی پاکتر و همه مال مشتبه مکروه و لیکن کراهت بعضی از بعضی شدیدتر است پس همچنانکه طبیب میگوید حلوا گرم است و لیکن بعضی در درجه اول گرم است و بعضی در درجه دوم و بعضی سیم و بعضی چهارم همچنین است درجات حلال در صفا و پاکی و درجات شبهه در کراهت و اموال حرام از چند قسم بیرون نیست اول آنکه ذات او حرام است مثل سگ و خوک و خاک و امثال اینها دوم آنکه بجهت صفتی که عارض او شده است حرام شده است چون طعامیکه بزهر مخلوط شده باشد سیم آنکه بجهت نقص و خللی که در گرفتن و دادن مال بهم رسیده و از برای این اقسام بسیار است مثل اموالیکه گرفته میشود بظلم و عدوان و غصب و دزدی و خیانت در امانت و مکر و خدعه و تلبیس و رشوه و کم فروشی و ربا و غیر اینها از آنچه در کتب فقه مذکور است و در خصوص هر یک ذم شدید رسیده و این علم مقام تفصیل اینها نیست و چون بسیار اشتباه میشود میان رشوه و هدیه در اینمقام اشاره به بیان آنها میکنیم پس میگوئیم بدانکه چیزیکه باسم و رسم کسی بدیگری میدهد چند صورت است اول آنکه کسی چیزی را از برای برادر دینی خود بفرستد بقصد اظهار دوستی و محبت و تاکید قواعد انس و صحبت و هیچ غرضی دیگر نداشته باشد و شکی نیست که این هدیه است و حلال است خواه با آن قصد ثواب اخروی نیز داشته باشد یا نه دوم آنکه مقصود از فرستادن چیزی طمع مالی باشد مثل اینکه فقیری هدیه از برای غنی یا غنی از برای غنی دیگر بفرستد بجهت طمع عوض بیشتر یا مساوی و این نیز نوعی از هدیه است و حقیقت هبه است بشرط عوض و هر گاه آنچه طمع و منظور او بود بجا آورد حلال است همچنانکه مقتضای ادله و مفاد بعضی اخبار است بلکه از بعضی اخبار مستفاد میشود که اگر طمع او را هم بجا نیاورد حلال خواهد بود همچنانکه مرویست که اسحق بن عمار بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که مرد فقیری هدیه بجهت من میفرستد مقصودش آنست که من عوض باو بدهم من هدیه او را میگیرم و چیزی باو نمیدهم آیا از برای من حلال است فرمود حلال است ولیکن مگذار که عطا نکنی باو و احوط اجتناب است از قبول آن در صورت ندادن عوضی که در نظر دارد و هر گاه عوضی را که میخواهد از مال آن شخص نباشد بلکه از اموالی بوده باشد که مردم باو داده باشند که بمصرف فقرا رساند از قبیل زکوة و خمس و سایر وجوه بر ظاهر کلام بعضی آنست که اگر آن شخصی که هدیه فرستاده است بطمع گرفتن آن از اهل استحقاق باشد و اگر این هدیه را هم نمیفرستاد باز باو میداد بصورت گرفتن آن حلال است و احتیاط اجتناب از قبول آنست مطلقا سیم آنکه مقصود او از فرستادن این باشد که آن شخص در کار معینی اعانت او کند پس آن کار را اگر حرام باشد یا واجب باشد آن هدیه نیست بلکه رشوه است و گرفتن آن حرام است و اگر آن عمل مباح باشد قبول هدیه آن ضرر ندارد چهارم آنکه غرض او از فرستادن تحصیل دوستی و محبت باشد و لیکن در دوستی و محبت او منظور این باشد که بواسطه جاه و مرتبه او متوصل ببعضی از مطالب خود شود و اگر این جاه و مرتبه از برای او نمیبود آنرا نمیفرستاد پس اگر غرض آن شخص توسل بمطالب غیر مشروعه باشد شکی در رشوه بودن آنچه فرستاده است و حرمت آن نیست و اگر توسل بمطلب مشروع باشد غرض

او معلوم نباشد ظاهر آنست که حرام نباشد اگر چه قبول آن مطلقا خالی از کراهت نیست زیرا که هدیه ایست مشابه برشوه مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله والئی فرستادند که زکوة قبیله ای از اعراب را جمع کند چون مراجعت نمود بعضی از آنچه آورده بود نگاه داشت و گفت این هدیه ایست که بمن داده اند حضرت فرمود اگر راست میگوئی چرا در خانه خود و خانه پدر و خانه مادرت نشستی تا هدیه از برای تو بیاورند پس فرمود چرا هر گاه من یکی از شما را بعملی نصب میکنم میگوئید این از شما و این هدیه منست چرا در خانه مادرش نمی نشیند تا هدیه از برایش بیاورند و بنا بر این سزاوار هر حاکمی و والی و قاضی و غیر اینها از عمال سلاطین آنست که فرض کند خود را از منصب و شغل معزول و از هر کار رو باز در خانه مادرش نشسته است آنچه باو در آنوقت عطا میکنند حال هم اگر بفرستند بگیرد و آنچه را که نمیفرستند از آن اجتناب کند

فصل ضد عدم اجتناب از مال حرام اجتناب و احتراز از آنست و آن بیکمعنی ورع است و معنی دیگر آن نگاه داشتن خود است از مطلق معاصی و منع نفس از هر چه سزاوار نیست و تقوی نیز با ورع بیکمعنی دارد پس آن نیز بر دو معنی اطلاق میشود پس ضد گرفتن مال حرام ورع و تقوی است بیکمعنی که معنی اخص باشد و اما ورع و تقوی بمعنی اعم ضد معصیت است و بهر حال شبهه نیست که ورع و تقوی اعظم بواعث نجات و عمده چیزیست که آدمی را بسعادات میرساند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که ملاقات کند خدا را در حالتی که از اهل ورع باشد خدا تعالی باو عطا میفرماید کل ثواب اسلام را و در بعضی از کتب سماویه وارد است که حقتعالی فرمود که اما اهل ورع پس من شرم میکنم که محاسبه ایشان را بکشم و از حضرت امام محمد باقر مرویست که نیست شیعه ما مگر کسی که پرهیزکاری را شعار خود کند و خدا را اطاعت کند پس پرهیزکار شوید و عمل کنید بجهت امید آنچه در نزد خداست نیست در میان خدا و میانه کسی خویشی و قرابتی دوست ترین بنده در نزد خدا پرهیزکارترین و مطیعترین ایشانست و حضرت امام جعفر صادق فرمود که کسی نمیرسد بآنچه در نزد خداست مگر بورع و فرمودند بدرستیکه خدا ضامن شده است از برای کسی که پرهیز از معصیت او نماید که او را از حالتی که مکروه دارد نقل کند بحالتی که دوست دارد و روزی او را برساند از جائی که گمان نداشته باشد و فرمود عمل کم با تقوی بهتر است از عمل بسیار بدون تقوی و نیز از آنحضرت مرویست که خدا تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معاصی بعزت تقوی مگر اینکه او را بی مال غنی گردانید و بی قبیله و عشیره عزیز گردانید و بی گشاده روئی بدلها نزدیک گردانید و از آنجا که خوردن مال حرام و احتراز نکردن از آن باعث هلاکت و وصول بسعادت موقوف بتقوی و ورع و آدمی که در دنیا هست محتاج بخوراک و پوشاک و مسکن و مأوی بود اخبار بسیار در فضیلت تحصیل مال حلال وارد شده حتی آنکه حضرت رسول فرمود طلب حلال واجبست بر هر مرد مسلم و زن مسلمه و هر که داخل شود در شب در حالتی که خسته باشد بجهت طلب حلال داخل شب شده است آمرزیده و فرمود که عبادت هفتاد جزو است و افضل همه اجزاء طلب حلال است و در حدیثی دیگر وارد است که عبادت ده جزو است نه جزو آن در طلب حلال است و فرمود هر که از رنج دست خود بخورد خدا درهای بهشت را بر روی او میگشاید تا از هر دری که خواهد داخل شود و هر که از رنج دست خود بخورد روز قیامت در شمار پیغمبران خواهد بود و اجر پیغمبران را خواهد گرفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر گاه مردی را میدید و او را از او خوش می آمد میفرمود آیا کسبی دارد پس اگر میگفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرض کردند بچه سبب فرمود که چون مؤمن را کسبی نباشد بدین خود مدار و معاش میکند و از آنحضرت مرویست که هر که چهل روز حلال بخورد حق تعالی دل او را روشن میکند و چشمهای حکمت را از دل او بر زبانش جاری میسازد و روزی بعضی از صحابه از آنجناب طلب کرد که از خدا بخواهد او را مستجاب الدعوه نماید حضرت باو فرمود که خوراک خود را پاک و حلال کن تا دعای تو مستجاب شود

فصل بدانکه مداخل حلال از پنج قسم بیرون نیست اول چیزیکه از مباحات باشد و از مالکی گرفته نشود مثل معدنیاتی که بلا مالک باشد و احیای اراضی موات و صید حیوانات و هیمه کنی و خارکنی از صحرای موات و آب کشیدن از رودخانه ها و شطوط و اینها همه حلال است اگر دیگری آنرا تصرف نکرده باشد از کسانیکه مال او شرعا محفوظ است و تفصیل احکام شرعیه اینها در کتاب احیای موات از کتب فقهیه است دوم آنچه بقهر و غلبه از کسی که مال او حلال است گرفته شود مثل غنیمت کفار حربی و اموال ایشان و آن نیز از برای مسلمین حلال است بشروطی که در کتاب غنیمت و جزیه از فقه مذکور است سیم آنچه بحکم شرع با رضای مالک از زنده و یا مرده بدون عوض بدیگری منتقل شود مثل صدقات و بخشش و میراث و آنهم حلال است هر گاه آنکسی که تحصیل اینها را کرده بود از مداخل حلال بدست آورده باشد و سایر شروطی که در کتاب هبه و مواریث و وصایا و صدقات از فقه مضبوط است جامع باشد چهارم آنچه بمعاوضه و تراضی بدیگری منتقل میشود و این نیز حلال است هر گاه جامع شروطی که

که در فن معاملات فقه مذکور است از بیع و سلم و اجاره و صلح و شرکت و حواله و غیر اینها باشد پنجم آنچه از زراعت و منافع حیوانات بدست میآید و اینها حلال است هرگاه زمین و تخم و آب حلال باشند و اینها مداخل حلال است که طالب نجات باید آنچه کسب میکند از یکی ازین مداخل باشد بموافق فتوای فقیه عادل جامع الشرایط و هر مالی که از یکی ازین مداخل نباشد یا جامع آداب و شروط نباشد حلال نیست و کسی که طالب سعادت باشد باید از برای خود حرفه و کسبی قرار دهد که معاش او از آن بشود یا مستغلی یا مایه داشته باشد که دیگری در آنها عمل نموده گذران او از آنجا. بعضی مردم که ایشان را مایه و مستغلی نیست و از آموختن کسب و صنعت هم تغافل مینمایند یا بعد از آموختن هم در تحصیل معاش بر وجه حلال از آنها تکاهل میورزند محتاج میشوند باینکه از آنچه دیگران کسب کرده اند بگیرند و صرف خود کنند و انجماعت یکی از دو حرفه خسیسه را اختیار میکنند که بحیز الصوصیت یعنی دزدی و دیگری گدائی مینامند و هر یک ازین دو نوع را اصناف مختلفه میباشد اما نوع اول یعنی دزدان بعضی از ایشان که اجتماعی دارند با یکدیگر متفق میشوند و بر سر راههای مسلمانان رفته قطاع الطریق میباشند و بعضی دیگر متوسل میشوند بسلاطین و وزرا و حکام و صدور و ملازمت ایشان را وسیله ظلم و تعدی بر عجزه میسازند و از مال ایشان میخورند و جمعی دیگر که باین انواع بهره ندارند تدبیرات میکنند مثل نقب کندن و کمند انداختن و داخل خانها شدن و امثال اینها و اما نوع دوم یعنی گدایان نیز چند صنفند بعضی خود را کور یا مفلوج یا مریض مینمایند یا اطفال را بر سر راهها بطریق ترتیب میخوابانند و بعضی گریه و زاری را شعار خود میکنند و طایفه اصرار و ابرام را پیشنهاد خود میسازند و جمعی بکار عجیبه و سخنان غریبه بازار گدائی خود را رونق میدهند چنانچه بعضی بمسخرگی و سخنان خنده آمیز گفتن و طایفه بتقلید مردم و برخی بخوش آمدگوئی و تملق و چرب زبانی و گروهی بشعبده بازی مدار میکنند و جمعی دیگر بقصه خوانی و قلندری و طایفه بخواندن شعرهای لطیفه یا کلام مسجع بصوت حسن و دعا از طعمه مردم منتفع میشوند ازین قبیلند خوانندگان و مغنیان و بعضی دیگر ریا و شید و تسبیح بزرگ و دانه و جامه پشمینه و ذکر را وسیله گذران خود میسازند و بعضی درس خواندن و مدرسه نشستن یا تعزیه خوانی یا پیشنمازی را مایه گدائی خود قرار میدهند و صنف دیگر را طبیب یا جراح یا کحال نامیده شیشها و گیاههای بیفایده را بر دور خود میچینند و بعضی معجونها میسازند و زنان و بی عقلان را بآن فریب میدهند و قسمی دیگر خود را در معرض رمالی و منجمی و فال گیری و دعانویسی و تعبیر خواب کردن در آورده اند و نوعی دیگر که زبان سخن گوئی دارند خود را در معرض واعظی در میآورند و طامات و ترهات بر هم میبافند و غیر اینها از اصناف گدایان که هر یک طوری را وسیله خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی خود را صرف نوعی از حرف گدائی نموده اند و از مبدأ و معاد و مقصود آفرینش و ایجاد غافلند صفت هفتم خیانت و غدر است در مال یا در عرض کسی یا حرمت و آبروی او و از جمله افراد این صفت خبیثه است ربودن مال مردم را خوردن و حبس مال مردم بدون عذر شرعی و کم فروشی و غش و تدلیس و غیر اینها و این صفت از صفات مهلکه و اخلاق خبیثه است و در خصوص حرمت و مذمت هر یک از افراد آن اخبار بسیار وارد شده است و ضد این صفت امانت و راستکاریست و آن از جمله شرایف صفات و فضایل ملکات و باعث عزت و رستگاری در نزد خالق و خلق است

راستی کن که راستان رستند   در جهان راستان قوی دستند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که خدا هیچ پیغمبر را مبعوث نکرد مگر براست گوئی و ادای امانت به نیکوکار و فاجر و نیز از آن بزرگوار مرویست که فریب مخورید از نماز و روزه مردم بدرستیکه بسا باشد که مردی آنقدر نماز و روزه کند که اگر آنرا ترک کند وحشت میکند و لیکن امتحان کنید ایشان را در وقت راستگوئی و امانت گذاری و نیز از آنحضرت منقولست که ببین حضرت علی بن ابی طالب بچه چیز در نزد حضرت رسول بآن مرتبه که داشت رسید آنچیز را ترک مکن بدرستیکه رسید براستگوئی و ادای امانت و فرمود سه چیز است که عذر احدی در ترک اینها مسموع نیست ادای امانت به نیکوکار و فاجر و وفای بعهد از برای نیکوکار و فاجر و نیکی با والدین خواه خوب باشند خواه بد و فرمود که پدرم میگفت که چهار چیز است که در هر که بوده باشد ایمان او کامل است اگر چه با قدم او تا کنایهان فرو گرفته باشد راستی و امانت گذاری و حسن خلق و حیا و روزی با آنحضرت عرض کردند که زنی در مدینه که مردم دختر را پیش او میگذارند که تربیت کند و با وجود این کسب ضعیف شده ایم بحضرت که روزی بر او وسعت شود مانند آن حضرت فرمود او راستگو است و ادای امانت میکند و اینها روزی بر او وسیع میگرداند و هر کو ملاحظه احوال نماید و غرت احترام و وسعت ایشان بیند و مشاهده حال خیانتکاران و رسوائی و فضیحت و تهیدستی و بی اعتباری ایشان را کند البته ترک صفت خیانت را میکند و تجربه ثابت و واضح است که هر خیانتکاری شکست و پریشان روزگار و هر امینی غنی و مالدار است صفت هشتم خوض در باطل و مراد از آن حکایت کردن معصیتها و فجور است مثل حکایت افعال زنان فاحشه و مجالس شراب و رفتار اهل فسق و فجور و کیفیت اسراف اهل اسراف

از مال مردم خوردن

در بیان صفت خیانت

و تکبر و تجبر پادشاهان و عادات بدکیشان و حکایت مذهبهای اهل بدعت و مذهبهای فاسده و امثال اینها و چون انواع باطل و معاصی بحد و حصر است ذکر آنها نیز حصر پذیر نیست و کم کلامیست که در آن گشوده شود و مشتمل بر یکی از آنها نشود پس خلاصی از آنها ممکن نیست مگر باینکه آدمی اقتصار کند بر قدر ضرورت از امور مهمه دین و دنیای خود و از حضرت پیغمبر مرویست که بزرگترین مردم از حیثیت گناه کسی است که نشر نقل باطل و حکایات معاصی را کند و اشاره باین است قول خدای تعالی وکنا نخوض مع الخائضین یعنی بودیم ما که فرو میرفتیم در باطل با کسانیکه فرو میرفتند از سلمان فارسی رضی الله عنه مأثور است که بیشتر از همه مردم از حیثیت گناهان کسی است که کلام او در معصیت خدا بیشتر باشد مردی بود از انصار که بمجلس آنانکه ذکر معاصی را میکردند میگذشت و میگفت وضو بگیرید که بعضی از چیزهائیکه شما میگوئید از حدث بدتر است و خوض در باطل همچنانکه مذکور شد نقل کردن گناهانیست که گذشته است بمحض خواهش نفس بی آنکه ضرورتی باعث نقل آن باشد پس این غیر از غیبت و سخن چینی است و سوای فحش و دشنام و امثال اینهاست صفت نهم تکلم بما لا یعنی و فضول یعنی سخنان بیفایده گفتن و تکلم کردن بچیزیکه نه در کار دنیا آید و نه کار آخرت اگر چه این حرام نباشد و لیکن بسیار مذموم است زیرا که باعث تضییع اوقات که سرمایه تجارتست میشود و آدمی را از ذکر خدا و فکر در صنایع او باز میدارد و بسا باشد که از یک لا اله الا الله یا سبحان الله قصری از برای آدمی بنا میکنند یا از یک فکری در یکی از رهای الهیه بر خانه دل او گشوده میشود پس چه زیانکاری باین بالاتر که آدمی گنجی را تحصیل کند انرا گذاشته عوض آن کلوخی بردارد که از آن هیچ منتفع نتوان شد پس هر که ذکر خدا و فکر عجایب قدرت او را ترک کند و مشغول نقل بیفایده شود کو گناه نکرده باشد و لیکن سود بسیاری از دست او رفته است زیرا سرمایه بنده اوقات اوست و چون در امر صرف بیفایده برساند از آن چیزی بجهت روز درماندگی ذخیره نکند سرمایه خود را ضایع کرده است کاشکی قیمت انفاس را دانستندی تا آدمی چند که مانده است غنیمت شمرند علاوه بر اینکه غالب اینست که چون در سخنان بیفایده گشوده شد کلام میکشد بحکایات معاصی و دروغ و غیبت و امثال اینها و از اینجهت مذمت بسیار در خصوص آن وارد شده است مرویست که در جنگ احد پسری از اصحاب پیغمبر شهید شد که از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود مادر او بر بالین وی نشست و خاک از رخسار او پاک میکرد و میگفت گوارا باد بر تو بهشت ای فرزند من حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود چه میدانی که بهشت بر او گوارا خواهد بود شاید که سخنان بیفایده میگفته بعضی از صحابه میگفت که کاهست مردی با من سخن میگوید که رغبت من بجواب او بیشتر از رغبت تشنه باب سرد و لیکن جواب او را ترک میکنم از خوف آنکه مبادا سخنان فضول بگویم و مخفی نماند که هرزه گوئی و سخنان بیفایده اقسام بیهایت دارد و ضابطه آن اینست که تکلم کنی بسخنی که اگر آنرا نگوئی و سکوت کنی گناهی بر تو نباشد و ضرر دنیوی هم بتو نرسد و امر تو معطل و متوقف نماند پس هر چه ازین قبیل باشد لغو و ما لا یعنی است مثل آنکه نقل کنی با همنشینان خود احوال سفرهای خود را و آنچه در سفر دیده از کوهها و آبها و رودخانها و وقایعیکه بتو رو داده و چیزهای خوبیکه بنظر تو رسیده و میوهای ولایات و هواهای آنها و احوال مردمان آنجا و امثال اینها و همه اینها از اموری هستند که ترک آنها نه ضرر دینی دارد و نه دنیوی و اصلا فایده از برای همجلیس در ذکر آنها نیست پس نهایت سعی کنی که کم و زیادی در نقل نکنی و خود ستائی و تفاخر منظور تو نباشد و متضمن غیبت کسی یا مذمت مخلوقی از مخلوقات خدا نباشد وقت خود را ضایع و تلف کرده خواهی بود بلکه دل خود را افسرده و تاریک نموده خواهی بود زیرا که تکلم بما لا یعنی موجب کدورت دل آدمی میشود پس بدان ای برادر وقت تهیه سفر عقبی از آن تنگتر و کار زندگی عمر را شتاب از آن بیشتر است که تا مسافر انرا فرصت بار بستن باشد چه جای فارغ نشستن و بکار بیفایده پرداختن آدمی بیچاره را چون سفر آخرت راه پر هولناکی در پیش و مانند اجل راننده در عقب و مثل تکلیف باری بر دوش و چون شیطان لعین در کمین دیگر بچه دست و دل فارغ می نشیند و از گذشته و آینده خود سخن میگوید و بکدام دلخوشی با همنشینان صحبت میدارد و مانند همچنانکه سخنان بیفایده گفتن موجب خسران ابد است همچنین سؤال کردن از چیزی که از برای تو بیفایده است مذموم بلکه مذمت آن بیشتر و مفسده آن شدیدتر است چه وقت خود را بسؤال ضایع کرده و رفیق خود را نیز ملجأ نموده که بجواب تو وقت خود را ضایع سازد و این در وقتی است که آنچیزیکه سؤال کردی هیچ آفتی نداشته باشد و اگر در جواب آن آفتی باشد همچنانکه در بیشتر سؤالهای بیفایده اثم و گناهکار نیز خواهد بود مثل آنکه از کسی میپرسی که آیا روزه داری یا نه اگر بگوید بلی گاه باشد بریا افتد و اگر ریا نکند لا اقل ثواب عمل او کم میشود زیرا که ثواب عبادت پنهانی بسیار از آشکار بیشتر است و اگر بگوید نه دروغ گفته خواهد بود و اگر سکوت کند تو را باو شبه رسیده خواهد بود و ازین قبیل است سؤال از چیزهائیکه آدمی از اظهار آن خجالت میکشد و شرم میکند یا از چیزیکه کاهست از اظهار آن مانعی باشد مثل آنکه کسی با دیگری آهسته سخنی گوید میپرسی چه میگفت در چه سخنی بودید و مثل

انکه به چیزی که نمیاید یا میرود و بگوئی که از کجا میائی و بکجا میروی چه گاه باشد که نخواهد اظهار کند و از این قبیل است پرسیدن از کسی که چرا تو ضعف داری یا لاغر شدی یا چه مرض داری و بدتر از همه آنکه در نزد مریضی شدت مرض او را بیان کند و بدحالی او را اظهار نماید که همه اینها علاوه بر اینکه لغو و سخن بیفایده است باعث ایذا و گناه میشود و سخن بیفایده تنها همین نیست بلکه سخن بیفایده تنها آنست که در آن ایذائی یا شکستن خاطر یا شرمی از جائی نباشد چنانکه مرویست که لقمان نزد داود آمد در وقتی که او زره میساخت و پیش از آن لقمان زره ندیده بود تعجب کرد که فایده آن چه چیز است خواست بپرسد حکمت و دانائی او را مانع شد خود داری نمود چون داود فارغ شد برخاست و زره را پوشید و گفت زره خوب چیزیست از برای وقت حرب لقمان گفت خاموشی خوب چیزیست و کم است کسی که آنرا بجای آورد و مخفی نماند که سبب امثال این سخنان بیفایده یا حرص بر شناختن چیزهای بیفایده است یا خوش مشربی کردن که مردم بسخن او میل کنند یا گذرانیدن وقت و بسر رسانیدن روز و شب و همه اینها از پستی قوه شهویه و زبونی آن و متابعت هوای نفسانیه است و علاج آن بعد از متذکر شدن مذمت آن چنانکه گذشت و مدح ضد آن که خاموشی است چنانکه مذکور خواهد شد و یاد آوردن اینکه مرگ در پیش روی آدمیست و هر کلمه که از دهان آدمی بیرون آید محاسبه آن خواهد شد و اینکه سرمایه کسب سعادات وقت و انفاس است و اینکه زبان دامی است که بآن میتوان حور العین را بدام آورد آنست که از مردم مهما امکن گوشه گیری اختیار کند و خود را بسکوت و خاموشی حتی از چیزهائی که فایده کمی دارد بدارد تا زبان او عادت کند بترک سخنان بیفایده و هر سخنی که میخواهد بگوید ابتدا در آن فکر کند و ببیند اگر فایده دینی یا دنیائی دارد بگوید والا خاموش باشد و بعضی در دهان خود سنگی میگذارده که متذکر باشد و سخن بیفایده و فضول نگوید **فصل** ضد تکلم بما لا یعنی و فضول کلام خاموشی است یا تکلم کردن بسخنانیکه بآنها احتیاج است و فایده بر آنها مترتب میشود و فواید خاموشی و فضیلت آن بعد از این در محل خود مذکور خواهد شد و اخبار بسیار در خصوص ترک سخنان بیفایده و فضول وارد شده است چنانکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که علامت نیکوئی مرد آنست که چیز بیفایده را ترک کند و نیز از آنحضرت منقول است که خوشا بحال کسی که زیادتی زبانش را نگاه دارد و زیادتی مالش را بمصرف برساند و ببین که مردم چگونه کار را برعکس کرده اند زیادتی مال را نگاه میدارند و زبانها را رها میکنند روزی آنحضرت فرمود اول کسی که از این در داخل میشود مردیست از اهل بهشت چون آمد داخل شد از و پرسیدند که ما را خبر ده بهترین عملهای خود که امید بآن داری گفت من مردی هستم که عمل و محکمتر چیزیکه بآن امیدوارم بخدا همینست سلامتی نفس و ترک چیزهای بیفایده است و بابی ذر فرمود که میخواهی ترا یاد دهم عملی که بر بدن سبک باشد و در ترازوی اعمال سنگین عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود خاموشی و حسن خلق و ترک امر بیفایده شخصی از لقمان پرسید که دانائی و حکمت تو چه چیز است گفت سؤال نمیکنم از چیزیکه کفایت کرده شده ام از آن و بر خود نمی بندم چیز بیفایده را و آنچه در فضیلت ترک فضول کلام و سخن بیفایده وارد شده است در اخبار ائمه اطهار و کلمات اکابر اهل دین از حد تقریر و تحریر متجاوز است و همین قدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت کافیست انشاء الله سبحانه **مقام پنجم** در بیان صفاتیکه متعلق است بسه قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا دو قوه از این سه قوه از رذایل و فضایل و آن صفات بسیار است **صفت اول** حسد است و آن عبارتست از تمنای زوال نعمت از برادر مسلم خود از نعمتهائیکه صلاح او باشد و اگر تمنای زوال نعمت از او نکند بلکه مثل آنرا از برای خود خواهد آنرا غبطه و منافسه خوانند و اگر زوال چیزی را از کسی خواهد که صلاح او نباشد او را غیرت گویند و ضد حسد نصیحت است و آن عبارتست از خواستن نعمتی که صلاح برادر مسلم باشد از برای او و چون هر کسی نمیتواند بفهمد که این نعمت صلاح است یا فساد و بسیار چیزها است که در نظر ظاهر صلاح مینماید و در حقیقت وبال و فساد در صاحب خود باشد پس شرط نصیحت و دوستی آنست که در اموری که صلاح و فساد آن مشتبه است خواستن و نخواستن آن از برای برادر دینی مشروط بصلاح و فساد باشد یعنی چنان خواهد که اگر فی الواقع صلاح اوست باقی باشد و اگر باعث فساد است زایل شود و معیار در نصیحت آنست که آنچه را از برای خود خواهی از برای برادر خود نیز خواهی و آنچه را که از برای خود مکروه داشته باشی از برای او نیز مکروه داشته باشی و معیار در حسد آنست که آنچه را از برای خود خواهی از برای او نخواهی و مخفی نماند که حسد از امراض نفسانیه و دشوارترین همه است و بدترین رذایل و خبیث ترین آنهاست **شعر** غصه زین صعبتر در راه نیست ای خنک آنکش حسد همراه نیست صاحب خود را بعذاب دنیا گرفتار و بعقاب عقبی مبتلا میسازد زیرا که حسود در دنیا لحظه از حزن و الم و غصه و غم خالی نیست چه او هر نعمتی که خدا بکسی دهد متألم میشود و نعمت خدا نسبت ببندگان خود نهایت ندارد و هرگز منقطع نمیشود پس حسود بیچاره همیشه محزون و غمناک است و اصلا بمحسود ضرری نمیرسد بلکه ثواب

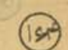
حسنات او زیاد میشود و درجات او بلند میگردد بجهت غیبتی که حسود از او میکند و سخنی که در حق او میگوید و وزر و وبال محسود را بر دوش خود میگیرد و اعمال صالحه خود را بدیوان اعمال او نقل مینماید با وجود اینها همه چنانچه حسود بدقت تأمل کند میفهمد که او در مقام عناد و ضدیت با رب عباد است زیرا که هر که را نعمتی و کمالیست از رشحات فیض واجب الوجود است و مقتضای حکمت شامله و مصلحت کامله او پس مشیت و اراده او چنین اقتضا نموده است که آن نعمت از برای آن بنده حاصل باشد و این حسود مسکین زوال آنرا میخواهد و این نیست مگر نقیض مقدرات الهی را خواستن و اراده خلاف مراد خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص است بر خداوند سبحانه یا خدا را العیاذ بالله جاهل میداند زیرا که اگر آن محسود را قابل و لایق آن نعمت میداند و با وجود این زوال آنرا از خدا میطلبد این نقص بر خدا است که کسی را که سزاوار نعمتی باشد منع نماید و اگر او را لایق نمیداند پس خدا را نادان میداند بمصالح و مفاسد و این هر دو کفر است و چون شکی نیست که آنچه خدا میکند محض خیر و مصلحت و خالی از جمیع شرور و مفاسد است پس حاسد فی الحقیقه دشمن خیر و طالب شر و فساد است پس شریر و مفسد است و از اینها معلوم میشود سر آنچه مذکور شد که حسد بدترین رذایل و حاسد شریرترین مردمان است و چه خباثت از این بالاتر که کسی متألم باشد از راحت بنده از بندگان خدا که هیچ ضرری باو نداشته باشد و از اینجهت آیات و اخبار بی نهایت در مذمت این صفت وارد شده است چنانکه حق تعالی میفرماید ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله یعنی حسد میکنند مردمان را بر آنچه خدا تعالی از فضل خود بر ایشان عطا فرموده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که حسد میخورد اعمال حسنه را چنانکه آتش میخورد هیزم را و از آنحضرت منقول است که پروردگار عالم بموسی بن عمران وحی فرمود که حسد مبر بمردم و آنچه از فضل من بایشان رسیده است و چشمهای خود را بآن مینداز و دل خود را همراه او مکن بدرستیکه کسی که حسد دارد خشمناک است بر نعمتهای من و نیز از آنحضرت منقول است که ترسناکترین چیزیکه از آن برامت خود میترسم آنست که مال ایشان زیاد شود پس با یکدیگر حسد بورزند و یکدیگر را بقتل رسانند و نیز فرمود که بدرستیکه از برای نعمتهای خدا دشمنانی هست عرض شد کیانند ایشان فرمود کسانیکه حسد میبرند مردم را بر آنچه از فضل خدا بایشان رسیده است و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که خدا فرمود که حاسد دشمن نعمت منست و خشمناک از برای قضای منست و راضی بقسمتی که در میان بندگان کرده ام نیست و از حضرت ابیعبدالله علیه السلام مرویست که آفت دین حسد و عجب و فخر است و نیز از آنجناب مرویست که حاسد ضرر بنفس خود میرساند پیش از آنکه ضرری بمحسود برسد مانند ابلیس که بواسطه حسد از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت و بلندی و ارتفاع بمحل حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش و حاسد مباش بدرستیکه ترازوی حاسد همیشه سبک است بواسطه ترازوی محسود یعنی اعمال حسنه حاسد بترازوی اعمال محسود گذارده میشود و روزی هر کسی قسمت شده است پس چه نفعی میرساند حسد بحاسد و چه ضرر میرساند بمحسود و اصل حسد از کوری دل و انکار فضل خدا است و این دو بال اند از برای کفر و فرزند آدم بواسطه حسد در حسرت ابدی افتاد و بهلاکتی رسید که هرگز نجات از برای او نیست و از کلام بعضی از حکماست که حسد جراحتی است که بهبودی از برای آن نیست و یکی از بزرگان دین گفته است که حاسد را از مجالس و مجامع عاید نمیشود مگر مذمت و ذلت و از ملائکه باو نمیرسد مگر بغض و لعنت و از خلق نفعی نمیبرد مگر غم و محنت و در وقت مردن نمی بیند مگر هول و شدت و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و فضیحت و اینکه صاحب این صفت همیشه خوار و بیمقدار است و از اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است که الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد خداوند شرف و بزرگی نمیگردد و حسود پیوسته بغصه و الم گرفتار است و از اینجهت است که سید انس و جان فرمود اقل الناس لذة الحسود یعنی کمترین مردمان از حیثیت لذت حسود است چه مذاق طبعش همیشه از تلخی حسد متغیر است و بر طبق این کلام است آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده ان الحسد لمغموم یعنی حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا میسازد و خلاصه آنکه صفت حسد موجب عذاب و نکال آخرت و مایه اندوه و ملال دنیویست و آدمی را صفتی از این ناپسندیده تر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده تر نیست و اخبار و آثار در مذمت آن بیشمار وارد شده است و آنچه مذکور شد از برای قابل هدایت کافیست و اینهمه در صورتیست که غرض او از زوال نعمت از محسود امر دیگر نباشد اما هرگاه غرض امر دینداری باشد داخل حسد نیست و بر آن ضرری مترتب نیست مثل اینکه هرگاه نعمتی و دولتی یا منصبی و عزتی بکافری یا فاجری معصیت کاری برسد و او بدست آویز آن فتنه برپا نماید و اذیت بندگان خدا نماید یا در میان مردم افساد کند یا مرتکب معصیتی گردد و باین سبب کسی طالب زوال نعمت او باشد و عزت او را مکروه داشته باشد ضرر ندارد و داخل حسد نیست و بر آن معصیتی مترتب نمیگردد و در بعضی از انها اشاره باین شده حسد آنست که کسی طالب زوال نعمتی از برادر دینی خود باشد و اگر زوال آنرا نخواهد ولکن مثل آنرا از برای خود خواهد این

و غبطه است و مذمتی بر آن نیست بلکه از امور پسندیده است و غبطه را انچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که حسد نیکو نیست
مگر بر دو کس یکی مردی که خدا او را مالی داده باشد و آن را در راه خدا صرف کند و دیگری مردی که خدا علمی باو کرامت فرموده باشد و او بان
عمل کند و مردم را تعلیم کند و سبب غبطه بردن بر شخصی محبت نعمتی است که از برای او حاصل است پس اگر آن نعمت امر دینی باشد سبب آن
غبطه محبت خدا و محبت طاعت اوست و این امریست مستحسن و مرغوب و اگر امر دنیوی باشد که مباح باشد سبب آن محبت تنعم
و التذاذ در دنیاست و این اگر چه حرام نباشد لیکن شکی نیست در پستی مرتبه و وا ماندن از مقامات بلند و منازل ارجمند است و از برای
غبطه دو صورت است یکی آنکه منظور آدمی رسیدن خود بنعمتی باشد که از برای دیگری حاصل است و دیگر آنکه بجهت تشبیه امر خود بر خود نپسندد
که کمتر از آن شخص دیگر باشد و خود را راضی بنقصان از او نکند و این مرتبه موضع خطر و لغزش است زیرا که بسا باشد رسیدن بان نعمت میسر
نشود پس نفس میل بزوال نعمت از آن شخص میکند تا بالاتر از او نباشد و کم کسی است که خود را پستتر از دیگری ببیند و خود نتواند
برتبه او رسید و پستی مرتبه او را میل داشته باشد و این خود صفت حسد است که اخبث صفات و ارذل ملکات است فایده بدانکه
از برای حسد چهار مرتبه است اول انکه میل نفس او به برطرف شدن نعمت دیگری باشد اگر چه از زوال آن نفعی بحاسد نرسد و این
خبیث ترین مراتب حسد است دوم انکه میل نفس او بزوال نعمت از دیگری باشد بجهت انکه خود همان نعمت بدست او آید
مثل انکه خانه معینی یا زن جمیله را شخصی داشته باشد و دیگری همان خانه یا همان زن را طالب باشد و خواهد از دست او در رود و متصرف
خودش درآید و شکی نیست در خباثت این مرتبه و حرمت آن چنانچه خدا تعالی نهی صریح از آن فرموده که و لا تتمنوا ما فضل الله به
بعضکم علی بعض خلاصه معنی انکه آرزو مکنید چیزی را که خدا بعضی را بر بعضی بتفضیل نهاده سیم انکه میل نفس او بمثل انچه دیگری دارد بوده
باشد نه بخود آن اما چون از رسیدن بان عاجز باشد میل بان داشته باشد که از دست او نیز در رود تا با یکدیگر برابر باشند و اگر متمکن گردد
که آن نعمت را از دست آن شخص بیرون کند و تلف سازد سعی میکند تا بیرون کند چهارم انکه مثل سیم باشد و لیکن اگر متمکن شود از تلف
کردن نعمت آن شخص قوت دین و عقل او مانع شود که سعی کند در ازاله آن نعمت و بر نفس خود خشمناک شود از شاد شدن بزوال نعمت
او و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی او اگر چه خوب نیست و لیکن خدا از عفو میفرماید فصل بدانکه باعث حسد
یکی از هفت چیز میشود اول خباثت نفس و بخل ذاتی ببندگان خدا بدون سابقه عداوتی یا منشا حسدی بلکه بمحض خبث نفس و رذالت طبع
زوال نعمت غیر را خواهد و بگرفتاری بندگان خدا بمحنت و بلا شاد و فرحناک گردد و از راحت و رسیدن ایشان بمطالب خود و وسعت
معاش ایشان متألم و محزون شود اگر چه نسبت بوی هیچ ضرری متصور نباشد و چنین شخصی هر گاه اضطراب احوال مردم و تنگی معیشت
و ادبار و افلاس ایشان را بشنود شکفتگی در طبع او حاصل میشود و مسرور و خوشوقت میگردد بلکه گاهی میخندد و شماتت آغاز میکند اگر چه
سابقا فیما بین ایشان عداوتی بلکه رابطه آشنایی نبوده باشد و تفاوتی در حق او نشود و هر گاه خوبی احوال یکی از بندگان خدا را بشنود و انتظام امر
او را بفهمد بر او گران میآید و طبع او افسرده میگردد و اگر چه هیچ نقصی باو نرسد و علاج این نوع حسد در نهایت صعوبت و اشکال است
و سببش خبث ذات و رذالت جبلت است و معالجه امر ذاتی مشکل است و همانا شاعر این نوع حسد را اراده کرده که گفته است
عربیه کل العداوة قد ترجی اماتتها الا عداوة من عاداك من حسد یعنی هر قسم عداوت را امید هست زایل
کردن آن مگر عداوت کسی که دشمن تو باشد از محض حسد دوم عداوت و دشمنی و این اکثر اسباب حسد است زیرا که هر کسی الا آحادی
از اهل تسلیم و رضا بگرفتاری و ابتلای دشمن خود شاد و فرحناک میگردد و تمنای نکبت و ادبار او را مینماید و بهر حدی ممکن باشد مگر یگانه از مقربین درگاه خدا
چون از کسی ایذائی بوی رسد و او قادر بر انتقام نباشد طالب آنست که روزگار انتقام او را بکشد و بسا باشد که اگر او ببلیه گرفتار شود آن را
بجمع کرامات نفس حسود خود بندد و چنان گمان کند که نفس نحوست حسود خواه او در نزد خدا مرتبه هست و اگر نعمتی باو برسد غمناک و افسرده
خاطر میشود و گاه چنان تصور میکند که خود او را منزلتی در نزد خدا نیست که انتقام او را از دشمن نمیکشد و از این خیال بهم مرضی دیگر بسوای حسد
در نفس او حاصل میشود سیم از اسباب حسد حب اشتهار و آوازه است بدون قصد مطلبی دیگر و کسی که نام و آوازه را دوست
داشته باشد و شهرت در اطراف عالم را طالب باشد و خواهد در امری که دارد از شجاعت یا شوکت یا علم یا عبادت یا صنعت یا جمال
یا غیر اینها مشهور و معروف عالم گردد و او را یگانه عصر و نادره دهر و فرید روزگار و وحید زمان خوانند چون بشنود که دیگری نظیر او
در اقصای عالم یا یکی از بلاد بعیده بوده حسد میبرد اگر چه هرگز یکدیگر را ندیده بلکه نخواهند دید از بدگوئی او شاد میشود بلکه بردن او

شکفته خاطر میگردد تا کسی مقابل او در عالم نباشد چهارم ترسیدن از باز ماندن از مقصود و مطلوب خود است و این مخصوص دو نفر است که
هر دو یک چیز را طالب باشند مثل انکه دو نفر طالب منصب ایالت و حکومت یک شهر را داشته باشند که این سبب حسد هر یک بر دیگری میشود اگر چه
عداوتی میانه آن دو نفر نباشد پس هر یک از اینها میخواهد که نعمتهای آن دیگری زایل شود تا اسباب تحصیل آن مطلب را نداشته باشد و از آن
عاجز گردد و شاید باین وسیله آن مطلب از برای او حاصل شود و از این قبیل است حسد زنانی که یک شوهر دارند بر یکدیگر چه هر یک تمامی التفات شوهر
را از برای خود میخواهد و حسد برادران با هم در قرب و مرتبه نزد پدر و حسد مقربین پادشاه و خواص او با یکدیگر و حسد واعظین و فقهای یک شهر
با هم پنجم از اسباب حسد تعزز است و او عبارتست از انکه بر او گران باشد که یکی از امثال و اقران او یا شخصی که از او پست تر باشد بالاتر
شود چنان گمان کند که اگر آن شخص را رونقی یا ثروتی حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد و طاقت تحمل آن را نخواهد داشت
پس باین جهت طالب آنست که آن نعمت باو نرسد ششم از اسباب حسد تکبر است چه هر گاه صفت تکبر بر شخصی بر طبع کسی غالب باشد
و خواهد که مطیع منقاد او باشد و از فرمان او تجاوز نکند میخواهد که قطع اسباب سرکشی او نموده باشد چون نعمتی باو برسد چنان
تصور کند که او دیگر متحمل تکبر او نخواهد شد و از متابعت او سرباز خواهد زد یا آنکه داعیه همسری با او خواهد داشت از این جهت حسد بر او میبرد
و زوال نعمت او را دوست میدارد و حسد اکثر کفار بر رسول مختار از این قبیل بود چه میگفتند که چگونه تحمل کنیم که بر ما مقدم شود طفل
یتیم لو لا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم چگونه نازل نشد قرآن بر مرد عظیم الشانی از این دو ولایت و بر این مرد
تهیدست بی یار و یاور نازل گردید هفتم تعجب و استبعاد است و این در وقتی است که محسود در نظر حاسد حقیر و پست و نعمت
عظیم باشد پس تعجب کند که مثل آن شخص بچنین نعمتی رسد و باین سبب بر او حسد برد و زوال آن نعمت را از او خواهد از این قبیل بود حسد
بسیاری از امتها بر پیغمبران خود که میگفتند ما انتم الا بشر مثلنا شما نیستید مگر بشری مانند ما پس چگونه سزاوار خلعت نبوت
و افسر کرامت گردیدید و مرتبه وحی و رسالت یافتید و بدانکه بسا باشد که چندین از این اسباب یا همه اینها در یک شخص جمع شود و آنوقت
حسد نهایت قوت میگیرد و بحدی میرسد که دیگر حاسد قدرت بر اخفای آن ندارد و باطن خود را ظاهر میسازد و عداوت را
آشکار میکند و گاه باشد که حسد چندان قوت گیرد که صاحب آن هر نعمتی را که از برای هر کسی ببیند از برای خود خواهد و خواهد
این باشد که هر نعمت و خیری که از برای هر کسی حاصل است باو عاید شود و این نیست مگر از جهل و حماقت فایده بدانکه اکثر اسباب
مذکوره حسد میان اشخاصی میباشد که با یکدیگر ربطی داشته و در مجالس و محافل با یکدیگر جمع میباشند و منظور ایشان یک مطلب است و از این
جهت است که غالب آنست که میان اشخاصی که شهرهای ایشان از هم دور است حسدی نمیباشد زیرا که رابطه میان ایشان نیست
و از این سبب است که غالب آنست که هر صنفی حسد بصنف خود میبرند نه بصنفی دیگر چه مقصود اهل یک صنف یکی است و هر یک مزاحم دیگر
میگردند پس عالم بعالم حسد میبرد نه بعابد و تاجر بتاجر حسد میبرد نه بعالم مگر بسبب دیگر که باز باعث رابطه میگردد بلی کسی که طالب اشتهار
در جمیع اطراف عالم و اهل یابیت که در وقتی یگانه دوران باشد حسد میبرد بهر که باشد و در این فن شریک و نظیر است مخفی نماند که باعث
و منشا همه اینها محبت دنیای دنیه و منافع آنست زیرا که بجهت تنگی دنیا و محصور بودن منافع آن محل نزاع و مخاصمه میشود چه ممکن نیست
که منفعتی از اموال و منصب بکسی رسد مگر آنکه از دست دیگری بیرون رود بخلاف آخرت که چون در آن تنگی نیست لهذا نزاع و خصومت
میان اهل آن نمیباشد و مثال آن در دنیا علم حقیقی و معرفت خداست چه هر که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی و علم بصفات جلال و جمال
او و شناختن عجایب صنع اوست حسد بدیگری که عالم بانها باشد نمیبرد زیرا که از بسیاری علما علم دیگری کم نمیشود بلکه بجهات
بسیار باعث زیادتی لذت و بهجت میگردد و همچنین است مرتبه قرب بخدا و محبت او و شوق از نعمتهای اخرویه و از آنچه گفتیم معلوم شد
که در میان علمای آخرت حسد و عداوتی نمیباشد بلکه ایشان از کثرت نوع خود و بسیاری شریک مبتهج و مسرور میگردند و حسدی
که از برای اهل علم هست در میان علمای دنیاست و ایشان کسانی هستند که مقصود ایشان از علم طلب مال و جاه و قرب امیر
و پادشاه است چه مال جسمی است که چون بدست کسی رسید دست دیگران از آن خالی میماند و دل مردم چون از تعظیم عالمی پر
شد از تعظیم دیگری منصرف میگردد و باعث الم میشود و این سبب نقصان جاه میشود پس باین سبب حسد در میان ایشان حاصل میشود چه
اگر شخصی مالک روی زمین و آنچه در آنست بگردد دیگر چیزی باقی نمیماند که دیگری مالک شود بخلاف نعمتهای آخرت که نهایت از برای آنها
نیست و اگر کسی مالک بعضی از آنها شود منع دیگری را از آن نمیکند چنانچه اگر کسی عالم ببعضی از علوم شود مانع آن نیست که دیگران هم بان

غافل کرده‌ای و از آنچه مذکور شد روشن شد که ترک حسد مردمان بر یکدیگر منظور بودن امری است که کتابت همه را مشکند و دفاع مطلوب جمیع
نیستانید و با این جهت این صفت خبیثه از صفات گرفتاران بدن و ... پس ای جان برادر در برخود مهربان و طالب راحت و عیش
جاودان باش نعمتی طلب کن که مزاحمی از برای آن نیست و لذتی را بجوی که کدورتی با آن نه مالی تحصیل کن که از تصرف دزدان بیرون
و منصبی بگیر که از عزل مصون باشد   خیز و دامی بخن با مرد از بی دانه مکش اندام را خط بجهان در کش و منعم بری   دور شو از دور دو
مسلم بری   مملکتی بهتر ازین ساز کن   خوشتر ازین حجره دری باز کن   آن نعمت نعمت معرفت خداست و محبت او و انس با آن بلی
و انقطاع بجناب مقدس او و تسلیم و رضا بمشیت و اراده او پس اگر این لذت از برای تو نباشد و مشتاق رسیدن با آن نباشی و لذت تو منحصر با
نعمتهای حسیه خسیسه که همه محض وهم و خیال و عاقبت آن وبال و نکال است پس بدانکه جوهر ذات تو معیوب و از عالم نور و بهجت محجوبی
شیطان لعین ترا با خود قرین ساخته و فریب ترا داده است و ترا چون خود از مشاهده انوار عالم قدس محروم ساخته است و عنقریب با
بهائم و شیاطین محشور خواهی گشت و در اسفل سافلین با آنها در غل و زنجیر خواهی بود همچنانکه در این نشأه بر پایان لذتهای پست گرفتار گشته
رو مگس میگیر با همتی بالا سوی دوغی زن مکسها ... و نور الهی نیابد ادراک بهجت و سرور معرفت پروردگار و محبت و انس او و خلوت و
مثال تو چون طفل و عنین است که ادراک لذت جماع را ننموده‌اند پس همچنانکه فهمیدن این لذت مخصوص مردان صحیح المزاج است همچنین
ادراک معرفت خدا مخصوص مردانیست که «لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله» یعنی مشغول نمیسازد ایشان را هیچ تجارت و داد و ستدی
از یاد خدا   یاد حق از خلق بگریزد   حیوان مست ساقی که می ریخته اهل کام و ناز را در کوی رندان راه نیست   رهروی باید جهانسوزی نه
خامی بیغمی   **فصل**   چون دانستی که مرض حسد از جمله امراض مهلکه نفس است پس در صدد معالجه آن برآی و همچنانکه مکرر مذکور شد علاج
امراض نفسانیه بمعجون مرکب از علم و عمل میباشد اما علمی که نافع است از برای این مرض آنست که ابتدا تأمل در بی‌ثباتی این جهان و بسیار ... و یاد گور
خود و محسود کنی و بدانکه این چند روزه دنیا را قابلیت آن نیست که بواسطه آن حسد بر بندگان خدا بری و دنیا قدر ندارد که بر او رشک
بری   ای برادر که نه محسود بماند نه حسود تا چشم بر هم زنی حاسد و محسود در خاک پوسیده و فاسد گردیده‌اند و نام ایشان از صفحه روزگار محو
شده و در آن عالم بکار خود درمانده‌اند آخر هم   کدورت گلچین و باغبان گردد بدل بصلح چو فصل خزان رسد و بعد از آن بتحقیق بدانی که
حسد تو بر کسی باعث ضرر دین و دنیای تو میشود و بآن شخص مطلقا ضرری نمیرسد بلکه نفع دنیا و آخرت با و عاید میگردد و اما اینکه از حسد
ضرر دینی بحاسد میرسد خود امریست ظاهر و روشن زیرا که این صفت همچنانکه گذشت آدمی را بعذاب الهی گرفتار میکند علاوه بر اینکه
دانستی که حاسد خشمناک میباشد بقضای پروردگار و کراهت دارد عطای فرید کار را که به بندگان خود قسمت فرموده و چنین پندارد که
افعال او درست نیست و از روی عدالت در ملک خود رفتار نکرده و این بعینه معاندت با خالق عباد است و اصل توحید و ایمان
بواسطه این فاسد میگردد چه جای آنکه ضرر باینها رساند و با وجود اینها غالب آنست که حسد باعث کینه و عداوت و ترک دوستی با مؤمن
میشود و آدمی بواسطه آن در شادی نزول بلا بر مؤمنین و زایل شدن نعمتهای ایشان شریک شیطان و باتفاق آن از کفار و اعدای دین
میگردد و در محبت خیر و راحت و نعمت از برای کافه اهل اسلام و ایمان از خیل پیغمبران و اولیا مفارقت میکند و اما اینکه حسد باعث ضرر دنیوی
حاسد میگردد پس جهت آنست که کسی که مبتلا باین صفت است پیوسته در حزن و الم و همیشه در غصه و غم است زیرا که نعمتهای خدا بواسطه
حسد تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد پس هر نعمتی که خدا با و میدهد باری غمی بر دل تو میگذارد و هر بلائی که از و دفع میشود تمامها بر جان تو نازل میگردد
پس علی الدوام مغموم و محزون و تنگدل و پریشان خاطر میباشی و آنچه از برای دشمنان خود میخواهی خود بجان خود میخری و چه نادان کسی
که دین و دنیای خود را فاسد کند و خود را در معرض غضب پروردگار در آورد و مبتلا بالام بسیار نماید و اصلا فائده بالذات از برای او نداشته
باشد و اما حسد کسی نه ضرر دنیوی بمحسود میرساند و نه دینی امریست ظاهر زیرا که مهر فیاض علی الاطلاق از برای بندگان خود مقرر فرموده
است از عزت و نعمت و کمال و حیات مدتی از برای آن قرار داده است و اگر جن و انس جمع شوند که دقیقه‌ای پیش و پس نمایند نمیتوانند کرد
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای   نبرد رگی تا نخواهد خدای   نه تدبیر تقدیر او را مانع میآید و نه حیله قضای او را دفع مینماید «لا مانع لما اعطاه و لا
رادّ لما قضاه» آنچه او داد کسی نتواند گرفت و آنچه او حکم کرد کسی نتواند رد کرد   سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردش رضا جست
اختیار دوست   ... سر گر تو کرد دلمی کرای با فکندن کس ... کسی که قهر او از سر فکند بیا مرد کس نکرد بلند «لکل اجل کتاب»
«و کل شیء عنده بمقدار» بهر چیزی نهایت هر چیز را وقتی است ثابت و از برای هر چیز در نزد او قدری است معین و اگر بحسد حاسدان نعمت از کسی زایل شدی بر

در عالم باقی نماندی چه کسی نیست که از برای او حاسدی نباشد ... بسیار نباشد و حسود بیچاره را نیز حاسدین دیگر میباشد پس اگر حسد و چاره دیگر
از ضرری بمحسود دادن او رساند حسد حسودان او نیز نعمت او را زایل خواهد کرد و زوال آنکه از فکر خود غافل افتاده و نعمت خود را پایدار تصور کرده و شب
و روز خود را بفکر محسود مشغول گردانیده چون دانستی که بواسطه حسد کسی نعمت از محسود زایل نمیشود میدانی که حسد کسی مطلقا ضرری دنیوی بکسی نمیرساند
و گناهی بر محسود نیست تا ضرری اخروی با و عاید شود بلکه از حسد حاسدین نفع اخروی باو میرسد خصوصا اگر حسد او را بر این بدارد که غیبت
او را کند یا بهتان بر او زند و سخنان ناحق او گوید و بدیهائی او را با دیگر کند و با ... بواسطه حسنات و طاعات خود را از دیوان عمل خود بدفتر
اعمال او نقل کند و روز نامه گناه او را در نامه عمل خود ثبت کند پس مفلس و تهیدست بماند قیامت داخل شود همچنانکه در دنیا همیشه محزون
و غمناک بود بلکه اگر بدیده تحقیق بنگری بهر شخص نفع دنیوی حسود بمحسود نیز میرسد زیرا که بالاترین مطالب مردم بدی حال دشمنان و اندوه و تألم
ایشانست و حسود مسکین هر دم بواسطه حسد بانواع الم قرینست پس حسد آدمی را کام دل دشمن میکند و مراد ایشان را بر میآورد پس هر
حسودی فی دشمن خود و دوست دشمنانست و حال آنکه کسی در آنچه مذکور شد تأمل نماید و دشمن خود نباشد البته سعی در ازاله حسد
از خود مینماید و اما عمل نافع از برای شفای مرض حسد آنست که آثار و لوازم خیرخواهی آن شخص را که حسد بر او داری مواظبت نمائی و مصمم گردی
که خود را بر خلاف مقتضای حسد بداری پس چون از راه حسد تکبر بر آن شخص طلبی تواضع از برای او کنی و اگر غیبت و بدگوئی او را طالب باشی
خواهی نخواهی در مجامع و محافل زبان را بمدح و ثنای او گشائی و اگر از دیدن او ترا ملالت حاصل شود و نفس شوم ترا بر عبوس و ترشروئی در
گوئی با و امر کند خود را بخوش کلامی و شکفته روئی با او بداری و اگر حسد ترا از انعام و احسان با و منع کند عطا و بذل را نسبت با و زیاد کنی
و چون بر این اعمال مداومت نمائی ملکه تو میگردد و ماده حسد از تو قطع میشود علاوه بر اینکه چون محسود ترا چنین با صفای دل و با تو صاف
و پاک میشود و محبت تو در دل او جا میگیرد و آثار محبت او در خارج ظهور میکند و چون تو او را چنین یافتی بدل او را دوست گردی و شاید
حسد بالمره مرتفع میگردد و آنچه مذکور شد معالجه کلیه صفت حسد است و از برای هر نوعی از آن علاج مخصوصی هست که آن قطع سبب
آنست از حب ریاست و کبر و حرص و خباثت نفس و غیرها   **فائده**   بدانکه همچنانکه اشاره بآن شد حسد آدمی را بر آن میدارد
که اظهار آثار آن در حق محسود و افعال و اقوالی که پسندد اظهار سازد و زبان بغیبت و بدگوئی او گشاید و تکبر و برتری نماید بجوی که حسد او ظاهر شود
یا خود را از اظهار آن نگاه میدارد و آثار و افعالی که دلالت کند بر حسد اجتناب مینماید اما در باطن بزوال نعمت او طالب و بمصیبت و الم او راضی
است و از این جهت هم مطلقا بر خود خشمناک نیست که این هر دو قسم حرام و مذموم و صاحب آن در شرع و عقل معاتب و ملوم است و شخص نفس
در هر دو صورت بیمار و بظلمت و کدورت گرفتار است بلی در قسم اول علاوه بر ابتلای بمرض حسد معاصی دیگر نیز از و صادر میگردد که تا دامی که
حلیت از محسود حاصل نکند از مظلمه و وبال آنها مستخلص نمیشود و اما در قسم دوم از این نوع مظلمه خالی است و هرگاه علاوه بر اینکه آثار حسد از او
بظهور نمیرسد بر خود خشمناک باشد و اتصاف خود را بصفت مکروه داشته باشد و اگر گاهی بر حسد از روی سبیل سهو اختیار ظاهر شود
در مقام عتاب خود در آید در این صورت بر او مطلقا گناهی نخواهد بود و بغضب او بر خود ... که در باطن او هست خواهد نمود و نور
این مکافات ظلمت او را خواهد کرد و اما اصل میل قلبی بزوال نعمت از غیر معصیتی بر آن مترتب نمیشود زیرا که آن در اغلب از تحت اختیار بیرون است
و تغییر دادن طبع و رسانیدن آن بمرتبه که نیکی و بدی کردن نسبت باین مساوی و بلا و نعمت و رنج و راحت در نزد او یکسان باشد کار هر کسی
نیست و مرتبه منیست که هر کسی بآن تواند رسید بلی کسانی هستند که انوار معرفت پروردگار بر در و دیوار خانه دل ایشان پرتو افکنده و اشعه
لمعات محبت و انس او بر ساحت نفسهای ایشان تابیده و بیاد او یاد همه چیز را فراموش کرده   چنان پر شد فضای سینه از دوست که یاد خویش
گم شد از ضمیرم   از مشاهده جمال ذوالجلال مدهوش و از باده محبت محبوب حقیقی مست و بیهوش شده حریفان خلوتسرای الست
یک باده تا نفخه صور مست   برابط خاص جمیع مخلوقات بخالق آگاه گشته و نسبت آفرینش را به آفریننده پی برده و یقین نموده‌اند که جمیع
موجودات رشحه از رشحات یک کس و همه کائنات قطره از دریای فیض وجود آن ذات اقدس‌اند تمامت ارکان کارخانه وجود را یکدایره بر
و همه سرای آفرینش از یک پستان شیر میکشند تشنه لبان عالم کون را از آبخورش رحمت و بهمگان بادیه امکان را خلعت وجود از یک
کسوت   و این طائفه را چون بر در مرتبه حاصل شده بسا باشد بجائی رسند که تمامت عالم را بنظر دوستی و رحمت بینند و همه را بچشم بندگی
بمولی نظر کنند و گویند   صلح کل کردیم با خلق جهان   تو بما بد میکن و نیکی نگر   احدی را بچشم بد نگاه نمیکنند و اگر چه هزار گونه بلیه با ایشان رسد زیرا که
مهر که منکر ندارد از خودی و غافل و نسبت او را بمبدء اکل ملاحظه میکنند و باین سبب هر چه از و بر ایشان وارد میشود راضی و بر خود می پسندند چه هر که او دوست



است همچنانکه بلای و شادی است بهر چه از محبوبان او باو برسد نیز خشنود است نه از خارش غم دامن چیدن نه از تیغش هراس سر
بریدن **فصل** مذکور شد که ضد حسد نصیحت است که عبارتست از دوست داشتن خیر و نعمتی که صلاح بوده باشد از برای
مسلمین و خلاصه آن خیرخواهی ایشانست و آن از معالی صفات و شرایف ملکاتست و هر که طالب خیر و خوبی از برای مسلمانان بوده
باشد هر خیری که بایشان برسد شریک است یعنی ثواب او مثل ثواب کسی است که آن خیر را رسانیده است و از اخبار مستفاد است
که هر که باعمال صالحه بدرجه نیکان نرسد ولیکن ایشانرا دوست داشته باشد در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد همچنانکه وارد شده است
که المرء یحشر مع من احبه یعنی هر کسی محشور خواهد شد با آنکه دوست دارد شخصی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله عرض کرد که قیامت چه وقت
است حضرت فرمود چه آماده کرده از برای آن عرض کرد که نماز و روزه بسیاری نکرده ام ولیکن خدا و رسول او را دوست میدارم حضرت
فرمود که هر که را دوست داری با او خواهی بود و اخباری که در باب خیرخواهی بندگان خدا رسیده بسیار و خارج از حیز شمار است از
حضرت رسول صلی الله علیه و اله مرویست که عظیمترین مردم از جهة منزلت در نزد خدا در روز قیامت راه روترین ایشانست در زمین
از جهة خیرخواهی خلق خدا و نیز آنحضرت فرمودند که باید هر یک از شما خیرخواه برادر دینی خود باشد چنانکه خیرخواه خود است و از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که بر مؤمن واجب است خیرخواهی برادر مؤمن خود در حضور و غیبت او و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود هر که سعی کند در حاجت برادر مؤمن خود و خیرخواهی او نکند با خدا و رسول خیانت نموده است
و در حدیثی دیگر از حضرت صادق علیه السلام وارد است که خدا خصم او خواهد بود شخصی روایت کند که در خدمت حضرت رسالت
پناه نشسته بودم آنحضرت فرمودند که حال شخصی بر شما وارد میشود که از اهل بهشت است پس مردی از انصار در آمد که آب وضو از
محاسنش میچکید سلام کرد و مشغول نماز شد و فردای آنروز نیز آنحضرت در این سخن فرمود همان مرد در آمد و روز سیم باز بدستور چون
آنحضرت از مجلس برخاستند یکی از صحابه از دنبال آن مرد انصاری رفته سه شب نزد او بسر برد و از او بیداری و عبادتی ندید بجز آنکه چون بجامه
خواب گردیدی ذکر خدا کردی و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخاستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی آن صحابه گوید چون سه شب
گذشت و برا گفتم که من از پیغمبر در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که از عمل و عبادت تو مطلع گردم و از تو عمل بسیاری ندیدم بگو به بینم چه چیز ترا
باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت کرده انصاری گفت غیر از آنچه دیدی از من عملی بنظر نمیرسد جز آنکه احدی از مسلمانان که در
غشی نمی بینم و بر خیر و خوبی که خداتعالی بوی عطا کرده حسد نمیبرم آن شخص گفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده است و این صفتی است
که تحصیل آن از ما بر نمیآید مرویست که حضرت موسی مردی را در زیر عرش دید و از علو مقام و مرتبه وی تعجب نمود گفت یارب بچه عمل باین مرتبه رسیده
که در سایه عرش تو آرمیده خداتعالی فرمود که وی بر مردمان حسد نمیبرد و بدانکه غایت خیرخواهی و نصیحت آنست که آنچه از برای خود دوست
داشته باشی از برای برادر دینی خود نیز بخواهی چنانکه در احادیث بسیار باین تصریح شده **صفت دوم** اهانت و حقیر
نمودن بندگان خداست و شکی نیست که این صفت مذمومه در شریعت مقدسه حرام و موجب هلاکت صاحب آنست از حضرت
پیغمبر مرویست که خداتعالی فرمود که هر که اهانت برساند یکی از دوستان من پس کمر محاربه با من بسته است و در حدیث دیگر از آنسرور
منقول است که پروردگار عالم جل شانه فرمود که بتحقیق که با من حرب کرده است هر که ذلیل کند یکی از بندگان مؤمن مرا و از امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که هر که اهانت و تحقیر کند مؤمنی را خواه مسکین باشد و خواه غیر مسکین خداتعالی باز نمی ایستد از دست گرفتن
و دشمنی با او تا رجوع از آنچه با آن مؤمن کرده است و اخبار در این خصوص بسیار است و هر که بنسبت میان خدا و بندگان او وا رسی نماید و ادراک
کند و رابطه خاصی که میان خالق و مخلوق است بفهمد میداند که اهانت بنده اهانت مولا اوست و تحقیر مخلوق فی الحقیقه تحقیر خالق او
و همین قدر در مذمت آن کافیست پس بر هر عاقلی واجبست که اهتمام نماید و اخبار و آثاریکه در مذمت اهانت بندگان
خدا وارد شده در نظر داشته باشد بخصوص مدح تعظیم ایشان رسیده نصب العین خود نماید و خود را از این فعل شنیع باز دارد
تا موجب رسوائی او در دنیا و آخرت نگردد و مخفی نماند که ضد این صفت اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندگان خدا بوده باشد
از شرایف اعمال و فضایل افعالست و در حدیث قدسی وارد شده است که حقسبحانه و تعالی فرمود که باید ایمن شود از غضب من
هر که اکرام کننده مؤمن مرا و از حضرت رسول مرویست که هیچ بنده نیست که ملاطفت کند با برادر مؤمن خود بنوعی از ملاطفت
مگر آنکه خدا از خدمه بهشت خدمتکار از برای او مقرر نماید و از حضرت صادق مرویست که هر که خاری از روی برادر مؤمن خود بردارد خداتعالی

ده حسنه از برای او مینویسد و فرمود هر که بروی برادر خود تبسم کند خدای تعالی از برای او حسنه ثبت کند و فرمود هر که برادر مؤمن خود را مرحبا گوید خدا
تعالی تا روز قیامت مرحبا از برای او مینویسد و فرمود هر که نزد برادر مسلم خود آید و او را اکرام کند خدا تعالی او را اکرام کند و حضرت روزی با یحیی بن عمار
فرمود که ای اسحق با دوستان من هر قدر توانی احسان کن که هیچ مؤمنی احسان با مؤمنی نکرد و اعانت او ننمود مگر اینکه صورت ابلیس را خراشید و
دل او را مجروح ساخت و از جمله اموری که آدمیرا باکرام و تعظیم مردم میدارد دانست که بتجربه ثابت است که هر که بهر نظری مردم را می بیند مردمان
نیز بآن نظر و نگاه میکنند و او را می بینند و از اینجا است که هر کس هر چه میکارد میدرود همینت پسند است اگر بشنوی که گر خار کاری سمن ندروی
و بدانکه همچنانکه مذکور شد اکرام و اعزاز جمیع طبقات مردم بقدریکه سزاوار ایشانست از جمله اعمال محموده است و سزاوار آنست که بعضی از
اصناف مردم را بزیادتی تعظیم و اکرام اختصاص دهد و از آنجمله اهل علم و فضل و صاحبان ورع و تقوی است چه در اخبار بسیار تاکید شدید
در اکرام و تعظیم این دو صنف جلیله وارد شده و از آنجمله پیران و ریش سفیدان اهل اسلام است که زیادتی اکرام و احترام ایشان بجا آوردن
لازم و متحتم است و حضرت پیغمبر فرمود که هر که مراعات کند فضل بزرگتر از خود را بجهت زیادتی سن او و احترام کند او را خداتعالی او را از ترس
روز قیامت ایمن میگرداند و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که بزرگ شمردن شیخ پیر و تعظیم او بزرگ شمردن و تعظیم خداست و فرمود
از ما نیست هر که احترام نکند پیران ما را و رحم نکند بر صغیران ما و از جمله کسانیکه زیادتی احترام ایشان سزاوار است بزرگ طایفه و کریم قوم است
و حضرت پیغمبر فرمود که هرگاه کریم قومی و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید و از جمله طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان لازم و احترام
ایشان متحتم است سلسله جلیله سادات علویه است که مودت و محبت ایشان اجر رسالت و مزد نبوتست و از حضرت رسالت پناه
مرویست که شفاعت من حتم است از برای هر که اعانت کند ذریه مرا بدست یا زبان یا مال خود و فرمود که چهار نفر را من شفاعت خواهم
نمود در روز قیامت اگر چه بگناه تمام اهل دنیا را آورده باشند یکی آنکه اکرام کند ذریه مرا دوم آنکه حاجت ایشانرا بر آورد سیم آنکه سعی
نماید از برای ایشان در وقتی که مضطر باشند چهارم آنکه بدل و زبان با ایشان دوستی و محبت کند و فرمود که اکرام کنید خوبان ذریه
مرا از برای خدا و بدان ایشانرا از برای من و احادیث در فضیلت سادات و اجر اکرام و تعظیم ایشان بینهایت و در آنچه مذکور شد از
برای اهل ایمان کافیست **صفت سیم** ظلم است بدانکه همچنانکه در اوایل کتاب بآن اشاره شد ظلم در اصل لغت بمعنی کار بیجا کردن است
و تعدی نمودن از حد وسط و ظلم باین معنی جامع همه رذایل وارد بکتاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و این ظلم بمعنی اعم است
و از برای ظلم معنی دیگر است که آن عبارتست از ضرر و اذیت رسانیدن بغیر از کشتن او یا زدن یا دشنام و فحش دادن یا غیبت او
کردن یا مال او را بغیر حق تصرف کردن و گرفتن یا غیر اینها از کردار یا گفتاریکه باعث اذیت غیر باشد و این ظلم بمعنی اخص است و مشهور آنچه در آیات
و اخبار و متعارف مردم ذکر میشود همین معنی مراد است و باعث این ظلم اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوه غضبیه خواهد بود و اگر موجب
آن حرص و طمع مال باشد از جمله رذایل قوه شهویه محسوب خواهد شد و بهر حال باجماع جمیع طوایف عالم و باتفاق همه اصناف بنی آدم ظلم
از همه معاصی اعظم و عذاب آن اشد و ندامت آن بیشتر و وبال آن بالاتر است در مواضع متکثره در قرآن بر ظالمین لعن شده و وارد
و در اخبار متواتره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت و اگر هیچ تهدیدی بر آن نباشد همین آیه مبارکه از برای طایفه ظالمین کافی است
که پروردگار جبار میفرماید وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ مُهْطِعِينَ
مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ خلاصه معنی آنکه گمان مکن که پروردگار غافل است از کرده ظالمان و ستمکاران
نه چنین است و این مهلتی که بایشان داده بجهت آنست که عذاب و سزای عمل ایشانرا بروزی اندازد که در آن چشمها بکاسه
بیرون آید و همه مردمان در آنروز شتابان خواهند بود یعنی از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون نخواهند داشت و بهر طرف خواهند دوید
و چشمهای ایشان باز خواهد ماند و قدرت نخواهند داشت که چشمهای خود را بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و جزع بی تاب
خواهد بود و از عقل و هر چیزی خالی خواهد بود و باز حقسبحانه و تعالی میفرماید وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ
یعنی زود باشد که بدانند آنانکه ظلم و ستم کردند که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود و آری بازگشت ظالم
آری بازگشت ظالم البته بآتش سوزنده و مار و عقرب گزنده خواهد بود و ستم بر بندگان خدا و چشم از روز قیامت
نکردن از حمق و سفاهت است شعر ستم مکن که بدبینی ای یار نیک که ناید ز تخم بدی بار نیک ایضا دهقان سالخورده چه خوش گفت با
پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی و از حضرت ختم مکارم اخلاق و مبعوث بکافه خلائق آفاق مرویست که بدترین و ذلیلترین خلق

نزد خدا کسی است که امر مسلمانان در دست او باشد و میان ایشان براستی رفتار نکند و در حدیث دیگر از آنسرور مرویست که ظلم و جور کردن
در یکساعت بدتر است در نزد خدا از شصت سال گناه و فرمود که هر که از انتقام و مکافات ظالم را یاد میرساند شعر چو بد کردی مباش
ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات از جانب خداوند معبود و بحضرت داود رسید که باهل ظلم بگو مرا یاد نکنند که بر من واجب است
اگر یاد کنم هر که مرا یاد کند و یاد کردن ظالمین بلعن کردن ایشان میباشد در هنگامی که حضرت سید سجاد را وفات رسید بحضرت امام محمد باقر
فرمود که ای فرزند زنهار ظلم مکن بر کسی که او دادرسی بغیر از خدا نداشته باشد چه او را چون کس دیگر نباشد دست بدرگاه مالک الملک برمیدارد
و منتقم حقیقی را بر سر انتقام می آورد هان هان ای آنکه زمام اختیار هر دم در دست داری تا بیچارگان بیکس را میازاری که کس بیکسان چه بمقام
آزار تو برآید دردمندان بلا زهر هلاهل نوشند قصد مظلوم خطا باشد مبادا که نی انصاف شنیدی آه مظلومان بصبح زود که بر دهان
در حصار از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هیچکس نیست که بدیگری ظلم کند مگر آنکه خدا بآن ظلم او را بگیرد در جان او
یا مال و مردی که بدیگری والی موضعی بود بخدمت آن والی ولایت عرض کرد که آیا توبه از برای من هست فرمود نه تا هر که بر ذمه تو حقی دارد
بوی رسانی و نیز از آنحضرت مرویست که آنچه مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آنچیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام منقولست که در تفسیر قول خدای عز و جل اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ فرمودند که پلی بر صراط است که از آن
نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد که هیچ ظلمی شدید تر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی باشد که یاوری بجز خداوند قهار نیابد و فرمود هر
که بخورد مال برادر خود را بناحق و باو رد نکند خواهد خورد در روز قیامت شراره از آتش دوزخ و از آنجناب مرویست که پروردگار عالم
جل شانه وحی فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو نزد این جبار و باو بگو که من ترا وانداشته ام از برای ریختن
خون بیگناهان و گرفتن اموال مردمان ملک ترا صاحب اختیار کردم بجهت آنکه صداهای مظلومان را از درگاه من باز داری و ناله های
ایشان را کوتاه کنی من نخواهم گذشت از ظلمی که بر احدی شود اگر چه از جمله کفار باشد پادشاه حکم شبانی دارد که آفریدگار عالم او را بر رعیت
گماشته دارد محافظت ایشان را خواسته و خانه ایشان در حفظ و حراست ایشان اهمال و مسامحه نماید بروی دست ...
ایشان کوتاه فرماید در روز محاسبه قیامت حساب ذره ذره او را ازو میطلبد بیازار دهقان بیک خردله که سلطان شبانست
دهقان گله چو برخاش ببیند و بیداد از دو شبان نیست گرگ است فریاد از و انصاف بستی که خط رعیت نگاه دارد
حلال باد خراجش که مزد چوپانیست وگرنه راعی خلقست زهر مارش باد که هر چه میخورد از جزیه مسلمانیست و نیز از آنحضرت
مرویست که فرمود هر که بدی کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد ناخوش نباید بدارد چون بد باو کنند و ستمی باو رسد چه
فرزند آدم آنچه را میکارد میدرود و هیچکس از تخم تلخ میوه شیرین بر نمیدارد و تخم شیرین بار تلخ نمیدهد اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هر
گز نیارد درخت انگور بار شنیدم ای درخزان کشته جو که گندم ستانی بوقت درو چه عجب نیست از ابنای زمان که انواع ظلم و ستم از
ایشان به بیچارگان میرسد و اگر روزی ورق زمانه برگردد و دست ایشان از ظلم کوتاه شود و روزگار در صدد مکافات برآید آه و ناله
ایشان از ثریا میگذرد و زبان بشکوه خالق و خلق را میگشایند و بر کسانیکه اگر شفاعت مظلومی را در نزد ایشان میکرد بهیچگونه
قبول نمینمودند اعتراض میکنند و ایشان را ملامت و سرزنش مینمایند که آخر چنین ظلمی بر ما میشود و چنین ساکت نشسته چرا گریبان چاک
نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی و شورش و غوغا نمینمائی میبری مال مسلمان و چو مالت ببرند بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست
و غافل است از آنکه هر ظلمی که از کسی سر زد البته روزگار اثر آنرا باو میرساند چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هر که
ستم کند خداوند عالم مسلط میسازد بر او کسی را که بر او ظلم کند یا بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او بلی کجا با عدل خداوند عادل جمع
میشود که زبردستی زیردستی را بیازارد و دست آن بیچاره از مکافات او کوتاه باشد و حضرت مالک الملوک بر آن مطلع باشد
و در صدد انتقام او بر نیاید شعر مکن خیره بر زیردستان ستم که دستی است بالای دست تو هم ستمگر جفا بر تن خویش کرد
نه بر زیردستان درویش کرد مهانوردی مکن با کیهان که بر یک نمطی نماند جهان راوی گوید چون حضرت چنین فرمودند من
عرض کردم که اگر ظلم میکند خدا ظالم را بر اولاد او و اولاد اولاد او مسلط میسازد فرمود بلی خدا تعالی میفرماید وَلْیَخْشَ الَّذِینَ لَوْ تَرَکُوا مِنْ
خَلْفِهِمْ ذُرِّیَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَیْهِمْ فَلْیَتَّقُوا اللَّهَ وَلْیَقُولُوا قَوْلًا سَدِیدًا خلاصه معنی آنکه باید بترسند کسانیکه
هرگاه اولادی از ایشان بماند بیدست و پا بر ایشان مهربان و ترسناک باشند پس باید از خدا بترسند و سخن نیک بگویند والد

بترسد البته از ظلم کردن باز می ایستد چه منتقم حقیقی انتقام هر ظلم میکشد و مکافات

ماجد حضیر در جامع السعادات نقل نموده است که ظاهر آنست که مؤاخذه اولاد بسبب ظلم پدران مخصوص اولادیست که بظلم پدران
خود راضی بوده اند یا اولادی که از ظلم پدر اثری بایشان رسیده باشد چون مالی که منتقل بایشان شده باشد و بعضی از علما ذکر
این کرده که دنیا دار مکافات و انتقام است و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود گو بعضی از آن بروز قیامت بماند و این انتقام هم از برای ظالم
فایده دارد و هم از برای مظلوم بجهت آنکه چون این را شنید و مطلع شد که هر ظلمی را در دنیا مکافاتیست شاید که از ظلم کردن باز ایستد
و اما از برای مظلوم بجهت آنکه او از اطلاع بر این شاد و مستبشر میگردد و علاوه بر ثواب اخروی فرح در دنیا نیز حاصل از برای او میشود
لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند پس آنچه باولاد و اولاد ظالم میرسد از ظلم اگر چه ظاهر آن ظلم است و لیکن در
معنی نعمتی است از خدا بر او که فایده از برای دیگران نیز دارد پس هر که را اندک عقل و شعوری بوده باشد دشمن خود و بازماندگان خود نباشد
و اعتقاد بمرگ و رسیدن بحساب و عقاب روز قیامت داشته باشد البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجب از قومیکه مرگ بچشم خود می
بینند و دعوای یقین بحشر و نشر و بهشت و دوزخ مینمایند و احوال اهل ظلم را در دنیا معاینه می بینند و باوجود این پیوسته ظلم و ستم بر زیردستان
مینمایند و از حکم حاکم عادل و مواخذه مالک الملوک و سطوت قهر جبار سموات و ارضین خوف نمیکنند و از رسوائی روز قیامت در حضور ملائکه
و انبیاء و سایر امم گذشته و آینده اندیشه نمی نمایند و از تخویفات و تهدیدات پروردگار خود هیچ باک ندارند بلی یَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَی الظَّالِمِ
أَشَدُّ مِنْ یَوْمِ الظَّالِمِ عَلَی الْمَظْلُومِ روز توانائی و قدرت مظلوم بر ظالم بسی شدید تر و بالاتر است از آن روز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد
تحمل کن ای ناتوان از قوی که روزی توانا تر از وی شوی زنهار ای ظالم دست نگهدار اگر دستی بالای دست تو هست بخود مپسند که
توانا تر از تو ئی در کمین است شعر ره پرشکن است پر فکن تیغ است قوی سپر میفکن روز قیامت را بیاد آور و زمانی خود
را در نظر بگیر و خود را در حضور پروردگار خود ایستاده بین و مستعد جواب ظلم و ستم بر بیچارگان شو و جواب آنها را مهیا کن پس ای جماعتیکه
زمام اختیار بندگان خدا در دست دارید و خلعت معتبری و سروری در بر کرده اید یاد آورید روزیرا که در دوران اکثر ملوک و سلاطین
عدالت گستر بخلعت زیبای مرتبش ارجمند و بتاج و تاج کرامت سربلند گردند بساط شهان ... بر خاک حسرت بر سر اشک
حسرت از دیده بیارید و دست ندامت بر سر زنید خطا ... که بدست ظالم ... و با مظالم برفت و چون ...
در در حسرت و ندامت بر آرید احوال دنیا خود را ملاحظه کنید و مفاسد و نتیجه ظلم و ستم را مشاهده کرده ببینید و بدانید که عاقبت آن چیست مگر
آنکه قوت و شوکتی که حضرت رب العزه داده بشآمت بازمیگیرد چنانکه والی آن مملکت عدالت و سر برآرای کشور ولایت فرمود که
هیچ سلطانی نیست که خدا تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بسبب آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر آنکه بر خدا تعالی
لازم است که آن قوت و نعمت را باز گیرد نمی بینی که خدا تعالی میفرماید اِنَّ اللَّهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ بدرستیکه خدای
تعالی تغییر نمیدهد آنچه با طایفه هست از شادی و دولت یا رنج و محنت تا آنکه ایشان نیات و اعمال خود را تغییر دهند و هم از سخنان حضرت
آنحضرت است که بالظلم تزول النعم یعنی بسبب ظلم نعمتها زایل میگردد و منقلب و مبدل میشود ... احوال ملک و مملکت و
بخت و دولت سرنگون میگردد و پادشاهی بواسطه عدالت با کفر بماند و با وجود ایمان بظلم و ستم نمیماند شعر خانه بر ملک ستمکاری
است دولت باقی کم آزاریست ایضا پایداری بعدل و داد بود ظلم شاهی چراغ و باد بود آری سزا باشد که ستمکار ظالم
بیدادی بر بیچاره کند که در چاره جویش از همه جا بسته و دست امیدش از همه جا گسسته میشود ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی
برد که ساحت رحمتش کریمگاه بی پناهان و غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهانست سر دیوان عدلش پناه دادخواهی گدای سیرو پای خسرو
تاجدار برادست اقتدار در ... انتقام می نشاند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان ... را بالهنگ عجز در
گردن افکند و بپای دار مکافات میدواند مظلومی از ضرب چوب ظالمی بر خود بپیچید که نفحه غضبش باوی در پیچید و ستم کشی اشکی از
دیده در ویش فرو ریزد که سیلاب غضبش بنیان دولت آن زبر و زبر شود شعر نخفته است مظلوم ز آهش بترس ز دود دل صبحگاهش
بترس نترسی که پاک اندرونی شبی برآرد ز سوز جگر یاربی چراغی که بیوه زنی برفروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت پریشان
خاطر دادخواه براند از دار مملکت پادشاه ستاننده داد آنکس خداست که نتواند از پادشه داد خواست از حضرت صادق مرویست
که بپرهیزید از ظلم کردن بدرستیکه دعای مظلوم بآسمان بالا میرود و بعجل استجابت میرسد ... بپرهیز ... از نفرین دل
خسته دلان ... فرموده بود ... کرده بود ... شعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا

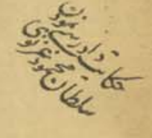
فالظلم مقدرة تفضي الى الندم ـ تنام عيناك والمظلوم منتبه ـ يدعو عليك وعين الله لم تنم ـ یعنی ستم
ظلم مکن در وقت توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانی است زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب استراحت و مظلوم با دیده بیخواب لب بنفرین
تو باز است و ذات پاک خداوند عادل انتقم جبروته المظلوم را شنوا است و دیر باشد که شحنه عدلش بجانب ان ظلوم تیغ قهر کشیده
سزای آن در کنارت بنهد اگر زبردستی برآید زپای حذر کن ز نالیدن زیردستی گر شعر تو نا توان اثر بسیار است و آگاه از نوبهم مشهور کسی
است سلطان محمود غزنوی میگفت من از نیزه شیر مردان آنقدر نمی ترسم که از دوک پیره زنان و با وجود اینها همه خود ظلم و ستم باعث پشیمانی بد
و موجب ویرانی ممالک میگردد چنانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اند اذا العمران من جود السلطان خرابی معمورها از جور و ستم
پادشاهان است و دیگر میفرماید من ظلم رعیته نصر اعدائه هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده فراخی در آمد خود
نخواه که دل تنگ بینی رعیت ز شاه دگر کشور آباد بیند بخواب که بیند دل اهل کشور خراب علاوه بر آنکه مذکور شد نام آن ستمکار
در اطراف و اقطار بظلم و ستم اشتهار مییابد و دل نزدیک و دور از و نفور میگردد و سالهای سال قرنهای بیشمار بدنامی و رسوائی در
دودمان او میماند و روزگاران بدی آن را میکنند و خود چه زیانکاری ازین بدتر و بالاتر است خرابی و بدنامی بد زجور بزرگان رسند
این نخز انبور تو برخیان ملک و دولت بود که لعنت بر او تا قیامت بود نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت روزگار
و بدانکه ظلم و ستم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است همچنین هر که اعانت کند ظالمی را در ظلمی که میکند یا راضی بفعل و
عمل او باشد یا سعی در خدمات و برآمدن حاجات او کند او نیز مثل ظالم است در گناه و عقوبت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که هر که ظلم کند و هر که راضی بظلم او باشد و هر که اعانت کند هر سه ظالمند و در ظلم شریکند و فرمود هر که اعانت کند ظالمی را
در ظلمی که میکند خدا ظالمی را بر او مسلط میسازد که او را ظلم کند و او هر چه دعا کند باجابت نرسد و بر ظلمی که با و میشود اجر از برای او نباشد
مرویست که روزی از سید رسل فرمودند که شر الناس المثلث یعنی بدترین مردمان مثلث است عرض کردند که مثلث کیست
فرمود که سعایت و بدگوئی کسی را در نزد پادشاه و امرا و حکام چو کند که او سه نفر را هلاک کرده اول خود را بجهت معصیتی که نموده دوم
آن پادشاه یا امیر را بجهت ظلمی که با مظلوم نموده سیم مظلوم را در دنیا هلاک کرده بجهت اذیتی که باو رسانیده و تضییع حق او کرده
و فرمود هر که همراه ظالمی برود از برای اعانت و یاری کردن او و داند که او ظالم است آنکس از اسلام بیرون رفته و داخل کفر شده
و نیز از آنجناب مرویست که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و کسانیکه شبیه و مانند ظالمانند حتی آنکسی
که قلمی از برای ایشان تراشیده یا دواتی بجهت ایشان لیقه کرده پس همه را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش جهنم اندازند و
مراد بشبیه ظالمان کسانی هستند که بظلم ایشان راضی باشند و مخفی نماند که ضد ظلم یا بمعنی عدالت بمعنی اخص است و آن
عبارتست از بازداشتن خود از ستم بر مردمان و دفع ظلم دیگران بقدر امکان از ایشان و نگاه داشتن هر کسی بر حق خود و
بجا که اشاره بآن شده در غالب مراد از عدالتی که در اخبار و آیات ذکر میشود همین معنی است و شرافت این صفت از حیز وصف
بیرون و فضیلت آن از شرح و بیان افزونست تاجی است و تاج که تارک مبارک هر پادشاهی بآن مزین گشت بمنصب والای
ظل اللهی سرافراز میگردد خلعتی است پر قیمت که قامت قابلیت هر سلطانی بآن آراسته شد از میان همه خلایق بمرتبه
جلیله عالم پناهی ممتاز میشود و در دار الضرب عنایت پروردگار این سکه مبارک که را بنام نامی هر نامداری زدند تا قیام قیامت
نام نیک او زینت بخش صفحه روزگار و در دفترخانه مکرمت آفریدگار این توقیع وقیع را باسم سامی هر کامکاری رقم کردند ابد الدهر
اسم همایون در تاج تارک سلاطین ذوی الاقتدار است و چگونه شرافت صفتی را بیان توان نمود که انتظام نظام بنی نوع انسان
که اشرف انواع اکوان است بآن منوط و قوام سلسله هستی آدم که افضل ابنای عالم است بآن مربوط چه حضرت خداوند متعال
و پادشاه لم یزل و لا یزال عز شانه و عظم سلطانه چون بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستان
هستی را بنا نهاد و بجلی امر کن صحرا نشینان بادیه عدم را بآنجا کوچانید هر طایفه را در حجره و هر قومی را در محلی جای داد در محله بالا سقف گنبد
لاجوردی سموات سبع افراشته خیل افلاکیان را در آنجا مقام فرموده در محله سفلی هر هفت طبقه ارضین را بنا کرده فرقه خاکیان را در آنجا سکنی داد
و بجهت نوع انسان که با هر طایفه آشنا و مربوط و با هر فرقه منسوب و مخلوط است محله وسطی را تعیین و در آنجا از عناصر اربعه هر چهار باغ
گذارد و صحن و ساحت ربع مسکون چهار جوی دریاهای سبعه البحر را طرح نمود آدم ابو البشر را با اهل و الوس بآنجا فرستاد و جمله مادیات را در خدمت ایشان

ساخت خورشید درخشان را بمرتبه خوانسالاری سرافراز و ماه تابان را بمنصب مشعلداری ممتاز ابر آذار را بر اداره سقائی بر دوش نهاد
و باد بهار را بر اجاره جاروب فراشی بدست داد شعر ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری دین
طایفه را چون جامه حیا تشان تار و پود شهوت بافته و تار حیاتشان برشته طول امل تافته است و بمقتضای هر کرا ده بتحصیل مراد بار کا ب
صد گونه فساد داعی از بحر بغیان از جاده مستقیم انصاف مایل است و از این جهت با کمال بنا کرار عالی عجز و چشم طمع پاره افتاده
بگریبان ضعفا دست تعدی دراز میکرده با هم ببت امر معیشت تباه و دوست از این مقصود که تعمیر خانه آخرت است کوتاه میشد لهذا ما
است از سر کرده مطاع و فرمانده لازم الاتباعی که قهر او زیر دستان کف تماشیش بد سر شر ازین و محفوظ و در غره حد النفس از هم اسود
بهره مند و محظوظ باشند و بنا بر این حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بخلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیار سالاری حکما
و سر رشته نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحبدولتی گذاشته که شب و روز با دیده محبت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار
بوده نگذارد که دست تعدی جور کیشان کوته احوال مرد و شان را تاخت ستم خراشند و زور و بازو زبردستی اهل فساد به تیشه بیداد نخل مراد
زیردستان را در هم تراشد پس سلاطین عدالت شعار و خواقین معدلت دثار از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی
عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و از اینجهت بشرف خطاب ظل اللهی سرافراز گردیده اند تا امر معاش و معاد زمره عباد در
انتظام و سلسله حیات شان را قوام بوده باشد و از اینجهت در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر بعدل و داد و مدح و ترغیب بر آن شده چنانکه حضرت
آفریدگار جل شانه میفرماید ان الله یامر بالعدل والاحسان یعنی بدرستیکه پروردگار امر میکند بعدالت و نیکوئی با مکدیگر کردن و
دیگر میفرماید ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل
یعنی بدرستیکه خدا امر میفرماید شما را که امانتهای مردم را بصاحبانش رد نمائید و چون در میان مردم حکم کنید بعدل و راستی حکم نمائید
و از حضرت فخر کائنات مرویست که عدالت کردن در یکساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال که جمیع روزها را روزه بدارد و
شبهای آنرا بعبادت و طاعت احیا نماید و نیز آنحضرت فرموده که هر صاحب تسلطی داخل صبح شود و قصد ظلم باحدی نداشته باشد حق
تعالی جمیع گناهان او را می آمرزد و از حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویست که هیچ ثوابی نزد خدا تعالی عظیم تر نیست از ثواب سلطانیکه
بصفت عدل موصوف و مردی که شیوه او نیکوئی و معروف باشد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که عدالت در کام پادشاه که شربت
او را مایه باشد از شهد و شکر شیرین تر و در مشامش از مشک اذفر خوشبوتر است و نیز از آثار ماثور است که پادشاه عادل بیحساب
داخل بهشت گردد گویند یکی از سلاطین را شوق خانه خدا و گذاردن حج غلبه کرده عازم سفر حجاز گردید چون ارکان دولت بر این داعیه مطلع گشته
عرض کردند که اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمائید تهیه اسباب آن متعذر و اگر مخفف توجه فرمائید خطر کلی متصور است علاوه بر اینکه
مملکت از وجود پادشاه خالی گردد انواع خلل در بنیان ملک حاصل شود و رعیت پایمال شوند سلطان گفت چون این سفر میسر نشود حکیم که ثواب
حج در یابم گفتند در این ولایت عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید ثواب حجی از و توان خرید سلطان
خود نیز در خدمت آن عالم رفته و فیض صحبت او را دریافته التماس مطلب نمود عالم گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت
ثواب هر قدمی که در آن زده ام بتمام دنیا سلطان گفت من باده زهد زبلی نذل از دنیا ندارم و آن خود بهای یکقدم نمیشود پس اینسودا
چگونه میسر شود عالم گفت آسانست ساعتی که در دیوان دادخواهی بعدالت پرداز و کار بیچارگان بسازی ثواب آن از من و ثواب شصت
حج خود را بهای آن از تو دارم و در این معامله هنوز من صرفه برده خایم بوده اگر کسی دیده بصیرت بگشاید و بنظر حقیقت بنگرد میداند و می بیند که لذت
سلطنت و حکمرانی و شیرینی شهریاری و فرماندهی در عدل و داد خواهی و کرم و فریاد رسی است شعر عدل و کرم خسرویست ورنه
گدائی بود هر دو ویرانه ده طبل و علم داشتن گویند و می که اسکندر ذو القرنین عزم جهانگیری نمود تا تار تفکر از ناصیه خاطرش پدید و غبار
تکدر از آئینه ضمیرش هویدا میگردید ارسطو که وزیر آنحضرت بود و ظهیر اندولت در مقام استفسار بر آمده عرض کرد منت خدای را که امور مملکت
و سلطنت منتظم است و خزاین موفور و ممالک معمور سبب گرفتگی خاطر مبارک چیست فرمود هر چند نظر تأمل میکنم این عمر کوتاه و
عرصه مختصر دنیا را قابل آن نمی بینم که سوار شوم و به تسخیر آن توجه نمایم و در اینمعنی شرم مییابد که سر همت باین سرا چه فانی فرود آرم ارسطو گفت
در این چه شک که این مختصر کالای در خور همت والا نیست سزاوار آنست که وسعت ممالک عالم باقی را ضمیمه ممالک محروسه گردانید و سلطنت
بزوال آنجهان را نیز و جهه همت فرمائید و چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را قبضه اقتدار در آوردید بنیروی سرانگشت عدل عالم آرا دار الملک جهان

تقارا نیز مسخر گردانی خلاصه آنکه فواید بسیار اخرویه و مثوبات جزیله صفت حجسته عدل و دادخواهی بالاتر از حد و از فضل با قیات
صالحات است شعر اگر عدل کردی درین ملک و مال نبال و بلای رسی بر زوال خدا مهربانست و بیش از کرم بخشاد بخشایش
حق بکر و اما فواید دنیویه عدالت از آن بیشتر است که بدستیاری خامه شرح آن توان داد و در دفتر و نامه بیان آن توان نمود چند
فایده آن قلمرو و زبان میگردد اول آنکه بعقل و نقل و تجربه و عیان ظاهر و روشن است که این شیوه پسندیده باعث تحصیل دوستی نزدیک و دور
و باعث رسوخ محبت پادشاه و فرمانفرما در دلهای سپاهی و رعیت است شعر و سبب رالجو شوی نیکخواه نیک تو خواهد همه شهر و سپاه
دوم آنکه پادشاه باین صفت حجسته نام نیک او در اطراف و اکناف عالم مشهور و تا صفحه قیامت بلند نامی مذکور میگردد و بر حکایه دعای خیر عاید
بروح بزرگوارش میشود می چه زیاده از هزار سال است که انوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان اهل عالم بنام او … هنوز
ظهات عمر چندین هزار سلطان بتیغ اجل گسسته و هنوز آوازه زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده است سیم آنکه شیوه عدالت
دادخواهی باعث دوام دولت و خلود سلطنت میگردد چه دولتسرای پادشاهان اباسبا از سیل … هشیارتر و کاخ رفیع البنیان
سلاطین را نگاهبانی از پیدارتر … عدل باشد پاسبان نامها … بسبب چونکه نام برباهها جناب مستطاب
امیر المومنین علیه السلام میفرماید از ملوک و فرماندهان هر کس که بعدل و داد عمل کند خدا تعالی دولت او را در حصار امن و امان نگاه دارد
و هر که جور و ستم نماید بزودی در اهلاک کردانند و نیز از کلمات آنحضرت است که حسن السیاسة یستدیم الریاسة یعنی نگاهداری
رعیت بر وجه نیکو کردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد شعر چو سلطان بفرمان دادار بود خدایش نگهبان و یاور
بود گزند کسان نباید پسند که ترسد که در ملکش آید گزند چهارم آنکه شیمه کریمه و صفت حجسته رعیت پروری سبب خوشی دلها
و باعث آبادی هر کشور و دیار است نکو میکند نیکی پسندد خدای دهد خسرو عادل نیک رای چو خواهد که ویران کند عالمی نهد
ملک در پنجه ظالمی حتی آنکه حسن نیت پادشاه در امور معنی تاثیر عظیم و دخلی تمام است چنانکه کلام صدق نظام امیر مومنان بدان
تصریح فرموده که اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون نیت پادشاه از نیکی منحرف گردد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار
تباه میگردد چو نیت نیک باشد پادشه را گهر خیزد بجای گل گیه را فراخیهای بیکرانهای اطراف ز عدل پادشاه خود زندگانی
پنجم آنکه پادشاه کشوری که بعدالت مشهور گردد دنبالنا شد که پادشاهان سایر اقالیم را لغرق حمیت بحرکت آیند و ایشان نیز طریقه
دادگستری و رعیت پروری پیشنهاد خاطر خود ساخته و او نیز در ثواب همه ایشان شریک خواهد بود و باشد که سپاهی و رعایای سایر
ممالک بواسطه عدالت این پادشاه بلاد خود را بکارکنان او سپارند و بواسطه عدالت مملکت وسیع گردد ششم آنکه پادشاه که بعدالت
موصوف و بدادخواهی معروف گردید او را در اطراف و اقطار عالم شان و شوکتی دیگر و در نظرها عظمت و وقعی بیشتر است حرمت او در دلها
متمکن و حشمت و بزرگی او در خاطرها راسخ میکند و بانجهت پادشاه ولایت پناه فرمود تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه که بآن
سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست هفتم از انتخاب مرویست که زین الملک العدل یعنی زینت پادشاه عدالت
است آری شهریاران ذوالاقتدار چه جامه در بر خود بند کرد که فاخرتر از خانه نیکنامی باشد و کدام گهر بر میان خواهند بست که قیمتی
تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود بر سر کدام تاج و تاج بلمعان نور افسر عدل میتوانند بود و کدام سریر بلند تا کاخ دلهای
معمور فقیران برابری تواند کرد گیتی خوش خرامتر از خوش رفتاری با خلق خدا شود آید و کوسی بلند آوازتر از بلند آوازگی فریادرسی دادخواهان
شنون شنید از مال دنیا چه بدست آید که بهتر از دلهای دردمندان باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهد شد که عزیزتر از خاطر مستمندان
بود موکب شاهنشاهی گر او در باشی چون پا اندن ظالمان از ساحت قرب خود منیت و درگاه خسروی را یساول و چوبداری چون آه ستمدیدگان
جورپیشگان بحضرت خودنی هشتم آنکه عدالت و رعیت پروری باعث تحصیل دعای دوام دولت و خلود سلطنت میگردد و همه رعایا و گدا
برایا شب و روز بدعاگویی و اشتغال امیدوارند و باین جهت عمر و دولت برخوردار میگردد و زبی آنچه از دعای نیک زیردستان بر آید از شمشیر شیر
مردان نیاید و کاری که از آه فقیران بر آید از سرنیزه دلیران نیاید دعای ضعیفان امیدوار ز بازوی مردی به ای نکار بهرآن کاشتعا
بدرویش بر و اگر بر فریدون زد از پیش برد نهم آنکه چون پادشاه طریقه عدل را پیشنهاد خود گردانید همه اصناف عالم بفراغ بال
بمکاسب و مقاصد خود اشتغال نمایند و بازار علم و عمل را رونقی تازه و گلستان شریعت را طراوتی بی اندازه حاصل گردد دهم آنکه صاحب
شریعت حفظ و حراست او را نماید بجهت آنکه مکرر مشاهده میشود که هر فرمانروایی که سعی در حفظ ناموس شریعت نماید و آثار دین و ملت را رواج دهد دولت او دوام

نماید بلکه روزگار دراز دولت در دودمان او بماند و اولاد و اعقاب او میوه درخت عدالت او را بچینند **فصل** در برای صفت عدل
آثار و لوازمی چند است که طالب این صفت را از آنها چاره نیست و عدالت بدون آنها متحقق نشود و لوای دین و عدل و رعیت پروری
و قضای حق جهانداری و دادگستری موقوف بر رعایت آن امور است اول در همه جا از احوال بذات پاک ایزد متعال متوکل و بفضل
و رحمت بی غایت خداوند لم یزل و لایزال متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بر وجه صواب از درگاه رب الارباب مسئلت نماید و تمشیت
هر امر را بمشیت آنجناب منوط دانسته بعد و روز و شب زبان عجز و انکسار از دربار حضرت آفریدگار سلوک راه درست را طلبد دوم آنکه در
امری از امور بقدر مقدور پاس شریعت غرا و حفظ احکام ملت بیضا را مکنون ضمیر منیر و پیشنهاد خاطر حق پرور گرداند تا در شمات مخالفین
بر اسلام بازو زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگردانند و چون ملوک و سلاطین پاس امیغی دارند و در ترویج دین و اجرای حکم
آن اهتمام نمایند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین بلاد در احجال انحراف ورزیدن از آن نباشند
و از برکت دین قویم خانه دین و دنیا خود و کافه رعایا آباد و معمور گردد سیم آنکه همین جا از داشتن خود از ارتکاب ظلم اکتفا ننماید بلکه
احدی از رعیت و سپاهی و کارکنان و کاشتکاران را مجال ارتکاب ظلم و ستم ندهد و بحسن سیاست بساط امن و امان را گسترده ساحت
مملکت و ولایت را از خس و خار گزند ظالمان هر دم از بجاروب معدلت برو بد چه هر ظلمی که در ولایت فرمانروایی بر مظلوم واقع میشود
فی الحقیقه از منکران میشود که نالد ز ظالم که در دور … که هر جور کو میکند جور تست نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان
که سگ پرورید بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از دشمنان بر ذمه همت خود لازم شمارد و در امنیت طرق و
شوارع سعی خود را مبذول فرماید چو دشمن خر روستایی برد ملک باج و ده یک چرا میخورد چرا می خرش برد سلطان خراج
چه دولت بماند در آن تخت و تاج چهارم آنکه چون خواهد زمام اختیار جمعی از رعایا و فقرا را بدست کسی بدهد و بر او تفویض شغلی و عملی
ارجمند سازد بهمین کفایت و کاردانی او در ضبط و ربط مخارج و مداخل دیوانیه اکتفا ننماید بلکه بقدر قوه او را بر محک اعتبار زده پاکی و
ناپاکی او را امتحان فرماید و انصاف و مروت او را ملاحظه نماید چه اگر رعیت را بظالمی سپارد در امانتی که خدا باو سپرده خیانت کرده
و ظلم و ستم دیگری را خواهد کرد و غبار بد نامی آن بر صفحات جباه او خواهد ماند و دعای بد مظلومان بوی خواهد رسید بلی رعایت
بدست کسانی خطا است که از دستشان دستها بر خدا است کسی باید از داور اندیشناک نه از ربع دیوان و زجر و هلاک پنجم
آنکه خاطر خطیر را بهمین قدر جمع نفرموده و در استفسار احوال سلوک او نهایت اهتمام نماید و کیفیت رفتار او را با رعایا تفحص فرماید
چه دامن تزویر دراز و در تلبیس و خدعه باز است و در تفحص و تجسس احتیاط نموده و از خبرداران خدا ترس و آگاهان قوی النفس خالی الغرض
استفسار فرماید زیرا که بسیار شد چه بسیار که غرض حال بخدمت صاحب اختیار با ایشان دارد بر شوت مال فریفته یا بشیعه ظالم
و شریر پیوسته در رضاجویی مقربان پادشاه یا امیر ساعی میباشند و بانواع خدمات ایشان را از خود راضی میدارند و باشد طایفه که رشوت
قبول نکنند و از اهل دین باشند از ضعف نفس و اندیشه عاقبت خود زبان در کام خموشی کشیده باشند یا از عاقبت اندیشی از
بیان واقع احتیاط کنند بلکه بر متکفلین مهام عباد لازم است که هر جا که از دقایق احوال خود با خبر باشند نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع
سایر ولایات دور دست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده افکنند تا حاصل صاحبان اختیار را از چگونگی سلوک
کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضروری است تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور بر
قرار تخت از آن جا داده ایزد شاه را و از انجهت بود که سلاطین معدلت شعار و حکام خیر آثار جاسوسان و خبرگیران در اطراف
و جوانب ولایات خود بوده تا ایشان را از احوال گماشتگان ایشان مخبر سازند و بسیار بود که بکیی بر منجور دند و نام و نشان خود از او پنهان
استفسار احوال مملکت را میفرمودند ششم آنکه حشمت فرمانفرمایی و شوکت جهانبانی مانع از دادرسی بیچارگان نشود و از فریاد
دادخواهان روی نگرداند و از ناله ستمدیدگان رنجه نگردد … خدا امر شان را با او تحول فرموده گوش فهد دفعان جنابانه
ضعیفانی که پروردگار ایشان را باو محتاج کرده استماع نماید … عظمت و جلال جبیر و ایان شکسته حال را از درگاه خود نراند
و راه آمد و شد گدایان پریشان را بساولان در جستجو بر خود نبندد آری هر که سر شد در سرش باید کشید و هر که سرور شد بر زبر دستان
بادرس بخشد اگر او فریاد ایشان را گوش نکند چه بزرگی بر ایشان فروشد و اگر او بداد ایشان نرسد چه خراج از ایشان ستاند بیج دست
ایشان بر او گوارا است اگر عرضه از دست ایشان نستاند نام سرور بر او درست اگر نامه ایشان را نخواند سلطان حکم آفتاب دارد …

ہر تو التفات خود را از ہیچ ذره بیقدری دریغ ندارد و این شیوه را منافی بزرگی ندانند چه شانی اعظم از شان خدایی نیست و حجاب آن خدا از غور رسی احدی عار ندارد و دست رد بر سینه احدی نمیگذارد هر که آید گو بیا هر که خواهد گو برو کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست تظلم رعیت نشان عدل پادشاه است و بدرد دل همه کس رسیدن لازمه مرتبه ظل اللهی شکوه دادخواهان فریاد شاهی ست نجوی سروبا رهبگان شکرانه صاحبکلاهی شعر الا تا نغلت نخسبی که نوم حرامست بر چشم سالار قوم نباید نبر دیک و آنا سپند شبان خفته و گرگ در گوسفند حرام است بر پادشه خواب خوش که باشد ضعیف از قوی بارکش تو خوش خفته در حرم نیمروز غریب از برون گو بگرما بسوز توکی بشنوی ناله دادخواه بکیوان برت کلبه خوابگاه چنان خفت کاید فغانت بگوش اگر دادخواهی بر آرد خروس اگر خوش بخسبد ملک بر سریر ندارم آسوده خسبد فقیر بیا تا دل خواجه بیدار گشت چه اندیشه بخوابی چون گذشت خطاب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی بعضی عرض کردند یا امیرالمؤمنین چرا اینهمه تعب بخود قرار میدهی یا روز آسایشی فرمائید یا شب فرمود اگر روز بیاسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب بیاسایم کار من ناتمام ماند پادشاه هوشمندی از یکی از اهل حال التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهان خواهی شبها در درگاه حق درگدائی بده و روزها در بارگاه خود بداد گدایان برس تو هم بر دری هستی امیدوار پس امید بر در نشینان برآر سلاطین عدالت پیشه را دادرسی مظلومان بقدر اهتمام بوده که پادشاه عادل را اگر اتفاقا ثقل سامعه عارض شد و از شنیدن فریاد دادخواهان غبار غم و اندوه بر حاشیه ضمیر منیر نشست رأی عدالت اقتضایش چنان فرمان داد که احدی جامه سرخ نپوشد مگر کسی که عرض حالی داشته باشد تا بدارک احوال ایشان قیام توانند نمود بهر آنکه چون شکوه مظلوم را وحال ستمدیده را باور رسید در تحقیق صدق و کذب آن تفحص نماید و بمحض اینکه بعضی از رشوه خوران صاحبغرضان تکذیب او را کنند یا او را ابلهی یا نادانی یا غرض نسبت کنند اکتفا ننماید و بعد از آنکه صدق واقعه برا و روشن شد آنچه مقتضای عدالت باشد در آن اهمال ورزد و در رفع آن ستم از آن مظلوم مسامحه ننماید در عهد داود پیغمبر علیه السلام فرمانده جباری بود فریدگار جل شانه بحضرت داود وحی فرستاد که برو نبرد آن جبار و بگو که من تورا برای آن سلطنت نداده ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهت آن زمام فرمانروائی بدست تو داده ام که دادرسی مظلومان کنی و نگذاری که ناله و دادخواهی ایشان نبرد من رسد بدرستیکه من سوگند خورده ام بذات مقدس خود که یاری مظلوم کنم و انتقام کشم از کسی که در حضور او ستم بر مظلومی رفته و او نصرت وی نکرده و قطع نظر از اخبار چگونه با مروت و انصاف جمع میشود و کجا با مردی و مردمی میسازد که بی رحم و ستمکاری دست ظلم و تعدی بگریبان بیچاره بینوائی افکنده باشد و او از ناله او را بفلک رسانیده و آن تظلم بسمع بزرگی ظاهر شود و خداوند عالم او را قدرت بر دفع آن ستم داده و با وجود این ال و بدرد نماید و در اغاثت آن مظلوم مسامحه کند و آن بیچاره را گرفتار ظلم بگذارد و خود شبها بخاطر جمع در بستر استراحت بیاساید هان ای فرمانروائی که روز در بعیش و طرب بسر میرسانید و شب را با صد گونه راحت بسر میآورید با داوریداز ستمدیدگان بیچاره و مظلومان آواره که روزها در تعب و تصدیع و شبها از بیم ظلم و ستم با هزار گونه غم و الم بسر میرسانند شعر تو را شب بعیش و طرب میرود چه دانی که بروی چه شب میرود بدار ای خداوند زورق در آب که بیچارگان را گذشت از سر آب تو را کوه بیگر بیهوش میبرد چه دانی بباده که چون میرود توقف کنید ای جوانان جست که در کار واماندند پیران سست از سلطان محمود غزنوی مشهور است که شبی در بستر استراحت خفته و در آن خواب پیرامون چشم او نگردید هر چند از پهلو بپهلو میغلطید دیده اش بهم نمیرسید با خود گفت همانا مظلومی در سرای من تظلم آمده و دست دادخواهی او راه خواب بر چشم من بسته پس پاسبانان را گفت که در گرد خانه من بگردید و بجوئید که مظلومی را نیابید بیاورید پاسبانان اندکی تفحص کرده کسی را نیافتند باز سلطان هر چند سعی کرد خواب بدیده او نیامد بار دیگر امر بتجسس نمود تا سه دفعه در مرتبه چهارم خود برخاست و در اطراف دولتسرای خود میگشت تا گذارش بمسجد کوچکی که بجهت نماز کردن امرا و غلامان در حوالی خانه سلطان بنا نموده بودند افتاد و ناله و زاری شنید که از جان بر درد کشیده میشود نزدیک رفته دید بیچاره سر بسجده نهاده و از سوز دل خدا را میخواند سلطان فغان برکشید که زنهار ای مظلوم دست دادخواهی نگهدار که من از اول شب تا حال خواب را بر خود حرام کرده تو را میجویم شکوه مبر بدرگاه پادشاه جبار بگو که من از طلب تو نیاسوده ام بگو تا بر تو چه ستم شده گفت ستمکاری هر شب بخانه من نهاده مرا از خانه بیرون کرده و دست تا پاکی بدامن ناموس من دراز کرده خود اندر خانه سلطان ستم را چون و ستم باو رسید عرض حال خود اندر درگاه پادشاه پادشاهان کردم سلطان را استماع این سخن آتش در نهاد افتاد و چون آن شخص متهم رفته و در شب آن شب جستن او میسر نبود فرمود چون بار دیگر آن نابکار



آمد او را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن برسان و آن شخص را با پاسبانان خرگاه سلطانی نموده گفت هر وقت از روز یا شب که این شخص آمد اگر چه من در خواب راحت باشم او را بمن برسانید بعد از سه شب دیگر آن بدگهر بدر خانه آن شخص رفته بیچاره بسرعت تمام خود را بسلطان رسانیده استشهاد دادرسی بی توقف از حاجت با چند نفر از ملازمان خود را بسر منزل آن مظلوم رسانید اول فرمود تا چراغ را خاموش کردند پس تیغ از میان کشیده آن بدبخت را بقتل رسانیده و چراغ را طلبیده روی آن سیاه روز را ملاحظه کرده بسجده افتاد مسکین زبان بدعا و ثنای خسرو معدلت آیین گشوده از سبب خاموش کردن چراغ و سجده استفسار کرد سلطان گفت چون این قصه مسموع من شد بخاطرم گذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود چه بدیگری گمان این جرئت نداشتم لهذا خود متوجه سیاست او گشتم که مبادا اگر دیگر برا و ستم تعلل نماید و سبب خاموش کردن چراغ این بود که ترسیدم یکی از فرزندان من باشد و مهر پدری مانع سیاست گردد و باعث سجده آن بود که چون دیدم که بیگانه است شکر الهی کردم که فرزندم بقتل نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردید فرمانفرمایان روزگار باید در اینحکایات تامل کنند و ببینند که سکه دادرسی که در ساعتی از آن سلطان سر زد که حال نزدیک بهزار سال است که نام او بواسطه این عمل در چندین هزار کتاب ثبت شده در منابر و مساجد اینحکایات او مذکور و خاص و عام آفرین و دعا بر او میفرستند علاوه بر فواید اخرویه و مثوبات کثیره بلی گر بماند نام نیکی ز آدمی به که زو ماند سرای زرنگار و نیز منقولست که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار مینمود ساعتی در مرغزاری آسایش نمود یکی از غلامان خاص او گاوی در کنار نهری دید که میچرید او را ذبح کرده دو پاره از گوشت او را کباب نمود آنگاو از پیره زنی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر او حاصل میشد چون عجوزه از این واقعه مطلع شد دود از نهاد او برآمد و مقنعه از سر کشیده بر سر پلی که گذرگاه سلطان بود نشست تا سلطان بانجا رسید با قد خمیده از جای جست و با دیده گریان متوجه سلطان شده گفت ای پسر الب ارسلان اگر داد مرا در سر این پل نمیدهی در سر پل صراط دست دادخواهی گرفته و دست خصومت از دامنت بر نمیدارم بگو از این دو پل کدام را اختیار میکنی سلطان از هیبت این سخن بر خود لرزید و پیاده گشته گفت مرا طاقت سر پل صراط نیست بگو تا چه ستم بر تو شده پیره زال صورت حال را بموقف عرض رسانید سلطان متاثر گشته اول فرمود تا آن غلام را بسیاست رسانیدند و بعوض آن ماده گاو هفتاد گاو و بروایتی دویست گاو از سرکار خاصه با آن پیره زال دادند گویند چون ملکشاه از دنیا رفت آن پیره زال بر سر قبر او نشست و گفت پروردگارا من بیچاره بودم او مرا دستگیری کرد امروز او بیچاره است تو او را دستگیری کن یکی از نیکان سلطان را در خواب دید گفت خدا با تو چه کرد گفت اگر نه دعای آن پیره زن میبود مرا عذاب میکرد اگر بر همه اهل زمین قسمت مینمودند همگی معذب میشدند و اینحکایت نیز چون حکایت اول سر از آنست که باعث هوشیاری شهریاران گردد چه ایشان مبالغ خطیر خرج میکنند تا ولایتی را تسخیر و در آنجا چند روزی خطبه بنام ایشان خوانده شود و روی سکه بنقش اسمشان مزین گردد و نمیدانند کدام خطبه از این بلندآوازتر که حال قرون بیشمار است که در جمیع منابر عالم باسم سامی این دو سلطان خوانده میشود و چه سکه از این نقش پاینده تر که حالی روزگاران است که در دفاتر و کتب بنام نامی ایشان نقش میشود هشتم آنکه نهایت اجتناب فرماید از گذاردن بدعتی چه اگر آنرا نفعی باشد در زمانی اندک بسر خواهد آمد و تا قیام قیامت بدنامی و لعنت از برای او خواهد بود و همه روزه اثر بدی آن در قبر باو خواهد رسید و هر لحظه موجب اشتداد عذاب او خواهد شد شعر چنان زی که ذکرت بتحسین کنند چو مردی نه بر گور تو نفرین کنند نباید برسم بد آیین نهاد که گویند لعنت بر او کین نهاد سیا نام نیکوی پنجاه سال که یکنام زشتش کند پایمال نهم آنکه چون از احدی خیانتی یا خباثتی صادر شود یا در طریق خدمت خطائی یا لغزشی سر زند تا ممکن باشد قلم عفو بر آن کشیده دیده التفات از آن بپوشد چه عفو از جرایم از اشرف مکارم است چنانچه جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند کیف جمال السیاسة العدل فی الامرة و العفو مع القدرة یعنی چنین مملکتداری و جمال شهریاری عدل نمودن در فرمانفرمائی و با قدرت بر انتقام عفو فرمودن است دهم و آن عمده لوازم بلکه موقوف علیه همه آنها است آنست که مقصود از مملکتداری و فرمانفرمائی استیفای حظوظ نفسانیه و پیروی لذات و شهوات جسمانیه نباشد و عنان نفس را از ملاهی و مناهی باز دارد و همه همت او برآسایش و آرایش مصروف نباشد سکندر که ملک عالم گرفت نی جستن کام خود گرفت حضرت امیرالمؤمنین میفرماید که داس الآفات الولع باللذات سر همه آفتها شیفته شدن بلذتهاست شعر شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس عرضیه

حکایت دادرسی ملکشاه

اذا غدا ملک باللهو مشتغلاً فاحکم علی ملکه بالویل والحزن یعنی چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد حکم کن که ملک او تباه و ویران خواهد شد پس آرایش ملک و پیرایه آن عدالتست و آسایش سلطان از آسایش رعیت هیچ جامه بر قامت شهریاران برازنده تر از کسوت معدلت نیست و هیچ تاجی رخشنده تر از افسر مرحمت نه شنیدم که فرماندهی دادگر قبا داشتی هر دو رو آستری یکی گفتش ای خسرو نیکروز قبائی ز دیبای چینی بدوز بگفت این قدر ستر و آسایش است وزین بگذری زیب و آرایش است چه زشت است پیرایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فکار و مخفی نماند که همچنانکه بر شهریاران و ملوک معدلت گستری و رعیت پروری لازم و متحتم است که سایه شفقت و مرحمت بر سر کافه خلایق بگسترند همچنین بر کافه رعایا و عامه برایا واجب است که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق یکرنگی و اخلاص مسلوک دارند و اسامی سامیه ایشان را در خلاء و ملاء بتعظیم و تکریم بر زبان جاری سازند و دعای ایشان را بر ذمه خود لازم شمارند از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه میندازید بسبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادل است از خدا درخواست کنید که او را پاینده بدارد و اگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمائید که او را اصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست بدرستیکه سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه از برای خود می پسندید و نپسندید برای او آنچه از برای خود نمی پسندید و بالجمله وجود طبقه عالیه سلاطین از اعظم نعمای الهی و قدر ایشان را دانستن شکران نعمت غیر متناهی است پس تخم اخلاص ایشان را در باطن کاشتن و ستون وجود ایشان را پیوسته بدو دست دعا داشتن بر عالمیان واجبست

فصل بدانکه مکرر مذکور شد که معالجه امراض نفسانیه معجون مرکب از علم و عمل است پس رفع خبثیه ظلم و کسب فضیلت عدالت بعلم و عمل میشود اما علاج علمی او آنست که در آنچه مذکور شد از مفاسد دنیویه و دینیه ظلم و فواید عدالت تأمل کند و همه را در دل خود جا دهد و بداند که عدالت موجب نام نیک و محبت در نزد یک و دوام دولت و قوام سلطنت و آمرزش آخرت میگردد بلکه از اخبار مستفاد میشود که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد و بیاد آورد بدنامی ظلم و ستم را و نفور طبع مردم از ظالم و بداند که ظلم باعث تباهی دولت و ویرانی آن میشود و دعای [illegible] کان در حق او تاثیری میبخشد بنا بسبب عذر خطا خواستن پس از شیخ و صالح دعا خواستن دعای [illegible] کی بود مومن اسیران محتاج در چاه و بند کجا دست گیرد دعای [illegible] دعای ستمدیدگان در پیش و تامل کند که اگر کسی بر او ظلم کند و کسی بداد او نرسد از برای او چه حالت خواهد بود و آن بیچاره مظلوم نیز همین حالت دارد میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از روز درماندگی خود یاد آورد و بخاطر گذراند زمانی را که دسترس بتلافی آن نداشته باشد شعر دایم گل این بستان شاداب نخواهد ماند دریاب ضعیفان را در وقت توانائی و بنظر عبرت در دنیا و دولت آن بنگرد و احوال گذشتگان را بیاد آورد و بفهمد که ظلم و ستم خواهد گذشت و بجز مظلمه و وبال و بدنامی و نکال از برای او نخواهد ماند سراپای جهان را سیر کند و بیوفائی دنیا را مشاهده کند شعر خبر داری از خسروان عجم که کردند بر زیردستان ستم نه آن شوکت و پادشاهی بماند نه آن ظلم بر روستائی بماند جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام بآخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت نکوئی کن امروز چون ده تراست که سال دگر دیگری کدخداست ها و هان بدولت و جاه مغرور و بقوت و جاه فریب نخوری چند روزه دنیا را قابلیت نیست که بسبب آن مرتکب ظلم و ستم باید شد و لذت این چار تکبیر را آن قدر نه که بجهت آن دل بیچارگان توان افسرد مکن تکیه بر مسند و تخت خویش که بس تخت را تخته گشته است پیش بازوی بهمن که بود مار زر و بین [illegible] افتاده اسفندیار بهار فریدون و گلزار جم بباد خزان گشت تاراج غم نسب نامه دولت کیقباد ورق بر ورق هر طرف برده باد کجا رستم و زال و سیمرغ و سام فریدون و فرهنگ و جمشید و جام زمین خورد و از خوردشان نیست سیر هنوز از خوردن شکم سیر نیست چنین است رسم این گذرگاه را که دارد بهم آمد شد این راه را یکی را [illegible] یکی را ز هنگامه گوید که خیز که داند که فردا چه خواهد رسید زمانه که خواهد شدن ناپدید نه رخت از انجا نه بردن نهند که را تاج اقبال بر سر نهند اما علاج عملی آنکه پیوسته مطالعه اخبار و آثاری که در ذم ظلم و مفاسد آن و مدح عدل و فواید آن رسیده بکند و آثار و حکایات سلاطین عادل و کیفیات عدالت ایشان را مطالعه نماید و با اهل علم و فضل آمیزش و مجالست نماید و خود را خواهی نخواهی از ظلم و ستم منع نماید و دادرسی فقرا و مظلومین کند البته عدالت ملکه او شود و شیرینی شهد عدل در کامش دارآید و این صفت فاضله ملکه او گردد صفت چهارم ترک اعانت مسلمین

کردن و اهتمام در امور ایشان نداشتن و منشأ این صفت اگر عداوت یا حسد باشد از رذایل قوه غضبیه خواهد بود و اگر باعث آن کسالت یا بخل یا ضعف نفس باشد از نتایج قوه شهویه محسوب خواهد شد و بالجمله شکی نیست که این صفت از رذایل صفات و از جمله مهلکات است ضعف ایمان و باعث حرمان از درجات جنانست و احادیث و اخبار در مذمت آن بسیار وارد شده از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر که مضایقه کند از اعانت برادر مسلم خود و برآوردن حاجت او مبتلا میشود باعانت کردن کسی که در اعانت او گناه باشد و هیچ مزدی از برای او نباشد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر مردی از شیعیان ما که یکی از برادران او نزد او آید و در حاجت استعانت جوید و نکند با وجود قدرت اعانت او مگر خدا مبتلا سازد او را باعانت کردن دشمنان ما تا بواسطه آن در روز قیامت او را عذاب کند و فرمود که هر مومنی منع نماید از مومن دیگر چیزی را که آن محتاج باشد و آن شخص قادر بر رسانیدن باشد از خود یا جای دیگر خدا در روز قیامت او را باز میدارد در حالتی که روی او سیاه و چشم او کبود و دستهای او بگردن بسته باشد پس خطاب میرسد که اینست خیانتکاری که خیانت با خدا و پیغمبر نموده پس امر میشود که او را بجهنم افکنند روزی آن سرور بجمعی که در خدمت او حاضر بودند فرمود چه افتاده است شما را که استخفاف بما میکنید مردی از اهل خراسان برخاست و عرض کرد که معاذ الله که ما استخفاف بتو یا چیزی از فرموده تو کنیم فرمود تو یکی از آنهائی که استخفاف کردی عرض کرد معاذ الله حضرت فرمود آیا نشنیدی که فلان شخص در نزدیکی منزل جحفه وقتی که میآمدی میگفت بقدر یک میل مرا سوار کن که والله خسته شده ام و تو سر راست نکردی پس استخفاف با ما کردی و هر که استخفاف بمومنی کند بما استخفاف کرده است و حرمت خدای عز و جل را ضایع نموده است و فرمود هر که بجهت حاجتی نزد برادر خود رود و او قدرت بر روا کردن آن داشته باشد و روا نکند خدا بر او مسلط میکند افعیی را که انگشت ابهام او را در قبر بگزد تا روز قیامت و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که هر که نزد مردی از برادران خود رود و پناه باو برد بجهت کاری و او با وجود قدرت او را پناه ندهد بتحقیق که قطع ولایت خدا را کرده است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که اهتمام در امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست

فصل ضد صفت اهتمام داشتن در قضای حوایج مسلمین و سعی در اعانت و برآوردن مهمات ایشانست و این از صفات شریفه و ثواب بجا آوردن آن بی حد و نهایت است شعر طریقت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلق نیست ره نیکمردان آزاده گیر چو استاده دستی افتاده گیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که یک حاجت برادر خود را برآورد چنانست که همه عمر خود خدا را خدمت کرده است و فرمود که هر که راه رود بجهت حاجت برادر خود در یک ساعت از شب یا روز خواه آنرا برآورد یا نه بهتر است از برای او از اعتکاف دو ماه و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر که تردد در برآوردن حاجت برادر مسلم خود کند خدا تعالی پنجاه و پنج هزار ملک را میفرماید که او را سایه میاندازند و هیچ قدمی بر نمیدارد مگر خدای از برای او حسنه مینویسد و سیئه را محو میکند و درجه او بلند میکند و اندو چون از حاجت او فارغ شد ثواب حج و عمره از برای او ثبت میکند و فرمود هر که برادر او حاجتی نزد او بیاورد و نتواند روا کند و دل او بحال او بسوزد شود با اینکه اگر میتوانست روا کند روا میکرد خدا تعالی با او جنت او را داخل بهشت میکند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که برآورد حاجتی از برادر مومن خود را خدا تعالی در روز قیامت صد هزار حاجت او را برمیآورد که یکی از آنها داخل کردن او بهشت و یکی دیگر آنست که خویشان و برادران و آشنایان او را داخل بهشت کند اگر دشمن اهل بیت نباشند یکی خار پای مسکینی بجنید بخواب اندرش دید صدر خجند همی گفت و در روضها میچمید کزان خار بر من چه گلها دمید و فرمود برآوردن حاجت برادر مومن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و سوار کردن هزار اسب که در راه خدا جهاد کنند و فرمود برآوردن حاجت مومنی محبوبتر است در نزد خدا از بیست حج که صاحب آن در هر حجی صد هزار دینار در راه خدا انفاق کرده باشد و فرمود هر که اینجانه را طواف کند شش هزار حسنه از برای او نوشته میشود و شش هزار سیئه محو میشود و شش هزار درجه بلند میشود و شش هزار حاجت او برآورده میشود و چون نزدیک ملتزم که موضعی است از دیوار خانه رسد هشت در بهشت برای او گشوده میشود راوی گوید عرض کردم که فدای تو شوم این فضیلت همه در طواف است فرمود بلی خبر دهم ترا بهتر از این برآوردن حاجت مسلمانی افضل است از ده طواف و فرمود هر مومنی که حاجتی نزد برادر خود آورد پس بداند که این رحمتیست که خدا بسوی او رانده است و از برای او سبب ساخته است پس اگر آن حاجت را برآورد رحمت را قبول کرده است و اگر رد کند با وجود قدرت بر قضای آن از خود رد کرده است رحمتی را که خدا بسوی او فرستاده و فرمود هر که راه رود در برآوردن حاجت برادر مومن خود از برای خدا تا آنرا برآورد خدا تعالی ثواب حج و عمره مقبول و روزه دو ماه از ماههای حرام و اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام [illegible]

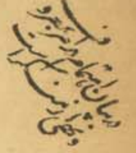
مینویسد و کسی که برود در پی روا کردن حاجت برادر خود و انجاح آن حاجت آورده نشود ثواب یک حج خدا انجاب او مینویسد و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
فرمود از برای خدا در روی زمین بندگانی هست که سعی میکنند در حاجات مردم ایشانند که در روز قیامت از هر خوف و ترسی ایمنند و هر که سروری
در دل مومنی داخل کند خدا در روز قیامت دل او را شاد میگرداند شعر کسی آنگه بود بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای خدا را بر آن بنده
بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است و اخبار بر این مضامین بسیار است که شرح دادن همه آنها ممکن نیست و خود این مطلب چندان
ظاهر است که احتیاج بیان ندارد چه همه مردمان بندگان خداوندند همانند هر که با بنده کسی نیکی کند گویا با او کرده است بلکه بسا باشد که مولی
از نیکی کردن به بنده او خشنودتر میشود از نیکی کردن بخود و پس کسیکه خدا را جوید در کارگذاری بندگان او نهایت اهتمام بجا میآورد و غم حاجت خود در برابر
یکی مراعات صد کن برای یکی و هر که راحق سبحانه و تعالی اقتدار آن داده که کار مسلمانی بسازد بجا گذارده آن لطفی امر آن بر او زد چو خود را قوی حال
بینی و خوش بشکرانه بار ضعیفان بکش و شکی نیست که بر آوردن حاجات برادران دینی موجب سرور و خوشحالی ایشان میشود و ثواب
مسرور کردن برادر ایمانی نیز از حد و نهایت بیرون نیست شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری دلهای غمناک خانه خداوند پاکست پس
کسیکه آنرا آبادی مرمت کند خانه خدا را مرمت کرده و هر کسیرا نسبت بندگی بخداست و هر که بنده کسی را شاد کند مولای او را شاد کرده است
از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که هر که سرور داخل دل مومنی کند حضرت رسول را مسرور کرده است و هر که
رسول خدا را مسرور کرده است خدا را مسرور کرده است و همچنین غمناک کردن مومن نیز از آنسرور مرویست که هر که فریاد رسی کند مومن مضطر
را در وقت گرفتاری و او را از غم فرج دهد و یاری کند و را بر آوردن حاجت خدا تعالی مینویسد از برای او هفتاد و دو رحمت خود را که یکیرا
در دنیا با و میرساند و بآن امر معیشت او را باصلاح میآورد و هفتاد و یک دیگر را ذخیره میکند از برای روز قیامت و هولهای آنروز و از سلطان
سریر ارتضا علی بن موسی الرضا علیه السلام مرویست که هر که شاد کند مومنی را از غم و اندوه شاد میکند خدا تعالی دل او را در روز قیامت
و حضرت رسول فرمود که هر که شاد کند مومنی را مرا شاد کرده است و هر که مرا شاد کند خدا را شاد کرده است و فرمود محبوبترین اعمال نزد خداوند
متعال جل شانه شاد کردن مومنان است و از حضرت امام محمد باقر مرویست که در آنچه یا منکه خداوند سبحانه با بنده خود موسی راز گفت این بود
که فرمود مرا بندگانست که بهشت خود را بر ایشان مباح فرموده ام و ایشانرا در بهشت صاحب اختیار خواهم ساخت موسی عرض کرد پروردگارا ایشان
چه طایفه اند فرمود کسی است که دل مومنی را شاد سازد پس آنحضرت فرمود که شخص مومنی در مملکت پادشاه جباری بود آن جبار قصد او کرد آن مومن
فرار کرد بولایت کفار بخانه مرد مشرکی فرود آمد آنشخص مشرک و برا جای داد و با او مهربانی کرد و مهمانی نمود چون هنگام وفات آنشخص کافر رسید
پروردگار عالم با و وحی فرستاد که قسم بعزت و جلال خود که اگر در بهشت ترا راه میبود بعضی که فرمود تورا در آنجا ساکن میکردم اما بهشت حرام
است بر کسی که مشرک بمیرد ولیکن ای آتش دوزخ او را مترسان [illegible] و لیکن اذیت مرسان روزی او دو طرف روز با و خواهد رسید و از آنحضرت
فرمود که چنان مپندارد کسی از شما که چون مومنی را شاد کرد همین او را تنهائی شاد کرده است نه بلکه والله ما را شاد کرده است بلکه والله پیغمبر
خدا را شاد کرده است و فرمود چون مومن از قبر خود بیرون آید با او مثالی بیرون خواهد آمد و با او خواهد گفت بشارت باد ترا بکرامت و سرور از
جانب خدا آنمومن خواهد گفت خدا ترا بخیر بشارت دهاد پس آن مثال بهمراه او خواهد رفت و او را بشارت خواهد داد چون با هر هولناکی رسند گوید
این از تو نیست و چون بخوبی رسند گوید این از تست و از و جدا نخواهد شد تا او را در مقام حضور باری تعالی باز دارد چون امر الهی رسد که او را به
بهشت برند آنمثال خواهد گفت که بشارت باد ترا که خدا تعالی امر فرمود ترا به بهشت برند آنمومن گوید خدا ترا رحمت کند تو کیستی که با من همراهی کردی
و مرا بشارت رسانیدی گوید من آن سروری هستم که در دنیا مرا داخل دلهای برادران خود میکردی خدا تعالی مرا خلق کرد که ترا بشارت رسانم
و در تنهائی انیس تو باشم و بقدری که از برای ادخال سرور بر قلب برادران دینی فضیلت و ثواب وارد شده است همانقدر معصیت و عذاب
وارد و بر اندوهگین ساختن و غمگین کردن آنها است و کسی که شاد شود از غمناکی بندگان خدا اخبث النفس و ناپاک طینت است و شکی نیست که این
صفت ناشی از خباثت نفس است و بسیاری از خبیث طبعان باین صفت مبتلا میشوند و در پی آنند که اخبار موحشه را بمردم رسانند و چون
خبری شنیدند که موجب غم و اندوه کسی است آرام نمیگیرند تا آن خبر را باو رسانند صفت پنجم کوتاهی و مسامحه کردن در امر بمعروف و نهی از منکر
است و سبب آن یا ضعف نفس است یا طمع مالی و آن از جمله مهلکات و ضرر آن عام و فساد آن تام است چه اگر بساط امر بمعروف و نهی
از منکر پیچیده شود و اساس آن برچیده گردد آیات نبوت از میان مردم برطرف و احکام دین و ملت ضایع و تلف میگردد و جهل و نادانی عالم را
فرو میگیرد و ضلالت و گمراهی ظاهر میشود آثار شریعت رب العالمین فراموش و چراغ آیین سید المرسلین خاموش فتنه و فساد شایع و ولایات و اهل

آنها نابود و ضایع میگردند و از این است که می بینی و میشنوی که در هر روزگاری که قوی النفس و بلندی که حکم او نافذ و جاری بود از علمای صاحب دیانت
یا امرای صاحب سعادت از پی انکار [illegible] همت بر میان زده در راه دین آیین از طاعت و سر پس مردمان اندیشه نکردند همه مردمان اطاعت امر او
راغب و بتحصیل علم و عمل را طالب شدند و برکات از آسمان بر ایشان نازل ذخیره دنیا و آخرت ایشانرا حاصل شده و در هر زمانی که عالم عاملی یا سلطان
عادلی همت بر این امر خطیر نگماشت و این کار عظیم را سهل انگاشت امر مردم فاسد و بازار علم و عمل کاسد گشته مردم بلهو و لعب مشغول و بهوا و
هوس گرفتار و خود سر شدند یاد خدا و فکر روز جزا را فراموش و از باده معاصی مست شده بیهوش گشتند و باین سبب آیات و اخبار در مذمت بسیار
بر ترک امر معروف و نهی از منکر شده خدا تعالی میفرماید لَوْلَا یَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِیُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ
لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ یعنی چرا نهی نمیکنند علما و دانایان ایشانرا از گفتار گناه و خوردن حرام هر آینه بد کاریست آنچه میکنند و از حضرت
رسول مرویست که هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد ایشانرا منع کند و نکند مگر هم آنست که
فرو گیرد ایشانرا عذابی که از نزد او نازل میگردد و نیز از آنسرور منقول است که باید البته امر بمعروف و نهی از منکر نمائید و الا البته بدان شما بر شما مسلط
میشوند پس خوبان شما دست بدعا بر میدارند و دعای ایشان بدرجه اجابت نمیرسد و فرمود که خدا عذاب نمیکند خواص را بگناه عوام تا معاصی
در میان ایشان ظاهر و هویدا گردد و خواص را قدرت بر انکار آنها باشد و انکار آنها نکنند و از امیر مومنان علیه السلام منقولست که بدرستیکه
کسانیکه پیش از شما بهلاکت رسیدند بدان واسطه بود که مرتکب معاصی شدند و علمای ایشان آنها را نهی نکردند چون معصیت ایشان بطول
انجامید عقوبات الهی بر ایشان نازل گردید و فرمود امر معروف و نهی از منکر دو مخلوقند از خلقهای الهی پس هر که یاری کند آنها را خدا او را
عزیز کند و هر که ذلیل کند آنها را خدا او را ذلیل کند و نیز از کلمات آنحضرتست که هر که ترک کند انکار منکر را بدل و دست و زبان او مرده
ایست در میان زندگان و فرمود که رسول خدا ما را امر کرد که ملاقات کنیم با اهل معاصی با روهای درهم کشیده و از حضرت امام محمد باقر
مرویست که خداوند عالم وحی بشعیب فرستاد که من صد هزار نفر از قوم تورا عذاب خواهم کرد چهل هزار نفر از بدان و شصت هزار نفر از نیکان
عرض کرد پروردگارا نیکان را چرا عذاب رسید بجهت آنکه مماشات و سهل انگاری با اهل معصیت کردند و بغضب من غضبناک
نگشتند و حضرت امام جعفر صادق فرمودند که پاکیزه نشد طایفه که از اقویای ایشان حق ضعفای ایشان گرفته نشد و از آنحضرت مرویست
که خدا تعالی دو ملک فرستاد بشهری که آنرا با اهلش سرنگون سازند چون بدانجا رسیدند مردی را دیدند که خدا را میخواند و تضرع میکند و زاری
مینماید یکی از آن دو ملک گفت آنمرد را نمی بینی گفت چرا ولیکن آنچه خدا امر فرموده است بجامی آورم آن یک گفت من کاری نمیکنم تا بپروردگار
رجوع کنم و از او سوال کنم پس مراجعت نمود و عرض کرد پروردگارا چون باین شهر رسیدیم فلان بنده تورا دیدیم که ترا میخواند و تضرع میکرد حق
تعالی فرمود امری که کردم بجا آور بدرستیکه آنمرد کسی است که هرگز در غیظ بجهت امر من او متغیر نشده یعنی در معاصی بغضب نیامده و از
آنحضرت بطایفه از اصحاب خود فرمودند که بر من لازم است که بگناهان شما را گناهکاران مواخذه نمایم و چگونه لازم نباشد و حال آنکه
مردی از شما عمل قبیحی بشما میرسد و انکار بر او نمیکنید و از او دوری نمینمائید و اذیت بر او نمیرسانید تا آنرا ترک کند و فرمود که البته بار خواهم کرد
گناهان و آن شما را بر علما و دانایان شما چه چیز باز میدارد شما را که چون از مردی از شما معصیتی بشما میرسد بر او بنیائید و او را سرزنش کنید
و پند و نصیحت کنید شخصی عرض کرد که قبول نمیکنند فرمود از ایشان دوری کنید و از نشستن با ایشان اجتناب نمائید و اخبار بسیار در منع از
مجالس معصیت حاضر شدن وارد شده در صورتیکه نهی از آن و دفع آن مقدور و ممکن نباشد و رسیده است که اگر کسی در مجلس معصیت حاضر
شود لعنت بر او نازل میشود و بنابراین جایز نیست داخل شدن در خانهای ظلمه و فساق در هنگامیکه مشغول ظلمی یا فسقی باشند و همچنین جایز نیست
حاضر شدن بمجامعی که در آنها معصیتی واقع میشود و آدمی قدرت بر دفع آن ندارد زیرا که ملاحظه معاصی بدون ضرورت جایز نیست و عذر
آنکه قدرت بر دفع آن ندارم مسموع نیست و باین سبب بود که جمعی از متشبهان عزلت از مردمان اختیار کرده و از مردم کناره گرفته باین مضمون عمل
نمودند اگر در جهان از جهان رسته ایست در از خلق بر خویش بربسته ایست و سبب عزلت اکثر ایشان از [illegible]
این بود که مبادا در بازار و راه و مجامع عید گاه ملاحظه عصیان بروز کار را نمایند و از دفع آن عاجز باشند و چون
حال مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و فهمیدی که بر آن چه قدر مفاسد مترتب است خواهی دانست که امر
بمعصیت و نهی از طاعت چه مفسده دارد و چه عقاب مقابل اوست روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که چگونه
خواهید بود هر گاه زنان شما فاسد شوند و جوانان شما فاسق گردند و امر بمعروف نکنید و نهی از منکر ننمائید از روی تعجب عرض کردند که یا رسول الله چنین خواهد

مخالف آن شخص را میکند در صدد معارضه و منازعه بر میاید چگونه میشود که کسی مخالفت پروردگار به جهت متعرض نشود و رضای مردم را بر
رضای خدا مقدم دارد و تجربه ثابت و از اخبار ظاهر میگردد که با این شریعت داشتن و همت بر اصلاح حال بندگان خدا گماشتن موجب عزت
و غلبه و حرمت در نظرها و طول عمر میگردد و مخفی نماند که آنچه از آیات و اخبار مذکوره و سایر آیات عدیده و اخبار متواتره مستفاد میشود آنست که
امر بمعروف و نهی از منکر بر هر فردی از افراد مکلفین واجب است و این مطلب اتفاقی جمیع علمای شیعه و سنی است یا بمعنی که امر کردن
بواجبات و نهی کردن از افعال محرمه وجوب دارد و اما امر بمستحبات و نهی از امور مکروهه واجب نیست بلکه سنت است و وجوب امر بواجب
و نهی از حرام چهار شرط دارد اول آنکه علم داشته باشد باینکه این فعل بر آن شخص واجب است یا حرام پس در امور مشتبهه امر بمعروف و نهی از
منکر وجوب ندارد و بنابراین هر که علم بهم رساند بوجوب یا حرمت امری بنحویکه احتمال خلاف و اختلاف مجتهدین را ندهد مثل آنکه ضروری دین
یا مذهب یا اجماعی همه علما باشد بر او لازم است که امر و نهی در آن امر کند و کسی که علم قطعی نداشته باشد بحکم جبری و اجماعی نباشد بلکه
اختلافی باشد و احتمال اختلاف [illegible] در آن امر بدهد اگرچه خود مجتهد باشد و در حکم آن رائی داشته باشد یا رای یکی از مجتهدین را در آن داند
نمیتواند کسی را بعنوان وجوب بآن امر و نهی نماید و در آن امر بمعروف و نهی از منکر بعمل آورد مگر در حق کسی که بداند لازم بر آن کس همان
حکمی است که او نیز میداند خلاصه کلام آنکه در مسائل قطعیه اجماعیه بر هر کسی امر بمعروف و نهی از منکر لازم است و اما در غیر آنچه
اجماعی نیست و اختلافی که مجتهدین در آن ممکن است مجتهدی یا مقلدی امر و نهی در آن نمیتواند کرد مگر کسی که بداند اعتقاد او هم
موافق اعتقاد اوست یا باید موافق باشد دویم آنکه احتمال فایده و اثری بر امر و نهی خود بدهد پس چنانچه یقین داند یا ظن غالب داشته باشد
که اثری مترتب نمیشود امر بمعروف و نهی از منکر واجب نخواهد بود سیم آنکه متضمن مفسده و ضرری نباشد پس اگر در امر بمعروف یا
نهی از منکری مظنه ضرری بخود یا یکی از مسلمانان باشد وجوب آن ساقط خواهد شد چنانچه در بعضی از روایات رسیده که هر که متعرض
صاحب تسلط جابری شود و بلیه باو برسد اجر و ثوابی از برای او نخواهد بود و آنچه مذکور شد که گرامیترین شهیدان کسی است که سخن
حقی در نزد ظالمی بگوید و او را بکشد در صورتیست که ابتدا مظنه مفسده نداشته باشد چنین داند که ضرری باو نخواهد رسید چهارم آنکه
از شخصی که معروف ترک شده یا منکر صادر گردیده آثار پشیمانی و توبه بظهور نرسد که اگر آن شخص نادم شود دیگر احتیاج بامر بمعروف
و نهی از منکر نیست و از جمله اموری که در امر بمعروف و نهی از منکر لازم است آنست که علم بصدور آن هم رسیده باشد باین نحو که آدمی
خود آنرا ببیند یا علم بآن بهم رساند بدون آنکه تفحص و تجسس نماید اما تجسس احوال یا مظنه تجسس از آن جایز نیست و در صدد تفحص نباید بر آید
پس اگر کسی گمان برد که شخصی در خانه مشغول معصیتی است اما یقین نداشته باشد نمیتواند داخل آنجا شود و نباید در صدد تفحص آن بر آید
و همچنین جایز نیست گوش فرا داشتن تا معلوم شود که صدائی که میآید معصیت است یا نه و بوئیدن دهان بجهت آنکه معلوم کنی شراب خورده
است یا نه یا تحقیق آنکه آیا در خانه شراب دارد یا آنچه در ظرف و دست اوست شراب است یا نه یا پرسیدن از اینکه در زیر دامان آلت سازی پنهان کرده
یا نه خلاصه آنکه تا علم حاصل نشود تفحص و تجسس نمودن جایز نیست و از همسایه و رفقای فاسق تفحص فسق او را کردن روا نه بلی اگر کسی تفحص را
نمود و بر آن معصیتی معلوم شد در آن وقت نهی از آن لازم است گو اینکه خوب نکرده است که تجسس نموده و لازم نیست آنکه امر بمعروف
و نهی از منکر میکند عادل باشد و خود هیچ معصیتی یا همان معصیت را نکند بلکه بر هر که بر ترک معروفی یا فعل منکری مطلع شد بر او امر و نهی
لازم است خواه خود آن شخص خوب باشد یا بد بلی اگر خود آن معصیت را بکند بجهت معاصی دیگر گناهکار خواهد بود و اگر با وجود این از دیگری مطلع شود
امر و نهی نکند دو گناه کرده خواهد بود بلی کسی که خود مرتکب معصیتی باشد و دیگرانرا از آن نهی کند خالی از خجالت و شرمساری در نزد حضرت
باری نیست چنانچه در اخبار رسیده که وحی بحضرت عیسی رسید که اول نفس خود را پند ده اگر پند پذیرفت آنوقت مردم را پند گوی و اگر نه از من
شرم و حیا کن و لیکن ظاهر آنست که این در صورتیست که امر بمعروف و نهی از منکر بقهر و غلبه و تسلط باشد اما اگر بعنوان پند و موعظه و نصیحت
باشد دور نیست که شرط باشد که خود مرتکب آن معصیت نگردد و مردمان بصدور آن معصیت از او مطلع نباشند چه اگر مردم او را مرتکب آن کار
دانند موعظه او اصلا فایده و ثمری نمی بخشد و دانستی که با وجود عدم اثر امر و نهی واجب نیست خلاصه آنکه امر بمعروف و نهی از منکر بدو وجه
میشود یکی بقهر و تسلط مثل شکستن ساز و ریختن شراب و باز داشتن از زنا و لواط و امثال اینها و شرط این وجه عدالت و عدم صدور معصیت
از امر و نهی کننده نیست و یکی دیگر بوعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدا و عذاب و ظاهر آنست که چون با وجود فسق آن شخص از ارتکاب خود
معصیت را اثری بر نصیحت او مترتب نشود شرط باشد که مردم او را مرتکب آن معصیت ندانند و آنچه مذکور شد از برای هر کسی است که

مقتضی





بود فرمود بلی و بدتر ازین چگونه خواهید بود هرگاه معروف در نظر شما منکر باشد و منکر معروف و هر که تامل کند در اخبار و آثار و آگاه باشد بر
تواریخ و حکایات پیشینیان و بلاها و عقوباتی که بایشان رسیده و ملاحظه عصر خود در آن کند و آنچه در آن حادث میشود بعد از ابتلای مردمان بعد
از شیوع معاصی ببعضی آفات سماویه و ارضیه یقین میکند که هر عقوبت آسمانی یا زمینی از طاعون و وبا و قحط و غلا و کم شدن آب و نبودن باران
و تسلط اشرار و ظالمان و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها بجهت ترک مردمان است امر بمعروف و نهی از منکر را فصل
بدانکه ضد کوتاهی از امر بمعروف و نهی از منکر سعی و اجتهاد در آنهاست و این اعظم شعایر دین و اقوی علامت شریعت و آیین است و آن
مقصد کلی است از بعثت انبیا و نصب ائمه و اوصیا و نایب گردانیدن متدینین از علما بلکه مدار گردش آسیای جمیع ادیان است و
اختلال آن موجب باز ماندن آن از دوران است و از این جهت مدح و ترغیب آن در آیات و اخبار بپایان رسیده و امر بآن شده خداوند عالم
جل شانه میفرماید وَلْتَکُنْ مِنْکُمْ أُمَّةٌ یَدْعُونَ إِلَى الْخَیْرِ وَیَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَأُولَئِکَ
هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی باید از شما طایفه باشند که مردم را بخیر بخوانند و امر بمعروف کنند و نهی از منکر نمایند و این طایفه رستگارانند و نیز میفرماید
کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ یعنی شما بهترین امتی هستید که بیرون آمده اید چه امر
میکنید بمعروف و نهی مینمائید از منکر و از حضرت پیغمبر مرویست که بحق آنکه جان من در قبضه قدرت اوست که شما را یکی از دو چیز
البته خواهد بود یا آنکه امر بمعروف کنید و اهل معاصی را از منکرات باز دارید یا آنکه حق سبحانه و تعالی عذابی از نزد خود بر شما گمارد و هرچند دعا
کنید اجابت نکند و نیز از آنحضرت منقولست که جمیع اعمال حسنه در پیش جهاد در راه خدا نیست مگر مثل جرعه در پیش دریای بی پایان و جمیع
اعمال حسنه و جهاد در راه خدا نیست در پیش امر بمعروف و نهی از منکر مگر جرعه در پیش دریای بی پایان و از آنحضرت مرویست که خدا تعالی هیچ
پیغمبر را مبعوث نکرد مگر آنکه از برای او خواص اصحاب هستند و آن پیغمبر در میان ایشان بقدریکه خواهد خدا مکث میکند و بکتاب خدا و امر
او عمل میکند تا آنکه خدا قبض روح آن پیغمبر را کند اخلاص مینمایند و بکتاب خدا و امر او و طریقه پیغمبر او عمل مینمایند و چون ایشان منقرض شدند
بعد از ایشان طایفه بهم میرسند که بر سر منبرها می نشینند که قول ایشان معروف و عمل ایشان منکر است پس هر وقت شما این را دریابید
پس واجب است بر هر مؤمنی که با ایشان جهاد و دفاع کند و اگر قدرت نداشته باشد در دل از ایشان نزاع داشته باشد و بغیر از این اسلامی
نمیباشد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که امر بمعروف و نهی از منکر اجل کسی را نزدیک نمیکند و روزی کسی را کم نمیکند
و بهتر از این کلام حقی است که کسی در پیش حاکم جابری بگوید و از حضرت امام محمد باقر مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر طریقه پیغمبران و شیوه نیکان
است فریضه عظمی است که سایر فرایض بواسطه آن برپای داشته میشود و با آن راهها امن میگردد و مکاسب حلال میشود و مظلمها بصاحبانش
رد میشود و زمین آباد میگردد و از دشمنان دین انتقام کشیده میشود و امر شریعت استقامت بهم میرساند پس بدلهای خود بر معصیت و اهل
آن انکار کنید و انکار ایشان را بر زبان آورید و روهای ایشان را بخراشید و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان خوف و اندیشه منمائید
پس اگر قول شما را قبول کردند و از معصیت باز ایستادند و بحق رجوع کردند دیگر راهی و تسلطی بر ایشان نیست بدرستیکه تسلط بر کسانیست
که مردمان را ظلم میکنند و در زمین بناحق سرکشی مینمایند ایشانند که عذاب دردناک از برای ایشان آماده است و با این کسان جهاد کنید با
بدنهای خود و دشمن دارید ایشان را بدلهای خود و در بعضی اخبار وارد است که موسی به پروردگار عرض کرد که کدامیک از بندگان نزد تو محبوبترند
خطاب رسید که در پی رضای من چنان کوشد که دیگران در تحصیل آرزوهای خود و کسی که به پناه بندگان صالح مایل آید و کسی که چون معصیت
مرا بیند چنان غضبناک گردد [illegible] از اندک وسیا از خلق نیندیشد و از کشتن باک ندارد بلی مؤمن باید که در حال معاینه معاصی
[illegible] پروردگار [illegible] غضب و حمیت چنان او مستولی گردد که از کثرت و قوت مخالفان حق نیندیشد و
[illegible] التفات نکند و نصرت حق از مال و جان و آبرو مضایقه ننماید شعر رسانیدن امر حق طاعت
است زنهار [illegible] که حیا طاعت است یکی از صحابه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد که کدامیک از شهیدان نزد خدا گرامی
ترند فرمود مردی که در پیش حاکم ظالمی سخن حق گوید و آن ظالم او را بکشد و اگر بکشد دیگر گناه بر او نوشته نمیشود پس هر که طالب سعادت
و رضای حضرت رب العزت باشد باید در هر وقت از ملاحظه معاصی خود داری نکند و چگونه کسی که خود را بنده خدا داند در حین مشاهده
نافرمانی او خود داری تواند کرد و حال آنکه دو نفر که با هم فی الجمله ربطی داشته باشند [illegible] ملاحظه سهل انگاری در امر یکدیگر را نکنند و هر چه رابطی
[illegible] باشد [illegible] اگر ببینند که کسی

که پلنگ آ

معصیتی را کند و بر آن مطلع شود اما شخصی که خود را نصب میکند از برای اصلاح حال مردم و ارشاد و هدایت ایشان و تبلیغ احکام شریعت و بر مسند نیابت حضرت سید المرسلین و ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین می نشیند باید متصف بصفت تقوی و عدالت و ورع و زهد باشد و عالم باحکام کتاب خدا و احادیث ائمه هدی بوده جامع شرایط حکم و فتوی باشد و اشاره باین شخص فرموده است حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در مصباح الشریعه که میفرماید هر که هوا و هوس خود را ترک نکرده از آفات نفس اماره و شهوات آن دوری نجسته و لشکر شیطان را منهزم نساخته و در پناه خدا و امان نگاهداری او داخل نشده صلاحیت امر بمعروف و نهی از منکر ندارد زیرا که هر گاه چنین نباشد هر وقتی که امری را ظاهر سازد حجت بر او میشود و مردم باو نفع نمیبرند خدای تعالی میفرماید آیا مردم را بخوبی امر میکنید و خود را فراموش مینمائید و خطاب باو میرسد که ای خیانتکار مخلوقات مرا نهی میکنی از آنچه خود بعمل میاوری و داخل آن گردیده بدانکه از برای چنین شخصی یعنی کسی که بنای امر بمعروف و نهی از منکر میگذارد و در صدد اصلاح حال مردم بر میاید سزاوار است که خوش خلق باشد و صاحب صبر و حلم و قوی النفس که از سخن مردم مضطرب و اندوهناک نشود و اگر در حق او چیزی گویند که لایق او نباشد متزلزل نگردد چه مردم بیکی تابع هوا و هوس شوند و در پی استیفاء لذات خود شوند پس اگر ایشان را نهی کند بر ایشان شاق و گران باشد و باین جهت زبان خود را در حق او میگشایند و نسبتها و سخنانی میگویند که لایق شأن او نیست و بسا باشد که در مقابل او گفتار یا کردار مخالف ادبی نسبت باو بعمل میاورند پس باید دلی قوی داشته باشد که بانها مضطرب نگردد و از جای در نرود و باید با مردم مهربان باشد و با ایشان برفق و مدارا رفتار کند چه پند و نصیحت بنرمی و ملایمت بهتر در دل جا میکند و بیشتر تأثیر مینماید و باید بی طمع از مردم باشد و قطع طمع و امید از ایشان نموده باشد چه کسی که طمع بمال مردم دارد یا امید ستایش و مدح از ایشان دارد نمیتواند اصلاح مردم کند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید گویند یکی از بزرگان در خانه گربه داشت و قصابی در حوالی او دکان داشت آن شخص هر روز از آن قصاب بجهت آن گربه خود پاره گوشتی میگرفت روزی از آن قصاب معصیتی دید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد بعد از آن نزد قصاب آمد و بر او از آن معصیت منع کرد و نهی نمود و سخنان درشت با او گفت قصاب گفت دیگر گربه تو چیزی نخورد گفت من گربه را بیرون کردم و طمع از تو بریدم در مقام منع تو بر آمدم از حضرت رسول مرویست که صاحب امر بمعروف باید عالم باشد بحلال و حرام و از آنچه متعلق بغیر اوست دور و در آنچه امر و نهی مینماید فارغ شده باشد و خیر خواه مردمان و مهربان با ایشان باشد و ایشان را بلطف و گفتار نیک بخوبی بخواند و معرفت بتفاوت اخلاق مردم داشته باشد تا با هر کسی بنوعی که باید رفتار کند و بمکرهای نفس بدکاره و کید شیطان بینا و دانا باشد بر اذیتهای مردم که باو رسد بر آن صابر باشد و در صدد مکافات ایشان نباشد شکایت از ایشان نکند حمیت و عصبیت بکار نبرد و از برای نفس خود غیظ ننماید نیت خود را از برای خدا خالص کند و استعانت بیاری او جوید پس اگر مردم نافرمانی او کنند و با او جفا نمایند صبر کند و اگر فرمان او برند و سخن او را قبول کنند شکر گذاری ایشان را کند و امر خود را بخدا واگذارد و عیب خود را بینا باشد و مخفی نماند که آنچه ذکر شد شرایط و آداب کسی بود که امر بمعروف و نهی از منکر مینماید و اما کسیرا که باید امر بمعروف و نهی کرده شود شرط او در غالب آنست که عاقل و بالغ باشد بلی در بعضی از منکرات این شرط نیست چه اگر کسی طفل یا دیوانه را ببیند که شراب میخورد بر او واجب است که شراب را از او بریزد و او را منع کند و همچنین اگر دیوانه ببیند که با دیوانه لواط یا زنا میکند یا با حیوانی جمع شده باید او را منع کند **فصل** چون وجوب امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و شرایط آنرا شناختی بدانکه از برای آن چند مرتبه است اول انکار قلبی باین نحو که در دل منکر فاعل معصیت باشی و از آن جهت او را دشمن داشته باشی و این مرتبه مشروط بچهار شرطی که گذشت نیست بلکه بهمین دو شرط از آنها مشروط است یکی آنکه عالم باشد باینکه آنچه را مرتکب شده معصیت است و دیگر آنکه آن شخصی که مرتکب منکر شده نادم و پشیمان نباشد دویم ارشاد و هدایت و شناسانیدن اینکه آنچه را کرده است معصیت است چه بسیاری مردم از راه جهل و نادانی مرتکب بعضی معاصی میگردند سیم اظهار تنفر و اکراه از آن شخص عاصی و کناره جوئی و دوری کردن از او و ترک دوستی و آمیزش با او چهارم بزبان منع کردن و انکار بر او نمودن ابتدا به پند و نصیحت و چنانچه مفید نشد تهدید و ترسانیدن اگر آن نیز اثر نکرد بدرشتی و سخنان زبر با او گفتن و دشنام دادن باین نوع که ای نادان و ای احمق و ای فاسق و امثال اینها پنجم بازداشتن او از معصیت بقهر و تسلط چون شکستن آلات لهو و لعب و ریختن شراب و گرفتن مال مغصوب و بصاحب آن رد کردن و امثال اینها ششم زدن بدست و باید بدون آنکه منتهی شود بقتل و جراحت هفتم بشمشیر کشیدن و سلاح برداشتن و کشتن و مجروح کردن و این مرتبه نزد اکثر علمای ما موقوف باذن امام است و از برای رعیت بدون اذن امام جایز نمیباشد ولیکن سید مرتضی و جماعتی از برای کسی که ممکن

باشد و موجب فسادی نباشد تجویز کرده اند اگر چه اذن امام در آن بخصوص نباشد **فصل** چون وجوب امر بمعروف و آداب و شرایط آنرا معلوم کردی بدانکه منکرات یعنی اعمال ناشایسته که شامل حرام و مکروه است بسیار است و آنچه در امثال این روزگار در میان مردم شایع شده و رسوم ایشان بر آنها جاری گشته بشمار و احصاء آن بطریق تفصیل ممکن نیست و محل آنها نیز بسیار است و از الجمله اعمالی است که غالب آنست که در مساجد میباشد مثل اخلال بواجبات نماز و بعضی اعمال آن چون ترک طمأنینه در رکوع و سجود و تأخیر نماز از وقت آن و نجاسات داخل مسجد نمودن و در آنجا سخن دنیا گفتن و خرید و فروش کردن و دیوانگان و اطفال بی تمیز را داخل کردن و غنا کردن در قرآن و غلط خواندن و حاضر شدن زنان و نظر کردن ایشان بمردان و نظر کردن مردان بایشان و داخل شدن جنب و حائض در آن و غنا کردن مؤذنین در اذان و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان و پیش از وقت اذان گفتن و حدیث دروغ در موعظه یا تعزیه نقل کردن و فتوی دادن غیر اهل و در وعظ و نقل حدیث یا گردن قصد خودنمائی کردن و امثال اینها از افعال ناشایسته است بعضی از اینها حرام و بعضی مکروه است و هر که بر حرام اینها مطلع شد نهی از آن بر او واجب و هر که بمکروه اینها مطلع گردید نهی از آن بر او مستحب است و از الجمله اعمال ناشایستی است که بیشتر در بازار روی میدهد چون دروغ گفتن در معاملات و کم فروشی و معاملات فاسده و غش شدن در خرید و فروش برادر مؤمن خود و ربا خوردن و غیر اینها و از الجمله افعال منکره اینست که در کوچها و شوارع میباشد چون تنگ نمودن در میان راه گذاردن دکه و تختگاه ساختن که باعث تنگی راه شود یا متصل ملک غیر کند و راه بر مردم تنگ کردن و بیرون گذاردن ظرفهای اطعمه یا هیمه و چارپا و بستن با هیمه و خار و خس و نجاست بنوعی که مردم متأذی شوند مگر آنکه دیگر راهی نباشد و چارپا یا بر ایشان زیاده از قدر طاقت بار کردن و در میان راه ذبح کردن و خون و سرگین در آن انداختن و ریختن خاکروبه و خاکستر و امثال آن و آب پاشیدن بنحوی که موجب لغزش باشد و ناودان در کوچها گذاردن که ضرر آن بمارّه رسد و سگ گزنده بر در خانه که بر سر راه باشد بستن و امثال اینها و همچنین معاصی که در حمامها و کاروانسراها و مجلسها و مدرسها و رباطها و دفترخانها و غیر اینها یافت میشود از کذب و غیبت و ریا و اسراف و خودنمائی و سخن لغو و مثل اینها و همه این منکرات را هر که مطلع شده باید در مقام دفع و منع آن برآید و امثال اینها که ذکر شد از معاصی جزئیه است و اما گناهان عظیمه چون بدعت در دین و ظلم بر مسلمین و قتل و زنا و لواط و شرب خمر و غنا و ساز و نظر بنامحرم و خوردن مال حرام و نماز در مکان غصبی و وضو و غسل در آب حرام و تصرف در مال وقف و غصب موقوفات معامله با ظلمه و جاهل بودن باصول دین و مسائل عبادات و غیر اینها بحد و نهایت نیست و احصاء آن ممکن نیست خصوصا در امثال این زمان پس اگر از برای مؤمن بیداری میسر شود که بعضی از اینها را دفع کند از برای او چاره نیست که در خانه خود بنشیند و از مردم کناره جوید بلکه بر او واجب است که بیرون آید و دامن بر میان بندد و دین خدا را اعانت کند بلکه از برای هر مسلمی سزاوار آنست که ابتدا بخود کند و خود را باصلاح آورد و مواظبت بر طاعات نماید و محرمات را ترک کند بعد از آن باهل و اولاد و اقارب و خویشان خود پردازد و ایشان را ارشاد کند و از اعمال ناشایسته باز دارد و چون از ایشان فارغ شد تعدی بهمسایگان و اهل محله خود کند و از ایشان باهل شهر خود و همچنین تا هر جائی از عالم که دست او برسد و چنانچه کسی با وجود قدرت در یکی از اینها اهمال و مسامحه کند باید منتظر مؤاخذه پروردگار در موقف قیامت باشد

صفت ششم دوری کردن از برادر مؤمن و از او کناره کردن و قهر کردن و این نتیجه عداوت و کینه است یا بخل و حسد و از افعال ذمیمه است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر دو نفر مسلمی که از یکدیگر قهر کنند و از هم دوری جویند و سه روز چنین باشند و با هم صلح نکنند از دایره اسلام بیرون میروند و هر کدام که ابتدا بصلح و سخن گفتن کند در روز قیامت زودتر داخل بهشت خواهد شد و نیز از آنحضرت مرویست که از برای مسلمانان حلال نیست که زیاده از سه روز از برادر خود دوری و قهر کنند و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هیچ دو مرد از روی قهر از یکدیگر جدا نمیشوند مگر آنکه یکی از آنها مستوجب لعنت میگردد و بسا باشد که هر دو مستوجب شوند شخصی عرض کرد آنکه مظلوم است چرا مستوجب میگردد فرمود بجهت آنکه او چرا برادر خود را بصلح نمیخواند و ابتدا بکلام نمیکند از پدرم شنیدم که میفرمود هر گاه دو نفر با هم نزاع کنند و یکی از آنها قهر کند آنکه مظلوم است نزد دیگری بیاید و بگوید ای برادر تقصیر از منست و من ظلم کرده ام تا نزاع از میان ایشان برطرف شود بدرستیکه خدا حاکم عادل است و از ظالم حق مظلوم را میگیرد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خدا رحمت کند کسیرا که الفت بدهد میان دو نفر از دوستان ما ای گروه مؤمنین با یکدیگر الفت کنید و با یکدیگر مهربانی نمائید و اخبار باین مضامین بسیار است پس لازم است بر هر که طالب نجات آخرت باشد که در این اخبار تأمل

کند وانچه در ثواب اصدادا انکشت از دوستی و الفت با برادران رسیده ملاحظه نماید و خود را از شر شیطان نگاه دارد و بحسب مطالب بیج و بیوه بی سبب
از کرد کدورت ورنجش یکدیگر چون بنده در کور نباشد و اگر نزاعی فیما بین او وکسی واقع شود خود ابرا آن مبادر که ابتدا الصلح و دو بدن وکند تا بر شیطان
و نفس اماره غالب کردد و بدرجات رفیعه و ثوابهای اخرویه برسد و بدانکه هر که چون شیطان لعین دشمنی در کمین و چون نفس اماره بد
خواهی همخوابه و قرین او باشد چون فرصت کدورت و رنجش و دشمنی با دیگران دارد چگونه از مکر و نیرنک این دو عدوی شرجنک فراغت یافته
با برادران دینی راه دشمنی میپوید **فصل** همچنانکه اشاره بان شد ضد قهر و دوری از برادران مؤمن آشتی و الفت با ایشان است و
این از اوصاف جمیله و اعمال فاضله است و ثواب آن بیحد و فایده آن بینهایت است از حضرت رسالتمآب مرویست که جبرئیل خبر داد مرا
که خدای عز و جل مردی فرستاد آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مرد ایستاده اذن داخل شدن میطلبید فرشته گفت بصاحب خانه چه
کار داری گفت برادر مسلمان منست برای خدا بدیدن او آمده ام فرشته گفت کار دیگر نداری گفت نه پس آن فرشته باو گفت من فرستاده خدایم
بسوی تو و خدا تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو واجب شد و گفت خدا تعالی میگوید که هر مسلمانی زیارت مسلمانی کند نه او
که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب آن بر من بهشت است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون مؤمن
از منزل خود بیرون میآید که برادر خود را زیارت کند پس خدای عز و جل فرشته را با او موکل میکرداند که بالی از بالهای خود را در زیر قدم او می افکند
و بال دیگر را سایبان او میکند و چون بمنزل برادر مؤمن داخل میشود خدای تعالی ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی کننده آثار
من لازم است بر من که تعظیم تو کنم از من سؤال کن تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت فرمایم ساکت شو تا ابتدا بطلب حاجت تو نمایم پس چون
مراجعت کند آن فرشته مشایعت او کند همچنان بال خود را سایبان او میسازد تا بمنزل خود داخل شود بعد از آن خدا تعالی ندا میفرماید که حق
واجب کردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم از برای بندگان خود و نیز مرویست که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که
زیارت برادر مؤمن خود کند و عارف بحق او باشد خدا تعالی برای هر قدمی حسنه از برای او مینویسد و سیئه محو میکند و درجه بلند میکرداند
و چون در خانه را بکوبد درهای آسمان از برای او کشوده میشود و چون باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند و دست بگردن یکدیگر کنند خدا تعالی
متوجه ایشان کردد و بایشان بملائکه مباهات کند و فرماید نظر کنید باین دو بنده من که زیارت یکدیگر کردند در راه من باهم دوستی نمودند
بر من لازم است که ایشانرا عذاب نکنم باتش بعد ازین پس چون باز کردد بعدد نفسها و قدمها و سخنهای او ملائکه مشایعت او میکنند
و او را از شدائد دنیا و عذاب آخرت محافظت نمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت
معاف باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که بدیدن برادر مؤمن خود برود خدا تعالی میفرماید که مرا دیدن کردی و ثواب
تو بر منست و راضی نمیشوم از برای تو ثوابی کمتر از بهشت و فرمود زیارت برادر مؤمن از برای خدا بهتر است از آزاد کردن ده بنده مؤمن
و هر که یک بنده مؤمنی را آزاد کند به هر عضوی از بدن او همان عضو او را از آتش محفوظ کرداند و از حضرت رسول مرویست که دو نفر که یکدیگر را
ملاقات کنند مثل دو دست باشند که یکدیگر را میشویند هیچ دو نفر مؤمنی یکدیگر را ملاقات نمیکنند مگر آنکه بواسطه هر کدام خدا تعالی خیری بان
دیگر میرساند و اخبار با این مضمون از حد افزونست و سر در این تاکید زیارت برادران مؤمن یکدیگر را آن است که ملاقات
ایشان با یکدیگر باعث رفع ناخوشی و عداوت و حصول الفت و محبت میکردد و این اعظم اسباب اصلاح امر دنیا و آخرتست و
حصول وحشت میان دو نفر موجب فرصت شیطان و شادی آنست و سبب کرفتگی خاطر میشود و از این است
که خدا تعالی در مقام امتنان بر مؤمنین میفرماید لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم
یعنی تو هرگاه آنچه در روی زمین است همه را صرف میکردی که الفت میان بندگان من بیندازی نمی‌افکندی ولکن خدا خود
الفت افکند میان ایشان و باین سبب امر شده است بسلام کردن بر یکدیگر و مصافحه نمودن و معانقه کردن حضرت رسول
فرمود که سزاوارترین مردم بخدا و پیغمبر کسی است که ابتدا بسلام کند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که با یکدیگر مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها میبرد و فرمود مصافحه کردن با مؤمن افضل است از مصافحه
کردن با ملائکه و نیز مرویست که چون دو مؤمن با یکدیگر ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدا تعالی دست خود را در میان
دستهای ایشان داخل میکند با آنکه محبت برادر مؤمن خود دارد مصافحه میکند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون یکی از
شما برادر خود را ملاقات کند بر او سلام نماید و با او مصافحه کند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون دو مؤمن معانقه

با یکدیگر کنند و دست در کردن یکدیگر نمایند رحمت الهی ایشانرا فرو میگیرد و چون همرا در آغوش میکشند و از آن غیر رضای الهی نخواهند
منظورشان غرضی از اغراض دنیویه نباشد از جانب رب العزه بایشان خطاب رسد که گناهان شما آمرزیده شد عمل را از سر گیرید و از
این سبب است که امر بمهمانی کردن و عیادت مریض و تشییع جنازه و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها شده و از این اخبار مستفاد میشود
که اهتمام حضرت باری بالفت و دوستی میان بندگان تا چه قدر است و از برای حفظ این صفت چه سنتهای سنیه قرار داده و چه قاعدها
وضع فرموده و در این زمان اکثر این سنتها متروک و فراموش شده و طریقه جاهلیت میان مردم شیوع یافته از آثار نبوت بجز رسمی و از
طریقه شریعت بجز اسمی نمانده شیطان صفتان چند بهم رسیده اند که بجهت پیشرفت غرضهای فاسده دو روزه دنیای خود نفاق و عداوت
میان بندگان خدا می افکنند و آنچه را که پروردگار ایشان آنهمه اهتمام دارد دشت یا نمیزنند بدیدن یکدیگر نمیروند مگر از روی ریا و نفاق
و مبنی بر اغراض فاسده و هم را پرسش نمیکنند مگر از راه فساد و سنتهای باطله سلام را یکی از علامات پستی میشمرند و از هر کسی توقع سلام
کنند و مصافحه را شیمه سفها میدانند گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردائی **فصل** صفت قطع
رحم و سبب آن یا عداوت یا بخل یا خست و باجماع علما از جمله محرمات عظیمه و گناهان شدیده است موجب عذاب آخرت و بلاها
دنیاست و از اخبار مستفاد میشود و بتجربه پیوسته است که قطع رحم موجب فقر و پریشانی و کوتاهی عمر میکردد و باین سبب است که هر خانواده
که در آن نفاق و شقاق میان ایشان حاصل شد و خویشان با یکدیگر بنای نزاع و ناخوشی گذاردند همگی بفقر و فاقه مبتلا و در اندک وقتی سلسله
ایشان از هم میپاشد و زندگی ایشان بسر می آید و در مذمت قطع رحم همین قدر بس است که قاطع رحم را خداوند عالم در قرآن لعن فرموده
و میفرماید الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک
لهم اللعنة ولهم سوء الدار یعنی کسانیکه عهد خدا را می شکنند بعد از استوار کردن آن و قطع میکنند چیزی را که خدا امر بوصل آن
کرده که رحم باشد و در زمین فساد میکنند ایشانند که از برای ایشان است لعنت و بدی عاقبت و از حضرت پیغمبر مرویست که دشمنترین
اعمال بسوی خدا شرک بخدا است و بعد از آن قطع رحم و فرمود که قطع مکن رحم خود را اگرچه او ترا قطع کند و فرمود که خدا فرمود من خداوند
رحمن هستم و این رحم است اسم او را از اسم خود مشتق کرده ام هر که صله آنرا بجا آورد من هم صله او را بجا آورم و هر که آنرا قطع کند من هم
او را قطع میکنم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه فرمودند که پناه میگیریم بخدا از گناهانیکه تعجیل میکند تا بر طرف کردن صاحب خود
عبدالله ابن کوا عرض کرد که یا امیرالمؤمنین آیا گناهی هست که در فنای آدمی تعجیل کند فرمود بلی قطع رحم بدرستیکه اهل خانواده باهم اجتماع میکنند
و دوستی مینمایند و مواسات و نیکوئی میکنند با یکدیگر و ایشان اهل فسق و فجورند و بجهت دوستی و نیکوئی با هم خدا روزی ایشانرا وسیع مینماید
و اهل یک خانواده از هم دوری میکنند و قطع رحم مینمایند ایشانرا محروم میسازد و حال آنکه از اهل تقوی و پرهیزکاری هستند و از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام مرویست که در کتاب امیرالمؤمنین نوشته بود که سه خصلت است که صاحب آنها نمیمیرد تا وبال آنها را به بیند سرکشی
و قطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی زودتر از صله رحم بصاحب آن نمیرسد بدرستیکه طائفه از اهل معصیت میباشند و باهم نیکوئی
میکنند اموال ایشان زیاد میشود بدرستیکه قسم دروغ خانهها را بی آباد و ویران میکند و از اهلش خالی مینماید و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمودند که بپرهیزید از حالقه که آن مردها را میمیراند شخصی عرض کرد که حالقه چیست فرمود قطع رحم و حضرت امیر مؤمنان ببعضی از کارکنان
خود در یکی از ولایات نوشتند که امر کن خویشانرا که بدیدن هم روند ولیکن همسایگی باهم نکنند چه همسایگی باعث حسد و بغض و قطع رحم میگردد
و این امر بسیار مشاهد هست چنانکه در اکثر اهل روزگار می بینیم که چون خویشان از هم دور میباشند دوستی ایشان با یکدیگر بیشتر و شوق
ایشان بهم افزونتر است آری مثلی است مشهور دوری و دوستی **فصل** چون معصیت قطع رحم را دانستی بدانکه ضد آن که
صله رحم باشد باتفاق جمیع علمای شیعه واجب و کتاب و سنت بان ناطق است و از افضل طاعات و اعظم قربات است خدا تعالی جل
شانه میفرماید واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و بذی القربی یعنی بندگی کنید خدا را و هیچ چیز را شریک او مسازید
و برای او قرار مدهید و نسبت بوالدین و خویشان نیکی و احسان بجا آورید و میفرماید واتقوا الله الذی تسائلون به والارحام
و بپرهیزید از خدائی که از حقوق او و حقوق ارحام در مقام سؤال باز داشته خواهید شد جناب رسالتمآب فرمودند که وصیت میکنم حاضرین
امت خود را و غایبین ایشانرا و کسانیکه در صلب پدران و رحم مادران هستند تا روز قیامت که صله رحم بجا بیاورند اگرچه در میان
ایشان یک ساله راه باشد بدرستیکه این جزء دینست و فرمود که هر که خوش داشته باشد که اجل او تاخیر افتد و روزی او زیاد شود

باید صلهٔ رحم بجا آورد و نیز فرمود که قومی خوب نمی‌باشند و از اهل معصیت می‌باشند ولیکن صلهٔ رحم بجا می‌آورند بدین سبب مالهای ایشان بسیار
میشود و عمرهای ایشان طولانی میگردد پس اگر خوب باشند چگونه خواهند بود و در حدیث دیگر فرمود بدرستیکه خانواده از اهل فسق و فجور میباشند
و بسبب صلهٔ رحم مالهای ایشان بسیار و عدد ایشان زیاد میگردد و فرمود که ثواب صدقه ده مقابل است و ثواب قرض هیجده
مقابل و ثواب احسان با برادران دینی بیست مقابل و ثواب احسان با خویشان بیست و چهار مقابل است و نیز فرمود هر که خواهد که خدا
عمر او را زیاد کند و روزی او را وسیع گرداند باید صلهٔ رحم بجا آورد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که صلهٔ ارحام خلق را نیکو
میگرداند و دست را گشاده میکند و روزی را وسعت میدهد و اجل را تاخیر می‌افکند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که
صلهٔ رحم حساب روز قیامت را آسان میکند و صلهٔ رحم است که عمر را طولانی میکند و از بدیها و مرگهای بد محافظت مینماید و فرمود که صلهٔ رحم و نیکی با
همسایگان خانها را آباد میکند و عمرها را زیاد مینماید و نیز از آنحضرت منقول است که نمیدانم چیزی را که عمر را زیاد کند مگر صلهٔ رحم حتی آنکه
میشود که از عمر کسی سه سال باقی مانده باشد و صلهٔ رحم بجا آورد و خدا عمر او را سی سال زیاد کند و سی و سه سال بگرداند و میشود که از عمر کسی
سی و سه سال باقی مانده باشد و قطع صلهٔ رحم نماید خدا سی سال عمر او را کم کند و سه سال بگرداند و اخبار باین مضمون بسیار است
و علاوه بر آنچه از اخبار متواتره مستفاد میشود و بتجربه و معاینه ثابت است که صلهٔ رحم باعث زیادتی عمر و وسعت رزق و جمعیت
احوال میگردد و ظاهر آنست که زیاده بر ثواب آخرت فواید دنیویه هیچ عملی از اعمال خیر بصلهٔ ارحام نرسد و از هیچ طاعتی زودتر
از آن بظهور نرسد فایده چون وجوب صلهٔ رحم را شناختی و فواید آنرا دانستی و ضرر قطع رحم را معلوم کردی بدانکه مراد از رحم که صلهٔ
آن واجب و قطع آن حرام است هر خویشی نسبی که بخویشی معروف باشد اگرچه نسبت بسیار دوری داشته باشد و محرمیتی در میان
نباشد خلاصه آنکه هر کسی که منسوب بکسی باشد اگرچه بسیار دور باشد از جملهٔ ارحام است و صلهٔ او واجب و قطع آن حرام و قطع
رحمی که حرام است آنست که ایذا باو برسانی بگفتار یا کردار و با او رفتار ناشایسته کنی یا سخن ناخوش نسبت باو بگوئی که دلشکسته گردد
یا او را احتیاجی و ضرورتی باشد بمکانی یا لباسی یا خوراکی یا غیر آن و تو قدرت بر رفع احتیاج او داشته باشی زیاده از قدر ضرورت
خود را متمکن باشی و از او مضایقه کنی یا ظالمی نسبت باو ظلمی کند و تو توانی آنرا دفع کنی و کوتاهی نمائی یا از راه کینه و حسد از او کناره کنی
و دوری جوئی و بدون عذر مسموع در وقت مرض عیادت او نکنی و چون از سفر آید بدیدن و زیارت او نروی و چون مصیبتی بوی دهد بتعزیت
او حاضر نشوی و امثال اینها و جمیع اینها قطع رحم و صلهٔ رحم ضد اینهاست که خود را از سخن درشت و کردار زشت نسبت باو نگاهداری
و او را بمال و دست و زبان و آبرو اعانت کنی و با او آمد و شد نمائی و از احوال او پرسش نمائی صفت هشتم عقوق والدین و آن
اشد از قطع رحم و از گناهان کبیره است و بیچاره کسی که عاق پدر و مادر باشد نه در دنیا خیری می‌بیند و نه در آخرت و نه از عمر خود
برخوردار و نه از عزت نیک انجامی مدل خوش از گلوی او فرو نمیرود و یک شربت آبی گوارا بکام او نمیرسد و جمیع آیات و اخباری که
بخصوص در ذم قطع رحم وارد شده است بمرتبه آن دلالت میکند و آیات و اخبار بیشمار بخصوص آن نیز وارد شده حق سبحانه و تعالی
میفرماید وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا
تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا خلاصه معنی آنکه حکم فرمود پروردگار تو آنکه جز او را پرستش مکن و بندگی منمای و نسبت بپدر و مادر
احسان و نیکی بجای آور و چنانچه یکی از ایشان یا هر دو در نزد تو به پیری برسند اف بروی ایشان مگوی و چنانچه از تو چیزی خواهش نمایند
ایشان را از خود مران و با ایشان سخن شایسته گوی و از حضرت پیغمبر مرویست که زنهار حذر کنید از عقوق پدر و مادر بدرستیکه بوی بهشت
از هزار ساله راه شنیده میشود و با وجود این نمیشنود آنرا کسی که عاق باشد و نه کسی که قطع رحم کرده باشد و نه پیر زناکار و نه کسی که از راه تکبر جامهٔ
خود را بکشد و فرمود هر که صبح کند در حالتی که پدر و مادر بر او غضبناک باشند داخل صبح میشود در حالتی که دو در از جهنم بر روی او گشوده است
و حضرت امام جعفر صادق فرمود که هر که از روی خشم نگاه بپدر و مادر کند در حالتی که پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نمازی از او قبول نمیکند
و فرمود چون روز قیامت شود پرده از پردهای بهشت برداشته شود و با این سبب از پانصد ساله راه هر کس را مشامی باشد بوی بهشت را
بشنود مگر یک طایفه عرض شد که آن کیست فرمود عاق والدین و فرمود اگر پست‌تر از اف کلمهٔ بود در نهی پدر و مادر چیزی میبود خدا از آن نهی
میفرمود و ادنی مرتبهٔ عقوق اف گفتن بروی ایشانست و از جملهٔ عقوقست تیز نظر کردن بروی ایشان شخصی از حضرت موسی سوال کرد
که چگونه است که اگر کسی یکی از فرزندان خود گوید پدر و مادرم فدای تو باد اما تو ادا نمی‌داری دارد یا نه فرمود چنین بی حرمتی که اگر پدر و مادر او زنده

و در حدیثی دیگر از آنحضرت منقولست که صلهٔ ارحام اعمال را پاکیزه میکند و اموال را زیاد میکند و بلا را دفع میکند و اجل را تاخیر میاندازد

باشند این از عقوق باشد و اگر مرده باشند باکی نیست و اخبار در ذم عقوق والدین بسیار بلکه باتفاق علما از گناهان کبیره است
و با وجود اختلاف ایشان در عدد گناهان کبیره هیچیک خلاف در کبیره بودن این نکرده‌اند و اکثر اخباریکه در بیان کبائر وارد شده است
متضمن عقوق والدین هست و در بعضی از اخبار قدسیه وارد است که پادشاه عالم فرمود بعزت و جلال و بلندی شان خودم سوگند
که اگر عاق والدین عبادت جمیع پیغمبران بجا آورد قبول نمیکنم و اول چیزی که در لوح محفوظ نوشته شد این بود که منم خدائی که بجز من خدائی
نیست هر که پدر و مادر از او راضی باشند من نیز از او راضی هستم و هر که پدر و مادر بر او خشمناک باشند من نیز بر او خشمناکم و حضرت پیغمبر فرمود
که جمیع مسلمین در روز قیامت مرا خواهند دید مگر عاق والدین و شرابخوار و کسی که نام مرا بشنود و بر من صلوات نفرستد و همین قدر از برای عاق
والدین کافیست که پیغمبر خدا بر او نفرین کرد و فرمود هر که پدر و مادر یا یکی از آنها را ادراک کند و او را از خود راضی نسازد هر گز آمرزیده مباد
و جبرئیل بر نفرین آنحضرت آمین گفت و در اسرائیلیات رسیده است که خدا تعالی بموسی وحی فرمود که هر که با والدین خود نیکوئی کند و با من
عقوق نماید او را نیکوکار مینویسم و هر که با من نیکی کند و عاق والدین باشد او را عاق مینویسم و در اخبار بسیار وارد و بتجربه و عیان ثابت
که هر که بدی با پدر و مادر یا یکی از آنها نماید عمر او کوتاه و زندگانی او تلخ میگردد و فقر و پریشانی باو هجوم میآورد و سکرات مرگ بر او
شدید میگردد و جان کندن بر او دشوار میشود و از اخبار و آثار و تجربهٔ روزگار مستفاد است که نفرین پدر بر فرزند بدرجهٔ استجابت میرسد
پس هان و هان ای جان برادر باهوش باش و بر جان خود رحم کن و از تیغ عقوق پدر و مادر حذر نمای و بیاد آور طول زحمت و تصدیع ایشان
در پرورش تو و بیخوابی ایشان را بجهت آنکه ترا خواب کنند و گرسنگیهای ایشان را تا ترا سیر کنند سالهای سال ترا در آغوش
مهربانی کشیده‌اند و بشیرهٔ جان پرورده‌اند و تن و جان خود را در راه تو صرف نموده‌اند زهی بیمروتی و بی انصافی که بعد از آنکه اندک
قوتی در خود یابی همهٔ آنها را فراموش کنی جوانی سر از رای مادر متاب دل دردمندش در آذر متاب چو بیچاره شد پیش از آن مهد
که ای سست مهر فراموش عهد نه در مهد نیروی و حالت نبود مگس راندن از خود مجالت نبود تو آنی که از یک مگس رنجه که امروز
سالار سرپنجهٔ و بدانکه عقوق پدر و مادر عبارت است از خشم آوردن و شکستن و آزردن خاطر ایشان و بهر نوع که دل آزرده شوند عقوق
حاصل دانی مستحق عذاب الهی و بلای غیر متناهی میگردد خواه بزدن باشد یا دشنام دادن یا صدا بر ایشان بلند کردن یا تیز بر ایشان
نگریستن یا از ایشان رو گردانیدن و بی اعتنائی یا نافرمانی ایشان نمودن در امری که اطاعت ایشان لازم است چنانکه مذکور خواهد
شد و مخفی نماند که ضد عقوق والدین احسان با ایشانست و آن از اشرف سعادات و افضل قربات است و در آیات بسیار و اخبار
بیشمار امر و ترغیب بآن شده حضرت آفریدگار میفرماید وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا
رَبَّيَانِي صَغِيرًا خلاصه معنی آنکه در نزد ایشان تذلل و انکسار و فروتنی و خاکساری کن و بگو بار پروردگارا پدر و مادر مرا رحمت
کن همچنانکه در حالت طفولیت و خردی مرا پروردند و باز میفرماید وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا
یعنی خدا را بندگی کنید و چیزی را شریک او مگردانید و نسبت بپدر و مادر احسان و نیکوئی کنید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که نیکوئی با پدر و مادر افضل است از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در راه خدا و مرویست که مردی نزد آنحضرت آمد و عرض کرد یا رسول
الله مرا وصیتی فرمای فرمود شرک بخدا میاور اگرچه ترا به آتش بسوزانند و عذاب کنند که باید دل تو بایمان مطمئن باشد و پدر و مادر خود را
اطاعت و نیکوئی با ایشان کن خواه زنده باشند و خواه مرده و اگر ترا امر کنند که دست از اهل و مال خود بردار پس چنان کن و دیگری نزد
آنحضرت آمد و از نیکوئی با پدر و مادر سوال کرد سه دفعه فرمود نیکوئی کن با مادر خود و ابتدا مادر را ذکر کرد و بعد از آن پدر را فرمود و جوانی نزد
آنسرور آمد و عرض کرد من مردی جوانم و دوست دارم که در راه خدا جهاد کنم و مادری دارم که از آن کراهت دارد فرمود برگرد نزد مادر
خود باش بحق آنکه مرا بحق برانگیخته است که آرام گرفتن مادر تو بتو در یکشب بهتر است از یکسال جهاد در راه خدا و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود افضل اعمال نماز در وقت است و نیکوئی با والدین و جهاد در راه خدا مردی بآنحضرت عرض کرد که پدر من بسیار پیر شده است و ضعف
بر او مستولی گشته هرگاه ارادهٔ قضای حاجت داشته باشد ما او را بر میداریم فرمود بلی اگر توانی چنان کن و بدست خود لقمه بدهان او گذار
که فردا بکار تو خواهد آمد و شخصی بآنحضرت عرض کرد که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب حقند حضرت فرمود با ایشان نیکوئی کن
همچنانکه با پدر و مادری که از دوستان باشند نیکوئی میکنی و شخصی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که من دعا
بپدر و مادر خود کنم هرگاه مذهب حق را ندانسته باشند فرمود دعا کن با ایشان و تصدق از جانب ایشان کن و اگر زنده باشند

با ایشان مدارا کن و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که سه چیز است که خداوند عالم جل شانه از برای احدی رخصت
در ترک آن قرار نداده رد امانت بر و فاجر و وفای بعهد از برای بر و فاجر و نیکوئی با والدین خواه بر باشند و خواه فاجر و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چه باز میدارد مردی از شما را که نیکوئی کند با والدین خواه زنده باشند و خواه مرده که نماز از برای
ایشان کند و تصدق از برای ایشان نماید و حج بجهت ایشان بجا آورد و روزه از برای ایشان بگیرد تا ثواب آنچه کرده است از ایشان
باشد و مثل آن ثواب نیز از برای او باشد و بالجمله خدا تعالی خیر بسیار از برای او زیاد کند و اخبار در این خصوص از حد متجاوز و بیان
از ذکر آنها عاجز است پس بر هر مؤمنی سزاوار آنست که نهایت اهتمام در اکرام والدین و تعظیم ایشان نماید و احترام ایشان بجا آورد
و کوتاهی و تقصیر در خدمت ایشان نکند و با ایشان بنیکوئی رفتار نماید و اگر چیزی ضرور داشته باشند صبر نکند تا آنها طلب کنند
بلکه پیش از اظهار ایشان با ایشان بدهد بلکه در اخبار وارد شده است که اگر با او درشتی کنند اف بر روی ایشان نگوید و اگر او را بزنند
عبوس نکند بلکه بگوید خدا شما را بیامرزد و شد با ایشان نگاه نکند و صدای صدای خود بالای صدای ایشان بلند نکند و دست خود را بالای دست ایشان نگذارد و پیش
روی ایشان راه نرود و همه اینها در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست بلکه مهما امکن در نزد ایشان ننشیند
و هر چند در ذلت و خاکساری و تواضع و فروتنی برای ایشان مبالغه کند اجر او بیشتر و فایده دنیویه و اخرویه او زیادتر است و بالجمله فرمانبرداری
ایشان و طلب خشنودی ایشان واجب است مگر در امر بفعل حرام یا ترک واجب عینی که خلافی میان علما نیست که اطاعت والدین در
آنها واجب نیست و در واجبات کفائیه خلافست و مذهب جمعی از علما آنست که فعل آنها بدون رضای والدین جایز نیست و بعضی
دیگر مستحب میدانند اذن والدین را در آن و اما در غیر واجبات از افعال مباحه و مستحبه پس اگر در ترک آنها ضرر معتد به نباشد ظاهرا
که خلافی در میان علما در وجوب اطاعت والدین نباشد و هر گاه والدین یا یکی از آنها امر بترک آن کنند مخالفت در آن حرام است
و اگر در آن ضرری باشد بعضی از علما اطاعت در آن را واجب نمیدانند و اطلاق کلام بعضی دلالت میکند بر وجوب فرمانبرداری و حرمت
مخالفت ایشان در مباحات و مستحبات مطلقا و از کلام والد ماجد حقیر رحمه الله در جامع السعادات نیز چنین مستفاد میشود و ترجمه کلام
ایشانست که بالجمله اطاعت والدین و طلب رضای ایشان واجب است پس از برای فرزند جایز نیست که مرتکب هیچیک از افعال
مباحات و مستحبات شود بدون اذن ایشان بعد از آن میفرمایند و از این جهت است که فتوای علما بر اینست که جایز نیست سفر
کردن از برای تحصیل علم مگر باذن ایشان مگر از برای تحصیل علمی که واجب عینی باشد چون تحصیل مسائل نماز و روزه و اصول دین اگر در شهر
که هست کسی نباشد که آنها را تعلیم کند و اگر در آن شهر کسی باشد مسافرت جایز نیست و آنچه را که فرموده اند مطابق آنست که از آیات و اخبار
مستفاد میشود پس باید سعی نمود که فعلی که مخالف خواهش ایشان از آدمی سر نزند مرویست که مردی از یمن بخدمت برگزیده ذو المنن آمد
که در خدمت آنحضرت جهاد کند حضرت فرمود برگرد و اذن از پدر و مادر خود طلب کن اگر اذن دادند جهاد کن و الا با ایشان نیکوئی کن با توانی
بدرستیکه این بهتر است از هر چیز یکه خدا بآن امر فرموده است بعد از توحید و دیگری بجهت جهاد بخدمت آن برگزیده عباد
آمد حضرت فرمود آیا مادر داری عرض کرد بلی فرمود برو و ملازم او باش بدرستیکه بهشت در زیر قدم اوست و ظاهر از اخبار و آثار و
مستفاد از تجربیات آنست که همچنانکه تحصیل رضای والدین اعظم وسایل نجات آخرتست همچنین وسیله از برای طول عمر و جمعیت احوال
و انتظام امر معاش در دنیا نیز بهتر از احسان با ایشان نیست و بدانکه حکم هر یک از والدین حکم هر دو است و فرقی ندارند بلی تاکید در
مراعات جانب مادر بیشتر و آنچه از اخبار مستفاد میشود حق او افزونتر است و هر گاه پدر یا مادر امر بترک واجبی یا فعل حرامی کنند هر چند
اطاعت ایشان واجب نیست اما تا تواند با ایشان مدارا کند و برفق و التماس رای ایشان را منحرف سازد و اگر ممکن نشود تا تواند نوعی کند
که بی اطلاع ایشان حق را بجا آورد و هر گاه کسیرا پدر و مادر هر دو باشند و مخالفت در امری میان ایشان واقع شود که فرزند هر گاه خواهد یکی را
راضی کند دیگری شکسته خاطر گردد باید سعی کند در اتفاق ایشان و اصلاح میان ایشان بهر طریق که ممکن باشد اگر چه باید واسطه برای
با مجتهد عرض کند که ایشان را طلبد و موعظه و نصیحت کند و مخفی نماند که حق برادر بزرگتر بر کوچکتر نیز عظیم و بر اهل ایمان ملاحظه آن لازم و
اطاعت او در امور مهما امکن از دست ندادن اولی است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حق برادر بزرگتر بر کوچک مثل حق پدر است
بر فرزند **فصل** بدانکه همچنانکه از برای پدر و مادر و خویشان و منسوبان حقی است همچنین نیز از برای همسایگان نیز از جانب پروردگار
حق ثابتی است که آنرا حق جوار گویند و آن نزدیک بحق خویشان است و از برای همسایگان علاوه بر حق برادری حقوقی دیگر هست

که هر که کوتاهی کند گناه کرده خواهد بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که همسایگان سه طایفه اند همسایه ایست که او را یک
حق است و همسایه ایست که او را دو حق است و همسایه ایست که او را سه حق است پس آنکه سه حق دارد همسایه ایست که مسلمان
باشد و خویش باشد او را حق همسایگی و حق اسلام و حق خویشی است و آنکه دو دارد همسایه ایست که مسلمان باشد و خویش نباشد از برای او
حق همسایگی و حق برادریست که حق اسلام است و آنکه یک حق دارد همسایه ایست که کافر باشد همین او را حق همسایگی است و بس
و نیز از آنحضرت مرویست که نیکو همسایگی کن با همسایگان تا مسلمان باشی و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که هر که روزه بگیرد
و شبها بعبادت میگذراند و لیکن همسایگان خود را اذیت میرساند او از اهل جهنم است و از حضرت امیر علیه السلام مرویست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نوشت میان مهاجر و انصار و هر که ملحق بایشانست از اهل یثرب که همسایه آدمی مثل نفس اوست که باید
ضرر باو نرساند و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که نیکوئی با همسایگان
باعث زیادتی عمر و آبادی دیار میگردد و فرمود که از ما نیست کسیکه نیکوئی با همسایه نکند و فرمود که حضرت پیغمبر فرموده است که ایمان
بمن نیاورده است هر که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد و منقولست که بعد از جدائی یعقوب از یوسف بنیامین نیز از او جدا افتاد
فریاد بر کشید که پروردگارا مرا رحم نمیکنی که چشم مرا گرفتی و مرا نابینا گردی و پسر مرا نیز گرفتی خدا وحی باو فرستاد که چرا در فلان روز گوسفندی کشتی
و کباب کردی و خوردی و فلان شخص در همسایگی تو روزه بود و با و چیزی ندادی بعد از آن هر صبح و شام منادی یعقوب ندا میکرد که از
منزل یعقوب تا یک فرسخ راه هر که خواهد نهار کند یا شام خواهد خورد بمنزل یعقوب حاضر گردد مرویست که در روز قیامت همسایه فقیر چنگ
زند بر دامن همسایه غنی و گوید پروردگارا از او بپرس که چرا در بروی من بست و احسان خود را از من منع نمود چنان مدان که حق همسایه همین
است که او را اذیت نرسانی چه این مخصوص به همسایه ندارد بلکه این حقی است که از برای همه کس ثابت باید علاوه بر این با او بمهربانی
و ملاطفت سلوک کرده و احسان خود را از او دریغ نداشت و آنچه بآن محتاج باشد و تو آنرا مالک باشی از او مضایقه نکنی و او را ماسلم برنابت
در مال خود بدانی و بر او سلام کنی و در از نفسی نکنی و از تفحص احوال او که میخواهد پوشیده باشد تفتیش نکنی و در مرض او را عیادت کنی
و در مصیبت به تعزیه او حاضر شوی و در عزای او همراهی کنی و در شادی تهنیت او نمائی و اگر بعیبی از او مطلع شوی بپوشانی و اگر از او
خطائی سر زند عفو کنی و اگر خواهد بر دیوار خانه تو حملی کند مانع نشوی و اگر خواهد آب و دانی بفضای خانه تو گذارد مضایقه نکنی و اگر جا گرو به
در خانه تو در رود منع نفرمائی و از اسباب خانه چون دیگ و ظرف و تبر و تیشه و نمک و آتش و امثال اینها آنچه خواهد دریغ نداری و اگر خواهد
از راهی که مختص تست آمد و شد نماید بر او تنگ نگیری و چشم خود را از اهل و عیال او نگاه داری و چون در خانه نباشد غافل از خانه او نشوی
و با اولاد او لطف و مهربانی کنی و با آنچه مصلحت دین و دنیای او باشد او را ارشاد نمائی و اگر از تو یاری خواهد او را یاری کنی و اگر قرض
طلبد باو قرض دهی و بنای خانه خود را بدون اذن او بر او بلند نگردانی که هوای خانه او را حبس کند و چون از اطعمه لذیذه بخانه آوری
از برای او نیز بفرستی و اگر نفرستی پنهان کنی تا اطفال او مطلع نشوند و خواهش داشته باشند و تو اندند و امثال اینها و مخفی نماند که در
شناختن همسایگی برجوع بعرف میشود که از چهار طرف خانه تا چهل خانه همسایه هستند صفت ششم عیبجوئی مردم کردن و در صدد تجسس
عیوب ایشان بودنست و این از علامات خباثت نفس و عیبناک بودن صاحب آنست چه هر عیبداری طالب عیوب مردم است
بلکه هر که در آیات و اخبار ائمه اطهار سلام الله علیهم تتبع داشته باشد بر او معلوم میشود که هر که در صدد عیبجوئی مردم و رسوا کردن ایشان
است خبیث ترین افراد انسان و رذل ترین ایشانست خداوند عالم جل شانه میفرماید إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي
الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی بدرستیکه کسانیکه دوست دارند اعمال ناشایست از مؤمنین ظاهر گردد از برای ایشان
عذاب دردناکیست از حضرت پیغمبر مرویست که فرمودند هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسیرا مثل آنست که خود بجای آورده باشد
و هر که سرزنش کند مؤمنی را بچیزی نمیرد تا خود مبتلا گردد کسی که با کسی بد سازگردد بد و روزی همان بد باز گردد
در روزی آنسرور بر منبر برآمد و بصدای بسیار بلند که زنان در خانهای خود میشنیدند فرمود یَا مَعْشَرَ مَنْ أَسْلَمَ
بِلِسَانِهِ وَلَمْ يُسْلِمْ بِقَلْبِهِ ای گروهیکه بزبان ایمان آورده اید و دل شما از مسلمانی خالیست تجسس لغزشها
و عیوب مسلمین را نکنید بدرستیکه هر که در صدد عیبجوئی مسلمانان باشد خدا عیبجوئی او را میکند و هر که خدا عیبجوئی او را میکند
او را رسوا میگرداند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که نزدیکترین حالات بنده بکفر آنست که با مردی

عیب دین برادر باشند و بدیها و لغزشهای او را بشمارد و نگاه دارد که روزی او را با آنها سرزنش نماید و احمق کسی که خود بهزار عیب
آلوده و سر تا پای او را معصیت فرو گرفته از آن چشم میپوشد و زبان بعیوب دیگران میگشاید و اگر هیچ عیبی از برای او نباشد همین
صفت عیبجوئی بالاترین معایب و از خباثت باطن او و مردم را خبر میدهد پس باید اول عیب خود را دید و بعد از آن چشم
بدیگران گشود حضرت باقر علیه السلام فرمود که همین قدر کافی است در عیب آدمی که از خود کور باشد و بمردم بینا باشد یا سرزنش
کند دیگری را بچیزی که خود نمیتواند ترک آن کند و مخفی نماند که ضد این صفت خبیثه عیب پوشی کردن و پرده بر بدیهای مردمان افکندن
است و ثواب آن بسیار و فضیلت آن خارج از حد شمار است صاحب مسند رسالت و شافع روز قیامت فرمود که هر
که پرده بپوشد بر عیب مسلمانی خدا تعالی بپوشاند عیوب او را در دنیا و آخرت و فرموده هیچ بنده عیب بنده دیگر را نپوشاند
مگر آنکه خدا تعالی در روز قیامت عیب او را بپوشاند بلی ستر کن تا بر تو ستاری کنند تا نبینی آنچه نبینی بر خود مخند و نیز فرموده است
که هیچ مردی اثر ناشایستی نمی بیند از برادر مسلم خود پس آنرا بپوشاند مگر آنکه داخل بهشت میگردد و همین قدر در شرافت پرده پوشی
کافیست که یکی از جمله صفات آفریدگار ستار است و از شدت اهتمام الهی در ستر بدیهای بندگان ثبوت بدترین فواحش را
که زنا باشد بنوعی مقرر فرموده که بسیار کم اتفاق میافتد که ثابت شود چه قرار داد اثبات آنرا بشهادت چهار نفر شاهد عادل که
مشاهده آن عمل را چون میل در سرمه دان کرده باشند پس ای برادر پروردگار عالم را بنگر که چگونه پرده افکنده است بر اعمال گناهکاران
از بندگان خود در دنیا و راه ظهور آنرا بسته و بفضیحت عاصیان راضی نگشته بلکه هر روزی چندین معصیت از تو سر میزند و خداوند عالم
را می بیند و میداند و پرده از آن بر نمیدارد کس چه میداند تو چه کردی که از هزاران جرم و بدفعلی یکی نیک میدانی تو و ستار تو
جرمها و زشتی کردار تو هر چه کردی جمله ناکرده گرفت طاعت ناکرده آورده گرفت پس هشیار باش و زبان بعیب دیگران
مگشای و چنین مدانی که پرده پوشی پروردگار ستار همین در دار دنیاست و در عرصه عقبی پرده از روی کار بر خواهد داشت زنهار
زنهار چون بر آید از بدان نیکی و از نیکان بدی در احادیث وارد شده است که هرگاه خدا تعالی ستر بنده را در دنیا بپوشاند کرم
او از آن بالاتر است که در آخرت ظاهر گرداند و اگر در دنیا پرده از آن بر اندازد از آن کریمتر است که دوباره در آخرت آنرا ظاهر نماید
و نیز وارد شده است که در روز قیامت بنده را بیاورند که گریان باشد خطاب رسد که چرا میگریی عرض کند که میگریم بر آنچه در امروز
از عیوب من در نزد مردمان و فرشتگان ظاهر خواهد شد خداوند عالم میفرماید که ای بنده من تو را در دنیا رسوا نکردم و حال آنکه تو
مشغول معصیت من بودی و میخندیدی چگونه تو را امروز رسوا میکنم و حال آنکه معصیتی نمیکنی و گریانی مرویست که فردای محشر جناب
پیغمبر از داور اکبر مسئلت مینماید که محاسبه امت من را در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امتان نکنند تا عیوب آنها بر ایشان ظاهر
نگردد بلکه چنان بحساب ایشان برس که بجز تو و من دیگری بر آن مطلع نگردد خطاب الهی رسد که حبیب من من بندگان خود را از تو مهربانترم
چون تو روا نداری که عیوب ایشان نزد غیر ظاهر شود من روا ندارم که بر تو هم ظاهر شود و ایشان پیش تو شرمسار گردند من خود بتنهائی
بمحاسبه ایشان بپردازم چنانکه بجز من احدی بر عیوب ایشان مطلع نگردد پس هرگاه عنایت پروردگار در پوشیدن عیوب بندگان
تا باین حد بوده باشد پس ای مسکین غافل وای مبتلای بانواع عیوب و رذایل فرا چه افتاده است که این پرده از عیوب بندگان
خدا بر میداری و سعی در فاش کردن بدیهای ایشان مینمائی و زبان هرزه درای خود را بمذمت ایشان میگشائی از خود
غافلی که بچه عیوب گرفتاری و بچه اعمال ناشایسته در کاری اندکی دیده بگشای و بسراپای خود نظر کن و صفحه خبث خود را مطالعه
کن و چاره عیوب خود کن در کوی و در جای قلبان دست بردار از سبال دیگران ای خنک جانی که عیب خویش دید
هر که عیبی گفت آن بر خود خرید غافلند این خلق از خود ای پدر لاجرم گویند عیب یکدیگر هر کسی گر عیب خود دیدی ز پیش
کی بدی فارغ وی از اصلاح خویش ای جان برادر ساعتی تأمل کن که اگر کسی عیبی را از تو در پیش دیگران فاش کند حال
تو چگونه خواهد بود حال دیگران هم بر خود قیاس کن و بدانکه از اخبار و آثار واضح و روشن و از تجربه و عیان ثابت و معین است
که هر که دیگری را رسوا کند خود نیز رسوا میگردد و هر که عیب کسی را ظاهر کند عیب او فاش میگردد پس ای جان من بر خود رحم کن و اقتدا
بپروردگار خود نما و پرده بر عیوب بندگان افکن و چشم خود را از عیوب مردم دیدن کور و گوش خود را کر و زبان خود را از گفتن لال ساز
صفت دهم فاش کردن راز است و این اعم است از اظهار عیب مردم چه راز گاه از عیوب باشد و میتواند شد نباشد لکن افشای

آن موجب ایذا و اهانت بعضی دوستان یا غیر ایشان است و این عمل در شرع مذموم و صاحب آن در نزد عقل معاتب و ملوم است از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فعلی که میان دو نفر گذشت امانت است در میان شما و وارد شده است که از جمله خیانت آنست که سر
برادر خود را فاش کنی عبدالله سنان بحضرت امام جعفر صادق عرض کرد که رسیده است که عورت مؤمن بر مؤمن حرام است فرمود
بلی عرض کرد که مراد عورتین اوست فرمود نه چنین است بلکه فاش کردن سر اوست و ضد این عمل که نگاهداری راز و کتمان اسرار باشد
از افعال محموده و نتیجه قوت نفس و شهامت آنست به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت راز پوشیدن
حضرت پیغمبر محرم راز خداوند اکبر میفرماید خوشا حال بنده که گمنام باشد خدا او را بشناسد و معروف مردم نباشد چنین
اشخاص چراغ راه هدایت و سر چشمه علم و حکمتند هر فتنه ظلمانی بواسطه ایشان روشن میشود و نه فاش کننده اسرارند و نه بردارنده پرده
از کار نه در صدد جفا و آزار از ریا دور و از خودنمائی مهجورند و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که مبادا از آن اشخاصی باشید که بر
مردم فاش کننده اسرارند بدرستیکه خوبان شما کسانی هستند که چون کسی با ایشان نگاه کند یاد خدا افتد و بدان شما کسانی هستند
که سخن چینی مینمایند و جدائی میانه دوستان می افکنند و در صدد تفتیش عیوب مردم هستند و مخفی نماند که راز داری بر دو نوع است یکی راز
دیگران نگاه داشتن و آن آنست که مذکور شد و دیگری سر خود را پوشیدن و آشکار نکردن و این نیز از جمله لوازم و فاش کردن آن نیز
از ضعف نفس و سستی عقل است چه اسرار آدمی از دو حال بیرون نیست یا کاشف از دولت و سعادت و نیکبختی اوست یا
مخبر از نکبت و شقاوت و ناکامی و بر هر دو کتمان اولی است چه اگر از قبیل اول است اظهار آن موجب بادی عداوت دشمنان
و حسد ابنای زمان و توقع ارباب طمع و دون همتان میشود و اگر از مقوله دویم است بروز آن باعث شماتت دشمنان و اندوه دوستان
و خفت در نظرها هر بنیان میکرد و بسا باشد که بر افشای اسرار مفاسد بسیار مترتب گردد و از اینجهت منع شده است که کسی راز
خود را با دوستان در میان نهد چه هر دوستی را نیز دوستی است و هرگاه تو نتوانی راز خود را نگاه داری چگونه دیگری راز تو نگاه میدارد
منه در میان راز با هر کسی که جاسوس همکاسه دیدم بسی سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت چو بهمن
بزابلستان خواست شد چپ آوازه افکند و از راست شد اگر جز تو داند که عزم تو چیست بر آن رای و دانش بباید گریست
و این صفت هیچ طایفه را آنقدر در کار نیست که سلاطین والاتبار را و پوشیدن اسرار از شرایط سلطنت و جهانبانی و از اعظم
ضوابط کشورستانیست چه ایشان را دشمنان و مدعیان بسیار و هرگاه بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شوند در صدد تدارک بر می آیند
پس باید از محرمان دانایان و امنای دولت نیز اسرار را مخفی دارند که محرم را نیز محرمی باشد و بسا باشد که منجر بهلاک و فساد گردد چون
مهدی عباسی پسران خود هادی و هارون را بترتیب ولیعهد کرد و بعد از وفات او ابتدا هادی بر سریر خلافت متمکن شد در صدد خلع هارون
و بیعت کردن با پسرش جعفر بر آمد و هر چند هارون را باین امر تکلیف کردن در نزد هادی علاج را منحصر در قتل برادر دیده از این مقوله با بعضی
از ارکان دولت و اهل حرم بازگفت خیزران مادر هادی و هارون از این بو برده نظر بفرط محبتی که با هارون داشت هادی را بشربتی مسموم
روانه ملک نیستی گردانید شعر گر آرام خواهی در این آب و گل مگو تا توانی بکس راز دل و هرگاه کسی خواهد که ملکه کتمان
او را حاصل شود باید از اظهار اخبار و ابراز ارادات که چندان اعتنائی بآنها نباشد خود را نگاه دارد و نفس خویش را باین عادت دهد تا که
از برای او حاصل گردد صفت یازدهم سخن چینی و نمامی است بعضی باز گفتن یا رمز و اشاره و ایما و این رذل ترین افعال و
شنیع ترین همه است و صاحب این صفت از جمله اراذل و خبیث النفس بلکه از کلام الهی مستفاد میشود که هر سخن چینی ولدالزنا است
هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ عُتُلٍّ و میفرماید وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ یعنی وای از برای هر سخن چین عیب
کننده و حضرت پیغمبر فرمود که هیچ سخن چینی داخل بهشت نمیشود و فرمود که دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که از پی سخن چینی میان
دوستان میروند و برادر ابرار ایشان جدائی میافکنند و طلب عیب پاکان را مینمایند و در حدیث دیگر از آن سرور مرویست که چنین اشخاص بدترین مردم
اند و نیز از آن بزرگوار مرویست که حق سبحانه و تعالی بهشت را آفرید و بآن فرمود که سخن گوی گفت سعادت رسید هر که داخل من شد
خداوند جل جلاله فرمود قسم بعزت و جلال خودم که ماوی نمیکند در تو هشت گروه مداومت کننده بر شرب خمر و اصرار کننده بر زنا و سخن
چین و دیوث و لشکری پادشاه ظالم و مخنث و کسی که قطع رحم کند و آنکه با خدا عهدی نماید و بآن وفا نکند آورده اند که در زمان
حضرت موسی علیه السلام در بنی اسرائیل خشکسالی و قحط شد موسی چندین دفعه بدعای باران بیرون رفت و اثری نبخشید حضرت

مهم الله در میان بنی اسرائیل مناجات کرد وحی باو رسید که در میان شما سخن چینی هست و من بشومی آن دعای شما را مستجاب نمیکنم و از
مضمون این خبر میتوان دانست که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت همراهی او دست رد بر سینه
مدعای حضرت کلیم نهاده و در فیض و رحمت بر روی امتی نگشاده و فرموده که ثلث عذاب قبر بواسطه سخن چینی است و هر که حقیقت این
صفت خبیثه را بشناسد میداند که سخن چین بدترین مردمان و خبیث‌ترین ایشانست چه صاحب این صفت منفک نمیشود از دروغ
و غیبت و مکر و خیانت و کینه و حسد و نفاق و افساد میان مردمان و بندگان خدا و خدعه و همه این صفات باعث هلاک ابدی و شقاوت
سرمدیست و خدا تعالی در قرآن مجید لعن فرموده است کسی را که قطع کند آنچه را که خدا امر بوصل آن نموده و فساد در زمین کند و سخن چین
این هر دو عمل را مرتکب شده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که داخل بهشت نمیشود کسی که میان مردم جدائی افکند و سخن چین متفرق
دوستان است و بدی سخن چین از همه کس بیشتر است آورده اند که بنده فروخت بخریدار گفت این بنده هیچ عیبی ندارد جز سخن چینی
خریدار گفت راضی شدم پس او را خریده و برد و چند روزی که از این گذشت روزی آن غلام بزن آقای خود گفت که من یافته‌ام آقای من
ترا دوست ندارد و میخواهد زنی دیگر بخواهد زن گفت چاره چیست گفت قدری از موی زیر زنخ او را بمن ده تا بآن افسون خوانم و او را
مسخر تو گردانم زن گفت چگونه موی زنخ او را بدست آورم گفت چون بخوابد تیغی بردار و چند موی از آنجا براش و بمن رسان بعد
از آن نزد آقا رفت و گفت زن تو با مرد بیگانه طرح دوستی افکنده و اراده کشتن تو کرده است و چنانچه خواهی صدق من بر تو روشن
شود خود را بخواب وا نمای و ملاحظه کن مرد بخانه رفته چنین کرد زن را دید با تیغ بربالین او آمد یقین بصدق غلام کرده بی‌محابا او را
و زن را بقتل رسانید در ساعت غلام خود را بخویشان زن رسانیده و ایشان را از قتل زن اخبار نموده ایشان آمده شوهر را کشتند شمشیرها در میان
قبیله زن و شوهر کشیده شد و جمعی کثیر بقتل رسیدند و علاوه بر همه مفاسد سخن چین بیچاره اکثر اوقات در بیم اینکه مبادا رسوا شود
خجل و شرمسار و با وجود اینها در نزد آنها که سخن چینی کرده خفیف و بی وقع و خبیث و دو بهم زن شناخته شده است گو بروی اظهار نکند

میان دو کس جنگ چون آتش است — سخن چین بدبخت هیزم کش است
کنند این و آن خوش دگرباره دل — وی اندر میان کوربخت و خجل
میان دو کس آتش افروختن — نه عقل است خود در آن سوختن

و چون بدی سخن چینی و خباثت آن دانسته شد پس بر هر
عاقلی لازم است که هرگاه سخن چینی نزد او آید و از مسلمی امری نقل کند که نباید ذکر کرد او را قبول نکند چه سخن چین فاسق است و خبر هر فاسقی
بنص قرآن مردود است بلکه او را نهی کند و نصیحت نماید بلکه دشمن داشته باشد که چنین معصیتی از او سر زده علاوه بر دشمنی که با او کرده زیرا که
کسی که در عقب دیگری سخنی گوید الم باو نرسانیده و در برابر شرم کرده و این شخص نمام که او را مطلع کرده در اتالم ساخته و از او شرم ننموده
بلکه باعث فساد و فتنه شده و اگر دوست میبود آن شخص را که در عقب او آن سخن گفته منع میکرد و نمیگذاشت که این سخن را بگوید و اگر گفته
بود سعی در اصلاح مینمود پس عاقل باید یقین دانسته باشد که این سخن چین از این سخنگوی دشمنتر و نباید بقول دشمن فاسق دل با برادر مؤمن
بد کرده و در صدد تفحص و تجسس بر آمد چه تجسس شرعا مذموم و نهی صریح در قرآن کریم از آن شده و نباید که سخن چینی او را اظهار کند زیرا که این
بر سخن چینی و غیبت است محمد بن فضیل بحضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد که فدای تو باشم از یکی از برادران دینی من خبری بمن میرسد
که من آنرا ناخوش دارم و چون از خود او استفسار میکنم انکار میکند و حال آنکه جمعی از اهل وثوق و اعتماد مرا خبر داده اند حضرت
فرمود ای محمد اگر خود بشنوی یا به بینی گوش و چشم خود را تکذیب کن و اگر پنجاه نفر نزد تو شهادت بدهند در این خصوص قول برادر را تصدیق
کن و ایشان را تکذیب نمای مرویست که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده و امر بدی از شخصی نقل کرد حضرت
فرمود استفسار میکنم اگر راست گفته باشی با تو دشمن خواهم شد و اگر دروغ گفته باشی از تو مؤاخذه خواهیم کرد منقول است که شخصی
بدیدن یکی از حکما رفت و از غیری سخنی نزد او نقل کرد حکیم گفت مرا با برادرم بد کردی و دل فارغ مرا مشغول فکر ساختی و خود را که در نزد من
امین بودی محل تهمت گردانیدی و بدانکه بدترین انواع سخن چینی سعایت است و آن عبارتست از سخن چینی نزد کسی که از او بیم
ضرر و اذیت باشد مانند سلاطین و امرا و حکام و رؤسا از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که کسی که سعایت مردمان را
کند حلال زاده نیست و سلاطین عدالت گستر و حکام رعیت پرور هرگز صاحب این صفت را در نزد خود راه نمیدهند و گوش
بسخن ایشان نمیکنند و میدانند که ضرر ایشان بر رعایا از ضرر سگ گزنده و گرگ درنده بیشتر است

صفت دوازدهم افساد میان مردمان است و آن اعم از سخن چینی است چه افساد بدون سخن چینی

متحقق میشود و این صفتی است خبیث و صاحب آن از اهل شقاوتست و این صفت آدمی را بجهنم میرساند و دین آدمی را تباه میکند و صاحب
این صفت خبیثه در مقام ضدیت با خدا و رسول بر آمده است چه بسیاری از قواعد شرعیه که خداوند عالم قرار داده از حضور جمعه و جماعت
و مصافحه و زیارت نمودن و ضیافت و نهی از ظن بد و غیبت همه از برای حصول دوستی و الفت میان مردمانست و هیچ چیز در نزد خداوند
عالم و پیغمبر او چنین مطلوب نیست که میان بندگان الفت و یکانکی باشد و این خبیث ملعون که فساد میکند در مقام خلاف خدا و رسول
بر آمده و آنچه را از آنها خواسته برانداز میکند و شکی نیست که چنین شخصی بدترین ناس و رذل و خبیث‌ترین ایشانست و مستحق انواع لعن است
فعلیه لعنة الله والملائکة والناس و ضد این صفت که اصلاح میان مردم بوده باشد از معالی صفات و فضایل کمالات است
و علامت شرافت نفس و طهارت ذاتست و باین سبب ثواب بسیار و فضل بیشمار بازای آن در احادیث و اخبار رسیده است سید
رسل فرموده که افضل صدقات اصلاح کردن میان مردمانست و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود صدقه که خدا آنرا دوست
دارد اصلاح کردن میان مردم است هرگاه فسادی میان ایشان واقع شود و نزدیک کردن ایشان را بیکدیگر چون دوری و جدائی میان ایشان
واقع شود و بمفضل وکیل خود فرمود که هرگاه نزاعی در میان دو نفر از شیعیان ما ببینی از مال من میان ایشان اصلاح کن و بجهت وجوب اصلاح
میان مردم است که دروغ گفتن در آن جایز است چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هیچ دروغی پسندیده نیست مگر آنکه در جهاد بوده باشد
یا دروغ بگوید میان دو نفر که اصلاح میان ایشان کند و حضرت صادق با بن عمار فرمود که از من بفلان اشخاص چنین و چنین بگو ابن عمار عرض
کرد که هرگاه غیر از آنچه فرمودید سخنی دیگر از زبان شما بجهت اصلاح بگویم رواست فرمود بلی مصلح دروغگو نمیباشد مثال اینها صلح است
نه کذب و مراد اینست که اگر کسی بجهت اصلاح میان مردم سخن غیر واقعی بگوید که اصلاح شود این را دروغ نمیگویند و ضرر ندارد سبحان الله
اعتنای پروردگار عالم باصلاح حال مردم بآنجاست که تجویز دروغ را که از معاصی عظیمه است در این خصوص فرموده و آنرا افضل صدقات
قرار داده و قواعد و قانونی چند بجهت حصول الفت مقرر فرموده و مفسد را ملعون و بعذاب مخصوص ساخته و با وجود این چنانچه در بسیاری از
ابنای روزگار مشاهده میشود بسیاری از نفوس خبیثه بجهت پیشرفت امور دنیویه که زمان چند روزه این خانه عاریت اساس افساد
میان دوستان و مسلمانان می چینند و آتش فتنه روشن میکنند بلکه کسی هستند که باندک خلاف توقعی که از کسی مشاهده نمودند در
مقام انواع فساد بر می آیند صفت سیزدهم شماتت کردن است و آن عبارتست از گفتن اینکه فلان بلا یا فلان مصیبت که بفلان
کس رسید از بدی اوست و با آن سرور و شادی نیز باشد و منشاء این غالبا عداوت و حسد میباشد و بسا باشد که ناشی از جهل بوقوع
قضا و قدر الهی شود و این صفت بسیار بد و عاقبه آن بدیست و بتجربه واضح و از اخبار ثابت که هر که شماتت کند دیگری را بسبب بلیه
که گرفتار شده باشد از دنیا بیرون نمیرود تا خود نیز بآن مبتلا گردد و دیگری او را شماتت کند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که
شماتت مکن برادر خود را که اگر چنان کنی خدا او را رحم میکند و این بلیه را بتو نازل میسازد و فرمود هر که شماتت کند برادر خود را بمطلبی که باو رو داده
از دنیا نمیرود مگر اینکه بآن گرفتار گردد پس چگونه کسی که از حال خود ایمن شده در مقام شماتت دیگری بر میآید از خدا نشنیده
پس چه خود را ایمن و خوش دیده — تا نرود ریش تو ای خودبین — بر دگر سادگی زنی طعنه مزن علاوه بر آنکه هر بلا و مصیبتی برسد کفاره
گناهی از او یا موجب رفع درجه از برای او و بلندی مرتبه او میگردد یا نمی بینی که شعر هر که در این بزم مقرب‌تر است جام بلا بیشترش میدهند
و شکی نیست که ابتلای اولیاء و مصائب طایفه انبیاء از بدی افعال ایشان نبوده بلکه عاقل را لازم است که در امثال تامل کند و نبیند
برسد و از گرفتاری خود خبر ندارد و بعد از آن بداند که شماتت باعث ایذای برادر مسلم و موجب عذاب آخرتست پس بد بر کند که بلا
دلالت بر بدی و خواری نزد حضرت باری نمیکند بلکه راه قرب درگاه الهی از آن شمار ارباب بصیرت
کند و از آن مهلکه نجات دهد صفت چهاردهم مراء و جدال و مخاصمه است و مراء و جدال عبارتست از اعتراض کردن
بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل آن در لفظ یا در معنی یا در قصد گوینده بقصد پست کردن و اهانت رسانیدن بآن شخص و اظهار زیرکی
و فطانت بدون باعث دینی و فایده اخروی و خصومت نیز نوعی از جدال است و آن جدال و لجاج کردن در سخن است
بجهت رسیدن بمالی یا مقصودی دیگر اما مراء و جدال از اخلاق مذمومه و صفات رذیله است خواه در مسایل علمیه باشد
یا غیر آنها و خواه اعتراض بحق باشد یا باطل مگر آنکه متعلق بمسائل دینیه باشد و غرض و قصد فهمیدن یا فهمانیدن حق بوده باشد که در این صورت
ضرر ندارد و آنرا مراء و جدال نگویند بلکه ارشاد و هدایت نامند و کلام در آنست که تو را مضایقه نباشد از آنکه مطلب حق از جانب

غیر او ظاهر شود و علامت مجادله آنست که اگر سخن حق بر زبان آنطرف جاری شود ترا ناخوش آید و خواهی آنچه تو میگوئی صحیح بوده باشد و آنرا
بطریق جدال بر خصم تمام کنی و نقص و خلل کلام او را ظاهر سازی و همچنانکه مذکور شد اول مذموم نیست بلکه ممدوح و نتیجه قوت معرفت
و بزرگی نفس است و دوم مذموم و منهی عنه و باعث هیجان غضب و حصول حقد و حسد است از هر دو جانب و بسا باشد که موجب
تشکیک و شبهه خود یا دیگران در اعتقادات حقه شود و از این جهت است که حق سبحانه و تعالی نهی از آن فرموده است وَاِذَا رَأَیْتَ الَّذِیْنَ
یَخُوْضُوْنَ فِیْ اٰیٰتِنَا فَاَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتّٰی یَخُوْضُوْا فِیْ حَدِیْثٍ غَیْرِهٖ اِنَّکَ اِذًا مِثْلُهُمْ خلاصه معنی آنکه هر گاه ببینی کسانیرا
که فرو میروند در آیات ما و مشغول نکته گیری بر آنها میشوند از ایشان کناره کنید تا مشغول حدیثی دیگر شوند که اگر چنین نکنی تو نیز مثل ایشان
خواهی بود و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که حقیقت ایمان بنده کامل نمیشود مگر وقتی که مراء و جدال را ترک کند اگر چه حق با او باشد
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود هرگز مجادله و مراء مکن با صاحب حلمی و نه با سفیهی چه صاحب حلم دشمن تو میشود و سفیه
ترا اذیت میرساند و فرمود که زنهار حذر کنید از مراء و جدال که باعث عداوت و کشف عیوب میگردد و از نتیجه مذمومه بکثرت مجادله
کردن و غالب شدن بر خصم خواه بحق و خواه باطل فوت میگیرد تا میرسد بجائی که صاحب آن مثل سگ گیرنده متصل راغب میباشد که با
هر کس در افتد و همیشه در پی آنست که سخنی از کسی بشنود و در آن دخل و تصرف کند و از آن لذت یابد خصوصا در مجمعی که بعضی از ضعفاء العقول
باشند و این خلق خبیث را کمالی دانند و صاحب آنرا بان ستایش کنند و گویند فلان شخص حراف و جدلی و تیز بحث است و کسی
او را ملزم نمیتواند کرد و باین شاد میشود و غافل از اینکه این از خباثتی است که در باطن او جا دارد و اما خصومت که لجاج کردن در کلام
است از جهت استیفای مطلب و مقصود خود آن نیز چون مراء و جدال مذموم و بد و خالی از آن بیحد است و ابتدای اکثر شرور و فتن و مصدر
انواع رنج و محن است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرگز جبرئیل نیز دمن نیامد مگر مرا موعظه کرد و آخر کلامش این بود که زنهار احتراز
کن از لجاج و شکک گیری بر مردم که آن عیب را ظاهر و عورت او را تمام میکند و فرمود که دشمن ترین مردم در نزد خدا لجوج خصومت کن
است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که برشما باد حذر کردن از مراء و خصومت که اینها دلها را بیمار کند و برادران نفاق میرویاند
و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مرویست که از خصومت احتراز کنید که آن دل را مشغول و گرفتار میکند و باعث
کینه و نفاق میگردد و شک در این نیست که اکثر فتنها و ناخوشیها از خصومت برخاسته و کمی نماند که کسی که در صدد خصومت بر بیاید
بجهت استیفای مقصود خود اگر مقصود او حق مالی باشد یا حق دیگر که شرعا مستحق آن بوده باشد آن خصومت مذموم نیست بلکه مقتضای
غیرت ممدوح است بلکه آن خصومتی که مذموم است در طلب چیزیست که باطل و بغیر حق باشد یا بی یقین بحقیت یا استحقاق آن داشته
باشد مثل خصومتی که وکیل دار القضا میکند چه او پیش از آنکه بداند حق با کدام طرف است از یکطرف وکیل میشود و دامن خصومت بر میان
میزند و بدون علم و یقین از یکجانب گفتگو میکند و باین دروغ در میزند و مال مسلمانانرا ضایع میکند و بدون عوض و غرض وزر و وبال غیر را
متحمل میگردد و چنین کس نابکارترین مردمان و احمق ترین ایشانست فاسق و محروم و در قیامت معذب و ملوم است ره کاروان میزند
و دلی جامه مردم بر ایشان درند و بدانکه ممدوح بودن خصومت در طلب حق شرعی خود در وقتی است که اظهار لجاج و عناد نکند و زیاد
از قدر ضرورت سخن نگوید پس اگر اظهار لجاج کند یا در بین سخن کلامی که باعث اهانت و ایذای خصم باشد بگوید بی آنکه احتیاج و ضرورت
داعی بان باشد داخل خصومت مذموم و احتراز از آن واجب است و همچنین هر گاه غرض رسیدن بحق خود نباشد بلکه محض غلبه بر خصم و عناد او
باشد آن نیز منهی عنه و ارتکاب آن حرام است همچنانکه ملاحظه میشود که بعضی در مطالبه اندک چیزی لجاج میکنند بلکه بسا باشد میگویند این مال
قابلیتی ندارد و مضایقه ندارم که چون حق من معلوم شود بگیرم و بآب بریزم یا ببخشم بلکه مقصودم سخن خود را از پیش برده باشم این سخنان
بلکه امثال این نیز لجاج و عناد است بلکه معلوم نیست که حاکم شرع جایز باشد متوجه امثال این مرافعات شدن و فیصل دادن و از
آنچه گفتیم معلوم شد که خصومتی که جایز است منحصر است در خصومت مظلومی در طلب حق خود که قصد عناد و ایذا و شکستن خصم اینه
باشد و زیاده از قدر حاجت و اثبات حق سخنی نگوید و لیکن در این صورت نیز اگر تواند از راهی دیگر استیفای حق خود کند بدون
مخاصمه با اگر استان باشد از آن حق بگذرد چنان کند چه محافظت زبان در وقت مخاصمه مشکل است و کامست امر
منجر میشود بمنازعه و کینه میان ایشان مستحکم گردد تا بجائی میرسد که هر یک بضرر و ابتلای دیگری مسرور میگردند
پس عاقل را سزاوار آنست که تا ممکن باشد در خصومت نگشاید و خابچه لسیار ضرور شد از حد ضرورت تجاوز نکند چه

از هیچ در خصومت نباشد از پریشانی خاطر و مشغولی دل خالی نیست تا میرسد بانکه در حین نماز مشغول خصم و جواب و سئوال
او و طعن او میگردد پس هر کسی باید در عاقبت این صفت خبیثه تامل کند و مذمت آنها را از شرع و عقل بنظر در آورده و بداند که اینها
باعث دشمنی و عداوت و زوال الفت و محبت میگردد و قطع یگانگی و دوستی میکند و این خلاف مطلوب پروردگار و باعث
تشویش کار و گرفتاری خود و پریشانی دل است و تیرگی دل بعد از جدال یا خصومت تیره میگردد و عزت و وقار آدمی برطرف
میشود و علاوه بر اینکه چون از حد ضرورت تجاوز کند اغلب آنست که باعث تضییع حق آدمی میگردد و چون تامل در اینها نمود خود را از جوی
نجاهی از آنها نگاه دارد بلکه فواید ضد اینها را که خوشکلامی و دلجوئیست بنظر در آورد و بر آن مواظبت نماید تا ملکه او گردد و هر که
لذت خوشکلامی با مردم را دانست و فواید آنها را فهمید ظاهر آنستکه مهما امکن از او تعدی نکند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود سه چیز است که هر که خدا را با آنها ملاقات کند داخل بهشت میگردد و از هر دری که میخواهد حسن خلق و خوف خدا و ترک جدال
اگر چه حق با او باشد و نیز از آنسرور مرویست که در بهشت غرفهائی هست که از کثرت درخشندگی آنها بیرون آنها از اندرون
دیده میشود و اندرون از بیرون خدا آنها را آماده کرده است از برای کسانیکه اطعام مردم کنند و با مردم خوشکلامی نمایند مرویست
که خوکی از نزد عیسی بن مریم علیه السلام گذشت با و گفت بسلامت بگذر شخصی عرض کرد یا روح الله بخوکی چنین میگوئی فرمود نمیخواهم
زبانم بشر عادت کند صفت پانزدهم سخریه و استهزا کردن است و آن عبارتست از نمایان کردن گفتار مردم یا کردار ایشان
یا اوصاف ایشان یا خلقت ایشان بقول یا فعل یا ایماء و اشاره یا کنایه بر وجهی که سبب خنده دیگران شود و باعث این
صفت خبیثه یا عداوتست یا تکبر و حقیر شمردن آن شخصی که استهزاء با او میشود و بسا باشد که باعث آن مجرد قصد خندیدن و نشاط
آوردن بعضی از اهل دنیا باشد از راه طمع در کثافات دنیویه ایشان و اخذ پاره از فضول اموال حرام آنها و چه شک و شبهه که این عمل شیوه
اراذل و اوباش و صفت پست ترین افراد انسان است و صاحب این عمل از دین و ایمان خبری و از انسانیت و مردی اثری نیست
قلاده بی مردی و آزادی از گردن خود برداشته و دیده مردمیت و آدمیت را بخاک پست ملی انباشته نفس رذل خبیث خود را باین راضی نموده
که کلمات دروغی چند برهم بندد که بواسطه آن نامردی دیگر بخندد و طبع پست او باین تن در داده که بصورت و دست خود اعمالی چند
بجا آورد که بجهت آن دونی چند نشاط آیند پرده حیا و مروت خود را در برابر مردمان میدرد و عیوب مسلمانان و نقص ایشانرا تقلید
میکند و افعال نکاه اخیار را مضحکه اشقیا و اشرار مینماید و هیچ شبهه نیست که چنین اشخاص مراحل بسیار از سر منزل انسانیت دور
و نام آدمیت از ایشان مهجور و در دیده ارباب عقل و دانش بی وقع و خوار و در نظر عقلا پست و بی اعتبار و در روز قیامت گرفتار انواع
عذاب و مستوجب اصناف عقاب خواهند بود سبحان الله شیطان لعین را چه قدر تسلط بر انسان ممکن است که او را بر این میدارد
که بامثال این اعمال در دهد و تن بچون بر ریش او بخندد و اگر نه ابلیس پرده بر دیده بصیرت او کشیده چگونه کسی که از پشت آدم بود
که مسجود ملائکه ملکوت بود بوجود آمده خود را بچنین صفتی راضی میسازد و دل او از غصه خون نمیگردد و این جگر با خون نشد از شخصی است
بغفلت و مشغولی و بدبختی است خون شود روزی که خونش میشود خسیب خون شود خونی که خون مرد و نیست و همین قدر در مذمت این
عمل کافی است که چنین معاصی خبیثه را وسیله تحصیل حرکت دست مردم و اعتبار در نظر ابنای روزگار میکردانند گویا اعتقاد باین دارد
که متکفل روزی بندگان آفریننده ایشان است پس هر کس که اندک مدرکی بوده باشد باید عاقبت این عمل را بنظر در آورد و بی توفیقی و ذلت و مهانت
صاحب آنرا در دنیا و عذاب او را در آخرت یاد کند و سرمساری و خجلت و اندوه و محنت خود را در آن روز تفکر نماید پس اگر منشاء آن عداوت بوده
باشد عوائل و مفاسد آنرا متذکر گردد و اگر باعث آن طمع مالی باشد بیقین بداند که هر کسی آنقدر مال و روزی که از برای او مقدر شده است
باو میرسد و قسمت او کم و زیاد نمیشود پس نفس خود را عتاب کند و او را پند و نصیحت دهد و آنچه از شرع در مذمت این صفت رسیده ملاحظه
نماید و در همه حال مراقب احوال خود بوده باشد که مرتکب مثل این عمل نگردد و بعذاب اخروی گرفتار نشود و حضرت پیغمبر فرمود که در روز قیامت
اهل سخریه و استهزا را می آورند و از برای یکی از ایشان یکدر بهشت را میگشایند و میگویند بشتاب و زود داخل شو و او با غم و اندوه میآید
که داخل شود در را می بندند و از طرفی دیگر دری دیگر را میگشایند و باو میگویند بیا و داخل شو چون نزدیک میرسد در را
می بندند و همچنین باین بلیه گرفتار خواهد بود و از هیچ دری داخل نخواهد شد و اگر آن بیچاره که باین صفت مبتلاست و خندانیدن
مردمان به تقلید دیگران را شعار خود قرار داده بحقیقت خود برسد میداند که باید آتش کین کاهی بر خود بخندد و زمانی بگرید

همچنانکه

همچنانچه علما و دانشمندان بر او میخندند و چگونه بر خود نگرید و حال آنکه بسبب استهزاء و مسخرگی خود را در نزد بعضی از اهل دنیا خود را اهمیتی
در نظر اهل الله نموده و چون روز قیامت شود دری از بهشت را برای او باز خواهند کرد و بضرب تازیانه خواهند راند چنانچه خبر رسیده است تا داخل جهنم کنند و هر
او را به خندانیدن استهزاء و مسخره خواهند نمود صفت شانزدهم مزاح و بذله گوئی و شوخی نمودن است و افراط در آن مذموم و در شریعت مقدسه
منهی عنه است چه باعث سبکی و کم وقاری و موجب سقوط مهابت و حصول خواری میگردد و دل را میمیراند و از آخرت غفلت میآورد
و بسا باشد که موجب عداوت و دشمنی یا سبب آزردن و خجل ساختن مردمان گردد همچنانکه گفته اند که بسیار بازیست که بجدی میکشد و از
این جهت است که گفته اند با مردم صاحب شان شوخی مکن که کینه تو را در دل میگیرد و با مردم دون و پست نیز شوخی مکن که هیبت تو از نظرشان
ساقط میگردد و بر تو جرأت پیدا میکنند و سخن زشت میگویند و دیگری گفته است که شوخی آبرو را میبرد و دوستان را از آدمی جدا میکند و بعضی
گفته اند که هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی شوخی است و از مفاسد شوخی آنست که دهان را بهرزه خندی میگشاید و دم را بخنده می
آورد و خنده دل را تاریک و آبرو و وقار را تمام میکند و باین جهت خدای تعالی نهی از آن فرموده که فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا
كَثِيرًا یعنی بسیار کم بخندید و بسیار گریه کنید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه بدانید آنچه من میدانم هر آینه کم خواهید خندید
و شکی نیست که خنده بسیار علامت غفلت از آخرت است و مرکب یکی از بزرگان بنفس خود خطاب کرد و گفت ای نفس میخندی و حال آنکه
شاید کفن تو اکنون در دست کارزار باشد و کار دزدی آن کند بلی کسی را که مرحله چون مرگ در پیش و خانه چون آخرت در عقب و دشمنی چون
شیطان در کمین و محاسبی چون کرام الکاتبین قرین عمری چون برق در گذر و منزلی چون دنیا که محل صد هزار گونه خطرات است مستقر
خندیدن و شوخی کردن منیست و با خاطر جمع نشستن مگر از غفلت و بیخبری مباش ایمن که این دریای خاموش بکرده است آدمی
خوردن فراموش زر نیک ایمن منشین آب چون مسلم نیست از سنگی سوئی یک امر دراست مارا الله ایام الاعلی راتنهم نیست تا
شام یکی از بزرگان دین شخصی را دید میخندید گفت آیا بتو رسیده است که وارد آتش جهنم خواهی شد گفت بلی گفت آیا دانسته که از
آن خواهی گذشت گفت نه گفت پس به امید میخندی گویند آن شخص را دیگر کسی خندان ندید و مخفی نماند که خنده مذموم قهقهه است
که با صدا باشد اما تبسم که کسی صدائی از او نشنود مذموم نیست بلکه محبوب است و تبسم نمودن پیغمبر معروف و مشهور است و همچنین شوخی و مزاح مذموم
در وقتی است که کسی افراط در آن کند یا مشتمل بر دروغ و غیبت باشد یا باعث آزردگی یا خجالت دیگری شود اما مزاح اندکی که از حد تجاوز نشود و مشتمل
بر سخن باطل یا ایذا یا اهانتی نباشد و باعث شکستگی خاطری نگردد مذموم نیست بلکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله صادر شده و از
اصحاب در خدمت آنجناب صدور یافته چنانچه بعضی از آن در کتب احادیث مسطور و مذکور است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بکثرت شوخی منسوب بودند تا آنکه منافقین این را عیب آن سرور شمردند و در شوخی سلمان فارسی رحمه الله فرمودند سلمان گفت اینست که خلافت
تو را بمرتبه چهارم انداخت صفت هفدهم غیبت کردن است و کلام در آن یا در حقیقت و معنی آنست یا گناه و مفاسد آن
یا معالجه آن یا آنچه استثنا شده و تجویز آن شده است یا افراط آن یا در بیان حقوق آن پس در اینجا چند فصل است فصل
بدانکه حقیقت غیبت آنست که چیزی نسبت بغیری که غایب باشد ذکر کنی که اگر بگوش او برسد او را ناخوش آید و بآن راضی نباشد خواه
آن نقصی در بدن او باشد مثل آنکه بگوئی فلان کور است یا کلنگ یا کر یا نیم مرده یا کوتاه یا بلند یا سیاه یا زرد یا احول یا قطور و امثال اینها
یا در نسب او باشد مثل آنکه بگوئی پسر فلان فاسق یا حمال زاده یا نانجیب و نحو اینها یا در صفات و افعال و اقوال او باشد مثل آنکه بگوئی بدخلق
است یا بخیل یا متکبر یا جبار یا بیکار یا دزد یا ظالم یا پرگو یا پرخور یا موقع نماز مردم میبرد و نحو اینها یا در چیزی باشد که متعلق باو باشد
از لباس یا خانه یا مرکب چنانکه گوئی خانه فلان کس چرکین است یا خانه او خانه یهود است یا عمامه او مثل گنبد است یا بلند است یا گرد و بخت
یا کلاه او دراز است یا مرکب او حلف است و امثال اینها و همچنین در سایر اموری که منسوب باو باشد و بدی یاد شود که اگر از آن بشنود
ناخوشش آید همچنانکه حدیث نبوی بآن دلالت میکند فرمود آیا میدانید که غیبت چه چیز است عرض کردند که خدا و رسول
او داناتر فرمود آنست که یاد کنی برادر خود را بچیزی که او را ناخوش آید شخصی عرض کرد که اگر آن صفت با او باشد باز بد است فرمود اگر باشد
غیبت است و الا بهتان است و نام مردی در خدمت آنحضرت مذکور شد شخصی عرض کرد که عاجز است حضرت فرمود
غیبت رفیق خود را کردی و روزی اسم زنی مذکور شد عایشه گفت کوتاه قد است رسول خدا فرمود او را غیبت کردی
و زنی دیگر مذکور شد عایشه گفت دامن بلند است حضرت فرمود بینداز از دهن خود پس پاره گوشتی از دهن او افتاد در ذی یکی

در بیان مزاح و بذله گوئی و شوخی

در بیان صفت غیبت

از اصحاب بدیگری گفت فلان شخص بسیار خوابست حضرت فرمود گوشت برادر خود را خوردی و آنچه در بعضی احادیث وارد شده
است که پیغمبر صلی الله علیه و آله یا بعضی از ائمه مذمت بعضی از اشخاص معینه را فرموده اند یا از برای بیان احکام الهی بوده یا از ظواهر
بوده اند که غیبت آنها مستثنی است چنانکه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که غیبت کردن مخصوص بزبان نیست بلکه هر نوعی که نقصی از غیر را فهماند
غیبت است خواه بقول باشد یا بفعل یا اشاره یا ایما یا رمز یا نوشتن مرویست که زنی بر عایشه وارد شد چون بیرون رفت عایشه
بدست خود اشاره کرد که این کوتاه است حضرت فرمود که غیبت او کردی و فرقی نیست در حرمت غیبت میان کنایه و تصریح بلکه بسا
باشد که کنایه بدتر باشد و غیبت بکنایه مثل آنکه بگوئی الحمد لله که خدا ما را مبتلا نکرد بهم نشینی ظلمه یا بحب ریاست یا سعی در تحصیل
مال یا بگوئی نعوذ بالله از بیشرمی یا خدا ما را محافظت کند از بیشرمی و غرض از اینها کنایه بشخصی باشد که مرتکب این اعمال بوده باشد
و بسا باشد که چون خواهد غیبت کسی را کند از راه ریا و تشبه بصلحا ابتدا مدح او را میکند و مذمت خود را میکند چنانکه میگوید فلان شخص
چه بسیار خوب شخصی بوده و روزگار او را نیز مثل ما کرد و از شیطان خلاصی نیافت و بعضی از غیبت کنندگان هستند که چون میخواهند
غیبت مسلمانی را کنند از راه نفاق غم و اندوه خود را بر حال آن شخص اظهار میکنند و حال آنکه در دل خود هیچ اندوهی ندارند چنانکه میگویند
آه چه قدر غصه خوردم و دلم سوخت بجهت فلان شخص که بی آبرو شد یا فلان عمل از او سر زد یا باو اهانت رسید خدا امر او را باصلاح
آورد و این منافق اگر دوست او بودی و غم و اندوه او را خوردی بایستی که چیزی که او را ناخوش میآید اظهار نکردی و دعا بجهت او میکند
در خلوت کردی پس اظهار حزن و دعا از خباثت باطن او است و شیطان لعین او را بازیچه خود قرار داده و بر او امر را مشتبه کرده
بر ریش او میخندد و حسنات او را بباد میدهد و او چنان پندارد که خوب کرده و نمیداند که تیز بینان عالم دانش و بینش از احوال او
برون او احوال درونش را درک مینمایند حمد گفتی گو نشان حامدی نی برونت را اثری اندرون و اطراف از مشک کان بوی
پیاز از دم تو میکند مکشوف راز و بسیارند که غیبت مسلمانی را میکنند و بعضی از حضار نمی شنوند ملتفت میگویند آیا عجب نیست چنین
چیزی تا او خوب متوجه شود و آن هرچه میخواهد بگوید و بدانکه آنکه غیبت را می شنود نیز حکم غیبت کننده را دارد همچنانکه در حدیث وارد شده
است و همچنانکه غیبت کنندگان اقسام دارند غیبت شنوندگان نیز چنین اند چه بسا کسی در حضور او غیبت مسلمانی میشود یا با آن خوشحال
میشود و بدش هم نمی آید و باین جهت منع نمیکند یا خوشحال میشود و از راه تزهد و یا تصدیق نمیکند بلکه گاه است منع هم میکند اما قلبا طالب
آنست که منع او را نشنوند و بسا باشد حیلها برانگیزد که ذکر آن عیب قطع نشود مثل آنکه اظهار تعجب کند یا بگوید که من چنین نمیدانستم و او را
نوع دیگر شناخته بودم که آن غیبت کننده بیشتر میل بغیبت کند و باین سخنها او را بغیبت میدارد و اینها همه در گناه و حکم با غیبت کننده شریکند
خلاصه آنکه گناه شنونده غیبت مثل غیبت کننده است مگر آنکه در مقام انکار برآید و سخن آن شخص را قطع کند یا از مجلس برخیزد و اگر قدرت
بر اینها نداشته باشد در دل غضبناک گردد و اگر بزبان گوید ساکت شو اما در دل مایل و طالب باشد این از اهل نفاق است پس بر اهل دین
لازم است که چنانچه غیبت مسلمانی را بشنوند در مقام انکار برآیند و آن را رد کنند و الا مستوجب نکال میگردند رسول خدا فرمود که هر که
مؤمنی را در نزد او ذلیل کنند و او تواند یاری او را بکند و نکند خدا در روز قیامت او را ذلیل میسازد و فرمود هر که رد غیبت برادر خود را کند و آبروی
او را محافظت نماید حق است بر خدا که در روز قیامت آبروی او را نگاه دارد و فرمود که هیچ مردی نیست که بدی برادر مسلم او در نزد او
مذکور شود و او تواند او را جانبداری و حمایت کند اگرچه بیک کلمه باشد و نکند مگر آنکه خدای تعالی او را در دنیا و آخرت ذلیل میکند و هر که بدی
برادر مسلمش را نزد او ذکر کنند و او یاری او کند خدا یاری او میکند در دنیا و آخرت و فرمود هر که حمایت کند آبروی مسلمانی را خدا در روز قیامت
ملکی را مقرر سازد که او را حمایت کند و فرمود هر که منت گذارد بر برادر خود در خصوص غیبتی از او که در مجلسی بشود و آن را رد کند
خدای تعالی هزار در از شر را در دنیا و آخرت از او دور میکند و اگر تواند و رد غیبت او را نکند گناه او هفتاد مقابل گناه آنکسی است
که غیبت کرده است **فصل** چون حقیقت غیبت را شناختی بدانکه آن اعظم مهلکات و اشد معاصی است و
باجماع جمیع امت و صریح کتاب رب العزت و احادیث پیغمبر و ائمه اثنی عشر حرمت آن ثابت خداوند عزت میفرماید
وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ یعنی باید غیبت نکند بعضی
از شما بعضی دیگر را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد پس کراهت میدارید
شما آن امر را و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود زنهار احتراز کنید از غیبت بدرستیکه غیبت بد

بدتر است از زنا زیرا که مردی که زنا میکند و توبه میکند خدا توبه او را قبول میفرماید و غیبت کننده را خدا نمی آمرزد تا آنکه غیبت او را کرده
از او بگذرد و فرمود که در شب معراج بقومی گذشتم که روی خود را بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت
غیبت کنندگانند روزی آنسرور بر منبر برآمد و خطبه در نهایت بلندی خواند بنوعی که زنان در خانها آواز آنسرور را شنیدند و فرمود
ای گروهیکه بزبان ایمان آورده اید و دل شما از ایمان خالی است غیبت مسلمین را مکنید و عیبجوئی ایشان منمائید که هر که عیبجوئی برادر خود
کند خدا عیب او را ظاهر میسازد و اگرچه در اندرون خانه خود باشد و روزی دیگر آنسرور بر بالای منبر خطبه ادا فرمودند و بیان گناه زنا و
عقوبت آن را کردند پس فرمودند که درهمی از ربا بدتر است از سی و شش زنا و آبروی برادر مسلم را ریختن از زنا بدتر است و وقتی آنحضرت
مردم را امر بروزه فرمود و گفت احدی بدون اذن من افطار نکند پس مردم روزه گرفتند و چون شام داخل شد یک یک میآمدند و اذن
گرفته افطار میکردند تا مردی آمد و عرض کرد یا رسول الله دو دختر من روزه گرفته اند و حیا مانع ایشانست که بخدمت تو رسند اذن میفرما
تا افطار کنند حضرت روی مبارک گردانید آنمرد ثانیا عرض کرد باز حضرت روی گردانید و در مرتبه سوم فرمود که آنها روزه نگرفته اند چگونه
روزه بودند و حال آنکه در همه روز گوشت مردم را بغیبت میخوردند برو و ایشانرا بگو که قی کنند آنمرد باز گشت و ایشانرا خبر داد پس آنها
قی کردند و از هر یک یکپارچه خون بسته دفع شد چون پیغمبر را خبر دادند فرمود بخدائیکه جان محمد در دست اوست که اگر این در شکم
آنها میماند آتش جهنم آنرا میخورد و از جانب خداوند رحمن بموسی بن عمران وحی شد که هر غیبت کننده که با توبه از دنیا برود آخر کسی
است که داخل جهنم خواهد شد و هر غیبت کننده که بی توبه از دنیا برود اول کسی ست که داخل جهنم خواهد شد و از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مرویست که هر که غیبت کند مرد مسلمان یا زن مسلمانی را خدا چهل شبانه روز نماز و روزه او را قبول نمیکند مگر
اینکه آنکسی که غیبت او شده از او عفو کند و فرمود هر که غیبت مسلمانی بکند در ماه رمضان اجری از برای روزه او نخواهد بود و در
حدیثی دیگر از آنسرور منقول است که دروغ گفته است هر که گمان کند حلال زاده است و او گوشت مردم را بغیبت میخورد و از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که در حق مؤمنی بگوید امر قبیحی که خود دیده یا شنیده باشد آن شخص داخل این آیه
مبارکه است إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی بتحقیق که کسانی دوست
میدارند که فاش شود امر قبیح و ناشایست در حق طایفه که ایمان آورده اند از برای ایشانست عذاب دردناک و نیز از آنحضرت
مرویست که هر کس روایت کند از مؤمنی چیزی را که خواهد او را عیبناک کند و آبروی او را کم کند تا از چشم مردم بیفتد خداوند عزشانه
او را از تحت امر خود بیرون میکند و داخل در تحت امر شیطان میکند و شیطان هم او را قبول نمیکند و آنحضرت فرمود هر که غیبت کند برادر مؤمن
خود را آنچه عداوتی میان ایشان ثابت باشد شیطان شریکست در نطفه او و فرمود که غیبت حرام است بر هر مسلمانی و آن
میخورد حسنات را و باطل میسازد آنها را همچنانکه آتش هیزم را میخورد و اخبار در این خصوص بسیار است و ذکر همه آنها متعسر بلکه متعذر است
و همین قدر که مذکور شد کفایت میکند علاوه براینکه هر کرا اندک عقلی بوده باشد میداند که این صفت خبیث ترین صفات و صاحب آن
رذل ترین مردمانست و بزرگان پیش بندگی خدا را در نماز و روزه نمیدانسته اند بلکه در چشم پوشیدن و حفظ خود از غیبت و عیب
مردم میدانسته اند و آنرا افضل اعمال میشمرده اند و خلاف آنرا اصعب مناهی میدیدند و وصول بمراتب عالیه و درجات رفیعه را
موقوف بترک غیبت میدانسته اند چنانچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد است که هر که نماز او نیکو باشد و عیالمند باشد و
مال او کم باشد و غیبت مسلمانانرا نکند با من خواهد بود در بهشت و چه قدر قبیح است که آدمی از عیوب خود غافل شده در صدد اظهار
عیوب مردمان برآید خار را در چشم دیگران ملاحظه کند و شاخ درختی را در دیده خود نبیند پس ای جان برادر چون خواهی که عیب دیگرانرا
بگوئی اول عیوب خود را یاد کن و در صدد اصلاح آن برآی و یاد آور قول پیغمبر را که فرموده است خوشا بحال کسی که مشغول عیب خود گردد
و از عیوب مردم بیزار و علاوه براینکه هر گاه عیبی را که ذکر میکنی امری باشد که باختیار او نباشد و از جانب حق سبحانه و تعالی باشد
پس مذمت او برای غیبت فی الحقیقه مذمت خالق اوست هر که چیزی را مذمت میکند سازنده او را مذمت کرده است شخصی
یکی از حکما را گفت ای زشت صورت گفت آفریدن من با خودم بود که نیکو بیافرینم و از اعظم مفاسد غیبت آنست که باعث
آن میشود که اعمال خیر آنکسی که غیبت کرده در عوض الغیبت بنامه عمل آنشخصی که غیبت او شده ثبت میشود و گناهان این بدیوان
اعمال او نقل میشود و چه احمق کسی باشد که بواسطه یک سخن چند در قیامت وزر و وبال دیگری را متحمل گردد و مرویست که در روز قیامت بنده را

موقف عرصات حاضر سازند و نامه اعمال او را بدست او دهند چون در او نگرد از حسنات او چیزی در آنجا نیابد عرض کند که پروردگارا
این نامه عمل من نیست چون من از طاعات خویش هیچ در آن نمی بینم خطاب رسد که ای بنده پروردگار تو خطا و سهو نمیکند اعمال
خیر تو بغیبت مردم رفت دیگری را می آورند و دیوان او را بدست او میدهند در آنجا طاعات بسیار و عبادات بیشمار مشاهده میکند عرض
میکند که این کتاب من نیست این اعمال از من بوجود نیامده خطاب میرسد که فلانشخص غیبت ترا کرد و این طاعات اوست که بعوض
تو داده شده است پس عاقل باید تامل کند که کسیرا که غیبت او میکند اگر دوست و صدیق اوست چه بی مروتی و بی انصافیست که زبان بغیبت
او گشاید و بدی او را نزد مردمان گوید و اگر دشمن اوست چه بی عقلی و سفاهتی است که کسی متحمل وزر و وبال دشمن خود گردد و اگر طاعتی بنده
باشد باو دهد **فصل** بدانکه از برای مرض غیبت کردن دو نوع معالجه است یکی بر سبیل اجمال و دیگری تفصیل اما معالجه آن
بر سبیل اجمال آنست که دیده بصیرت بگشائی و ساعتی در آیات قرآنیه و احادیث متکثره که در باب مذمت این صفت خبیثه وارد شده
تتبع نمائی و از غضب حق سبحانه و تعالی و عذاب روز جزا یاد آوری و بعد از آن مفاسد دنیویه آنرا نظر در آوری چه گاه هست که غیبت
آنکسی را که میکنی باو برسد و این منشاء بغض و عداوت او گردد و در مقام اهانت یا غیبت یا اذیت تو برآید و بسا باشد که امر بجائی
منجر شود که چاره آن نتوان کرد پس از اینها تامل کنی که اگر کسی غیبت ترا در نزد غیر بگوید چگونه آزرده و خشمناک خواهی شد و مقتضای
شرف ذات و نجابت طبع آنست که راضی نباشی در حق غیر آنچه را از برای خود نپسندی و بعد از اینها همه متوجه زبان خود باشی
و مراقب آن شوی که آنرا بغیبت نگشائی و هر سخنی که خواهی بگوئی ابتدا در آن تامل کنی اگر آنرا متضمن غیبتی یابی خود را از آن نگاهداری
تا عادت کنی و اما معالجه تفصیلی آن آنست که باعث و سبب غیبت کردن خود را پیدا کنی و سعی در قطع آن نمائی و بیان این
مطلب آنست که از برای غیبت کردن اسبابی چند است اول غضب چه هر گاه از شخصی آزرده باشی و بروی خشم گیری
و او حاضر نباشد در اینوقت بمقتضای طبع زبان بغیبت او میگشائی تا بآن وسیله غیظ خود را فرو نشانی دویم عداوت و کینه
است که با کسی دشمنی داشته باشی و از راه عداوت بدی او را ذکر کنی سیم حسد آنکه مردم کسی را تعظیم و تکریم کنند و او را ثنا و ستایش
گویند و ترا از راه حسد تحمل آن نتوانی شد و باین سبب مذمت او کنی و عیوب او را ظاهر سازی چهارم محض مزاح و مطایبه نمودن و
اوقات بخنده و لهو و لعب گذرانیدن مثل احوال و اقوال و افعال مردم بدون قصد اهانت و خواری رسانیدن پنجم قصد سخریه و استهزاء
و اهانت رسانیدن است چه استهزاء چنانچه در حضور میباشد در غایبانه نیز متحقق میشود ششم فخر و مباهات است یعنی از راه فضل
و کمال خود را ظاهر سازی بوسیله نسبت کردن عیب چنانکه گوئی فلانکس چیزی نمیداند یا رشدی ندارد و ما بخیال حاضران بنمائی که تو
از او بهتری و بالاتری و معالجه این شش نوع بعلاج این شش صفت خبیثه است چنانکه سابق مذکور شد هفتم آنکه امر قبیحی از کسی
صادر شده باشد و آنرا بتو نسبت داده باشند و تو خواهی از خود دفع کنی گوئی من نکرده ام فلانکس کرده و علاج این آنست که بدانی که غیبت
آنشخص داخل غضب الهی میشوی پس اگر قول ترا قبول میکنند این عمل را از خود دفع کن و چه کار بنسبت دادن بدیگری داری و اگر قول ترا
قبول نمیکنند نسبت دادن آن بدیگری را نیز از تو نخواهند پذیرفت هشتم آنکه ترا نسبت دهند بامر قبیحی خواهی قبح آنرا برطرف کنی از آن
جهت گوئی فلانشخص این امر را نیز مرتکب شده چنانکه اگر چیز حرامی خورده باشی یا مال حرامی قبول کرده باشی گوئی فلان عالم هم حرام
خورد یا مال حرام را گرفت و او از من داناتر است و چنانکه متعارف است که میگویند اگر من گرفتم فلانشخص نیز گرفت و اگر من شراب
خوردم فلانکس نیز خورد و نمیدانی که این عذر بدتر از گناه است چه علاوه براینکه فایده از برای رفع قبح گناه او ندارد مرتکب
گناهی دیگر که غیبت باشد شده و حمق و جهل خود را بر مردم ظاهر نموده زیرا که هر گاه کسی داخل آتش شود و تو توانی داخل نشوی البته
با او موافقت نخواهی کرد و اگر موافقت کنی در کمال حماقت و سفاهت خواهی بود و طایفه از اشقیای عوام که دلهای ایشان آشیانه
شیطان گردیده و عمر ایشان در معصیت پروردگار صرف شده و اعتقاد را از ظلمه مردم برگردانیده جمع آمده که امید استخلاص
بجهت ایشان نیست باین جهت نفس خبیث ایشان طالب آن گشته که معاد و حساب و حشر و نشری نباشد و شیطان لعین چون این
میل را از دل ایشان یافته از کمین بیرون آمده و بوسوسه ایشان پرداخته و انواع شک و شبهه در خاطر ایشان انداخته و اعتقاد ایشانرا
سست و ضعیف ساخته و با جرئت در معاصی پروردگار بیباک گردیده اند و چون معصیتی از ایشان صادر شد در عذر آن چون نمیتوانند
که آنچه در باطن ایشان مخفی است از عدم اعتقاد اظهار نمایند و از شقاوت و بی پروائی که بهم دارند نمیخواهند تن باعتراف دردهند شیطان

اتباع را از آن میدارد که از اعمال ناشایست خود عذر بجوید که فلان عالم نیز آنچه ما کرده‌ایم کرده و آنچه را ما مرتکب شده‌ایم مرتکب شده
غافل از آنکه این عذر نیست مگر از حماقت چه اگر عمل این عالم اعتقاد ترا از حساب روز جزا برطرف کرد پس تو کافر گشته دیگر چه عذر
میخواهی و اگر برطرف نکرده کردن آن شخص چه فایده از برای تو دارد و علاوه بر آنکه عمل بعضی از کسانیکه خود را داخل علما کرده‌اند و نام عالم بر خود
نهاده‌اند باعث اقتدای تو بایشان میشود چرا باید اقتدا باین عالم که او نیز در شقاوت و خباثت مانند تو است کرده باشی و چرا اقتدا
نکنی بعلماء آخرت و طوایف انبیا و اولیاء و حال آنکه ایشان اعلم و اکملند و سرچشمهٔ علم و معرفتند نهم از بواعث غیبت موافقت و همزبانی
با رفیقان یعنی چون همصحبتان خود را مشغول خبث می تصور کنی که اگر ایشان را منع کنی یا با ایشان در آن خبث موافقت نکنی از تو
متنفر گردند و ترا ثقیل شمارند و با خبث تو نیز با ایشان هم مشربی کنی تا بصحبت تو رغبت نمایند و شبهه نیست که در این صورت
عجب احمقی خواهی بود که راضی میشوی بآنکه امر پروردگار خود را ترک کنی و دست از رضا و خشنودی او برداری بجهت نظر برگزیدگان کار
او از ملائکه و انبیا و اولیا بعینی که جمعی از اراذل و اوباش از تو راضی باشند بلکه این دلالت میکند بر آنکه عظم ایشان در نزد تو بیشتر از عظم
پروردگار و پیغمبر است و چه شک که چنین کسی مستحق و سزاوار لعن بسیار و عذاب روز شمار است دهم آنکه مظنه کنی که شخصی در نزد
بزرگی زبان بمذمت تو خواهد گشود یا شهادتی که از برای تو ضرر دارد خواهد داد بنابراین صلاح خود را در آن بینی که پیشدستی کنی و او را در نزد
آن بزرگ معیوب و اهانت نمائی یا دشمن خود فلان و بی که بعد از این سخن او در حق تو بی اثر و کلام او از درجهٔ اعتبار ساقط باشد و چنین کسی خود را در نزد
پروردگار جبار ضایع و بی اعتبار خواهد کرد و خدا دشمن خود میکند بگمان آنکه دیگری بنده را دشمن او خواهد کرد پس ای سخافت بیخبری
که بمحض توهم و خیال خلاص از غضب مخلوقی در دنیا که جزم و یقین نباشد خود را بیقین در هلاکت آخرت می اندازد و حساب خود را بنقد
از دست میدهد بتوقع دفع مذمت مخلوقی نسیه یازدهم ترحم کردن است بر کسی چه میشود که شخصی چون دیگری را مبتلا بنقصی یا عیبی بیند دل
او برای او محزون گردد و اظهار تألم و حزن خود را نماید و در آن اظهار صادق باشد چنانکه شخصی در نزد بعضی پست و بی اعتبار شده باشد
و تو بجهت او محزون شده آنرا در نزد دیگران اظهار نمائی دوازدهم آنکه معصیتی از کسی مطلع شوی و از برای خدا بر او غضبناک
گردی و بمحض رضای خدای تعالی اظهار غضب خود نمائی و نام آن شخص و معصیت او را ذکر کنی و بسیاری مردم از مفسده این دو
قسم غافلند و چنان پندارند که ترحم و غضب هرگاه از برای خدا باشد ذکر اسم مردم ضرر ندارد و این خطا و غلط است چه هیچ یک
رحم و غضب از برای خدا خوبست غیبت مردمان حرام و بداست و مجرد ترحم یا غضب باعث رفع حرمت او نمیگردد و بسا باشد که
از برای غضب کردن نوعی دیگر باشد که نزدیک بیکی از آنها که مذکور شده بوده باشد و فساد اینها نیز از آنچه مذکور شد معلوم میشود

فصل چون حرمت غیبت و معالجهٔ آنرا دانستی بدانکه چند موضع است که غیبت در آنجا جایز است اول تظلم و استغاثه
کردن در نزد کسی که احقاق حق او تواند کرد و انتقام ظلمی که بر او شده تواند کشید یا اعانت او را تواند نمود و لیکن شرط آنست که در شکایت
ظالم بخصوص ظلمی که بر او واقع شده اکتفا نماید و زبان باظهار عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید دوم اظهار عیوب شرعیهٔ کسی را کردن بقصد امر
بمعروف و نهی از منکر برای رضای خدا نه بقصد رسوائی او [illegible] و باید در جائی باشد که فایده در رفع منکر بکند و بر وفق شریعت
باشد نه در نزد ظالم بیباکی که از حد شرع تجاوز کند یا در جائیکه فایده بر او مترتب نشود سیم در نصیحت کسیکه با تو مشورت کند در خصوص
معامله کردن با کسی یا شراکت یا داد و خواست یا زفاف و امثال این که در اینصورت ذکر عیبی از آن شخص که مدخلیتی در آن باب دارد
جایز است بشرطیکه احتیاج بذکر آن عیب باشد اما اگر احتیاج نباشد و بهمین قدر گفتن که من صلاح تو را نمیدانم و نخوان اکتفا شود
باید بهمین قدر اکتفا کرد و تصریح بعیب آن شخص نکرد چهارم ارشاد و نصیحت مؤمنی هرگاه با فاسقی بد اخلاقی مصاحبت و اختلاط
نماید و از احوال او مطلع نباشد و مظنهٔ آن باشد که اعمال بد او برفاقت او باین مؤمن سرایت کند در اینصورت نیز اظهار نمودن
عیوبی که در این مطلب دخل دارد جایز است پنجم اظهار کردن عیوب خفیهٔ مریض نزد طبیب بجهت معالجه ششم اظهار عیوب
شاهد و راوی حدیث بجهت جرح نمودن شهادت او یا رد حدیث او و لیکن در اینخصوص باید بقدریکه جرح او شود اکتفا نمود و در نزد
کسی باشد که میخواهد بشهادت یا حدیث او عمل کند هفتم اظهار عیب عالمی یا حاکم شرعی که قابلیت فتوی و حکم نداشته باشد و متصدی
آنها شود از برای رد فتوی و حکم او هرگاه کسی از احوال او بپرسد یا فتوی یا حکم مخالف حقی از او صادر شده هشتم هرگاه کسی
مشهور بلقبی باشد که دلالت بعیبی از او کند مثل اعرج و احول و امثال اینها که شناسانیدن او بآن لقب ضرر ندارد هرگاه بنوعی

در بیان مواضعی که در آنها غیبت جایز است

دیگر ممکن نباشد و از شنیدن او را ناخوش نیاید اما هرگاه اکراه داشته باشد یا ممکن باشد شناسانیدن او بعبارتی دیگر جایز
نیست نهم هرگاه متجاهر بفسقی باشد و مضایقه از اظهار نداشته باشد بلکه آنرا اظهار کند یا علانیه مرتکب آن باشد غیبت او در آن
فسق ضرر ندارد اگرچه او را ناخوش آید بلکه اظهر آنست که غیبت چنین شخصی مطلقا جایز است اگرچه در فسقی باشد که آنرا ظاهر نکند
و از اظهار آن مضایقه داشته باشد دهم شهادت دادن در موضعی که باید شهادت داد چه در حقوق الناس یا حقوق الله یازدهم
در اقوال اهل بدعت و ضلالت دوازدهم غیبت کفار و کسانیکه مخالف مذهب شیعهٔ اثنی عشریه‌اند که در اینصورت نیز اقوی جواز
غیبت اینهاست سیزدهم کسی که خود را منسوب بدیگری نماید و منسوب نباشد جایز است رد نسبت کردن چهاردهم غیبت غیر
معینی یا طایفهٔ غیر معینه که کسی بعینه مراد نیست آن نیز جایز است مثل آنکه امروز گرفتار احمقی یا نادانی شدم یا فاسقی چنین گفت و
چنین کرد و امثال اینها بشرطیکه بر شنونده معلوم نباشد و هرگاه بعضی امارات آن شخص و علامات باشد که معلوم شود که نسبت یا اظهار
عیب او حرام است و چند موضع دیگر هست که بعضی از علماء تجویز غیبت در آنها کرده‌اند اول هرگاه دو کس مطلع باشند بر عیب
شخصی در اینصورت بعضی تجویز کرده‌اند که یکی از آن دو کس آن عیب را با دیگری تذکر کنند دوم غیبت جمعی که محصور نباشند مثل
آنکه بگوید فلان طایفه یا اهل فلان ده یا اهل فلان شهر فلان عیب را دارند سیم کسی که اصرار بر معصیتی داشته باشد بعضی گفته‌اند
جایز است ذکر آن معصیت از او چهارم ذکر عیبی از کسی که اگر بشنود مضایقه نداشته باشد اگرچه عیب شرعی نباشد یا عیب شرعی
باشد اما متجاهر بآن نباشد و حق آنست که در همهٔ این چهار صورت نیز غیبت حرام است و دلیلی بر استثنای اینها نیست بلکه
هرگاه کسی غیبت دیگری را کرده باشد کفارهٔ آن اینست که ابتدا توبه نماید و پشیمان شود و بعد از آن اگر آن شخص که غیبت او شده زنده
باشد و دسترس باو باشد و شنیده باشد از او حلیت حاصل نماید و تطییب خاطر او کند و همچنین اگر نشنیده باشد و در اظهار آن مظنهٔ
فسادی یا عداوتی نباشد اما اگر مظنهٔ عداوت بوده باشد یا دسترس باو نباشد در اینصورت از برای او استغفار کند و طلب آمرزش
نماید و از برای او اعمال صالحه بجا آورد که در روز قیامت عوض غیبت او شود **فصل** ضد غیبت مسلمین مدح و ستایش ایشانست
و آن صفتی است خوب و عملی است مرغوب باعث حصول محبت و موجب دوستی و الفت میگردد خصوصا هرگاه در غیاب ایشان بوده باشد
و موجب ادخال فرح و سرور در دل برادر مؤمن میشود و ثواب آن چنانکه مذکور شد بسیار است و احادیث در خصوص ثواب مدح نیز رسیده
چنانکه مرویست که جمعی ستایش بعضی از مردگان را کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بهشت از برای شما واجب شد و وارد شده
که هر یک از فرزندان آدم را همنشینانی چند از ملائکه هست پس اگر برادر مسلم خود را به نیکوئی یاد کرد ملائکه گویند مثل این از برای تو باد و
و لیکن مخفی نماند که هر گونه مدحی و ستایشی خوب و پسندیده نباشد بلکه این در صورتی است که آنچه مدح میکند راست باشد و مشتمل بر
بر دروغی نباشد و از روی ریا و نفاق نباشد که اگر از روی نفاق باشد بد است اگرچه راست باشد و مدح ظلمه و فاسقین بد است اگرچه راست
باشد چه آن باعث سرور و فرح از ظالم و فاسق میگردد و شاد کردن ایشانرا مذموم بلکه حرام میدانند حضرت پیغمبر فرموده است که هرگاه کسی مدح
فاسقی را بکند خدا خشمناک و غضبناک میگردد و مدح کسی را که باعث عجب و تکبر او شود نکند چه بسیارند که چون مردمان زبان بمدح ایشان
گشایند از خود راضی میشوند و باد پندار و غرور بکاخ دماغ ایشان میوزد و مدح چنین کسان جایز نیست و باعث هلاکت ایشان میگردد و از
اینجهت بود که شخصی در خدمت حضرت پیغمبر مدح دیگری را کرد حضرت فرمود گردن او را قطع نمودی و فرمود که هرگاه مدح برادر خود را در برابر
او کنی گویا تیغ بر حلق او کشیده و دیگری در حضور آن سرور مدح شخصی را کرد حضرت فرمود پی کردی او را خدا نورانی کند و اخباریکه در مذمت مدح
کردن رسیده همه در صورتیست که متضمن یکی از این مفاسد باشد و بهر حال خوش آمدن کسی از اینکه او را مدح گویند و
ثنا گویند بسیار مذموم و از جملهٔ صفات رذیله است همچنانکه مذکور خواهد شد **صفت هیجدهم** دروغ گفتن و آن
از جملهٔ گناهان کبیره بلکه قبیح ترین گناهان و خبیث ترین آنهاست صفتی است که آدمی را در دیدها خوار و در نظرها بیوقع
و بی اعتبار میسازد و سرمایهٔ خجالت و انفعال و باعث دلشکستگی و ملال و سبب اساس ریختن آبرو در نزد خلق
خدا و باعث سیاه روئی دنیا و عقبی است و آیات در مذمت این صفت بسیار و اخبار در نکوهش آن بیشمار است
خداوند کریم میفرماید اِنَّمَا یَفْتَرِی الْکَذِبَ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ بِاٰیٰتِ اللّٰهِ یعنی نیست جز این که بدروغ افترا می بندند
کسانیکه ایمان ندارند بآیتهای خدا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغ

در بیان مدح و ستایش مسلمانان است

در مذمت صفت دروغ گفتن است

گوید هفتاد هزار فرشته براو لعنت میکنند و از دل او تعفن و گندی بلند میشود و میرود تا بعرش میرسد و خدا تعالی بسبب آن دروغ
گناه هفتاد زنا براو مینویسد که آسانترین آنها زنائی باشد که با مادر خود کرده باشد و از آنحضرت پرسیدند که مؤمن جبان میباشد فرمود
بلی عرض کردند بخیل میباشد فرمود بلی عرض شد که دروغگو میباشد فرمود نه و فرمود که دروغ روزی را کم میکند و نیز از آن بزرگوار
مرویست که وای بر آن کسی که سخن گوید بدروغ تا حاضران را بخنداند وای براو وای براو وای براو و فرمود که یا مردی نزد من آمد
و گفت برخیز برخاستم و با او روانه شدم تا رسیدم بدو نفر یکی نشسته بود و دیگری ایستاده و در دست او قلابی از آهن بود و آنرا فرو
میبرد بیکطرف سر او و میکشید تا بشانه او میرسید و بعد از آن بیرون میآورد و بطرف دیگر فرو میبرد من گفتم این چه عمل است گفت این
مرد نشسته مردیست دروغگوی که با این نحو در قبر عذاب میشود تا روز قیامت و فرمود بشما را خبر دهم ببزرگترین گناهان کبیره و آن شرک
بخدا و عقوق والدین و کذب است و حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که بنده مزه ایمان را نمییابد تا دروغ را ترک کند خواه دروغ از روی شوخی
و هزل باشد یا از جد و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که از برای بدی خدا تعالی قفلها قرار داده است کلید این قفلها شرابست و دروغ
بدتر است از شراب و فرمود که دروغ خراب کننده بنای ایمانست و از حضرت امام حسن عسکری ع مرویست که جمیع اعمال خبیثه
در خانه است و کلید آنخانه دروغ است و مخفی نماند که بدترین انواع دروغ دروغ برخدا و رسول و ائمه علیهم السلام است یعنی کسی چیزی
گوید که مطابق واقع نباشد یا حدیثی دروغ نقل کند و امثال اینها و همین قدر در مذمت دروغ بر ایشان کافی است که روزه را باطل میکند
و باعث وجوب قضا و کفاره میشود بنا بر اقوی همچنانکه در کتب فقهیه مسطور است و مخفی نماند که دروغ را در چند موضع تجویز کرده اند
اول در جائیکه اگر مرتکب دروغ نشود مفسده بر آن مترتب شود یا ضرر بخود او برسد یا باعث قتل مسلمانی یا بر باد رفتن عرض یا آبرو یا مال
محترم او شود که در اینصورت جایز بلکه واجب است پس اگر ظالمی کسیرا بگیرد و از عمل بدی که میان خود و خدا کرده باشد سؤال کند جایز است
که بگوید نکرده ام و همچنین هر که بپرسد از کسی از معصیتی که از و صادر شده باید اظهار آن نکند و اظهار گناه گناهی دیگر است و اگر از عیب یا مال
مسلمانی از و استفسار کنند جایز است انکار او بلکه در همه صور واجب است دوم در وقتی که میان دو کس ملال و کلالی باشد جایز است
که کسی از برای اصلاح میان ایشان دروغی از زبان هر یک بدیگری بگوید تا رفع فساد شود و همچنین هر گاه از خود شخصی سخنی سر زده باشد یا
عملی صادر شده باشد که اگر راست آن را بگوید باعث فتنه یا عداوت مؤمنی یا فسادی شود جایز است که انکار آنرا کند و اگر کسی ملکدر
شده باشد و رفع آن موقوف باشد بانکار سخنی که گفته باشی یا عملی که کرده باشی جایز است انکار آن سیم هر گاه زن چیزی از شوهر بخواهد
که قادر نباشد یا قادر باشد اما براو واجب نباشد جایز است که با او وعده دهد که میگیرم اگر چه قصد او نباشد گرفتن آن و نخرد و همچنین هر گاه
کسیرا که زنان متعدده باشد جایز است که بهر یک بگوید من ترا دوست دارم اگر چه مطابق واقع نباشد چهارم هر گاه طفلی را بشغلی
مامور سازی و او رغبت بآن نکند از مکتب رفتن یا شغلی دیگر جایز است که او را وعده دهی یا بترسانی که با تو چنین و چنان خواهم کرد
اگر چه منظور کردن آن نباشد پنجم در جهاد و حرب نمودن با اعدای دین اگر بدروغ خدعه توان نمود که سبب ظفر یافتن بر دشمنان دین شود
و حاصل کلام آنست که در هر موضعی که فایده مهمه شرعیه بر آن مترتب شود و تحصیل آن موقوف بکذب باشد جایز است و اگر بر ترک
دروغ مفسده شرعیه مترتب شود واجب میشود و باید از حد ضرورت و احتیاج تجاوز نکرد و دروغ گفتن در تحصیل زیادتی مال
و منصب و امثال اینها از چیزهائیکه آدمی مضطر بآنها نیست حرام و مرتکب آن آثم و گناهکار است و بدانکه در هر مقامیکه دروغ
گفتن بحسب شرع رواست تا توانی در آن دروغ صریح مگوی بلکه توریه کن یعنی سخنی بگوی که ظاهر معنی آن راست باشد
اگر چه شنونده آنچه را از آن میفهمد دروغ باشد تا نفس عادت بدروغ نکند مثل اینکه بعد از آنکه ظالمی از مکان کسی سؤال کند
بگو خدا بهتر میداند که کجاست یا عالم الغیب خداست یا بگو سراغ او را در مسجد بکن اگر دانی که در مسجد نیست و اگر از گناهی که
از تو صادر شده است استفسار کنند بگو خدا نخواسته باشد یا نخواسته است که من چنین عملی کنم یا بگوی استغفرالله یا بگو پناه بخدا
اگر چنین کاری کرده باشم یا اگر سخنی در حق کسی گفته باشی و خواهی بانکار رفع ملال او کنی بگو احترام تو از آن بیشتر است که چنین سخنی در
حق تو توان گفت و امثال اینها و آنچه متعارفست که میگویند صد مرتبه فلان سخن را بتو گفتم یا هزار مرتبه فلان عمل را از تو دیدم
یا پنجاه مرتبه بخانه تو آمدم و حال اینکه این عدد متحقق نشده این دروغ نیست و گناهی بر آن نیست چه این از باب مبالغه و تاکید
است نه قصد این عدد بخصوص بشرط آنکه امر مکرر واقع شده باشد و همچنین جایز است انواع مجازات و استعارات و تشبیهات

که مراد

که مراد از آنها حقیقت آنها نیست و از جمله دروغهائیکه مردم آنرا سهل میدانند و در واقع حرام است آنست که کسی وارد شود بر دیگری
که مشغول اکل باشد و او را تکلیف کند بخوردن طعام و او گرسنه باشد و بگوید اشتها ندارم بدون غرض صحیح شرعی مثل آنکه آن طعام را
حرام داند و از جمله دروغهای متعارف که از گناهان شدیده و خاتمه آن عظیم است آنست که بگویند که خدا میداند که چنین است
و حال آنکه میداند که چنین نیست و خدا خلاف آنرا میداند و از عیسی بن مریم منقول است که این اعظم گناهان است در نزد خدا و در
بعضی روایات رسیده است که چون بنده خدا را گواه گیرد بر امر خلاف واقعی خداوند عالم گوید از من ضعیفتری نیافتی که مرا بر این دروغ
شاهد آوردی و از جمله انواع دروغ بلکه شدیدترین آنها شهادت دروغ است و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله کسیرا که شهادت دروغ
بدهد با بت پرست مساوی کرده و از آنجمله یاد نمودن قسم دروغ است و حضرت رسول خدا فرمودند کسی که متاع خود را بقسم دروغ بفروشد
از جمله کسانی است که خدا تعالی در روز قیامت با او سخن نمیگوید و نظر رحمت باو نمیافکند و عمل او را قبول نمیکند بلکه قسم بسیار خوردن را
مذموم است و نام بزرگ ملک علام الغیوب را بسبب هر جزئی چیزی حقیر در میان آوردن سوء ادب و در حدیثی وارد است که خدای تعالی
فروشنده را که بسیار قسم خورد دشمن دارد و از احادیث مستفاد میشود که قسم بسیار خوردن باعث تنگی روزی و فقر میگردد و از جمله دروغها
خلف وعده نمودنست و آن نیز حرام است و وفای بشرط و وعده واجب و لازم است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که
ایمان بخدا و روز جزا دارد باید چون وعده نماید بآن وفا کند و آنسرور کسیرا که وعده کند و عزم وفای بآن نداشته باشد از جمله منافقین
شمرده و از جمله دروغهائیکه اکثر مردمان بآن مبتلا و بدترین انواع دروغهاست دروغ گفتن با خداست که آدمی مطلبی در نماز بخدا
عرض کند و از آن خبر دهد و آن خلاف واقع شود مثل اینکه چون داخل نماز شود بگوید وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضَ یعنی متوجه ساختم روی دل خود را بخداوندی که آسمانها و زمین را آفریده و در آنوقت دل او از این مطلب بیخبر باشد
و در کوچه و بازار و حجره و دکان بصد هزار فکر بیهوده مشغول باشد چه در آنچه عرض کرده دروغگوست و در خدمت پروردگار و حضور ملائکه
کبار چنین دروغی اقدام نموده و همچنین چون میگوید اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَاِیَّاكَ نَسْتَعِینُ یعنی ترا پرستش میکنیم و بس و یاری و استعانت
و مددکاری میخواهیم و بس در وقتی راست است که دنیا و آخرت در نظر او بی اعتبار و ذره از دین خود را در مقابل همه دنیا ندهد چه اگر چنین باشد
دنیا پرست خواهد بود و باید امید یاری و چشم مددکاری از احدی بغیر ذات پاک باری نداشته باشد و الا در عرض این مطلب کاذب
خواهد بود و چه زشت بنده و قبیح شخصی باشد که در حضور پروردگار خود ایستاده باشد و بدروغگوئی مشغول باشد و بداند که او کذب
او را میداند زهی بیشرمی و بیحیائی و بی آزرمی **فصل** چون حرمت کذب را دانستی پس اگر اعتقاد بخدا و رسول و ایمان بروز
جزا داری باید از آن اجتناب کنی و خود را از آن نگاه داری و طریقه خلاصی از آن آنست که پیوسته آیات و اخباری که در مذمت
آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانی که دروغ گفتن باعث هلاکت ابدی و عذاب اخرویست پس از آن ملاحظه نمائی که
هر دروغگو در نظرها خوار و در دیدها ساقط و بی اعتبار و احدی اعتنا بسخن او نمیکند و پست و ذلیل و بیمقدار میگردد راستی کن که راستان
رستند در جهان راستیان قوی دستند و اغلب اوقات آنست که دروغ گفتن باعث رسوائی و فضیحت و باز ماندن از
مقاصد و مطالب میگردد و عزت آدمی تمام میشود در کتاب حبیب السیر مسطور است که سلطان حسین میرزای بایقرا که پادشاه خراسان
و زابلستان بود امیر حسین ابیوردی را بایلچی گری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد و امر کرد که سوغات
بسیار و هدایای بیشمار با او همراه نمایند و مقرر کرد که از کتابخانه خاصه کتب نفیسه باو بسپارند که بجهت سلطان ببرد از
آنجمله امر کرد که کلیات جامی را که در آنوقت تازه و بسیار مطلوب بود و در نظرها مرغوب باو بدهند در وقتی که ملا عبدالکریم
کتابدار کتابها را بامیر حسین تسلیم مینمود سهوا فتوحات مکی را که در حجم و جلد بکلیات مذکور شباهت داشت باو
داد و امیر آنکتاب را احتیاط نکرده مضبوط نموده روانه شد چون بتبریز رسیده بحضور سلطان رفت سلطان تفقد بسیار
باو فرموده از رنج راه پرسیده و گفت در این مسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته خواهی بود امیر حسین چون اشتیاق سلطان
یعقوب را بکلیات جامی شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که در هر منزل بآن مشغول بودم و بآن جهت ملالت
پیرامون خاطرم نمیگذشت سلطان از حقیقت آن استفسار نمود امیر گفت که کلیاتی که حضرت سلطان بجهت سرکار
پادشاه هدیه فرستاده چون اندک ملالتی رخ مینمود بمطالعه آن مشغول بودم پادشاه از فور اشتیاق فرمود بگو برند کلیات را

بیاورند امیر حسین کس فرستاده آن مجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکی است نه کلیات جامی و در عرض
مطالعه مطالعهٔ جامی اتفاق نیفتاده و باین سبب امیر منفعل و شرمسار و از درجهٔ اعتبار افتاد بلی بجز راستی هر چه باشد خطا
و از جملهٔ اسباب رسوایی دروغگو آنست که خدا تعالی فراموشی را با او مسلط ساخته و باینجهت دروغی را که میگوید فراموش میکند
و خلاف آنرا میگوید و رسوا میشود حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود از جملهٔ چیزهایی که خدا تعالی بر دروغگو گماشته است
نسیان است و از اینجهت مشهور شده است که دروغگو حافظه ندارد و بعد از ملاحظهٔ آنچه در فواید ضد کذب که صدق باشد تأمل
کنی و بعد از این اگر دشمن خود نباشی در هر سخنی که میگویی ابتدا اندک تفکر کنی تا دروغی در آن نباشد و از همنشینی فساق و دروغگویان
اجتناب کنی تا راستگویی ملکهٔ تو گردد فصل ضد دروغگویی صدق است که راستگویی است و آن اشرف صفات
نفسانیه و رئیس اخلاق ملکیه است خداوند کارعالم میفرماید اتقوا الله وکونوا مع الصادقین یعنی بپرهیزید از خدا و با
راستگویان بوده باشید و از حضرت رسول مرویست که شش خصلت از برای من قبول کنید تا من بهشت را از برای
شما قبول کنم هر گاه یکی از شما خبری دهد دروغ نگوید و چون وعده نماید تخلف نورزد و چون امانت قبول کند خیانت نکند و چشمهای
خود را از نامحرم بپوشد و دستهای خود را از آنچه نباید بآن دراز کند نگاه دارد و فرج خود را محافظت نماید و از امامین همامین امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مرویست که بدرستیکه مرد بواسطهٔ راستگویی بمرتبهٔ صدیقان میرسد و از حضرت
صادق علیه السلام منقول است که هر که زبان او راستگو باشد عمل او پاکیزه است و هر که نیت او نیک باشد روزی او زیاد
میشود و هر که با اهل خانهٔ خود نیکویی کند عمر او دراز میشود و فرمود که نظر بطول سجود و رکوع کسی نکنید و بآن مغرور نشوید چه میشود این امری
باشد که بآن معتاد شده باشد و باین جهت نتواند ترک کند ولیکن نظر بصدق کلام و امانتداری او کنید و او را باین دو صفت خوب
او را دریابید و مخفی نماند که همچنانکه صدق و کذب در سخن و گفتار میباشد همچنین در کردار و اخلاق و مقامات دین نیز یافت میشود
و اما کذب در کردار و اعمال آنست که در ظاهر اعمالی از او سر زند که دلالت کند بر خوبی در باطن او و باطن او از آن بیخبر بوده باشد
یعنی باطن او موافق ظاهر نباشد و صدق در آن آنست که باطن و ظاهر یکسان و مطابق بوده باشد یا باطن از ظاهر بهتر و آراسته
تر باشد و این مرتبه از صدق اشرف و افضل از صدق گفتار است و از اینجهت بود که رسول بشیر این مرتبه را از حضرت آفریدگار مسئلت
مینمود و در اخبار وارد است که چون پنهان و آشکار بندهٔ مؤمن یکسان بوده باشد خداوند عالم با او بر ملائکه مباهات میکند و میفرماید
بنده حق من اینست بعضی از اکابر فرموده است که کیست مرا نشان دهد بشخصی که چشم او در تاریکی شبها گریان است و لب او
روزها در محافل خندان عربیه اذا السر والاعلان فی المؤمن استوی فقد عز فی الدارین و
استوجب الثنا یعنی هر گاه پنهان و آشکار بندهٔ مؤمن مساوی باشد در دو جهان عزیز و مستوجب آفرین و ستایش
است وان خالف الاعلان سرا فما له علی سعیه فضل سوی الکد والعنا و اگر ظاهر او مخالف باطن
باشد و ظاهر را باعمال خیر آراسته و باطن او بیخبر باشد هیچ اجری و مزدی از برای عمل او نیست مگر تصدیع و رنجی که کشیده است
کما خالص الدینار فی السوق نافق ومغشوشه المردود لا یقتضی المنی یعنی همچنانکه طلای بیغش در بازار رایج و در
عوض آن هر چه طلبی میدهند و آنچه در آن غش باشد بدور میکنند و آرزوی تو از آن بر نمیاید و شکی نیست که هر عملی را که در آن
غش باشد که ظاهر آن آراسته و باطن آن موافق ظاهر نباشد رد میشود قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر خالصی
باید که از آتش برون آید سلیم اما کذب در اخلاق و مقامات دین آنست که ادعای صفاتی چند کند چون خوف از خدا و رجا و
صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت و زهد و امثال اینها و اسم اینها را بر خود بندد و از حقیقت و آثار آنها بیخبر باشد و در او از لوازم
آنها اثری نباشد و چنین شخصی نیز کاذب است مثلا ملاحظه میکنیم که چنانکه کسی از پادشاهی قهار یا امیری صاحب اقتدار بجهة
جنایتی که از او سر زده یا تقصیری که مرتکب شده خایف شود چهرهٔ او زرد و نفس او سرد و خواب و خورد بر او دشوار و عیش و تنعم بر او
ناگوار خاطر او پریشان و اعضا و جوارح او مضطرب و لرزان میشود بلکه بسیار باشد که ترک اهل و عیال و منال خود میکند و در بلاد
غربت تنهایی و مشقت میسازد و اینها اثر خوف و بیم کسی است که از او ترسیده و این خوف خوف صادق و صاحب آن
خایف است و اما کسی که دعوای ترس از پروردگار و خوف از کژدم و مار جهنم میکند هیچ اثری از آن در صفحات احوالش ظاهر نه

بلکه شب و روز بخورد و خواب مشغول و عمر او بعیش و عشرت مصروف و هر ساعتی چندین تقصیر از او صادر و هر روزی معصیتی را مرتکب
میگردد و چنین شخصی کاذب و اسم خوف را بر خود بسته است و مخفی نماند که این مقامات و مراتب را نهایتی متصور نیست تا ممکن
باشد احدی بنهایت آنها برسد بلکه از آنها هر کسی را نصیبی داده اند و از این سبب بود که خاتم انبیا چون حضرت روح القدس را بصورت
اصلی او دید که پرهای او از مشرق تا مغرب را فرو گرفته بیهوش گشته بر زمین افتاد و چون بهوش آمد جبرئیل بصورت اول عود نمود فرمود
ای جبرئیل من هیچ مخلوقی را باین عظمت تصور نمیکردم عرض کرد پس چه خواهی گفت اگر اسرافیل را به بینی که قائمهٔ عرش الهی
را بر دوش گرفته و پاهای او آسمان و زمین را شکافته و با وجود این از عظمت خدا بقدر گنجشک کوچکی میگردد و امثال این که از اعاظم
ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین منقول است همه از قوت معرفت ایشان است بعظمت و جلال خداوند متعال و حال آنکه آنچه
ایشان یافته اند قطره ایست از دریای بی منتهای عظمت الهی و بالاتر از آن مراتب غیر متناهیه است نه بر اوج ذاتش پرد مرغ
وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت بغور صفاتش رسد که خاصان در این ره فرس
رانده اند بلا احصی از تک فرو مانده اند بلکه احدی را طاقت و قوت درک عظمت و حقیقت آنجناب متصور نیست و چنانچه نور جلال
و عظمت او بر موجودات عالم امکان بتابد بنیاد هستی ایشان را از هم بریزد و للمؤلفه آتش فکنی بخیره در خرمن هستی روزی از پس پرده
اگر رخ بنمایی بر عنبر سارا فکنی این حلقه گره گیر گردون گر یک گره از طرهٔ مشکین بگشایی و از اینجهت است که در اخبار وارد است
که بنده بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همهٔ مردم را در شناختن خدا احمق بیند و در حدیثی دیگر است که احدی بحقیقت ایمان نمیرسد
تا اینکه همهٔ مردم را در جنب معرفت خدا چون شتران ملاحظه نماید پس بندهٔ صادق در جمیع مقامات دین عزیز و نایاب و از
علامات صدق در این مقام آنست که تحمل همه شداید و مصائب نماید و زبان باظهار آنها نگشاید و عمر خود را در اطاعت و عبادت
صرف نماید و آنها را از خلق بپوشاند مرویست که بموسی بن عمران وحی رسید که چون من بنده از بندگان خود را دوست دارم
او را بابتلا میاندازم ببلایی که کوهها توانائی تحمل او را نداشته باشند تا ببینم که در دعوای محبت صادق است یا نه پس اگر او را صادق
و صابر یافتم او را ولی و حبیب خود قرار میدهم و اگر بی صبر و جزع ناک دیدم که بهر جا زبان شکوه میگشاید او را مخذول و منکوب میسازم
و هیچ باک ندارم فایده بدانکه بسیاری از آفات مذکوره در مقام دو سابق بر این از غیبت و بهتان و دروغ و شماتت و تمسخر
و جدال و مراء و مزاح و تکلم بمالایعنی و فحش و غیر اینها از مفاسد زبان است و ضرر این عضو بیشتر از ضرر سایر اعضاست و آفات او
افزون تر از آفات سایر جوارح است و مفاسد این عضو اگر چه از معاصی ظاهره است که شان علم اخلاق گفتگوی از آنها نیست
ولیکن هر یک از اینها منجر باخلاق رذیله و ملکات فاسده میگردد و موجب رسوخ ملکات و اخلاق در نفس بواسطهٔ تکرار اعمال و افعال
است پس طالب معالی اخلاق را لازم است که محافظت نفس و اعضا را نماید و چنانکه مذکور شد عمدهٔ اعضائی که مصدر
افعال ذمیمه است که مؤدی باخلاق رذیله است زبانست و آن بهترین آلات شیطانست در گمراه کردن بنی نوع انسان
چه این عضویست فسیح المیدان وسیع الجولان مجال آن بیحد و نهایت و استعمال آن در غایت سهولت و سرکشی آن از سایر
اعضا بیشتر است پس هر که آنرا مطلق العنان ساخت شیطان او را بوادی هلاکت رساند و بسر منزل خذلان و هلاکت کشاند
پس محافظت آن و مراقبت احوال آن واجب و لازم است و کسی از شر آن نجات نمییابد مگر آنکه او را بقید شریعت مقید سازد و
عنان آنرا کشیده رها نکند مگر در سخنی که نفع لازمی از برای دنیا و آخرت داشته باشد و از اینجهت است که در اخبار بسیار امر بحفظ
این عضو و مراقبت احوال آن وارد شده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که متعهد شود محافظت آنچه میان دو فک است
که زبان باشد و آنچه میان دو پای اوست من از برای او بهشت را متعهد میشوم و فرمود هر که محفوظ باشد از شر شکم و فرج و زبان
خود پس بتحقیق که از همه شرور محفوظ است شخصی بآنحضرت عرض کرد که راه نجات چیست فرمود زبان خود را نگاه دار و دیگری عرض
کرد که از چه چیز بیشتر بر من ترسیده شود زبان او را گرفت و فرمود این و فرمود بیشتر چیزیکه مردمان را داخل جهنم میکند زبان
است و فرج و فرمود چون فرزند آدم داخل صبح شود همه اعضا و جوارح او متوجه زبان گردند و گویند در حق ما از خدا بترس چه
اگر راست باشی همهٔ ما راستیم و اگر تو کج شوی همهٔ ما کج میشویم و مرویست که هر روز صبح زبان با اعضا میگوید کیف اصبحتم
چگونه داخل صبح شدید و چونست حال شما گویند اگر تو ما را بحال خود بگذاری امر ما بخیر و خوبست و نیز از آنحضرت مرویست

که خدا از ما ترا عذاب کند بعذابی که هیچیک از اعضا و جوارح را آن عذاب نکند زبان گوید پروردگارا مرا عذابی کردی که هیچیک
از سایر اعضا و جوارح را چنین عذابی ننمودی خطاب رسد که یک کلمه از تو سر زد که بمشرق و مغرب رسید که بواسطه آن خونهای
محترم بر زمین ریخته شد و مالها بنهب و غارت رفت و فرج حرام بر باد رفت بعزت خودم قسم که ترا عذابی نمایم که هیچیک از
از جوارح و اعضا را چنان عذاب نکنم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مرد در زیر زبان خود پنهان است پس هرچه میگوئی
بعقل خود بسنج پس اگر سخنی باشد که از برای خدا باشد بگوی و الا سکوت کردن بهتر است و از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که هیچ روزی نیست مگر اینکه هر عضوی از اعضا بزبان خطاب میکند و میگوید ترا بخدا قسم میدهیم که ما را بعذاب میندازی آری اکثر
محنتهای دنیویه و مفاسد دینیه منشا آن زبانست زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است
سایر دردها که بواسطه زبان درد شده و جراحتها که بسبب یک سخن بجا بر جا ریخته شده چه اشخاص که در دلهای با وقع و وقار بیک
کلام ناهنجار از درجه اعتبار ساقط گردیده منقول است که شخصی که در ظاهر به آثار فطانت و فضیلت آراسته بود بمجلس یکی از
اعاظم علما وارد شد آن عالم در احترام او کوشیده از بیم نکته گیری و احتیاط برتری سخن در درس و بحث خود را قطع نموده مدتی بسکوت
گذرانید و آن شخص نیز ساکت بود و از سکوت او هیبت و وقع او در دل آن عالم افزوده آخر خواست تا او را امتحان نماید در نهایت
ادب باو گفت چرا حرفی نمیفرمائید گفت چگویم گفت از مسئله سخن گوی گفت هرگاه کسی روزه باشد چه وقت میتواند افطار نمود گفت
چون آفتاب غروب کند آن شخص گفت هرگاه تا نصف شب غروب نکند چه باید کرد گفت باید افطار نکرد و بخاطر جمع مشغول
درس و بحث خود شد پس عاقل را لازم است که مراقب زبان خود باشد و از فتنه آن غافل نگردد زبان بریده بکنجی نشسته صم
بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم و بدانکه ضد همه آفات زبان و مفاسد آن صمت و خاموشی است و کسی را خلاصی از آفات
زبان جز بآن نیست و آن از محاسن شیم و صاحب آن در نزد همه کس عزیز و محترم است و باعث جمعیت خاطر و افکار است و موجب
دوام هیبت و وقار و فراغت از برای ذکر و عبادت و سلامتی در دنیا و آخرت است و از این جهت سید رسل فرمود من صمت نجی
هر که خاموشی را شعار خود ساخت نجات یافت و فرمود هر که ایمان آورده بخدا و رسول باید هر سخنی که میگوید خیر باشد یا خاموش
نشیند اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد مرا بعملی دلالت کن که داخل بهشت شوم فرمود گرسنه را سیر کن و تشنه را سیراب
نمای پس اگر قدرت بر اینها نداشته باشی زبان خود را از غیر سخن خیر محافظت کن که باین سبب بر شیطان غالب میگردی و
و فرمود که چون مؤمن را خاموش و صاحب وقار بینید باو تقرب جوئید که حکمت بر دل او القا میشود و نیز فرمود که مردم سه طایفه
اند غانم و سالم و هالک غانم کسی است که ذکر خدا کند و سالم آنست که سکوت را شعار خود سازد و هالک آنست که بسخنان باطل
فرو رود تامل کنان در صواب [و خطا] به از ژاژخایان حاضر جواب روزی شخصی بخدمت آنسرور آمد و عرض کرد یا رسول الله
مرا وصیتی کن فرمود زبان خود را محافظت کن از عیسی بن مریم مرویست که عبادت ده جزء است نه جزء آن خاموشی است و
یکی در فرار و فرمود که هر سخنی مگوئید در غیر ذکر خدا بدرستیکه کسانیکه بسیار سخن میگویند دلهای ایشان را قساوت فرو گرفته است
و نمیدانند و از آن غافلند لقمان بپسر خود گفت ای فرزند اگر چنان پنداری که سخن گفتن نقره است بدانکه سکوت طلاست و
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که اینست و جز این نیست که شیعیان و دوستان ما زبان ایشان لال [illegible] و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که از جمله حکمتهای آل داود این بود که بر عاقل لازم است که شناسائی باهل زمان خود داشته
باشد و رو بکار خود آورده باشد و نگاهبان زبان خود باشد و در کتاب مصباح الشریعه از آنجناب منقول است که فرمود خاموشی
کلید هر راحتی است از دنیا و آخرت و باعث خوشنودی پروردگار و سبکی حساب روز شمار است و سبب محفوظ بودن
از لغزش و خطاست زینت جاهل است و پرده عالم شعر چو در بسته باشد که داند کسی که گوهر فروشست یا پیله ور و ریاضت
نفس با آنست و شیرینی عبادت از آن و قساوت دل بر طرف میگردد و مروت و عفاف حاصل میشود پس در را بر روی زبان
خود ببند ربیع بن خثیم کاغذی در نزد خود میگذاشت و هرچه میگفت مینوشت و چون شب داخل میشد حساب خود را میرسید و میگفت
آه آه نجی الصامتون و بقینا خاموشان نجات یافتند و ما باقی ماندیم و بعضی از اصحاب حضرت رسول سنگریزه بدهان
خود میگذاردند تا بی اختیار سخن نگویند چون اراده تکلم سخنی که از برای خدا بود میکردند آنرا از دهان خود بیرون میآوردند و

بسیاری

بسیاری از اصحاب آنجناب چون نفس میکشیدند نفس کشیدن غریبی بود و سخن گفتن ایشان چون سخن گفتن مریض بود و سبب
و جز این نیست که سبب هلاکت خلق و نجات ایشان تکلم و خاموشی است پس خوشا بحال کسی که عیب کلام بشناسد و فواید
خاموشی را بداند بدرستیکه خاموشی از اخلاق انبیا و شعار اصفیاست و از آنحضرت مرویست که خاموشی دری است از درهای
حکمت پس هر که دهان خود را ببست در حکمت بر او گشوده میشود این دهان بستی دهانی باز شد کو خورنده لقمهای راز شد و از آنچه
مذکور شد معلوم شد که صمت و خاموشی با وجود سهولت و آسانی او نافعترین چیزهاست از برای انسان و از برای بعضی سخنان
اگرچه بعضی فواید هست اما امتیاز میان خوب و بد سخن نهایت صعوبت دارد و علاوه بر این چون زبان را رها کردی اقتصار بر سخنان
بی عیب مشکل است پس بنابر این مهما امکن خاموشی را شعار خود ساختن تا بحد ضرورت نرسد سخن نگفتن نیز احسن و اولی و اصوب
است منقول است که چهار پادشاه بملاقات یکدیگر رسیدند و در یک مجمع جمع شدند رای هند و خاقان چین و کسرای عجم
و قیصر روم و همه در مذمت سخن گفتن و مدح خاموشی متفق گشتند یکی از ایشان گفت من هرگز از خاموشی پشیمان نشده ام اما
بسیار بر سخنی که گفته ام پشیمانی خورده ام و دیگری گفت من هرگاه کلمه را گفتم او مالک من میشود و دیگر مرا اختیاری از آن نیست
ما دامیکه نگفته ام مالک و صاحب اختیار آنم و سیم گفت عجب دارم از برای متکلم چه اگر کلامی بر خود او برگردد ضرر باو میرساند و اگر برنگردد نفعی
باو نمیرساند چهارم گفت بر آنچه نگفته ام قادرم بر رد آن و آنچه گفته ام قدرت ندارم بر رد آن صفت نوزدهم محبت جاه و شهرت و بزرگی و ریاست و
حقیقت جاه تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشان است چنانکه مالداری تسخیر اعیان درهم و دینار و ضیاع و عقار
و غلام و کنیز و امثال اینهاست و در وقتی که دلها مسخر کسی میگردند که اعتقاد صفت کمالی در حق آنکس نمایند خواه آن وصف واقعی باشد چون
علم و عبادت و تقوی و زهد و شجاعت و سخاوت و امثال اینها یا آنکه باعتقاد مردم و خیال ایشان آن کمال تصور نموده باشند چون
سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و خیا و مال و حسن و جمال و امثال اینها پس هر شخصی که مردم او را متصف بصفتی
دانند که بگمان ایشان از صفت کمال باشد بقدر آنچه آنصفت در دل ایشان قدر و عظمت داشته باشد دلهای ایشان مسخر او میشود
و بآنقدر اطاعت و متابعت او میکنند چه مردم همیشه تابع گمان و اعتقاد خود میباشند پس باین سبب چنانچه صاحب مال مالک
غلام و کنیز میشود صاحب جاه نیز مالک مردم آزاد میشود چه به تسخیر دلهای ایشان همه بمنزله بندگان و مطیع امر و فرمان او میباشند
بلکه اطاعت آزادگان تمامتر و بهتر است زیرا که اطاعت بندگان بقهر و غلبه و اطاعت آزادگان بتسلیم و رضاست و از این جهت
است که محبت جاه بالاتر و بیشتر است از محبت مال علاوه بر اینکه از برای جاه فواید دیگر هست که از برای مال نیست و باین سبب
چون جاه شخصی عظیم گردد و آوازه کمالات او منتشر شود و مدح و ثنای او بر زبانها افتد غالبا قدر مال در نظر او حقیر میگردد و مال را فدای
جاه میکند مگر مردی که بسیار لئیم الطبع و خسیس النفس باشد فصل بدانکه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه و طالب
آن طالب آفات دنیویه و اخرویه است و کسیکه اسم او مشهور و آوازه او بلند شد کم میشود که دنیا و آخرت او سالم بماند مگر کسیرا که خداوند
عالم بحکمت کامله خود بجهت نشر احکام دین برگزیده باشد در شاهراه جاه و بزرگی خطر عظیمی است آن به که زین گروه سبکبار بگذری
و از اینست که آیات و اخبار در مذمت آن بسیار وارد گردیده خداوند عالم جل شانه میفرماید تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِینَ
لَا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ یعنی این خانه آخرت را که وصف آنرا شنیده قرار داده ام از برای آنانکه نخواهند در دنیا بزرگی و برتری را و نه
و نه فساد و تباهکاری را و دیگر میفرماید مَنْ کَانَ یُرِیدُ الْحَیَاةَ الدُّنْیَا وَزِینَتَهَا نُوَفِّ إِلَیْهِمْ أَعْمَالَهُمْ وَهُمْ فِیهَا لَا یُبْخَسُونَ أُولَٰئِکَ
الَّذِینَ لَیْسَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ خلاصه مضمون آنکه هر که بوده باشد که طالب باشد زندگانی دنیا را و آرایش و زینت
آنرا که از آنجمله جاه و منصب است بایشان میرسانیم در دنیا پاداش سعیهای ایشان را و ایشانند که در آخرت از برای ایشان نیست بجز
آتش و از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری مرویست که دوستی مال و جاه نفاق را در دل میرویاند چنانکه آب گیاه را میرویاند
و هم از آنسرور منقول است که دو گرگ درنده که در جایگاه گوسفندان رها کرده باشند آنقدر آن گوسفندان را فاسد
نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و نیز از آنجناب مرویست که بس است مرد را از بدی اینکه انگشت نمای
مردم باشد از امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مرویست که زنهار حذر کنید از این رؤسا که ریاست میکنند
بخدا قسم که آواز نعل در عقب کسی بلند نشد مگر اینکه هلاک شده و دیگران را هلاک ساخت و هم از آنحضرت مرویست که ملعون است هر که

قبول

قبول ریاست کند و معلوم نیست کسی که از این خاطر گذراند و فرمود ایام احیان می بینید که خوبان شما را از بدان شما می شناسیم و انبیا می دیدیم می بجز اقسم که می شناسیم بدر سنیکه بدان بیم هستند که دوست دارند در عقب ایشان کسی راه رود و مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار ورود یافته و قطع نظر از آن برهی فی الجمله از شعور نصیبی داشته باشد ظاهر است که امر ریاست و منصب و رتبی مفاسد عظیمه و منع بسیاری از خسارتها و نیویه آنست هر طالب منصب جای بجز ابتلای دنیا و آخرت خود را طالب نیست او خود را که من در خور فرش نیستم رسن آنچه منصب میکند با جاهلان از ضعف کی کند صد ارسلان از زمان آدم تا این دم اکثر عداوتها مهابا با انبیا و اوصیا باعث جز حب جاه نداشته هر دو مردود بهمین جهت آتش برای سوختن ابراهیم خلیل افروخت و فرعون ملعون باین سبب خانمان سلطانی خود را سوخت حب جاه است که شداد بدنها در اساختن ارم ذات العماد داشت و لعن ابدی عذاب مخلد برای خود کاشت خانه دین سید آخر الزمان از آن خراب و ویران و اهل بیت رسالت با جهت پوسیده مضطرب و حیران حق امیر مؤمنان از آن مغصوب و خانواده خلافت الهیه بواسطه آن منهوب یثرب بها درفت معمیر ملک شام بطحا خراب شد بهمان ملک ری و از جمله مفاسد این صفت خبیثه آنکه هر کسی که بر دل او حب جاه و برتری مستولی شد همگی همت بر مراعات جانب خلق مقصور و از ملاحظه رضای خالق دور میگردد پیوسته از روی ریا اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه میدهد و همیشه منافقانه دوستی خود را با ایشان ظاهر میسازد در روز و شب متوجه آنکه چه کاری کند که منزلت او در نزد هشتی ارادل افزاید و صبح و شام در فکر اینکه چه سخنی گوید که مرتبه او در پیش چندی او باش بالا گردد و دو رویی اشعار و نفاق را پیشه خود میسازد و با نواع معاصی و محرمات میپردازد و به این سبب بود که اکابر علما و عاظم اتقیا از جاه و ریاست گریزان بودند چنانکه آدمی از شیر درنده و مار گزنده میگریزد تا آنکه بعضی از ایشان را کار بجائی رسید که در مجمعی که زیاده از سه نفر بودی نمی نشستی و دیگری میگریخت از آنکه نام او مسجد جامع رسیده است و یکی از ایشان چنانچه جماعتی را دید که در عقب او راه میروند میگفت ای بیچارگان چه بدنبال من افتاده اید بخدا قسم اگر از اعمالی که من در خلوت میکنم آگاه شوید هیچیک از شما بگرد من نخواهید گشت و دیگری میگفت شعر قناعت گرفت از من ایام رنج آوردم بر ایام را در جانه را چون سپهر بلند زدم بر جهان قفل بر قفل بند یکی مرده شخصم بمردی روان نه از کاروانی نه از کاروان زمهر کسان روی بر تافتم کس خویش را خویشتن یافتم در خلق را کل براندوده ام درین ره بدینصورت آسوده ام چو در چار بالش ندیدم درنگ نشستم درین چار دیوار تنگ

فصل بدانکه همچنانکه مذکور شد اگر چه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه است ولیکن نه چنین است که جمیع اقسام بد نمایه باشند و تفصیل این اجمال آنکه دنیا مزرعه آخرت است و همچنانکه از مال دنیا وسیله تحصیل توشه آخرت عنوان نمود همچنین فی الجمله جاهی نیز معین تحصیل کمالات اخرویه میتواند شد چه آدمی را در تعمیر خانه آخرت همچنانکه فی الجمله ماکول و ملبوس و مسکن احتیاج است همچنین ناچار است او را از جاهی که خدمت او کند و رفیقی که اعانت او نماید و صاحب تسلطی که دفع ظلم اشرار از او کند پس اگر دوست داشته باشد که در نزد خادم و رفیق با سلطان و حاکم بلکه سایر مردمان قدر و منزلتی داشته باشد تا معین و یار او باشند در زندگانی و تحصیل سعادت جاودانی و از مفاسد جاه چون کبر و عجب و ظلم و تفاخر و نحو اینها اجتناب کند محبت اینقدر از جاه موجب هلاکت نمیگردد بلکه شرعا محمود و از جمله اسباب آخرت است و دوستی چنین شخصی اینقدر از جاه را نظر آنست که کسی دوست داشته باشد که در خانه خود بیت الخلائی داشته باشد تا قضای حاجت او شود و اگر احتیاج بان نداشته باشد از بودن آن در خانه متنفر باشد و اگر کسی محبت جاه و شهرت داشته باشد نه بجهت تحصیل آخرت و لیکن مقصود او از جاه توصل بلذات دنیویه و تمتع از شهوات نفسانیه نباشد و بامری خلاف شرع باین منزل نگردد بلکه فی ذاته جاه و برتری و اشتهار و سروری را داشته باشد و طالب قدر و منزلت خود در دلهای مردمان باشد چنین شخصی اگر چه صاحب صفت مرجوحی هست و لیکن مادامیکه حب جاه او را بر معصیتی ندارد فاسق و عاصی نخواهد بود و همچنین هرگاه کسی طلب قدر و منزلت در دلها کند بشهر صفتی از صفات کمالیه خود که متصف باشد یا بپوشیدن عیبی از عیوب خود که بان مبتلا باشد یا بانکار معصیتی که از و سرزده باشد جایز است بلکه پرده خود را دریدن و قبایح اعمال خود را فاش کردن شرعا محرم و مذموم و کسی که مرتکب آن گردد در نزد عقل معاتب و ملوم است بان بلکه ان نکنی که حب جاه و بلندی و سرافرازی و ارجمندی نمیباشد مگر از برای تحصیل کمالات اخرویه یا وصول بلذات و شهوات دنیویه زیرا که آن کمان ناشی از غفلت از حقیقت انسان است چه جز اعظم انسان بلکه تمام حقیقت آن روح ربانیست که از عالم امر بامر پروردگار نزول اجلال کرده و سر مصاحبت با بدن خاکی

چون ع
ودوست ع
بان ع
چنان ع

فرود آورده بالای فلک ولایت اوست هستی همه در حمایت اوست و باین سبب بالطبع مایل بصفات ربوبیت و کبریا و طالب تفرد در جمیع کمالات و استعلا و خواهان قهر و غلبه و استیلا و راغب بعلم و قدرت و تجبر و عزت میباشد پس محبت جاه و برتری بقدر امکان مقتضای حقیقت انسان و بالطبع مجبول بان است اگر وسیله وصول بطلب بکبر نسازد و لیکن ابلیس پر تلبیس چون بواسطه سرکشی از سجده پدر این نوع از مرتبه ارجمند قرب مهجور و از عالم عزت قدس مردود گردیده در مقام عداوت و دشمنی فرزندان او بر آمده و حسد او را بر آن داشت که انسان را از کمال حقیقی و بزرگی جاه واقعی محروم سازد پس غایت سعی خود را بکار برده و در مکر و حیله با خود را افشرده تا امر را بر اکثر آن بیچارگان مشتبه نموده و راه ایشان را زده و کمالات موهومه چند را در نظر ایشان جلوه داده و جاه و منصب فانی خسیسه چند را که عین خسران و وبال است در دل ایشان محبوب ساخته تا ایشان را نیز چون خود در وادی ضلالت و هلاکت افکند و از مراتب ارجمند و منازل بلند و مشارکت ملا اعلی و وصول سلطنت کبری محروم ساخته چه شک نیست در اینکه دو روزه والی فی الجمله تصرفی در زخرف پاره چند از اموال این عاریت سرا یا تسخیر قلوب عوامی چند از ابنای دنیا و برتری یافتن بر ایشان بغلبه و استیلا در چند صباحی نه از دیر الکمال و نه باعث کبریا و جلال است و شیطان لعین آنرا در نظر ایشان کمال و جلال نموده تا اینکه بالمره از باده غفلت بیهوش و از باده مناصب رفیعه و مراتب منیعه فراموش کردند و خود را مشغول بازیچه دنیا نمودند و از اهل این آیه گردیدند هم الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ خلاصه معنی آیه آنکه یعنی ایشانند که خریدند زندگانی دنیا را بآخرت پس عذاب ایشان هرگز تخفیف داده نخواهد شد و نه یاری کرده خواهند شد روبه اند حیله بازی خود فشرد ریش خود بگرفت و آخر را ببرد مطرب آنخانقه کو تا که تفت دف زند که خر برفت و خر برفت

فصل در بیان علاج مرض حب جاه و ریاست است بدانکه آوازه و شهرت و حکومت و فرمانفرمائی و سلطنت و جلال و سروری و علو و برتری مخصوص ذات پاک مالک الملوکی است که نقص و زوال را در ساحت جلال و کبریائیش راه نه و هیچ پادشاه ذوی الاقتدار را از اقتضا فرمانش مجال تمرد نیست خیال نظر خالی از راه او زکر دندگی در خرگاه او نبارد هوا تا نگوید ببار زمین ناورد تا نگوید بیار که را زهره آنکه از بیم او گشاید زبان جز بتسلیم او واحدی از بندگان را در انصف حقی و نصیبی نه و بنده را جز ذلت و فروتنی لایق و سزاوار نیست آری کسی که ابتدای او نطفه قذره و آخر او جیفه گندیده است با جاه و ریاست چکار و او را با سروری و برتری چه رجوع پادشاهی نیست بر ریش خود پادشا چون گنی بر نیک و بد بی مراد تو شود در پشت سفید شرم دار از ریش خود ای کج امید پس تفکر کن که نهایت فایده جاه و ریاست و ثمره اقتدار و شهرت در صورتیکه از همه آفات خالی باشد تا هنگام مردنست و بواسطه مرگ همه اینها زایل و همه منصبها منقطع میگردد و خود ظاهر است که جاه و ریاستی که در اندک زمانی بباد فنا رود عاقل بان خرسند نمیگردد ملک زا تو ملک شرق و غرب گیر چون نمیماند تو آنرا برق گیر مملکت کان نمیماند جاودان ای دلت خفته تو آنرا خواب دان پس اگر فی المثل اسکندر زمان و پادشاه ملک جهان باشی از کران تا کران حکمت جاری و باران فرمان تو را امرت نافذ و ساری باشد کلاه سروریت بر سپهر ساید و قبه خرگاهت با مهر و ماه برابری نماید کوکبه عزت دیده گذا افلاک را خیره سازد و طنین طنطنه حشمت در نه گنبد سپهر دوار پیچد چون آفتاب حیات بمغرب ممات رسد و خار مستی بدامن هستیت در آویزد برگ بقا از نخل عمرت چند باد فنا فرو ریزد و منادی پروردگار ندای الرحیل در دهد مسافر روح عزیز بار سفر آخرت بربندد ناله حسرت از دل پر درد برآید و عرق سرد از جبینت فرو ریزد و دل پر حسرت همه علایق را ترک گوید خواهی نخواهی رشته الفت میان تو و فرزندانت گسیخته گردد و تخت دولت تخته تابوت مبدل شود و بستر خالکت عوض جامه خواب مخمل گردد از ایوان زر اندودت بتنگنای لحد در آورند و نیم خشتی بجای بالش زرتار در زیر سرت نهند همه جبروت و عظمت و جاه و حشمت چه فایده بحالت خواهد رسانید مشهور است که اسکندر ذوالقرنین در هنگام رحیل وصیت کرد ما دو دست او را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان معاینه ببینند که با آن همه ملک و مال با دست تهی از کوچگاه دنیا بمنزلگاه آخرت رفت منه دل بر جهان کاین یار ناکس وفاداری نخواهد کرد با کس چه بخشد مر تو را این سفله ایام که از تو باز نستاند سرانجام ببین قارون چه دید از گنج دنیا نبرد گنجی دنیا رنج دنیا بسا کس که کفش آهنین اندر صبد

خواری کنون زیر زمین اند گر اندام زرین یا بار جویی همه اندام چو بان است گوئی که میداند که این پیر کهن سال چه مدت دارد و چون
روش احوال آن بابا این کهن گرگ خشم و بت بصد سوگند چون یوسف شوی دوست لباست زلیخان برکاو بندد که گرید چشمی و
چشمیت خندد روزی هرون الرشید بهلول عاقل دیوانه نما را در رهگذاری دید که بر اسب نی سوار شده و با کودکان بازی میکرد هرون
پیش رفته سلام کرد و التماس نمود بهلول گفت أَیُّهَا الأَمِیرُ هٰذِهِ قُصُورُهُمْ وَهٰذِهِ قُبُورُهُمْ یعنی ملاحظهٔ قصرها و عمارتهای
پادشاهان گذشته و دیدن قبرهای ایشان تو را پندی است کافی در آنها نظر کن و عبرت گیر که ایشان هم از ابنای جنس تو بوده اند
و عمری در این قصرها بساط عیش و عشرت گسترده اکنون در این گورهای پر مار و مور خفته و خاک حسرت و ندامت بر سر کرده اند فردا است که بر
تو نیز این ماجرا خواهد رفت اینکه در شهنامها آورده اند رستم و روئینه تن اسفندیار باید اند این خداوندان ملک گر نیستی غلطی است
خلق است دنیا یادگار آنهمه رفتند و ما اسپنج چشم هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار دیر و زود این شخص و شکل نازنین خاک خواهد بود و نی
و خاکش غبار کل نخواهد چید شبنم باغبان و رنجید خود فرو ریزد زبار رای که دست میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید
هیچ کار پس ای جان برادر ساعتی در پیش آمد احوال خود تاملی کن و زمانی بر احوال گذشتگان نظری فکن از عنکبوت در خانهای پیر استخوان
پژمرده پس آمد احوال خود ناتوانی دیده انگشت بر لب بیم کلهٔ پوسیده زنی سر نوشت خود ناتوانی شنید فرض کن که همه عالم سر بر خط
فرمان تو نهاده و دست طاعت و فرمانبرداری بتو داده تامل کن که بعد از چند سال دیگر باز تو اثری خواهد بود و نه از ایشان خبری
و حال تو چون حال کسانی خواهد بود که پنجاه سال پیش از این بوده اند امرا و وزرا بر در ایشان صف اطاعت زده و رعایا و زیردستان
سر بر خط فرمان ایشان نهاده بودند و حال اصلا از ایشان نشانی نیست و از ایشان جز حکایت نمیشنوی پس چنان تصور کن که پنجاه سال
دیگر از زمان تو گذشت حال تو نیز چون حال ایشان خواهد بود و آیندگان حکایات تو را خواهند گفت و شنود تا چشم بر هم زنی این پنجاه
سال رفته و ایام تو سر آمده و نام و نشانت از صفحهٔ روزگار بر افتاده دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار بسی تیر
و ماه و اردی بهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت تفرج کنان بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانیکه
از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند چرا دل بر این کاروانگه نهیم که یاران برفتند و ما بر رهیم پس از ما همی گل دمد بوستان
نشینند با یکدگر دوستان بساطی چه باید برآراستن که دنیا گذر است برخاستن و چون از تفکر احوال آینده صاحبان جاه و
منصب بپردازی لحظهٔ تامل در گرفتاری آنها در عین عزت تنعم و تعیش ایشان در حال ریاست نمای و ببین که ارباب جاه و اقتدار
در اغلب اوقات خالی از همی و غمی نمیباشند دایم هدف تیر آزار معاندان و از دولت و عزل خود هراسان بلکه بر ظاهر است که
عیش و فراغت و خوشدلی و استراحت با مشغله و درد سر ریاست جمع نمیشود صاحب منصب بیچاره هر لحظه دامن خاطرش در
چنگ فکر باطلی و هر ساعتی گریبان حواسش گرفتار پنجهٔ امر مشکلی هر دمی با دشمنی در جدال و هر نفسی از زخم ناکسی سینهٔ او از غصه
مالامال گاه در فکر مواجب نوکر و غلام و زمانی در پختن سوداهای خام روزگارش بتملق و خوش آمدگوئی سپری و پایان بسر میرسد عمرش
بنفاق با این و آن بانجام میآید نه او را در شب خواب و نه در روز عیش و استراحت اگر ده گاو بدست آوری و مزرعه یکی امیر و
یکی را وزیر نام کنی بدان قدر چو کفاف معاش تو نشود روی و نان جوی از بهبود وم کنی هزار بار از آن به که از پی خدمت کمر بندی
و بر ناکسی سلام کنی و خود این معنی ظاهر و روشنست که کسیرا که روزگار با این نحو باید گذشت چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی
تواند چید و چه میوهٔ عیش و طرب از درخت جاه و منصب تواند چشید آری چنانکه من میدانم و او نفس عشرتش با چندین غبار کدورت
برانگیخته و هر قهقههٔ خنده اش با هایهای گریه آمیخته ای جان من خود بگوی که با آنهمه با این منصب داشتن خواب راحت چون میسر
شود و انصاف بده با آنهمه بر سر جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست دهد خود مکرر از کسانیکه در نهایت مرتبهٔ بزرگی
و جاه بوده اند و دیگران بایشان رشک میبرده اند دیده ام که بیک لقمه نان جوی و جامهٔ کهنه بانوی و کلبهٔ محقرانه و عیش درویشانه حسرت
میبرده اند از تمنای آن آه سرد از دل پر درد میکشیده اند آری دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو دوتای جامه گر از کهنه است
یا از نو چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو هزار بار نکوتر بنزد دانایان ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو
و القصه تا متهم منصب برقرار است با همه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دوست داشت تا
زمانه از سر بر دو نقش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی چشد و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند

قُبُورُهُمْ

کاهی بجنب دو دینار حرامی که در ایام منصب گرفته با فرومایه دست و گریبان میشود و زمانی بیاد آتش رنجانیدن بیچاره دل بسیار
بخار دشنام اراذل و اوباش مجروح میگردد و نقد و جنس بیت المالها اندوخته اش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود و خانه و املاک
از مال حرام پرداخته اش در اندک وقتی بدیگران منتقل میشود آنچه دیدی برقرار خود نماند و آنچه بینی هم نماند بر قرار مجملا طالب جاه
و جلال و شیفتهٔ مناصب سر الحوال در هیچ حالی از احوال آسایش نمیباشد چه تا بمطلب نرسیده و شور بپای بلند منصب
نهاده چه جانها که در طلبش میکند و چه رنجها که در جستجویش میبرد و چون بمقصود بحصول پیوست و در پیشگاه جاه و منصب نشست
روز و شب بدرد سرهای جانکاه در گاو صبح و شام در چهار موجهٔ شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار دل و ایمنیش هر لحظه در
کشاکش آزاری و خاطر پریشانیش هر دم در زیر باری هر صدای حلقه که بگوشش میرسد هوش از سرش میبرد و از شنیدن آواز پای
هر چوبداری اعتبار دل در برش میطپد و چون قلم معزولی بر رقم منصبش کشیده شد و های و هوی جلال و غرورش فرو نشست
خود اضی و ملازم خانهٔ ملا و قاضی میگردد تا زنده است باین جان کندن و چون دست و پایش برسن اجل بسته شد اول حساب و
ابتدای سئوال و جوابست نمیدانم این بیچاره از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش چه وقت ببالین استراحت
خواهد رسید زنده است ولی ز زندگانیش مپرس و آنهمه مفاسد از محبت جاه و منصب حاصل است از مثنوی
جان که او دنبالهٔ زاغان رود زاغ او را سوی گورستان برد هین مدو اندر پی نفس چو زاغ کو بگورستان برد نه سوی باغ گر
روی رو در پی عنقای دل سوی قاف و مسجد اقصای دل و بعد از آنهمه تامل کن در آنچه بسبب جاه و منصب چند روزهٔ
دنیای فانی از آن محروم میمانی از سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی و نعمتهائی که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و بهیچ خاطر
خطور نکرده سلیمان بن داود علیهما السلام که پیغمبر جلیل الشان و از معصیت و گناه معصوم بود و در کار فرمان الهی نکاهد نکرده
و طرفة العینی غبار معصیت بخاطر مبارکش نخست با وجود سلطنت کذائی از رنج دست خویش معاش گذرانید و کام خود از لذات
دنیا نیالوده با وجود این در اخبار رسیده که پانصد سال بعد از آن که هر روزی از آن مقابل هزار سال این دنیاست بعد از
سایر پیغمبران قدم در بهشت خواهد گذاشت پس چگونه خواهد بود حال کسانیکه بمایهٔ جاه و منصب شان معصیت پروردگار و
ریاستشان آزردن دلهای بندگان آفریدگار است پس ای احمق و ای نادان کسیکه بجهت ریاست و همه دو سه روزهٔ دنیای
ناپایدار و دولت این سرای ناهنجار دست از سلطنت عظمی و دولت کبری برداشته نفس قدسیهٔ خود را که زادهٔ عالم قدس
و پروردهٔ دایهٔ انس عزیز مصر عزت و یوسف کنعان سعادت است در چاه ظلمانی هوس و هوای خاک نشین سازد و او را
در زندان الم بصد هزار غصه و غم مبتلا اندازد آری از حقیقت خود غافلی و بمرتبهٔ خود جاهل مانده و محبوس در این قعر چاه
و اندرون تو سلیمان با سپاه گر بنالی از پی شکوه که در زمین و چرخ افتد زلزله هر دمت صد نامه صد پیک از خدا
یارب از تو شصت لبیک از خدا زینهار زنهار چنین عزیزی را بازیچهٔ ذلیل مکن و چنین یوسفی را بهرزه در زندان میفکن تیر امکن
که این تیر شهی است نیست پرتاب و زشت اللهیست بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر تیر خون آلود از خون تو تر
اگر دیدهٔ هوشت بینا بودی و پردهٔ غفلت از پیش برداشته شدی و بحقیقت خود آگاه گشتی و مرغ روح خود را شناختی در
گرفتاری او چه نالهای زار که از دل افکار برآوردی و در ماتم او چه اشکهای حسرت از دیده باریدی آستین بر کون و مکان
افشاندی و گریبان خود چاک زدی و با این دست بدست دادی و در کنج حسرت با هم می نشستیم و با این ترانهٔ دردناک او را
باواز هم میدادیم که ای دریغا مرغ خوش آواز من ای دریغا همدم و هم راز من ای دریغا مرغ خوش الحان من راح روح
روضهٔ رضوان من ای دریغا مرغ کار زار بازم زود روی از روی او بر تافتم ای دریغا نور ظلمت سوز من ای دریغا صبح روز
افروز من ای دریغا مرغ خوش پرواز من زانتها پریده تا آغاز من طوطی من مرغ زیرک سار من ترجمان فکرت و
اسرار من طوطی کاید ز وحی آواز او پیش از آغاز وجود آغاز او ای دریغا ای دریغا ای دریغ کاینچنین ماهی نهان شد زیر میغ چه شبیه
است احوال آنگروه بحال آن پادشاه زاده که پدر خواست او را داماد کند عروسی زیبا چهره از دودمان عالم بحبالهٔ نکاحش در آورد
چون تهیهٔ اسباب عروسی سرانجام شد خاص و عام را پدر بار سلطنت صلا زدند و در احسان و انعام بر روی عالمیان
گشودند و بزرگ و کوچک صف در صف زدند و وضیع و شریف در عیش و عشرت نشستند شهر و بازار آذین بستند و در و دیوار از چراغ

گروند وانغروس خورشید سیما را بصد هزار آراستگی بحجله خاص آوردند و کس بطلب داماد فرستادند قضارا آنشب داماد شراب
بسیاری خورده چراغ عقل و هوشش مرده بود در عالم مستی تنها از آن مجمع بیرون رفته گذارش بگورستان مجوس افتاد و عادت
مجوس آن بود که مردگان خود را در دخمه نهادندی و چراغی در پیش او گذاردندی پادشاهزاده بالباس سلطنت بدر دخمه رسید
روشنی چراغی دید در عالم مستی آن دخمه را حجله عروس تصور کرده باندرون رفت اتفاقا پیره زالی مجوسی در آن نزدیکی مرده بود و
جسدش از هم نپاشیده بود و آن پیره زال را در آن دخمه نهاده بودند شاهزاده آنرا عروس گمان کرده بلا تامل او را در آغوش کشید
و برغبت تمام لب برلبش نهاده در آنوقت بدن او از هم متلاشی شده چرک و خونی که در اندرون مانده بود ظاهر شد شاهزاده
آنرا عبیر و گلاب تصور کرده سر و صورت خود را بدان آلوده زمانی گونه خود را بر روی آن پیره زال مینهاد و تمام آنشب را بعیش
چنین بسر برد و بزرگان و وزرا و حاجبان بهر سو در طلبش میشتافتند چون صبح روشن شد و از نسیم صبا از مستی بهوش آمد خود
در چنان مقامی با گنده پیری هم آغوش یافت و لباسهای فاخره خود را بچرک و خون آلوده دید از غایت نفرت نزدیک
بهلاکت رسیده و از شدت خجلت راضی بود که بزمین فرو رود و در اندیشه بود که مبادا کسی بر حال او مطلع شود که ناگاه پدر
او با وزراء و امراء رسیدند و او را در آنحال قبیح دیدند و اما معالجه علمی حب جاه آنست که گمنامی و گوشه نشینی را اختیار
کنی و از مواضعی که در آنجا مشهور و اهالی آن در صدد احترام تو هستند مسافرت کنی و در مواضعی که تو در آنجا گمنام باشی مسکن نمائی
و مجرد گوشه نشینی در خانه خود در آن شهری که مشهوری فایده نمی بخشد بلکه غالب آنست که قبول عامه و حصول جاه از
آن بیشتر حاصل میشود پس بسا کسان که در شهر خود در خانه نشسته و در بروی خود بسته و از مردم کناره کرده و باین سبب
میل دلها با ایشان بیشتر و آن بیچاره این عمل را وسیله تحصیل جاه قرار داده و چنین میداند که ترک دنیا کرده بهیهات
فریب شیطان خورده نظر بقلب خود افکند که اگر اعتقاد مردم از او زایل شود و در مقام اذیت و بدگوئی او برآیند چگونه دل
او متألم میگردد و نفس او مضطرب میشود و در صدد چاره جوئی او بر می آید بداند که حب جاه او را بر گوشه نشینی داشته و عمده
در علاج این صفت قطع طمع کردنست از مردم و این حاصل نمیشود مگر بقناعت چه هر که قناعت را پیشه خود کرد از مردم
مستغنی میشود و چون از ایشان مستغنی شد دل او از ایشان فارغ میگردد و رد و قبول مردم در نظر او یکسان مینماید
بلکه هر که از اهل معرفت باشد و او را طمعی نباشد مردم در نظر او چون چارپایان مینمایند و از جمله معالجات عملیه
حب جاه آنکه از چیزیکه باعث زیادتی حب جاه و حرمت تو باشد احتراز کنی و اموریرا که موجب سقوط وقع تو باشد مرتکب
گردی مادامیکه منجر بخلاف شرعی نشود و بسیار در اخبار و آثاری که در مذمت جاه رسیده تتبع نمائی و فواید ضد آنرا که گمنامی
و خمول است بنظر درآوری **فصل** بدانکه ضد حب جاه و شهرت چنانکه اشاره بآن شد محبت گمنامی و بی اعتباری
خود در نظر مردم است و آن شعبه ایست از زهد و از جمله صفات حسنه مومنین و خصال پسندیده متقین است از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند بدرستیکه خدا دوست دارد پرهیزکاران گمنام پوشیده و پنهان را که چون
غایب شوند کسی جستجوی ایشان نکند و هر گاه حاضر شوند کسی ایشانرا نشناسد و دلهای ایشان چراغهای هدایت است که باعث
نجات دیگران از ظلمت میشود و فرمودند بسا صاحب دو جامه کهنه که کسی اعتنائی باو نمیکند که اگر خدا را قسم دهد قسم او را
رد نمیکند و چون گوید خدایا مرا بهشت عطا کن با و عطا میفرماید ولیکن از دنیا هیچ چیز باو نمیدهد و نیز از آنسرور مرویست که
اهل بهشت کسانی هستند ژولیده موی غبار آلوده که بجز دو جامه کهنه ندارند و کسی اعتنا با ایشان نمیکند و اگر در در خانه امراء
اذن دخول طلبند اذن نمی یابند و چون از برای زنی خطبه کنند کسی قبول نکند و خطبه ایشانرا اجابت ننماید و چون سخن گویند
بسخن ایشان گوش ندارند خواهشهای ایشان در سینهاشان مانده و حاجتهاشان بر نیامده اگر نور ایشان را در میان
اهل قیامت قسمت کنی همه را فرو گیرد
تهی دستان مردان پر حوصله بیابان نوردان بی قافله کشیده قلم بر سر نام خویش
نهاده قدم بر سر کام خویش بسر وقتشان خلق کی ره برند که چون آب حیوان بظلمت درند و نیز فرمودند که خدای
تعالی میفرماید بزرگترین دوستان من بنده مومنی است خفیف المونه که از نماز خود لذت یابد و عبادت پروردگار خود نیکو بجا
آورده و حالی که میراث او اندک باشد و گریه کنندگان بر او کم باشند و در بعضی اخبار وارد شده است که پروردگار عالم در مقام منت بر بعضی

بیان معالجه علمی حب جاه

بیان فضیلت گمنامی

از بندگان

از بندگان خود میفرماید آیا انعام بتو نکردم آیا تو را از مردم پوشیده نداشتم آیا نام تو را از میان مردم گم نکردم بلی چه نعمتی از این بالاتر که کسی
خدای خود را بشناسد و بقلیلی از دنیا قناعت کند ولی ورا کسی نشناسد و نه او کسی را بشناسد چون شب درآید بعد از ادای واجب
بامن و استراحت بخوابد چون روز داخل شود بعد از گذاردن حق پروردگار بخاطر جمع بشغل خود بپردازد مکو جای از سلطنتش پیش خیست
که این برابر ملکت درویش چیست گدا را چو حاصل شود نان شام چنان خوش بخسبد که سلطان شام و از اینجهت بزرگان
دین و سلف صالحین گنج تنهائی را گزیده و در آمد و شد خلق را بر روی خود بسته روی همت از طلب پادشاهی کشور قناعت آورده
بزرگی و شکوه ارباب منصب و جاه در نظرشان چون کاه و تخت و تاج صاحب تاج سریر در نزد ایشان حکم گیاهی داشت و زبان
حالشان باین مقال گویا ملک دنیا تن پرستانرا حلال ما غلام ملک عشق بی زوال احجان سرور شد گشتند و نیم جا فلان سر
کشیده بر کلیم آورده اند که هرون الرشید را که پادشاهی روی زمین بود پسری بود که گوهر اکلیل از صلب آن پاک چون مروارید
از دریای تلخ و شور ظاهر گشته آستین بی نیازی بر ملک و مال افشانده و پشت پای بر تخت و تاج زده دو جامه کهنه پوشیده
و تجرد جوی روزه در اکثر روزی پدرش در مقامی نشسته بود و وزراء و اکابر و اعیان در خدمت بندگی ایستاده و پسر
یک در مقام خود نشسته بودند که آن پسر با جامه کهنه و وضع خفیف از آن موضع گذر نمود جمعی از حضار گفتند که این پسر سر امیر را در میان
پادشاهان ننگ فرو برده میباید امیر او را از این وضع ناپسند منع نماید این گفتگو بگوش هرون رسید پسر را طلبید و از
روی مهربانی زبان بنصیحت او گشود آنجوان گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و شیرینی ریاست را چشیدم توقع من آنست که مرا
بحال خود گذاری که بحال خود بپردازم و توشه براه آخرت سازم مرا با دنیای فانی چکار و از درخت دولت و پادشاهی مرا چه ثمر
هرون قبول نکرد و اشاره بوزیر خود کرد تا فرمان ایالت مصر و حدود آنرا بنام او نوشتند پسر گفت ای پدر دست از من بدار و الا
ترک شهر و دیار کنم و او تکرار نمود هرون گفت ای فرزند مرا طاقت فراق تو نیست اگر تو ترک وطن کوئی مرا از فکر کار تو چگونه خواب
گذشت گفت ای پدر تو را فرزندان دیگر هست که دل خود را با ایشان شاد کنی و از من ترک خیال کنی خود گویم کسی مرا بجای تو نشوند
بود که او را بدلی نیست آخر الامر چون دید که پدر دست از او بر نمیدارد در نیم شبی خدم و حشم را غافل کرده از دار الخلافه فرار و تا بصره
هیچ جا قرار نگرفت و بجز قرآنی از متاع دنیا هیچ با خود بر نداشت و در بصره مزدوری کردی و در ایام هفته بجز روز شنبه کار نکردی یکدرهم
و دانگ اجرت گرفتی و در ایام هفته بدان معاش نمودی ابوعامر بصری گوید دیوار باغ من افتاده بود بطلب مزدوری که گل کاری
کند از خانه بیرون آمدم جوان زیبا روئی را دیدم که آثار بزرگی از او ظاهر و بیل و زنبیلی در پیش روی خود نهاده تلاوت قرآن میکرد
گفتم ای پسر مزدوری میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام بگو مرا چه کار خواهی فرمود گفتم گل کاری گفت باین شرط که مرا
یکدرهم و دانگی من اجرت دهی و وقت نماز رخصت فرمائی قبول کردم و او را بر سر کار آوردم چون شام آمدم دیدم کار ده مرد
کرده بود دو درهم از کیسه بیرون آوردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانگ گرفته رفت روز دیگر بار بطلب او ببازار رفتم
او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند غیر شنبه کار نمیکند کار خود از قوت لا یموت او خیال نمیشد چون روز شنبه ببازار آمدم همچنان و برا
مشغول قرآن خواندن دیدم سلام کردم و او را بمزدوری خواستم او را برداشته بسر کار آوردم و خود رفته از دور ملاحظه کردم
از عالم غیب او را مدد میکردند و چون شب شد خواستم و برا سه درهم دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانگ گرفته رفت هفته دیگر
بار بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم از احوال او پرسیدم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده و شخصی را التماس کردم
که مرا نزد او دلالت کرد چون رفتم دیدم در خرابه بی در بیهوش افتاده و نیم خشتی در زیر سر نهاده سلام کردم چون در حالت
احتضار بود التفاتی نکرد بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سر او را برداشتم در کنار گرفتم مرا از آن منع کرد و گفت بگذار این سر را بجز این خاک
سزاوار نیست سر او را بر زمین گذاردم دیدم اشعاری چند بعربی میخواند گفتم تو را وصیتی هست گفت وصیت من بتو آنست که
چون وفات کنم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی پروردگارا این بنده ذلیل تست که از دنیا و مال و منصب آن گریخته
و رو بدرگاه تو آورده است که شاید او را قبول کنی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او درگذر و چون مرا
دفن کنی جامه و زنبیل مرا بقبر کن ده و این قرآن و انگشتر مرا بهرون الرشید رسان و باو بگو این امانتی است از جوانی غریب
و این پیغام را از من بوی گوی که لا تموتن علی غفلتک یعنی زنهار باین غفلتی که داری نمیری این بگفت و جان بجان آفرین

سپرد انصاف جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن
چه بر روی خاک آنچنان با این رفتی شد زین گذرگاه زخار ابه بریدن بازخست گاه نظر کن بمعاویه پسر یزید پلید که بعد
از آنکه پدرش بجهنم واصل شد خلایق با او بیعت کردند چون چهل روز از خلافت او گذشت روز جمعه بمنبر برآمد و بعد از حمد الهی
و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت ایها الناس بدانید که بدن من جز پوستی و استخوانی نیست و طاقت آتش جهنم ندارد
ایها القوم آگاه باشید که امر خلافت بمن و آل ابوسفیان نسبت ندارد هر که امام حق واجب الاطاعت میخواهد باید نزد امام زین
العابدین که دخترزاده پیغمبر خداست برود و با او بیعت کند که اوست سزاوار خلافت این بگفت و از منبر بزیر آمد و بمنزل خود رفت
در بر روی خلایق بست و دیگر از خانه بیرون نیامد تا بعالم آخرت پیوست و در بعضی کتب روایت شده است که در منبر
لعن بجد و پدر خود کرده چون مادر او از وضع او مطلع شد نزد او آمد و گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة کاش
نطفه تو خون حیض میشد و بکهنه میریخت و ننگ دودمان خود نمیشدی لیتنی کنت کذلک یعنی ای کاش چنانکه گفتی بودمی
و بننگ فرزندی یزید گرفتار نگشتمی مجملا ای برادر بیت بلند روزگار چون برق خاطف در گذر و دولت و بخت زمانه غدار
در اندک فرصتی بجای نیست ز حادثات جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم هیچ آفتاب
دولتی از افق طالع بر نیامد که باندک زمانی سر بگریبان مغرب فنا در نکشید و هیچ شام تیره روزی بر بیچاره وارد نشد که
بتعجیل وقتی بصبح فیروزی مبدل نگشت نه از آن خرم باید بود و نه از این در غم خیاط روزگار بر اندام هیچکس
پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد از این رباط دو در چون ضرورت رحیل رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست
پس ای برادر زندگانی پنج روزه دنیا را بهر طریق که بگذرد بگذران ناهمواری اوضاع زمانه را بهر نحو که باشد بر خود هموار کن چنان
کش بگذرانی بگذرد زود از برای شکمی که از دو لقمه نان سیر تواند شد چه لازم است که خود را در صد هزار بلا افکنی و از جهت بدنی
که بیک گز کرباس توان پوشید چه افتاده است که خود را بهزار اضطراب اندازی شعر هر که را خوابگه آخر بدو مشتی خاک است
گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را برو از خانه گردون بدر و نان مطلب کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را و حال آنکه
هر که جاه او در دنیا بیشتر و منصب او بلندتر از راحت و عیش دورتر و بی نصیب تر است در کاخ سلطنت صد هزار آفت است
که در کنج ویران هر یکی از آنها نیست و از برای هر بینوا عیشی که مهیا است هرگز از برای صاحب منصب و جاه میسر نه بخسبد
خوش روستائی و جفت بدوی که سلطان در ایوان تخت کدار اکند بگذرم سیم سیر فریدون بملک عجم نیم سیر کسانیرا که
چنان پنداری که بواسطه جاه و منصب بلذت و راحت میگذرانند اگر بحقیقت امر ایشان رسی میدانی که چگونه از زندگانی
خود سیر و از اوضاع خویش دلگیرند کسی را که بر تخت زر جای اوست از آهن یکی کنده بر پای اوست صفت
بیست و سیم محبت مدح و ثنا و کراهت مذمت یعنی که طالب آن باشد که مدح او کنند و خوش آمد او گویند و متنفر باشد
از آنکه بد گوئی او کنند و این صفت نتیجه حب جاه است و از مهلکات عظیمه است چه هر کس که دوست دارد که مدح او کنند
و میترسد از مذمت پیوسته طالب رضای مردم است و گفتار و کردار خود را بر وفق خواهش ایشان بعمل می آورد و بامید آنکه
مدح او گویند و از ترس آنکه مذمت کنند مطلقا ملاحظه رضای خالق را منظور نمیدارد پس بسا باشد واجبات را ترک نماید
و محرمات را مرتکب گردد و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نماید و از حق و انصاف تعدی کند و شکی نیست که جمیع اینها باعث
هلاکت است و باین سبب است که اخبار بسیار در مذمت این صفت رسیده است سید عالم فرمود که این است و جز
این نیست که مردمان هلاک شدند بواسطه پیروی هوی و هوس و دوستی مدح و ثنا و روزی مردی مدح دیگری را در خدمت آنحضرت
کرد آنحضرت فرمود که اگر آنکسی را که مدح کردی حاضر میبود و بمدح تو راضی بود داخل آتش میشد و فرمود هر گاه به بینید
کسانیرا که مدح مردم در حضور ایشان میکنند خاک بر صورت ایشان بپاشید و نیز از آنحضرت مرویست که وای بر روزه دار و
وای بر شب زنده دار و وای بر پشمینه پوش مگر کسیکه دامن نفس خود را از دنیا برچیده باشد که مدح او گویند و دوست دا(رد)
باشد مذمت خود را و از برای صاحب این صفت چند مرتبه است اول آنکه طالب مدح و آوازه بوده باشد بحیثیتی که بهر نوع ممکن او شود
در صدد حصول آن برآید حتی بریا کردن در عبادات و ارتکاب محرماتی که باعث دست آوردن دل مردم باشد و این شخص از اهل

شقاوت و غریق دریای هلاکت است دویم آنکه طالب مدح و ثنا باشد و او را از خوش آمد خوش آید و لیکن نه بحدی که در
تحصیل آن متوسل بمحرمات شود بلکه همین قدر بواسطه امور مباحه هر قدر که حاصل شود بآن اکتفا کند و چنین شخصی اگر چه هنوز
بهلاکت نرسیده اما در حدود هلاکت است چه کسی که طالب دست آوردن دل مردم باشد ضبط خود را نمودن در جمیع افعال
و اقوال بنحویکه بمعصیتی منتهی نگردد در غایت اشکال است سیم آنکه طالب مدح نباشد و سعی در حصول آن نکند اما اگر کسی مدح او گوید
شاد گردد و او را انبساطی حاصل شود و این مرتبه اگر چه نقصان است و لیکن بر او گناهی مترتب نیست چنانکه مرویست که شخصی
بخدمت حضرت امام محمد باقر عرض کرد که مردی عمل خیری میکند اگر کسی او را در آن عمل بیند شاد میشود حضرت فرمود باکی نیست هیچ
احدی نیست که نخواهد خدا اعمال خیر او را ظاهر کند لیکن بشرط آنکه آن عمل از برای این نکرده باشد چهارم آنکه سعی در حصول مدح نکند
و چون کسی مدح او کند نشاط آید و لیکن از این نشاط و سرور دلگیر باشد و طالب آن باشد که خود را باین مرتبه برساند که از مدح و ثنا
شاد نگردد و این شخص در مقام مجاهده است و بدانکه از برای حب مدح و خوش آمدگوئی چند سبب است اول بر خوردن بکمال
خود چه مرتبه کمال در نزد هر کسی محبوب و فی نفسه کمال از برای هر نفسی مطلوبست پس هر گاه کسی بکمالی از خود بر میخورد لذت
میبرد و بنشاط می آید و مدح و ثنای مردم باعث آن میشود که آنشخص بکمال خود بر میخورد و باین جهت اگر این مدح از شخصی خبیر دانا
که حراف و لاف زن نباشد صادر شده باشد لذت آن اعظم و ابتهاج آن بیشتر است و اگر آن مدح صادر از شخص نادان
حراف چرب گوئی باشد اینقدر لذت نبخشد و بسا باشد که آدمی بکمال خود بر خورده باشد و لیکن باین ملتفت شود و باین جهت
لذت یابد و از این قبیل است مدح بصفاتیکه ظاهره محسوس است چون سفیدی رخسار و اعتدال قامت و حسن صورت
و نسب بلند و امثال اینها دویم آنستکه مدح و ثنا دلالت کند بر آنکه آنشخص ثناگوی مسخر و مایل ممدوح شده و مرید و معتقد
او گردیده و تسخیر قلوب موجب لذت و نشاط و سرور و انبساط است و از این جهت هر گاه شخص عظیم الشأنی صاحب اقتدار
که تسخیر دل او باعث حصول فواید میشود مدح کسی را گوید از آن نشاط عظیم حاصل میشود بخلاف مدح گفتن کسی که بی اعتبار
و حقیر باشد سیم آنستکه ذکر اوصاف حمیده و مدح کردن کسی باعث صید دلهای دیگران نیز میشود خصوصا هر گاه ثناگوی
کسی باشد که مردم بقول او اعتماد داشته باشند چهارم آنست که مدح کردن کسی ترا دلالت میکند بر آنکه از برای تو در نزد او حشمت
و هیبتی هست و ترا در دل او وقع و مهابتی هست تا باشد که بی اختیار زبان او بمدح تو جاریست و این است سبب در لذت بردن
از خوش آمدگوئی کسانیکه آدمی میداند که آنچه ایشان میگویند اعتقاد ندارند و کسی را ایشان هم قبول نمیکنند و از آنچه گفتیم اسباب
کراهت از مذمت نیز معلوم شد و خوش آمدن از مدح و ثنا بجهت هر یک از این اسباب که بوده باشد از امراض نفس انسان
و علامت نقصان است مگر آنکه نشاط و سرور از مدح و ثنا بسبب اول بوده باشد که آدمی بواسطه مدح دیگری بر خورد باتصاف خود
بکمالی که خدا از برای او بود و بجهت اتصاف خود باین کمال و حصول چنین نعمتی از حضرت ذو الجلال شاد گردد چه این لذت و سرور مذموم نیست
و لیکن فی الحقیقه این لذت از مدح و ثنا نیست بلکه از کمال خود است و باین جهت است که اکثر علمای اخلاق همه اقسام محبت ثنا را
از صفات رذیله گرفته اند و هیچ قسمی را استثنا نکرده اند علاوه بر آنکه نشاط بکمالیکه خاتمه آن معلوم نیست و آدمی نمیداند که آیا
آن واسطه نجات خواهد بود یا وسیله هلاک نیست مگر از جهل و نادانی فصل چون دانستی که حب مدح و کراهت ذم از
از جمله مهلکات و رذایل صفات است پس باید دامن همت بر میان زده و در صدد معالجه آن برآئی پیش از آنکه امر از دست بدر
رود و اما معالجه محبت مدح و ثنا آنست که اول ملاحظه کنی که سببی که لذت و نشاط تو از آن حاصل است کدام یک از
اسباب مذکوره است اما اگر بسبب اول باشد که موجب التفات تو بکمالی از خود شود پس اگر آن کمال کمال حقیقی نباشد چون
مال و جاه و شهرت و منصب و امثال اینها از امور دنیویه پس شادی بآن از حمق و سفاهت و نادانی و جهالت است و عاقل
از امثال اینها مهموم و مغموم و محزون میگردد و اگر کمال حقیقی باشد چون علم و ورع و تقوی پس اگر فی الحقیقه آنشخص بآن صفتی
که او را مدح میکنند متصف نیست چه جای شادی و نشاط بلکه محل غم و اندوه است و اگر بآن صفت متصف باشد تا دیگر
خاتمه او بخیر نباشد فایده بر این کمالات مترتب نمیگردد پس شادی کسی بر کمالی که عاقبت خود را نمیداند از جهل و غفلت است و اما اگر
محبت مدح و ثنا یکی از اسباب دیگر باشد پس آن شعبه از حب جاه است و علاج آن مذکور شد و بعد از آن تامل کنی در آنکه غالب آنست

که هر که مدح تو را بجا آورد خصوصا در حضور تو خالی از غرضی و طمعی نیست و این خوش آمد گوئی او دامی است که از برای صید دین یا
دنیای او گسترده و مسکین کسیکه ... بدامی که در راه او گذارده باشند بیک سلامی فریفته شوی ... که بگیرد آخرت آن
ابلهی ... بی طمع نشنیده ام از خاص و عام بی سلامی ای برادر والسلام علاوه بر اینها آنکه اکثر خوش آمدها هست که این خوش آمد
گویان بجز و مطلقا بآنچه میگویند اعتقاد ندارد و کذب او واضح و نفاق او ظاهر است و آن شخص ممدوح و دیگران نیز این را میدانند و چه حمق
کسی است که منافقی در حضور او دروغی چند بر هم بافد و بر ریش و سبیل او خندد و مردم همه بر این مطلع باشند و کذب او را دانند و باز هم
این او را از او خوش آید با آنکه بداند در عقب او چه میگوید اف بر چنین عقل و درک باد و اما کراهت از مذمت پس از آنچه مذکور شد
معلوم میشود و خلاصه آن اینکه آن شخص که تو را مذمت میکند اگر در آن مذمت صادق است و غرض او نصیحت و پند است پس چه
جای کراهت و دشمنی است بلکه سزاوار آنست که از مذمت او شاد شوی و او را دوست خود دانی و سعی کنی در ازاله آن صفت مذمومه
از خود و چه قبیح است که کسی عداوت کند با کسی که او را هدایت و نصیحت میکند بر دین آنکس نکو خواه تست که گفت فلان چاه در راه
چه خوش گفت آنکس دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش و اگر قصد او ایذا و نکوهش تست باز سزاوار نیست
که تو آنرا مکروه شماری و بغض آن شخص را بخود راه دهی چه اگر تو آن عیب جاهل بودی او تو را آگاه نمود و اگر غافل بودی تو را متنبه ساخت
و اگر متذکر بودی قبح آنرا بنمود ... تقدیر نفع او بتو رسیده نه ضرر و اگر در آن مذمتی که کرده دروغ گفته باشد پس اولا بدان که
و افترای او کفاره گناهان تست و بعوض آن ثوابهای آن گوینده از نامه اعمالش بدیوان تو نقل میشود و ثواب از برای تو حاصل میگردد
و آنکه مذمت تو را کرده مورد غضب الهی میشود علاوه بر اینکه بتجربه ثابت و اخبار و آثار شاهد است بر اینکه هر که میان خود و خدا
از عیبی خالی باشد بعیب گوئی دیگران مرتبه او پایمال نمیشود و مذمت کسی ضرر باو نمیرساند چنانکه مشهور است کسی چاه ببار
دار ... بلکه غالب آنست که آن عیب گو در نظرها بی موقع و در میان مردم رسوا میگردد ای کسی که خداوند عالم او را پاک داند
بعیب گفتن پاکی معیوب نمیشود و از مذمت دیگران پست و مذموم نمیگردد و ذم و پستی بمذمت کننده راجع میشود کی شود دریا ز پوز
سگ نجس کی شود خورشید از پف منطمس ای بریده آن لب و حلق و دهان کان کند تف سوی ماه آسمان تف برویش باز
گردد بیشکی تف سوی گردون نیابد مسلکی و آنچه مذکور شد معالجه علمی است اما علاج عملی آنکه چون کسی مدح او را گوید سخن او را قطع
کند بلکه روی از او بگرداند و با او درشتی و نکوهش کند و آنچه مقصود دوست بعمل بیاورد در خصوص مذمت کننده برخلاف این رفتار
نماید تا بتدریج این صفت از او زایل شود و بعضی که از راه قوت نفس و بصیرت در دین هیچیک از مدح و ذم و نیک و بد در وی تاثیر
نکند نه از راه جهل و حماقت و بیدینی و بی حمیتی چنانچه بعضی از اجلاف و اوباش و اجامره بازار چنین میباشند و چنین شخصی در این زمانه
وجود عنقا دارد و بسا باشد که کسی دعوای این حالت کند و از روی ریا و تدلیس عوام الناس را فریب دهد و چنان نماید که مدح و ذم در نظر او
مساوی است و حال آنکه چنین نیست بلکه گاه باشد که بر خود آن شخص مشتبه شود و صاحب این حالت را علامتی است مانند آنکه هم نشینی
و اختلاط با مردم بدگوی بر وی گرانتر نباشد از اختلاط و هم نشینی مردم مدحگوی و نشاطش در قضای حوایج مردم ثانی بیشتر نباشد از سعی
در قضای حوایج اول و دولت و عزت هیچیک تفاوت نداشته باشد و بالجمله در جمیع جهات مساوی باشند و بسا باشد که آدمی از این حالت
ترقی کند و مدح و ثنا را مکروه و مذمت خود را دوست داشته باشد و این صفت اگر چه نادر الوجود است لیکن تحصیل آن ممکن است
چه کسی که عاقل و بر نفس خود مهربان باشد و بداند که مدحگوی دین او را تباه میکند و ثنا او را هلاک میکند البته او را مکروه دارد و مدحگو را
دشمن میگیرد و چون دانست که مذمت او او را بعیوبش آگاه میکند و باعث رفع درجات و محو سیئات او میگردد لامحاله مذمت
خود را طالب و بدگو را دوست میدارد صفت سی و هشتم ریاست و آن عبارتست از طلب کردن اعتبار و منزلت در
نزد مردم بوسیله اعمال خیر و پسندیده یا آثاری که دلالت بر صفت نیک کند و مراد از آثار داله بر خیر افعالی است که خود آن
فعل خیر نباشد و لیکن از آن پی بامور خیر توان برد مثل اظهار ضعف و بیحالی بجهت فهمانیدن گرسنگی و روزه بودن یا بیداری شب
و مثل آه بی اختیار کشیدن بجهت اظهار اینکه بفکر خدا یا احوال روز جزا افتاده است و امثال اینها و همه اقسام ریا مذموم بلکه
از جمله مهلکات عظیمه و گناهان کبیره است و بر حرمت آن اجماع منعقد و آیات و اخبار بیکدیگر را معاضد است و وارد شده که خدای
عظیم در کتاب کریم میفرماید فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلوٰتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِینَ هُمْ یُرَاؤُنَ یعنی وای بر نماز کنندگان که در نماز خود

مسامحه و سهل انگاری میکنند آنچنان کسانیکه ریا میکنند و طاعت خدا را بجهت ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیا بجا آورند و در مقام
مذمت جمعی میفرماید یُرَاؤُنَ النَّاسَ وَلَا یَذْکُرُونَ اللهَ اِلَّا قَلِیلًا یعنی بجا میآورند اعمال خود را از برای مردم و یاد نمیکنند خدا را مگر اندکی و از حضرت
رسول مرویست که فرمودند بدرستیکه بدترین چیزیکه بر شما میترسم شرک اصغر است عرض کردند که چیست شرک اصغر فرمود ریا خدای
عز و جل در روز قیامت وقتی که جزای اعمال بندگان را دهد میفرماید که شما بروید پیش کسانیکه از برای ایشان ریا میکردید و به بینید که آیا
جزای شما نزد ایشان هست یا نه و نیز از آنحضرت منقول است که خدای تعالی فرمود هر که عملی بجا آورد که غیر مرا در آن شریک سازد همه آن
عمل از غیر است و من بیزارم از آن عمل و نیز آنحضرت فرمودند که خدا قبول نمیفرماید عملی را که در آن بقدر ذره از ریا باشد و نیز فرمود که روز قیامت
ریاکار را بچهار نام میخوانند و میگویند ای کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر عمل تو فاسد و اجر تو باطل شده و تو را در پیش ما نصیبی نیست برو و
مزد خود را از آن بگیر که عمل از برای او میکردی روزی آنسرور گریست گریستنی شدید عرض کردند که چه چیز شما را گریانید فرمود بدرستیکه بر
امت خود ترسیده ام از شرک آگاه باشید که ایشان نخواهند پرستید بتی را و نه خورشید و ماه را و نه سنگی را و لیکن در اعمال خود ریا
خواهند کرد و فرمود زود باشد بر امت من بیاید زمانی که باطنهای ایشان خبیث و ظاهرهای خود را نیکو کنند بجهت طمع در دنیا و نخواهند
از آن ثواب پروردگار را دین ایشان ریا است و خوف خدا در دل ایشان جای ندارد و فرو میگیرد عقاب خدای تعالی ایشان را پس
خدا را میخوانند مانند خواندن کسیکه غرق شده باشد دعای ایشان را اجابت نمیرسد و در عدة الداعی از جناب نبوی مرویست که خدای تعالی
پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمان فرشته موکل فرمود که بعظمت آن آسمان را فرو گرفت و بر در هر دری
از درهای آسمانها فرشته را دربان کرد پس فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمالند عمل بنده را بالا میبرند که مشتمل است بر روزه
و نماز و فقه و اجتهاد ... آوازی باشد چون آواز رعد و با او درخشندگی و روشنی باشد مانند روشنی خورشید و با آن عمل سه هزار
فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میروند و از آسمانها میگذرند تا نزد فرشته که بر آسمان هفتم موکل است آن فرشته میگوید
بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش و بزنید آنرا بر جوارح و اعضای او و دل او را قفل کنید من فرشته حجابم منع میکنم هر عملیرا که برای
خدا نباشد بدرستیکه مراد صاحب این عمل خدا نبوده و جز این منظور او نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه او در شهرها
منتشر گردد و پروردگار من امر فرموده که نگذارم عمل او از من در گذرد بسوی غیر من دیگر فرمود و نیز حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور
بآن عمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند
جملگی مشایعت آن عمل میکنند تا آنکه از همه حجابها در میگذرند و در نزد خدای عز و جل میایستند پس گواهی میدهند از برای بنده که
چنین عملی میکند حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده منید و من نگاهبانم بر آنچه در باطن اوست بدرستیکه این بنده من مرا
اراده نکرده باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده و غیر مرا در نظر داشته پس بر او باد لعنت من پس همه فرشتگان
میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و همه آسمانها گویند بر او باد لعنت خدا و لعنت ما و جمله آسمانها و ساکنان آنها بر او لعنت فرستند
و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که نگاهداری عمل مشکلتر است از کردن آن عرض کردند که چگونه است نگاهداری آن فرمود
که مردی صله بجا میآورد و از برای خدا انفاق میکند و بغیر از خدا احدی را منظور ندارد پس ثواب پنهانی آن عمل از برای او ثبت میشود بعد
از آن در نزد مردمان آن عمل را ذکر میکند ثوابی که نوشته شده بود محو میشود و ثواب عمل آشکار را که کمتر است از پنهانی بجهت او نوشته میشود
و ثانیا چون آن عمل را ذکر میکند آن ثواب نیز محو میشود و در نامه عمل او ثبت میگردد و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست در بیان قول خدا
تعالی که فَمَنْ کَانَ یَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا فرمود که مردی عمل خیری میکند که خالص
از برای خدا نیست بلکه غرض او ستایش مردمانست و خواهش دارد که مردم آنرا بشنوند پس اینست آنچنان کسیکه شرک آورده
است در بندگی پروردگار خود پس فرمود هیچ بنده نیست که عمل خیر خود را پنهان کند و روزگاری از آن بگذرد مگر آنکه خدا آنرا ظاهر
میسازد و فرمود چه میکند یکی از شما که عمل خوب از برای خود ظاهر میسازد و فعل بد خود را پنهان میکند آیا بباطن خود رجوع نمیکند تا بداند که
چنین نیست و فرمود هر که عمل اندکی از برای خدا بجا آورد خدا آنرا بیش از آنچه کرده ظاهر میسازد و هر که عمل بسیار از برای ریا
مردمان کند و در آن بدن خود را بتعب اندازد و شبها را بیدار بصبح و روز آورد خدا نمیگذارد مگر آنکه اندک نماید در نزد هر که بر آن مطلع
میگردد و در مذمت ریا و بدی آن همین قدر کافیست که دلالت میکند بر اینکه آن شخص مرائی حضرت آفریدگار جل جلاله را پست

وخیر شمرده از بندگان ضعیف که بعضی از ایشان متمشّی میگردد و ضرری چه شکی نیست که هر که در چیزی از عبادات پروردگار قصد تسخیر
دلهای بندگان نموده از بندگان ورا کند چنین گمان دارد که قدرت این بنده بر آوردن مطالب او از خدا بیشتر است و رضاجوئی او از
خشنودی خدا بهتر و کدام استخفاف بپروردگار عالم ازین بالاتر است نعوذ بالله منه **فصل** بدانکه ریا بر چند قسم است
زیرا که یا در اصل ایمان است یا در عبادات است یا در غیر اینها اما اول عبارتست از اظهار شهادتین با انکار در دل و این قسم کفر نفاق است
و در ابتدای اسلام شیوع داشت ولیکن در امثال این زمان کم یافت میشود بلی در این زمان بسیار میشود که کسی در دل معتقد بعضی از ضروریات
دین مثل بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی و تعاقی تکلیف نباشد و از خوف شمشیر شریعت اظهار آن نکند و اظهار اعتقاد
نماید و این نیز از جملهٔ کفر نفاق و صاحب آن از دایرهٔ دین و اسلام خارج و در آتش جهنم مخلد است و صاحب کفر نفاق خواه از قبیل
اول باشد یا ثانی از کافر آشکار بدتر است چه او جمع میان کفر و نفاق کرده است و اما قسم دوم که ریا در عبادات باشد بر چند
نوع است اول آنکه اعتقاد بخدا و غیره داشته باشد و در اصل عبادات واجبه خود ریا کند مثل تارک الصلوة و تارک الصوم و تارک الزکوة
باشد و چون در حضور مردم اتفاق افتد نماز کند و اگر ماه مبارک رمضان صبح یا شام در مجمعی یا پیش بود روزه بدارد و اگر کسی مال
زکوتی او مطلع شود از ترس مذمت آنشخص زکوة بدهد و در حضور مردم با والدین خود حسن سلوک بجا آورد و در غیاب مردم با ایشان
بی ادبی و بد سلوکی نماید و بر این قیاس و این شخص اگرچه در زمرهٔ کفار محسوب نباشد ولیکن بدترین اهل اسلام و نزدیکترین ایشان بکفار
است دوم آنکه در عبادات واجبه خود مرتکب ریا نگردد ولیکن در اصل عبادات مستحبه ریاکار باشد مثل آنکه در خلوت نوافل شبانه
روزی و نماز شب و روزهای مستحبی را بجا نیاورد و اما در حضور مردم رغبت باین افعال داشته باشد و مثل آنست بلند گفتن تسبیح
و تهلیل در مجالس و همچنین در عیادت بیماران و مشایعت جنازه بقصد ریا و این شخص اگرچه از شخص اول بهتر است ولکن [illegible]
و با اول در شرک شریکست سیم آنکه ریا در وصف عبادات کند نه در اصل آنها مثل آنکه رکوع و سجود و سایر افعال نماز را در حضور مردم
بقصد حصول اعتبار بهتر بجا آورد از آنچه در خلوت میکند و مثل آنکه در تعزیه یا ذکر حدیثی گریه باو دست دهد اشک خود را پاک نکند بقصد
آنکه مردم او را ببینند و امثال اینها و صاحب این مرتبه نیز هالک و بنوعی از شرک مبتلاست و اما قسم سیم که ریا در غیر عبادات باشد
پس یا در مباحاتست مثل نظیف لباس از برای آنکه مردم او را پاکیزه دانند یا پوشیدن عیبی از بدن خود تا مردم او را ضعیف بان
ندانند و امثال آن یا در محرماتست و آن پنهان داشتن گناهان و عیوب خود است تا مردم او را فاسق ندانند **فصل**
چون اقسام ریا را دانستی بدانکه قسم اول که ریا در ایمان باشد چنانکه گذشت بدترین اقسام ریا و از افراد کفر است بلکه بدتر از
کفر و شدیدتر از آنست و اما قسم دوم که ریا در عبادت بوده باشد همهٔ انواع آن حرام و از گناهان عظیمه است و صاحب آن مبغوض
درگاه پروردگار و ممنوع از وصول بسعادات و علاوه بر آن موجب بطلان عبادت و فساد آنست خواه در اصل عبادات باشد
یا در وصف لازم آن و فرقی نیست در بطلان عبادت بقصد ریا میان آنکه قصد او ریای محض باشد و هیچ نیت قربت نداشته
باشد یا آنکه هر دو با هم ضم باشند و مالاشتراک باعث بر عمل باشد بلکه اگر قصد قربت هم راجح باشد و شایبهٔ از ریا در آن باشد باز
عبادت فاسد است و صاحب آن از عهدهٔ تکلیف خود بر نیامده است بلکه حال او بدتر از کسی است که عبادت را ترک نموده
باشد چه این شخص علاوه بر گناه ترک عبادت گناه ریا را نیز دارد کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز
اگر جز حق میبرد در سجاده ات در آتش فشانند سجاده ات و همچنین فرقی نیست در فساد عبادت بقصد ریا میان آنکه در ابتدای
عبادت قصد ریا داشته باشد یا آنکه آن قصد در اثنا عارض شود پس اگر ابتدا بقصد قربت و خلوص داخل عبادتی شد ولیکن در
اثنای آن ریا در قصد حاصل شد همهٔ آن عبادت باطل و اعادهٔ آن لازم خواه فعل همهٔ عبادت بجهت ریای محض باشد که اگر
اطلاع مردم نمیبود تمام نمیکرد یا بجهت قربت و ریا هر دو با هم باشد یا بجهت قربت باشد اما در آن شایبهٔ ریا باشد مثل آنکه مشغول
نماز شب شد بمحض رضای خدا و اگر هیچکس نمیدید باز آنرا بجا می آورد ولیکن بجهت اطلاع کسی بر آن در اثنا فرح و سرور و
انبساط از برای او حاصل شد بواسطهٔ حصول منزلت از برای او در دل آن شخص بسندیده اما این در عملی است که بفساد بعضی از آن همه
آن باطل شود اما هرگاه عملی باشد که صحت بعض اجزاء آن موقوف بر صحت بعضی دیگر نباشد مثل قرائت قرآن و امثال آن پس
ریائی که در اثنا حاصل میشود همین عملی که بعد از ریا واقع شده باطل میشود و آنچه سابق بر آن بوده باطل نمیگردد و هرگاه کسی عبادتی بقصد

اخلاص و قربت کند و در اثنای آن نیز شایبهٔ ریائی واقع نشود ولیکن بعد از آنکه از آن فارغ شود چنانکه کسی مطلع شود شکفته
خاطر و مسرور گردد بواسطهٔ امید حصول مرتبه از برای او در نزد آنکس عمل او فاسد نمیشود و از ثواب آن هم چیزی کم نمیگردد و اگر خود باعث
اظهار آن نشده باشد اما این سرور و نشاط از جملهٔ امراض نفسانیه است و آنرا ریای خفی نامند و صاحب آن توقع تعظیم و احترام از آنکه
مطلع شده دارد و اگر آنشخص تقصیری در احترام او کند در دل خود استبعاد مینماید و اگر نفس آنشخص از مرض خالی میبود مطلقا شایبهٔ ریا
در او نمیبود این سرور از برای او حاصل نمیشد و اطلاع کسی بر عبادت او و عدم اطلاع بر آن نزد او یکسان میبود و دل خالی از جمیع شوائب
ریا آنست که تفاوتی نزد او نباشد میان آنکه انسانی بر عبادت او مطلع شود یا جاریائی و ما دامیکه فرقی میان این دو میابد از توقع
تعظیم و احترام خالی نخواهد بود و این نوع اگرچه موجب فساد عمل بالکلیه و ثواب آن نشود اما نفس را هلاک میکند و اگر آن تعظیم بفعل آید باعث
موجب عدم اجر گردد چنانکه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که خدا تعالی در روز قیامت بقرآن خوانان خواهد فرمود
که آیا در دنیا چیزها را بشما ارزان نفروختند آیا ابتدا بسلام بر شما نکردند آیا قضای حوائج شما را ننمودند پس امروز شما ثوابی ندارید [illegible]
بثواب خود رسیده اید و این در صورتی بود که خود اظهار آن عبادت را نکرده باشد اما اگر خود اظهار آنرا کرده باشد بدون قصد صحیحی
پس بعضی از علما میگویند که از ثواب آن عبادت چیزی کم نمیشود اگرچه بجهت آن اظهاری که بقصد ریا کرده معصیتی از برای او حاصل
باشد و بعضی دیگر گفته اند علاوه بر معصیت ثواب آن عبادت نیز نقصان می یابد و مقتضای بعضی از اخبار نیز این است اما اگر در اظهار
آن قصد صحیحی داشته باشد چون ترغیب مردم بعمل خیر یا نحو آن باکی در اظهار آن نیست بلکه بسا باشد که اظهار آن افضل باشد
بشرطی که مطلقا شایبهٔ ریائی در آن نباشد و مفسدهٔ دیگر هم بر آن مترتب نگردد مثل هتک ستر فقیر در اظهار تصدق بر او و اگر چنین
نباشد و محل احتمال ریا باشد زنهار که پیرامون اظهار آن نگردد و این موضع خطر و محل لغزش است چه خلوص نیت از جمیع
شوائب ریا در اظهار عمل بسیار مشکل است مگر از برای ارباب نفوس قدسیه و صاحبان قلوب قویه و بسیاری از اهل علم و عمل
هستند که خود را خالی از ریا پندارند و در مقام اظهار عمل خود بر می آیند و حال آنکه شیطان ایشان را فریفته و بهلاکت انداخته و
بدانکه همچنانکه اظهار عمل بقصد صحیح ضرر ندارد و از ثواب عمل چیزی کم نمیکند همچنین فرح و سرور و شکفتگی و انبساط از بروز عمل
و اطلاع مردم بر آن بعد از آنکه خود آنرا پنهان بجا آورده باشد هرگاه بجهت صحیحی باشد در آن باکی نیست چه میتواند شد که کسی
عمل نیکی در خفا از او صادر گردد و چون پروردگار آنرا ظاهر سازد شاد شود بواسطهٔ آنکه از آن لطف خدا را نسبت بخود مشاهده
کرده که معاصی او را پوشیده و طاعات او را ظاهر گردانیده نه از راه مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان و از پرده پوشی
و لطف خدا با او در دنیا چنان تصور کند که در آخرت نیز با او چنین سلوک خواهد شد و باین جهت شاد و فرحناک گردد و گاه باشد که شادی
و فرح او بجهت همین باشد که چنین تصور کند که چون کسی بر عبادت او مطلع شد او نیز رغبت در آن عبادت میکند و متابعت او را
مینماید و باین سبب نیز اجری دیگر حاصل میشود و میتواند شد که فرح او بجهت رغبت مطلعین بر عبادت باشد یعنی باین شاد شود که
دیگران هم باجر و ثوابی رسیدند و مخفی نماند که همچنانکه سرور و نشاط و شکفتگی و انبساط بر اطلاع کسی بر عملی که در پنهان صادر شده
بوجه صحیح میتواند شد که بوجه صحیحی رغبت کسی در عبادت و شوق و میل او بآن در حضور جمعی حاصل شود که در خلوت چنین نباشد
یا در حضور ایشان زیادتر شود از خلوت چه آدمی چون جمعی از اهل ایمان را مشاهده کند که در غایت تمام خضوع و خشوع مشغول
عبادت خدا باشند این حالت در نفس وی تاثیر میکند و موجب شوق و رغبت او بعبادت میشود مثلا کسی که عادت او بنماز
شب نباشد و شبی با جماعتی بسر برد که نماز شب کنند پس چون ایشان بنماز شب برخیزند در دل او نیز رغبتی و شوقی پیدا شود
و به بیند که جمعی رو بدرگاه خدا آورده اند و او نیز میل بدرگاه الهی نماید این ریا نخواهد بود بلکه هیجان رغبت و زوال غفلت خواهد بود
بمشاهدهٔ عمل دیگران و بسا باشد که او را در منزل خود موانع و عوایقی باشد که در آن مجمع نباشد و باین سبب در آن مجمع بعبادت میل کند و شیطان
در امثال این مواضع بوسوسه می آید و در دل وی می اندازد و معلوم است که این عبادت تو بجهت ریاست پس ترک آن بهتر است
و این از جملهٔ مکرهای شیطان است که باید از آن غافل نگردند ولیکن در فرق کردن میان آنکه شوق و رغبت از برای خداست
یا بقصد ریا نهایت اشکال است و امتحان در امثال این نحو میتوان نمود که با خود فرض کنی که در موضعی باشی که توانی جماعتی
را مشاهده کنی که مشغول عبادتند ولیکن ایشان ترا نبینند اگر رغبت و شوق تو کمتر است از وقتی که ایشان ترا می بینند معلوم

میشود که ریاست والاجتب تقرب بخداست واما قسم سیم که ریا در غیر عبادات باشد پس دانستی که بر دو نوع است یکی در مباحات
یعنی کسی عمل مباحی را مرتکب شود یا ترک کند بجهت تحصیل جاه و اعتبار در نزد مردم یا دفع مذمت و ناخوش آمدن ایشان مثل
آنکه از چرکینی جامه خود مضایقه نداشته باشد و لیکن بجهت اینکه مردم او را پاکیزه و لطیف دانند جامه خود را لطیف کند و ازین قبیل است
تزیین لباس بجهت حضور مجامع و امثال آن و این قسم از ریا مباح و جایز است بلکه گاه میشود که ممدوح میگردد و مرویست که روزی حضرت
رسول خدا
صلی الله علیه و آله خواست که بمجمع اصحاب حاضر شود نظر بخم آبی میکرد و عمامه و موهای مبارک خود را می آراست شخصی دید عرض کرد
که شما نیز چنین میکنید فرمود بلی بدرستیکه خدا دوست دارد که بنده از برای برادران خود زینت کند وقتی که بسوی ایشان بیرون می آید
و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شخصی از اهل مدینه را دید که از برای عیال خود چیزی خریده بود و برداشته بخانه میبرد آن مرد چون حضرت
را دید خجل شد حضرت فرمود این را بجهت عیال خود خریده بخدا قسم که اگر از خوف مذمت کردن اهل مدینه نمیبود من نیز دوست داشتم
که از برای عیال خود چیزی بخرم و خود بردارم و بجهت ایشان ببرم و نوع دوم از ریا در غیر عبادات آنست که در معاصی است که
از آدمی سر میزند یعنی پنهان داشتن گناهان خود از مردم و کراهت از اطلاع ایشان بر آنها و این نوع از ریا جایز بلکه اظهار
نمودن معاصی قبیح و حرام است و آنچه گفته اند که مقتضای اخلاص آنست که باطن او بنوعی باشد که در ظهور آن مطلقا قبحی نباشد یعنی
آن آنچه سبب که یکی از اکابر گفته که بر تو باد بر عمل علانیه یعنی عملی که چون ظاهر گردد مطلقا شرم و خجلت نداشته باشد چنانکه بزرگی
گفته که هرگز عملی نکرده ام که مضایقه از اطلاع مردم بر آن داشته باشم مگر مواقعه با اهل خود و دفع بول و غایط و لیکن دست هر کس
باین مرتبه علیا نمیرسد بلکه غیر اهل عصمت و طهارت و قلیلی از برگزیدگان محفل قرب حضرت رب العزت سایر اشخاص از گناهان
ظاهری و باطنی خالی نمیباشند خصوصا از افکار باطله و وساوس شیطانیه و آرزوهای کاذبه که پروردگار بر همه مطلع و از مردمان
پنهان است و سعی در اخفای آنها و کراهت از ظهور آنها جایز است و لیکن باید غرض تو از پوشانیدن آنها این نباشد که مردمان
اعتقاد ورع و تقوی و صلاح تو نیز داشته باشند بلکه باید غرض آن باشد که حق سبحانه و تعالی امر باخفای معاصی و نهی از اظهار
آنها فرموده چنانکه از حضرت پیغمبر مرویست که هر که مرتکب چیزی از اعمال ناشایسته گردد بپوشاند او را از مردمان یا خدا در او را
نیز بپوشاند یا غرض آن باشد که اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان بمذمت و غیبت تو خواهند گشود و چون تو بر آن مطلع شوی
متفرق الحواس و پریشان خاطر میگردی و حضور قلب تو تمام میشود و باین سبب از تحصیل مراتب علم و عمل باز میمانی یا غرض آن
باشد که مبادا اظهار معاصی و فاش شدن باعث آن شود که وقع گناهان از نظر مردم تمام شود و بر گناه دلیر گردند یا مردمان
متابعت او کنند و بدبخت است که باید معاصی را از اهل و عیال خود پنهان داشت تا دلیر نگردند یا باعث بر کراهت از
ظهور معصیت محض حیا و شرمندگی باشد چه حیا نیز از اخلاق فاضله و صفات شریفه و شعبه ایست از ایمان و کسی که گناهی
از او صادر شود و باکی از ظهور آن نداشته باشد جمع میان گناهکاری و بیحیائی کرده و حال او بسیار بدتر است از گناهکار
صاحب حیا و بسیار باشد که ریا مشتبه بحیا میشود و آدمی بواسطه ریا از ظهور گناهان و قبایح خود مضایقه میکند و چنان پندارد
که سبب آن حیاست همچنانکه بسا باشد که ضعف نفس و ضعف آن نیز مشتبه بحیا میشود چه حیا نمیباشد مگر در آنچه عقلا یا شرعا یا
عرفا قبیح بوده باشد پس آنچه چنین نباشد و بر آدمی ارتکاب آن دشوار باشد سبب آن ضعف نفس است نه حیا و شرم مثل
وعظ کردن و امامت نمودن از برای کسی که قابل باشد و امر بمعروف و نهی از منکر در جائی که صحیح باشد که موجب حیا گردد

فائده مذکور شد که عبادتی که بقصد ریا باشد فاسد و موجب عصیان و سخط خداوند منان است پس کسی که از خود مطمئن
نباشد و بالمره ریشه ریا را از زمین دل خود نکنده باشد لازم است که عبادات خود را در خلوت بجا آورد و اگر در اثنای آن کسی
مطلع شد و شیطان او را بریا افکند و نتوانست که دفع آن کند آن عبادت را اعاده کند و این در عبادتی ممکن است که میان خود و
خدا است و ربطی بغیر ندارد اما آنچه البته مردمان باید بر آن مطلع شوند مثل امامت و فتوی و حکم و قضا و تدریس و وعظ و ارشاد
و امر بمعروف و نهی از منکر و قضای حوایج اخوان و امثال اینها پس خطر اینها بسیار است همچنانکه ثواب اینها نیز بیشمار است پس
کسیکه از جهت علم و دانش اهلیت و قابلیت این مناصب جلیله را داشته باشد اگر صاحب نفس قدسی و دل قوی باشد که
مطلقا اعتنائی برضای مردم نکند و وسوسه شیطان لعین او را نفریبد و پرتو انوار عظمت و جلال خداوند متعال چنان دل او را بدیده

که او را التفات بخلق باز داشته و چشم از دست مردم دوخته باشد که مطلقا شائبه ریا و خطور جوئی اهل دنیا پیرامون خاطر او نگردد
او را آنست که دامن همت بر میان زند و شغلهای این مناصب را بانجام رساند و اگر نفس او ضعیف باشد و ایمان او حقیقی نباشد
دل او مانند ریسمانی که در برابر باد آویخته باشد هر دم بطرفی رو آورد زنهار زنهار که قدم در این وادی ننهد و دامن خود را از این منصبها برچیند
و خلق را هلاک نماید آدمی مرغی است بار بسته چون پر او شود لقمه هر گربه در آن شود و از اینجهت بود که بسیاری از علمای سلف
از این مناصب میگریختند و پیرامون آنها نمیگشتند و باین سبب اخبار بسیار در خطر این مناصب و کثرت آفات آنها وارد شده
آنچه در تخویف و تهدید وعده و وعید شده و در حق علمای بی عمل رسیده در کتب علم و غایة آن کافی است از عیسی بن مریم علیه السلام
مرویست که فرمود ای علمای بد روزه میگیرید و نماز میگذارید و تصدق میکنید و بجا نمیاورید آنچه را که مردم را بآن میخوانید و درس میدهید
و ارشاد مینمائید امری را که بعمل نمیاورید پس چه بد چیز است آنچه حکم میکنید توبه شما بگفتار و آرزوست و کردار شما چون هوس است و چه سود
بخشد شما را که بدنهای خود را پاکیزه کنید و حال آنکه دلهای شما کثیف و چرکین آلوده است حق را بشما میگویم مانند غربال مباشید که
آرد پاکیزه از آن بیرون میرود و نخاله در آن باقی میماند همچنین حکمت و نصیحت از دهان شما بیرون میرود و غل و غش در سینههای شما
بجا میماند ای بندگان دنیا چگونه باخرت میرسد کسیکه در دنیا خواهش او بسر نیامده و رغبت او از دنیا منقطع نگشته حق را بشما میگویم
بدرستیکه دلهای شما گریه میکند از اعمال شما دنیا را در زیر زبان خود گذارده اید و عبادت را در زیر قدمهای خود نهاده اید الحق با شما
میگویم بجهت اصلاح دنیای خود آخرت خود را فاسد گردید پس صلاح دنیا در پیش شما دوست تر است از صلاح آخرت پس کیست
پست تر و خسیس تر از شما اگر بدانید وای بر شما تا چند راه بر مردم مینمائید و خود در محله حیرت زدگان ایستاده اید گویا شما اهل دنیا
را امر میکنید که دنیا را بگذارید و شما خود بردارید قرار بگیرید وای بر شما چه سود میبخشد خانه تاریک را اگر چراغ بر بالای آن نهی و اندرون
آن موحش و تیره باشد همچنین چه سود میدهد شما را که نور علم در دهان شما باشد و باطنهای شما خالی و ظلمانی بوده باشد ای بندگان
از آن
دنیا نزدیک رسیده است که دنیا شما را از بیخ برکند و در رو اندازد و صفهای شما را بر زمین بمالد و گناهان شما گریبان شما را بگیرد
و شما را با پادشاه جزا دهنده برهنه و تنها پس شما را در فضیحت و رسوائی بدارد و جزای اعمال بد شما را بشما رساند و هر که
موقف
از امثال ما از کسانیکه امر میکنند بآنچه نمیکنند در این کلام تامل کند پشت او شکسته میشود و رگ دل او قطع میگردد پس زنهار ای عالم تا از
خود فارغ نشوی بدیگران نپرداز و قدم بر مسند مناصب شرعیه مگذار که خود و دیگران را فاسد میکنی علاوه بر اینکه تا آدمی از خود
فارغ نگردد سخن او در دیگری اثر نمیکند صبای کاکلی گویش نکو بود آنرا که هست زیستی گر انفس بر بدان هست ندارد
در درونم اثر که دارم ز حال درونت خبر تو ای چاره هستی چو محتاج بند نباشد بکس پند سودمند با وجود اینکه اندک لغزشی از
علما قبیح تر است از گناهان بزرگ از عوام الناس پس با وجود کثافت باطن خود چه بسیار قبیح است که دیگران را آداب و سنن
آموزند و علامت مخلص صادق که شایسته این مناصب است آنست که هرگاه دیگری یافت شود داناتر و شایسته تر باشد و
میل مردم را باو بسیار یابد و مردم را باو راغب تر بیند شاد و فرحناک گردد و از میل ایشان بدیگری که با او مساوی باشد مطلقا
تفاوتی در حال او بهم نرسد و اگر اعاظم مملکت و اکابر ولایت و بزرگان ذوی الاقتدار در مجمع او حاضر شوند یا در نماز باو
اقتدا کنند یا در پای منبر وعظ او نشینند اصلا کلام او تفاوت ننماید و حال او با نبودن ایشان یکسان باشد بلکه بهمه بندگان
خدا یک چشم نظر کند **فصل** بدانکه ماده مرض ریا طمع در مال و منافع مردمان است یا محبت مدح و ستایش
ایشان و لذت بردن از آن یا کراهت از مذمت و ملامت ایشان که میخواهد بواسطه آن آنچه مینماید بمردم از افعال حسنه و اوصاف
جمیله ایشان او را ثنا گویند و از صلحا و اخیارش خوانند و از این کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف مکرم
و معزز سازد و تسخیر دلهای عوام و خواص نموده یا بوسیله آن باستیفای مشتهیات و مستلذات نفس شوم خود پردازد و مرادات و متمنیات
باسهل وجهی بحصول پیوندد پس کسی که خواهد معالجه این مرض مهلک نماید باید در قطع اصل ماده آن سعی کند و علاج طمع و محبت مدح و ستایش و
کراهت ذم و نکوهش را بنماید و طریق معالجه محبت مدح و کراهت ذم بیان شد و همچنین از علاج طمع بیک نه مذمت و در صفت توکل
نیز تفصیل آن خواهد شد و لیکن در اینمقام نیز فی الجمله علاج آنها از آنجهت که سبب خصوص ریا در عبادات میشوند مذکور مینمائیم و میگوئیم
که هر که فی الجمله عقلی داشته باشد مادامی که امری از برای او نفعی نداشته باشد باو رغبت بهم نرساند و چه چیز را که از برای او ضرر دارد

البته پیرامون آن نگردد و هرگاه امری بالفعل فی الجمله نفعی و یا لذتی داشته باشد و لیکن موجب ضرر عظیم و الم شدید باشد از آن بگذرد پس هر که بصفت ریا مبتلاست لازم است که متذکر ضرر و مفاسد آن شود و با نفس خطاب نماید که ای احمق دعوای ایمان میکنی و شرم نداری که طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی را که بازای هر یک از آنها سعادات ابدیه و درجات منیعه نهاده شده بمدح و ثنای بندگان ضعیف آنرا میفروشی یا با مید آنچه در دست مردم است سودا میکنی و عبادات خود را باطل میسازی و باین مستحق عذاب الهی میگردی و حیا نمیکنی که با خصوصیت حق جل شانه باین افعال استهزاء میکنی و تحصیل رضای مردم را بوسیله طاعت ربانی مینمائی و از سخط و غضب و دشمنی خدا و فساد عملی که او از تو خواسته باک نداری و از مردم امید مدح و نفع داری و از دم الهی اندیشه نمینمائی و جناب مقدس الهی در نزد تو باعتبار تر از مشتی بندگان بیچاره است و حال آنکه زمام اختیار همه امور در قبضه قدرت اوست و کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت او و دلهای همه بندگان منحر امر او و بنده و اراده تمام مردمان مضطر اراده او و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار و سلاطین ذوی الاقتدار با همه خیل و حشم بلکه تمام اهل عالم با هم توام خواهند بقدر نفعی یا مگس سر موضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند هیچ دندانی نجنبد در جهان بی رضا و امر او فرمانروان هیچ برگی می نیفتد از درخت بی رضا و حکم آن سلطان بخت از دهان لقمه نشد سوی گلو تا نگفت آن لقمه را حق ادخلوا هر کرا بینی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است گاهی دست و پای عالمی را بند بدست و پایی می افکند و زمانی کاردانی را در کار خویش حیران و سرگردان نماید شعر یکیرا چنان شکی آرد به پیش که نانی نبیند در انبان خویش یکیرا بدست افکند لوه کنج بسنجیر هامید هر که رنج کند هر چه خواهد برو حکم نیست که جان دادن و کشتن او را یکی است نشاید سر از حکم او تا فتن نه حز او توان حاکمی یافتن علاوه بر اینها انکه سبب شدن عبادت ربانی از برای فساد عبادت سخط حضرت رب العزت یقینی و معلوم و آنچه از مردمان منظور است حصول آن احتمالی و موهوم است و بسا باشد که حق تعالی ریای تو را بر ایشان ظاهر گرداند و بر تقدیری که ظاهر نشود و در دام تدلیس تو افتد جزم نیست که ایشان بمدح و ثنای تو زبان کشایند یا از ایشان نفعی بتو رسد و بر تقدیری که نفع دنیوی بتو عاید گردد همه آن خواری و مشوب بصد هزار منت است با وجود اینها هر که مبتلا بریا است همیشه در دنیا متزلزل و مشوش خاطر است چه مقصود او رضای مردم و دلجوئی ایشانست و هر کسی را خواهشی و هوائی و هر دلی را میلی و رضای هر دل مردم باندک چیزی متغیر میگردد و پس پیوسته باید متوجه بوده باشد که خود دل ایشان را داشته باشد و چون طایفه را از خود راضی میکند جمعی دیگر از و میگسلند و چون دل یکیرا میجوید دیگری از و دلشکسته میگردد و اینها همه چنانکه اخبار و آثار بر آن شاهد و تجربه و عیان با ثبت هر که دست از رضای حق برداشته طالب رضای مردم باشد خداوند خلق او را دشمن میدارند و احدی از و راضی نمیباشد و هر که رضای خدا را بر رضای مردم مقدم دارد همه او را دوست میدارند و همه اینها متعلق بامر دنیاست و آنچه در آخرت از آن شخص ریاکار فوت میشود از درجات رفیعه و منازل منیعه و آنچه باو میرسد از عذاب سخت بیحد و نهایت پس عاقل چون این امور را متذکر شود و دشمن نفس خود نباشد فی الجمله ایمان بخدا و روز جزا داشته باشد غالب آنست که غفلت او زایل میگردد و طبع او از ریا مشغول و متنفر میشود و آنچه مذکور شد معالجه علمی ریاست و اما علاج عملی آن آنست که خود را عادت دهد به پنهان داشتن عبادات و در هنگام عبادت در بروی مردم ببندد و همچنانکه معاصی خود را از مردم پنهان میدارد تا دل و واقع شود باطلاع خدا بر عبادات او و نفس او دیگر خواهش آگاهی مردم را باعمال او نکند و متحقق نماید که باید عبادت را بجهت طمع از مردم بجا نیاورد و مطلقا ریا در نظر او نباشد بلکه بجهت امر الهی بعبادت پردازد و بسیار میشود که باز شیطان مردود دست از او بر نمیدارد و در صدد معارضه با او بر می آید خصوصا در اثنای عبادت پس چیزها بخاطر میرساند و توهمات و افکار بدل او می افکند تا آنکه اندک میلی بریا از برای او پیدا میشود و دل او را مضطرب میگرداند و اگر در آنوقت انکس خود گراهت از آنحالت داشته باشد و با نفس خود مجادله نماید و با او متغیر گردد براو گناهی نیست و عبادت او فاسد نمیشود و باید اگر چنین وسوسه از شیطان حاصل شود بآن التفات نکرده و متوجه آن نشده و دل را مشغول عبادت گردانیده و حضور قلب در عبادت را از دست نداده و مجادله و معارضه شیطان نپردازد چه میشود که شیطان از ریا کسی مأیوس باشد اما توهم ریا را بخاطر او میگذراند بجهت آنکه او در صدد معارضه و مجادله دفع آن توهم بر آید و از حضور قلب باز ماند و اگر آدمی بی آن دفع توهم رود مشغول جواب شیطان گردد شیطان بمطلوب خود میرسد و دست از آن شخص بر نمیدارد و اما هر گاه ملتفت او نگردد

و بقوت قلب متوجه عبادت شود از او مأیوس میشود و دیگر پیرامون او نمیگردد پس سزاوار مؤمن آنست که همیشه در دل خود ریا را مکروه داشته باشد و خاطر خود را بقصد قربت قرار بدهد و چنان در نزد خود محکم کند که امثال این توهمات و خطرات از وساوس شیطان لعین است و التفات بآنها نکند و بهمان چیز که خاطر خود را بآن قرار داده اکتفا نماید بلکه در عبادت اخلاص میفرماید شیطان نا امید گردد و چون شیطان بنده را باین نوع شناخت دیگر متعرض او نمیشود و آنچه مذکور شد تخصیص بریا ندارد بلکه باید در جمیع عقاید و صفات و ملکات بر این طریق بوده باشد مثلا میشود از برای آدمی یقین کامل بخدا و صفات کمالیه و پیغمبر او و اوصیای پیغمبر و امر معاد حاصل شود و دل خود بر این قرار دهد و خاطر خود را جمع کند و از تشکیک و توهم کراهت داشته باشد و شیطان لعین در بعضی اوقات بعضی وساوس در دل او افکند و خاطر او را مشوش سازد باید مشغول جواب شیطان و معارضه آن نگردد بلکه بهمان یقین سابق خود اکتفا نموده و اعتقاد کند که این توهمات و وساوس از شیطان است و اصلی ندارد و اعتباری بآنها نیست و بگذرد و اگر مشغول مجاهده با شیطان شود شیطان برغبت می افتد و بتدریج عقاید او را فاسد میسازد و چون چند دفعه چنین کند شیطان دست از سر او میکشد و همچنین در حسد و کینه و رضا و توکل و امثال اینها حتی که شیطان از برای افساد کار بندگان بعضی اوقات ایشان را بوسواس در نیت یا قرائت یا طهارت یا امثال اینها می افکند اگر چند دفعه کسی اعتنا نکند و بآنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست از و بر میدارد و اگر از پی او برود هر روز از وسواس او میافزاید تا بجائی میرسد که از عبادت باز میماند و هیچ عمل خود مطمئن نمیشود و مثال این مثل کسی است که خواهد بمجلس علمی یا وعظی یا نماز جماعتی حاضر شود و شخص فاسق ضالی خواهد او را باز دارد و او را از آن مجلس محروم سازد و در راه با او دچار شود و خواهد او را فریب دهد اگر التفاتی باو نکند و اعتنائی بسخن او نکند بمجلس میآید و از آن محروم نمیشود و همه روزه تفاوتی باین طمع سر راه باو میگیرد و اما اگر مطلقا ملتفت او نشد و گوش بسخن او نکرد و متوجه انجا پی کار خود رفت و چند دفعه چنین کرد از او مأیوس میشود و دست از و بر میدارد

فصل

بدانکه ضد ریا اخلاص است و آن عبارتست از خالص ساختن قصد از غیر خدا و پرداختن نیت از ماسوی الله و هر عبادتی که قصد در آن باین حد نباشد از اخلاص عاریست پس کسیکه طاعت میکند اگر بقصد ریا یعنی و انمودن بمردم و حصول قدر و منزله در نزد ایشان باشد آن مرائی مطلق است و اگر قصد قربت داشته باشد و لیکن با آن غرض دنیوی دیگر غیر از ریا باو ضم باشد مثل آنکه در روزه قصد پرهیز بکند یا در آزاد کردن بنده که خرج او را نداشته باشد قصد فرار از اخراجات یا خلاصی از شرارت و بدخلقی او را نیز بکند یا در حج نیت خلاصی از بعضی گرفتاریهای وطن یا شر دشمنان کند یا در تحصیل علم قصد برتری و عزت نماید یا در وضو و غسل نیت خنک شدن یا پاکیزگی کند یا در تصدق بسائل نیت خلاصی از ابرام او کند و نحو اینها اگر چه در آنوقت آن شخص مرائی نباشد و لیکن عمل او از اخلاص خارج است پس اخلاص آنست که عمل او از جمیع شوایب و اغراض خالی باشد و از جهت تقرب بخدا بوده باشد و بالاترین مراتب اخلاص آنست که در عمل قصد عوضی اصلا نداشته باشد نه در دنیا و نه در آخرت و صاحب آن همیشه چشم از اجر دو عالم پوشیده و نظر او محض برضای حق سبحانه و تعالی مقصور است و بجز او مقصودی و مطلوبی ندارد و این مرتبه اخلاص صدیقین است و نمیرسد بآن مگر کسانیکه مستغرق لجه عظمت الهی گشته و واله و حیران محبت او باشند و ایشانرا التفاتی نه بدنیا و نه باخرت باشد گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است اسیر قید تو از هر دو عالم آزاد است و رسیدن باین مرتبه میسر نیست مگر از همه خواهشهای نفسانی دست برداری و پشت پا بر هوا و هوس زنی و دل خود را مشغول فکر صفات و افعال پروردگار خود نمائی و وقت خود را بمناجات او صرف کنی تا انوار عظمت و جلال او بر ساحت دل تو پرتو افکند و محبت و انس با او در دل تو جای گیرد و پست ترین مرتبه اخلاص که آنرا اخلاص اضافی نامند آنست که در عمل خود قصد وصول ثواب و خلاصی از عقاب داشته باشد و بسا طاعت و عبادت که آدمی در ادای آنها خود را بتعب می افکند و آنرا خالص از برای خدا پندارد و حال آنکه در آن خطا کرده و با فت آنهم برنخورده همچنانکه از بعضی حکایت کنند که گفت سی سال نماز خود را که در مسجد در صف اول کرده بودم قضا کردم بجهت آنکه یکروز بجهت عذری بمسجد دیر آمدم و در صف اول جا نبود در صف دوم ایستادم در نفس خود خجالتی یافتم از آنکه مردم مرا در صف دوم ملاحظه میکردند دانستم که در این سی سال دیدن مردم مرا در صف اول باعث اطمینان خاطر من بوده و من بآن شاد بوده ام و بآن شاد بوده ام و بآن آگاه نبوده ام و اگر پرده از روی کار برافتد و بدقایق امور هر کس رسیده شود چه بسیار کم عملی بماند که از همه آفات سالم باشد و چون روز قیامت شود و پرده ها برطرف گردد اکثر مردم اعمال حسنه خود را خواهند دید که همه آنها بجز سیئه و معصیت نیست چنانچه خدا تعالی میفرماید و بدا لهم سیئات ما عملوا یعنی ظاهر شود از برای ایشان بدیهای آنچه کرده اند

وَبَدا لَهُم ما کانُوا یَحتَسِبُون و پیدا شود از جانب خدا از برای ایشان آنچه را گمان نمیکردند قُل هَل نُنَبِّئُکُم بِالأَخسَرِینَ أَعمالاً الَّذِینَ ضَلَّ سَعیُهُم فِی الحَیوةِ الدُّنیا وَهُم یَحسَبُونَ أَنَّهُم یُحسِنُونَ صُنعاً بگو میخواهید خبر دهیم شما را از زیانکارترین مردم از حیثیت اعمال آنچنان کسانی هستند که سعی ایشان در زندگانی دنیا ضایع شده و چنان پندارند که عمل نیکی میکنند پس چون روز قیامت در آید و غش اعمال ظاهر گردد بجز روسیاهی و ندامت چیزی نماند و هیچ نماند که آفاتیکه سرچشمهٔ اخلاص را تغییر داده و نیت را مشوب و آلوده میکرداند درجات مختلفه دارند بعضی در نهایت ظهور و جلا هستند که اشتباهی در آن نیست چون ریای ظاهر و عمل بقصد خودنمائی در پیش مردمان و بعضی فی الجمله خفائی دارد مثل آنکه در حضور مردمان عبادترا نیکوتر از خلوت بجای آوری و بیشتر سعی در خضوع و خشوع کنی بقصد آنکه تو مرجع مردمانی و آنچه از تو مشاهده میکنند فرا میگیرند در این عمل پیروی تو کنند و ایشان نیز سعی نمایند و اگر این عمل از برای خدا بودی در خلوت ترک نکردی چه اینقدر خضوع در عبادترا خوب میدانی از برای مردمان ترک آنرا نمی پسندی و نیز از هر کسی عبادات بسیار ترک میشود و معاصی بسیار سر میزند تو اصلا بفکر آنها نیستی و در صدد اصلاح ایشان بر نمیآئی چگونه شد که در این وقت بمحض احتمال آنکه شاید مرا متابعت کنند اینقدر بر ایشان مشفق و مهربان شدی از این دقیقتر آنست که چون باین تدلیس شیطان برخوردی آن لعین مکری لطیفتر سر کند و گوید حال که بجهت اقتدای مردم تو عبادترا در حضور ایشان در نهایت خشوع بجا میآوری باید در خلوت نیز چنین نمائی تا حالت خلوت و حضور یکسان باشد و نیت تو مشوب نباشد پس در خلوت نیز بتحسین عبادت برداری و اگر دیدهٔ بینا داشته باشی می بینی که این نیز از فریب شیطان لعین است و در مجمع و خلوت هر دو قصد تو خالص نیست و خواهی گفت

دزد میآید نهان در مسکنم ... گویدم که پاسبانی میکنم

چه هنوز تو ملتفت خلقی و خضوع خلوتی تو بجهت خضوع مجمع است و خضوع مجمع نه بجهت قربت و همی غرض تو خالص است که اصلاح تخلق نباشی و وجود و عدم جمیع مخلوق در حال عبادت نزد تو یکسان باشد و تفاوتی میان اطلاع بهایم بر طاعت تو و اطلاع انسان نبوده باشد داری بغفلت از او بود که زند لاف مهر دوست کز دل ... بر کند همه مهری و کینه پس از اقسامی که از برای بنده در احوال و اعمال و بجهت مشاهده کسی تفاوت حاصل میشود از ملاحظهٔ چهار بابی از اخلاص خالص خالص النیت و باطل او مشوب آلوده است و بدانکه چنانکه سابق بر این مذکور شد آن قصدی که با قربت ممزوج و غرضی که با اخلاص مخلوط است اگر ریا باشد یعنی از غرضهای دنیویه باشد که راجع بحب جاه یا طمع مال است عبادترا فاسد میکند خواه آن قصد غالب بر قربت باشد یا مساوی آن یا از آن ضعیفتر باشد و علاوه بر آنکه عمل باطل میشود بجهت ریا عذاب علیحده بر آن مترتب میگردد و اگر آن عبادت از واجبات باشد عذابی دیگر بجهت ترک آن عبادت نیز ثابت میشود مگر اینکه قضای آنرا قضا کند و اگر از مقاصد صحیحهٔ شرعیه باشد که بحسب شریعت رجحانی داشته باشد مثل تعلیم غیر یا اقتدای غیر و امثال اینها عبادت را فاسد نمیکند و از اجر و ثواب چیزی کم نمیکند

فصل

بدانکه اخلاص مقامیست رفیع از مقامات مقربین و منزلیست منیع از منازل راه دین بلکه کبریت احمر و اکسیر اعظم است هر که توفیق وصول بآن را یافت بمرتبهٔ عظمی فایز گردید و هر که توفیق بر تحصیل آن کرد دید بمرتبهٔ کبری رسید چگونه چنین نباشد و حال آنکه آن سبب تکلیف نوع انسان است چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید وَما أُمِرُوا إِلّا لِیَعبُدُوا اللهَ مُخلِصِینَ لَهُ یعنی بندگان مأمور باوامر الهیه نگردیدند مگر باینجهت که عبادت کنند خدا را در حالتی که خالص کننده باشند از برای او دین را و لقای پروردگار که غایت مقصود و منتهای مطلوبست بآن بسته است چنانکه میفرماید فَمَن کانَ یَرجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلیَعمَل عَمَلاً صالِحاً وَلا یُشرِک بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً یعنی هر که آرزوی ملاقات پروردگار خود داشته باشد پس باید عمل صالح بجا آورد و در عبادت پروردگار خود احدی را شریک نسازد و در بعضی از اخبار قدسیه وارد شده است که اخلاص سرّیست از اسرار من که ودیعت میگذارم آنرا در دل هر یک از بندگان خود که او را دوست داشته باشم و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ بنده نیست که چهل روز عمل را با اخلاص از برای خدا بجا آورد مگر اینکه چشمهای حکمت از دل او بر زبانش جاری میگردد و فرمود که عمل را از برای خدا خالص کن تا اندک آن ترا کفایت کند و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که چندان در قید بسیاری عمل نباشید و در قید آن باشید که بدرجهٔ قبول برسد آری طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست و فرمود خوشا بحال کسی که خالص کرداند عبادت و دعا را از برای خدا و دل او مشغول نگردد بآنچه دو چشم او می بیند و یاد خدا را فراموش نکند بواسطه آنچه گوشهای او میشنود و دل او محزون نگردد بسبب آنچه

بر آن

الیقین

بیان فضیلت اخلاص

خدا بدیگری عطا فرموده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هیچ بنده خالص نگرداند ایمان خود را از برای خدا چهل روز مگر اینکه خدا زهد در دنیا را باو کرامت فرمود و او را بینا گرداند بدردهای دنیا و دوای آنها و حکمت آنرا در دل او ثابت گرداند و زبان او را بآن گویا ساخت و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که اخلاص جمع میسازد همهٔ اعمال فاضله را و آن معنی ایست که کلید آن قبول و سجل آن رضاست پس هر که خدا عمل او را قبول میکند و از او راضی است از جملهٔ مخلصان است و اگرچه عمل او اندک باشد و کسیکه خدا قبول نمیکند عمل او را مخلص نیست اگرچه عمل او بسیار باشد بعد از آن میفرماید و ادنی مرتبهٔ اخلاص آنست که بنده آنچه قدر طاقت اوست بجا آورد و در نزد خدا قدری و مرتبه از برای عمل خود قرار ندهد که بواسطهٔ آن مکافات و مزدی از خدا طلبد چه او میداند که اگر خدا حق بندگی را از او مطالبه نماید از ادای آن عاجز است و پست ترین مقام بندهٔ مخلص در دنیا آنست که از جمیع گناهان سالم ماند و در آخرت آنست که از آتش خلاص شود و به بهشت فایز گردد و بالجمله صفت اخلاص سر همهٔ اخلاق فاضله و بالاترین جمیع ملکات حسنه است قبول عمل بآن منوط و صحت عبادت بآن موقوفست و عملی که از اخلاص خالی باشد در نزد پروردگار اعتباری ندارد و در نزد مستوفیان روز جزا بجزئی برنداردند شعر قلب رویی اند و دلستانند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم بلکه ما دامیکه مرتبهٔ اخلاص کسی را نباشد خلاص از شر شیطان نشود چه آن لعین قسم بعزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگانرا گمراه سازد مگر اهل اخلاص را چنانکه حکایت از زبان آن پلید در قرآن شده که فَبِعِزَّتِکَ لَأُغوِیَنَّهُم أَجمَعِینَ إِلّا عِبادَکَ مِنهُمُ المُخلَصِینَ و شاهد بر این حکایتی است که از اسرائیلیات وارد شده که درختی بود که جمعی او را میپرستیدند و عابدی در بنی اسرائیل بر آن مطلع شده غیرت ایمان او را بر این داشت که تیشه برداشته روانه شد که آن شجره را قطع نماید در راه شیطان بصورت مردی باو دوچار شده گفت بکجا میروی گفت درختی است که جمعی از کفار بجای پروردگار آنرا میپرستند میروم تا آنرا قطع کنم گفت ترا باین چکار و گفتگو میان ایشان بطول انجامید آخر منجر شد که دست و گریبان شدند و عابد شیطانرا بر زمین افکند چون شیطان خود را عاجز دید گفت معلوم است که تو این عمل بجهت ثواب میکنی و من از برای تو عملی قرار میدهم که ثواب آن بیشتر باشد هر روز فلان مبلغ بزیر سجادهٔ تو میگذارم آنرا بردار و بفقرا عطا کن عابد فریب شیطانرا خورده از عزم قطع درخت درگذشت و بخانه برگشت و هر روز سجادهٔ خود را برمیچید همان مبلغ را در آنجا میدید و برمیداشت و تصدق میکرد چون چند روز بر این گذشت شیطان قطع وظیفه را نمود دیگر در زیر سجادهٔ خود زر نیافت تیشه برداشته رو بقطع درخت نهاد شیطان سر راه بر او گرفته باز بر سر مجادله آمدند در این مرتبه شیطان بر عابد غالب شده او را بر زمین افکند عابد حیران ماند از شیطان پرسید که چگونه این دفعه بر من غالب آمدی گفت بواسطهٔ آنکه در ابتدا نیت تو خالص بود و بجهت خدا قصد قطع درخت کرده بودی و این دفعه بجهت آنکه طمع بقطع آن میروی و نیت تو خالص نیست باینجهت من بر تو غالب گشتم

صفت بیست و دویم

نفاق با مردم است و مراد از آن در این مقام دورویی و دوزبانی است باینطریق که در حضور کسی او را مدح و ستایش کنی و اظهار دوستی و نیکخواهی نمائی و در غیاب او برخلاف آن باشی و مذمت او کنی و در صدد اذیت او باشی یا آنکه میان دو نفر که دشمن یکدیگر شده اند نمائی و با هر یک در دشمنی دیگری موافقت کنی و خود را دشمن او وانمائی و او را بر عداوت آن دیگری تحسین کنی و دشمنی او را در نظرش جلوه دهی و چنان نمائی که تو هم یاری آن میکنی و این صفت از جملهٔ مهلکات عظیمه است حضرت پیغمبر فرمود که هر که دورو باشد در دنیا فردای قیامت او را دو زبان از آتش خواهد بود و فرمود بدترین بندگان خدا در روز قیامت کسی خواهد بود که در دنیا دورو باشد یعنی شخصی را ببوئی ملاقات کند و دیگری را ببوئی و نیز فرمود که در روز قیامت هر که دورو باشد خواهد آمد یک زبان از قفای او آویخته و دیگری از پیش روی او و شعله خواهد کشید تا رخسار او را بسوزانند و ندا خواهد رسید که این است که در دنیا دورو و دوزبان بود و مخفی نماند که این در صورتیست که غرض از تردد دو دشمن و موافقت با آنها محکم کردن دشمنی ایشان و امثال آن باشد اما هرگاه کسی آمد و شد با دو نفر که باهم دشمنند نماید و اظهار دوستی خود نماید با هر یک و فی الواقع هم با هر دو دوست باشد این نفاق نیست که دو دوستی و با هر یک دوستی صادق و حقیقی نیست چه دوستی حقیقی با کسی با دوستی دشمن او جمع نمیشود و همچنین اگر کسی از شر کسی دیگر ترسد و بجهت دفع شر او اظهار دوستی با او کند و مدح او نماید بچیزی که اعتقاد بآن نداشته باشد و با او مدارا و سلوک کند این نیز اگرچه نفاقست ولیکن بالضرورت و دال باشد مذموم نیست و جایز است شرعا چنانکه مرویست که مردی در خانهٔ حضرت پیغمبر اذن دخول طلبید حضرت فرمود که اذن دهید او را که بد مرد قبیله است و چون آنشخص داخل شد حضرت نرمی با او تکلم نمود چون

که حاضران گمان کردند که آن شخص را در خدمت آنسرور قدر و منزلتی است چون بیرون رفت عرض کردند که در اول چنین فرمودی و چون
داخل شد با او حسن سلوک بجا آوردی آنجناب فرمود که بدترین خلق خدا در روز قیامت کسی است که احترام و اکرام او نمایند که خود را
از شر او محافظت نمایند و همه اخباری که در خصوص تقیه و مدارا وارد شده است دلالت بر تجویز این نوع میکند و از بعضی از صحابه منقول
است که ما بر روی کسانی چند بشاشت و خرمی میکردیم که دلهای ما بر ایشان لعنت میکرد و همچنانکه اشاره بآن شد جواز این نوع سلوک
در وقتی است که ناچار باشد که با آن شخص بسر آید و شد نماید و در ترک او و ترک مدارا مظنه ضرر باشد نه اینکه مانند اکثر اهل این زمان که
بمحض دنائت نفس یا ضعف آن یا بطمع بعضی از فضول دنیا یا توهمات بیجا با اکثر مردم بنای دو روئی گذارده و ایشان را [illegible]
میکنند که اصلا دل ایشان از آن خبر ندارد و این را مدارا و حسن سلوک نام نهند **صفت بیست و سیم** غرور است که منشأ اکثر آفات
و شرور است و اصل معنی غرور فریب خوردنست و مراد از آن در اینمقام فریفته شدن بشبهه و خدعه شیطان است در ایمن شدن از غضب
خدا تعالی و مطمئن گشتن بامری که موافق هوا و هوس و ملایم طبع باشد پس هر گاه اعتقاد باشد که او بر راه خیر است و آن طریقه که دارد طریقه
صحیح است و چنین نباشد آن شخص مغرور است و اگر فریفته امری شود که بواسطه آن خود را شخصی داند آن عجب است که مذکور شد و اگر
چه آن نیز از اقسام غرور است ولیکن مراد از غرور در اینمقام مغرور شدنست بصحت کاری که میکند و درست بودن آن و چون بیشتر
مردم بخود گمان نیک دارند و افعال و اعمال خود را درست پندارند و حال آنکه در آن گمان خطا کارند پس ایشان مغرورند مثل
کسانیکه مال مردم را میگیرند و بمصرف خیرات و مبرات میرسانند و مساجد و مدارس بنا مینهند و پل و رباط میسازند و چنان
پندارند که عمل نیکی کرده اند و بسعادتی رسیده اند و این محض غرور و غفلت است و شیطان لعین او را فریب داده است و بدانکه
منبع هر هلاکی و سرچشمه هر گونه شقاوتی غرور و غفلت است و باین سبب سید رسل فرمود خوشا خواب زیرکان و افطار کردن
ایشان که چگونه مغبون کرده اند احمقان و سعی و اجتهاد ایشان را چه حمق موجب غرور به بیداری و اجتهاد میکردد و هر آینه بقدر ذره از عمل
صاحب تقوی و یقین بهتر است از عملی که روی زمین را مملو گرداند از مغرورین و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول
است این مضمون که مغرور در دنیا مسکین است و در آخرت مغبون و زیانکار چه عوض کرده است بهتر را بزبون تر و تعجب مکن از
خود که بسا باشد فریفته شوی بمال و صحت بدن خود و گمان کنی که باقی خواهی بود و بسا باشد که فریفته شوی بطول عمر خود و اولاد و اصحاب
خود و پنداری که بسبب اینها نجات خواهی یافت و گاهی فریفته شوی بانچه بخلق مینمائی از پشیمانی بر تقصیرات خود در عبادت و شاید
خدا از دل تو خلاف آنچه را بخلق مینمائی داند و بسا باشد که نفس خود را مکلف بر عبادت بداری و حال آنکه خدا تعالی اخلاص از تو طلب
کند و بسا باشد که افتخار کنی بعلم و نسب خود و حال آنکه غافل باشی از آنچه از احوال تو پنهان است بر تو خدا میداند و بسا باشد که خدا را بخوانی
و حال آنکه تو غیر خدا را میخوانی و بسا باشد که پنداشته باشی که نصیحت خلق میکنی و حال آنکه فی الحقیقه قصد مدح خود داشته باشی و
بدانکه از ظلمتهای غرور و فریب بیرون نمیروی مگر بخضوع از برای خدا و بازگشت بسوی او از روی صدق و دانستن عیوب خود
و اگر مغرور شوی و بخود راضی باشی بهر حالی که در آن هستی هیچ احدی از تو شقی تر و عمر ضایع کننده تر نخواهد بود و در روز قیامت حسرت
و ندامت خواهی داشت **فصل** بدانکه اهل غرور و غفلت بسیار و سبب غرور ایشان غفلت و شقاوتست و ما در اینمقام اشاره
اجمالیه بطوائف مغرورین و غفلت هر یک مینمائیم تا طالب سعادت در مقام احتراز از آن باشد پس میگوئیم طایفه اولی کفار و صاحبان
مذاهب فاسده اند که شیطان ایشان را بغفلت انداخته و بشبهات واهیه ایشان را از راه حق بیرون کرده و ایشان را فریب داده و از راه رفته خود را محق پنداشته اند
و معالجه این غرور آنست که هر کسی باید تأمل کند و بداند که انسان محل سهو و خطاست و شیطان در کمین او نشسته است و بسا
اموری که آدمی یقین بآن داشته خلاف آن ظاهر گشته پس بعد از این تأمل در صدد تفحص از مذاهب برآید و بقدر قوه و طاقت سعی در
تحصیل حق نماید تا اینکه از این غرور و غفلت برآید و اگر در این هنگام فحص و سعی اجل او در رسد و قبل از ظهور حق برو بمیرد امید آنست که
خدا او را رحمت نماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها هیچکس را خدا زیاده از قدر طاقت تکلیف نمیفرماید **طایفه دوم** مغروران
بشهوات دنیویه و غرق در لذات نفسانیه اهل فسق و معاصی اند و مغرورین از این طایفه هر چند نوعند نوع اول جماعتی هستند که
سبب غرور و فریب ایشان گمان نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت شده و از این غافل گشته اند که اگرچه دنیا نقد و آخرت نسیه است
الا اینکه چنین نیست که هر نقدی بهتر از نسیه بوده باشد و اگر چنین بودی چرا طبیب مریض را منع کند از بعضی طعامهای لذیذ که نهایت

رغبت بآنها دارد و بجهت اینکه مبادا بعد از این مرضی بهم رسد ترک طعامهای نقد را میکند بامید صحت نسیه و هر گاه شخص امینی ده دینار
از دیگری بگیرد که یکسال یا ده سال دیگر بیست دینار باو بدهد دست از ده دینار نقد بر میدارد بطمع بیست دینار نسیه و چرا اینقدر خود را بر زحمت سفرها
و خطرهای دریاها میاندازد بجهت راحت بعد از این بلکه اکثر اعمال بندگان از زراعت و تجارت و معاملات از این قبیل است چه مال نقد خود را صرف
میکند بامید نسیه بیشتر پس هر گاه یک نقد فوت میتوان کرد بجهت دو نسیه چگونه دنیای پست را که قدر محسوس در جنب آخرت ندارد و
ان نتواند داد علاوه بر اینکه جمیع لذات دنیویه بانواع آفات و کدورات مشوب و عیش و عشرت او بچندین غم و غصه مخلوط است شعر
محیطش پر کدورت مرکزش دور چو الیش پر غش و چشمه اش شور بخلاف لذات اخرویه که از همه آفات دور و هیچ چیز کدورتی ممزوج
نیست [illegible] است بزوال و داخل است پر رنج و ملال نوع دوم کسانی هستند که سبب غرور و غفلت ایشان گمان اینست که لذات
دنیا امریست یقینی و لذات اخرویه چیزیست احتمالی و یقینی از احتمالی بهتر است و عاقل یقینی را دست بر نمیدارد بامید احتمالی و منشأ این
نیست مگر کفر ظاهری یا باطنی که اظهار آنرا نمیکند و چنین کسی از زمره کفار محسوب و دفع این غرور بتحصیل یقین بامور معاد است بادله
واضحه قطعیه با وجود اینکه چنین نیست که هر یقینی را بر احتمالی ترجیح توان داد از اینجهت است که اگر در سفره عسلی باشد که احتمال زهر در آن
باشد البته عاقل از آن اجتناب میکند و لذت یقینی عسل را بضرر احتمالی زهر ترک میکند خصوص احتمالی که جمعی کثیر از اهل علم و عقل بر آن گواهی
دهند و اکثر منافع دنیویه از زراعات و معاملات که عقلا مال نقد را صرف آن میکنند بطمع نفع احتمالی است و همچنین می بینیم که آدمی مال
کثیر خرج میکند که زنی بخواهد بجهت حصول ولد و حال آنکه ممکن است آن زن عقیم باشد یا در خود او ناخوشی باشد که عدیم الولد باشد بلکه بهر
رنجی گرفتار میشود و هر خرجی که میشود کمتر نفع آن بحال دیگر مثلا عاید میشود محض احتمال است چه بودن این شخص در حیات او تا یکسال دیگر
حتمی نیست مگر محض احتمال پس این مغرور احمق چگونه مال نقد یقینی خود را تلف میکند و راحت قطعی خود را دست بر میدارد بامید نفع
و راحت جزئی احتمالی که احدی یقین ندارد که منتهی خواهد شد و لذت آلوده چند روزه دنیا را مضایقه دارد بامید لذت جاوید آخرت که اعتقاد
او اگرچه احتمالی باشد و لیکن عمده عاقلان عقلا از انبیا و اولیا و اساطین حکما و عرفا بر وجود آن گواهی داده اند و باین دو نوع از مغرورین اشاره
است آنچه را که خداوند عالم فرموده است که فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا یعنی بعضی از جمله مردمان کسانی هستند که زندگانی دنیا ایشان را
این عار بیشتر ایشانرا فریفته کرده است نوع سیم طایفه هستند که شیطان ایشانرا مغرور نموده چنانکه خدا تعالی فرموده
است وَغَرَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ ایشان جماعتی هستند که دنیا فی الجمله بایشان روی آورده است و بعضی از نعمتهای آن از برای
ایشان میسر شده پس نعمتهای خدا را در دنیا از برای خود ملاحظه نمایند و بسیاری از مؤمنین مشاهده مینمایند که محتاج و فقیر و شکسته
و علیل اند آنگاه شیطان در مقام فریب ایشان بر می آید که معلوم است که خدا را لطف و مرحمتی با ما هست که با فقرا نیست و محبتی
که با ما دارد با ایشان ندارد و اگر چنین بودی چنانکه با ما احسان فرموده است با ایشان نیز کردی و چون لطف و محبت او با ما بیشتر
است ظاهر است که در آخرت نیز احسان او با ما بیشتر و مرتبه ما بالاتر خواهد بود و این خیالیست فاسد و توهمی است باطل بلکه در نظر ارباب
بصیرت این عین ذلت و پستی و خواری و نکونساریست چه نعمتها و لذتهای دنیا همه موجب هلاکت و باعث دوری از درگاه رب
العزت نفس انسانی از آنها هلاک میگردد و از اینجهت خدا دوستان خود را در دنیا از آن پرهیز میفرماید و محافظت میکند چنانکه پدر
مهربان فرزند عزیز خود را از حلویات و طعامهای لذیذ پرهیز میدهد و معاملات خدا با مؤمنین و اهل کفر و فسق در دنیا مثل کسی است که
دو بنده داشته باشد که یکی را نهایت محبت و دوستی داشته باشد و دیگری در نظر او خوار و پست باشد پس اول را از لهو و لعب
منع میکند و او را در مکتب محبوس میسازد تا علم و ادب بیاموزد و او را در هنگام مرض دواهای ناگوار میخوراند و طعامهای لذیذ را از او باز
میگیرد و دوم را بخود وا میگذارد و با هر چه دلخواه اوست چنان کند و شب و روز خود را ببازی صرف کند پس اگر این بنده چنان داند
که مولای او او را دوست تر دارد نسبی نادان و احمق خواهد بود و از این سبب بود که اکابر دین هر وقت که دنیا بایشان رو میکرد محزون
میگشتند و میگفتند بمیرم چه گناهی از ما سر زده و چون فقر بایشان روی آورد میگفتند مرحبا بشعار نیکان و پسندیدگان و اما اهل کفر
و غیره در این غافلند و چنان پندارند که اقبال دنیا کرامتی است از خدا و ادبار آن ذلت و پستی است و از حقیقت امر غافل
گشته اند و دیده بصیرت ایشان پوشیده شده تا رحمت را زحمت و ذلت را عزت دانسته اند [illegible]
ای که پس [illegible] نادیده شحنه ندامت آنکه تحقیق خوانده صدر پنداری و بر در مانده و خدا از احوال ایشان خبر داده و میفرماید

کدورت

فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ
فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ خلاصه معنی آنکه اما انسان چون پروردگار او را امتحان میکند و نعمتی باو دهد از راه جهل و نادانی میگوید
خدا مرا اکرام کرده است و چون امتحان او کند و روزی او را تنگ گیرد گوید خدا مرا خوار خواسته است کسی که باین غرور مبتلا باشد باید اندکی
تامل کند و دیده بصیرت بگشاید و باحوال زمره باریافتگان بارگاه کبریا از طایفه انبیا و اولیا نظر کند و ببیند هر که در این بزم مقرب
تر است جام بلا بیشترش میدهند و چگونه در دنیا ببلاها و محنتها گرفتار گشته‌اند و ایام خود را برنج و عنا گذرانیده‌اند شعر تلخ کرد اند نعمها
خوی تو تا بگرد چشم بد از روی تو خلق را با نوشی بدخو کنند تا نو را باد از آن سو کنند و گذران زندگانی عشرت را چون قارون و
فرعون و شداد و غیر ایشان از کفار و پادشاهان جبار ملاحظه نماید و آیات کتاب کریم را بخواند و در آنها تامل کند و ببیند که میفرماید أَيَحْسَبُونَ
أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَبَنِينَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ آیا گمان میکنند که آنچه را امداد کرده‌ایم
ایشان را بآن از اموال و اولاد خیراتیست که از برای ایشان پیش فرستاده‌ایم نه چنین است بلکه ایشان نمیفهمند و بر نمیخورند و میفرماید
فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً پس گشودیم بر ایشان درهای هر نعمتی را تا
چونکه شاد و فرحناک شدند بآنچه بایشان عطا شده است ناگاه بگیریم ایشان را و میفرماید إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا یعنی جز
این نیست که بر ایشان مینمائیم از نعمتهای دنیا تا غافل گردند و گناه را زیاد کنند نوع چهارم کسانی هستند که شیطان فریب ایشان را داده
بآنکه خدا ارحم الراحمین است و گناهان عاصیان در جنب دریای رحمت او قدری ندارد و نا امیدی از رحمت او مذموم و رجای برحمت او
محمود است ابلیس ایشان را باین خدعه فریفته مرتکب انواع معاصی و ظلم میگردانند و غافل میشوند از آنکه مقتضای کرم و حکمت چیست و معنی رجای
محمود کدام است و نمیدانند که آنچه ایشان دارند رجا نیست بلکه حمق است چنانکه سید رسل فرمود که احمق کسی است که نفس و پیروی هوا
و هوس نماید و متابعت خواهشهای نفس کند و با وجود این آرزو از خدا داشته باشد رجا از هم منفک نمیشود پس کسی بچیزی امیدی داشته
باشد در طلب آن بر نیاید و همچنانکه کسی در دنیا زن نگیرد و امید اولاد داشته باشد احمقست همچنین است کسیکه امید رحمت از خدا داشته
باشد و عمل نکند احمق خواهد بود و اما اعتماد بکرم خدا تعالی با وجود ارتکاب انواع معاصی و ملاهی پس باید تامل نمود که خدا اگرچه کریم است اما صادق
القول نیز هست و دروغ و فریب در ساحت کبریای او راه نیست و در جمیع کتب خود گناهکاران را بعذاب الیم وعده داده است و فرموده
است وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ هر که بقدر ذره بدی کند جزای او را خواهد دید و دیگر فرموده است لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى
هیچ چیز از برای انسان نیست مگر آنچه را در حق آن سعی کرده است و میفرماید كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ هر نفسی در گرو عملی است
که کرده و خواسته است پس ای جاهل مغرور اگر خدا را در این گفتار بالعیاذ بالله کاذب میدانی پس در آنچه از کرم خود بیان نموده چه اعتماد کنی و اگر او را صادق
میدانی چگونه با وجود اصرار بر معاصی امید آمرزش داری ای بیچاره ملاحظه کن بواسطه معاصی قومی چه بسیار را خدا در دنیا بانواع غضبها مبتلا
ساخت و خلقی را بطوفان غرق کرد و جماعتی را بصاعقه هلاک ساخت آتش بر طایفه باراند و شهر گروهی را زیر و زبر ساخت و
شمشیر بدست حبیب خود داد که رحمة للعالمین بود تا خلقی بیشمار را از دم تیغ آبدار گذرانید و زن و اطفال ایشان را باسیری داد
آیا نسبت بآنها کریم نبود و همچنین بعضی معاصی را کشتن مقرر فرموده پس معلوم میشود که عذاب بواسطه معصیت با کرم منافاتی ندارد و کرم
جائی دارد و قهر موضعی ای جاهل سری بجیب تفکر فرو بر و ببین آنکه ترا بکرم خود وعده داده و رحم خود را بیان فرموده بتخصیص باخرت داده است
یا در دنیا نیز کریم و رحیم است و وعده روزی بتو داده است و فرموده است وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که خدا را وکیل خود کند او را
کافی است اگر گوئی تخصیص باخرت دارد خود میدانی که دروغ میگوئی بلکه کافری و اگر شامل دنیا و آخرت هست چگونه بجهت تحصیل دنیا
آرام نمیگیری و بقدر قوه خود سعی در خصوص آن میکنی کو آن کرم و رحم که شیطان ترا بآن مغرور ساخته اینقدر ستمکار چگونه کرم اقتضا میکند
که ظالم قوی پنجه بر بندگان ضعیف خدا ظلم کند و اموال ایشان را بستم بستاند و دل ایشان را برنجاند و فحش و دشنام ایشان را ایذا کند یا خون
ایشان را بریزد یا عرض و ناموس ایشان را برباد دهد و دود از نهاد ایشان برآورد و ایشان دسترس بجائی نداشته باشند و با وجود
این خداوند عادل انتقام مظلوم از ظالم نکشد و دل مظلوم را شاد نگرداند پنجم جمعی هستند که بفریب شیطان بعضی نامشروعات را عبادت
خداوند پنداشته‌اند و آنها را بجا میآورند و بواسطه آنها توقع آمرزش دارند بلکه خود را آمرزیده میدانند و این نوع را امثال بسیار است
مثل آنکه بعضی از ظلمه بظلم و ستم مال مردم را میگیرند و آن را بفقرا میدهند یا مسجد و مدرسه و پل و رباط بنا میکنند و از این قبیل است که

بعضی از اهل علم در مجامع و محافل بتکلف بجهت صاحب آبروئی میکنند که مبلغی بفقیری یا بجهت بنای خیری بدهد و نمیدانند از وجوه واجبی چیزی
بر ذمه او هست یا نه و آن بیچاره را از روی خجالت میکند بلکه بسا باشد که منبر سند و مثل آنکه بسی از تعزیه خوانان در تعزیه حضرت امام حسین علیه السلام
غنا میکنند و احادیث دروغ جعل مینمایند و مثل آنچه بعضی از عوام الناس در تعزیه سید الشهدا امر تکیه میکنند که بعضی از زینت میکنند و آنچه
اهل کوفه و شام آن تکیه را آئین می بندند بلکه بعضی از اهل ظلم زینت آنها را از مال فقراء و رعایا میگیرند و جمعی در دهه اول محرم مجلسها و محفلها آراسته
میکنند و مشعلها و فانوسها و صورتها نصب مینمایند و باین وسیله اسرافهای بسیار میکنند و زنها را با مردان در یک مجمع حاضر مینمایند
و پسر را با مرد بالای منبر میکنند تا نغمات غنای حرام چند کلمه بخوانند و بسا باشد که مردان را لباس زنان میپوشانند و تشبیهات
بیرون میآورند و طبل و کوس و نقاره میکوبند و این هنگامه را تعزیه امام حسین مینامند و از چنین اعمال قبیحه رکیکه توقع اجر و ثواب
دارند غافل از اینکه تعزیه امریست مستحب و بتوسط نامشروعات متعدده محو مینمایند با وجود آنکه این امر بازیچه و لهو و لعب است نه تعزیه
و مصیبت نوع ششم قومی هستند که معاصی بسیار از ایشان سر میزند و طاعت بیشمار از ایشان فوت میگردد و لیکن همه آنها را
فراموش مینمایند و تک طاعتی که از ایشان بعمل آمد آنرا حفظ میکنند و بواسطه آن منت بر خدا میگذارند و خود را آمرزیده مطلق میدانند مثل آنکه در
همه عمر یک حج میکنند یا یکی از مشاهد مشرفه میروند یا مسجدی میسازند یا رباطی بنا میکنند و حال آنکه هیچیک از عبادات دیگر ایشان
بر نحو مقرره شریعت نمیباشد یا اجتناب از مال مردم نمیکنند یا در ادای زکوة و خمس خود تقصیر میکنند یا از آزار و غیبت مسلمین احتراز
نمینمایند و همه اینها را فراموش مینمایند و آن یک عمل همیشه در مد نظر ایشانست و چنان با خود خیال میکنند که چگونه خدا عذاب میکند
و حال آنکه حج کرده‌ام یا مسجد بنا کرده‌ام یا روزی چه قدر قرآن خوانده‌ام و امثال اینها و چنین شخصی باید که در صدد محاسبه اعمال خود
باشد و همه اعمال خود را با یکدیگر موازنه کند و خیر و شر آنها را ملاحظه نماید تا ببیند کدام افزونتر و کدام کفه ترازوی اعمالش سنگین تر است
طایفه هفتم از اهل غرور و غفلت اهل علمند و مغرور در این طایفه بسیار است زیرا که شعور در این فرقه بیشتر آلودگی هست خوشا
وقت و لباس دلنوشان و از جمله مغرورین ایشان فرقه هستند که اکثر عمر خود را صرف علم کلام و مجادلات نموده و اکثر اوقات خود را
صرف تعلیم آداب مناظره رسانیده و در ایراد شکوک و شبهات بالمغالطات ساخته و پرداخته نه در عقاید دینیه از مرتبه پست تر
عوام تجاوز نموده و نه یک مذهبی را پای برجای کرده که با این رای میل میکنند و زمانی آن قول را اختیار میکنند و عقاید او مانند ریسمانی
که در مقابل باد آویخته باشد که گاهی بچپ میل کند و گاهی براست از اکثر علوم آگاه و لیکن در معرفت خدا گمراهند شعر خداوند علم و خداوند
رای شناسای هر چیز غیر از خدای و با وجود این چنان پندارد که هیچکس چون او خدا را نشناخته و صفات او را ندانسته و فکر
کردن در شبهات جدلیه کلامیه را افضل طاعات داند و باین توقع ثواب دارد و باین خیال فاسد مغرور و فریفته شیطان شده
و از علوم دینیه که منشا سعادات دنیویه و اخرویه اند باز میمانند و از طاعات و عبادات و تهذیب اخلاق بی بهره مانده و غافل از این شده
است که این شکوک و شبهات را مدخلیتی در تصحیح عقاید نیست و از این جهت عقاید بسیاری از عوام الناس از این شخص محکمتر است بلی فایده
بعضی از مسائل این علم آنست که اگر ملحدی یا صاحب بدعتی در مقام تخریب دین برآید دفع وی بقهر و غلبه میسر نباشد صاحب علم
و جدل تشکیکات او را بقواعد علم مناظره دفع نماید و در بسیاری از اعصار خصوص در این ازمنه فایده و اثری بر آن مترتب نمیگردد چه
مبتدعی که دفع او موقوف باین علم باشد نادر است و حصول بدعت و شبهه از برای کسانیکه در این علم فرو رفته‌اند بیشتر است و فرقه
دیگر هستند که کمال را منحصر در عبارت فهمی میدانند و روزگار عزیز خود را صرف فهمیدن مطالب عبارتی که صحت آنها معلوم نیست
میکنند بلکه کاه میتراشند از برای عبارتی وجوه بسیار و احتمالات بیشمار پیدا میکنند و مدتهای مدید از عمر را بدرست کردن احتمالات
عبارت مخالف مذهبی یا فاسقی و مسئله که نه بکار دنیا میآید و نه بکار آخرت ضایع میکنند و این عمل لغو را کمال و دانش میدانند و از
تحصیل معارف باز میمانند و طایفه دیگر اوقات خود را مصروف بر تعلم نحو و صرف و معانی بیان و شعر و منطق مینمایند و روزگار خود را
در دقایق آنها بانجام میرسانند بگمان آنکه علم شریعت و حکمت بر آنها موقوف است و غافلند از اینکه علمی که موقوف علیه علمی دیگر است
باید بقدر ضرورت در آن اکتفا نمود علاوه بر اینکه اغلب وقتی فایده دارد که در آنچه مقصود است بکار برده شود نه اینکه تمام عمر را
صرف همان مقدمه کرد و از مقصود اصلی باز ماند و گروهی دیگر هستند که مشغول علم شریعت میشوند و لیکن بر فن معاملات از علم فقه
اقتصار میکنند و فروع نادره و شاذه در آن تتبع میکنند و از علم عبادات و اخلاق و اشتغال بطاعات دور می افتند و فرقه دیگر از فن

معاملات و عبادات هر دو سعی میکنند ولیکن از قدر ضرورت از آنها تجاوز میکنند و در مسائل غیر مهمّه و فروع غیر متفقه اوقات را صرف
میکنند و بمطالب غیر مفیده میپردازند و از آنچه که مقصود از علم شریعت است که عمل و تهذیب اخلاق باشد باز میمانند صد هزاران
فصل دانی باز علوم جان خود امی ندانی ای ظلوم نیک دانی فایدهٔ هر جوهری در بیان جوهر خود چون خری نیک میدانی یجوز
ولا یجوز خود ندانی که یجوزی یا عجوز این روا وین نا روا دانی که چیست همت خود را ندانی احمقی ست سعدها و نحسها دانسته‌ی
ننگری سعدی تو یا ناشایسته‌ئی در گشاد عقدها گشتی تو پیر عقده چندی دگر بگشاده گیر عمر در محمول و در موضوع رفت بی بصیرت عمر در
مسموع رفت جان جمله علمها اینست این که بدانی من کیم یوم دین از اصولینت اصول خویش به که بدانی اصل خود ای مرد مه حد
اعیان و عرض دانسته گیر حدّ آنرا دان که بود زان گزیر و قومی دیگر در همهٔ علوم شرعیه جدّ و جهد مینمایند و بدقایق آنها میرسند و
شب و روز در مسائل آنها تامل میکنند و علاوه بر آن مواظبت بر طاعات ظاهریه مینمایند ولیکن صفات نفسانیهٔ خود را مهمل گذارده
و از فکر آفات نفس خود غافل شده‌اند و گاه باشد که متوجه اصلاح اخلاق خود نیز شده‌اند و ملکات ردیّهٔ واضحه را دفع نموده ولیکن در
زوایای نفس او دقایق مکر شیطان و تلبیس او مخفی است و او از آنها غافل افتاده و جمیع این طوایف هرگاه عمل خود را صحیح و خود را بر
جادهٔ خیر و سعادت دانند مغرور و غافلند چه بعضی از ایشان علم مهم را ترک کرده و با آنچه چندان فایده ندارد پرداخته‌اند مثل کسی که مرض
مخصوصی داشته باشد که منجر بهلاکت او شود و او محتاج باموختن دوائی باشد آنرا ترک نموده و دوای مرضی دیگر را که معالجه با آن خود مرض او با
بیاموزد و کتب معالجات را بخواند و بیماران دیگر را تعلیم کند ولیکن مداوای خود را نکند و از این طایفه طایفه هستند که نفسهای ایشان باخلاق
ناپسند آکنده و صفات مهلکهٔ رذیله در آنها مجتمع گشته ولیکن غرور و غفلت ایشانرا بجائی رسانیده که گمان میکنند شان ایشان بالاتر
از آنکه صفت بدی در آنها ظاهر باشد و اخلاق رذیله را منحصر در عوام الناس میدانند و چون آثار کبر و حب ریاست و برتری
و شهرت در یکی از ایشان ظاهر گردد و تصور کنند که این تکبّر نیست بلکه غرض عزت دین و اظهار شرف علم است و چون علامات
حسد در او پیدا شود زبانش بغیبت امثال و اقران جاری گردد و بسا طعنی که بر او زده باشند پندارد که این از راه غضب در دین و بغض
فی الله است و حال آنکه اگر طعن بر دیگری از اهل علم زنند یا بر او ردّ نمایند و او را از منصب خود دفع کنند این مغرور مطلقا غضبناک نمیگردد
بلکه بسا باشد که شاد شود و اگر غضب او از برای دین بودی نه از راه حسد و عداوت در ردّ و مزاحمت غضب او بر خود و دیگران یکسان بودی
و چون علامات ریا از او یافت میشود گوید غرض از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردمانست بمن تا هدایت یابند و تامل نمیکند در اینکه اگر غرض از
اظهار اعمال و احوال خود ریا و خودنمائی نیست بلکه اقتدای دیگرانست چرا باقتدای ایشان بدیگری مسرور نمیشود و اگر غرض اصلاح مردم
باشد باید بهر نوع که باصلاح میایند مسرور شود و چون بمجالس ظلمه داخل شود مدح و ثنای ایشان کند و تواضع و فروتنی از برای ایشان
نماید و ملاحظه این کند که مدح و تواضع ظالم حرام است شیطان فریب او دهد که اینها در هنگامی حرام است که بجهت طمع در مال
ظالم مرتکب اینها شود و غرض تو از آمد و شد با اهل ظلم و مدح و تواضع دفع ضرر از بندگان خداست و خدا بر باطن او مطلع است که چنین نیست
و اگر مرتبهٔ یکی از امثال و اقران او در پیش آن ظالم بالاتر رود و شفاعت او در حق بندگان خدا قبول نماید چونکه احتیاج باو باشد
این شخص نباشد بر او گران آید بلکه اگر تواند که بدگوئی او را در پیش آن ظالم کند تا او را از آن مرتبه بیندازد و خودداری نماید و غفلت و غرور
بعضی از این طایفه بجائی میرسد که مالهای حرام اهل ظلم را میگیرند بفریب آنکه مال مجهول المالک است و بر امثال من از متولی
مسلمین جایز و لازم است که آنرا اخذ کرده بقدر حاجت خود را مصرف نماید و بقیه را بفقرا تصدق کند و باین فریب پیوسته مال حرام
ایشانرا میگیرد و باسرافهای خود خرج کند و دیناری بفقیر نمیرساند و بسی باشد که این مغرور بر خوان ظلمه حاضر گردد و از طعامهای
ایشان بخورد و چون گویند که لایق بمثل تو نیست خوردن این طعامها گوید بر من واجب چه این مال مجهول المالک است و بر من
بقدر قوه سعی اخذ و رسانیدن بفقیر لازم است و خوردن من نوعی از اخذ است پس از آن میخورم و قیمت آنرا تصدق میکنم و خدا میداند که
هیچ از قیمت آنرا باحدی نمیدهد و این را میگوید که اعتقاد مردم عوام در حق او سست نشود و حال آنکه بر فرض تصدق کردن از این غافل میشود
که خوردن او باعث خراب دیگران و رواج امر ظالم میگردد و بسیاری هستند که مضایقه ندارند از اینکه در پنهان از مال حرام ظالم بگیرند
و طعام ایشانرا بخورند ولیکن اگر بدانند که یکی از مستطلعین عوام مطلع میشوند نهایت ابا و استنکاف از گرفتن آن میکنند و بسا باشد که شوق
حضور خدمت سلاطین و آمد و شد خانهٔ حکام و امراء در دل او جاگیر باشد ولیکن ظاهرا از آن کناره کند تا اعتقاد عوام در حق او قوی گردد و با

وجود اینها چنان تصور کند که این دوری و اجتناب از راه تقوی و ورع است و گاه باشد که بعضی از این طایفه پیش نمازی جماعتی کند
و چنان داند که عمل او باعث ترویج دین و اقامهٔ شعار اسلام و غرض او برپای داشتن سنت سنیهٔ سید المرسلین است و با وجود این
اگر دیگری از او اعلم و افقه باشد و در آن مسجد بامامت پردازد یا بعضی از مریدان او از او تخلف کنند و بدیگری اقتدا نمایند قیامتی از برای او بر
پا میشود خواب شب و آرام روز از آن بیچاره منقطع میگردد و با خاطری پریشان و دلی بریان شبی بروز و روزی بشب میرساند و اینها
همه علامت آنست که غرض این احمق از امامت نیست مگر حب جاه و ریاست و بعضی دیگر امامت و پیشنمازی را شغل و وسیله امر معاش
و زندگانی خود قرار داده‌اند و با وجود این چنین میدانند که مشغول امر خیر هستند شعر ای کبک خوش خرام که خوش میروی بناز غرّه
مشو که گربهٔ عابد نماز کرد و ظاهر آنست که در امثال این زمان امامی که قصد محض و تقرب بخدا و اقامهٔ شعار اسلام باشد بسیار کم است
و علامت چنین شخصی آنست که هر وقت نیت قربت و قصد ثواب در مسجد رفتن و امامت داشته باشد میرود و چون از این قصد خالی
باشد ترک میکند و تنها نماز میکند و هر که صلاحیت امامت داشته باشد از امامت او در مسجد مضایقه نمیکند بلکه باو اقتدا میکند و چنین
شخصی اقتدا کردن مردم باو و نکردن در نزد او علی السویه است و کثرت و قلت ماموین در نزد او مطلقا تفاوتی نمیکند و حال او در وقت
انفراد و حال امامت از برای جماعتی بیشمار یکسان میباشد و فرقهٔ دیگر هستند که پای بر مسند حکومت شرع نهاده و خود را مفتی
یا قاضی یا صدر یا شیخ الاسلام نامیده فرمان پادشاه ظالمی را مستمسک حکم الهی نموده و از شرایط حکم و فتوی بیخبر و از اوصاف حکم
شرعی در ایشان اثری نیست مال و عرض مسلمانان از ایشان در فریاد و احکام شریعت سید المرسلین از ایشان برباد است
عادلترین شهود ایشان رشوه بحرام و مداخل حلال ایشان مال بیوه زنان و ایتام مؤلفه مفتی بجز دو خون یتیمان شهر و باز بیچاره
بالمدارکی استشهاد کند و بالجمله اصناف مغرورین اهل علم در امثال این اعصار بسیار است و کسی که تامل کند میداند که تدلیس
و تلبیس و افعال ذمیمه و صفات رذیلهٔ بعضی از ایشان بجائی منتهی شده که وجود ایشان ضرر اسلام و مسلمین و موجب خرابی
دین مبین مردن ایشان نفع ایمان و بر طرف شدن ایشان باعث استقامت امر مؤمنان است چه ایشان دجال دین و
علمدار لشکر شیاطینند و عیسی بن مریم عالم بد را مثال زده است بسنگی که بر قمر آبی افتاده نه خود آب میخورد و نه میگذارد آب
بزرع بندگان خدا برسد طایفهٔ چهارم واعظانند و اهل غرور و غفلت ایشان نیز بسیار است گروهی از احوال نفس
و صفات آن از خوف و رجا و توکل و رضا و صبر و شکر و غیر اینها سخن میگویند و چنان میپندارند که بگفتن اینها و خواندن خلق
باینها خود نیز متصف باینها میگردند و حال آنکه در این صفات از پایهٔ ادنی خامی ترقی ننموده است شعر بر همه درس توکل میکند در
هوا او تیشه را رگ میزند و چنان گمان میکنند که غرض او از وعظ اصلاح مردم است نه امر دیگر و حال آنکه اگر واعظ دیگر یافت شود که از
برای اصلاح خلق بهتر باشد و مردم رو باو آورند این بیچاره از غصه و حسد نزدیک بمردن میرسد و اگر یکی مدح و ثنای آن واعظ دیگر را کند این
با آن مدح کننده دشمن میگردد و گروهی دیگر مشغول قصه‌خوانی و نقالی ساخته و نصیحه و طامانی چند بردوخته و در کلمات خود سجع و قافیه بهم انداخته
سعی در تحصیل قصه‌های غریبه و احادیث عجیبه مینمایند و همیشه طالب آنند که مستمعان صدا بگریه بلند کنند و صیحه بکشند و بر سر و صورت
خود بزنند و از شنیدن کلمات او قصه‌های شوقیه نمایند و از انواع این امور لذت میبرند و بسی باشد که احادیث کاذبه جعل کنند و قصه‌های
دروغ بر هم بافند از برای جلب عوام و شوق میل ایشان و شکی نیست که امثال این اشخاص شیاطین انس اند و خود گمراه و مردمانرا نیز گمراه
میکنند و سزاوار وعظ واعظ نیست مگر کسی که قصد او بجز هدایت مردم نباشد و طمع او از خلق بالکلیه منقطع شده باشد و مدح و ذم در
نظر او یکسان باشد نه از مذمت ایشان مضایقه داشته باشد بعد از آن که در نزد خدا ممدوح باشد و نه بمدح ایشان شاد شود اگر حال
خود را در نزد خدا نداند و چنانچه واعظ دیگر پیدا شود که در ارشاد مردم و هدایت ایشان معین و مددکار او باشد نهایت فرح و سرور از برای
او حاصل گردد و بنظر حقارت به هیچیک از بندگان خدا ننگرد بلکه احتمال دهد که هر کس از او بهتر باشد چه باطن هر کس و خاتمهٔ امور
خدا داناتر است طایفهٔ پنجم مغرورین از ارباب عبادتند و ایشان نیز اقسام بسیارند بعضی وسواس در ادراک نجاست بر ایشان
غالب شده و راضی بطهارت آنچه بقول شریعت مقدسه پاک است نمیگردند و احتمالات بعیده که موجب نجاست شود فرض میکنند
و چون پای مال و شکم بمیان آید بهر وضعی که باشد آنرا حلال میپندارند بلکه بسا باشد حرام محض را میخورند و محملهای بعیده از برای حلیت
آن بیان مینمایند و حال آنکه این احتیاطی که در نجاست دارند اگر بر عکس میشد و در اکل و مال میبود بدینداری نزدیکتر بود و بعضی دیگر در وضو

وسواس میکنند و اسراف در ریختن آب مینمایند و گاهی مبالغه در تخلیل و تطهیر اعضا را از حد میبرند و بسا باشد که انقدر احتیاط را در غسل
اهم است نمیکنند بلکه کاهست در نماز و سایر عبادات که وضو بجهت آنها میباشد اصلا احتیاطی بجا نمیاورند و مکان نماز و جامه خود را
صحت نماز بر حلیت آنهاست مطلقا احتراز نمیکنند و گروهی دیگر در امر نیت وسواس میکنند و شیطان چنان بر ایشان غالب
که نمیگذارد نیت صحیحی از ایشان بعمل آید و ایشان را مشوش میسازد تا فضیلت وقت و ثواب جماعت از ایشان فوت گردد و آنرا اگر
و در تکبیرة الاحرام احوال غریبه بجا میاورند و همین احتیاط در ابتدای نماز است و بعد از آن غافل میشوند و در هیچ جزئی دیگر از نماز احتیاط
نمیکنند و حضور قلبی ندارند و گمان میکنند که کار نیکی میکنند و بعضی دیگر در ادای قرائت وسواس میکنند و اخراج حروف از مخارج سعی
بلیغ مینمایند و در تشدیدات و ادغامات و غنه و اماله جد و جهد میکنند و مطلقا در غیر این از مسایل و حضور قلب اهتمامی ندارند و چنان
میپندارند که همین که قرائت صحیح باشد نماز مقبول است و حال آنکه امر قرائت در نهایت سهولت میباشد و اگر حروف خود از مخارج
بیرون میآید و دو سه حرفی که محل اشتباه میشود تصحیح آن در نهایت آسانی است و سایر قواعد قرائت را جهتی از برای آنها نیست
و اکثر قواعد آن منتهی میشود بتکبیر مخالف مذهب که صحت و سقم آن معلوم نیست و گروهی دیگر بروزه مغرور میشوند و در ایام شریفه روزه بجا
آمانه زبان خود را از غیبت محافظت میکنند و نه سایر جوارح را از معاصی و طایفه بحج و زیارت خود فریفته میشوند پس با وجود اینکه حق
بسیار در گردن ایشان است و مشتغل الذمه خلق خدا هستند با زاد و راحله که حلیت آنها معلوم نیست روانه سفر حج یا زیارت
میگردند و در راه از فوت نماز و طهارت مضایقه نمیکنند بلکه بسی نامشروعات دیگر در عرض راه از ایشان صادر میشود و با دل یا
و نفس آلوده بحرم خدا یا یکی از مشاهد ائمه هدی حاضر میگردند و با وجود این چنان میپندارند که عمل خیری کرده اند و گروهی دیگر بقرائت قرآن
مغرورند و آنرا هم میشکنند بلکه کاهست شبانه روزی ختم میکنند و بسرعت هرچه تمامتر میخوانند و این را کمال خود میدانند و در
و در آنوقت دل او مشغول وساوس خاطر و حال آنکه مطلوب در تلاوت قرآن تانی و تامل و حضور قلب است و بعضی دیگر مغرور بعضی اعمال
مستحبه میشوند چون نماز شب و غسل جمعه یا خواندن اوراد و تعقیبات یا غیر آنها بدون آنکه اهتمامی در واجبات خود نمایند و مسایل خود را اخذ نمایند
یا از معاصی اجتناب کنند و غافل از آنکه تا نیاری سجده بری ای زبون کز بهمائی تو مسجد را کنون و بعضی در لباس و خوراک
باندک چیزی قناعت میکنند و از مسکن بمسجد یا مدرسه میسازند و گمان میکنند که در زهد و ترک دنیا بمرتبه کمال رسیده اند و حال آنکه کمش
از حب ریاست مملو و طالب اشتهار بزهد و ترک دنیا است و معنی ترک الدنیا للدنیا موافق حال او است و بسا باشد که مال
حلال را رد کند از خوف آنکه مبادا مردم او را زاهد ندانند طایفه ششم اهل تصوف و درویشانند و فرقه کان و مغرورین ایشان از هر
طایفه بیشتر است جمعی از آنها صاحبان بوق و شاخند که آنها را قلندران خوانند که معنی تصوف را فهمیده اند و نه بهره از آن برداشته
اند و نه از راه و رسم دین ایشان را اثری و نه از خدا و پیغمبر آنها را خبر نیست روزگار خود را بگدائی و سوال از مردم صرف نموده و نام درویشی
و ترک دنیا را بر خود بسته اند و این طایفه اراذل ناس و پست ترین طوایف عالمند و گروهی دیگر از ایشان خود را بهیئت صوفیان
آراسته و لباس پشمینه در بر کرده و کفار ایشان را فرا گرفته و بعضی از ذکرهای ایشان را بر خود بسته اند و سر بگریبان میکشند و آواز خود را
نازک میسازند و نغمهای بزرگ سر میدهند و حرکت عرضی و طولی مینمایند و گاهی سری میجنبانند و زمانی دست بر دست میزنند
و بسا باشد که از این تجاوز کرده برقص میآیند و نهیق و شهیق میکشند و ذکرها اختراع میکنند و شعرها بر هم میبندند و غیر اینها از حرکات
قبیحه را مرتکب میشوند تا بندگان خدا را صید کنند و حال ایشان چنین است که گفته اند که زنهار از این صوفیان خموش پلنگان
درنده صوف پوش که چون گربه زانو بدل بر نهند اگر صید افتد چو سگ بر جهند و گاه باشد که کلامی از توحید حق سبحانه و
تعالی یا شعری که متضمن عشق و محبت باشد بشنوند خود را بر زمین اندازند و کف بر لب آورند و مع ذلک از حقیقت توحید و سر محبت
ایشان را مطلقا اطلاعی نیست آری چه خبر دارد از حقیقت عشق پای بند هوای نفسانی و چنان پندارند که با این حرکات تارک
دنیا و درویش میشوند و بدرجات اهل توحید و عرفان ترقی میکنند و داخل زمره اولیا و دوستان خدا میگردند زنهار زنهار درویش
او را نامی در جا شب باشد شام نی و اندر دلش آرام نی و مهر بر جانش قم و گروهی دیگر دست از شریعت برداشته و اساس
دین و ملت را نابود انگاشته و احکام خدا را پشت پا زده و مباحی مذهب گشته اند نه حرام میدانند و نه حلال از هیچ بابی اجتناب
نمیکنند و بر مائده اهل ظلم و عدوان حاضر میگردند صوفی گشته به پیش این لئام الخیاطة واللواطة والسلام و بسا باشد که گویند

المال مال الله والخلق عیال الله و گاهی گویند که خدا از عبادت ما بی نیاز است پس چرا خود را به عبث بجهد و زبانی گویند که خانه دل
را باید عمارت کرد و اعمال ظاهره را چه اعتبار و دلهای ما واله و حیران محبت خداست و در انواع معاصی و شهوات فرو میروند و میگویند
که نفس ما بمرتبه رسیده است که امثال این اعمال ما را از خدا باز میدارد و عوام الناس و ضعفاء النفوس محتاج عبادت و طاعتند و این گروه
ملحد مرتبه خود را از مرتبه پیغمبران و اوصیا بالاتر میدانند چه ایشان پیغمبر بوده که امر مباحی در تمام عمر را باز میدارد چه جای گناهان و
معصیت بلکه گاه بود که بواسطه ترک اولائی که از ایشان سر میزد سالهای بسیار بر خود میگریستند که اینجا چه بدترین
ترین طوایف و ملعونترین اشیا اند بر مومنین احتراز از ایشان لازم بلکه قطع و قمع ایشان متحتم است و بعضی دیگر از صوفیان کسانی هستند که
ادعای معرفت و قرب و وصول بدرجات مقربین مینمایند و دعوی مشاهده جمال معبود و مجاورت مقام محمود و وصول بمرتبه شهود میکنند
و لفظ و طاماتی چند ساخته و ترهاتی چند پرداخته اند و فقها و محدثین و ورثه احکام سید المرسلین را بچشم حقارت نظر میکنند و امور چند را
نسبت میدهند که هیچ پیغمبری ادعای آن نکرده و حال آنکه ایشان را نه مرتبه ایست از علم و نه پایه ایست از عمل و هیچ ندانسته اند بغیر از کلمات
چند که آنها را دام خود قرار داده و جمعی از اهل دنیا را بدام خود کشیده و دین ایشان را بر باد میدهند و مال ایشان را میخورند و ایشانند دشمنان خدا
و منافقین و در نزد ارباب بصیرت و یقین الحق جاهلانند و آنچه ادعا مینمایند بیخبرند و از درگاه خدا از همه کس دورترند شعر این
مدعیان در طلبش بیخبرانند کانرا که خبر شد خبری باز نیامد ز هر عاشق رموز عشق مشنو سر عشق گل ز مرغان چمن باید شنید از
اما و جماعتی دیگر هستند که ایشان را اطلاقیه مینامند اعمال قبیحه را مرتکب میگردند و افعال شنیعه را بجا میاورند و چنان میپندارند که این
موجب رفع اخلاق ذمیمه و کسر هوا و هوس نفس خبیثه است و حال آنکه خود این افعال در شریعت مقدسه مذموم و مرتکب آنها معاتب و ملوم
و گروهی دیگر که فی الجمله از اینها بهترند کسانی هستند که مخالفت نفس را پیشنهاد خود کرده اند و بریاضت و مجاهده نفس مشغول شده اند تا آنکه
بعضی از منازل راه دین پیموده اند و بعضی از مقامات رسیده اند اما هنوز در راهند و همه منازل را قطع نکرده اند و از سلوک فارغ نشده اند
و لیکن بهمین قدر فریفته میشوند و چنان میپندارند که همه مقامات را طی کرده و بجائی رسیده اند و حال آنکه مبادی سیر و اوایل منزلند چه میان بنده و
خدا هفتاد حجاب از نور است که سالک راه بهر حجابی از این حجابها رسید گمان میکند که بخدا رسیده است چنانکه بعضی حکایت
خلیل الرحمن را باین حمل نموده اند و گفته اند که آنچه حق سبحانه و تعالی از حضرت ابراهیم علیه السلام حکایت کرده که اول ستاره را دید و گفت
که این پروردگار منست و بعد از آن مشغول بماه شد و بعد از آن بخورشید مراد ستاره و ماه و خورشید نیست بلکه مراد از آنها انوار است
که پردهای جمال مطلق و حجابهای حضرت حقند و سالک راه در میان منازل لامحاله بآنها برخورد و از شدت تلالو و لمعان بهر مرتبه
نسبت بما قبل بهر مرتبه که رسید چنان تصور میکند که بمرتبه وصول رسیده و هر مرتبه فوق اعظم از ما تحت است لهذا اول مراتب که
حضرت ابراهیم ابتدا بآن رسید تشبیه بستاره شده و بعد از آن بماه و مرتبه بعد از آن بخورشید و حضرت خلیل در حین سیر ملکوتی چون
در ترقی و کشف حجب بود از نوری بنور اعظم میرسید و وصول بهر مرتبه چنان تصور میشد که بمرتبه وصول بحق رسیده بدان اشارت فرمود هذا
ربی بر میکشید و چون از آنمرتبه ترقی مینمود و نقصان آن را میدید اعتراف به پستی آن میکرد و مرتبه فوق آنرا بزرگی میستود
و چون یافت که همه مراتبی که بآنها رسیده در مرتبه نقصان و از مرتبه جمال ازل بسی دورند زبان عجز و نیازمندی را گشاده گفت انی
وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا پس بسیار میشود که سالک در میان راه به بعضی از این حجب میرسد و گمان وصول
میکند و بمشاهده درخشندگی و نور از حجاب خرسند میگردد و غافل از آنکه او هنوز در پس پرده دوری حیران و در بیابان مهجوری سرگردان است
شعر برافکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را می پرستند و اول حجابی که میان حق و بنده است دل او است که او نیز از جمله عوالم
حق و نوری از انوار جلیل مطلق است و پرده ایست از پردهای شاهد ازل و لمعه ایست از لمعات انوار جمال لم یزل و چون آنخانه را از خس
و خار هواهای نفسانیه پاک سازی و آنخانه را از غیر حق پردازی و زنگ کدورات عالم طبیعت را از آن زدائی و در آنرا بروی اغیار
نابکار ببندی و آئینه وار مقابل عالم انوار بداری انوار جمال قدس در آن تجلی میافکند و گشادگی و انشراح در آن حاصل گردد و تجلی که لمعات
بر جمیع عالم کند و صورت کل در آن جلوه نماید بلی راز کونین بنظاره شود آن روشن که فتاده است بجام از رخ ساقی پرتو و در این
هنگام نورانیت و تلالو آن در نهایت شدت میشود و چون پیش از این حالت محجوب و تاریک بود بتوسط اشراق نور حق و تجلی
لمعات جمال مطلق روشن و نورانی شد و پرده از جمال دلارای دل نیز برداشته شد بسا باشد که صاحب دل ملتفت دل گردد

وجمال او را تجلی بیند که عقل او مدهوش گردد و در این دهشت چنان تصور کند که بنهایت مرتبهٔ وصول رسیده پس اگر ازین مرتبه ترقی نکند و پا از عالم دل بیرون ننهد بسا باشد فریفته گردد و در همانجا بماند و مراد او بهلاکت انجامد و چنین کسی به کوچکترین ستاره از عالم لاهوت فریب خورده و هنوز به آن عالم نرسیده چه جای خورشید بالاتر از آن و اینجا مقام غرور و فریب است و انواع فریب در سلوک بحد است و اگر کسانیکه خود را عارف نام نهاده و بلباس عارفین ملتبس گشته اند از همهٔ این مقامات بیخبرند و در دعوائی که مینمایند کاذب و دروغ زنند و از عرفان همین الفاظی چند فرا گرفته و راه و رسمی آموخته اند و چنان پندارند که بمحض این مرتبه بمرتبهٔ اهل معرفت میرسند هیهات هیهات
نه سلطان خریدار هر بنده ایست نه در زیر هر ژنده زنده ایست
رسیدن بدرجهٔ هر کسی موقوف است بانکه باطن خود را شبیه بآن سازی و باخلاق نفسانیهٔ او متخلق گردی نه همین خود را در ظاهر بلباس او آرائی و با او دعوی برابری نمائی **طایفه هفتم** سلاطین و حکام و صاحبان امر و نهیند و فریفتگان و مغرورین ایشان نیز بسیار است ولیکن آنچه اکثر ایشان بآن فریب میخورند صفت عدالت و نیکنامی است بیان این مطلب آنست که عدالت صفتی است که بواسطهٔ آن سلاطین ذوی الاقتدار بر یکدیگر افتخار مینمودند چرا این صفت باعث دوام دولت و سعادت آخرت است و نام نیک تا قیامت است حتی اینکه فخر رسل در مقام مفاخرت فرمود وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ یعنی در زمان پادشاه عادل که انوشیروان باشد متولد شده ام سبحان الله چه شریف صفتی است که چون شخص کافری بآن آراسته شد سرور عالم بتولد خود در زمان او مباهات نمود حال زیاده از هزار سال است که در اطراف جهان نام نیک آن زبانزد خاص و عام میشود و چگونه چنین نباشد و حال اینکه از حضرت پیغمبر ثابت است که فرمود عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً عدل یکساعت بهتر از عبادت شصت سال است و بجهت علو مرتبهٔ این صفت شریفه هر فرمانفرمائی طالب و باشتهار آن راغب است و میخواهد که او را بصفت عدالت ستایش کنند و بنیکوئی نزد بندگان خدا خوانند و همه کس این مطلب را دانسته و فهمیده است و لهذا غالب اشخاصی که در خدمت سلطانی یا فرمانروائی راه سخن مییابند و مجال تکلم دارند چون بواسطهٔ ضعف نفس یا بجهت طمع و دوستی مال دنیا یا از ترس و خوف میخواهند که او را از خود راضی دارند و سخنی گویند که باعث نشاط خاطر او باشد در خوش آمدگوئی میگشایند و او را بخوش سلوکی و عدالت میستایند و ذکر عدل و داد او مینمایند و هر یک از عدل او حکایتی ادا مینماید و علامتی اختراع میکند تا امر بر او مشتبه میشود و بسخن خوش آمدگویان فریفته میگردد و خود را متصف بصفت عدالت یقین میکند بلکه بسیار میشود که عمال و ضابطان ولایات او جمعی را بر سر فریفته میسازند تا در خدمت آن فرمانروا زبان بخوش سلوکی و امانت آن عامل یا ضابط میگشایند یا از راه تشویش و بیم از حسن سلوک او ذکر میکنند و این نیز یک سبب فریفته شدن فرمانروا میگردد و تجسس احوال ضعفا و رعایا نمینماید و برفاهیت ایشان یقین میکند و باین سبب دین و دولت او بر باد میرود و ضعفا و رعایا پایمال ظلم و ستم میشوند و آن صاحب فرمان چنان میپندارند که نام نیک او بعدالت و دادرسی بر صفحهٔ روزگار باقی خواهد ماند و حال آنکه چون ایام دولت او سر آید و هنگامهٔ خوش آمدگویان بانجام رسد بجز بدنامی و ستمکاری از او چیزی نماند بلکه در عهد او نیز بجز در حضورش ذکر عدل و دادش نباشد و بر زبان فقراء و رعایا بجز حدیث ظلمش نگذرد پس فرمانفرمائی که توفیق الهی شامل حال او گردد و غم دین و دولت خود خورد و طالب آن باشد که نام او در صفحهٔ روزگار بنیکنامی باقی ماند بدیدهٔ بصیرت نظر کند و تامل نماید که بسی سلاطین ظالم ستمکار در صفحهٔ روزگار بوده که حال قصهٔ ستمهای ایشان مشهور و در السنه و افواه مذکور است و ببیند که کدام یک از وزراء و امراء خدمت و باریافتگان حضور سلطنت در خدمت او او را ظالم خواندندی آیا بجز ذکر عدالت و صفت او دیگر چیزی بر زبان راندندی مگر خدا ترسی قوی النفس که پشت پا بر دنیا زده باشد که در هر عصری بسیار نادر و وجود آن چون اکسیر اعظم است و از اینجا پی برد که مدح و توصیف ایشان دلالت بر نیکی و عدالت او نمیکند و بان فریفته نگردد و بعد از آن آثار و علامات عدالت و دادرسی را چنانکه در مبحث عدالت گذشت ملاحظه نماید و آنها را با اعمال و افعال خود بسنجد و ببیند که آیا موافق باهم هستند یا نه اگر موافق هستند شکر خدا را بجا آورد و الا خود را فریفته داند و در صدد معالجهٔ آن بر آید و بعد از آنها در صدد تفحص احوال رعایا و برایا بر آید و از هر گوشه و کناری از رفتار عمال و گماشتگان تجسس نماید و دادخواهان را دلداری دهد تا حقیقت امر بر او واضح گردد **طایفه هشتم** از فریفتگان اغنیاء و مالدارانند و غرور ایشان نیز از راههای بسیار میشود بعضی که دیدهٔ بصیرتشان پوشیده و کثافات دنیویه را در نظر ایشان وقعی است چنان پندارند که وسعت دنیائی نتیجهٔ قرب الهی است و باین سبب خود را بر فقرا ترجیح میدهند

آنرا

بنظر حقارت در ایشان مینگرند و میگویند معلوم است که قرب و قدر ما در نزد خدا از اینها بیشتر است که ما را غنی و اینها را فقیر گردانید و این غایت حمق و نهایت جهالت است شعر
نه منعم بمال از کسی بهتر است خر ار جل اطلس بپوشد خر است
آیا ندیده اند که خدای تعالی متاع دنیا را لعب و لهو و فتنه نامیده است و چگونه زیادتی چنین چیزی موجب قدر و مرتبه نزد خدا تعالی میشود بلکه صاحب قدر و مرتبه در نزد او کسی است که او را از اینها منزه دارند و آیا نشنیده اند که طوائف انبیاء و اولیاء و برگزیدگان درگاه خدا بچه نوع زندگانی کرده اند و بچه فقر و تهیدستی گذرانیده اند حتی اینکه رسیده است که هشتاد پیغمبر از گرسنگی مردند خاتم انبیاء که باعث ایجاد ارض و سما بود اهل بیت او را در دنیا اینقدر نبود که سد جوع خود کنند عیسی که بواسطهٔ بشر بوجود آمد بجای صخره اوقات خود را گذرانیدی و دنیا در دست کفار و فجار بود و اشرار از آن تمتع مییافتند و معویه علیه اللعنه الف الف میبخشید و سرور اولیاء سبوس جو میجوید و طایفهٔ دیگر از اهل دنیا سعی در ساختن مساجد و مدارس و رباط و پل و امثال اینها از خیرها که در نظر مردم است دارند و مضایقه از صرف مال حرام در آن ندارند بلکه بسا باشد زمین مسجد و مدرسه را بغصب تصرف نمایند یا آلات و ادوات آنرا بجبر از مردم بگیرند و گاهی موقوفاتی که از غیر ممر حلال بدست آورند بر آنجا وقف کنند و بجز ریا و شهرت باعثی دیگر بر این عمل ندارند و با آنجهت سعی میکنند که اسم خود در آنجا بر سنگها نقش کنند که مردم بدانند که این عمل از که صادر شده و خود در مجالس و محافل حکایت کنند و یا آنکه کسی که مدح ایشان گوید که چنین کاری کرده اند شاد میشوند و میخواهند که آنرا بنام او بخوانند و مساکین بیچاره خود این پندارند که باین جهت مستحق آمرزش پروردگار عالم شده اند و ازین غافلند که اگر نقد و دیناری مال حرام در آن صرف شده یا بفقیری در آن ستم رسیده مستوجب غضب الهی و سخط پادشاهی گشته و واجب بر او این بود که چنین مالی را نگیرد و اگر معصیت کرد و گرفت بصاحبش رساند و اگر صاحبش معلوم نشد بفقراء تصدق نماید و اگر حرامی صرف آن نکرده همین که طالب آنست که بنام او شهرت کند در این عمل ریاکار است و عمل اهل ریا را اجر و ثوابی نمیباشد بلکه معصیت آن بیشتر است و بسا باشد که در آن شهر یا ده بلکه در همسایگی این غنی یا از خویشان او فقیری است که در نهایت پریشانی و مسکنت باشد دیناری باو ندهد و اگر غرض او رضای باری سبحانه بودی در نهان بآن فقیر چیزی رسانیدی و گروهی دیگر دست ببذل مال میگشایند و بفقراء و مساکین تصدق مینمایند اما سعی میکنند که مال ایشان بفقیری برسد که در مجامع و محافل زبان بمدح و شکر میگشاید و بسا باشد که بر او مشکل است که بفقرای ولایت خود چیزی تصدق کند و رغبت آنست که عطای او بفقیر ولایت دیگر برسد که باعث شهرت سخاوت او شود یا راغب بآنست که مال خود را بشخص معروف بزرگی دهد اگر چه مستحق نباشد تا بانواسطه مشهور گردد و بفقرای گمنام هیچ نمیدهد یا آنکه صرف حج یا زیارت از برای خود یا یکی از منسوبان خود میکند که موجب اشتهار او گردد و مغرور میشود بانکه عمل نیکی میکند و حال آنکه مطلقا اجری و ثوابی از برای او نیست چه اگر تصدق او از برای خدا بودی چنین رفتار نکردی و قومی دیگر مال بسیار از حلال و حرام جمع میکنند و در محافظت آن نهایت سعی بجا میآورند و غایت امساک در صرف آن دارند بلکه کاه است در حقوق واجبهٔ آن از زکوة و خمس تقصیر مینمایند و اما در عبادتی که پای مال در میان نباشد از نماز و روزه و دعا و اوراد جد و جهد میکنند و غافل از آنکه صفت بخل موجب هلاکت و دفع آن واجب است و ایشان مثل کسی هستند که مار داخل جامهٔ او شده باشد و مشرف بر هلاکت باشد و او در آنحال مشغول پختن سکنجبین باشد از برای دفع صفرا غافل از آنکه کسی را که مار بکشد چه احتیاج بسکنجبین دارد
صفت بیست و چهارم طول املست که عبارتست از امیدهای بسیار در دنیا و آرزوهای دراز و توقع زندگانی دنیا و بقای در آن
بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است
و سبب این صفت خبیثه دو چیز است یکی جهل و نادانی چه جاهل اعتماد میکند بر جوانی خود و با وجود عهد شباب مرگ خود را بعید میشمارد و بیچاره مسکین ملاحظه نمینماید که اگر اهل شهرش را بشمارد صد یک آن پیر نشوند و پیش از آمدن زمان پیری بچنگ گرگ اجل گرفتار گشته اند یا نگفته هر پیری هزار کودک و جوان مرده و با آنکه بر صحت مزاج و قوت طبیعت خود مینماید و دور میداند که ناگاه مرگ گریبان او را بگیرد و غافل میشود از آنکه مرگ مفاجات چه استبعاد دارد و بسی ارباب مزاج قوی که بمفاجات از دنیا رفتند گو مرگ مفاجات بعید باشد اما بیماری مفاجات بعید نیست و هر مرضی ناگاه عارض میشود و چون مرض بر بدن رسید مرگ استبعاد ندارد شعر
پیوند عمر بسته بموئیست هوش دار غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
مرگ پیری و جوانی نمی شناسد شب و روز نمیدانند و سفر و حضر بر او یکسانست بهار و خزان و زمستان و تابستان او را تفاوت نمیکند از

وقتی است خاص و نه زمانیست مخصوص ناگهان بانگی برآید خواجه مرد و جاهل از اینها غافل میشود هر روز چندین تابوت طفل و جوان را
میبرند و به تشییع جنازه دوستان و آشنایان میروند و جنازه خود را هیچ بخاطر نمیگذرانند سبب دوم از برای طول امل محبت دنیای دنی
و انس بلذات فانیه چه آدمی چون انس بشهوات و لذات گرفت و دل در دوستی مال و منال و اولاد و عیال و خانه و مسکن
و املاک و مراکب و غیر اینها جایگیر شد و مفارقت از اینها گران گردید لامحاله فکر مردن نمیرود و از تصور مرگ خود نفرت میکند و اگر گاهی
بخاطر او خطور کند خود را بفکر دیگر میاندازد و از مشاهده کفن و کافور کراهت دارد بلکه دل خود را پیوسته بفکر زندگانی دنیا میاندازد و خود را بامید
و آرزو تسلی میدهد و از یاد مرگ غفلت میورزد و تصور نزدیک رسیدن آنرا نمیکند و اگر احیاناً یاد آخرت و اعمال خود افتاد و مردن خود را تصور
نمود نفس اماره و شیطان او را بوعده فریب میدهد پس میگوید که امر روده کار دراز است و هنوز تو در اول عمری حال چندی بکامرانی جمع
اسباب دنیوی مشغول باش تا بزرگ شوی در آن وقت توبه کن و مهیای کار آخرت شو چون بزرگ شد گوید حال جوانی هنوز کجاست
تا وقت پیری چون پیر شوی توبه خواهی کرد و باعمال صالحه خواهی پرداخت و اگر به پیری رسید با خود گوید انشاء الله این خانه را تمام کنم یا این مزرعه را
آباد نمایم یا این دختر را جهاز گیری نمایم بعد از آن دست از دنیا میکشم و در گوشه بعبادت مشغول میشوم و هر شغلی که تمام میشود شغل دیگر روی میدهد
و همچنین هر روز را امروز و فردا میکند تا ناگاه مرگ گلوی او را میگیرد و وقت کار میگذرد و بدبختی روزگارش تف نگون حالها همچنانکه قوم
موسی سالها سال بیکه گشتند و وقت گشت نی خبر سیه روئی دغل زشت نی هین مگو فردا که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام
کشت هین هین ای راهرو بیگاه شد آفتاب عمرت اندر چاه شد اینقدر عمری که ماندست نباز تا برآید زین دو دم عمر دراز یا مرده
این چراغ ار کهربین فتیله اش بساز و روغن زود تر و این بیچاره که هر روز خود را وعده فردا میدهد و بتاخیر میگذراند غافل است که آنکه
او را وعده میدهد فردا هم با اوست و دست فریب او در اختیار بلکه هر روز قوت او بیشتر میشود و امید او افزون میگردد چه اهل دنیا را هم
گر فراغت از شغل حاصل میشود و فارغ از دنیا کسی است که یکبارگی دست از آن بردارد و دست بر او افشاند و چون دانستی که
منشاء طول امل محبت دنیاست و جهل و نادانی دانی که خلاصی از این مرض ممکن نیست مگر بدفع این دو سبب با آنچه گذشت در معالجه حب دنیا
و ملاحظه احوال این غدار و استماع مواعظ و نصایح ارباب نفوس مقدسه طاهره و تفکر در احوال خود و در کار خود پس باید مرگ را
برابر نهد و آینده خود را بخاطر آورد و ببیند که یقین بر از مرگ از برای او چه چیز است و فکر کند که البته روزی جنازه او را بر دوش خواهند
کشید و فرزندان و برادرانش گریبان در مرگش خواهند درید و عیالش گیسو پریشان خواهند نمود و او را در قبر تنها خواهند گذاشت
و میان مال و اسباب اندوخته او خواهند افتاد این سیل متفق بکند روزی انبار رخت وین باد مختلف بکشد روزی این چراغ
و تامل کند که شاید تخته تابوت او امروز در دست نجار باشد یا کفن او از دست کار در آمده باشد و خشت لحد او از قالب در آمده باشد
پس چاره در کار خود کند و با خود گوید کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش کی روی ره ز که پرسی چکنی چون باشی

فصل ضد طول امل قصر امل است که کم امیدی بدنیا باشد و آن شعار اهل ایمان و سیرت نیکان است حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمود که چون صبح کنی فکر شب را مکن و ذخیره بردار از دنیای خود برای آخرت و از زندگانی برای مرگ و از صحت
برای روز بیماری چه میدانی که فردا برای تو چه وارد خواهد شد و نام تو در میان چه طایفه خواهد بود سال دیگر را که میداند حساب
تا کجا شد آنکه با ما بود یار فرمود بخدائی که جان من در دست اوست که هیچ چشم بهم نزدم که امید برهم نهادن او را داشته باشم و هیچ
لقمه بدهان نبردم که امید فرو بردن آنرا داشته باشم پیش از مرگ ای فرزندان آدم اگر عقل و هوش دارید خود را از بزرگان نشمارید بخدائیکه جان
من در دست اوست که آنچه بشما وعده داده شده هر آینه خواهد آمد و شما هیچ چاره نمیتوانید کرد و مرویست که شامگاهی آنحضرت بیرون
آمد و روی مبارک بمردمان کرد و فرمود ای مردم چرا از خدا شرم نمیکنید عرض کردند یا رسول الله چه روی داده فرمود جمع میکنید آنچه را که نخواهید خورد
و امید دارید چیزی را که بآن نخواهید رسید و بنا میکنید جائی را که در آن نخواهید نشست در زمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه
مکن روزی بعرض آنحضرت رسید که اسامه کنیزی بوعده یکماه خریده است فرمود ان اسامة لطویل الامل بدرستیکه اسامه بسیار
امیدوار است که امید حیات یکماه بخود دارد و مخفی نماند که مردمان در طول امل و قصر امل مختلفند گروهی هرگز خیال مرگ بخود نمیکنند و تصور
مردن پیرامون خاطرشان نمیگردد و چنان در شهوات دنیا فرو رفته اند که گویا هرگز مرگی از برای ایشان نیست و تهیه اسباب زندگانی
دائمی می بینند و آرزوی ایشان بجائی منقطع نمیگردد و طایفه دیگر هستند که گاهی خیال مرگ میکنند اما امید زندگانی را تا عمر طبیعی

دارند و در کمتر از آن مرگ را از برای خود تصور نمینمایند و بتحصیل اسباب معیشت صد سال و دویست سال میپردازند بلکه گاهست با وجود
اینکه میدانند آنچه دارند کفایت کندشان عمر طبیعی را میکند باز در صدد جمع زیادتر هستند غافل از اینکه تو را اینقدر تا بمانی بس است چو
رفتی دگر جای دیگر کس است و قومی دیگر اینقدر از عمر را بخود توقع ندارند بلکه زیاده از عمری که بسیاری از مردم میکنند ندارند و همچنین تا
بجائی میرسد که فکر زیاده از یکسال را نمیکنند و امید سال آینده را بخود ندارد و چنین کسی در زمستان تدارک تابستان خود می بیند و در
تابستان فکر زمستان میکند و چون از تحصیل قوت خود فارغ شد بعبادت میپردازد و از آن بهتر کسی است که در فکر بیش از یکشبانه روز نیست
و هرگز فکر فردای خود نمیکند و از این بالاتر آنست که همیشه اوقات مرگ در نظر او حاضر است و چنین کسی هر نمازی که میکند نماز وداع کند کان
دنیاست حضرت پیغمبر از حقیقت ایمان از یکی سؤال کرد عرض کرد که هرگز قدمی بر نمیدارم که امید برداشتن قدمی دیگر داشته باشم و اکثر
مردمان خاصه در این زمان طول امل بر ایشان غالب شده و چنان از فکر مردن بیرون رفته اند که هرگز آنرا از برای خود گمان نمی کنند
و عجب آنکه هر چه سن ایشان زیادتر میشود و بسفر آخرت نزدیکتر میگردد حرص و طول امل ایشان زیادتر میشود همچنانکه در اکثر این عصر مشاهده میکنیم
مار بودی اژدها گشتی مگر یکسرت بود این زمانی هفت سر و از این غافلند که انسان چون از مادر متولد شد هر نفسی که میکشد قدمی بقبر
نزدیک میشود و چون ایام جوانی گذشت هر روز جسم او ضعیف و قوای او بتحلیل میرود پس کسیکه سن او بحدود چهل سالگی رسید دیگر فکر دنیا
کردن او از غفلت و فریب شیطانست چه ایام لذت و کامرانی گذشت و روزگار نشاط و شادمانی سرآمد هر روز عضوی از او کوچ
میکند و هر سال قوتی از او بار سفر می بندد و آن بیچاره از این غافل و در فکر باطل است شعر چو دوران عمر از چهل در گذشت
مزن دست و پا کآبت از سر گذشت چو باد صبا بر گلستان وزد چمیدن درخت جوان را سزد نزیبد تو را با جوانان چمید
که بر عارضت صبح پیری دمید نشاط آنکه از تو رمیدن گرفت که شامت سپیده رسیدن گرفت تو را برف بارید بر پر زاغ
نشاید چو بلبل تماشای باغ تو را آنکه ایجان من برهماست دگر تکیه بر زندگانی خطاست دریغا که فصل جوانی گذشت بلهو و لعب
زندگانی گذشت دریغا چنان روح پرور زمان که بگذشت بر ما چو برق یمان جوانی شد و زندگانی نماند جهان کو ممان چون
جوانی نماند بنال ای کهن بلبل سالخورد که رخساره سرخ گل گشت زرد چو تاریخ پنجه در آمد بسال دگرگون شد بر شناسنده
حال گهی دل برهش گرانش کند گهی خواب امیر ستانش کند سر از لهو پیچید و گوش از سماع که نزدیک شد کوچگه را وداع
و بان تا نگوئی من از طول امل خالیم و فریب شیطان نخوری بدانکه هر که زیاده از آنچه ضروری یکسال است جمع میکند طول امل دارد
و همچنین هر که امور او متفرق و با مردم معامله و محاسبه دارد که زمان آن طول میکشد و با وجود این مضطرب نیست طویل الامل است
و علامت قصر امل آنست که امور خود را جمع آوری نماید مانند کسی که اراده سفری دارد و باید سعی از برای جمع قوت زیاده از یک
سال بلکه چهل روز خود را نکند و سایر اوقات خود را صرف طاعت و عبادت نماید و بار خود را سنگین ننماید که در وقت رفتن
دست و پای خود را در الم نکند بار چندان بر این ستور او میز که نمانی در این گریوه تیز چنان بساط امل پهن کن در این وادی که دست
با نکنی کم بوقت بر چیدن

فصل بدانکه معالجه مرض طول امل یاد مرگ و خیال مردنست چه یاد مرگ آدمی را از دنیا دلگیر و دل را
از دنیا سیر میسازد و از این جهت حضرت پیغمبر فرمود که بسیار یاد آورید شکننده لذتها را عرض کردند یا رسول الله آن چیست فرمود
موتست و هیچ بنده نیست که حقیقت آنرا یاد کند مگر اینکه وسعت دنیا بر او تنگ میشود و اگر شدت و المی دارد و دل او بسبب
امری از دنیا تنگ شده است گشاده میگردد و بآنحضرت عرض کردند که آیا کسی با شهدای احد محشور خواهد شد فرمود بلی کسیکه شبانه
روزی بیست مرتبه مرگ را یاد آورد و فرمود کسی که شایسته عنایت و دوستی حق سبحانه و تعالی شود و سزاوار سعادت گردد اجل پیش
چشم او آید و همیشه در برابر او باشد و امل و امید دنیا به پشت سر وی رود یعنی همیشه در فکر مرگ باشد و هیچ در یاد امور دنیوی و
اسباب زندگانی نباشد و چون کسی مستحق شقاوت و دوستی شیطان شود و شایسته آن باشد که شیطان متولی امور و صاحب
اختیار او باشد بر عکس این میشود یعنی امل پیش چشم وی آید و اجل پشت سر او رود و روزی از آن سرور پرسیدند که زیرکترین و کریمترین
مردم کیست فرمود هر که بیشتر در فکر مردن باشد و زیادتر مستعد و مهیای مرگ شده باشد ایشانند زیرکان که دریافتند شرف دنیا و بزرگی
کرامت و نعمت آخرت را و از انتخاب مرویست که فرمود های مردن های مردن و چاره از مردن نیست آمد مرگ با آنچه در آن هست
آمد روح و راحت و روا آوردن مبارک را بهشت برین برای کسانیکه اهل سرای جاویدند که سعیشان از برای آنجا و شوقشان بسوی

آن بود و فرمود که مرگ تحفه و هدیه مؤمنست یعنی شعر چون از اینجا وا رهد آنجا رود در شکر خانه ابد ساکن شود گویا آنجا خاک گرامی بجیم ز جهان
پاک می بگیریم اندر نعاش از این بودی اجل تا خدایم کم بدی اندر وحل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون جنازه
کسی را بر داری فکر کن که گویا تو خود آنکس هستی که در تابوتست و ترا برداشته اند و خود را چنان فرض کن که بعالم آخرت رفته و از پروردگار
خود مسئلت نموده که ترا بدنیا برگرداند و سؤال ترا پذیرفته و ترا دوباره بدنیا فرستاده است ببین که چه خواهی کرد و چه عمل از سر
خواهی گرفت پس فرمود العجب از قومی که از اول تا باخر ایشان را گرفته اند و محبوس ساخته اند و ندای کوچ رحیل ایشان بلند شده و ایشان
مشغول بازی باشند ابو بصیر بخدمت آن حضرت شکایت کرد از وسوسی که او را در امر دنیا عارض میشد حضرت فرمود ای ابو محمد یاد
آور زمانی را که بندهای اعضای تو در قبر از یکدیگر جدا خواهد شد و دوستان تو ترا در قبر خواهند گذاشت و سر ترا خواهند پوشید و ترا
تنها در آنجا خواهند گذاشت و بجاهای خود بر خواهند گشت و کرم از سوراخهای بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مور زمین گوشت
بدن ترا خواهند خورد و هرگاه این معنی را متذکر شوی امور دنیا بر تو سهل و آسان خواهد شد ابو بصیر میگوید بخدا قسم که هر وقت غم و اندوه
از امر دنیا بمن میرسید چون بفکر اینها میافتادم از آن فارغ میشدم و دیگر از برای من غصه از امر دنیا باقی نمیماند و فرمود یاد مرگ خواهشهای
باطل را از دل زایل میکند و گیاههای غفلت را میکند و دل را بوعدهای الهی قوی و مطمئن میگرداند و طبع را رقیق و نازک میسازد و
هوا و هوس را میشکند و آتش حرص را فرو می نشاند و دنیا را حقیر و بیمقدار میسازد و بعد از آن فرمود که این معنی سخنی است که پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرمود تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکسال و این در وقتی است
که طنابهای خیمهٔ خود را از دنیا بکند و در زمین آخرت محکم به بندد و شک نداشته باشد که کسی که مرگ را چنین یاد کند رحمت بر او نازل
میشود و بعد از آن فرمود که مرگ اول منزلیست از منازل آخرت و آخر منزلیست از منازل دنیا پس خوشا بحال کسی که در منزل اول او را
اکرام کنند بلی ای برادر عجب و هزار عجب از کسانیکه مرگ را فراموش کرده اند و از آن غافل گشته اند و حال آنکه از برای بنی آدم از آن یعنی از مرگ
نیست و هیچ چیز از آن باو نزدیکتر و شتابانتر نیست اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة
هر جا که بوده باشید مرگ شما را در خواهد یافت اگر چه در برجهای محکم داخل شده باشید کدام باد بهاری وزید در آفاق که باز در عقبش نکبت
خزانی نیست مرویست که هیچ خانواده نیست مگر اینکه ملک الموت شبانه روزی پنج مرتبه ایشان را بازدید مینماید و عجب است که آدمی خبر
از یقین مرگ دارد و میداند که چنین روزی باو خواهد رسید و باز از خواب غفلت بیدار نمی شود و مطلقا در فکر ساختن کار آنجا نباشد
نطفه خانه بر کندم و نکو نظر بساده بگور غم مرگست چو غم برگ زمستانی نیست و بالجمله مرگ قضیه ایست که بر هر کسی وارد میشود و گریز
و فرار از آن ممکن نیست پس سبب اینکه این غفلت چیست یعنی کسی که داند که عاقبت او مرگ است و خاک بستر خواب او و کرم و مار و عقرب
انیس و همنشین او و قبر محل قرار او خواهد بود و زیر زمین جایگاه او و قیامت وعده گاه او سزاوار آنست که حسرت و ندامت او بسیار و اشک
چشمش پیوسته بر رخسار جاری باشد و فکر و ذکر او منحصر در همین بوده بلیهٔ او عظیم و درد دل او شدید باشد آری خواب خرگوش و سگ
اندر پی خطاست خواب خوش در چشم ترسنده کجاست و خود را از اهل قبر بداند و از خیل مردگان شمارد و هر چه خواهد آمد نزدیک است
و دور آنست که نیاید اینجا نه که خانه و بال است سیدایست که وقف چند سال است انگار که هفت سبع خواندی یا هفت هزار
سال ماندی آخر نه اسیر بادیت گشت چون هشت هزار سال بگذشت چون قامت ما برای غرق است کوتاه و دراز او چه فرق
است بلی غفلت مردم از مردن بلکه فراموشی از آن از کم یاد کردن آنست و اگر هم گاهی که یاد کنند یاد آن میکنند بدلی که گرفتار هوا و
و شهوتهای نفسانیه و علایق دنیویه است و چنین یادی سودی نمیدهد بلکه باید مانند کسی بود که سفر دوری اراده کرده باشد که در راه آن
بیابانهای بی آب و گیاه و دریاهای خطرناک باشد و فکری بغیر از فکر آن نداشته باشد و کسی باین نحو یاد مردن افتد مکرر یاد آن کند در دل او اثر میکند و بتدریج
نشاط او از دنیا کم میشود و طبع او از دنیا منضجر میگردد و از آن دلشکسته میشود و مهیای سفر آخرت میگردد و بهر طالب نجاتی لازم است
که هر روز گاهی مردن را یاد آورد و زمانی فکر کند که امثال و اقران و برادران و یاران و دوستان و آشنایان او که رفته اند و در خاک خفته اند
و از همنشینی همصحبتان خود پا کشیده اند و در وحشت آباد گور تنها مانده از فرشهای رنگارنگ گذشته و بر روی خاک خوابیده اند و یاد
آورد خوابگاه ایشان را در بستر خاک و بفکر صورت و هیئت ایشان افتد و آمد و شد ایشان را یکدیگر بخاطر گذراند و یاد آورد که حال چگونه خاک
صورت ایشان را از هم ریخته و اجزای ایشان را در قبر از هم پاشیده و اطفالشان یتیم گشته و گرد یتیمی بر فرق اطفالشان نشسته اموالشان

ایشان م

تلف و خانهها از ایشان خالی مانده و نامهاشان از صفحهٔ روزگار برافتاده پس یکیک از گذشتگان را بخاطر بگذراند و ایام حیات ایشان را
بیاد آورد و خنده و نشاط او را فکر کند و امید و آرزوهای او را یاد آورد و سعی در جمع اسباب دنیا کاین را تصور نماید و یاد آورد پاهای
او را که بآنها آمد و شد مینمود که مفاصل آنها از هم جدا شده و زبان او را که بآن با یاران سخن میگفت چگونه خورش مار و مور گشته و دهان او را
که قاه قاه میخنود چگونه از خاک پر شده و دندانهایش خاک گشته و آرزوهایش بباد رفته چند استخوان که هاون دوران روزگار خرد کرد
چشم چشان نکو که مغز شان غبار کرد ای جان برادر گاهی بر خاک دوستان گذشته گذری کن و بر لوح مزار شان نگاه اعتباری بنمای
ساعتی بگورستان رو و تفکر کن که در زیر قدمت بدون راه چه خبر و چه صحبت است در شکافهای زهره شکاف قبر چه ولوله و دهشت
هم جنسان خود را ببین که با خاک تیره یکسان گشته و دوستان را و آشنایان را بنگر که نالهٔ حسرتشان از فلک گذشته ببین که در انجا رفیقان زنگ
دوستی گفته و دوستان روی از ما نهفته پدران مانند مهر پدری بریده مادران دامن از دست اطفال کشیده طفلان مانند در دامن
دایهٔ مرگ خوابیده اند و فرزندان مانند سر بر خشت لحد نهاده برادران یاد برادری فراموش کرده زنان مانند با شاهد اجل دست در آغوش
کرده گردن کشان سر بگریبان مذلت کشیده سنگدلان بسنگ قبر نرم و هموار گشته فرمانروایان در عرصهٔ نافرمانی نشسته جهانگشایان
در حجلهٔ خاک در بر روی خود بسته تاجداران نیز خشتی بر زیر سر نهاده لشکرکشان تنها و بیکس مانده یوسف جمالان در تن بی چاه
گور سرنگون نکورویان در پیش آینهٔ مرگ زشت و زبون نو دامادان بعوض زلف عروس مار سیاه بر گردن پیچیده نوعروسان بجای
سرمه خاک گور در چشم کشیده عالمان اجزای کتاب وجودشان از هم پاشیده وزیران که کلک مرگ نامشان را از دفتر روزگار
تراشیده تاجرانند بی سود و سرمایه در حجرهٔ قبر افتاده سوداگرانند سودای سود از سر شان در رفته زارعانند مزرع عمرشان خشک شده
دهقانانند دهقان قضا بیخشان برکنده پس با خود باین ترانهٔ دردناک مترنم شود چرا دل بر این کاروانگه نهیم که یاران برفتند و ما
بر رهیم تفرج کنان بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانیکه از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند پس از
ما بسی گل دهد بوستان نشینند با یکدیگر دوستان دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار بسی تیر و دیماه و اردی
بهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت جهان ای که با مهربانان خویش ز نامهربانی چه آوردیش چه پیچی در این
عالم هیچ در هیچ کم هیچ است از آن سود و سرمایه هیچ درختی است شش پهلو و چار میخ شئی چند را بسته بر چار میخ
در این باغ کس تماشا کند هر کسی یکنفس و بعد از این در احوال خود تامل کن که تو نیز مثل ایشانی و مانند ایشان در غفلت و جهلی یاد آور
زمانی را که تو نیز مثل گذشتگان عمرت بسر آید و زندگیت بپایان رسد و خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و منادی پروردگار ندای
کوچ الرحیل دهد و علامات مرگ از هر طرف ظاهر گردد و اطبا دست از معالجات بکشند و دوستان و خویشان ترا یقین بمرگ
کنند اعصابت از حرکت باز ماند و زبانت از حرکت بیفتد و عرق حسرت از جبینت بریزد و جان عزیزت بار سفر هستی بر بندد و یقین
بمرگ نمائی از هر طرف بنگری داد رسی نبینی و از هر سو نظر افکنی فریادرسی نیابی ناگاه ملک الموت بامر پروردگار در آید و گوید که هان خشتین
که یاران بر نشستند بنه برنه که یاران رخت بر بستند و خواهی نخواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیف افکند و قلاب هلاک بر کالبد نحیف
اندازد و میان جسم و جانت جدائی افکند و دوستان و برادران نالهٔ حسرت در ماتمت ساز کنند و احبا و یاران بمرگت گریه آغاز
نمایند پس بر تختهٔ تابوت بدنت سازند و خواهی نخواهی بزندان گور ترا در آورند و در استخلاص بردیت برآورند و دوستان و یارانت معاودت
نمایند و ترا در وحشت آباد گور تنها بگذارند و چون چندی با مثال این افکار بپردازی بتدریج یاد مرگ در برابر تو همیشه حاضر میگردد و دولت از دنیا
و اموال آن سیر میشود و مستعد سفر آخرت میگردی و هان هان از یاد آن مگریز و آنرا از فکر خود بیرون مکن که آن خواهد آمد چنانکه خدای
قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم بگو بمردمان که موت آنچنانکه از و میگریزید او شما را در می یابد و بملاقات
شما میرسد و ملاحظه کن کلام سید انبیا را که بابوذر غفاری فرمود ای اباذر غنیمت شمار پنج چیز را پیش از رسیدن پنج چیز جوانی خود را
غنیمت دان پیش از آنکه ایام پیری در رسد و صحت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بیماری ترا فرو گیرد و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه
مرگ ترا در یابد و غنای خود را غنیمت دان پیش از آنکه فقیر گردی و فراغت خود را غنیمت دان پیش از آنکه بخود مشغول شوی شغل پیش
از آن کت برون کنند از ده رخت بر کاو و بار بر خر نه حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از اصحاب خود غفلت را مشاهده فرمودی
فریاد بر کشیدی که مرگ شما را در رسید و شما را فرو گرفت یا بشقاوت یا بسعادت مرویست که هیچ صبح و شامی نیست مگر اینکه

تعالی میفرماید م

دان م

منادی ندا میکند که ایها الناس الرحیل الرحیل آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود با اموال بسیار و غرور بسیار روزی با یکی از حرم
خلوت نموده بود که شخصی با هیبت و غضب داخل شد آنمرد غضبناک شده گفت تو کیستی و که ترا اذن دخول داده گفت من کسی هستم
که احتیاج باذن ندارم و از سطوت ملوک و سلاطین نمی ترسم و هیچ کرّ و فرّی مرا منع نمیتواند نمود پس لرزه بر اعضای آنمرد افتاد و از خوف
بیهوش شد بعد از ساعتی سر برداشت و در نهایت عجز و شکستگی گفت پس تو ملک الموتی گفت بلی گفت آیا مهلتی هست که من فکر
از برای روز سیاه خود کنم گفت هیهات هیهات انقطعت مدتک وانقضت انفاسک ونفدت ساعتک یعنی بریده شد
مدت زندگانی تو تمام و نفسهای تو با آخر رسید گفت مرا بکجا خواهی برد عزرائیل گفت بجانب عملی که کرده گفت من عمل صالحی نکرده ام و از
برای خود کاری نساخته ام گفت ترا میبرم بسوی آتشی که پوست از سر میکند حضرت عیسی کاسه سری را دید افتاده پائی بر آن زده گفت باذن
خدا تکلم کن و بگو چه کسی بودی آن سر بتکلم آمده گفت یا روح الله من پادشاه عظیم الشأن بودم روزی بر تخت خود نشسته بودم و تاج سلطنت
بر سر نهاده و خدم و حشم و جنود و لشکر در کنار و حوالی من بود ناگاه ملک الموت بر من داخل شد و بمجرد دخول اعضای من از یکدیگر جدا شد و روح
من بجانب عزرائیل رفت و جمعیت من متفرق گردید ای بیخبر کاش همه جمعیتی اول متفرق باشد شعر فغان کاین ستمکاره
گوژپشت بجز این نپرورد کاخر بکشت سر سروران زیر خاک اندر است تن پاکشان در مغاک اندر است از آن خسروان خاور و فغفور
بین بخاک سیه توده بر توده بین چراغی نیفروخت گیتی بمهر که آخر نشد دود دستش بچهر بیفشاند تخمی کشاورز دهر که بدرود بیباک
از داس قهر نهالی در این باغ سر بر نزد که دهرش بکین اره بر سر نزد سری را زمانه بر افراخته که پایانش از پا نینداخته کجا شاهی
اختری تابناک برآمد که نامد سحر گه بخاک **صفت بیست و پنجم** گناهکاری و اصرار بر معاصی حضرت باری و عدم پشیمانی از آنچه از
گناه صدور یافته است مرویست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که هیچ صبحی طلوع نمیکند و هیچ شامی شفق غروب نمینماید مگر اینکه
دو فرشته بچهار ندا جواب یکدیگر را میدهند یکی از ایشان میگوید که کاش این خلق آفریده نمیشدند و دیگری میگوید که ای کاش که چون آفریده
شده اند میدانستند که از برای چه آفریده شده اند باز اولی میگوید ای کاش حال که ندانستند که از برای چه آفریده شده اند هر قدر که دانند
بآن عمل میکردند باز دومی میگوید ای کاش بآنچه دانستند و عمل نکردند توبه میکردند از آنچه کرده اند بدرستیکه بنده را بجهت یک گناه از
گناهان که کرده صد سال حبس میکنند و او نگاه میکند بجوانیکه در بهشت از برای او آماده شده است که بناز و نعمت مشغولند و او حسرت
میبرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که دندان خود را بخنده ظاهر مساز و حال اینکه اعمال قبیحه از تو صادر شده باشد و شب ایمن
مخواب و حال اینکه گناه از تو سر زده باشد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که حق تعالی میفرماید هر بنده که خواهش نفس خود را
بر طاعت من اختیار نمود کمتر چیزی که باو میکنم او را از لذت مناجات خود محروم میسازم و فرمود کسی که قصد معصیتی نماید زنهار که بر او
آن نگردد چه بسیار باشد که از بنده گناهی سر زند پروردگار عالم او را ببیند پس بفرماید قسم بعزت و جلال خودم که بعد از این هرگز ترا
نیامرزم و فرمود هیچ رگی در بدن آدمی نمیجهد و هیچ سر در افتادگی بخشیت و نه درد سری و نه مرضی مگر بسبب گناهی که صادر شده است و فرمود
بدرستیکه بنده گناه میکند پس بسبب آن از نماز شب محروم میگردد و بدرستیکه عمل بد زودتر از صاحب خود اثر میکند از کارد در گوشت
و از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که بر خدا حتم است که در خانه که معصیت او شود آنخانه را ویران سازد تا آفتاب بر زمین
نتابد و آنرا پاک سازد و آیات و اخبار در این معنی بسیار است و زنهار کسی چنان گمان نکند که ممکن است اثر گناهی که کرده باشد باو
نرسد و بوبال آن گرفتار نشود چه این امریست محال و چگونه محال نباشد و حال اینکه خدا از ترک اولائی که از پیغمبران سر زد نگذشت
و از ایشان مؤاخذه فرمود پس چگونه از گناهان عظیمه و معاصی کبیره که از دیگران سر میزند میگذرد بلی از سعادت پیغمبران این بود که خدا
ایشان را بعالم قیامت نگذاشت و در دنیا ایشان را مؤاخذه فرمود اما اشقیا را مهلت میدهد تا بار خود را سنگین نمایند و ایشانرا در آخرت
بدترین عذابها معذب سازد و آیا بگوشت نرسیده که پدرت آدم که طینت او بید قدرت الهی سرشته و مسجود ملائکه ملکوت گشته
بود بواسطه یک ترک اولائی او را از بهشت راندند و چون آنچه را که از آن نهی شده بود خورد همه حلل و زیور بهشتی از بدن او افتاد و عورت
او ظاهر شد و همان لحظه جبرئیل فرود آمد و تاج از سر او برگرفت و از بالای عرش ندا آمد که از نزدیکی من دور شوید و از جوار
من فرود روید که کسی که معصیت مرا نمود لایق جوار من نیست پس آدم با دیده پرنم بجانب حوا نگریست و گفت که این اول شومی معصیت
است که ما را از جوار دوست افکنده مرویست که آدم بعد از آن المدت دویست سال بر گناه خود گریه کرد تا خدا توبه او را قبول

نکرد و از ترک اولائی گذشت پس هرگاه مؤاخذه او در مکروهی که از یکی از برگزیدگان بارگاه او صادر شد چنین باشد پس چگونه خواهد بود با
دیگران که هر روز گناهان بسیار از ایشان سر میزند **فصل** بدانکه ضد اصرار بر معاصی توبه و پشیمانیست و اصل توبه بمعنی بازگشت
و رجوع است و مراد در اینجا بازگشت بنده است بخالی ساختن دل از معصیت و رجوع از دوری درگاه الهی بقرب و نزدیکی و حاصل آن ترک
معاصی است در حال و عزم بر ترک آنها در آینده و تلافی تقصیرات و حقیقت توبه بسه چیز متحقق میشود اول ... یان و نور یقین چه
هرگاه بنده را ایمان بخدا و اعتقاد به پیغمبر او باشد و بفرموده ایشان اعتماد داشته باشد و بداند که بدیهائی که از او صادر شده حجاب میان
او و آنچه خدا وعده فرموده است از سعادات دنیویه و اخرویه و مراتب عالیه و درجات متعالیه البته آتش پشیمانی در دل او افروخته میشود
و از معاصی گذشته متألم میگردد و اگر ایمان او سست و اعتقاد او نادرست باشد از اینحالت خالی و پشیمانی که یکی از اجزای توبه است
از برای او حاصل نمیگردد دوم پشیمانی و ندامت از کرده خود باینمعنی که دل بیاد آنچه از او صادر شده از گناهان متألم و محزون شود
و آرزو کند که کاش این عمل از او سر نزده بود و بسبب صدور آن قرین تأسف و الم باشد و این نتیجه یقین سابق است چه مادامی که یقین
باینکه بواسطه معصیت بدرجه هلاکت رسیده نداشته باشی پشیمانی از برای تو حاصل نمیگردد سیم ترک آنچه مرتکب آنست از معصیت در
حال و عزم بر ترک آن در تتمه عمر خود و قصد تلافی تقصیری که از او صادر شده و این نتیجه پشیمانی مذکور است پس یاد میگیر این امر متحقق نشود توبه حاصل
نمیگردد و بعضی توبه را عبارت از این سه میدانند و جمعی دیگر میگویند توبه همان ندامت و پشیمانی است و یقین مذکور مقدمه آن و ترک
در مستقبل ثمره آنست و بنابر این قول اشکالی لازم میآید در خصوص کسی که معصیتی از او صادر شده باشد و بعد از آن مقدور نباشد مثل آن
معصیت مثل کسی که زنا کرده باشد و بعد عنین شده باشد یا چندان پیر شده باشد که دیگر صدور زنا از او متصور نباشد یا گناهی
دیگر کرده باشد که بعد از توبه چندان زنده نماند که دیگر تواند آن گناه را بکند زیرا که اگرچه چنین شخصی را نتوان گفت که در تتمه عمر آن گناه
را ترک کرده و لیکن ندامت و پشیمانی بر گذشته در حق او ممکن است پس اگر توبه همان پشیمانی باشد از برای چنین شخصی توبه متیسر باشد
و توبه او مقبول خواهد شد و لیکن بنابر قول اول که ترک معصیت در مستقبل کرده باشد لازم میآید که از برای این شخص توبه متیسر نباشد
چه ترک گناه در وقتی صورت پذیرد که قدرت بر آن داشته باشد و کسی که نتواند گناهی را بکند نمیگویند آنرا ترک کرد و این منافی ظاهر
شرع است و از اخبار مستفاد میشود که توبه قبول میشود اگرچه آنقدر زنده نماند که دیگر تواند آن معصیت را بکند و بعضی وجهی چند در دفع
این اشکال بنابر این قول گفته اند که چندان فایده در ذکر آنها نیست و ظاهر اینست که توبه همان ندامت و پشیمانی بر گذشته است
با عزم ترک بر آینده در صورت قدرت و امکان و اما نفس ترک کردن آن ثمره توبه است **فصل** بدانکه توبه از معاصی سرمایه
سالکین و اول مقامات دین است و مشرق نور پروردگار عالمیان و کلید استقامت در راه دین و ایمانست و موجب محبت
حضرت باری و سبب نجات و رستگاریست خدا تعالی میفرماید ان الله یحب التوابین بدرستیکه خدای توبه کنندگان را دوست
میدارد و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که توبه کننده دوست خداست و توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی
از برای او نباشد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که خداوند تبارک و تعالی خوشحالتر میشود بتوبه بنده خود از مردی که در شب
تار در بیابانی که مرکب و توشه خود را گم کرده باشد و ناگاه آنرا بیابد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که بدرستیکه خدای
تعالی دوست دارد از بندگان بر گناه خود توبه را و فرمود که چون بنده توبه نصوح و خالص کند خدا دوست میدارد او را پس میپوشاند
آن گناه را از او شخصی عرض کرد که چگونه میپوشاند فرمود آن گناه را از یاد دو ملکی که مینوشتند میبرد و وحی مینماید باعضا و جوارح او و بزمینی که
آن گناه را در آن کرده که بپوشانید بر او گناهان او را و هیچ چیز یافت نمیشود که گواهی دهد بر او بهیچ گناهی و فرمود که خدا تعالی سه چیز از
برای توبه کنندگان قرار داده است که اگر یکی از آنها را بجمیع اهل آسمان و زمین عطا میفرمود بسبب آن نجات مییافتند یکی آنکه فرمود
خدا توبه کنندگان را دوست دارد دوم خبر داده است که فرشتگان حاملین عرش و فرشتگانی که در حول عرشند طلب آمرزش
میکنند از برای کسانیکه توبه کرده اند سیم اینکه آمرزش و رحمت خود را از برای کسیکه توبه کند قرار داده است و حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام فرمود که دوست ترین بندگان بسوی خدا توبه کنندگانند و مخفی نماند که توبه کردن از همه گناهان واجب است باجماع
جمیع امت و صریح آیات قرآنیه چنانکه خدا تعالی میفرماید وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ
یعنی ای مؤمنان همه شما توبه کنید و بازگشت نمائید بسوی خدا شاید که رستگار شوید و میفرماید یا ایها الذین آمنوا توبوا

إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ یعنی ای گروهیکه ایمان آورده اید
توبه کنید بسوی خدا توبه کردنی که نصوح باشد شاید که پروردگار شما بپوشاند بدیهای شما را و مراد بتوبه نصوح توبه خالص است که از
جمیع شوایب و اغراض از حب مال و جاه و خوف از مردمان یا عدم قدرت بر گناه خالی بوده باشد و اخبار بیحد و بیحصر در وجوب توبه از
هر گناهی وارد شده و عقل سلیم و طبع مستقیم نیز دلالت بر وجوب آن میکند چه شکی نیست که هر چیزیکه رسیدن بسعادت ابدیه
و نجات سرمدیه موقوف بر آنست تحصیل آن واجب و لازم است و شبهه نیست که سعادتی نیست بجز لقای پروردگار و انس
باو و بس و هر که محروم از قرب وصال و ممنوع از مشاهده جمال و جلال ایزد متعال باشد از جمله اشقیا و باتش دوری و آتش
جهنم معذب میباشد و هیچ چیز باعث دوری و سبب مهجوری نمیگردد مگر معاصی و گناهان و چاره آنها نیست مگر توبه و انابه
پس بحکم عقل توبه واجب عینی است بر هر کسی که مرتکب معصیتی شده باشد و چگونه توبه واجب نباشد و حال آنکه اعتقاد بوجوب
اجتناب از معاصی و مضرت آنها از جمله ایمانست چنانکه حضرت پیغمبر فرمود زناکار در حال زنا مومن نیست و حال آنکه او
مومنست و غرض آنحضرت نفی اصل ایمان نیست بلکه بعضی از فروع آنست چه از برای ایمان یکی دو نیست بلکه چنانکه وارد شده
است هفتاد و زیاده است بالاترین آنها شهادتین است و ادنای آن زایل کردن خاشاک از راه پس ایمان تام و کامل در وقتی حاصل
است که آدمی اصل ایمانرا که شهادتین است و فرع آنرا که اعمال جوارح و صفات نفس است درست نموده باشد و شهادتین
حکم روح ایمانرا دارند و سایر اعمال حکم اعضا و جوارح آنرا پس کسیکه شهادت بوحدانیت خدا و نبوت پیغمبر او بدهد و لیکن اعمال
او موافق اعمال مومنین نباشد ایمان او مانند انسانیست که دست و پای او بریده باشد و چشمهای او کور شده باشد و همه
اجزای ظاهره و باطنه او خلل پذیرفته باشد و شکی نیست که چنین کسی حال او بمرگ نزدیک و باندک صدمه روح از و مفارقت
مینماید پس همچنین کسی که اصل ایمانرا داشته باشد و لیکن در اعمال خود تقصیر و کوتاهی کند ایمان او بزوال نزدیک و بیک حمله
شیطان در حین مرگ از دست میرود پس گناهکار و بیگناه اگر چه هر دو شریکند در اسم ایمان و لیکن شراکت ایشان چون
شرکت درخت کدو و چنار است هر دو را درخت گویند و لیکن فرق آنها وقتی معلوم میشود که بادهای قوی بوزیدن آید چه در این
وقت کدو را از ریشه بر میاورد و شاخ و برگ آنرا متفرق میسازد و درخت چنار محکم در جای خود ایستاده و متاثر نمیگردد پس در
وقت حمله شیطان خصوص در وقت مرگ فرق میان دو ایمان خواهد شد و از اینجا معلوم میشود که تکیه و اعتماد معصیت
کار بر ایمان خود و امید خلاصی از آتش جهنم در آخر کار بواسطه ایمان نیز از فریب شیطانست چرا که ایمانیکه میماند تا وقت
رحلت باقی خواهد بود یا نه شاید تکیه و اعتماد بر آن نیست و گناهکاری که مخلد بودن در جهنم با وجود معصیت نمیرسد باعتماد بر ایمان خود
بیگانگی پروردگار و نبوت رسول مختار مثل شخص تندرستی است که غذاهای ضرردار و طعامهای زهرآلوده بخورد و از مرگ
نترسد بجهت اعتماد بر صحت و تندرستی خود و شکی نیست که مردن صحیح اگر چه بعید است و لیکن این غذاها آخر منجر بمرض و مرض بسبب
مردن میشود پس همچنین ایمان اگر باقی بماند اگر چه او را از مخلد بودن در جهنم نگاه دارد و لیکن معاصی منجر بسلب ایمان و سوء خاتمه میشود و آن
سبب خلود در آتش میگردد و نسبت معاصی و گناهان بایمان مثل نسبت غذاهای مضره یا طعامهای زهرآلوده است ببدن
انسان و چنانکه بتدریج ضرر آن غذاها در اندرون جمع میشود تا اخلاط را فاسد سازد و مزاج را متغیر گرداند و حال آنکه آن مسکین از این
غافل است تا ناگاه فساد مزاج ظاهر شود و مرض بر بدن عارض گردد و بمیرد و همچنین آثار معاصی اندک اندک در نفس بر روی هم
می نشیند تا مزاج نفس را فاسد گرداند و اصل ایمان را زایل سازد و روح را بهلاکت اندازد پس هر گاه بجهت محافظت بدن کثیف
در چند روزه دنیا اجتناب از خوراک مضر واجب و لازم باشد پس بسبب حفظ روح شریف و نجات از هلاک ابدیه بطریق اولی
از اجتناب از معاصی و گناهان واجب خواهد بود و چنانکه کسی غذای زهرآلود بخورد و پشیمان شود تا ممکن است از قی دفع
میکند همچنین گناهان که بمنزله زهرند از برای ایمان دفع آنها بتوبه و تلافی باید نمود پس زنهار زنهار ای برادر چو پنجاه سالت
برون شد از دست غنیمت شمر پنج روزی که هست مخسب ای گنه کرده خفته خیز بعذر گناه آب چشمی بریز دست در دامن
توبه و انابه زن پیش از آنکه زهر گناه روح ایمانرا تباه سازد و بعد از آنکه از تو پرهیزکاری نیاید و امر از دست طبیبان دلها
بدر رود که نصیحت در تو اثر کند و نه پند تو را سودی بخشد هر چه از مواعظ و نصایح شنوی فسون و فسانه پنداری و کلمه عذاب در حق

ثابت شود و پرده غفلت چشم و گوش فرو گیرد و داخل این آیه گردی خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ
غِشَاوَةٌ یعنی خدا پرده بر دل و گوش و چشم ایشان نهاده و غیر اینها از آیات لقمان بپسر خود گفت ای فرزند توبه را تاخیر مکن که
مرگ ناگاه میرسد و هر که تاخیر اندازد توبه را یکی از دو خطر عظیم باو میرسد اگر زنده ماند دل او از زنگ معصیت میگیرد و سیاه و تیره میشود دیگر
از آن محو نمیگردد و اگر مرگ او را فرو گرفت دیگر مهلت تلافی نمییابد پس ای کسی که عمر خود را بعصیان پروردگار تلف کرده و صرف نموده
از خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز تا کنون کردی گنه دیگر مکن تیره کردی آب افزونتر مکن و بدانکه وجوب توبه
بخصیص شخصی دون شخصی و وقتی دون وقتی ندارد بلکه بر همه کس در همه وقت واجب است چه هر بنده خالی از معصیت و گناه نیست
و اگر در بعضی اوقات از معصیت جوارح و اعضا خالی باشد ظاهر نیست که خالی از صفت بدی از صفات نفسانیه باشد یا رغبت
بجایی در دل فارغ باشد و اگر فرض شود که از آن نیز خالی باشد از وساوس شیطانیه و افکار متفرقه که دل را از یاد خدا غافل کند
خالی نیست و اگر از آن نیز خلاص باشد از غفلت و قصوری در معرفت حق سبحانه و تعالی و صفات و آثار او خالی نیست و همه
اینها نقصی است که بازگشت از آنها که توبه است در هر حال لازم است پس بر هر بنده سالکی در هر نفسی توبه واجب و از اینست
که بعضی از اهل معرفت گفته اند که هرگاه عاقل گریه نکند در بقیه عمر خود مگر بر آنچه از عمر او در غیر یاد خداوند سبحانه و در سوای طاعت
او گذشته است تا مردن او را کم است چه جای آنکه بقیه عمر خود را نیز چون گذشته در جهل و غفلت بانجام رساند و کسی که قدر عمر و فایده آنرا
دانست و فهمید که چه چیز از آن تحصیل میتواند نمود میداند که هر قدر از آن در معصیت ضایع شد چه حسرت و ندامتی دارد بلی اگر
عاقلی جوهری گرانبها داشته باشد و بهرزه از دست او در رود بر آن میگرید و اگر تلف شدن آن باعث تلف خود آنکس شود گریه
او بیشتر و اندوه او افزونتر میباشد پس هر نفسی از عمر جوهریست گرانمایه که آدمیرا بسلطنت ابد و پادشاهی سرمد میرساند مرویست
که چون بنده را هنگام وفات در رسد و ملک الموت براو وارد شود او را اعلام نماید که از عمر تو ساعتی بیش نمانده در آن وقت از برای
بنده آنقدر خون دل و تاسف و حسرت حاصل میشود که اگر تمام مملکت روی زمین را از مشرق تا مغرب مالک باشد میدهد بعوض
این که یکساعت اضافه شود که بلکه در آنساعت تلافی مافات کند و راهی بآن نمییابد و در روایت رسیده که چون بنده را زمان
رحلت رسد و پرده از پیش دیده او برداشته شود و یقین بمرگ خود نماید در نزد ملک الموت گوید هیهات هیهات روز تو سر آمد و دیگر
روزی از برای تو نمانده است گوید یکساعت مهلتم بده گوید فنیت الساعات ساعتهای تو بانجام رسید و دیگر ساعتی نداری و در
آنهنگام درهای قبول توبه بر او بسته گردد و روح او بتلاطم آید و نفس او بشماره میافتد و غصه گلوی او را میگیرد و حسرت بر عمر
ضایع شده خود میخورد و آنچه مذکور شد از وجوب توبه از گناهان مذکوره توبه از بعضی از آنها واجب شرعیست که اگر کسی مرتکب آن شده
باشد و بی توبه از دنیا برود مستحق عذاب الهی خواهد بود و آن گناهانیست که در شریعت مقدسه بر همه کس حرام شده و نهی از آنها
وارد شده و همه خلق در وجوب توبه از آنها یکسانند و اما بعضی دیگر از آن گناهان چون وساوس نفسانیه و رغبت قلبی بمعاصی
و قصور در معرفت و عظمت و جلال حضرت باری و امثال اینها پس توبه از آنها واجب شرعی نیست که ترک آن موجب عذاب
اخروی گردد بلکه وجوب آن بمعنی دیگر است که عبارت از وجوب شرطی باشد یعنی کسی که خواهد پا بر بساط قرب حضرت معبود نهد
و بمقام محمود برسد باید از اینها نیز توبه نماید پس کسیکه بنجات از عذاب قناعت کند و طالب بیش از آن نباشد توبه از این قسم گناه براو
واجب نیست و وجوب آن از برای کسیست که وصول بمراتب بلند و درجات ارجمند را طلبد و آنچه وارد شده است از استغفار
طوایف انبیا و اوصیا و توبه ایشان از بعضی از این اقسام بوده چه بواسطه نزول ایشان در این سرای جسمانی و ابتلای ایشان ببدن
عنصری لابد بود از برای ایشان از تربیت بدن از اکل و شرب و وقاع و خواب و التفات باصحاب و بآن سبب گاهی از مقام شهود
و استغراق باز میماندند و این نسبت بمراتب ایشان نوعی گناهی بود چنانکه رسیده است حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ
آنچه از برای طایفه ابرار و نیکان طاعتست از برای مقربین معصیتست آری امثال ایشان همیشه در مقام قرب و عین شهود
الهی میباشند که کسی که پا بر بساط سلطان نهد و در حضور او باشد آنچه از برای محرومین از حضور پسندیده است از خوابیدن و باین و آن
ملتفت شدن از برای ایشان عین عصیان است و گناهان خیل انبیا و اوصیا از این قبیل بوده نه مانند گناهان ما مخفی نماند که
بعضی از علما گفته اند که توبه نمیباشد مگر از همه گناهان پس نمیشود که از بعضی از گناهان توبه کند و از بعضی نکند و حق خلاف آن

بیان قبول توبه

ماجد خبیر در جامع السعادات تصریح فرموده اینست که صحیح است توبه کردن از بعضی گناهان دون بعضی بشرطی که از یکنوع نباشند مثل اینکه
از گناهان کبیره توبه کند نه از صغیره یا از حق الناس توبه کند نه از حق الله یا از قتل مسلمین و بس یا از زنای تنها توبه کند یا از شرب
خمر تنها و همچنین در آنوقت گناه آنچه از آن توبه کرده از او ساقط میشود و توبه اگر توبه کند که گناهان از یک قبیل است ولیکن توبه از بعضی از گناه دون
بعضی دیگر که از آن نوع باشند یعنی ندارد صحیح نیست مثل اینکه توبه کند که مال حرام نخورد اما از گوشت حرام مضایقه نکند یا توبه کند
که غیبت زید را نکند اما از غیبت دیگران مضایقه نکند یا از نا بقلان زن نکند و امثال اینها **فصل** بدانکه توبه که جامع شرایط بوده باشد
در درگاه الهی مقبولست باجماع جمیع علماء و تصریح آیات و اخبار خدا تعالی میفرماید هو الذی یقبل التوبة عن عباده یعنی
خدا آنچنان کسی است که توبه بندگان را قبول میفرماید و میفرماید من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله
غفورا رحیما هر که عمل بدی کند یا ظلم بنفس خود کند پس توبه کند و طلب آمرزش از خدا نماید می یابد خدا را آمرزنده و رحم کننده
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر گاه آنقدر گناه بکنید که تا آسمان برسد پس پشیمان شوید خدا توبه شما را قبول فرماید و نیز
از آنحضرت مرویست که پشیمانی کفاره گناهان است و نیز از آنحضرت مرویست که هر که یکسال پیش از مردن توبه کند حق تعالی توبه او را
قبول میکند پس فرمود سال زیاد است هر که یکماه پیش از مردن توبه کند حق تعالی توبه او را قبول میفرماید بعد از آن فرمود ماه زیاد است
هر که یکهفته قبل از مردن توبه کند خدا توبه او را قبول میفرماید پس فرمود که هفته نیز بسیار است هر که یکروز قبل از وفات تایب باشد
توبه او قبول میشود پس فرمود که روز نیز زیاد است هر که توبه کند پیش از آنکه مرگ گلوی او را بگیرد و مرگ را معاینه ببیند حق تعالی توبه او را
قبول میفرماید و حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمحمد بن مسلم فرمود که مومن هر گاه توبه کند گناهان او آمرزیده است پس بعد از توبه
و آمرزش عمل را از سر گیرد آگاه باشید بخدا قسم که توبه نیست مگر از برای اهل ایمان محمد بن مسلم عرض کرد که بعد از توبه عود بگناه کند و باز
توبه کند حال او چگونه است حضرت فرمود ای پسر مسلم آیا چنان می بینی که بنده از گناه نادم شود و از خدا طلب آمرزش نماید و خدا توبه
او را قبول نکند عرض کرد که مکرر چنین میکند یعنی گناه میکند و توبه مینماید فرمود مومن هر وقت عود باستغفار و توبه کند خدا عود بامرزش
مینماید مرویست که حضرت آدم علیه السلام عرض کرد که پروردگارا شیطان را بر من مسلط ساختی و او را در عروق بدن من جاری داری در عوض
آن چیزی بمن عطا فرما خطاب رسید که ای آدم از برای تو این را قرار دادم که هر یک از ذریه تو که قصد معصیتی کنند و از او مرتکب
نشوند چیزی برایشان نوشته نمیشود و چون مرتکب آن گردد یک گناه بر او نوشته میشود و اگر قصد طاعتی کند و نکند یک حسنه از برای
او ثبت میشود و اگر بکند ده حسنه از برای او نوشته میشود آدم علیه السلام عرض کرد الهی زیاد تر کن فرمود که توبه را از برای ایشان قرار دادم تا نفس
ایشان باقیست عرض کرد که اینقدر مرا کافی است و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که مردی گناه میکند و خدا بجهت آن گناه او را
داخل بهشت میکند راوی میگوید که عرض کردم بجهت گناه داخل بهشت میشود فرمود بلی گناه میکند پس همیشه از آن گناه خود ترسناکست
و نفس خود را دشمن دارد و باین جهت خدا او را ببهشت میبرد و فرمود که بنده مومن چون گناه کند هفت ساعت خدا او را مهلت میدهد اگر استغفار
کرد چیزی بر او نوشته نمیشود و اگر هفت ساعت گذشت و توبه و استغفار نکرد یک گناه بر او نوشته میشود و نیز از آنحضرت مرویست
که هیچ مومنی نیست که در شبانه روزی چهل گناه کبیره کند پس پشیمان شود و بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی
القیوم بدیع السموات والارض ذو الجلال والاکرام واسئله ان یصلی علی محمد وآل محمد وان یتوب علی
مگر آنکه خدا تعالی آن گناه را بیامرزد پس فرمود که هیچ خوبی نیست برکسی که شبانه روزی زیاده از چهل گناه کبیره مرتکب شود و
و در اسرائیلیات وارد شده است که جوانی بیست سال معصیت خدا را نمود روزی در آینه نظر کرد دید علامت پیری در موی او ظاهر
شده آهی از دل برکشید و گفت خداوندا بیست سال طاعت تو کردم و بیست سال معصیت تو نمودم نمیدانم اگر بازگشت بتو نمایم قبول
میکنی یا نه ناگاه شنید که قائلی میگوید چون تو ما را قبول کردی ما نیز ترا قبول کردیم پس دست از ما برداشتی ما هم دست از تو برداشتیم و عصیان
ما ورزیدی ترا مهلت دادیم و اگر بسوی ما آئی ترا قبول میکنیم و با تو هیچ شکی نیست که این درگاه درگاه نا امیدی نیست و هر که رو باینجا آورد
او را قبول میکنند هر که در این خانه شبی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد منقولست در بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی از فسق و فجور
منعقد نمیشد در بصره که از وی خالی باشد روزی با جمعی از کنیزان خود در کوچهای بصره میگذشت بدر خانه رسید که از آن افغان و خروش
بلند بود سبحان الله در اینخانه عجب غوغائیست کنیز را باندرون فرستاد از برای استعلام حقیقت حال آن کنیز رفت و معاودت
نکرد کنیزی دیگر را فرستاد آن نیز رفت و باز نیامد دیگری را فرستاد و با او تاکید نمود که زود معاودت کن کنیز رفت و برگشت و گفت

خاتون این غوغای مردگان نیست بلکه ماتم زندگان است این ماتم بدکاران و عاصیان و نامه سیاهان است شعوانه که این را بشنید
گفت آه بروم و ببینم که در این خانه چه خبر است چون باندرون رفت دید واعظی در آنجا نشسته و جمعی در دور او فراهم آمده ایشان را موعظه میکند
و از عذاب خدا میترساند و ایشان همگی در گریه و زاری مشغول و در حینی رسید که واعظ تفسیر این آیه میکرد که اذا رأتهم من مکان بعید
سمعوا لها تغیظا و زفیرا و اذا القوا منها مکانا ضیقا دعوا هنالک یعنی در روز قیامت چون عاصیان را ببیند در
غریدن آید و عاصیان در لرزیدن آیند و چون عاصیان را در دوزخ افکنند در مقام تنگ و تاریک و زنجیرهای آتشین بگردن بسته
فریاد واویلا برآورند مالک جهنم بایشان گوید زود فریاد آمدید بسیار فریاد و فغان که از شما صادر خواهد شد شعوانه چون این را شنید بسیار در
وی اثر کرد و گفت ای شیخ شعوانه منم توبه کنم که من بعد گناه نکنم آن واعظ گفت خدا تعالی ارحم الراحمین است والبته اگر توبه کنی آمرزیده شوی پس شعوانه
توبه کرد و بندگان و کنیزان خود را آزاد نمود و بصومعه رفت و مشغول عبادت پروردگار شد و دایم در ریاضت مشغول بود بنحویکه بدنش گداخته شد
و بنهایت ضعف و نقاهت رسید روزی در بدن خود نگریست خود را بسیار ضعیف و نحیف دید گفت آه آه در دنیا باین نحو گداخته شدم
نمیدانم در آخرت حالم چون خواهد بود ندائی بگوش او رسید که دل خوش دار و ملازم درگاه ما باش تا روز قیامت ببینی حال تو چون خواهد بود

نباید بدین درکسی عذرخواه — که سیل ندامت بشستش گناه

چه شبهه در اینکه هر که ملازم درگاه او باشد و از خوف او ترک معاصی کند
در روز قیامت رحمت الهی او را فرو میگیرد و بدرجات عالیه و مراتب متعالیه میرسد و نیز نقلست که مردی بود که جمیع عمر خود در معصیت
بسر برده بود و در مدت عمر خود هرگز خیری از وی صادر نشده و اصلا از هیچ معصیتی اندیشه نمیکرد و صلحای عصر و اتقیای روزگار از وی دوری
جستندی و از او نفرت کردندی ناگاه موکل قضا دست بر دامن عمرش دراز کرده ملک الموت آهنگ قبض روحش نمود چون یقین بمرگ کرد
و یافت که وقت رحلتش رسید نظر در جراید اعمال خود کرده آنرا از اعمال صالحه خالی دید و خطی که رقم رجائی داشته باشد ندید و بجهت عمل
خود نگریست شاخی که بدان دست امید توان زد نیافت عاجز وار آهی از دل بیقرار کشید و بی اختیار گفت یا من له الدنیا و
الاخرة ارحم لمن لیس له الدنیا و الاخرة ای آنکه دنیا و آخرت از تست رحم کن بر حال کسی که نه دنیا دارد و نه آخرت اینرا گفت
و جان داد اهل شهر بر فوت او شاد شدند و از مرگش فرحناک گشتند و او را در مزبله انداختند و خس و خاشاک بر او ریختند و آن موضع را از خاک
پر کردند شب یکی از بزرگان را در خواب نمودند که فلان در گذشت و او را در مزبله انداختند برخیز و او را از آنجا بردار و غسل ده و کفن کن و بر او نماز کن
و او را در مقبره صلحا و اتقیا دفن نما آن شخص گفت خداوندا او بدعمل بود و در میان خلق ببدکاری و بدنامی مشهور بود چه چیز بدرگاه کبریا آورد
که مستحق کرامت و بخشش گردید خطاب آمد که چون بحال نزع رسید در جراید اعمال خود نظر کرد و بجز خطا و معاصی چیزی ندید لهذا مفلس وار
بدرگاه ما نالید و دست در دامن فضل ما زد لهذا به بیچارگی و عجز او رحمت کردیم و گناهان او را از نظر پوشیدیم و از عذاب الیمش نجات
دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم

ای یکدله صد دله دل یکدله کن — مهر دگران از دل خود دیله کن
یکصبح باخلاص بیا بر در ما — گر کام تو از ما نشود گله کن

فصل دانستی که توبه عبارتست از پشیمانی بر معصیتی که از آدمی سر زده و عزم بر ترک آن در آینده و همین قدر در قبول
توبه کافی نیست بلکه باید دانست که گناهی که از آدمی سر زده یا محض حق الله و غیر خدا تعالی را در آن حقی نیست یا در آن حق الناس نیز هست
پس اگر از قسم اول آن نیز بر دو قسم است یا چیزیست که قضا و تلافی از برای آن واجب نیست مثل شرب خمر و ساز زدن و امثال اینها
و در توبه این قسم همان پشیمانی و عزم بر ترک و حزن و اندوه از ارتکاب آن در قبول توبه کفایت میکند و یا چیزیست که تلافی آن نیز لازم
چون ترک نماز و روزه و امثال اینها و در این قسم علاوه بر پشیمانی و عزم بر عدم ارتکاب آن معصیت بقدر امکان آنچه را ترک نموده قضا نمائی
تا دیگر یقین بمقدار قضاء در ذمه خود نداشته باشی و اگر از قسم دوم باشد که در آن حق مردم نیز باشد پس چون لامحاله در آنها حق الله نیز هست
باید تلافی حق الله را بندامت و پشیمانی و حسرت و حزن و الم و عزم ترک نمودن نمائید و اما حق الناس پس آن حق یا حقی است که تعلق
بمال میگیرد یا ببدن یا بعرض و آبرو و یا بحرم و اهل پس اگر حق مالی باشد واجب است که اگر قدرت داشته باشی آنرا بصاحبش رد نمائی
و اگر صاحبش معلوم نباشد بفقرا رسانی و اگر بجهت تنگدستی قدرت بر ادای آن نداشته باشی از صاحب آن بحلی حاصل نمائی و اگر او
بحل نکند یا دسترس بصاحب آن نداشته باشی باید بتضرع و زاری بدرگاه حضرت باری نمائی که در روز حساب او را از تو راضی نماید
و بسیار از برای صاحبش طلب آمرزش نمائی و افعال حسنه بجا آوری تا روز قیامت بعوض آن حق بدهی و اگر حق بدنی باشد مثل
اینکه او را کشته باشی یا عضوی از او را شکسته باشی یا مجروح کرده باشی پس واجب است که تمکین کنی تا صاحب حق ترا قصاص نماید

و آنچه از تو نسبت باو صادر شده متحمل شوی که او نیز نسبت بتو بعمل آورد یا آنکه بعجز و الحاح یا احسان و انعام او را از خود راضی سازی و اگر دسترس باینها نباشد باز باید بدر خانه خدا رفت و عجز و لابه نمود که صاحب حق را راضی کند و طاعات و عبادات بسیاری بجا آورد که عوض حق او گردد و اگر حق آبروئی باشد مثل اینکه او را دشنام یا فحش داده یا تهمت زده باشی یا بی جهت شرعی باو اهانت رسانیده باشی و دل او را شکسته باشی باید اگر ممکن باشد و در اظهار آن مظنه بغیظ صاحب حق نباشد از و بحلی حاصل کنی و او را از خود خشنود نمائی و اگر ممکن نباشد بجهت او استغفار و طلب آمرزش نمائی و در زیادتی افعال حسنه کوشی که عوض حق او شود و چنانچه افترا و بهتانی باو زده باشی بغیبت او کرده باشی باید اگر دانی که در نزد کدام شخص گفته نامیاد نزد او اعتراف بکذب خود نمائی و اگر حق در اهل و حرم باشد مثل اینکه العیاذ بالله با زن کسی زنا کرده باشی پس امر آن در غایت صعوبت و نهایت اشکال است و راهی از برای حلیت جستن آن نیست و اظهار آن بشوهر جائز نیست و اگر از کسی چنین امری صادر شده باشد چاره آن نیست مگر آنکه شب و روز بدرگاه پروردگار بنالد و تضرع و زاری نماید و مواظبت بر طاعت و عبادت بجهت آن شوهر نماید و نماز بسیار و روزه بشمار و حج و صدقه و تلاوت قرآن بجهت او بجا آورد و اگر آنمرد زنده باشد علاوه بر اینها انعام و احسان باو کند و اکرام و احترام او بجا آورد و خدمت او بقدر امکان مرتکب شود و سعی در مهمات و حوائج او نماید که شاید این وسایل در روز قیامت از و بگذرد و اگر او نگذرد خدا تعالی اینها را در مقابل حق او میدارد و اگر مقابل شده باشد بحکم خدائی گناه از عمل او برداشته شود و بهر حال باید ساعتی از تضرع و زاری غافل نشود و شب و روز از تجربه بروز سیاه خود بسر برده باشد که لطف الهی شامل حال و شده در روز قیامت پرده او را ندرد و صاحب حق را با الطاف پنهانی خود خشنود سازد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که توبه بدون اینها قبول نیست بلکه فی الحقیقه بدون اینها توبه متحقق نمیشود و از برای کمال توبه و تمامیت آن شرایطی چند است و کسی که خواهد که توبه او بسر حد کمال باشد و زنگ معصیتی که کرده بالمره از آئینه دل او زدوده شود باید بعد از تلافی و تدارک هر معصیتی بدوام ندامت و قضای عبادت و ادای مظالم پیوسته بر حال خود گریان و همیشه متألم و محزون باشد و بازای ام معصیت نفس خود از رحمت بیند از دور یاضت بدو در اکل و شرب تقلیل نماید مرویست که شخصی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت استغفر الله آنحضرت فرمود مادرت بر تو بگرید آیا میدانی حقیقت استغفار چیست بدرستیکه استغفار درجه علیین است و بر مجموع شش معنی واقع میشود اول پشیمانی بر گذشته دوم عزم بر ترک گناه در مدة العمر سیم ادا کردن حقوق مردم چهارم قضا کردن هر واجبی که فوت شده پنجم گداختن هر گوشتی که از حرام روئیده شده بحزن و الم تا پوست باستخوان چسبیده شود و گوشت تازه بروید ششم الم و زحمت طاعت و عبادت ببدن چشانیدن بازا آنچه از شیرینی معصیت چشیده و چون کسی این شش امر را بجا آورد و بگوید استغفر الله و مراد حضرت استغفار کامل است و مراد آن نیست که استغفار کردن بدون مجموع این شش امر لغو و بیفایده است چه شکی نیست که تلفظ بکلمه استغفر الله از روی اخلاص یا فهمیدن معنی آن نیز موجب تخفیف عذابست بلکه گفتن آن از برای ثواب اگرچه معنی آنرا نفهمد خالی از ثواب نیست همچنانکه بسیاری از عوام میگویند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که توبه حبل الله و مدد عنایت اوست و لابد است از مداومت آن و از برای هر طایفه از بندگان توبه ایست تا اینکه فرمودند که اما توبه طایفه عوام آنست که باطن خود را از گناهان بشویند بآب حسرت و اعتراف بگناه و پشیمانی بر گذشته و ترسناک بودن بر آنکه دیگر مثل آن از برای او صادر شود و باید گناهان را سهل و حقیر نشمارد و دایم بر تقصیرات خود در بندگی و طاعت خدا گریان و متأسف باشد و خود را از شهوتهای نفسانیه محافظت نماید و استغاثه بخدا نماید که او را اعانت فرماید بر وفای بتوبه و محافظت کند او را از عود بگناه و ریاضت دهد نفس خود را بعبادت و مجاهده و واجباتیکه از و فوت شده قضا نماید و ستمی که بر کسی کرده تدارک آن کند و آنچه از حقوق مردمان در ذمه او باشد ادا کند و از هم صحبتان بد اجتناب نماید و شبها را به بیداری بصبح رساند و روزها به تشنگی روزه بشب آورد و همیشه در عاقبت کار خود تفکر نماید و از خدا استغاثه جوید که در حالت وسعت و شادی و زمان سختی و بدحالی او را بر جاده شریعت مستقیم و ثابت بدارد و در بلاها و مصیبتها صبر کند تا از درجه توبه کنندگان ساقط نشود و چون چنین کند از گناهان خود پاک و عمل او زیاد و درجات او بلند میگردد و از جمله شرایط کمال توبه آنست که سعی نماید که آثار کدورت و ظلمت که از گناه بر دل او مجتمع شود بنور طاعت محو کند چه هر شهوت و معصیتی که از انسان صادر میشود از آن ظلمت و تیرگی بر دل می نشیند همچنانکه از نفس تیرگی بر آئینه

می نشیند و چون بسیار شد دل زنگ میگیرد و اگر زنگ بسیار بر روی هم جمع شود دل او را فاسد میکند و دیگر قابل اصلاح و صفا نمیشود پس کسی که توبه میکند باید آثار گناهان گذشته را از دل محو کند و محو آنها بطاعات و عبادات میشود چه همچنانکه بسبب معصیت ظلمت و کدورت بسرا پرده دل میرسد همچنین از عبادت نوری در آن حاصل میشود و بواسطه آن نور ظلمت معاصی زدوده میگردد همچنانکه حضرت فرمود که در عقب هر گناهی عبادت کن تا آنرا محو کند پس باید توبه کار خود را بطاعاتی ضد معاصی است که کرده بدارد تا اثر معصیت را بر دارد چه دفع هر مرضی بضد آن میشود پس اگر در مجامع لهو و لعب باشد کفاره آنرا بشنیدن آن و مواعظ و احادیث و نشستن در مساجد و امثال آن کند و کفاره شرب خمر را بریاضت نفس به تشنگی نماید و کفاره خوردن چیز حرام را بعد از تصدق قیمت آن بروزه داشتن و کم خوردن کند و همچنین هر چیز را بمناسب آن معالجه کند تا اثر آن گناه محو شود و اگرچه دفع آن بعبادات بغیر مناسب هم ممکن است لیکن مناسب زودتر اثر میکند

فائده بدانکه شریعت مقدسه گناه را دو قسم کرده است کبیره و صغیره حکم فرموده است که اجتناب از گناهان کبیره کفاره گناهان صغیره است چنانچه خدا تعالی میفرماید إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ یعنی اگر اجتناب کنید از کبایر آنچه بر شما حرام شده است آنرا کفاره سایر گناهان شما میکنیم و اجتناب کبیره در وقتی کفاره صغیره میشود که بقدرت و اراده آنرا از برای خدا ترک کنی نه اینکه قدرت بر آن نداشته باشی یا از راه ترس مردم یا حفظ آبرو و یا بجهت عدم شوق و رغبت آنرا ترک کنی چنین اجتنابی کفاره صغایر نمیشود و در تعیین گناهان کبیره میان علما خلاف بسیار است بعضی اینها را هفت گفته اند و بعضی بیشتر و از بعضی روایات مقصد مستفاد میشود و ظاهر آنست که هر گناهی که در قرآن مجید وعده عذاب بآن شده کبیره است و از جمله گناهان کبیره است شرک بخدا و قتل مسلم عمدا و قذف زنان محصنه یعنی نسبت زنا بزنان مسلمه که مشهور بزنا نباشند دادن مثل اینکه کسی را ولد الزنا بگوئی یا نسبت زنا بزن یا خواهر کسی بدهی و عقوق والدین و زنا و لواط و حکم بغیر حق و خوردن مال یتیم بظلم و خوردن ربا و ترک نماز عمدا و جمعی از گناهان کبیره شمرده اند سحر را و قسم دروغ را و حبس زکوة و کتمان شهادت و شرب خمر و دزدی و قمار و کم فروشی و لواط و شهادت ناحق و اعانت ظالمین بر ظلم و دروغ و غنا کردن و شنیدن و نجش و خیانت و حبس حق مردم بدون عذر شرعی و مخفی نماند که هر گناه صغیره بسبب یکی از پنج چیز کبیره میشود اول اصرار بر آن کردن دوم حقیر شمردن آن چه هر گناهی را اگر اندک شماری نزد خدا عظیم میشود و در حدیث وارد است که مؤمن هر گناهی را که کرده مانند کوهی می بیند که بر بالای سر او باشد و ترسد که بر او افتد و منافق گناه را مثل مگسی بیند که بر بینی او نشیند پس آنرا بپراند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که بدترین از محقرات از گناهان که آنها امرزیده نمیشوند عرض کردند که محقرات از گناه کدامند فرمود آنست که مردی گناهی کند و بگوید خوشا حال من اگر غیر از این گناهی نداشتم سیم اینکه شاد شود بکردن آن و فخر کند باینکه توانستم او را ایذائی برسانم بگوید دیدی چگونه رسوا کردم یا خجل ساختم یا مغبون نمودم و باین دلشاد باشد و چنین کسی مثل کسیست که دوائی بجهت دفع مرض او بدهند و او آنرا ببرد و شادی کند که دیدی چگونه از خوردن آن فارغ شدم چهارم آنکه گناه را بجهت آنکه خدا از برای او آنرا بدون جهت شرعی اظهار کند در نزد کسی که مطلع نیست پنجم اینکه آنشخص گناهکار کسی باشد که مردم باو اعتماد داشته باشند و پیروی او کنند و او گناه صغیره کند که مردم بر آن مطلع شوند و وقع آن گناه در نظر ایشان کم شود مثل اینکه شخص عالمی لباس ابریشم بپوشد یا مسخرگی کند یا در مجمع معصیت بنشیند و امثال اینها

فصل بدانکه توبه کنندگان از جهت وفای بتوبه و عدم آن بر چند قسم اند اول آنکه از همه معاصی توبه کند و بتوبه خود تا آخر عمر باقی باشد و ثابت بماند و دیگر از و گناهی سر نزند مگر خطاهای بسیار جزئیه که غیر معصوم خالی از آنها نمیباشد و چنین توبه توبه نصوح است و صاحب آن صاحب نفس مطمئنه است دوم آنکه از گناهان کبیره توبه کند و اصول طاعات و عبادات را بجا آورد اما خالی از همه گناهان نباشد و گاهی بخوة یا از روی سهو و غفلت نه بمحض عمد و قصد تمام گناهانی چند از و صادر گردد و چون بگناهی اقدام نماید ملامت نفس خود کند و تأسف و ندامت بسیار خورد و تا شاعزم کند که دیگر پیرامون مثل آن نگردد و قرار دهد که آنچه باعث آن گناه میشود اجتناب لازم داند و صاحب آن صاحب نفس لوامه است و خیر او بر شرش غالب است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله باین اشاره فرموده است مجمل آنچه را که گفته است خوبان شما کسانی هستند که بفتنه می افتند و بسیار توبه می کنند و چنین شخصی از درجه اعتبار توبه ساقط نیست سیم آنکه توبه کند و مدتی بر توبه خود ثابت و مستقیم باشد و پس از مدتی در بعضی از گناهان شیطان و نفس اماره بر او غالب شوند و او دفعه تنها از خود عاجز شود و از روی عمد و قصد مرتکب آن گردد و تا با وجود این مواظبت بر طاعات نماید و گناهان را که قدرت

که قدرت بر آن داشته باشد تارک آن باشد و همچنین در بعض گناهان عنان نفس خود بگیرد و بعد از ارتکاب آن گناه هم قصد توبه از آن
بکند و بگوید امروز و فردا توبه از آن خواهم کرد ولیکن نفس هر روز او را فریب دهد و گوید فردا توبه کن و باین سبب توبه او بتأخیر افتد و صاحب
این درجه را صاحب نفس مسوله خوانند و امید نجات بچنین شخصی بر بسیار است چهارم آنکه توبه کند و مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبه
خود را بشکند و ملتجی بگناهان فرو رود و از یاد توبه در رود و مطلقا ندامت و پشیمانی از گناهانی که میکند نداشته باشد و صاحب این صاحب
نفس اماره است و ترس او بر خیرش غالب است و از درجه توبه کنندگان ساقط است و مخفی نماند که هرگاه کسی از گناهی که کرده
پشیمان شود و توبه کند ولیکن اعتماد بنفس نداشته باشد که دیگر آن گناه نکند و عود بآن ننماید و خاطر جمع از خود نباشد نباید باین سبب از
توبه باز ایستد و چنان گمان کند که توبه او فایده نمی بخشد چه این فریب شیطانست و از کجا میداند که دیگر متمکن از آن معصیت خواهد شد
شاید پیش از آن با توبه از دنیا برود و باید قصد او این باشد که دیگر عود نکند و از خدا استعانت جوید اگر باین قصد وفا کرد بمطلب خود رسیده
و اگر نفس بر او غالب شد گناهان سابق او آمرزیده شده و از آنها خلاصی یافته و بغیر از این گناهی که بعد از این توبه مرتکب شده بر او چیزی نیست
و این از مطالب عظیمه و فواید جلیله است پس نباید خوف از شکستن توبه کسی را از توبه باز دارد بلکه باید مبادرت بتوبه نماید و اگر
بعد بگناه عود کند باز دفعه توبه کند و از عقب آن حسنه بجا آورد که محو آثار آن گناه کند و در بعضی از اخبار وارد شده که اگر کسی در عقب
گناه هشت امر بعمل آورد امیدوار بعفو از آن گناه باشد عزم بر توبه آن داشته باشد و شایق باشد که دیگر مرتکب آن نگردد و از عقاب
آن خایف باشد و بآمرزش آن امیدوار باشد و بعد از گناه دو رکعت نماز کند و بعد از آن هفتاد مرتبه استغفار کند و صد مرتبه
بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و چیزی تصدق کند و یک روز روزه بگیرد و در بعضی از اخبار وارد شده که بعد از گناه وضوی کامل بگیرد و داخل
مسجد شود و دو رکعت نماز کند و در بعضی روایات چهار رکعت رسیده **صفت بیست و ششم** فراموشی از اعمال خود و غفلت
از محاسبه آنها و این سبب کلی هلاکت اکثر مردمان و خسران ایشانست چه تاجر اگر بهر چندی یکدفعه بحساب خود نرسد و دخل و خرج خود را
موازنه ننماید و سود و زیان خود را مقابله نکند و محاسبه کارکنان و شرکای خود را نجوید در اندک وقتی همه سرمایه او بر باد میرود و تهیدست
و بیچاره میماند پس همچنین اگر آدمی هر چندی یکبار بمحاسبه اعمال اعضا و جوارح خود نپردازد و طاعات و حسنات خود را موازنه
نکند و سود و زیان عمر خود را که سرمایه اوست ملاحظه ننماید عاقبت امر او بهلاکت منجر میشود **فصل** ضد این فراموشی و غفلت
محاسبه و مراقبه است و محاسبه آنست که در هر شبانه روزی وقتی را معین نماید که در آن وقت بحساب نفس خود برسد و طاعات و معاصی
خود را موازنه نماید پس اگر آنرا مقصر یابد در مقام خطاب و عتاب در آورد و الا شکر پروردگار نماید و مراقبه آنست که همیشه متوجه خود
و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او صادر نشود و واجبی را ترک ننماید بدانکه اجماع امت منعقد است و از کتاب الهی و اخبار
ثابت که در روز قیامت محاسبه بندگان بدقت خواهد شد و مطالبه حبه و مثقال از اعمال را خواهند کرد چنانکه خدا تعالی میفرماید
وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ یعنی میگذاریم ترازوهای عدل را در روز قیامت پس هیچ نفسی ظلم کرده
نشود بهیچ چیز و میفرماید وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ و اگر بقدر خردلی از اعمال ایشان بوده
باشد که آنرا بحساب خواهیم آورد و دیگر فرموده است فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ
هر که بقدر ذره عمل خیر کند آنرا خواهد دید و بقدر ذره از هر که عمل شر سر زند بآن خواهد رسید و دیگر میفرماید فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ
أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ یعنی قسم بپروردگار تو از همه ایشان سؤال خواهیم کرد از آنچه میکنند و در احادیث بسیار
وارد شده است که در روز قیامت از هر کسی سؤال میکنند عمری که بتو داده شد در چه آنرا صرف نموده و دیگر از بدنی که باو عطا شده است که آنرا
در چه کار کهنه کرده و از مال که از کجا تحصیل کرده و بچه مصرف رسانیده و بالجمله آیات و اخبار در محاسبه اعمال از قلیل و کثیر و نقیر
و قطمیر در روز شمار بیشمار است و حساب در آن روز با مستوفیان عرصه قیامت و محاسبان وادی پر هول و وحشت است
و محاسبه دیگر نیز هست که در این دنیا امر بآن شده و آنرا سبب نجات از دقت در حساب آخرت قرار داده اند و آن محاسبه هر
کس است با خود که آدمی پیش از حضور دفترخانه محشر بحساب خود برسد و نفس خود را محاسبه نماید و از آن هر نفسی را مطالبه کند
و اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را بمیزان شرع بسنجد تا در روز قیامت حساب او آسان و جواب او حاضر باشد
و اشاره باین محاسبه است آنچه خدا تعالی میفرماید وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ یعنی باید ببیند هر کسی آنچه را که پیش فرستاده

است از برای فردای خود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که محاسبه خود را برسید پیش از آنکه حساب شما را بکشند و اعمال خود را
بسنجید پیش از آنکه بترازوی عرصه محشر آنها را بسنجند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که محاسبه نفس خود را بکنید پیش از آنکه
شما را مطالبه بحساب آن بکنند بدرستیکه از برای قیامت پنجاه موقف است که در هر موقفی هزار سال در آن نگاه [illegible]
و مستفاد از احادیث آنست که محاسبه در دنیا کفایت حساب این موقفها را میکند و منقول است که اگر در محاسبه
روز قیامت هیچ هولی نبود مگر حیا و خجلت عرض اعمال بملک متعال و بر افتادن پرده از روی کار و رسوائی در حضور جمیع مخلوقات
سزاوار این بود که آدمی در سر کوهها مقام سازد و بآبادانیها نیاید و نیاشامد و نخورد و نخوابد مگر بقدریکه او را از تلف شدن محافظت نماید
و چنین رفتار میکند هر که را اعتقاد کامل است و بهول قیامت او را اطلاع است و هر که برای چند که قیامت او بر پا شده و در دل مشاهده
میکند که در آن هنگام در حضور پروردگار جبار ایستاده پس چون آنها را تصور نمود مشغول محاسبه نفس خود میشود که گویا او را بعرصات
خوانده اند و در موقف سؤال باز داشته اند و از حضرت امام موسی کاظم مرویست که از شیعه ما نیست هر که هر روز محاسبه خود را نکند پس
اگر عمل نیکی از او سر زده باشد از خدا طلب زیادتی کند و اگر عمل بدی سر زده باشد توبه و استغفار نماید **فصل** بدانکه
عقل آدمی بمنزله تاجر راه آخرت است و سرمایه او عمر است و نفس معین و یاور اوست در این تجارت پس آن بجای شریک
یا غلام اوست که بسرمایه او تجارت میکند و نفع این تجارت تحصیل اخلاق حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه است که وسیله
رسیدن بنعیم ابدی و سعادت سرمدیست و نقصان او کسب اوصاف رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول درکات
جحیم و عذاب الیم است و موسم این تجارت ایام زندگانی است و بازار آن دنیاست همچنانکه هر تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود
شرط و پیمان میکند که چه معامله بکند و چه نکند و چه بخرد و چه بفروشد و بعد از آن خود مراقب احوال او میگردد و از هر طرف مترصد و متوجه
او میباشد که از شرط تجاوز نکند و پیمان را نشکند و مایه را تلف نکند و اگر جائی از او خطا دید او را آگاه میسازد و منع او میکند و بعد از آنها
حساب او را میرسد و نفع و نقصان او را ملاحظه میکند و بعد از آنها اگر در تجارت کرده است و خیانتی از او سر زده است و سرمایه را
تلف کرده است او را مواخذه میکند و غرامت از او میستاند همچنین عقل انسانی باید در شراکت نفس و تجارت با آن این اعمال را بجا آورد
و مجموع این اعمال را مرابطه گویند که مرکب است از چهار امر اول مشارطه است و آن عبارت از آنست که در هر شبانه روزی یکدفعه با
نفس شرط کند و از او عهد و پیمان گیرد که پیرامون معاصی نگردد و چیزی که موجب سخط الهی باشد از او صادر نشود و در طاعات
واجبه کوتاهی نکند و هر عمل خیری که از برای او میسر شود ترک نکند و بهتر آنست که این عمل در ابتدای روز بعد از فراغ از نماز و تعقیبات
کند باین نوع که نفس خود را در مقابل خود فرض کند و بآن خطاب کند و بگوید ای نفس سرمایه و بضاعتی بغیر از این چند روزه عمر ندارم که
این از دست من رود سرمایه من بباد رفته و امروز روز تازه ایست که خدا مرا در آن مهلت داده و اگر امروز مرده بودم آرزو میکردم
که کاش یکروز دیگر خدا مرا بدنیا برگرداند که در آن توشه تحصیل کنم پس ای نفس چنان تصور کن که مرده بودی و آرزوی مراجعت میکردی
و تو را بدنیا باز گردانیدند پس زنهار زنهار که این روز را ضایع نکنی که هر نفسی از آن گوهر بیست گرانمایه که عوض ندارد و میتوان
بآن گنجی خرید که ابد الآباد در راحت آن نماید قدر وقت را بشناسی و کاری بکنی پس خجالت که از آن حاصل اوقات بری
نفس هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت است و همچنانکه در احادیث معتبر رسیده بازای هر شبانه روزی در آن عالم
بیست و چهار خزانه خلق شده است در عقب یکدیگر هر خزانه در مقابل ساعتی و چون آدمی بمیرد خزانها برای او گشوده خواهد شد و داخل
آنها خواهد گردید پس چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است که در آن طاعت خدا را نموده خواهد دید که از نور اعمال حسنه مملو
گردیده و شعاع آن باطراف و اکناف تتق کشیده و در آن وقت از فرح و شادی و نشاط و شکفتگی چندان از برای او حاصل شود
که از برای همه اهل دوزخ قسمت نمایند چندان فرح بایشان رسد که ادراک الم آتش را نکنند و چون بخزانه رسد که بازای ساعتی است
که در آن معصیت خدا را نموده خواهد دید که از ظلمت معصیت سیاه و تاریک و موحش گشته و تعفن او را فرو گرفته چندان خوف
و بیم و الم در آن وقت از برای او بهم رسد که اگر آنرا بر اهل بهشت تقسیم کنند نعمتهای بهشت بر ایشان ناگوار گردد و چون داخل خزانه
شود که از طاعت و معصیت خالی باشد و مشغول امر مباحی از خواب و خوراک و غفلت بوده حسرت از برای او هم خواهد رسید که
چرا آنرا خالی و چنین غبنی او را در یافته پس ای نفس جهد کن تا خزانهای ساعات امروز را معمور کنی و آنرا خالی نگذاری از گنجهای

چهارپایان و کسالت و وزری و بطالت بسر بری تا از درجات عالیه محروم گردی و گرفتار حسرت و تأسف شوی و بعد از آن در خصوص
هفت عضو خود که چشم و زبان و گوش و دست و پا و شکم و فرج است بنفس خود سفارش کند و وصیت نماید و آنها را باو بسپارد
چه اینها رعایا و خدمتکاران نفسند در تجارت و بدون اینها تجارت نفس صورت نمیگیرد پس سفارش کند آنرا بمحافظت اینها از معاصی
که باینها تعلق دارد و بکار بردن اینها را در آنچه از برای آن خلق شده اند و سفارش بلیغ نماید بنفس در خصوص بجا آوردن طاعاتیکه هر
شبانه روزی باید کرد و اینها همه سفارش و عهدیست که هر روز با نفس باید کرد ولیکن بعد از آنکه بکثرت شرط و مراقبه عملی عادت
یا ترک معصیتی عادت کرد که دیگر مظنه ترک آن طاعت یا ارتکاب آن معصیت در حق آن نمیرود احتیاج بسفارش و شرط آن
عمل نیست و باید در احتمال خلاف از نفس میرود عهد و پیمان از آن گرفت و هر که شغلی از مشاغل دنیویه و دینیه در دست او باشد که باید آنرا
بجا آورد از ریاستی و تجارتی یا حکمی یا تدریسی یا امثال اینها که هر روز مهم تازه و کار جدیدی از برای او هم میرسد باید در حین شرط با نفس
آن شغل را بنظر درآورد و نفس را وصیت ایستادن و بجا آوردن بجادهٔ حق در همه جزئیات آن شغل نماید پس سفارش بسیار بنفس کند در خصوص اینکه
هر امری که در آن شبانه روز میخواهد بکند عاقبت آنرا نیک ملاحظه کند و این عمدهٔ سفارشها و بالاترین همه است مردی از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله طلب وصیتی و نصیحتی نمود حضرت تا سه مرتبه فرمود اگر من ترا نصیحتی کنم بجا خواهی آورد و هر دفعه آن شخص عرض کرد بلی پس
حضرت فرمود که هر وقت ارادهٔ امری میکنی در عاقبت آن تأمل کن اگر نیک باشد بکن و الا آن کن و پیرامون آن نگرد. پس در خصوص
عهد و میثاق مؤکد از نفس بگیرد و چون این خطاب بانجام رسید از اجزای مرابطه فارغ است دوم از اجزای آن مراقبه است و آن
عبارت از اینست که در تمام شبانه روز متوجه نفس خود باشد و در هر کاری که میخواهد بکند مراقب احوال آن باشد چه اگر از آن
غافل شود و اگذاری همه آن سفارشهای گذشته را فراموش میکند و عهد و پیمانرا میشکند پس باید در هیچ حالی از آن غافل نشود و در حفظ
آن را بخود وانگذاشت و حالات آن از سه قسم بیرون نیست یا مشغول طاعتی است یا معصیتی یا بامر مباحی چون اکل و شرب
و امثال اینها پرداخته پس در حال طاعت باید مراقب آن بود که نیت او فاسد نشود و میل بریا و اغراض دیگر نکند و حضور قلب را
از دست برندارد و ادب پروردگار را نگاه دارد و آن طاعت را ناقص نسازد و در حال معصیت متوجه آن بود که مرتکب نگردد و اگر آنرا
ترک کند و اگر از آن سر زده باشد قضای آنرا بتوبه و انابه بدارد و او را امر کند که کفارهٔ آنرا بجا آورد و در حال اشتغال بامر مباح
متوجه باشد که آداب شرعیه آنرا بجا آورد مثل اینکه چیزی اگر بخورد دستها را بشوید و بسم الله بگوید و همچنین سایر آدابیکه از برای
اکل رسیده چنانکه بعضی از آن گذشت و اگر بنشیند مراقب آن باشد که رو بقبله باشد و اگر بخوابد امر کند آنرا که وضو بسازد و بر
دست راست رو بقبله بخوابد و همچنین در پوشیدن کفش و راه رفتن و سایر حرکات و سکنات خود متوجه باشد که از استقامت
بیرون نرود و اگر بلا و مصیبتی حادث شود متوجه باشد که صبر کند و جزع و فزع ننماید و اگر نعمتی باو رسد امر کند او را که شکر آن نعمت
را بجا آورد و او را از غضب و بدخلقی و سخنان ناشایست محافظت نماید و بسیار متوجه نفس باشد که دل را در میدان هوا و هوس
نتازد و آنرا بفکرهای بیهوده و آرزوی بیحاصل مشغول نسازد و وساوس شیطانیه و افکار باطله را در آن راه ندهد بلکه فکر
آن در چیزی باشد که بکار دنیا یا آخرت آن آید و در امری باشد که ثمره بر آن مترتب شود و اگر تواند نوعی متوجه و مراقب آن باشد
که بجز یاد خدا و فکر در عجایب صنایع او در آنجا داخل نشود و غیر از ذکر او در آنخانه راه نیابد چنانکه گفته اند: شعر پاسبان
حرم دل شده ام شب همه شب تا در این پرده جز اندیشهٔ او نگذارم و بهر شغلی که پردازد دل را مشغول فکر در حکمتهای خدا
در آن وضع و عجایب صنعت او در ادوات و آلات آن کند مثلا در حالت اکل بنظر بصیرت و عبرت بنگرد که چگونه خداوند
بدن حیوانات را از آن قرار داده و اسباب آنرا مهیا نموده و انواع مأکولات را آفریده و در حیوانی قوای چند خلق کرده که با آن امر
خوردن منتظم میگردد و غیر اینها از عجایب حکمت و غرایب صنعت و از جملهٔ اموری که مراقبه در آن لازم است اینست که در هر
حالی از احوال از حرکت و سکون ملتفت بجانب خدا باشد و او را مراقب خود داند و بداند که خدا تعالی بر ضمیر همه کس آگاه و بجمیع
اعمال و افعال ایشان بینا است و اسرار دل در نزد او مکشوف و ظاهر است بیشتر از آنچه ظاهر بدن بر مردمان پیدا و واضح
است خدا تعالی میفرماید الم یعلم بان الله یری آیا انسان عالم نیست باینکه خدا همه چیز را میبیند و در حدیث قدسی وارد
است که اینست و جز این نیست که در بهشت عدن ساکن میشوند کسانی که چون قصد معصیتی کردند عظمت مرا بیاد آورند

و متوجه من باشند و باینجهت آنرا ترک کنند و کسانیکه قدهای ایشان از خوف من خم شده منقول است که چون زلیخا یوسف را بخلوت طلبید بتی در
در آنجا بود برخاست و پرده بر آن افکند یوسف گفت زلیخا ترا چه رسیده است آیا تو از حضور جمادی حیا میکنی و من از حضور پادشاه
جبار حیا نکنم و از برای مراقبهٔ حق سبحانه و تعالی مراتب بسیار است اول درجهٔ آن اینست که در همه حال او را مطلع بداند و از برای او از معاصی
او احتراز نماید و میرسد بجائی که نور عظمت و جلال الهی چنان بر دل بنده تابیده شود که در همهٔ اوقات او را از یاد دنیا و ما فیها بلکه از وجود خود غافل
ساخته باشد و پیوسته مستغرق ملاحظهٔ جلال و عظمت بوده باشد سیم از اجزای مرابطهٔ اعمال آن محاسبه است بعد از عمل و همچنانکه
بنده باید در اول هر روز وقتی را معین سازد از برای شرط و عهد با نفس همچنین باید در آخر هر روز وقتی را معین کند از برای محاسبه تا در آنوقت
از نفس حساب وصیتهائیکه در اول روز کرده بود و عهدهائیکه گرفته بکشد و حساب جمیع حرکات و سکنات را از آن بجوید همچنانکه تاجر در آخر هر
سالی با شرکای خود حساب میکند و این امریست که بر هر که معتقد روز حساب و سالک راه آخرت باشد لازم است و در اخبار وارد شده است
که از برای عاقل باید در هر شبانه روزی چهار وقت باشد یکوقت که با پروردگار خود خلوت کند و راز گوید و یکوقت که در آن حساب نفس
خود را بکشد و یکوقت که مشغول تربیت بدن و اکل و شرب باشد و از اینجهت بزرگان و سلف صالحین در محاسبهٔ نفس خود نهایت سعی
و اهتمام را داشته اند بنحویکه این را از جملهٔ امور واجبهٔ خود شمرده اند و در محاسبهٔ نفس با خود از پادشاه خشمناک شدیدتر و از شریک لئیم
بخیل تر و دقیق تر بوده اند و چنین میدانسته اند که کسی که محاسبهٔ نفس خود را دقیق تر از محاسبهٔ شریک و عامل خود نکند از اهل تقوی و ورع نیست
بلکه اعتقاد بروز حساب ندارد یا احمق است زیرا که عاقلی که اعتقاد بشدت حساب آنروز و فضیحت و رسوائی و حیا و خجلت آن داشته باشد
و بداند که محاسبهٔ نفس در دنیا آنرا ساقط میکند یا سبکتر میسازد چگونه آنرا اهمال مینماید مخفی نماند که کیفیت محاسبهٔ نفس آنست که در وقتی که در آخر روز
معین کرده بنشیند و نفس خود را حاضر سازد و ابتدا محاسبهٔ واجبات را از آن بجوید پس اگر همهٔ آنها را درست بجا آورده باشد او را دعا کند
و شکر خدا را بجا آورد و او را ترغیب بر مثل آن نماید و اگر چیزی از آنها را ترک نموده باشد از او قضای آنرا مطالبه کند و بوعدهٔ او فریب نخورد
که بسیار بد حسابست و باید او را دفعةً بر قضا بدارد و اگر نقصانی در آداب و شرائط آنها باشد تدارک آنرا با نافله و امثال آن بکند و بعد از آن
حساب معاصی آنرا برسد اگر معصیتی مرتکب نشده باشد شکر خدا را بکند و اگر مرتکب شده باشد در مقام نکوهش و عتاب نفس بر آید
و آنرا بعذاب افکند و زجر کند و تلافی آنرا از او مطالبه کند و همچنانکه در حساب دنیا دقت میکند و از جهت حبه و دینار و قیراط و نقیر و قطمیر تفتیش
مینماید و باریک میشود که مغبون نگردد همچنین باید دقت و تفتیش کند از افعال نفس و بر آن تنگ بگیرد و از حیله و مکر آن احتیاط کند زیرا که
آن مکاره است که خدعه میکند و مشتبه مینماید پس باید جواب صحیح از جمیع کردار و گفتار آن مطالبه کند و خود بحساب خود برسد پیش
از آنکه در صحرای قیامت دیگری بحساب او برسد و باید هیچ چیز را مهمل نگذارد و حساب جمیع آنچه گفته و کرده و دیده و شنیده از نگاه کردن
و نشستن و برخاستن و خوردن و خوابیدن و آشامیدن حتی از سکوت آن سؤال کند که چرا ساکت شد و از افکار و خواطر قلبیه و صفات
و اخلاق پس اگر از عهدهٔ جواب جمیع برآمد بنحویکه از حق تجاوز نکرده باشد و چیزی از واجبات را ترک نکرده باشد و مرتکب معصیتی نشده باشد
از حساب آنروز فارغ است و هیچ چیز باقی ندارد و اگر در چیزی کوتاهی کرده و از جواب صحیح عاجز ماند آنرا در دل خود ثبت نماید همچنانکه تاجر
باقی شریک را در دفتر حساب خود ثبت میکند و بعد از ثبت آن در مقام معاتبه و مطالبهٔ غرامت آن بر میاید چهارم از اجزای اعمال مرابطه
است و آن معاتبه و استیفاست و آن عبارت از آنست که بعد از آنکه در آخر روز حساب نفس خود را رسید و آنرا خیانتکار و مقصر
یافت سزاوار نیست که مسامحه کند و آنرا مهمل گذارد چه این باعث جرأت نفس میشود و معتاد بخیانت و تقصیر میگردد و بعد از آن باز
داشتن آن در نهایت صعوبت میشود پس باید ابتدا در مقام عتاب نفس بر آید و بگوید اف بر تو ای نفس خبیث شعر بغلط تا کی عمری چنین
تک بمنزل کی رسی با این چنین لنگی ای دشمن خود و من مرا بهلاک ساختی و بورطهٔ شقاوت انداختی عنقریبست که در درکات
جحیم با شیطان رجیم معذب بعذاب الیم خواهی بود ای نفس امارهٔ خبیثهٔ شریره تا کی بیباکی و بیحیائی تا چند جهل و غفلت تا کی حمق و سفاهت
چه حد پیش روی تو بهشت و دوزخ آماده است و ناچار بیکی از این دو منزل خواهی بود و نمیدانی کدام است ترا با خنده و شادی چه
کار و با لهو و بازی چه افتاده است نمیبینی که ناگاه مرگ بتو میرسد و تا بنگری فرصت از دست رفته است وای بر تو ای نفس خبیث
پس وای بر تو میدانی که خداوند علیم بر تو مطلع و آگاه است و با وجود این در حضور او جرأت بر عصیان او میکنی و اگر چنین میدانی
گناه تو را نمیبیند پس تو از زمرهٔ کفاری و دین اسلام را از تو ننگ و عار است ای نفس منافق تو دعوای ایمان میکنی و دم از اسلام میزنی

محمد را حاضر و ناظر میدانی کرفتم که از عذاب و اندیشه نداری و برحم او امیدواری آخر حیا و شرم توجه شد که کبیر اکه امید کاه نسبت ببر رو
در حضور او عصیان میکنی و بخلاف فرموده او رفتار مینمائی ای نفس خبیث و ای بیشرم و منافق اگر طعام لذیذی حاضر باشد که تو
بسیار راغب آن باشی یهودئی ترا خبر دهد که زهر در آن طعام ست ترک آن میکنی یا طبیب فاسقی کوید که فلان غذا کشنده است
است از آن میکشی و میکوئی که کاهست این شخص دروغ بکوید یا خطا کرده باشد یا قوت مزاج من آن کند یا خدا بقدرت کامله خود منع
از اثر آن نماید و همچنین اگر طفلی کوید عقربی بجامه تو داخل شد سعی نمائی از جا بجهی و جامه را میکنی و حال آنکه کاه است آن طفل دروغ
کفته باشد یا عقرب او را نکزد پس چکونه شد که قول خدا و پیغمبران مرسل او و ائمه اولیاء و حکماء و علماء در نزد تو از قول یهودی یا فاسقی طفلی
کمتر است و باحتمال عفو و کرم در معاصی نظر میکنی چرا باحتمالاتی که مذکور شد در کفته ایشان التفات نمینمائی پس مکرر امثال این معاتبات
با نفس خود کند و بعد از آن در مقام زجر و تنبیه آن برآید و آنرا بعبادات شاقه و تصدق اموال مرغوبه خود و تلافی تقصیرات خود بدارد
چنانکه اگر لقمه مشتبه یا حرام خورده باشد آنرا اگر سنکی دهد و اگر زبان بغیبت مسلمانی کشوده باشد مدح او کند و باز بار ابسکوت تنبیه
کند و باید که بسیار غرامت از او بکشد و اگر در نمازی سهل انکاری کرده باشد نماز بسیار بجا آورد و اگر تقصیری استخفاف نموده باشد
مال بسیاری بدهد و همچنین در سایر معاصی و تقصیرات و مخفی نماند که نفس سرکش را بزیر بار این عقوبتها و زحمتها کشیدن بدو
چیز آسان میشود اول ملاحظه اخباری که وارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و مجاهده با آن ثواب طاعات و خیرات
چنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند خوشا بحال بنده که با نفس و هوا و هوس خود جهاد کند و هر که لشکر هوای
خود را شکست برضای پروردگار ظفر میابد و هر که عقل او بر نفس اماره اش غالب شود بجهد و طاعت پس تحقیق که بفوز عظیم فایز کشته
است و پرده ترا وحشت تر از نفس و هوا میان بنده و خدا نیست و هیچ حربه از برای قتل و قطع امید [illegible] وع و کرسنکی
و تشنگی روز و بیداری شب نمیباشد پس اگر کسی چنین کند بمیرد در زمره شهدا و اگر زنده ماند [illegible] مستقیم باشد عاقبت
او رضوان اکبر میرسد و سید انبیاء [illegible] و سماست انقدر نفس مطهر و مقدس خود را زحمت میداد که از بسیاری ایستادن
بنماز قدمهای مبارک او ورم کرده و منفر شود آورا [illegible] افلا اکون عبدا شکورا آیا من بنده شاکر خدا نباشم و مقصود آن سرور این بود که امت او
باو اقتدا نمایند پس هان و هان در هیچ حالی از ریاضت مجاهده نفس و سعی در طاعات و عبادات غافل نشو بلای جان برادر
اگر لذت عبادت پروردگار را یابی و حلاوت مناجات با آفریدکار را بچشی و برکات و انوار آنرا ابدانی اگر اعضای ترا پاره پاره سازند
یک دقیقه از آن غافل نکردی نقش [illegible] کرش ببینی و دست از ترنج نشناسی رواکی که ملامت زلیخا را دوم همنشینی اهل عبادت
و ریاضت و هم صحبتی کسانیکه ساعتی از زحمت طاعت خود فارغ نمیکنند و نفس خود را بانواع زحمات مشقت میدهند چه ملاحظه
احوال و اعمال ایشان باعث شوق و رغبت میکردد و سبب اقتدا و پیروی ایشان میشود یکی از نیکان میکوید که هر وقت در عبادت سستی
از برای من حاصل میشد میرفتم بدیدن بعضی از عبادت کنندکان و چون او را میدیدم تا یکهفته بشوق تمام بعبادت و طاعت اقدام مینمودم لکن
و امثال این زمان این مروت میشد [illegible] در این عصر یافت میشود کسی که بتوان از او همت برکرد و وقت خود را وقف عبادت
الهی نموده باشد بلکه در همه عالم مختص کنی کسیرا نمییابی که بادنی مرتبه عبادت کنندکان کذشته برسد و بشخصی بر نخوری که در مقام جهاد نفس
بوده و در راه ریاضات شرعیه بکذارد شعر صحبت نیکان ز جهان دور کشت خوان عسل خانه زنبور کشت سایه کس فر همای
نداشت صحبت کس بوی وفائی نداشت با نفس هر که بر آمیختم مصلحت آن بود که بکریختم پس باید در این زمان بمطالعه احوال
کذشتکان و خواندن حکایات ایشان اکتفا نمود هر که حکایات ایشانرا بشنود و برغبت اعمال ایشان مطلع کردد میداند که ایشان بندکان
خدا و در دعوی بندکی صادق بوده اند و ایشانند پادشاهان حقیقی و سلاطین واقعی یکی از اصحاب سید اولیاء و سرور اصفیاء میکوید که روزی
نماز صبح را در عقب آنبزرکوار کذاردم چون آنحضرت سلام داد و بدست راست کشت و اثر حزن و ملال بر رخسار مبارک آن بزرکوار و برکزیده
ملک متعال هویدا بود و همچنین نشستند تا آفتاب طلوع کرد پس دست مبارک حرکت دادند و فرمودند که والله هر آینه دیدم اصحاب
محمد را که امروز یکی مثل ایشان نمی بینم داخل صبح میشدند پریشان مو و غبار آلوده با چهرهای زرد شب را به بیداری بسر برده کاهی در سجده
و کاهی ایستاده چون نام خدا میبردند بر خود میلرزیدند چنانکه درخت در روز باد میلرزد و اشکهای ایشان جاری میشد که جامهای ایشانرا تر مینمود
راوی کوید که یکی از اصحاب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بود شبها [illegible] این شب [illegible] برکوع النساد

تا صبح و کیکن کفتی که این شب سجود است و بسجده میرفتی تا طلوع صبح ربیع بن خثیم که نزد اویس رفتم دیدم نماز صبح را کرده و نشسته مشغول
دعا بود با خود کفتم کوشه بنشینم تا از دعا فارغ شود پس مشغول دعا بود تا ظهر داخل شد برخاست و نماز ظهر را ادا کرد و بعد از آن مشغول تسبیح
و تهلیل بود تا نماز عصر و بعد از نماز عصر باز او مشغول شد تا نماز مغرب و عشا را اکرد و بعبادت اشتغال نمود تا طلوع صبح و نماز صبح را
کرد و نشست بدعا خواندن که اندکی چشم او میل بخواب کرد و کفت خدایا پناه میکیرم بتو از چشمی که پر خواب میکند و در آثار رسیده که مردی
با زنی تکلم کرد و دست بر ران او کذاشت و دفعه هشیار شده ندامت باو روی داد دست خود را بر آتش نهاد تا همه کوشت آن برفت
و دیکری بزنی نکاه کرد و بماندم آکاه شد چنان مشتی بر چشم خود زد که کور شد و شخصی دیکر نکاه نامحرمی کرد پس با خود قرار داد که تا زنده است آب
سرد نیاشامد پس آنرا کرم کردی و نوشیدی یکی از بزرکان بغرفه کذشت از کسی پرسید که این غرفه را کی ساخته اند پس با خود عتاب کرد
که ای نفس ترا با سؤالی که از برای تو فایده ندارد چکار بعقوبت این سؤال یکسال متوالی روزه کرفت و دیکری پرسید که فلان شخص چرا خوابیده
است و باین سبب یکسال خواب را بر خود حرام کرد ابو طلحه انصاری باغی داشت روزی در آنجا نماز کرد در آنحال مرغی شروع بخواندن کرد و دل
او مشغول آواز آن شد کفت باغی که مرا از حضور قلب در نماز باز دارد بکار من نمیاید آنرا فروخت و قیمت آنرا تصدق کرد شخصی مشغول امری شد
تا جماعت نماز عصر از او فوت شد باین سبب دویست هزار درهم تصدق نمود و شخصی دیکر نماز مغرب را تاخیر کرد تا دو ستاره نمایان
شد بدین جهت دو بنده در راه خدا آزاد کرد و یکی از اکابر دین روزی هزار رکعت نماز میکرد تا پاهای او خشک شد بعد از آن هزار رکعت را
نشسته کردی و چون از نماز عصر فارغ شدی جامه خود را بخود پیچیدی و کفتی بخدا عجب دارم از خلق که چکونه غیر او را بر او اختیار کردند و عجب دارم
از خلق که بغیر او انس کرفتند و عجب دارم از خلقی که چکونه دلهای ایشان بیاد او روشن نمیشود کویند بزرکی عمر او نزدیک بصد سال رسید
و در این مدت پای خود را بجهت خوابیدن نکشید مکر در مرض موت و دیکری چون سن او بچهل سالکی رسید بستر خواب خود را پیچید و دیکر در شب
نخوابید و دیکری چهل سال پهلو بر بستر خواب ننهاد [illegible] بیست سال چنین بود اهل و عیال خود را از آن مطلع نساخت
و دیکری تازیانه در برابر خود آویخته بود چون در عبادت سستی در خود میافت آنرا بر ساق و پای خود میزد و دیکری در زمستان بر بام خانه
و تابستان در اندرون خانه تا او را خواب نبرد بجهت عبادت بیدار شود شخصی را یک پای خشک شد و بیکپای دیکری مغرب نماز کردی تا
صبح شخصی میکوید که حاج در محصب فرود آمده بودند یکی از اهل آنجا با زن و دختران در نزد ما فرود آمد هر شب از اول شب نماز بپای میایستاد
تا وقت صبح و چون سحر میشد باواز بلند فریاد بر میکشید که ای کاروانیان همه شما در این شب خوابیدید پس کی کوچ خواهید کرد و چون صدای
او بلند میشد هر که در محصب بود از جای بر میجست بعضی بکریه میافتادند و جمعی بدعا مشغول میشدند و طایفه بتلاوت قرآن میپرداختند
تا صبح عبدالواحد رازی کوید که سالی با جمعی بسفر دریا رفتیم چون بمیان دریا رسیدیم باد کشتی ما بجزیره انداخت در آنجا غلام سیاهی
را دیدم نشسته میمون را قبله خود ساخته و معبود [illegible] کفتم ای غلام میمون را خدائی نشاید کفت خدا کیست کفتم الذی فی السماء
ایاته و فی البر ملکه و فی البحر سبیله لا یعزب عن علمه مثقال ذرة خدا کسی است که مملکت او آسمان
و زمین را فرو کرفته و علم او بهمه چیز احاطه کرده کفت اخبار این خدا را نام نیست کفتم هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس
السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و من این سخنم و غلامک میکریست آنکاه اسلام آورد و با ما داخل
کشتی شد و در همه روز مشغول بعبادت بود چون شب در آمد هر یک از ما بخوابکاه خود روی نهاد غلام بنظر تعجب بر ما نکاه کرد و کفت ای قوم خدای
شما نمیخوابد کفتم حاشا لا تاخذه سنة و لا نوم کفت بئس العبید انتم [illegible] بندکانی بوده اید شما آقای شما بیدار است و شما میخوابید
پس آن غلام همه شب تضرع و زاری میکرد و چون صبح رسید حال او بکردید و جان بجان آفرین سپرد شب وی را در خواب دیدم در قصری [illegible]
سریر بر تختی از زمرد سبز نشسته و چند هزار فرشته در برابر وی صف زده و روی سیاه او سفید چون ماه چهارده شبه شده بلی راهروان
راه آخرت چنین بوده اند و جاده عبادت را با این طریق پیموده اند نه مانند غافلان زدکان بیخبر پس ای برادر کاهی احوال ایشانرا مطالعه کن و حکایات
ایشانرا ملاحظه نمای و زنهار زنهار از هم صحبتی اهل این عصر باکیش و رفتار ایشان نظر مکن که در میان ایشان کسی نیست که دیدار او ترا
سودی بخشد و کلام او ترا بیاد خدا افکند آه از این صفرایان بیهنر چه هنر زاید ز صفرا درد سر این نه مردانند اینها صورتند مرده نانند و
کشته شهوتند صفت بیست و هشتم کراهتست که عبارتست از تنفر طبع از چیزی که در باعث آن سبب الهی و نقلی کردد و چون کراهت
فوت کبیر دارا مشقت کوینده کراهت یا از چیزیست که میل و شوق و محبت بآن شرعا و عقلا ممدوح و مستحسن است یا از چیزیست که چنین

نیست

محبت و آنچه از اخلاق رذیله است قسم اول است نه دویم بلکه بعضی از اقسام دویم از صفات فاضله است و ضد کراهت محبت است
و آن عبارتست از میل و رغبت طبع بچیزی که دریافتن آن سبب لذت و راحت باشد پس کراهت و محبت هر چیزی لازم دارد معرفت
و ادراک آنچیز را و بدون معرفت آن اگر چه فی الجمله باشد کراهت و محبت متصور نیست از اینجهت است که صفت محبت و کراهت
در جمادات چون سنگ و کلوخ و در و دیوار نیست زیرا که آنها را ادراک نمیباشد پس هر چیزیکه ادراک آن مخالف طبع باشد و طبع را از
ادراک آن المی باشد آنچیز را مکروه گویند و هر چیزیکه ادراک آن لذتی و راحتی باشد آنچیز را محبوب نامند و چیزیکه در آن هیچ یک تأثیری
نکند و موجب هیچیک از الم و راحت نگردد آن نه محبوب است و نه مکروه و چون دانستی که هر یک از محبت و کراهت فرع ادراک و
فهمیدن و تابع آنند پس بدانکه ادراک آدمی بر چند وجه است زیرا که موجودات یا محسوساتند یا غیر محسوسات و محسوسات بر پنج نوعند
اول آنکه بچشم ادراک میشود چون صورتهای حسنه و آب روان و سبزه و روشنائی و لذت و راحت آدمی از آنها بدیدنست
دوم آنچه بگوش ادراک میشود چون آوازهای خوب و نغمهای موزون و لذت و راحت یافتن از آنها بشنیدنست سیم آنچه بقوه شامه
ادراک میشود چون بوهای خوش و نسیمهای معطر و لذت یافتن از آنها ببوئیدنست چهارم آنچه بقوه ذائقه فهمیده میشود چون طعامهای
لذیذه و راحت از آنها بچشیدن حاصل میشود پنجم آنچه بقوه لامسه ادراک آن متحقق میشود چون نرمی و نازکی و لذت از آنها بملامسه و مباشرت
هم میرسد و حصول الم و تعب نیز از این پنج قوه از ادراکات خلاف آنچه مذکور شد متحقق میشود و اما غیر محسوسات بر دو نوعند یکی آنچه بقوه
باطنه ادراک میشود چون صور جزئیه خیالیه و وهمیه و دیگری آنچه بقوه عاقله و نفس ناطقه تعقل میشود مثل ادراک معانی کلیه و ذوات مجرده و معارف
حقه و از قبیل غیر محسوساتست ادراک اخلاق و صفات پسندیده و آداب حسنه که انسان از آنها لذتی مییابد و صاحب آنرا دوست میدارد و باین
سبب است محبت بنده خدا را چه بقوه عقل ادراک وجود و صفات کمال و نعوت جلال او مینماید و آن ادراک موجب لذت و فرح و سرور
میگردد و شکی نیست که لذات خیالیه و وهمیه اشد و اعلی از لذات حسیه هستند و باینجهت است که لذتی آدمی از صورت جمیلی که در خواب
دیده اقوی است از آنکه مثل او را در بیداری ببیند و باین سبب است که لذت ریاست و شهرت از سایر لذات حسیه اقوی است و آدمی
بسیاری از لذات حسیه را بجهت وصول بریاست ترک میکند و اما لذات عقلیه مراتب شتی از لذات حسیه و خیالیه و وهمیه بالاتر
و نظر باینکه هر چه لذت و راحت در آن بیشتر آنچیز محبوب تر است لهذا محبت عقلیه بسیار از سایر انواع محبت شدیدتر و بالاتر میشود و همچنین
کراهت

فصل بدانکه محبت ممکن نمیشود مگر بسببی از اسباب و نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار و علتهای مختلفه است
پس باینجهت دوستی نیز باقسام بسیار منقسم میشود اول محبت انسان وجود و بقای خود را و آن اشد اقسام محبت و اقوی همه است
چه محبت چیزی حاصل نمیشود مگر بجهت ملایمت آنچیز با طبع و معرفت آن و اتحاد میان محب و محبوب و شکی نیست که هیچ چیز ملایم
و موافق تر بکسی از خود او نیست و معرفت او بهیچ چیز اقوی از معرفت خود نیست و اتحاد میان هیچ دو چیز بیشتر از اتحاد میان آدمی
و خودش نیست پس باینجهت هر کسی خود را از همه چیز دوست تر دارد و معنی دوستی خود دوستی دوام وجود خود و کراهت تلف شدن
آنست و باینجهت هر کسی که غافل از حقیقت مرگست مرگ را دشمن دارد اگر چه اعتقاد ثواب و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و از مردن
هم المی باو نرسد مثل آنکه در خواب بمیرد زیرا که گمان میکند که مرگ موجب معدوم شدن اوست یا معدوم شدن بعضی از او و همچنانکه
دوام وجود خود هر کسی محبوبست همچنین کمال وجود نیز مطلوبست و حقیقت آن نیز راجع بمحبت خود است چه فقد کمال نوع نقصی است
در وجود و هر نقصی آنست عدم است پس فقد کمال عدم نوعی از وجود خود است بلکه بتحقیق آنست که محبوب در هیچ چیزی نمیباشد مگر وجود
و همه صفات کمالیه راجعند بوجود همچنانکه همه صفات نقایص راجعند بعدم و چون هر فردی از افراد موجود آنرا نحو خاصی است از وجود و
تمامیت نحو وجودش بوجود صفات کمالیه است از برای آنکه آنها نیز از مراتب وجود باشند پس وجود هر موجودی مرکبست از وجودات
متعدده و اگر یکی از آنها مفقود شود گویا بعضی از اجزای وجود او مفقود شده و از اینجا روشن میشود که هر موجودی که در وجود قوی و نحو وجود آن
اتم و اکمل است مرتبه وجود آن از حیثیت عدد و مدت و قوت بیشتر است و صفات کمالیه آن اقوی و اکثر است و چون وجود
واجب جل شانه اتم و اکمل همه وجودات و تام فوق تمام و قائم بنفس خود و باعث قیام سایر وجودات است پس جامع همه مراتب وجود است
و محیط بکل خواهد بود و مخفی نماند که یک سبب محبت اولاد نیز راجع باین قسم است یعنی بجهت محبت بقای خود است چه می بینیم
که آدمی فرزند خود را دوست دارد و بجهت او تحمل مشقتهای بیهوده میشود و اگر چه نفعی و لذتی از او بفرزند باو نرسد و این بجهت

آنست که هر کسی فرزند را خلیفه و جانشین خود در وجود میداند که بقای فرزند نوع بقائی است از برای خود او پس بجهت محبت مفرطی که ببقا
خود دارد و از بقای دائمی خود قطع طمع کرده است آنکسی را که قائم مقام بقای خود است نیز دوست دارد و همچنین یک باعث محبت خویشان و اقربا
و قبیله و عشیره نیز محبت کمال خود است چه خود را بواسطه ایشان عزیز و قوی مییابد زیرا که عشیره آدمی بمنزله بال و پر اوست دویم از اقسام محبت
محبت داشتن بغیر خود است بجهت حصول لذت جسمیه حیوانیه از آن مثل دوستی زن و مرد یکدیگر را بجهت جماع و مباشرت و دوستی
انسان اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره و امثال اینها را و ضابطه در این قسم حصول لذت جسمیه است و این نوع از محبت زود هم میرسد و زود هم
تمام میشود چه باستیفای آن لذت محبت زایل میگردد و پست ترین و ضعیف ترین اقسام مراتب محبت است سیم محبت آدمی بغیر بجهت احسان
و نفعی که از او عاید میشود چه انسان بنده احسانست و طبع هر کسی بر این مجبول است که هر که احسان باو میکند او را دوست داشته باشد و هر که بدی باو
مینماید دشمن داشته باشد و از اینجهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود خداوندا مگردان از برای فاجری بر من احسان و نعمتی که باین سبب دل من او را
دوست داشته باشد و ضابطه کلیه در این قسم حصول نفع و احسان است و محبوب در این قسم و قسم ثانی فی الحقیقه منتهی میشود بقسم اول زیرا که
محبت کمال خود سبب محبت لذتهای خود میشود چه آنرا باعث کمال وجود خود تصور مینماید و محبت بلذت سبب محبت باحسان میگردد چه احسان موجب
وصول بلذات خود میشود و محبت احسان سبب محبت آنکسی که احسان میکند میگردد و باینجهت بکم شدن احسان او محبت کم میشود و بزوال آن زایل
میگردد چهارم آنکه کسی چیزی را دوست داشته باشد بجهت ذات آنچیز و خود آن بدون اینکه بسوی ذات او منظوری داشته باشد بلکه منظور و مقصود
همان خود او باشد و بس و این محبت حقیقی است که اعتماد را میشاید مثل محبت جمال و حسن چه حسن و جمال بخودی خود محبوبند و ادراک آنها عین
لذتست و چنین گمان نکنی که دوستی صورتهای جمیله نمیباشد مگر از روی شهوت و قصد مجامعت و مقدمات آن زیرا که اگر چه آدمی گاهی صورتهای
جمیله را باینجهت محبت میدارد ولیکن ادراک نفس جمال نیز لذتیست روحانی که بخودی خود محبوب است و از اینجهت است که آدمی محبت
بسبزه و آب روان میدارد نه بجهت آنکه سبزه را بخورد و آب را بیاشامد یا غیر از مجرد دیدن و تماشا حظی دیگر خواهد از آنها ببرد و حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله را شکفتگی و نشاط از دیدن سبزه و آب جاری روی میداد و هر طبع مستقیم و قلب سلیمی از تماشای گل و غنچه و لاله و شکوفه
و مرغان خوش رنگ و آب لذت مییابد و آنها را دوست دارد بلکه بسا باشد که غمهای خود را بآن تسلی میدهد بدون آنکه قصد حظی دیگر از
آنها داشته باشد و بدانکه حسن و جمال تخصیص ندارد بچیزیکه دیده میشود چه می بینیم که میگویند این آواز حسن است و این بوی حسن است و حال
آنکه آنها را بچشم نمیتوان دید و همچنین اختصاص ندارد بچیزیکه بحواس ظاهره ادراک توان کرد بلکه میگویند فلان خلق حسن است و فلان علم حسن
است و همچنین آنچه بحس ظاهر درک نمیتوان نمود بلکه حسن اینها و امثال اینها بعقل ادراک میشود و آدمی بالطبع باینها و صاحب اینها محبت دارد و از
اینجهت است که قلوب مجبولند بر محبت انبیاء و اولیاء و ائمه هدی علیهم السلام اگر چه بشرف لقای ایشان مشرف نگشته باشند و
بسا باشد که محبت آدمی بصاحب مذهب و دین خود بجائی رسد که جمیع اموال خود را در یاری مذهب او صرف کند بلکه اگر کسی در مقام
طعن صاحب مذهب او بر آید از تن و جان خود میگذرد و در برابر او جان خود را بخطر میاندازد و حال آنکه کاهست هرگز مشاهده بصورت
آنصاحب مذهب را نکرده و کلام او را نشنیده بلکه سبب حب او امریست که عقل او فهمیده از کمالات نفسانیه و صفات قدسیه او
و نشر خیرات و افاضه او در عالم و باین سبب است که چون شجاعت علی علیه السلام در اقطار عالم مشهور است و سخاوت حاتم بر زبانها
مذکور و عدالت انوشیروان در کتبها مسطور دلها بی اختیار ایشان را دوست دارند و حال آنکه نه صورت ایشان را دیده اند و نه لذتی از ایشان
فهمیده اند و قاعده کلیه آنست که هر که را دیده باطن از دیده ظاهر روشن تر و نور عقل او بر آثار حیوانیتش غالب است لذت و محبت او
بمحاسن عقلیه بالاتر است از آنچه بحس ظاهر ادراک میشود بلی چه قدر تفاوت است میان کسی که نقش دیوار را بجهت حسن ظاهری او
دوست داشته باشد و کسی که سید انبیا و مرسلین را بجهت جمال باطنی محبت داشته باشد پنجم محبت میان دو نفر که مناسبت
معنویه پنهانی با یکدیگر داشته باشند که هیچیک بوجه مناسبت بر نخورند و بسیار میشود که دو کس یکدیگر را بنهایت دوست میدارند بدون
ملاحظه جمالی یا طمع مالی و جاهی بلکه بمجرد مناسبت ارواح ایشانست چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود الارواح جنود مجندة
فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف ششم محبت کسی با دیگری که میان ایشان در بعضی مواضع اجتماع و الفت
حاصل شده مثل سفرهای دور و دراز و کشتی نشستن و امثال اینها و این یکی از حکمتهای امر بنماز جمعه و جماعت و عید است چه الفت
و اجتماع در این مواقف با نیت خالص سبب حصول انس و محبت با یکدیگر میگردد هفتم محبت آدمی با دیگری که مناسبت ظاهریه در میان

اینسانست چون محبت طفل با طفل و پیر با پیر و تاجر با تاجر و امثال اینها هشتم محبت علتی از برای معلول خود و محبت هر صانعی از برای مصنوع
خود و محبت معلول و مصنوع از برای علت و صانع خود و باعث این محبت آنست که چون هر معلول و مصنوعی رشحه از علت و صانع
و نمونه ایست از او که از او تراوش نموده و مناسبت با او دارد و از جنس و سنخ اوست پس علت و صانع معلول و مصنوع را دوست دارند
از آنجا که آنرا فروع خود و بمنزله بعضی اجزا که در خود او مندرج است میدانند و معلول و مصنوع صانع و علت را دوست دارد از آنجا که آنرا
اصل خود و بمنزله کل خود می بینند و هر چه علیت و معلولیت اقوی و درک ایشان بیشتر شده باشد دوستی و محبت ایشان اشد است
پس بالاترین اقسام محبت محبتی است که خداوند عالم نسبت به بندگان خود دارد و بعد از آن محبتی است که اهل معرفت از بندگان او
نسبت بآنجناب دارند و آن نیز بسبب است در محبت پدر و مادر از برای فرزند و محبت فرزند از برای پدر و مادر چه ایشان سبب ظاهری
وجود فرزندند و پدر فرزند را مرتبه خود می بیند و او را نسخه خود میداند که طبیعت از صورت او بصورت فرزند نقل نموده و از این جهت هر کمالی
که از برای خود میخواهد بالاتر از آن از برای فرزند خود میطلبد و از ترجیح فرزند بر خود شاد میگردد و همچنین بسبب محبت میان معلم و شاگرد
همین است چه معلم سبب حیات روحانی متعلم است و صورت انسانیت حقیقیه را معلم باو افاضه نموده همچنانکه پدر صورت انسانیت
ظاهریه را باعث شده است پس معلم والد روحانی متعلم است و بقدریکه روح بر جسم شرافت دارد او هم از پدر اشرف و حقوق
او بالاتر است و بنا بر این باید محبت متعلم کمتر از محبت موجد حقیقی که پروردگار است نبوده باشد و بالاتر از محبت پدر و در حدیث وارد است
که پدران تو سه نفرند یکی آنکه ترا متولد کرده و آنکه ترا تعلیم داده و آنکه دختر خود را بتو تزویج نموده و بهترین این سه پدر آنست که ترا
تعلیم نموده از اسکندر ذو القرنین پرسیدند که پدرت را دوست تر داری یا معلمت را گفت معلم را زیرا که سبب حیات باقی منست
و پدر سبب حیات فانی و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که هر که تعلیم حرفی بمن نمود مرا بنده خود کرده است و از آنجا که معلم
و استاد الکل سید رسل و خلفای راشدین آنجناب اند پس باید محبت آنها از جمیع اقسام محبت سوای محبت پروردگار بالاتر و شدیدتر
باشد و از این است که سید رسل فرمود مؤمن نیست هیچیک از شما تا من در نزد او دوست تر از خود او و اهل او و فرزندان او نباشم
نهم محبت دو نفر است که باهم در یک علت شریکند معلول یک علت و مصنوع یک صانع اند مثل محبت برادران با یکدیگر و محبت شاگردان
یک معلم با هم و این بسبب محبت خویشان است با یکدیگر و هر چه سبب نزدیکتر است محبت بیشتر میباشد و از این جهت محبت برادران
بیشتر است از محبت عمزادگان و هر که خدا را شناخت و همه موجودات را منسوب باو دانست و ربط خاصی که میان خدا و مخلوقات
است یافت با همه موجودات محبت بهم میرساند از جهت شرکت در آفرینش و بسا باشد که در میان دو نفر بسیار اسباب محبت بهم رسد
و باین سبب محبت زیاد میشود و گاه هست در یکطرف بعضی از اسباب محبت هست و در یکطرف دیگر نیست و با این جهت دوستی از
یکطرف میباشد و مخفی نماند که اکثر اقسام محبت که مذکور شد فطری و طبیعی است و باختیار آدمی نیست و احتیاج بکسب و
تحصیل ندارد مثل محبت دو نفر که میان ایشان مناسبت است و محبت علت و معلول و صانع و مصنوع و عکس آن و محبت
جمال و کمال و محبت خود و غیر اینها پس هر که در این اقسام محبت ناقص باشد بهمان قدر فطرت او معیوب و جبلت او فاسد است
و محبت باختیار و کسب نادر است مثل محبت باحسان و انعام و بعضی محبت معلم و متعلم را کسبی گرفته اند و فی الحقیقه آن نیز راجع بفطری
و طبیعی است و بعد از آنکه محبت طبیعی شد اتحادی که میان محب و محبوب است و از مقتضیات محبت است نیز طبیعی خواهد بود فصل
بدانکه همچنانکه قدمای اهل حکمت تصریح کرده اند قوام همه موجودات بمحبت منوط و انتظام سلسله ممکنات بدان مربوط است هیچ
دلی نیست که از لمعه محبت در آن نوری نه و هیچ سری نیست که از نشاه آن در او شوری نه نشاط و رقص افلاک از شور صهبای محبت
است و مستی و بیهوشی مرکز خاک از سکر باده مودت بسم الله مجریها و مرسیها المؤلفه ز عشق است آمد شد ماه و مهر
درنگ زمین و شتاب سپهر اگر محبت نبودی امهات سفلیه تن باز دواج آبای علویه ندادی و از امتزاجات ایشان
موالید ثلثه بر وادی الفت اجزای مرکبات از آنست و استقرار عناصر اربع در مواضع خود بواسطه آن شعشعه سر حب
ازلی در همه اشیا ساریست ورنه بر گل بردی بلبل بیدل فریاد نطفهای قطرات امطار از شوق مرکز بر رحم زمین فرو میرود
و نبات نبات از جنبش محبت سر از چشمه خاک میکشد آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می
فتاد جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل مانم

از آن فصل مذکور شد که این محبتی که از جمله صفات حسنه و اوصاف پسندیده است چیزی نیست که محبت با آن شرعا ممدوح
و مستحسن باشد و آن محبتی است که ما در این مقام گفتگو از آن میکنیم و آن محبت بخدا است و آنچه باو منسوبست و بالاترین همه محبتها
آنست که محبت بخدا باشد بلکه بجز او کسی سزاوار محبت نیست و کسی که شایسته محبوبیت باشد جز او نه و اگر چیزی دیگر هم دوستی را
شاید بواسطه انتسابش باوست و اگر کسی چیز دیگر را از آنجهت دوست داشته باشد از جهل و قصور رسش هست در معرفت
خدا پس سزاوار آنست که آدمی با تمام ذرات موجودات محبت عام داشته باشد از آن راه که جملگی آنها از آثار قدرت حق و از
انوار وجود مطلق پرتوی است و محبت خاص او نسبت ببعضی بجهت خصوصیت نسبتی که با او دارند باشد بجهان خرم از آنم
که جهان خرم از وست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست و بیان این مطلب آنست که دانستی که از برای محبت اسبابی
چند است و هر جا محبتی است البته بجهت یکی از آن سببهاست و همه آن اسباب در حق پروردگار عالم مجتمع اند اما سبب اول
که محبت آدمی بوجود خود بوده باشد پس خود ظاهر و روشن است که وجود هر موجودی بسته بوجود پروردگار اوست و او را وجودی خود
وجودی فی حد ذاته و بودی نیست اگر وجودیست از وست و اگر بقای وجودیست باوست کمال هر وجودی بانتساب باو حاصل
و هر ناقصی بواسطه قرب باو کامل میشود پس در کارخانه هستی وجودی نیست که بخودی خود ثباتی داشته باشد مگر قیوم مطلق که قوام همه
موجودات بسته وجود او و بود همه کائنات منوط بوجود اوست اگر طرفة العینی چشم التفات از کائنات بپوشد در عرصه هستی کسی صاحب وجود
نبیند و اگر بلحظه دامن بی نیازی از کون و مکان بر چیند گرد هستی بر فرق عالمیان نشیند و چگونه تصور میشود که کسی خود را دوست
داشته باشد و آنکه قوام هستی و وجود او و فرع هستی و وجود اوست دوست نداشته باشد و اما سبب دوم و سیم پس بدیهی و اظهر و اوضحست
که هیچ لذتی نیست که نه از ثمره شجره او باشد و هیچ احسانی نیست که نه در خوان احسان و عطیت او بود هر نعمتی از دریای بی انتهای
او قطره ایست و هر راحتی از بحر بیکران آلاء او جرعه اسباب عیش و شادی از و آماده و خوان خرمی او نهاده کدام مور دانه کشید که نه از
خرمن احسان اوست و کدام مگس بوئی چشید که نه از شهد شکرستان او ادیم زمین سفره عام اوست بر این خوان یغما چه
دشمن چه دوست چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد ز ابر افکند قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه در
شکم از آن قطره لولوی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند و اما سبب چهارم که حسن و جمال و تمامیت و کمال باشد پس حاجت
ببیان نیست که جمال خالص و کمال مطلق منحصر در ذات پاک حق جل شانه است و هر جمالی در پیش آئینه جمال ازلی زشت و زبون
و هر کمالی نسبت بکمال لم یزلی پست و دون است هر جمالی بکری الصد نقص گرفتار و هر حسنی مبنی عیب آن پیش از هزار جمال جمیل
مطلق است که از همه شوایب و نقص بری او حسن اوست که از جمله عیوب و قصور معراست نه بالاتر از جمالش جمالی تصور توان کرد
و نه بهتر از حسنش حسنی توان پی برد پس اگر جمالی منسوب بچندین هزار نقص سزاوار محبت باشد پس چگونه خواهد بود جمال خالص
مطلق که بالاتر از آن متصور نباشد قطعه باده خاک آلودتان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند با وجود آنکه
هر جا جمال زیبائیست شاهدیست از دست مشاطه عنایت او آراسته و هر جا قامت رعنائیست سرویست که از چمن
قدرتش برخاسته غمزه غماز ترکان ختائی را بجز او که خونریزی آموخت و عشوه دلفریب شوخان عراقی را بغیر از او که شیوه دلربائی
داد گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید ور وسمه کمانکش شد در ابروی او پیوست صورت هر محبوبی رشحه از رشحات جمال
بی عیب اوست و چهره هر مطلوبی نمونه از عکس حسن بی نقص او شعر از و یک لمعه بر ملک و ملک تافت ملک سر گشته
خود را چون فلک یافت همه سبوحیان سبوح جویان شدند از بیخودی سبوح گویان ز غواصان این بحر فلک فلک
بر آمد غلغل سبحان ذی الملک و اما کمال پس کمال مخلوق که با آن سزاوار محبت و دوستی میشود معرفت خدا و علم بصفات
او و شناختن قدرت و صنایع افعال اوست معراج کمال انسان قرب بدرگاه سبحانیست و نهایت مرتبه تمامیت او
راه یافتن بدرگاه رب العزتست پس کسی که اندک معرفت او غایت مرتبه کمال و قرب بدرگاه او اوج سعادت و اقبال باشد
ظاهر است که کمال در خور او منحصر و کمالی در جنب کمال او ناقص و قاصر میباشد و اگر کمال شایسته محبت است شایستگی
باو مخصوص خواهد بود و اما سبب پنجم که مناسبت معنویه و رابطه خفیه باشد پس شکی نیست که نفس ناطقه انسانی شعله ایست از
شعل جلال حق و پرتویست از شعشعه جمال مطلق کلی است از گلزار عالم قدس و نمونه ایست از جویبار جنس انس و از آنجهت بود

غایت

که چون

که چون از روح انسانی سؤال شد خطاب رسید قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی بگو روح از عالم امر پروردگار من است و در حق آدم علیه السلام
فرمود اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً بدرستیکه من از برای خود در زمین خلیفه قرار میدهم و ظاهر است که آدم مستحق افسر عبادت
نگردید مگر بواسطهٔ این مناسبت و بسبب این مناسبت است که بندگان چون بمصیبتی و بلائی گرفتار شدند بی اختیار منقطع و متوسل
بپروردگار خود میشوند و او را میشناسند و میل بجانب او مینمایند و این مناسبت ظهور تمام بهم نمیرساند مگر اینکه بعد از ادای واجبات مواظب
بر نوافل و مستحبات شود چنانکه در حدیث قدسی وارد شده است که بنده بتدریج بواسطهٔ نوافل و مستحبات تقرب بمن میجوید تا
بجائی میرسد که من او را دوست میدارم و چون بمرتبه دوستی من رسید شنیدن او من میشود و دیدن و گفتن او من و امّا مناسبت
ظاهریه که یکی از اسباب محبت است و از جملهٔ آثار مناسبتی که میان بنده و پروردگار او ظاهر است آنست که نمونهٔ بسیاری از اخلاق
الهیه و صفات ربوبیت در بندگان موجود است چون علم و نیکی و احسان و لطف و رحمت بر خلق و ارشاد ایشان بحق و امثال
اینها و اگر علیت و معلولیت و صانعیت و مصنوعیت باشد پس امر در آن ظاهر است و از بیان مستغنی است و باقی اسباب ضعیفه
نادره ایست که در حق سبحانه و تعالی نقص و قصور است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که اسباب محبت همه در حق حضرت ربّ العزّة
بعنوان حقیقت و اعلی مراتب متحقق است و با وجود اینکه هر که مخلوقی بسبب یکی از این اسباب دوست دارد میداند که دیگر از او دوست
داشته باشد و هیچیک از مخلوقات بوصف محبوبی متصف نمیگردد مگر اینکه از برای او از جهت شریکی باعث میشود و شکی نیست که
اشتراک موجب نقصان محبت است و اوصاف کمال و جمال ایزد متعال از مزاحمت شریک و انباز ممتاز و با جهت راه شرکت در
محبت او مسدود است پس مستحق محبتی بجز او نه بلکه بدیده تحقیق اگر نظر کنی غیر از او متعلق محبتی نیست ولیکن این مرتبه ایست که نمیرسد
بآن مگر اهل معرفت و هشیاران اولیاء و دوستان خدا و امّا نابینایان بغولهٔ جهالت که دیدهٔ بصیرت ایشان معیوب است از ادراک این مرتبه
محجوب و در چراگاه شهوات جسمانیه و طلب لذات حسیه مانند بهایم بچریدن مشغولند یَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَهُمْ
عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ بَلْ اَکْثَرُهُمْ لا یَعْلَمُونَ مدعی خواست که آید بتماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد
و چگونه چنین نباشد و حال اینکه وصول بمرتبهٔ محبت با کسی از نوع اتصالی بعالم آن ناچار و بدون آن حصول محبت حقیقی محال است
و پای بستگان قیود شهوات و فرو رفتگان در لذات را با اتصال عالم قدس چکار شعر دیگ لیبی کاسه لیسی را بجوی
نوالش خداوند و ولی نعمت بگوی خامان جنده و برانیت بس لشنود اوصاف بغداد و طبس الکه اندر چشمه شور است جایت
توجه دانی قدر جیحون و فرات بلی چون نفس انسانی از کدورات عالم طبیعت پاک و مصفا و از خباثت جسمانیت طاهر و منزه گردید
و از محبت شهوات و قید علایق فارغ شد بحکم مناسبت بعالم قدس متصل میگردد و شوق تام بهم رسانیده جویان خود را اهل آن عالم در او پیدا میشود
و مرافقت ایشان شوق و میل او از آن عالم تجاوز میکند و محبت او بالا تر میگذرد و شوق بمبدء الکل و منبع جمیع خیرات بهم میرساند
تا میرسد بجائی که مستغرق مشاهدهٔ جمال و محو مطالعه جلال خیر محض میشود و در این هنگام در انوار تجلیات قاهره فانی میگردد چنانکه
در هنگام طلوع خورشید همه ستارگان معدوم میشوند و بمقام توحید که نهایت مقامات است میرسد و از انوار وجود مطلق بر او افاضه میشود
که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطری خطور نکرده و بهجت و لذتی از برای او حاصل میشود که همه بهجتها و لذتها در جنب آن
مضمحل میگردند و چون نفس باین مقام رسید در حال تعلق او بنفس او ببدن و وجود او در دنیا و حال قطع او چندان تفاوتی نمیکند و
سعادتی که از برای دیگران در آن عالم حاصل میشود از برای او در این نشأه حاصل میشود امروز در آن کوش که تنها باشی حیران جمال
آن دلارا باشی سرمست باده چو گودکان در شبها تا چند در انتظار فردا باشی بلی شهود تام و بهجت خالی از جمیع شوائب
موقوف بر تجرد کلی است از بدن چه حال نفس او در بوته اصیرت در نشأه دنیویه ملاحظه جمال وحدت صرفه مینماید ولیکن باز ملاحظهٔ
او خالی از کدورت طبیعیه نیست و صفای تام بهم نمیرسد مگر بعد از تجرد از بدنست و از اینجهت پیوسته مشتاق مرگست تا این حجاب از
میان برداشته شود و میگوید حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم چنین قفس نه سزای چو من خوش
الحانیست روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم و این محبتی که از برای چنین نفسی حاصل میشود نهایت درجات عشق و غایت
کمالیست که از برای نوع انسانی متصور است و اوج مقامات واصلین و ذروهٔ مراتب کاملین است و هیچ مقامی بعد از آن نیست مگر
آنکه ثمرهٔ این مقام است و هیچ مقامی پیش از آن نیست مگر اینکه مقدمه از مقدمات آنست و این عشقی است که عرفا افراط در

مدح آن نموده اند و اهل ذوق مبالغه در ستایش آن کرده اند و به نثر و نظم در ثنای آن کوشیده اند و تصریح نموده که آن
مقصود از ایجاد کائنات و مطلوب از آفرینش مخلوقاتست کمال مطلق آنست و بجز آن کمالی نیست و سعادت بواسطهٔ آن
است و بغیر از آن سعادتی نه چنانکه یکی گفته عشق است هر چه هست بگفتیم و گفته اند عشقت بوصل دوست رساند نصرت
دست و دیگر گفته جز محبت هر چه بودم سود در محشر نداشت دین و دانش عرض کردم کس بچیزی بر نداشت فصل
چون دانستی که سزاوار محبت بجز ذات حق جل شانه نیست بلکه حقیقت محبت منحصر در آنست فساد قول کسی ظاهر میشود
که انکار محبت بنده از برای خدا نموده و گفته معنی از برای آن نیست مگر مواظبت بطاعات خدا و امّا حقیقت محبت توقف
بر جنسیت دارد پس محال است و با جهت انس و شوق و لذت مناجات پروردگار را انکار کنند و فساد این قول علاوه بر آنچه
مذکور شد از شریعت مقدسه نیز معلوم میگردد چه اجماع امت منعقد است بر اینکه دوستی خدا و رسول از جملهٔ واجبات عینیه
است و آنچه از آیات و اخبار در امر بدوستی پروردگار و مدح و ثنای آن وارد شده و آثار اهل محبت آفریدگار از انبیاء و اولیاء
رسیده از حد و نهایت متجاوز است حق سبحانه و تعالی در مدح جمعی میفرماید یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ یعنی خدا ایشان را دوست
دارد و ایشان هم خدا را دوست دارند و نیز میفرماید وَالَّذینَ اٰمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ آنچنان کسانیکه ایمان آورده اند محبت ایشان
شدیدتر است از برای خدا و نیز میفرماید قُلْ اِنْ کانَ اٰباؤُکُمْ وَاَبْناؤُکُمْ وَاِخْوانُکُمْ وَاَزْواجُکُمْ وَعَشیرَتُکُمْ
وَاَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَتِجارَةٌ تَخْشَوْنَ کَسادَها وَمَساکِنُ تَرْضَوْنَها اَحَبَّ اِلَیْکُمْ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ
وَجِهادٍ فی سَبیلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتّیٰ یَأْتِیَ اللّٰهُ بِاَمْرِهِ وَاللّٰهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ ۷ یعنی بگو بمردمان که اگر بوده باشند پدران
شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و خویشان شما و مالهائیکه کسب کرده اید و تجارتی که از کسادی آن میترسید
و خانهائی که بآن راضی شده اید محبوبتر از خدا و رسول او و از جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی روز
قیامت تا بر شما معلوم شود که دوست داشتن اشیاء مذکوره بیشتر از خدا و رسول و جهاد در راه خدا باعث چه عذاب
و عقابی خواهد شد یا منتظر باشید تا نزد مردن در وقتی که بر شما سکرات مرگ ظاهر شود چه یکی از اسباب سوء خاتمه آنست
که دوستی شهوات دنیویه بیش از دوستی خدا باشد چنانچه قبل از این اشاره بآن شد از حضرت پیغمبر مرویست که هیچکس از
شما مؤمن نیست تا اینکه دوستی خدا در دل او غالب بر دوستی ما سوای او باشد روزی آنسرور یکی از اصحاب را دید که میاید
و پوست گوسفندی بعوض جامه بر خود پیچیده فرمود نگاه کنید باین مردی که خدا دل او را منور ساخته بتحقیق که او را دیدم در نزد
پدر و مادر خود و بهترین اطعمه با و میخورانیدند پس محبت خدا و رسول او او را از آنها باز داشته و باین صورت کرده که می بینید و در
ادعیهٔ بسیار آنحضرت از بارگاه ربّ العزت مسئلت زیادتی محبت و طلب دوستی خدا را نموده و مشهور است که چون
عزرائیل نزد حضرت خلیل الرحمن از برای قبض روح او آمد جناب خلیل فرمود هَلْ رَاَیْتَ خَلیلاً یُمیتُ خَلیلَهُ
آیا هرگز دیده که دوست دوست خود را بمیراند خطاب رسید هَلْ رَاَیْتَ مُحِبّاً یَکْرَهُ لِقاءَ حَبیبِهِ آیا دیده تو که هیچ دوست
کراهت داشته باشد ملاقات دوست را ابراهیم فرمود ای ملک الموت حال قبض روح مرا کن منقولست که یکوقت
وحی بحضرت موسی فرستاد که ای پسر عمران دروغ میگوید کسی که گمان کرده است مرا دوست دارد و با وجود این چون ظلمت
شب او را فرو گیرد بخوابد آیا دوست خلوت دوست خود را طالب نیست ای پسر عمران من از احوال دوستان خود مطلع
چون شب بر ایشان وارد شود دیده و دلهای ایشان بسوی من نگران و عقاب مرا در پیش خود ممثل نموده با من از راه مشاهده
و حضور تکلم میکنند ای پسر عمران بمن فرست از دل خود خشوع و از بدن خود ذلت و خضوع و از چشم خود اشک در ظلمتهای شب
که مرا بخوان نزد یک خواهی یافت حضرت عیسی بسه نفر گذشت که رنگهای ایشان متغیر و بدنهای ایشان کاهیده بود گفت چه
چیز شما را باین حال کرده گفتند خوف از آتش جهنم عیسی گفت که بر خدا لازم است که هر خائفی را ایمن گرداند پس بسه نفر دیگر
گذشت که ضعف و تغیر ایشان بیشتر بود گفت چه چیز شما را چنین کرده عرض کردند شوق بهشت فرمود خدا را لازم است
شما را آنچه شوق دارید برساند پس گذرا و بسه نفر دیگر افتاد که ضعف و نزال بر ایشان غالب شده بود و نور از روی ایشان
میدرخشید پرسید که چه چیز شما را باین حال کرده گفتند دوستی خدا حضرت فرمود اَنْتُمُ الْمُقَرَّبُونَ شمائید مقربان درگاه احدیت

پیغمبر

پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود شعیب از دوستی خدا آنقدر گریست که دو چشم او کور شد خدا دو چشم او را بوی عطا فرموده باز گریست تا
کور شد خدا دیده او را بینا فرمود و همچنین تا سه مرتبه در مرتبه چهارم وحی الهی رسید که یا شعیب تا کی میگریی و تا چند چنین خواهی بود اگر گریه
تو از خوف جهنم است من تو را از آن ایمن گردانیدم و اگر از شوق بهشت است آنرا بتو عطا نمودم عرض کرد که الهی و سیدی تو آگاهی که گریه
من نه از ترس جهنم است و نه از شوق بهشت ولیکن دل من بمحبت تو بسته شده است و بی ملاقات تو صبر نمیتوانم کرد و گریه دوستی و محبت
است که چشم مرا نابینا کرد پس وحی باو رسید که حال که گریه تو از این راه است بزودی کلیم خود موسی بن عمران را بخدمتکاری تو میفرستم
و چوب شبانی بدست او دهم تا شبانی تو کند اعرابی بخدمت فخر کائنات آمد و عرض کرد که یا رسول الله مَتَی السّاعَةُ قیامت
چه وقت میشود حضرت فرمود چه مهیا کرده از برای قیامت عرض کرد که نماز و روزه بسیار نکرده ام ولیکن خدا و رسول او را دوست دارم
حضرت فرمود که اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ هر کسی با دوست خود محشور خواهد شد و در اخبار وارد شده است که حقتعالی خطاب کرد بداود
که ای داود بگو بدوستان من که اگر مردمان از شما کناره کنند چه باک چون پرده از میان من و شما برداشته شد تا اینکه بچشم و دل
مرا مشاهده نمودید چه ضرر میرساند بشما آنچه از دنیای شما اگر همه بعدا آنکه دین خود را بشما دادم و چه باک از دشمنی خلق با شما چون خوشنودی
مرا می طلبید ای داود بگو که من دوست میدارم هر که مرا دوست دارد و انس دارم بکسی که با من انس دارد و همنشین کسی هستم که
او همنشین منست و هر که مرا از دیگران برگزیند من نیز او را برگزینم و هر که اطاعت مرا کرد من نیز اطاعت او میکنم هیچ بنده مرا دوست نمیدارد
مگر آنکه او را از برای خود قبول کنم ای داود هر که مرا طلب کند مرا می یابد و هر کسیکه غیر مرا طلب کند مرا نمی یابد ای اهل زمین بگو که ترک کنند دوستی
غیر مرا و بشتابند بسوی من هر که مرا دوست داشته باشد طینت او خلق شده است از طینت ابراهیم خلیل من و موسی کلیم من
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دعای کمیل میفرماید فَهَبْنی یا اِلٰهی وَ سَیِّدی وَ مَوْلایَ صَبَرْتُ عَلی عَذابِکَ فَکَیْفَ اَصْبِرُ
عَلی فِراقِکَ یعنی ای آقا و مولای من خود گرفتم که توانم صبر کرد بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق تو و از اکثر ورد مرویست که خدای
تعالی را شرابیست که بدوستان خود میآشاماند که چون آشامیدند مست میگردند و چون مست شدند بطرب و نشاط میآیند
و چون بطرب آمدند پاکیزه میشوند و چون پاکیزه شدند گداخته میگردند و چون گداخته شدند از هر غلّ و غشی خالص میشوند و چون
خالص شدند در مقام طلب محبوب برمی آیند و چون او را طلبیدند می یابند و چون یافتند باو میرسند و چون رسیدند باو متصل
میشوند و چون وجود خودشان را در نزد وجود محبوب مضمحل دیدند بالمرّه از خود غافل میشوند و بجز محبوب چیزی نمی بینند و حضرت
سید الشهداء روحنا فداه در دعای عرفه میفرماید که خداوندا توئی که خانه دل دوستانت را از غیر خود پرداختی و آنرا از اغیار بیگانه
خالی ساختی تا بجز دوستی تو در آنجا نباشد و بغیر تو یاد نکنند و بجز تو را نشناسند نظم چشم را از غیر و غیرت دوخته همچو
آتش خشک و تر را سوخته و حضرت سید الساجدین در مناجات الجلیله میفرماید که بعزت تو قسم که چنان ترا دوست میدارم
که شیرینی محبت تو در دل من جای گرفته که نفس من بمژدهای آن انس یافته و در مناجات هشتم از مناجات خمسه عشر عرض
میکند وَ اَلْحِقْنا بِعِبادِکَ الَّذینَ هُمْ بِالْبِدارِ اِلَیْکَ یُسارِعُونَ وَ بابَکَ عَلَی الدَّوامِ یَطْرُقُونَ وَ اِیّاکَ فِی اللَّیْلِ وَ النَّهارِ
یَعْبُدُونَ وَ هُمْ مِنْ هَیْبَتِکَ … ای خدا ما را برسان با آن بندگانی که در پیشی گرفتن بسوی تو شتابانند و علی الدوام در
رحمت ترا میکوبند و شب و روز پرستش ترا مینمایند و از هیبت و سطوت تو ترسانند الَّذینَ صَفَّیْتَ لَهُمُ الْمَشارِبَ وَ
بَلَّغْتَهُمُ الرَّغائِبَ وَ مَلَأْتَ ضَمائِرَهُمْ مِنْ حُبِّکَ وَ رَوَّیْتَهُمْ مِنْ صافی شِرْبِکَ ای خدا آن بندگانی که مشربهای ایشانرا
صافی فرموده و ایشانرا بعطاهای بسیار سرفراز کرده و دلهای ایشانرا از نور محبت خود مملو ساخته و از شراب صاف
محبت خود ایشانرا سیراب گردانیده فَبِکَ اِلی لَذیذِ مُناجاتِکَ وَصَلُوا وَ مِنْکَ اَقْصی مَقاصِدِهِمْ حَصَّلُوا پس بلطف
و مرحمت تو لذت راز گفتن با تو را دریافتند و از عنایت تو بالاترین مقصدهای خود رسیدند فَقَدِ انْقَطَعَتْ اِلَیْکَ هِمَّتی وَ
انْصَرَفَتْ نَحْوَکَ رَغْبَتی الخ الها نهایت مقصود من توئی و غایت رغبت من بسوی تست فَاَنْتَ لا غَیْرُکَ مُرادی
وَ لَکَ لا لِغَیْرِکَ سَهَری وَ سُهادی توئی مراد و مقصد من و بس و از برای تست بیداری و خواب من وَ لِقاؤُکَ قُرَّةُ
عَیْنی وَ وَصْلُکَ مُنی نَفْسی وَ اِلَیْکَ شَوْقی وَ فی مَحَبَّتِکَ وَلَهی وَ اِلی هَواکَ صَبابَتی وَ رِضاکَ بُغْیَتی وَ رُؤْیَتُکَ حاجَتی وَ
جِوارُکَ طَلِبَتی وَ قُرْبُکَ غایَةُ سُؤْلی وَ فی مُناجاتِکَ رَوْحی وَ راحَتی وَ عِنْدَکَ دَواءُ عِلَّتی وَ شِفاءُ غُلَّتی وَ بَرْدُ

مشفقون ع

حصلوا ع

لوعتی و کشف کربتی الخ خدایا دیدار تو روشنی دیده من و وصال تو آرزوی دل غمدیده من و بسوی تو اشتیاق جان من و دوستی تو
سرمایه سرگشتگی و حیرانی من و از آتش محبت تو سوزش جگر من و خوشنودی و رضای تو مطلب و مقصد من نظم خاک
در تو بهشت من مهر رخت سرشت من عشق تو سرنوشت من راحت من رضای تو الهی بجز رضای تو ندارم و منزلی
بغیر از کوی تو نمیطلبم و سؤالی سوای قرب آستان تو نمیکنم روح و راحت من در مناجات تو و دوا و درد من در دست تست توئی سیرابی
جگر تشنه من و توئی خاموشی سوزش دل تفسیده من توئی آرام جان غمناکم و شفای علتم وَ لا تَقْطَعْنی عَنْکَ وَ لا تُباعِدْنی مِنْکَ یا
نَعیمی وَ جَنَّتی وَ یا دُنْیایَ وَ آخِرَتی الخ خدایا امید مرا از خود منقطع مکن و مرا از درگاه خود مران ای نعیم من ای بهشت من ای دنیای من و ای
آخرت من شعر گر متاع دامن نقد دو کون ریزند دامان بیفشانم و از آن بیزاری فشانم در مناجات نهم عرض میکند الهی مَنْ ذَا الَّذی
ذاقَ حَلاوَةَ مَحَبَّتِکَ فَرامَ مِنْکَ بَدَلاً وَ مَنْ ذَا الَّذی اَنِسَ بِقُرْبِکَ فَابْتَغی عَنْکَ حِوَلاً یعنی الهی آن کیست که
شیرینی محبت ترا چشید پس غیر ترا دوست گرفت و کیست که بقرب تو انس گرفت که روی بدیگری آورد هر کس که ترا شناخت
جانرا چکند فرزند و عیال و خانمانرا چکند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهانرا چکند بعد از آن عرض
میکند آنچه مضمون آن اینست الهی بگردان مرا از کسانی که بجهت قرب خود برگزیده و از برای دوستی خود خالص ساخته و بملاقات
خود او را مشتاق کرده و بقضای خود او را راضی و خشنود گردانیده و بدیدار خود بر او منت گذارده و رضای خود را باو عطا فرموده و از
دوری و افتادن از نظر خود او را پناه داده و دل او را از برای اراده خود ساخته و از جهت خود او را اختیار کرده و بجهت محبت خود دل
او را فارغ نموده بار پروردگارا بگردان مرا از کسانیکه شیوه ایشان نشاط و میل براه بهشت و عادتشان ناله و آه در درگاه تو و روهای
ایشان در سجده تو بر خاک مذلت و خواری و اشک چشمهای ایشان از خوف بر رخسارشان جاریست دلهاشان بقید محبت
تو بسته و خاطرهاشان از هیبت تو شکسته شعر از بندگی زمانه آزاد غم شاد بداو و او بغم شاد جز در غم تو قدم ندارند
غمخوار تو اند و غم ندارند ز آلایش نفس باز رسته بازار هوای خود شکسته از باد صبا دم تو جویند با خاک زمین غم تو گویند
الهی ای کسیکه انوار ذات پاکش روشنی بخش دیده محبان بارگاه و پرتو خورشید جمالش مشتاق دلهای بندگان آگاه است
شعر ای بیاد تو تازه جان عاشقان ز آب لطف تر زبان عاشقان ای نهایت مقصد دل مشتاقان و ای نهایت
آرزو و آمال دوستان از تو دوستی ترا میطلبم و دوستی دوستان ترا و دوستی هر عملی را که مرا بتو نزدیک تر سازد و در مناجات
یازدهم عرض میکند که الهی سوزش دل مرا خنک نمیسازد مگر زلال وصال تو و شعله کانون سینه مرا فرو نمی نشاند مگر لقای
تو آتش اشتیاق مرا خاموش نمیکند مگر دیدار تو اضطراب من سکون نمی یابد مگر در کوی تو و اندوه مرا زایل نمیکند مگر نسیم گلشن تو
و بیماری مرا شفا نمی بخشد مگر دوای مرحمت تو و غم مرا تسلی نمیدهد بجز قرب آستانه تو و جراحت سینه مرا بهبودی نیست مگر
بمرهم لطف تو و زنگ آئینه دل مرا نمیزداید مگر صیقل عفو تو لمؤلفه با امید تو من امیدوارم بر اوراق فراموشی تو نوشتم در مناجات
دوازدهم عرض میکند که بار الها مرا از جمله کسانی گردان که درختهای اشتیاق تو در بوستان سینه ایشان ریشه محکم گشته و شعله
محبت تو اطراف دلهای ایشانرا فرو گرفته و از سرچشمه صدق و صفا قطرها مینوشند لمؤلفه من خاک ره آنکه ره کوی
تو پوید من کشته آن دل که گرفتار تو باشد الهی من چه شیرینست بر دلها یاد تو و چه نیکوست طعم محبت تو و چه صاف و گوارا
زلال قرب وصال تو چه هموار و روشنست راههای پنهانی بسوی تو لمؤلفه کوی جانانرا که صد کوه و بیابان در رهست رهم
از راه دل دیدم که ره یک گام بود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که دوستی خدا چون بجلوه خانه دل پرتو
افکند او را از هر ذکری و فکری خالی میسازد و از هر یاد بجز از یاد خدا میپردازد و نه بچیزی مشغول میگردد و نه بجز یاد خدا یادی دارد
شوق لبت برد از یاد حافظ درس شبانه ورد سحرگاه چون دوست خدا دست بمناجات بردارد ملائکه ملکوت باو
مباهات میکنند و بدیدن افتخار مینمایند بلاد خدا باو معمور و محترم و بندگان خدا بکرامت نزد او مکرمند اگر خدا را باو قسم دهند
و سوال کنند عطا میکند و بواسطه او از ایشان دفع بلا مینماید اگر مردمان قدر و مرتبه او را نزد خدا بدانند بخاک قدم او نزد خدا تقرب
میجویند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که دوستی خدا آتشی است که بهیچ چیز نمیگذرد مگر اینکه او را میسوزاند یعنی اینکه همه
هواها و شغلها را از دل میبرد و نور خداوندیست که بهیچ چیز بر نمیخورد مگر اینکه نورانی و درخشان میکند آسمان خدائیست که

واخوتی ع

خدا

بهیچ

هیچ چیز از زیر او سر بر نکشید مگر آنکه او را میپوشاند و نسیمی است الهی که بهیچ چیز نمیوزد مگر آنکه از جای خود بر میکند ابیات از سر چشمهٔ محبت بود کار که هر چیز بآن زنده است و زمین هوایی است که هر چیزی از ملک و ملکوت از آن میروید گر باقلیم عشق روداری همه آفاق گلستان بینی بر همه اهل آن زمین مراد گردش دور آسمان بینی آنچه بینی دلت همان خواهد آنچه خواهد دلت همان بینی بیسر و پا گدای آنجا را سر ز ملک جهان گران بینی هم در آن سر برهنه قومی را بر سر از عرش سایبان بینی و اندران پا برهنه قومی را پای بر فرق فرقدان بینی و مخفی نماند که آنچه در خصوص محبت خدا از اخبار و ادعیه رسیده زیاده از آنست که در حیز تحریر بر آید و حکایات عشاق و محبین نه بحدیست که انکار و تاویل را شاید مرویست که حضرت داود علیه السلام از پروردگار سؤال نمود که بعضی از اهل محبت خود را بما بنماید خطاب رسید که بکوه لبنان که در آنجا چهارده نفر از دوستان ما هستند بعضی جوان و بعضی در سن کهولت و برخی پیران چون نزد ایشان رسی سلام مرا بایشان رسان و بگو پروردگار شما میگوید که چرا از من حاجتی نمیخواهید بدرستیکه شما دوستان من و برگزیدگان و اولیای من هستید بشادی شما شاد میشوم و بدوستی شما مسارعت میکنم داود چون نزد ایشان رسید دید در لب چشمه نشسته اند و در عظمت خدا متفکر چون داود را دیدند از جای جستند که متفرق شوند داود گفت که من فرستادهٔ خدایم آمده ام که پیغام او را بشما برسانم پس رو بداود آوردند و گوشها را فرا داشتند و چشمهای خود را بر زمین دوختند داود گفت خدا شما را سلام میرساند و میگوید چرا از من حاجتی نمیخواهید و چرا مرا نمیخوانید تا صدای شما را بشنوم که دوستان و برگزیدگان منید بشادی شما شادم و بمحبت شما شتابانم و هر ساعت بشما نظر میکنم چنانکه مادر مهربان بفرزند خود نظر میکند چون ایشان این سخنان را شنیدند اشکهای ایشان بر رخسارشان جاری شد و هر یک زبان بتسبیح و تمجید پروردگار گشودند با پروردگار بکلماتی چند مناجات میکردند که آثار احتراق دلهای ایشان از شوق و محبت او ظاهر میبود

فصل چون دانستی که محبت خدا در حق بندگان ممکن و این رأس همه فضایل و سرمایهٔ جملهٔ سعادات است بدانکه الذ همه لذات و بالاترین جملهٔ ابتهاجات نیز هست و بیان این مطلب آنست که از آنچه سابقا اشاره بآن شد معلوم شد که محبت میل و رغبت طبعست بچیزیکه ادراک آن ملایم طبع باشد یا بهجت و سرور باد ادراک ملایم و رسیدن بآنست پس لذات تابع ادراکست و انسان جامع قوای چند نیز هست و از برای هر قوه لذتیست که عبارتست از ادراک و رسیدن آن قوه بمقتضای طبع خود و چون مقتضای قوهٔ غضبیه انتقام و برتریست پس لذت آن در تسلط و غلبه است و قوهٔ شهویه که مقتضای آن تحصیل غذا و حصول مباشرت و امثال آنست پس لذت آن در رسیدن باینهاست و همچنین لذت قوهٔ سامعه در شنیدن الحان و نغمها و لذت باصره در دیدن آبها و سبزها و صور جمیله و شامه در بوئیدن عطرهای طیبه و قوهٔ عاقله که آنرا بصیرت باطنه گویند مقتضای آن معرفت حقایق اشیاء و احاطهٔ علمی بموجوداتست پس التذاذ آن در علم و معرفت است و نظر بآنکه منتهای کمال انسانی بلکه اخص اوصاف الهیه و اشرف صفات ربوبیت علم است پس آن اقوی لذات و اکمل ابتهاجات خواهد بود و از اینجهت هرگاه کسی بشنود که او را بزیرکی و دانائی و کثرت علم ستایش میکنند انبساط میاید و از این ستایش کردن و شنودن کمال ذات و جمال علم خود را استنباط مینماید پس بر خود میبالد و لذت میابد بلکه اگر بنظر حقیقت و تحقیق نگری ادراکی که کمالست نیست مگر علم و معرفت و سایر ادراکات و رسیدن بمقتضیات سایر قوی مثل حصول غلبه و تحصیل غذا و وصول بوقاع و سماع و امثال اینها هیچیک از جملهٔ کمال شمرده نمیشود پس کمال منحصر در علم است و چون اقوای لذات حصول کمالاتست پس علم لامحاله اقوای لذاتست و شک نیست که لذت جمیع علوم بر یک نسق نیست چه لذت علم بخیاطی و جولاهی هرگز مانند لذت علم بسیاست مدن و تدبیر مملکت و نظم امور خلایق نیست و همچنین لذت علم نحو و صرف و شعر و تواریخ چون لذت علم بخدا و اوصاف جلال و جمال او و معرفت ملک و ملکوت و عجایب خلقت آسمانها و زمینها نیست بلکه لذت هر علم بقدر شرف آن علم است و شرف هر علمی بقدر شرف معلوم است پس اگر در معلومات چیزی باشد که اشرف و اجل و اعظم از همه باشد علم بآن لذیذترین علوم و اشرف و اکمل آنها خواهد بود و این خود ظاهر و روشنست که در کشور هستی و اقلیم وجود هیچ چیز اعلی و اشرف و اکمل و اجل از خالق کل و قیوم همه و مربی کائنات و مدبر آنها نیست و چگونه متصور میشود که احدی در ملک و کمال و حکمت و جلال و قدرت و جمال و کبریا و بها بالاتر باشد از کسی که ذات مقدس او مستجمع صفات کمال و اوصاف جمال او تام و فوق تمام و قدرت و عظمت و مملکت او غیر متناهیست بعد از آنکه این مرتبه را یقین داشته باشی شکی باقی نمیماند اگر دیدهٔ بصیرت باطنیه کور نباشد

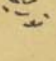
که لذت بخدا اقوی لذاتست و توهم نکنی که همهٔ معارف و ادراکات در لذت تفاوتی ندارند چه همچنانکه لذات مختلفه در نوع تفاوت دارند همچنین لذاتی که از یک نوعند نیز در ضعف و قوت نهایت اختلاف از برای ایشان هست چنانکه می بینی که لذت جوان قوی الشهوت صاحب عشق در جماع اقوی است از لذت پیر سست شهوت و لذت نظر بصورت جمیل اضعف است از لذت نظر بصورتیکه از آن بهتر باشد و لذت علم بلغت پست‌تر است از لذت علم باحوال سموات و ستارگان و همچنین و ضابطه در شناختن اینکه کدام لذت اقوی از دیگریست آنست که او را اختیار بر دیگری کند چنانکه می بینیم که اگر کسی متردد شود میان بوئیدن بوی خوشی یا مشاهدهٔ جمال دلکشی اگر دویم را اختیار کند میدانیم که لذت ملاحظهٔ جمال نزد او بیشتر است از لذت بوی خوش و شکی نیست که امور نفسانیه و لذات باقیه در نزد ارباب کمال بمراتب بسیار از لذات ظاهریه جسمانیه بالاتر و بهتر است چه اگر مردی را مخیر سازی میان خوردن طعام لذیذی و لذت یافتن از آن و میان سروری و ریاست و استیلای بر خلایق لامحاله دویم را اختیار میکند و روزهای بسیار گرسنگی را تحمل میکند مگر آنکه شخص دون همتی دل مرده ناقص عقلی باشد مانند اطفال و عمل چنین شخصی حجت نیست و همچنانکه لذت ریاست و کرامت و سایر امور معنویه در نزد کسانیکه از مرتبهٔ سفاهت طفلی ترقی کرده اند بالاتر است از لذت سروری و خسروی و ریاست و سلطنت در نزد کسی که هر دو لذت را چشیده باشد و طعم هر دو را یافته باشد اما کسی که بلذت معرفت خدا و مطالعهٔ جمال و جلال کبریا رسیده باشد قابلیت ترجیح دادن ندارد و کلام ما در چنین شخصی نیست و ممکن نیست که تا خود بآن لذت نرسد بتوان کیفیت آنرا و ترجیح آنرا باو فهمانید همچنانکه نگاه بصورت جمیل را حالی کور مادرزاد نمیتوان نمود و لذت جماع را نمیتوان فهمانید طفل شیرخواره را که بجز مزهٔ پستان مادر ندیده و کیفیت لذت فرمانفرمائی را برای او ثابت نتوان کرد پس همچنین کسیکه بجز لذت محسوسات را ادراک نکرده چگونه ایمان میاورد بلذت معرفت خدا و ترجیح آن بر همه لذتها و حال اینکه نه از برای خدا شبیه است تا تشبیه کنند و نه شکل و صورتیست تا تمثیل زنند پس حقیقت حال همانست که گفته اند من ذاق عرف هر که چشید فهمید پس هر که این هر دو لذت را ادراک کرد البته ترک لذت ریاست میکند و دست از ملک و سلطنت میافشاند و ارباب این لذت را خوار و حقیر میشمارد چه این لذات بانواع کدورات مخلوط و بصد محنت و رنج مربوط و بمرگ منقطع است و از پی معرفت خدای متعال و مشاهدهٔ جمال و جلال و مطالعهٔ صفات و افعال او میرود که از همهٔ کدورات و آفات محفوظ است شعر پادشاهان جهان از بی رگی بو نبردند از شراب بندگی ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ ملک را بر هم زدندی بیدرنگ ملک ابراهیم زن ادهم وار زود تا بیابی جان کن ملک خلود و لذت ریاست همه تنگی و مزاحمت است چه هر کسی او را طالب و اجتماع همه بر یک ریاست غیر ممکن بخلاف لذت معرفت و ابتهاج قرب بارگاه رب العزت که بکثرت طالبین و اجتماع متواردین مزاحمت و تنگی در آن نیست و از برای عرض و طول آن نهایتی متصور نه بلکه هر یک از اهل معرفت بمشاهدهٔ بهشت غیر متناهی که نه او را مبدائی و نه منتهائی فایز هر لحظه از گلستانی گل تازه می چینند نه آن بساتین را از بی خزانی و نه آن گلچینان را بیم از باغبانی لا مقطوعة و لا ممنوعة نظم ما عندلیب گلشن قدسیم و باغ ما ایمن بود ز باد خزان و هوای دی پس جمیع اقطار سموات و ارضین بل همهٔ آفاق عالم ربوبیت که غیر متناهی است میدان اهل محبت و ارباب معرفت است هر جا که خواهند سیر میکنند و مقام میسازند بی آنکه احتیاج بحرکت بدن داشته باشند یا بعضی جا بر بعض دیگر تنگ نمایند بلی ایشان در وسعت میدان مختلفند و لکل درجات مما عملوا و تفاوت درجات ایشان بحد و حصر نیاید و عالم احاطه نمینماید هر که باین بهشت رسید و این لذت را چشید همهٔ غمهای او زایل و جملهٔ خواهشها و شهوتهای او باطل میگردد و دل او مستغرق لجهٔ عظمت و معرفت میشود و نه دل او باندیشهٔ جهنم مشغول و نه خاطر او بامید بهشت مشعوف چه جای لذات کثیفهٔ خسیسهٔ دنیا و علایق آن و در دنیا و آخرت دل او بیاد یک کس بسته و از همه یادها و فکرها رسته اگر او را در آتش اندازند المش را نیابد و اگر به بهشتش در آورند به نعیمش التفات ننماید و شاید که اشاره بهمین لذت یعنی لذت مشاهدهٔ جمال ربوبیت باشد آنچه رسید رسل از پروردگار حکایت فرموده که از برای نیکان بندگان خود آماده فرموده ام آنچه را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر هیچکس نگذشته و این لذتست که خدای تعالی فرموده فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی هیچکس نمیداند که چه ذخیره شده از برای ایشان از آنچه دیدها را روشن میکند و

و وصول بنهایت این لذت و حصول غایت این بهجت اگرچه بعد از علاقه روح از بدن میشود ولیکن اگر در دنیا صفای تام از
برای دلی حاصل شود بسا باشد که بعضی از این لذات برسد اما بجهت حجب عالم طبیعت رسیدن بکنه آن موقوف بخلع بدن عنصری
و رفع علایق بدنیه است و مخفی نماند که کسی که خدا را شناخت و بحقیقت این لذت رسید میداند که جمیع لذتهای مختلفه و خواهشهای
متفاوته در تحت آن مندرج و آن مجمع همه لذات و مرادات و خواهشها است نظم كَانَتْ لِقَلْبِي أَهْوَاءٌ مُفَرَّقَةٌ فَاسْتَجْمَعَتْ
إِذْ رَآكَ الْقَلْبُ أَهْوَائِي یعنی دل مرا خواهشهای بسیار و هواهای بی حد و شمار بود چون ترا دید همه خواهشها و هواهای آن یکی گردید و یکجا مجتمع
گردید فَصَارَ يَحْسُدُنِي مَنْ كُنْتُ أَحْسُدُهُ وَصِرْتُ مَوْلَى الْوَرَى إِذْ صِرْتَ مَوْلَائِي پس رسیدم بجائی که محسود کسانی شدم که
پیش از این بایشان حسد میبردم و چون تو مولا و سرور من شدی سرور و مولای همه عالم گردیدم نظم که امید خوا حکیم بود بندگی
تو کردم هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَدِينَهُمْ شُغْلاً بِذِكْرِكَ يَا دِينِي وَدُنْيَائِي دین و دنیا
مردم را بایشان واگذاردم و یاد تو مرا از همه آنها باز داشت توئی دنیای من و دین من و توئی حیات من و آخرت من نظم بیا
طوبی و دلجوئی حور و لب حوض بهوای سر کوی تو برفت از یادم و بدانکه همچنانکه مذکور شد آنچه در دنیا حاصل میشود از معرفت
خدای تعالی خالی از کدورت و تیرگی عالم طبیعت نیست ولیکن بعد از آنکه اصل آنرا تحصیل نمود در آخرت جلا و انکشاف پیدا
و بتفاوت صفای دنیا و تجرد نفس از علایق ظهور و جلای آن زیاد میشود تا بجائیکه بمراتب بسیار از مشاهده روشنتر میگردد
پس تفاوت معرفت در دنیا و آنچه در آخرت رو میدهد از مشاهده و لقا بزیادتی ظهور و جلاست و این مثل کسی است که شخصی را
ببیند و چشم بر هم نهد که در آنوقت صورت او در خیالش حاضر است ولیکن چون دیده بگشاید تفاوتی میان صورت خیالی
و صورتیکه می بیند می یابد و تفاوتی نیست که این تفاوت در صورت نیست بلکه از زیادتی کشف و ظهور است و از این جهت او را
دیدن میخوانند پس معنی دیدن حصول غایت کشف و جلاست خواه بچشم باشد یا بغیر آن پس اگر فرض شود تفاوتی که بعد از گشودن
چشم از برای آن صورت خیالی حاصل شود ادراک آن از عضوی دیگر چون سینه یا جبهه میشد آنرا دیدن میگفتند پس همچنین
آنچه بخیال در می آید و از آن صورتی نیست چون ذات اقدس باری تعالی از برای ادراک و معرفت آن دو مرتبه است یکی
بمنزله آن صورت است که در خیال بود و آن معرفتی است که در دنیا حاصل میشود و یکی دیگر بمنزله صورتی است که بعد از گشودن چشم
مشاهده میکردد و آنست که در آخرت بآن میرسد و تفاوت اینها در ظهور و وضوح چون تفاوت آن دو صورتست و از این
جهت مرتبه اخرویه را نسبت بمرتبه دنیائی لقا و مشاهده و رؤیت گویند و این رؤیت در لفظ صحیح است چه رؤیت را رؤیت گویند
از آنجهت که موجب غایت ظهور است پس مادامیکه آدمی گرفتار علایق بدنیه است در معرفت عقلیات مانند کسی است که دیده بر هم
گذارده باشد در دیدن محسوسات و چون بمرگ حجاب بدن برخاسته شد و نفس قدسی از چنگال جسم عنصری مستخلص گردید
مانند آنست که دیده گشوده شود ولیکن بنا آنست که هر که چشم بگشاید صورتهای حسیه را ببیند چه بعضی چشمها از حلیه دیدن
عاریست و اصلا نوری ندارند و بعضی تیرگی دارند که می بینند ولیکن از غبار تاریک می بینند و بعضی در نهایت نورانیتند
پس همچنین نفوس انسانیه بعضی چندان زنگ شهوات و چرک عالم طبیعت بر آن نشسته که جوهر آن فاسد شده و دیگر
قابل اصلاح نیست و این نفس ابدالاباد از لقای پروردگار و مشاهده نعیم دار القرار محجوب و در درکات عذاب مخلد میماند و بعضی
دیگر اگرچه زنگ گرفته ولیکن باین حد نرسیده و جوهر آن فاسد نشده و قابل صفا و تطهیر هست و چون از برای غرق شهوات
و کثافات جسمانیه عرض عریضی است لهذا از برای این قسم از نفوس درجات و مراتب بیحد است و این نفوس محتاج
بتطهیر و پاک ساختن هستند و استعداد مشاهده بهم رسانند و پاک شدن آنها بنوعی از عقوبت و عذاب اخرویه خواهد شد
و مراتب عقوبت نیز چون درجات نفوس بیحد و نهایت است اول آنها سکرات مرگ است و آخر سوختن بآتش جهنم و در میانه این دو
گرفتاریهای عالم برزخ است و انواع اهوال و شداید عرصه قیامت پس هر نفسی که صفای تام از برای او حاصل شده
باشد و اصلا زنگ و کدورتی نداشته باشد بیحساب بنعیم ابدی فائز میگردد و سایر نفوس لامحاله بیکی از این عقوبات تطهیر خواهند
شد بعضی بمجرد سکرات مرگ و شدت جان کندن پاک و از زنگ خلاص میشوند و بعضی بعقوبات عالم برزخ زنگ این زدوده
میشود و بعضی از آنها موقوف است بانکه الم عقوبت آخرت را بچشند و بعضی دیگر پاک نمیشود مگر بآتش دوزخ که باید شدت آن هر

چرکهای او سوخته شود و خباثتهای او برطرف گردد بلکه گاه باشد بلحظه در آتش پاک شوند و گاه باشد که هزاران سال آن عالم در
جهنم گداخته شوند و بعضی بیشتر و برخی کمتر و تفصیل آنرا بجز علام الغیوب کسی نمیداند و آنهائیکه زنگ شهوات نفس ایشانرا فاسد
کرده در جهنم مخلد بماند هان هان باین مغرور نشوی که من از اهل اسلامم و مسلم در جهنم مخلد نخواهد بود زیرا که از خاتمه امور بهیچکس
آگاه نیست و بعد از آنکه بواسطه شهوات نفسانیه جوهر نفس فاسد شده در دم رفتن ایمان ظاهری سلب میشود
و بکفر از دنیا میرود نعوذ بالله منه و از آنچه گفتیم معلوم شد که رسیدن بدرجه لقا و مشاهده موقوف است بتحصیل معرفت در
دار دنیا و معرفت در دنیا حکم تخم دارد که چون بزمین دل زرع شد درخت لقا و مشاهده از آن سر بر میکشد و کسی که تخم ندارد
چگونه صاحب درخت میشود پس کسیکه خدا را در دنیا نشناخت چگونه در آخرت او را می بیند و کسی که در این عالم لذت
معرفت را نیافت چگونه در آن عالم بهجت مشاهده جمال حق میرسد چه حشر هر کس بجائیست که بر آن مرده و مردن هر کسی
بطریقی است که بر آن زیسته مَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلاً و چون از برای معرفت
در دنیا مراتب بسیار است پس تجلی نور حق نیز در آخرت درجات مختلفه خواهد داشت همچنانکه زرع باختلاف تخم آن
مختلف میشود و هر قدر که تجلی و مشاهده اقوی باشد محبت و انس بخدا بیشتر میگردد و هر قدر محبت و انس بیشتر شد ثمر آن
که بهجت و لذت باشد بالاتر میشود تا بجائی میرسد که جمیع لذات اخرویه و نعمتهای بهشت در جنب آن مضمحل میشود بلکه بسا
باشد بجائی منتهی میشود که از هر نعمت و لذتی بغیر از لذت لقای حق و مشاهده جمال مطلق متاذی گردد و گوید شعر از در خویش
خدایا بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس و از اینجا روشن شد که اصل جمله سعادات و مایه
همه ابتهاجات و لذتها حاصل میشود که اگر بهشت و نعیم آنرا در دنیا بعوض آنها دهند راضی نمیشوند و گویند لمؤلفه زر بدانکه نقد
دو کون او در عوض خواهند کالای غمش نهار این کسود مکن و مع ذلک اصلا این لذت را نسبتی نیست بلذت
لقا و مشاهده که بعد از قطع علاقه بدن حاصل میشود همچنانکه نسبتی نیست میان لذت خیال معشوق و رسیدن بجمال
او و بیان این مطلب آنست که هر کس را لذت معشوق در رسیدن بوصال او و مشاهده جمال او از چند راه مختلف میشود اول جمال او
چه هر چه کمال جمال او بیشتر لذت نظر باو بالاتر است دوم محبت باو زیرا که هر چه محبت عاشق بالاتر است و عشق او افزونتر
لذت و بهجت او از وصال اقوی و اتم است سیم ظهور جمال معشوق و وضوح آن چه لذت دیدن معشوق در تاریکی یا از دور یا از پس
پرده نازکی کمتر است از دیدن او در روشنائی و نزدیک بی پرده و حجاب چهارم به پریشانی خاطر عاشق و گرفتاری بآلام و غمها که
دل او را مشوش داشته باشد زیرا که لذتی که صحیح و مطمئن خاطری که هیچ فکری بجز وصال و ملاقات معشوقه ندارد از وصال او میبرد هرگز
ترسناک مشوش یا بیمار متالم یا کسی که دل او مشغول فکر مهمی است نمیبرد پس کسی که محبت او اندک باشد و معشوق را در تاریکی ببیند و جهت
شغلی از امور خود دل او پریشان باشد یا در جامه او عقربهای بسیار باشد که او را اذیت کند اگرچه فی الجمله لذتی را از دیدار معشوق میباید اما
لذت او نسبتی ندارد بلذت عاشق که دل از دست داده که محبت او بنهایت رسیده باشد و بجز یاد معشوق هیچ فکری نداشته باشد و معشوقه
را در روز روشن بی پرده ملاقات کند پس همچنین لذت معرفت خدا در دنیا با وجود حجاب بدن و پرده تن و گرفتاری مشاغل دنیویه
اگرچه بتدبیر بدن خود باشد و تسلط مار و عقرب طبیعت از گرسنگی و تشنگی و غضب و حرص و شهوت و حبس در چاه طبیعت اصلا
نسبتی ندارد با لذت لقا و مشاهده در وقتی که همه اینها مرتفع گردد پس عارف در دنیا از عایق و مانع خالی نمیتواند بود و ممکن نیست که
بهجت صافی و لذت کامل از برای او حاصل شود بلی بعضی اوقات که از عوایق غافل میگردد و بالمره وجود و هستی خود را فراموش
مینماید چون برق عقل او واله و حیران میشود و نزدیک بآن میرسد که دل او از عظمت الهی غش کند ولیکن این حالت مانند برق خاطف
میگذرد و دفعه دل او مشغول و مشوش امور دنیویه میشود و این لازم زندگانی در دنیاست پس تا مرگ نباشد این لذت خالی از نقصان
نیست و عیش عیش آخرت و نشاط نشاط آن عالم است بلکه حیات حقیقی همان است و بس وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ
لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ و از اینجاست که هر کرا کمال معرفت حاصل شد مشتاق مرگ میشود و اگر حیات دنیا را خواهد بجهت
تحصیل زیادتی معرفت میطلبد چه هر چه معرفت زیاد شد مشاهده روشنتر و قوی تر میگردد همچنانکه هر تخم بیشتر و پاکیزه تر
است زرع آن افزونتر و بهتر است و شکی نیست که معرفت خدا بجائی نمیرسد که بالاتر از آن مرتبه نباشد چه دریای معرفت را

بیاحلی نه واحاطه بکنه جلال و جمال خداوندی محال است پس میشود که عارف طول عمر را بجهت زیادتی معرفت طلبد و مخفی نماند
که آنچه مذکور شد از لقای الهی و رؤیت و مشاهدهٔ جمال ازلی نه بنوعی است که اهل سنت میگویند که باین چشم جمال او دیده خواهد
شد تعالی شأنه عن ذلک چه دیدن باین چشم چه در دنیا و چه در عقبی محال شعر به بینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو
بیننده را ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق رحمه الله علیهما بسند صحیح روایت کرده اند که از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام سؤال شد از آنچه مردمان روایت میکنند از دیدن خدا پس فرمود که نور خورشید یکجزو از هفتاد جزو نور کرسی است و
کرسی یکجزو از هفتاد جزو نور عرش است و عرش یکجزو از هفتاد جزو نور حجاب است و حجاب یکجزو از هفتاد جزو نور ستر است پس
اگر راست میگویند چشم خود را پر کنند از نور خورشیدی که خالی از ابر باشد بدارند و ببینند میتوانند یا نه و ابو بصیر روایت کرده است که بحضرت
صادق علیه السلام عرض کردم که خبر ده مرا آیا مؤمن در روز قیامت خدا را می بیند فرمود بلی پیش از قیامت او را دیده اند عرض کردم که در
چه وقت فرمود در وقتی که باایشان گفت أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ایشان گفتند بلی پس ساعتی ساکت شد بعد فرمود که مؤمن در دنیا
نیز او را می بیند آیا تو حال او را نمی بینی ابو بصیر گوید عرض کردم فدای تو شوم این کلام را از تو نقل کنم فرمود نه زیرا که اگر این حدیث را نقل کنی انکار
میکند منکری که معنی آن جاهل است چنین تقدیر میکند که این تشبیه کفر است و حال آنکه دیدن بدل مثل دیدن بچشم است و خدای
تعالی بر تر است از آنچه اهل تشبیه و اتحاد نسبت باو میدهند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که آیا خدا را دیده فرمود وای بر
تو خدائی را که نمی بینم عبادت او را نمی کنم شخصی عرض کرد که چگونه او را دیده فرمود چشمهای ظاهر مشاهده او را نمی بینند ولیکن دلها
او را بحقیقت ایمان می بینند و اخبار در این خصوص بسیار است **فصل** چون فضیلت صفت محبت و شرافت آن را دانستی
پس هان هان سعی کن تا این گوی از میدان بربائی و باین افسر کرامت مکرم گردی **نظم** بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی که سودها
کنی ار این سفر توانی کرد بدانکه طریق تحصیل محبت خدا و تقویت آن دو چیز است اول دوام فکر و ذکر و مداومت بر یاد خدا و تفکر در
عجایب صنع و غرایب ملک او و در صفات کمالیه و نعوت جمالیه و جلالیه و در آنچه آماده و مهیا نموده است از نعمای غیر متناهیه
در دنیا و آخرت و آنچه عطا کرده است از وجود و جمیع ضروریات و لوازم آن و مناجات با او در خلوت و مواظبت نمودن بر عبادات
و این بشرطیکه انها بعد از کم کردن علایق دنیویه و پاک ساختن خانهٔ دل از مشاغل بوده باشد و سعی در بر داشتن دل از محبت غیر
او چه دل حکم ظرفی دارد و زیاده از یک چیز در او نمیگنجد وَمَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ خدا از برای هیچکس
در اندرون او دو دل قرار نداده است قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بگو خدا و همه کس را ترک کن دوم تحصیل معرفت خدا و تقویت
آن و مسلط ساختن معرفت او بر خزانهٔ دل و تحصیل معرفت نیز بمواظبت بر طاعت و عبادت و تضرع و ابتهال بدرگاه خداوند
متعال میشود وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ عبادت خدا را کن تا آن سبب شود که یقین از برای تو حاصل گردد وَالَّذِينَ
جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا هر گاه کسی در راه ما سعی و کوشش نماید ما راه با و مینمائیم و طریق دیگر از برای حصول معرفت
پی بردن از مصنوعات باو و این در غایت وضوح و نهایت ظهور است چه هیچ ذره نیست از ذرات عالم مگر آنکه مشتمل است
بر بعضی عجایب آیات و غرایب بینات که دلالت میکند بر وجود واجب الوجود و کمال قدرت و غایت حکمت و نهایت جلال و عظمت
او و این دریائیست بی پایان زیرا که عجایب ملکوت سموات و ارضین بقدر نیست که احاطهٔ عقول و افهام ممکن بشد و قدریکه عقول
قاصرهٔ ما بآن میرسد بحدی نیست که اگر عمرها در بیان آن صرف شود بانجام میرسد و حال آنکه آن نسبتی ندارد بآنچه علم علما و فهم حکما
بآن رسیده و آنرا نیز نسبتی نیست بآنچه علم انبیا بآن احاطه نموده و آنچه را علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی ندارد بآنچه از علوم که
مخصوص پروردگار است بلکه علم تمام عالم در جنب علم او مستحق نام علم نیست قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ
قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا و تحصیل معرفت باین طریق از برای همه کس مقدور است و رسیدن
بعضی افهام بآن بجهت کوتاهی در تفکر و تدبر و اشتغال بشهوات دنیا و لذات نفسانیه است و عجیب است از کسانیکه دلهای
ایشان از معرفت الهی کور گشته و حال آنکه او اظهر موجودات و واضحترین آنهاست و حکم عقل بوجود موجودیکه قائم بذات و صرف
وجود باشد بدیهی و ضروریست و اگر چنین موجودی نبودی هیچ صاحب وجودی یافت نشدی و چگونه وجود او اظهر موجودات
نباشد و حال آنکه هر موجودی که غیر از دست هستی او دانسته نمیشود مگر تقلیلی از آثار چنانکه حیات زید را بحرکت او و سخن گفتن

او و امثال آن از آثار خود او می فهمیم و موجود دیگر دلالت بر وجود او نمیکند و همچنین وجود آسمانها را نمیدانیم مگر از حرکت او و جسم او و همچنین
و اما وجود واجبی پس هر چیزی دلیلی است واضح بر هستی او و همچنین هیچ موجودی نیست از محسوسات و معقولات و حاضر و غایب
مگر آنکه شاهدیست صادق بر وجود او پس شدت ظهور او سبب خفای او از بعضی دیدهای ضعیفه گشته چنانکه دیدهٔ خفاش
بجهت شدت ظهور آفتاب از درک آن عاجز است و بجز در شب نمی بیند چه دیدهٔ عقول ما ضعیف و جمال حضرت الهیه در
در نهایت نورانیت و اشراق است بلکه از شدت ظهور همه چیز را فرو گرفته پس باین جهت از بعضی عقول پنهان شده المؤلفه
جلوه گر بی پرده روی او ولی هیچ کس را طاقت دیدار نیست علاوه بر آنکه همچنانکه ظاهر است شناختن اشیا با ضداد
آنهاست و چیزی که ضدی از برای او نیست ادراک آن متعسر است پس اگر اشیاء موجوده در دلالت بر وجود واجب مختلف
بودی و بعضی بر وجود او دلالت کردی و بعضی نکردی شناختن وجود او آسان بودی همچنانکه اگر آفتاب هرگز غروب نکردی
و همیشه روز بودی ما چنان میدانستیم که نیست جز همین اینچنین است و آفتاب را چندانکه نمی شناختیم ولیکن چون شمس غروب میکند
و ظلمت عالم را فرو میگیرد دانستیم که روشنی زمین بچیزی دیگر است که در وقت غروب بر میخیزد و باین سبب وجود آفتاب را فهمیدیم
و اگر عدم این میبود شناختن این بر همه کس اسان آسانی مشکل بودی پس نور خورشید که اظهر اعراض کونیه است و از شدت ظهور باعث
ظهور سایر محسوسات است بدون عدم شناخته نمیشود و همچنین واجب الوجود که اظهر همه اشیاء و سبب وضوح کل است
اگر از برای او نیستی یا پنهان شدنی میبود هر آینه آسمان و زمین خراب و ویران گشتی و ملک و ملکوت یکسر از هم پاشیدی
و آنگاه وجود واجبی بر همه کس ظاهر و روشن بودی **فصل** بدانکه هر کسی چنان پندارد که او خدا را دوست دارد
بلکه کاهست گمان کند که او را از همه چیز دوست تر دارد و این مجرد پندار و محض غرور است و فی الجمله دوستی هم اگر باشد هر گاه
نام محبت نیست و محبت بنده از برای خداوند متعال علاماتی چند دارد اول آنکه طالب لقا و مشایق مشاهده و عیان
بوده باشد و چون وصول بآن بر مردن موقوف است مشتاق مرگ باشد و مرگ بر او گوارا بوده باشد و اصلا مرگ بر او گران
نباشد و چگونه بر دوست حقیقی ناگوار میباشد که بکوی دوست خود مسافرت نماید که بوصال وی برسد و از این جهت بعضی از
اکابر دین گفته است لَا يَكْرَهُ الْمَوْتَ إِلَّا مُرِيبٌ لِأَنَّ الْحَبِيبَ لَا يَكْرَهُ لِقَاءَ الْحَبِيبِ مرگ را کراهت نیدارد مگر کسی که دوستی او مجرد دعوی
باشد چه دوست ملاقات دوست را مکروه نمیدارد و مخفی نماند که اگر چه شوق لقای خداوند و رغبت بانتقال از دار دنیا غالبا ثمره محبت و
علامت آنست ولیکن این کلی نیست چه میتواند شد که کسی از اهل محبت نباشد و مشایق مرگ باشد مثل کسی که در دنیا بشدت و بلای عظیم
گرفتار باشد و بگمان خلاصی از آن تعبها موت را آرزو کند و بسا باشد که کسی از جملهٔ دوستان خدا باشد و مرگ را کراهت داشته
باشد ولیکن کراهت او از مرگ بجهت زیاد کردن استعداد ملاقات خدا و تهیه اسباب لقاست مانند کسی که خبر آمدن محبوب
او بخانهٔ او باو برسد و او خواسته باشد که ساعتی آمدن او تاخیر افتد تا خانهٔ خود را پاکیزه کند و فرش نماید و از اغیار خالی سازد و اسباب
لازمه را آماده کند تا فارغ البال و مطمئن خاطر از کاشانهٔ لقای او متمتع برد و این شخص اگر بجهت تهیهٔ لقای الهی باشد ساعی مجتهد
در دنیا بوده باشد و علامت این سعی در عمل و صرف جمیع اوقات در کار آخرت است و اما کسی که کراهت او از مرگ بجهت ناگوار بودن
ترک اهل و اولاد و اموال و باز ماندن از شهوات دنیویه بوده باشد مطلقا در دل او از یاد مرگ فرحی بهم نرسد و چنین شخصی از مرتبهٔ دوستی
خدا دور است بلی کاهست که کسی فی الجمله شوق بلقای الهی داشته باشد و با وجود آن دنیا را نیز دوست داشته باشد و چنین
کسی از کمال محبت پروردگار خالی است و کراهت او هم از موت کمتر از سابق است دوم آنکه طالب رضای خدا باشد و خواهش
او را بر خواهش خود اختیار کند چه دوست صادق هوای خود را فدای هوای محبوب میکند چنانکه گفته اند أُرِيدُ وِصَالَهُ وَيُرِيدُ
هَجْرِي فَأَتْرُكُ مَا أُرِيدُ لِمَا يُرِيدُ یعنی من خواهش وصال محبوب را دارم و او طالب دوری از منست پس من خواهش
او را بر گزیدم و از سر مراد خود گذشتم تا او بمراد خود رسد پس هر که دوست خدا باشد باید ترک معاصی نموده ملازم طاعت و عبادت
گردد و کسالت و بطالت را بگذارد و هیچ عبادتی بر او گران نیاید منقول است که چون زلیخا ایمان آورد یوسف علیه السلام او را
بنکاح در آورد و از یوسف کناره گرفت و بعبادت الهی مشغول شد و چون روز یوسف او را بخلوت دعوت کردی او وعده
شب دادی و چون شب در آمدی بروز تاخیر افکندی یوسف با او بعتاب آمد و گفت چه شد آن دوستیها و شوق و محبت



نور لنجا گفت ای پیغمبر خدا این نور از فقی دوست داشتم که خدای تو را آن شناخته بودم اما چون او را شناختم همه محبتها را از دل خود بیرون
کردم و دیگر برابر او اختیار نمیکنم و حول الله بکتب بعضی از معاصی شدن با اصل محبت خدا منافاتی ندارد گو با کمال محبت منافی
باشد چنانچه مریض غذائی که از برای او ضرر دارد میخورد و از آن متضرر میشود با وجود آنکه خود را دوست دارد و صحت خود را میخواهد
و سبب این غلبه خواهش نفس اماره است بر محبت و ضعف محبت در جنب آن سیم آنکه پیوسته در یاد خدا و دایم بخدا مشغول باشد
چه دل بکه مایل بچیزی باشد همیشه از یاد او در نمیرود و چون محبت بسر حد کمال رسید بغیر محبوب بهیچ چیز بخاطر او نمیگذرد بلکه از فکر خود و اهل
و از اهل و عیال غافل میشود چهارم آنکه همیشه زبان او بذکر خدا مشغول باشد و بغیر حدیث او چیزی نشنود و نگوید و بغیر از نام او
نخواند و بجوید و در هر مجلسی بذکر خدا و رسول و تلاوت قرآن و بیان احادیث زبان گشاید پنجم آنکه شوق بخلوت داشته باشد که
مناجات با خدای خود کند گاهی او را یاد کند و زمانی با او راز گوید ساعتی عذر تقصیرات خود خواهد و لحظه عرض آرزوهای خود کند و گوید
لمؤلفه گر نرانم از آن انجمنها که در دل خلوتی با یار دارم در اخبار آمده که دروغ میگوید هر که دعوی محبت مرا کند و چون ظلمت شب
او را فرا گیرد بخوابد و از یاد من غافل شود آیا هر دوستی لقای محبوب خود را دوست نمیدارد و من اینک حاضرم از برای هر که طالب
باشد بلی عربیه عجباً للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام خواب بر عاشقان حرام بود خواب الکن کند که خام بود ششم
آنکه بر هیچ چیز از امور دنیویه که از دست او برود تأسف نخورد و متألم و محزون نگردد و اگر دنیا و مافیها از او باشد و بیکبار بر باد رود
اندوهناک نشود و در مصائب و بلاها جزع ننماید و اگر همه دنیا با او رو آورد شاد نگردد بلکه شادمانی و فرح او بمحبوب خود باشد و بس
شعر عاشقانرا شادمانی و غم اوست دست مزد و خدمت و اجرت هم اوست و اگر کسی را محبت بسر حد کمال رسد
دیگر از هیچ امری متألم و محزون نمیگردد چه شادی او بچیزیست که زوال ندارد لمؤلفه غیر دل زنده از عشق دوست که آب
حیات از عشق او دست لمؤلفه عجب ملکی است ملک عشق کانجا سراسر کوه و صحرا گلستان است یکیرا جان
در آن در آستین است یکیرا سر در آن بر آستان است هفتم آنکه بر همه بندگان خدا مشفق و مهربان باشد چه
مقتضای محبت و دوست داشتن دوست داشتن دوستان و منسوبان محبوبست مشهور است که مجنون سگیرا در کوی
لیلی دید بر دور او میگردید و با او عشق میورزید بلی دوستی چنین است و باید کسی که دشمن خدا یا دشمن دوستان خدا باشد بغض
و عداوت او را داشته باشد هشتم آنکه از هیبت و عظمت الهی خائف باشد و در زیر لوای کبریای جلال متذلل و مضطرب بوده
باشد همچنانکه معرفت جمال الهی موجب محبت میگردد همچنان درک عظمت و جلال او باعث خوف و دهشت میشود علاوه
بر آنکه دوستانرا ترسهای مخصوص دیگر نیز هست چون ترس اعراض محبت و حجاب و راندن از درگاه و ایستادن در یک
مقام شعر محنت قرب ز بعد افزونست جگر از محنت قربم خونست نهم آنکه محبت خود را پوشیده دارد و زبان باظهار
آن نگشاید و در نزد مردمان بدعوای آن بر نیاید و بکلمات داله بر محبت خدا و امثال آن اظهار وجد و نشاط نکند چه اینها همه منافی
تعظیم محبوب و مخالف هیبت و جلال او دست بلکه دوستی سری است که میان محب و محبوبست و فاش نمودن سزاوار نیست
علاوه بر آنکه بسا باشد در دعوی از حد خود تجاوز کند و بدروغ و افترا افتد بلی کسیرا که محبت بحد افراط رسیده باشد از شراب محبت
چنان بیخود و بیهوش و مضطرب و حیران گردد که بی اختیار آثار محبت از او بظهور رسد چنین شخصی معذور چه او در تحت سلطان
محبت مقهور است و کسی که دانست که معرفت و محبت خدا آنچه که سزاوار اوست از قوه بندگان خارج است و مطلع شد
باعتراف عظمای بنی نوع انسان از انبیا و اولیا بعجز و قصور و از احوال ملائکه ملکوت و سکان قدس و جبروت دانا گردید و
شنید که یک صنف از اصناف غیر متناهیه ملائکه صنفی هستند که عدد ایشان بقدر جمیع مخلوقاتیست که خدا آفریده و ایشان اهل محبت
خداوندند و سیصد هزار سال پیش از خلق عالم ایشانرا خلق کرده و از آن روزی که خلق شده اند تا بحال بغیر از خداوند متعال بهیچ
چیز بخاطر ایشان خطور نکرده و غیر او را یاد ننموده اند شرم میکند و خجالت میکشد که محبت خود را معرفت و محبت نام نهد و زبان او
از اظهار این دعوی لال میگردد مرویست که یکی از اهل ابتدا از بعضی از صدیقان استدعا نمود که از خدا مسئلت نماید که ذره
از معرفت خود را باو عطا فرماید چون این مسئلت را نمود دفعه عقل او حیران و دل او واله و سرگردان گشته سر بکوهها و بیابانها نهاد
دیوانه وار در صحراها و کوهها میگشت و هفت شبانه روز در مقامی ایستاد که نه او از چیزی منتفع شد و نه چیزی از او پس آن صدیق

از خدا سؤال نمود که قدری از آن نعمت معرفت را که باو عطا نموده کم کند باو وحی شد که در آنوقت صد هزار بنده چیزی از محبت ما را مسئلت
نموده ما یکذره معرفت خود را میان ایشان قسمت فرمودیم و هر یک را یکجزو از صد هزار جزو از یکذره معرفت دادیم و یکجزو نیز باین بنده عطا
فرمودیم باینحال شد پس آن صدیق عرض کرد که سبحانک سبحانک آنچه را باو عطا فرموده کم کن پس خدا آنجزو معرفت را نه جزو قسمت
کرده یک قسم آنرا باقی گذارده و تتمه را سلب در آنوقت مثل یکی از کاملین ارباب معرفت گردید بلی ظاهر است که حقایق صفات
الهیه از آن برتر که عقول بشر درک آنها را تواند نمود و حدی از کمل عارفین را طاقت آن نیست که یک جزو از اجزای غیر متناهیه
معرفت او را تحمل نماید پس وصول بکنه عظمت و جلال حضرت ربوبیت و سایر صفات کمال او محال و آنچه در حق او میگویند
یا وهم است یا خیال اگر تواند شد که چندین مقابل جمیع مخلوقات از آسمانها و زمینها و آنچه ما فوق آنهاست بقدر غیر متناهی بیابان
بحبه خردل جا گیرد ممکن است که یکذره معرفت خدا در اعظم عقول بشر فسبحان من لا سبیل الی معرفته الا بالعجز عن معرفته
و از جمله علامات محبت انس و رضاست همچنانکه مذکور خواهد شد و بعضی از عارفین علامات محبت را در ابیاتی چند ذکر کرده
و گفته است لا تخدعن فللمحب دلائل و لدیه من تحف الحبیب وسائل یعنی خدعه مکن در دعوی محبت که دوست را نشانهائی
چند است و تحفهائیست که از دوست باو رسیده منها تنعمه بمر بلائه و سروره فی کل ما هو فاعل از جمله آنکه تلخی
بلای جان او شیرین گردد و با آنچه او کند شاد و فرحناک شود شعر از محبت تلخها شیرین شود و از محبت مسها زرین شود
فالمنع منه عطیة مبذولة و من الدلائل ان یری من عزمه طوع الحبیب و ان الح العاذل
و از علامات محبت آنست که بهر خط فرمان دوست باشد و در طلب هوای دوست کوشد و از پند و ملامت نفید نشود
و گوید هاتف از تو اید دوست تکلم بود گر به تیغم بر بند بند از بند بند آنان دهند خلق اکارش که ز عشق تو میدهند بند
و من الدلائل ان تراه مبتسما و القلب فیه من الحبیب بلابل و از جمله علامات آنست که چهره او خندان باشد
و دل او از فراق محبوب غمناک و اندوهناک بوده باشد و من الدلائل ان تراه مشمرا فی خرقتین علی
شطوط الساحل و از علامات دیگر آنکه دو جامه کهنه بخود پیچیده و در صحراها و کوهها و کنار دریاها گردد و از مردم فرار اختیار
نماید و من الدلائل حزنه و نحیبه و خوف الظلام فماله من عاذل و از جمله علامات آنکه در ظلمتهای شب پنهان از هم
ملامت کننده آه سوزناک از دل دردناک بر کشد شعر مرغ شبخوانرا بشارت باد کاندر راه عشق دوست را با ناله شبها
بیداران خوشست و من الدلائل ان تراه باکیا ان قد رآه علی قبیح فاعل و از جمله نشانهای محبت
آنکه اگر عملی که محبوب را ناخوش آید از و سر زند اشک خونین از دیده روان سازد و دست ندامت بر سر زند و من
الدلائل ان تراه راضیا بملیکه فی حکم نازل و از علامات آنکه هر چه باو رسد از محبوب او راضی شود و بهر
حکمی که فرماید تن در دهد و من الدلائل هذه فما تری من زاد ذلک فی النعیم الزائل و از علامات آنکه پشت پای بر همه نعمتهای
این خانه فانی زند و با دل و چشم از همه امور دنیویه بپوشاند شعر سگ رود دیگر نبیند اندر چمن هر که دید آنسرو سیم اندام را
و من الدلائل ان تراه مسلما کل الامور الی الملیک العادل و از نشانهای آنکه از برای خود در هیچ امری اختیاری نگذارد
و همه امور خود را بپادشاه عادل واگذارد و گوید مرا با وجود تو هستی نماند بیاد توام خود پرستی نماند و من الدلائل ان
تراه مسافرا نحو الجهاد و کل فعل فاضل و از جمله علامات آنکه دامن همت بر میان زند و باعمال فاضله و اعمال حسنه
از جهاد و حج و سایر عبادات پردازد و محب صادق چون خلیل است که تن و مال و فرزند را در راه خدا دریغ نداشته تن را
بآتش سوزان و او در آنوقت از روح القدس مدد نخواست مرویست که حق تعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود چنانکه چهار
صد سگ با قلاده زرین در عقب گوسفندان او بودند فرشتگان گفتند که دوستی ابراهیم از برای خدا بجهت آنکه باو عطا
فرموده پروردگار عالم خواست که با ایشان بنماید که نه چنین است جبرئیل را فرمود که برو و مرا در جائیکه ابراهیم بشنود یاد کن جبرئیل در
وقتی که ابراهیم نزد گوسفندان بود بر بالای تلی ایستاده باواز خوشی گفت سبوح قدوس رب الملائکة و الروح
چون ابراهیم نام خدا را شنید جمیع اعضای او بحرکت آمد و فریاد بر آورد و بمضمون این مقال گویا شد این مطرب از کجاست
که برگفت نام دوست تا جام و جامه بذل کنم بر پیام دوست دل زنده میشود بامید وفای یار جان رقص میکند ز سماع

کلام دوست پس ابراهیم علیه السلام از چپ و راست نگاه کرد شخصی را بر تلی ایستاده دید نزد وی دوید و گفت تو بودی که
نام دوست من بردی گفت بلی ابراهیم گفت ای بنده نام حق یکبار دیگر بگو و ثلث گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را گفت ابراهیم
گفت یکبار دیگر بگو و نصف گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را گفت حضرت ابراهیم در آنوقت از کثرت شوق و ذوق واله و بیقرار شد گفت همه
گوسفندانم از تو یکبار دیگر نام دوست مرا بگو در آنوقت جبرئیل باز گفت ابراهیم گفت مرا دیگر چیزی نیست خود را بتو دادم یکبار دیگر بگوی
جبرئیل باز گفت پس ابراهیم گفت بیا مرا با گوسفندان من ضبط کن که از آن تست جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا حاجت بگوسفندان
تو نیست من جبرئیلم و حاجتهای آن داری که خدا ترا دوست خود گرداند که در وفاداری کاملی و در مرتبه دوستی صادق و در شیوه
طاعت مخلص ثابت قدم و مرویست که روزی اسمعیل از شکار باز آمده بود ابراهیم در او نظر کرد او را دید با قدی چون سرو خرامان
و رخساری چون ماه تابان ابراهیم را چون مهر پدری بجنبید و در دل او اثر محبت فرزند ظاهر گردید در همان شب خواب
دید که امر حق چنان است که اسمعیل را قربان کنی ابراهیم در اندیشه شد که آیا این امر نیست از رحمن یا وسوسه ایست از شیطان چون
شب دیگر در خواب شد همان خواب دید دانست که امر حق سبحانه و تعالی است چون روز شد بهاجر مادر اسمعیل گفت آنفرزند را جامه
نیکو در پوش و گیسوان او را شانه کن که وی را نزد یک دوست میبرم هاجر سر او را شانه کرد و جامه پاکیزه پوشانید و بوسه بر
رخسار او زد حضرت خلیل الرحمن گفت بهاجر کارد و رسنی بمن ده هاجر گفت بزیارت دوست میروی کارد و رسن را چکنی
گفت شاید که گوسفندی بیاورند که قربان کنند ابلیس گفت که وقت آنست که مکری سازم و رخنه در خاندان نبوت اندازم
بصورت پیری نزد هاجر رفت و گفت آیا میدانی ابراهیم اسمعیل را بکجا میبرد گفت بزیارت دوست گفت میبرد او را بکشد
گفت کدام پدر پسر را کشته است خاصه پدری چون ابراهیم و پسری چون اسمعیل ابلیس گفت میگوید خدا فرموده است هاجر
گفت هزار جان من و اسمعیل فدای راه خدا باد کاشکی مرا هزار فرزند بودی همه را در راه خدا قربان کردندی ابلیس چون از
هاجر مایوس شد نزد ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم فرزند خود را مکش که این خواب شیطانیست ابراهیم فرمود ای ملعون
شیطان توئی گفت آخر دلت میدهد که فرزند خود را بدست خود بکشی ابراهیم گفت بخدائی که جان من در قبضه قدرت
اوست که اگر مرا از شرق عالم تا غرب عالم فرزندان بودی و دوست من فرمودی که قربان کن همه را بدست خود قربان
کنم چون ابلیس از حضرت خلیل نیز مایوس شد روی بسوی اسمعیل نهاد و گفت پدرت ترا میبرد و بکشد گفت از چه سبب گفت
میگوید که حق عز و علا فرموده است گفت حق را باید گردن نهاد اسمعیل دانست که شیطانست سنگی برگرفت و بدو افکند
و بدو جهت حاجیان را واجب شد که در آن موضع سنگریزه بیندازند پس چون پدر و پسر بمنی رسیدند ابراهیم گفت ای پسر إِنِّي
أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ ای پسر در خواب دیدم که ترا قربان باید کرد اسمعیل گفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ
بکن ای پدر آنچه مأموری ای پدر وصیت من بتو آنست که دست و پای من محکم ببندی که مبادا تیزی کارد بمن برسد حرکتی
کنم و جامه تو خون آلود شود و چون بخانه رسی مادرم را تسلی دهی پس ابراهیم بدل قوی دست و پای اسمعیل را محکم بست خروش
از ملائکه ملکوت برخاست که زهی بزرگوار بنده که ویرا در آتش انداختند از جبرئیل یاری نخواست و از برای رضای خدا فرزند
خود را بدست خود قربان میکند پس ابراهیم کارد بر حلق اسمعیل نهاد هر چند قوت کرد نبرید اسمعیل گفت ای پدر زود فرمان
خدا را بجا آور فرمود چکنم هر چند قوت میکنم نمیبرد گفت ای پدر سر کارد بحلق من فرو بر که در آنوقت آواز برآمد که يَا إِبْرَاهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ
الرُّؤْيَا ای ابراهیم خواب خود را راست کردی دست از اسمعیل بردار و این گوسفند را بجای او قربان کن بلی شود دیده بینا شد
انگه از سر ترسد عاشق نبود انگه از خنجر ترسد

فصل مذکور شد که از جمله ثمرات محبت یکی شوق بلقای او و انس باوست
با شوق پس بدانکه اصل شوق عبارتست از میل بچیزی و رغبت بآن در حال غیاب آن پس شوق چیزی که حاصل و حاضر است
معنی ندارد بلکه شوق بچیزی میباشد که از وجهی ادراک آن شده باشد پس شوق داشته باشد با دراک وجهی و عدم ادراک وجهی دیگر
[illegible] و وضوح باشند یا با جمال و تفصیل و فی الحقیقه مرجع هر دو یکیست چه اجمال و تفصیل نظیر همان خفا و وضوح است و افضل
مراتب شوق شوق بخدا و لقای اوست و تفصیل شوق باو این است که آنچه از امور الهیه که از برای اهل معرفت حاصل میشود هر
قدر که واضح شود باز بجهت امتزاج آن بخیالات طبیعیه و موهومات معتاده انسان گویا در پس پرده ایست که مانع از غایت وضوح

انهاست

یکبار؟

بیان تعقیب شوق

انهاست خصوصا هرگاه بشواغل دنیویه مخلوط با آنها گردد پس کمال وضوح آنها نمیباشد مگر در عالم آخرت پس این سبب شوق
آدمی میگردد بخدا و نیز امور الهیه غیر متناهیه است و هر قدر که از برای صاحب معرفت حاصل شود باز امور غیر متناهیه غیر معلومه باقی هست
که او وجود آنها را اجمالا میداند پس پیوسته مشتاق دانستن آنهاست و شوق بکمال وضوح بعضی از معلومات ممکن است که بواسطه
رسیدن بآن در آخرت منتهی گردد و اما شوق برسیدن بآنچه اجمالا وجود آنرا دانسته و تفصیل آن مجهولست هرگز منتهی
نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت بجهت آنکه نهایت آن وقتی است که از برای بنده کشف شود از عظمت و کبریا و جمال و جلال و
صفات و افعال و احکام الهی آنچه را که از برای خدا معلوم است و این محال است پس همیشه عالم باین هست که از معارف الهیه
امور غیر معلومه بجهت او مانده است پس هرگز آتش شوق او فرو نمی نشیند و هیچ بنده نیست مگر آنکه درجات غیر متناهیه بالاتر از
درجه خود می بیند و مشتاق وصول بآنهاست و لیکن این شوق موجب بهجت و لذتیست نه الم و محنت و چون این شوق
موجب ترقی بنده است پس آنا فانا درجات او در ترقی است و مرتبه او بالا میرود و ابد الآباد در نعیم و لذت و بهجت او در تزاید است
و هرگز انقطاعی از برای آن نیست و اما اشتغال او بلذت درجات متعدده الم آتش شوق را احساس نمیکند نُورُهُمْ يَسْعَىٰ
بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا نور ایشان اطراف و جوانب ایشانرا فرو گرفته و میگویند
خدایا نور ما را زیاد کن یعنی ترقی درجات و زیادتی ابتهاجات موقوف بآنست که تخم آنرا در دنیا کاشته باشد و اصل آنرا کسب
کرده باشد و بنابراین ترقی و زیادتی از برای کسی است که اصل آنرا تحصیل نموده باشد و کسانی باشند که در یک درجه
بایستند و دیگر ترقی و رفعت از برای ایشان نباشد بجهت آنکه اصل همانقدر را خود تحصیل نموده اند و بس و تعیین اصل و فرع
انوار و ابتهاجات و مراتب آخرت بعنوان قطع از برای امثال ما میسر نیست بلکه والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات
فرموده مظنونست اصل هر نور و بهجتی و یقین قطعی اجمالی هست باینکه واجب الوجود در غایت عظمت و جلال و قدرت و
کمال است و تام فوق تمام است و جمیع ماسوای او باشرف انحاء صدور از او صادر شده و موجودی بغیر او و صفات و افعال او
در سرای هستی وجود ندارد و ذات اقدس او ذاتیست که هیچ عقلی ادراک آنرا نمیتواند کرد و هیچ مدرک و ذهنی بکنه آن نمیتواند رسید
بلکه هر چه تصور کنند از آن بالاتر است همچنین صفات کمالیه او و صفات کمالات او از عظمت و جلال و قدرت و کمال
و علم و حکمت و غیر اینها غیر متناهیست و از برای آنها حدی و نهایتی نیست و آنچه علم او بآن تعلق گرفته از مخلوقات نهایتی ندارد
پس هرگاه این یقین کند و بداند که این عالم را اصلا در پیش عالم آخرت قدری و نسبتی نیست و آنکه الطاف و کرامات الهیه
مخصوص بندگانیست که نسبت خود را بپروردگار شناخته اند و دانسته اند که شرافت و کمال نیست مگر معرفت او و با وجود این اخلاق
ذمیمه را از خود سلب نماید و باوصاف فاضله متصف گردد و مواظبت بر طاعات و عبادات لازمه کند و از گناهان کبیره
اجتناب لازم شمارد پس هر که چنین کرد باصل هر سعادت و نور و بهجتی رسیده است و چون بیان شوق بلقای الهی را دانستی
بدانکه بهجا یکه اشاره بآن شد آن افضل مراتب شوق و کلید ابواب سعادت و سرمایه وصول بمرادات است در بعضی از کتب سماویه
است که خدای تعالی میفرماید شوق خوبان بلقای من بطول انجامید و من بملاقات ایشان مشتاق ترم و در اخبار داوود وارد است که
من دلهای مشتاقین را از نور خود آفریده ام و بداوود وحی رسید که ای داوود تا چند بهشت را یاد میکنی و شوق بمن از من مسئلت نمیکنی ای داوود
عرض کرد پروردگارا مشتاق بتو چه کسانند فرمود کسانی هستند که ایشانرا از هر کدورت و غباری صاف نموده ام و روزنه در دل
ایشان گشوده ام که از آنها بمن نظر میکنند و من دلهای ایشانرا بدست خود برمیدارم و در آسمان میگذارم و ملائکه را میطلبم چون
جمع شدند سجده مرا میکنند میگویم شما را جمع نکردم که سجده مرا کنید خواستم که دلهای مشتاقان خود را بشما نمایم و بآنها بر شما
مباهات کنم و دلهای ایشان در آسمان از برای ملائکه من میدرخشد چنانکه خورشید از برای اهل زمین میدرخشد ای داوود من
دل مشتاقان خود را از رضوان خود خلق کرده ام و بنور جمال خود پرورده ام و آنها را از برای حدیث خود فرا گرفته ام و بدنهای ایشانرا در زمین
محل نظر خود قرار داده ام و راهی از دلهای ایشان بخود بریده ام که نگاه بمن میکنند و هر روز شوق ایشان زیاد میشود ای داوود کسانی
که از من رو گردانیده اند اگر بدانند چگونه است انتظار من از برای آنها و مهربانی من با ایشان و شوق من بترک کردن
ایشان معاصی را هر آینه از شوق خواهند مرد و بند ایشان از دوستی من جدا خواهد شد و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است

که مرا

اگر مرا ببیند کافی است که ایشان مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و ایشان مشتاق منند و من مشتاق ایشان ایشان مرا یاد می کنند و من ایشان را اول عطای من با ایشان اینست که نور خود را در دل ایشان میافکنم پس ایشان از من خبر میدهند چنانکه من از ایشان خبر میدهم و اگر آسمانها و زمینها را در ترازوی ایشان بنهم در حق ایشان کم میشمارم و رو با ایشان میآورم و کسی که من رو با و آورم احدی نمیداند که چه میخواهم با و عطا کنم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرمایند که مشتاق طعام نمیخواهد و از شرابی لذت نمییابد و از خواب راحت نمیبرد و بخویش و پیوندی انس نمیگیرد و در خانه ماوی نمیکند و در آبادی ساکن نمیشود و جامهای نرم نمیپوشد و شب و روز خدا را عبادت میکند و بزبان شوق با و راز میگوید و هر چه در دل خود دارد با و عرض میکند چنانچه موسی بن عمران در وقتی که بمیعاد پروردگار میرفت از شوق چهل شبانه روز چیزی نخورد و نیاشامید و نخوابید و خواهش هیچیک از آنها نداشت پس چون ببیدان شوق قدم نهی بنفس خود چهار تکبیر بگو و آرزوها و مرادهای دنیا را وداع کن عادت و رسوم را بگذار و حرام از غیر خدا ببند و همه چیز دیگر را بر خود حرام کن و در میان حیات و ممات خود زبان تسلیم بگشا و بگو لَبَّيْكَ اللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ سر کویش هوس داری هوا را پشت پای زن در اندیشه بگرو شو دو عالم را قفائی زن بساط قرب میجوئی خرد را الوداعی گو وصال دوست میخواهی هر جا پائی زن ملو لعند قدم براه طلب چون نهی ز جان بگریز که شرط راه بود جان سبکباری و اما انس عبارتست از استغال دل بملاحظه محبوب و محو شدن آن در شادی قرب و مشاهده بحضور و نظر بمطالعه جمال بدون التفات بمکری آنز کاهی خالی از جمیع آلام است و گاهی مخلوط باضطراب شوق میشود چه دانستی که وصول بدرک منتهای جمال الهی محال است اگر صاحب این شوق اطلاع بر منتهای جمال از پس پردهای غیب بر دل او غالب شود و بحضور خود ملتفت گردد نفس او متزلزل شود و آتش شوقا و بهیجان آید زمانی مقارن الم خوف میگردد زیرا که چون نظر بصفات جلال و عزت و کبریا استغنا و بی نیازی ذو الجلال را ملتفت گردد بیم راندن و زوال مشاهده از برای او حاصل میشود پس اگر غالب شود و از ملاحظه آنچه با آن نرسیده غافل گرد یا از شوق با آن خالی مانده خطر راندن ملتفت نشود در انس فوق لذت و بهجت او عظیم و طالب عزلت و خلوت و تنهائی میگردد بلکه بدترین چیزها در نزد او چیزیست که او را از تنهائی باز دارد چنانچه موسی چون خدا با او سخن گفت مدتی کلام خدا را شنید مدتی مدید کلام هر مخلوقی را که می شنید بیهوش میشد والد مرحوم حقیر در جامع السعادات از ابو حامد غزالی نقل کرده که چون انس دوامی بهم رساند و مستحکم شود و قلق شوق و خوف بعد او را بشورش و اضطراب نگرداند بعضی نوع نازی و انبساطی با خدا میشود و گاه باشد که در عالم انبساط و نازا افعالی و اقوالی صادر شود که در ظاهر خوب نمیباشد و منکر باشد لیکن آنرا از کسی که بمقام انس رسیده باشد تحمل میشوند اما کسی که بآن مقام نرسیده باشد و خود را شبیه بصاحب آن مقام کند هلاک و مشرف بکفر میشود چه تحمل امثال آن از هر کس نمیشود بلکه باید کسی باشد که مستغرق مقام انس باشد از برخ اسود منقول است که هفت سال در بنی اسرائیل قحط شد موسی با هفتاد هزار نفر بطلب باران بیرون شد خداوند عالم وحی فرستاد که چگونه دعای ایشان را مستجاب کنم و حال آنکه ظلمت گناهان ایشان را فرو گرفته و باطنهای ایشان خبیث شده رجوع کن یکی از بندگان من که او را برخ گویند بگو سؤال کند تا من اجابت کنم موسی علیه السلام از احوال او پرسید کسی نشان نداد روزی در راهی سیاهی را دید که میاید شمله بپیشانی خود پیچیده و پیشانی او از اثر سجود خاک آلود است موسی بنور نبوت او را شناخت و بر او سلام کرد و نام وی را پرسید گفت نامم برخ گفت مدتیست تو را میطلبیم بیا از برای ما طلب باران بکن پس برخ بیرون رفت و با خدا آغاز تکلم کرد که الهی این موافق کردار تو نیست و مقتضای حلم و حکمت تو نمیباشد چه روی داده است تو را آیا ابرها از فرمان تو سر پیچیده اند یا بادها از اطاعت تو بیرون رفته اند یا بار انبارهای تو تمام شده یا غضب تو بگناهکاران از تو گرفته آیا تو آمرزنده نیستی پیش از خلق خطاکاران رحمت خود را خلق کردی و بخوبی امر فرمودی آیا باشتاب هم عذاب میکنی میترسی بعد قدرت نداشته باشی هنوز دعای او تمام نشده بود که باران بر بنی اسرائیل فرو ریخت پس برخ برگشت و بموسی بر خورد و گفت چگونه با خدا مباحثه کردم موسی قصد او کرد خطاب الهی رسید که ای موسی برخ روزی چندین بار مرا میخنداند از این قبیل بود آنچه موسی عرض کرد که إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ و در وقتی که امر شد بجانب فرعون رود از راه تشکی و انبساط تعلل کرد و عذر آورد و گفت أَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ و گفت وَيَضِيقُ صَدْرِي و این رفتار از غیر موسی خلاف ادب بود چنانچه از مثل او شایسته است از دیگری نیست ببین که از یونس پیغمبر کمتر از این را تحمل نشدند و باندک خلاف ادبی او را در شکم ماهی محبوس فرمودند و خطاب بسید المرسلین کردند که وَاصْبِرْ

لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ بحکم پروردگار صابر باش و مانند یونس مباش و این اختلافات بجهت اختلاف مقامات و احوال است و نسبت تفاوت مراتب و درجات است قد فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ یعنی از پیغمبران بر بعضی تفضیل فرمودیم بعضی را چنانکه عیسی بن مریم در تمام انبساط بر خود سلام میفرستد و میگوید وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا سلام بر من روزی که متولد شدم و روزی که میمیرم و روزی که زنده خواهم شد و چون یحیی باین مقام نرسیده بود ساکت شد تا خدا بر او سلام فرستاد و فرمود وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا **فصل** اشاره شد باینکه کسی که بمقام انس رسید طالب خلوت و عزلت میگردد و دوری از مردم را میخواهد چه مصاحبت مردمان دل او را از توجه تام بخدا مشغول میسازد و گاه باشد که بعضی از علما مخالطه با مردم را بر گوشه گیری و خلوت ترجیح دهند بسبب اخباری که در مدح الفت با مردمان وارد شده با ایشان رسیده و تفصیل این مقام آنست که ظاهر از جمعی از علما آنست که عزلت و گوشه گیری افضل است از مصاحبت و الفت با مردم بجهت اخباری که در مدح عزلت رسیده بسبب فوایدی که بر او مترتب میگردد و اما اخبار مثل آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده است که خدا دوست دارد بنده پرهیزکار پنهان را و فرمود بهترین مردمان مؤمنی است که بمال و جاه خود در راه خدا جهاد نماید و بعد از آن مردی است که در دره از دره ها گوشه نشینی اختیار کند از راه نجات از آنحضرت پرسیدند فرمود در خانه خود بنشیند و دین خود را نگاه دارید و بر گناه خود گریه کنید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که روزگار فاسد شد و احوال برادران دیگرگون شد و اطمینان بهتر شد و فرمود که کم کن آشنایان و شناسندگان خود را و بیگانه شو از آشنایانیکه میشناسی و نیز از آنحضرت منقول است که فرمود گوشه نشین در حصن خدا متحصن است و در حفظ و حمایت او محفوظ است پس ای خوشا بحال او اگر در ظاهر و باطن از همه کس جدا و بیگانه باشد عیسی بن مریم فرمود زبان خود را نگاه دار از برای تعمیر دل خود و در خانه خود بنشین و بگریز از ریاکاری و فضول معاش و گریه کن بر گناه خود و فرار کن از مردم همچنانکه از شیر و افعی فرار میکنی بدرستیکه پیش از این مردم دوا بودند و حال مرض و دردند ربیع بن خثیم گوید که اگر توانی در موضعی باشی که تو کسی را نشناسی و کسی تو را نشناسد چنان کن و در گوشه نشینی محافظت اعضا و جوارح است از معاصی و استراحت و سلامتی نفس از منیت و شکستن اسلحه شیطان است و دوری از هر بد نیست و فراغت خاطر است و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه در زمانی گوشه نشینی و عزلت اختیار کرده یا در ابتدای زمان خود یا در آخر و اما فواید عزلت پس بسیار است چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و یاد او و انس بمناجات خدا و سیر در ملکوت آسمانها و زمین و خلاصی از اکثر معاصی و آموختن اخلاق بد از مردم و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و استخلاص از فتنه و فساد مردم و مخاصمه و شر و ایذای ایشان و قطع طمع از مردم و قطع طمع مردم از او و خلاصی از نگاه کردن باهل ظلم و فسق و جهال و احمقان و غیر اینها و از بعضی دیگر از علما ظاهر میشود که مخالطه با مردم و آمد و شد با ایشان از عزلت افضل است و آن نیز بجهت اخباریست که علی الظاهر دلالت بر آن میکند و فوایدی که بر آن مترتب میگردد و اما اخبار مثل آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده که مؤمن با مردم الفت میگیرد و مردم با او الفت میگیرند و خیری نیست در کسی که الفت با مردم نگیرد و آنکه فرمود حذر کنید از تنهائی و کوهستانها و با مردم عامه بنشینید و در مساجد حاضر شوید و همچنین اخباریکه وارد شده است در مذمت مهاجرت و دوری از اخوان و اما فواید مخالطه با مردم مثل تعلیم و تعلم و کسب مسائل و تحصیل اخلاق حسنه از متصفین بآنها و استماع مواعظ و نصایح و ادراک ثواب حضور جمعه و جماعت و تشییع جنایز و عیادت مریض و تحصیل معیشت عیال و زیارت برادران و قضای حوائج محتاجان و رفع ظلم از مظلومان و شاد کردن دل مؤمنان و نفع رسانیدن بمسلمانان و خلاصی از نظر و چشم داشتن بمردمان و تحمل ایذا و اذیت مردم و رسیدن بثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها و مخفی نماند که حکم مطلق بترجیح یکی از امید و بر دیگری خطاست زیرا که چگونه میتوان گفت که عزلت و گوشه نشینی بهتر است از برای شخص جاهلی که هیچ از اصول و فروع خود یاد نگرفته و از علم اخلاق چیزی بگوشش نخورده و فرق میان خوب و بد نکرده و میتواند اینها از مخالطه با علما و نیکان فرا گیرد و چگونه میتوان گفت که آمد و شد با مردم بهتر است از برای کسی که ضروریات علم و عمل خود را تحصیل کرده و بمرتبه ابتهاج رسیده و لذت طاعت و مناجات با پروردگار را یافته بجهت قناعت و اندک مایه از احتیاج بمردم فارغ شده و بر آمد و شد با مردم فایده دینیه مترتب نگردد یا مظنه مفاسد در آن باشد و از نیت خود در اعمال و حصول مبطلات عمل مطمئن نباشد پس صحیح آنست که بگوئیم افضل بودن عزلت و الفت نسبت باشخاص و احوال و زمان و مکان تفاوت میکند

وباید هر شخصی نگاه بحال خود کند و به همنشین خود و نیت خود و عزلت والفت و بر آنچه بر اینها مترتب میشود از فواید و مفاسد و اینها را
با یکدیگر موازنه کند و بسا باشد که از برای بعضی کناره گیری از همه مردم و عزلت تام افضل باشد و از برای بعضی دیگر آمد و شد با همه کس
والفت تمام با ایشان و از برای دیگری میانه روی و دوری از بعضی والفت با بعضی و حاصل آنکه کسی که از نفس خود مطمئن نباشد
که مخالطه با مردم او را فاسد نسازد و از آمد و شد ایشان اخلاق ردیه از برای او هم نرسد خلوت و تنهائی از برای او افضل است
بلکه هر که از قدر ضروری از کسب علم و عمل خود فارغ شود لا محاله اینجا خلوت و تنهائی از برای او افضل است تا نفس خود را باخلاق
حسنه بیاراید و از مفاسد اختلاط با مردم ایمن شود و بعد از آن اگر در اختلاط با ایشان فایده ببیند اختلاط کند و همچنین کسیکه بمقام
انس با پروردگار رسیده و مرتبه استغراق از برای او حاصل شده و هنوز نفس او بمقامی نرسیده که با وجود مخالطه با مردم انس
و استغراق را از دست ندهد و آمد و شد با ایشان مانع امر او نشود خلوت و عزلت از برای او بهتر چه از فواید مخالطه با مردم هیچ
حیث که با این مقاومت تواند کرد و باین جهت بود که بسیاری از دوستان خدا کنج خلوت را گزیده و در خود بروی خلق بسته
اند و با آشنائی یک کس از همه بیگانه شده اند و در گوشه تنهائی سر بجیب فرو برده اند و میگویند لمؤلفه . ما را هوس انجمنی نیست که
عشاق جز خلوت و در دل گله از یار نخواهند اویس قرنی گوید احدی را نیافتم که پروردگار خود را بشناسد و با غیر او انس گیرد
یکی از بزرگان گوید که چون صبح را می بینم میگویم انا لله و انا الیه راجعون که دیگر باید با مردم ملاقات کنم شخصی از نیکان حکایت میکند
که در دریائی عابدی را دیدم که از قله کوهی بیرون آمد چون مرا دید در پس درختی پنهان شد پیش او رفتم و گفتم سبحان الله بخل میکنی
که من ترا ببینم گفت ای مرد من روزگار طولی است که در این کوه پنهان شده ام و علاج دل خود را میکنم که از یاد دنیا و اهل آن فراموش
کند و عمر خود را در اینکار تمام کردم و در این بسیار تعب و از خدا مسئلت کردم تا دل من ساکن شد و بخلوت و تنهائی خو گرفت
نظم از آنگه که یارم کس خویش خواند دگر با کسم آشنائی نماند چون ترا دیدم ترسیدم که مثل اول شوم و پناه میگیرم بخدا
از شر تو پس صیحه زد و گفت واغماه من طول المکث فی الدنیا آه از طول مکث در دنیا پس روی خود را از من گردانید و گفت پاک و منزه
است خداوندی که چشیدن لذت خلوت و تنهائی و انقطاع را بدل اهل معرفت چشانیده که نعیم بهشت و حوران پاکیزه سرشت
را از یاد ایشان برده حکیمی گوید که آدمی از تنهائی وحشت میکند و چونکه ذات خود آدمی شریف شد و کمال از برای او حاصل شد
طالب تنهائی میشود که از خود تحصیل سرور و شادی کند و از این است که گفته اند الاستيناس بالناس من علامات الافلاس یعنی
انس گرفتن با مردم نشان تهیدستی و بیمایگی است پس کسی که از برای او میسر باشد که بدوام یاد خدا انس را تحصیل کند و بمواظبت
فکر معرفت خود را زنده نماید تنهائی و خلوت از برای او بسیار بهتر است از جمیع فوایدی که از اختلاط مردم حاصل میشود چه فایده همه
عبادات و ثمره همه مجاهدات اینست که دوستی خدا حاصل شود و آدمی با انس بخدا و معرفت او بمیرد و معرفت حاصل نمیشود مگر
بانس بخدا و انس هم نمیرسد مگر بفکر و شرط این اطمینان خاطر و فراغ دل است و فراغ بال موقوف است بتنهائی و فرار از مردم شعر
در معرفت بر کسانی است باز که درها است بر روی ایشان فراز ازین دیو مردم که دیو و دد اند حذر کن که همصحبتان بد اند
و چنان تصور نکنی که منافاتی میان اختلاط با مردم و انس بخدا نیست از آن راه که پیغمبران و اوصیای ایشان با وجود استغراق
از شهود و محو انس مخلوط با مردمان بودند زیرا که هر کسی استعداد جمع میان این اختلاط ظاهری با مردم و اقبال باطنی بخدا
ندارد بلکه آن موقوف است بنبوت و ولایت پس هر ضعیف نفسی طمع درین مرتبه نمیتوان کرد نظم گر رخت مسیحا نشود هر
خری محرم دولت نشود هر سری **فصل** بدانکه شواهد کتاب و سنت صریح در اینست که خداوند سبحانه بندگان
خود را دوست دارد و آن دو نوع است یکی خاص همچنانکه از آیات و اخبار مستفاد میشود که خدا را نسبت ببعض بندگان نظر خاص
و محبت مخصوص است که با دیگران آن نظر و محبت را نمیدارد و معنی این محبت نه میل قلبی است بموافق ملایم همچنانکه در
بندگان چه این در حق خدا غیر متصور است بلکه مراد از تحقق باثار محبت است پس مراد از دوستی خدا مر این بنده بعضی خاصی را اینست
که پرده از پیش دل او بر میدارد و جمال خود را بدیده دل او مینماید و او را توفیق وصول بساط قرب خود عطا میفرماید و خانه دل او را
از غیر خود میپردازد و موانع وصول بآن درگاه را پاک میسازد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و علامت آنکه بنده محبوب خداست
آنست که او خدا را دوست داشته باشد و او را بر همه محبوبهای خود اختیار کند و ببیند که اسباب توفیق و سعادت او باطنا

وظاهرا مهیا میشود و از معاصی او را باز میدارد و چون از یاد خدا غافل میشود امری حادث میکند که او را بیاد خدا اندازد و چون میل بدنیا
میکند او را بمحنتی گرفتار میکند که رغبت او از دنیا کم میشود و او را بغیری وامیگذارد بلکه امر ظاهری و باطنی و پنهان و آشکار او را خدا خود انجام
میدهد و همه هموم او را یک هم میکند و دل او را از دنیا سرد میسازد و او را از مردم بیگانه میگرداند و لذت مناجات خود را باو میچشاند **فصل**
از جمله صفتهای ممدوحه حب فی الله که دوستی در راه خدا باشد همچنانکه بغض فی الله از جمله صفتهای مستحبه است و فضیلت و ثواب
این دو بسیار و اخبار در مدح آن بیشمار است حضرت رسول مختار فرمود که دوستی مؤمن از برای مؤمن در راه بهترین شعبهای ایمان
است آگاه باشید که هر که دوست داشته باشد در راه خدا و دشمن داشته باشد در راه خدا و منع او در راه خدا باشد او از جمله برگزیدگان
خداست و فرمود کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست میدارند در روز قیامت بر زمینی باشند از زبرجد سبز در سایه عرش پروردگار و روی
ایشان از خورشید طالع سفیدتر و روشنتر خواهد بود و آرزو خواهد برد بمکان و مرتبه ایشان هر ملک مقربی و پیغمبر مرسلی از حضرت سید
الساجدین علیه السلام مرویست که چون خدا خلق اولین و آخرین را جمع نماید منادی ندا کند که کجایند کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست
داشتند پس طایفه برخیزند خطاب رسد که بروید بهشت بدون حساب ملائکه ایشان را ملاقات کنند و گویند بکجا میروید گویند بهشت
گویند شما چه جماعتید ایشان گویند مائیم که از برای خدا یکدیگر را دوست میداشتیم و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون
خواهی بدانی که در تو خیری هست بخانه نظر کن اگر عبادت و طاعت را دوست داری و اهل معصیت را دشمن داری بدانکه تو از اهل
خیری و خدا ترا دوست دارد و اگر بر عکس آنی خدا ترا دشمن دارد و در تو خیری نیست و فرمود اگر مردی مرد دیگر را از برای خدا دوست
دارد خدا ثواب محبت او را باو عطا میفرماید اگر چه آن محبوب در علم خدا از اهل جهنم باشد و اگر مردی دیگری را از برای خدا دشمن داشته
باشد خدا ثواب بغض فی الله را باو کرامت میفرماید اگر چه آن شخص مبغوض در علم خدا از اهل بهشت باشد و دوستی در راه خدا دو قسم
میشود اول آنست که کسی دیگری را دوست داشته باشد از برای امری که فایده او در آخرت باین محب عاید گردد مثل اینکه شاگرد استاد
را دوست دارد از برای اینکه او را تعلیم میکند و او را از حضیض جهل باوج مرتبه علم میرساند یا استاد شاگرد را محبت داشته باشد
بجهت اینکه منشاء ثواب معلم میشود و امثال اینها دویم آنکه او را دوست داشته باشد نه بجهت فایده اخرویه که باو عاید میشود بلکه از جهة
اینکه مخلوق خدا و منسوب باوست بنسبت عامی که از برای کافه مخلوقات است یا بجهت خصوصیت نسبتی که از برای او هست از تقرب
بخدا یا اشتغال او بخدمت خدا یا محبت او از برای خدا و امثال اینها چه از علامات غلبه محبت با کسی آنست که محبت او تعدی
کند و متعلقان و منسوبان او نیز و اگر چه بنسبت دوری داشته باشد همچنانکه کسی که انسانی را دوست دارد خدمتکار او را و هر که را
که مدح محبوب او کند بلکه با در و دیوار محله و دیار او محبت دارد همچنانکه گفته اند وَلَقَدْ اَمُرُّ عَلَی دِیارِ لَیْلَی اُقَبِّلُ ذَا الْجِدارَ وَ ذَا
الْجِدارا وَما حُبُّ الدِّیارِ شَغَفْنَ قَلْبی وَلکِنْ حُبُّ مَنْ سَکَنَ الدِّیارا خلاصه معنی آنکه بدیار لیلی میگذرم و بوسه
بر این دیوار و آن دیوار میدهم و این نه از دوستی دیار است بلکه از دوستی آنکسی است که در آن دیار ساکن است شعر غم جمله خور
در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی و معنی بغض فی الله آنست که کسی دیگری را دشمن داشته باشد از آن راه که مرتکب معصیت
خدا میگردد و مخالفت او را میکند حضرت عیسی بن مریم فرمود که دوستی کنید با خدا بدشمن داشتن اهل معاصی و تقرب جوئید بخدا بدوری
کردن از ایشان و رضای خدا طلبید به بغض بر ایشان مرویست که خدا تعالی بیکی از پیغمبران خود وحی فرستاد که اما زهد تو در دنیا را
اختیار کرده براحتی از برای خود شتابنده و اما انقطاع تو بمن پس عزت خود را بمن طلبیده ولیکن آیا دشمن مرا بواسطه من دشمن داشتی
یا دوستی را بجهت من دوست گرفته و مخفی نماند که از برای معصیت درجات بسیار است که منتهای آن کفر و شرک است
و ابتدای آن گناهان صغیره است و از برای اظهار بغض نیز مراتب بیشمار است انتهای آن قتل و امثال است و بعد از آن ترک
دوستی با او و باید داشته درجات بغض مقابل اینند درجات معصیت و وسط بازاء وسط و اضعف بازاء اضعف باشد و باید آن
اهل معصیت را نصیحت و ارشاد و پند نمود خصوصا اگر آن گناهکار از آشنایان و دوستان باشد و چنانچه کسی که معصیتی کند
و بعضی صفات محموده نیز داشته باشد یا بعضی افعال خیر نیز از و سر زند سزاوار آنست که او را از راه معصیت دشمن دارند و از راه
طاعت محبت نه با او عداوت گناهکار خالی از طاعت داشته باشند و نه محبت مطیع خالی از معصیت بالجمله تابع غالب
باشد اگر گناه او غالب بر معصیت باشد او را عداوت داشته باشد و اگر بر عکس باشد محبت و مخفی نماند که از تمام محبت در آن

وفاست و آن عبارتست از پاسداری محبت و لوازم آن و مداومت بر آن در حال حیات محبوب و بعد از ممات او بدعا کردن
از برای او و محبت باولاد و بازماندگان او و دوستان او و ضد وفا جفاست که عبارتست از قطع دوستی یا کوتاهی در بعضی از لوازم
آن در حیات محبوب یا ممات او نسبت باولاد و احباء او و محبتی که در آن وفائی نباشد فایده بر آن مترتب نمیگردد چه فایده محبت در راه
خدا در آخرت عاید میگردد و هر وقت محبت منقطع میشود ضایع میگردد مرویست که پیره زنی بود که هر وقت بر پیغمبر وارد میشد حضرت
او را اکرام میفرمود از سبب آن سؤال کردند حضرت فرمود که این زن در ایام حیات خدیجه بمنزل ما میآمد پس از آثار وفاست مراعات
جمیع اصدقاء و خویشان و متعلقان محبوب و در مراعات احوال ایشان محبوب بیشتر مسرور میشود که از مراعات احوال خود و از تفقد ایشان
فرح او بیشتر از تفقد خود است بلکه قوت دوستی با کسی معلوم نمیشود مگر از دوستی و مهربانی با کسان و متعلقان او و قوت محبت
با کسی بجائی میرسد که سگ محبوب در نظر او امتیازی از سایر سگان بهم میرساند و وفا با دوست محمود و حسنست تا پای معصیت
پروردگار در میان نیاید و اما موافقت دوست با دوست در معصیت خدا و امری که مخالف حق باشد مذموم بلکه عین جفاست
چه موافقت باعث هلاکت هر دو میشود بلکه او را باید نصیحت کرد و ارشاد نمود **صفت بیست و هشتم** سخط و انکار و اعتراض است
بر ارادات الهیه و تقدیرات ربانیه و شکی نیست که این صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار عالمیان
است و بنده عاجز ذلیل بی تمیز را که باسرار قضا جاهل و از موارد حکمتها و مصالح غافلست چه کار باعتراض و انکار بر افعال
خداوند عالم خالق حکیم خبیر و مخلوق ضعیف و بیچاره را چه یارای ناراضی برضای پروردگار او شعر ما بنده ایم و عاجز او
حاکم است و ما گر میکشد بعزت ور میکشد بزاری ایضا بدرد و صاف ترا کار نیست دم درکش که هر چه ساقی ما ریخت
عین الطافست در بعضی اخبار قدسیه وارد شده است که وای پس وای از برای کسی که گوید این امر چرا شد و فلان امر
چگونه شده است و در خبر قدسی دیگر رسیده است که منم خدائی که بجز من خدائی نیست پس هر که صبر نکند بر بلای من و راضی نشود
بقضای من و شکر نکند از برای نعمای من برود خدائی بجوید سوای من موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا چه کس نزد تو محبوبتر
است فرمود کسی که هرگاه محبوب او را از او بگیرم سر تسلیم نهد پس عرض کرد که مغضوب تو کدام کس است فرمود کسی که طلب
خیر کند از من در امری و چون حکمی کنم از برای او بحکم من راضی نباشد مرویست که یکی از پیغمبران ده سال شکایت کرد از فقر
و گرسنگی و برهنگی و دعای او باجابت نرسید بعد از آن خدا باو وحی فرستاد که تا چند شکایت خواهی نمود من اهل شکایت
نیستم و سزاوار نیست که مرا مذمت کنند و تو بشکایت و مذمت سزاوارتری و از برای تو پیش از خلق آسمان و زمین چنین مقدر
و چنین حکم فرموده ام از برای تو پیش از آنکه دنیا را خلق کنم آیا تو میخواهی که بجهت تو خلق دنیا را از سر گیرم یا میخواهی تقدیر را بجهت تو
تبدیل کنم و اراده تو بالای اراده من باشد بعزت و جلال خودم قسم که اگر یکبار دیگر این بخاطر تو بگذرد اسم ترا از دیوان نبوت محو میکنم
و مرویست که بحضرت داود وحی رسید که تو میخواهی و من میخواهم و آنچه خواهش منست بوجود آید پس اگر سر تسلیم بخواهش من گذاری
آنچه خواهش تست کفایت میکنم و اگر قبول نکردی خواهش مرا در تعب می اندازم ترا در آنچه میخواهی در آخر هم نخواهد شد مگر آنچه من خواهم
و بالجمله هر که دانست که عالم با جمیع آنچه در آن یافت میشود صادر از حضرت آفریدگار است بمقتضای حکمت و خیریت و موافق صلاح
نظام بحیثیکه از آن بالاتر متصور نمیشود اگر جزو آن متغیر شود صلاح و خیریت مختل میگردد هر که خدا را بخدائی و خود را ببندگی شناخت
میداند که ناراضی و اعتراض در امری که بر او وارد میشود غایت جهل و نهایت جرأتست و بالجمله هیچیک از پیغمبران در هیچ امری هر
گز نگفتند کاش چنین بودی یکی از اصحاب سید المرسلین میگوید که ده سال خدمت آنسرور را کردم و هرگز بمن نفرمود که چرا چنین
نکردی و هرگز نگفت کاش چنین میشد و چون یکی از اهل بیت در امری از من مؤاخذه مینمودند حضرت میفرمود بگذارید او را اگر مقدر میبود
میشد مرویست که فرزندان خورد حضرت آدم بر بدن او بالا میرفتند و پائین میآمدند و پاهای خود را بر دندانهای مبارک آنحضرت
میگذاشتند مانند نردبان و بالا میرفتند تا سر او و بعد از آن بان نحو پائین میآمدند و او سر بپیش افکنده بود و چشم از زمین
بر نمیداشت و سخن نمیگفت یکی از اولاد بزرگ او گفت ای پدر چرا او را از این حرکت منع نمیکنی گفت ای پسر آنچه من دیده ام شما ندیده اید
و آنچه من دانسته ام شما ندانسته اید یکحرکت کردم مرا از سرای شرف و کرامت بخانه ذلت و خواری افکندند و از منزل نعمت و راحت
بمحل رنج و محنت انداختند میترسم یکحرکت دیگر کنم بلائی دیگر بمن نازل شود و مرویست که روزی حضرت عیسی در بیابان باران شدید

گرفت بهر طرف میدوید و پناهی نمیدید تا رسید بمکانی که شخصی در غار ایستاده بود در حوالی او باران نمیآمد در آنجا قرار گرفت تا آن شخص از
از نماز فارغ شد عیسی با او گفت بیا تا دعا کنیم که باران باز ایستد گفت ای مرد من چگونه دعا کنم و حال آنکه چهل سالست که در اینموضع بعبادت
مشغولم که خدا توبه مرا قبول کند و هنوز قبول توبه من معلوم نیست چه از خدا خواسته ام که اگر از گناه من بگذرد یکی از پیغمبران را
باینجا فرستد عیسی فرمود توبه تو قبول شده و من عیسی پیغمبرم و بعد از آن فرمود چه گناه کرده گفت روزی از تابستان بیرون
آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمی است **فصل** ضد سخط رضاست و آن عبارتست از ترک اعتراض بر مقدرات
الهیه در ظاهر و باطن قولا و فعلا و صاحب مرتبه رضا پیوسته در بهجت و لذت و سرور و راحت است چه تفاوتی نمیباشد در نزد او
میان فقر و غنا و راحت و عنا و بقا و فنا و عزت و ذلت و مرض و صحت و موت و حیات و هیچیک از اینها بر دیگری در نظر
او ترجیح ندارد و هیچکدام بر دل او گران نیست زیرا که همه را صادر از خدای تعالی میداند بواسطه محبت حق که بر دل او رسوخ نموده
بر همه افعال او عاشق است و آنچه از او میرسد بر طبع او موافق و میگوید عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد بوالعجب من عاشق
این هر دو ضد ما خوشیم از خوش بود بر جان من جان فدای یار دلرنجان من للمؤلف ما سر بکشیم از قدم یار رضائی تیغ
آید اگر در قدم او بسر ما در اخبار وارد است که یکی از ارباب رضا سن او بهفتاد سال رسید و در این مدت نگفت که کاش
فلان چیز بودی و فلان نبودی یکی از بزرگان را گفتند که از آثار رضا در خود چه میابی گفت در من بوئی از رضا نیست و با وجود این هرگاه خدای
تعالی تن مرا پل جهنم سازد و خلق اولین و آخرین را از رو بگذراند همه را داخل بهشت کند و مرا بجهنم افکند و جهنم را از من پر گرداند باین حکم او
راضیم و بتقسیمات او خشنودم و هرگز بخاطرم نمیگذرد که کاش چنین نبودی چرا نصیب من این شد و قسمت دیگران آن
و صاحب این مرتبه هر چیز را بچشم رضا مینگرد و سر حکمت الهیه را ملاحظه مینماید پس هر چه میشود در سرای وجود موافق مراد و مطلب اوست
و هر چه در کارخانه هستی رو میدهد بر وفق خواهش او و از اینجا معلوم میشود که مقام رضا افضل مقامات دین و اشرف
منازل مقربین است اعظم درهای بهشت و رحمت و اوسع راههای اقلیم سعادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جماعه از
اصحاب خود پرسید که شما چه نوع کسان هستید عرض کردند مؤمنانیم فرمود چه چیز است علامت ایمان شما گفتند صابریم در وقت
بلا و شاکریم در هنگام نعمت و راضی هستیم بموارد قضا حضرت فرمود مؤمنانید بخدای کعبه قسم و در حدیث دیگر است که فرمود
که ایشان حکماء علماء هستند که از زیادتی دانش نزدیک باین است که انبیا باشند و نیز از آنحضرت مرویست که چون خدا بنده را دوست
دوست دارد او را در دنیا مبتلا میگرداند پس اگر صبر کرد او را برمیگزیند اگر راضی و خشنود شد او را بمرتبه اصفیا میرساند و فرمود که چون
روز قیامت شود طایفه از امت مرا خدای تعالی بال و پر کرامت فرماید تا از قبرهای خود به بهشت پرواز کنند و در آنجا بهر نحو که دلخواه ایشانست
عیش و تنعم نمایند ملائکه با ایشان گویند آیا شما موقف حساب را دیدید گویند ما از حسابی نگذشتیم باز گویند آیا از صراط گذشتید و جهنم را
ملاحظه نمودید گویند ما هیچ چیز ندیدیم ملائکه گویند شما چه طایفه اید ایشان گویند ما از امت محمدیم ملائکه پرسند که عمل شما در دنیا چه بوده است
گویند در ما دو خصلت بود که خدا بفضل و رحمت خود ما را باین مرتبه رسانید یکی آنکه چون در خلوت بودیم از خدا شرم داشتیم که معصیت او را
مرتکب شویم و دیگر آنکه بهر چه از برای ما قسمت کرده بود راضی بودیم ملائکه گویند پس سزاوارید باین مرتبه رسیدید موسی بن عمران عرض کرد که بار
خدایا مرا بامری راه نمای که در آن رضای تو باشد فرمود رضای من در آنست که تو راضی بقضای من شوی مرویست که
بنی اسرائیل بموسی گفتند که از خدا سؤال کن که چه کار است که چون ما آنرا بجا آوریم خدا از ما راضی میگردد موسی عرض کرد که پروردگارا
شنیدی آنچه را بنی اسرائیل گفتند خطاب رسید که ای موسی بگو با ایشان از من راضی شوید تا من نیز از شما راضی شوم از حضرت سید
الساجدین علیه السلام مرویست که صبر و رضا راس همه طاعات است و هر که صبر کند و راضی شود از خدا در آنچه از برای او مقدر
کند خدا از برای او مقدر نمیکند مگر آنچه خیر اوست و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود شگفت دارم از
کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدر نمیکند مگر اینکه خیر اوست اگر ملک مشرق و مغرب را باو عطا فرماید باز خیر اوست
و فرمود از جمله چیزهائیکه خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد این بود که ای موسی من هیچ محبوبتر بسوی خود از بنده مؤمن خود نیافریده ام من
او را ببلاها گرفتار میسازم بجهت اینکه خیر او در آنهاست و اگر نعمت دنیا را از او باز میگیرم خیر او را در آن میبینم و من بآنچه صلاح اوست
دانا هستم پس باید او بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر نماید و بقضای من راضی شود تا من او را بنزد خود از زمره صدیقین بنویسم

و باحضرت عرض کردند که بچه چیز مؤمن شناخته میشود فرمود بتسلیم او و رضا دادن بانچه وارد میشود و آن اعظم سعادت دو جهانست و هیچ نعمتی در بهشت بالاتر از آن نیست چنانکه خدا تعالی میفرماید وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ و در بعضی از احادیث وارد است که خدای تعالی در بهشت بر مؤمن تجلی میکند و میفرماید سؤال کنید از من آنچه میخواهید میگویند پروردگارا رضای ترا میطلبیم و از اینکه در بهشت بعد از تجلی نور الهی که مافوق مراتب است رضای الهی را طلبیده اند معلوم میشود که مرتبه رضا افضل جمیع مراتب است و در تفسیر قول خدا تعالی که فرموده است وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ وارد شده است که در وقت مزید سه تحفه از جانب پروردگار از برای اهل بهشت میرسد که در بهشت مانند آنها نیست یکی هدیه از جانب حق سبحانه که مثل آن در نزد ایشان در بهشت چیزی نیست و اینست قول خدا که میفرماید فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ هیچکس نمیداند چه چیز از برای ایشان ذخیره شده است که دیدهارا روشن میکند دویم سلام از جانب خدا بر ایشان که علاوه بر هدیه میشود و اینست که خدا تعالی میفرماید سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ سیم آنکه خدا تعالی با ایشان خطاب میکند که من از شما راضیم و این از هدیه و سلام افضل است و اینست قول خدا تعالی وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ یعنی رضای خدا بالاتر است از نعمتی که در آنند **فصل** بدانکه مرتبه رضا از ثمرات محبت و نتیجه آن صفت است چه محبت با کسی لازم دارد رضای با فعال محبوب را و لذت یافتن از آنها و سرور و لذت از افعال محبوب بیکی از دو وجه میشود اول آنکه دوستی او بمرتبه رسد که محب در دوستی مستغرق گردد و چنان مستغرق مشاهده جمال محبوب شود که اگر بلائی از او وارد شود مطلقا الم آنرا ادراک نکند و چنانچه زخمی باو رسد اصلا سوزش آنرا نیابد و این چندان استبعادی ندارد که مکرر مشاهده شده که آدمی در حال شدت غضب یا ترس جراحتی باو میرسد و آنرا احساس نمیکند و کسی که در میدان محاربه سرگرم جنگ شد بسا باشد زخمی خورد و ملتفت آن نگردد بلکه بسا باشد که از برای شغل مهمی میدود که خارها بپای او خلد و الم آنرا نیابد پس عاشقی که جمیع همت او غرق مشاهده جمال معشوق باشد همه حواس او محو خیال محبت او باشد میشود که بر او اموری وارد شود که اگر مرتبه عشق نبود از آن متألم و متأثر میشد ولیکن بجهت استیلای محبت بر قلب او مطلقا ادراک الم و غم آنرا نمیکند اگر آن امور از غیر دوست بر او وارد شود چه جای آنکه از دوست باو برسد که در این وقت از آن سرور و لذت و عیش و بهجت یابد و هیچ شبهه نیست که محبت خداوند سبحانه بالاترین محبتها و مشغولی دل بآن اعظم مشغولیهاست پس کسیکه از آن بهره یافت بسا باشد که چنان از باده محبت بیهوش و از یاد دوست محو و مدهوش گردد که از آنچه بر او وارد شود المی احساس نکند و گوید

نظم
در بلا هم میچشم لذات او
مات اویم مات اویم مات او

وجه دویم آنکه استغراق او در محبت بمرتبه نرسد که احساس الم نکند و اگر بلا بر او رسد سوزش زخمها را ادراک کند ولیکن بآن راضی و راغب و بدل و جان آنرا مشایق و طالب باشد مثل کسی که هر دو چشم او کور شده باشد و طبیب حاذق معالجه آنرا بحجامت کند چه در وقت حجامت الشخص ادراک الم را میکند لیکن بآن مشتاق است پس دوست خدا از جانب خدا چون بلائی باو رسد و داند که آنچه در عوض آن از خدا باو خواهد رسید قیاس بآن نمیتوان کرد بآن خشنود و راضی گردد و بسا باشد که غلبه دوستی بحدی رسد که بها و عوض بلا در نظر او محو شود و ابتهاج و سرور او بمراد و مطلوب محبوب شود پس چون بلاها و مصیبتها را کرده دوست خود میداند و مطلب و مراد او را میشناسد بآنها شاد و خشنود و از آنها مبتهج و مسرور میگردد و میگوید

شعر
عاشقم بر رنج خویش و درد خویش
بهر خشنودی شاه فرد خویش

و همه این امور در محبت مخلوق مشاهد و محسوس است چه جای محبت خالق و عشق جمال ازلی و حسن ابدی که نهایتی از برای آن متصور نه و قلوب دوستان او چون در عرصه جمال و جلال او ایستند از ملاحظه جلال او بیخود و حیران و از مشاهده جمال او واله و سرگردان میگردد و حکایات دوستان و محبان بر این مطلب شاهدیست عدل و گواهی است صدق و عالم محبت را عجایبی است که بوصف در نیاید و تکیه نها در شهرستان عشق است که عقل با و ر ندارد و با کسی تا آن نرسد طعم آنرا نمییابد

نظم
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

و اگر کسی را عنایت ازلی شامل و در شهرستان محبت داخل گردد در آن عجایبی بیند که خرد خورده بین حیران و عقل دور اندیش سرگردان ماند آنچه ناگفتنی است آن شنوی و آنچه نادیدنی است آن بینی

از تنگنای جهات در گذری و وسعت ملک لامکان بینی
آنچه داری اگر بعشق دهی کافرم گر جوی زیان بینی

و در روایت آمده که اهل مصر چهار ماه غذائی نداشتند بجز ملاحظه جمال صدیق چون گرسنه شدندی بر روی او نگریستندی و اشتغال بجمال و ابشان از

احساس الم گرسنگی مشغول میکرد بلکه در قرآن کریم از این بالاتر رسیده که زنان مصر چنان محو جمال یوسف گشتند که دستهای خود را بریدند و الم آنرا نیافتند **فصل** آنچه مذکور شد از شرف مرتبه رضا منافاتی با دعا ندارد چه از جانب شریعت مقدسه ما مأموریم و خداوند عالم از ما دعا خواسته است و آنرا مفتاح سعادات و کلید حاجات ساخته باران لطف و احسان از آن متواتر و خیرات و برکات بواسطه آن متکاثر نفس انسانی از آن روشن و منور و آئینه دل از زنگ کدورات مطهر و کشف اینکه دعا منافی رضا نیست از جمل ربط مسببات باسباب و غفلت از ترتیب بعضی موجودات نسبت ببعضی دیگر است و اگر آشامیدن آب بجهت رفع تشنگی و خوردن غذا بجهت سد گرسنگی با مرتبه رضا مخالفت داشته باشد دعا هم با رضا مخالفت خواهد داشت و همچنین امر بمعروف و نهی از منکر و کراهت معاصی و بغض اهل معصیت با مقام رضا منافات ندارد و بقدر مقدور در طلب سعادت دوری از ارباب معصیت و فرار از شهری که در آن معصیت شایع است لازم چه آنچه در فضیلت رضا و شرف آن وارد شده دخل بامور تکلیفیه ندارد و چنانچه سابق بر این مذکور شد حکیم علی الاطلاق بجهت مصالح خفیه که عقل از آن قاصر است در این امور ما را فی الجمله اختیاری داده زمام آنرا او بحیی در قبضه اختیار ما نهاده است و رضا در اموریست که از دیار الهی وارد و بامر پادشاهی بر بندگان نازل میگردد **فصل** طریق تحصیل رضا آنست که سعی کند در تحصیل محبت الهی بدوام ذکر خدا در قلب و فکر در عجایب صنع او و تدبر در حکم و مصالح که در مخلوقات قرار داده و مواظبت بر طاعات و عبادات و تضرع و زاری و کم نمودن علایق دنیویه و خواهش نفسانیه تا محبت او بمرتبه رسد که محو جمال دوست گردد و چنان مست باده محبت گردد که احساس الم مصائب و بلاها نکند همچنانکه عاشق شیدائی که از همه حالات عشق لذت مییابد و بر آنچه در اقلیم عشق بر او دشوار شود مبتهج و مسرور میگردد و میگوید گر تیغ بارد از کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله و میگوید بر میندارم از این در سر خود باید بدان صد ره از سنگ جفای تو گرم سر شکند و میگوید تو نباید که باشی ورنه سهل است زبان مایه جاهی و مالی و نیز میگوید

لمؤلفه
خوشا یاد عشق و خوشا نام عشق
خوشا صبح عشق و خوشا شام عشق
خوشا خواری و بیکسیهای عشق
تهیدستی و نارسیهای عشق
خوشا خارهای دل آزار عشق
خوشا نالههای گرفتار عشق
خوشا سوز عشق و خوشا درد عشق
خوشا سینه ریش پر درد عشق
خوشا عاشقان و شب تارشان
خوشا نالههای دل آزارشان

و ملاحظه حکایات دوستان خدا و شنیدن مقالات ایشان از نظم و نثر و تتبع احوال ایشان مدخلیتی تمام در تقویت محبت و تشیید مبانی رضا دارد چه از هر حکایتی در دل تأثیری و از هر کلامی از ایشان اثری ملاحظه میشود و نفس را با این مرتبه راغب میسازد بلکه بسا باشد که استماع حکایات و احوال سرباختگان راه محبت مجازی و اطلاع بر کیفیت محبت ایشان نیز فی الجمله تأثیری در نفس نماید و از جمله طرق تحصیل مقام رضا آنست که تأمل کند در اینکه خود از همه غافل و بعاقبت هر امری جاهل است و خداوند عالم که آفریدگار و خالق اوست بخیر و صلاح هر امری خبیر است و لطف و رأفت او نسبت بهر کسی از خود بان متجاوز است پس آنچه در حق هر کسی مقدر نموده البته خیر و مصلحت او در آنست اگر چه سر آنرا نفهمد سر قبول باید نهاد و گردن طوع که آنچه حاکم عادل کند همه داد است علاوه بر اینکه تدبر نماید که از نارضائی او چه میآید و سخط و کراهت او چه فایده میبخشد نه از برای خاطر او تغییر قضا و قدر داده میشود و نه بجهت تسلی قلب او تغییر اوضاع کارخانه هستی میشود

نظم
در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم
رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی

و حسرت بر گذشته و تشویش بر آینده و تدبیر کار چیزی بجز تضییع روزگار و بیرون بردن برکات وقت ثمر نمیکند

نظم
رضا بداده بده و ز جبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشوده است

و باید طالب مرتبه رضا آیات و اخباریکه در رفعت مرتبه اهل بلا رسیده ملاحظه نماید و احادیثی که در اجر و ثواب مصیبت رسیده مطالعه کند و بداند که هر رنجی را گنجی در عقب و هر محنتی را راحتی در پیش است و هر بلائیرا اجری و هر مصیبتی را ثوابی است و از این سبب بود که مقربان درگاه و بار یافتگان بارگاه بانواع بلاها مبتلا بودند و دوستی از دوستان درگاه نیست که سر او بخنجر تسلیم بریده باشد و هیچیک از مقربان بارگاه نیست که در بادیه محبت خارهای مصیبت بپای او نخلیده باشد محرمی از محرمان حرم قدس را نیافتیم که چهره او از خوناب جگر سرخ نشده باشد و صدیقی از صدیقان نشنیدیم که سیلی غم رخسار او کبود نشده باشد پس آدمی باید بامید نوالهای پروردگار چون مردان مرد بیابان بلا را بقدم صبر بپیماید و دشواریهای این راه را بر خود سهل و آسان نماید چون مریضی که تحمل فصد و حجامت و خوردن دواهای سرد و گرم میکند مانند تاجری که بار

گران سفرهای دور و دراز با امید سود میکشد صفت چهارم حزن و اندوه و آن عبارتست از حسرت بردن و متألم بودن بسبب از دست رفتن مطلوبی یا فقدان محبوبی و اگر آن محبوب و مطلوب از مبداء اخروی باشد و فوت مرتبه از مراتب آخرت باشد حزن و اندوه از صفات حسنه و موجب اجر و ثوابست و آنچه از صفات ذمیمه است آنست که بجهت فوت مطالب دنیویه بوده باشد و آن نیز چون صفت اعتراض و انکار مترتب بر کراهت از مقدرات الهیه است ولیکن اعتراض و انکار از مجرد حزن و الم بدتر و مفاسد آن بیشتر است و سبب حزن و اندوه از فوت مطالب و مقاصد دنیویه رغبت بمشتهیات طبع و خواهشهای نفس است و توقع بقا بر متعلقات عالم فنا و چشم داشتن پایداری در امور ناپایدار و این صفت دل را تیره و آدمی را از طاعت و عبادت باز میدارد و علاج آن اینست که متذکر شود که هر چه در عالم کون و فساد است از حیوانات و نباتات و جمادات و امتعه و اموال و اهل و عیال و ملک و منال همه در معرض فنا و زوال اند و هیچ چیز در این سرای بی اعتبار نیست که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه و اموری که از حیطه زمان برتر و از حوزه مکان بالاتر و از دست حوادث روزگار بر کنار و از عالم تضاد و ترکیب بیرون هستند کدام گل در چمن روزگار شکفته که دست باغبان حوادث آنرا نچیده و کدام سرو در جویبار این عالم سر بر کشیده که اره آفات آنرا از پا در نیاورده هر شام بسری در مرگ پدری جامه چاک و هر صبح پدری بفوت پسر غمناک بلی خیاط روزگار بر اندام هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد چون آدمی این جمله را بدیده بصیرت دید و بر آن یقین کند دل بستگی او از اسباب دنیویه کم میشود و حسرت او بر گذشته زایل میگردد و تمام روزگار خود را مصروف مینماید بتحصیل کمالات عقلیه و سعادات حقیقیه که بواسطه آنها مجاور انوار قدسیه ثابته و متصل بجواهر نورانیه باقیه گشته از غم و اندوه عالم بلا و محنت فارغ و بمقام بهجت و سرور داخل شود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و در اخبار داود وارد است که ای داود چکار است دوستان مرا بمشغولی دل بدنیا بدرستیکه آن لذت دنیا حلاوت مناجات را سلب میکند خلاصه کلام اینکه دل بستگی بچیزیکه آخر او فنا و در معرض زوالست خلاف مقتضای عقل و دانش و مخالف طریقه آگاهی و بینش است غم چیزی کن چاره اگر باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد و بر عاقل لازم است که بر وجود چیزی که از شان او فنا است شاد نشود و از زوال آن اندوهناک نگردد دستید اوصیاء علیه السلام میفرماید که علی را با زینت دنیا چکار و چگونه شاد میشوم بلذتی که فانی میشود و بنعیمی که باقی نمیماند نه لاین بود جهان با دلبری که هر بامداد کش بود شوهری بلکه سزاوار عاقل آنست که بآنچه هست خود را راضی کند و غم گذشته را نخورد و بآنچه از جانب پروردگار با و وارد میشود از نعمت و رخا یا محنت و بلا خشنود باشد و هر که باین مرتبه رسد فائز گردد بامنی که هیچ تشویشی در آن نیست و شادی که هیچ غمی با آن نه و سروری خالی از همه حسرتها و یقینی دور از جمله حیرتها و کسی که طالب سعادت شد چگونه خود را راضی میکند که از سایر طبقات عوام الناس پست تر باشد چه هر طایفه بآنچه دارد شاد است کل حزب بما لدیهم فرحون تاجر دل بتجارت خود خوش و زارع از زراعت خود راضی و قواد مشغول خود که قیادت باشد مبتهج و مسرور و هیچیک از قدر مرتبه دیگری متحیر و متألم نمیشوند پس اهل سعادت چرا باید بکمال حزم و خورسند نباشند و بر فوت امور دنیویه حسرت و تأسف خورند و حال آنکه آنچه فی الحقیقه باعث فرح و سرور میشود نیست مگر آنچه را اهل سعادت و کمال دارند و آنچه دیگران از آن لذت میابند محض توهم و مجرد خیال است پس طالب سعادت باید شادی و سرور او منحصر باشد بآنچه خود دارد از کمالات حقیقیه و سعادات ابدیه و بزوال زخارف دنیویه و متعلقات جسمانیه غمناک نگردد و متذکر خطاب پروردگار بابرگزیده خود شود که و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه خلاصه مضمون آنکه دیدهای خود را مینداز بآنچه بجماعتی از اهل دنیا داده ایم از زینت زندگانی دنیا تا اینکه ایشانرا امتحان نمائیم و هر که تتبع احوال مردم نماید می بیند که شادی و فرح هر گروهی بیک چیزیست از چیزها که بآن نشاط دل و نظام امر اوست چنانکه اطفال را فرح و سرور ببازی و تهیه اسباب آنست و شادی بآن در هر کسی که از مرتبه طفولیت گذشت در نهایت قباحت و رکاکت است و کسانیکه از این مرتبه تجاوز کرده اند بعضی نشاطشان بدرهم و دینار و گروهی بتجره و بازار و طایفه باملاک و عقار و جمعی باتباع و انصار و فرقه دل ایشان بسته بزنان و اولاد و قومی خاطرشان بحسب و صنعت خود خرم و شاد جماعتی دل بجاه و منصب خویش خوش کرده و طایفه شادی بحسب و نسب خود قانع شده و بعضی بکمال خود مینازند و گروهی بقوت خود در حشر طرب میتازند قومی بعضی کمالات دنیویه را مایه نشاط خود کرده اند چون شعر خوب و خط نیک و صوت حسن یا طبابت یا نجوم و امثال اینها و کسانی هستند که با

این مراتب قرار نهاده و دانسته اند که دلبستگی و شادی بجمیع اینها نیست مگر از جهل و خلف و نادانی و کوری دیده بصیرت و شادی ایشان منحصر است بکمالات نفسانیه و ابتهاجات معنویه و ایشان نیز مختلفند جمعی خاطر نشاط بعبادت و مناجات و طایفه بعلم حقایق موجودات تا میرسد بکسی که هیچ ابتهاج و شادی ندارد مگر بانس با حضرت حق و استغراق در بحر انوار جمیل مطلق و سایر مراتب مانند سرابیست که تشنه آنرا آب پندارد پس عاقل نباید بوجود آنها شاد و از زوال آنها اندوهناک گردد زین خران تا چند باشی نعل دزد گرهمی دزدی بیا و لعل دزد وبان و بان جنان کمان بکنی که حزن و الم امریست که باختیار خود نیست ولی اختیار رو میدهد چنین است بلکه آن امریست اختیاری که هر کسی آنرا باختیار مفاسد خود راه میدهد زیرا که می بینیم که هر چه از شخصی برطرف میشود و بجهت آن متألم و محزون میگردد جمعی کثیر از مردمان آنرا ندارند بلکه گاه هست در مدت عمر خود نداشته اند با وجود این اصلا و مطلقا حزنی و اندوهی ندارند بلکه خوشحال و خرم هستند و همچنین مشاهده میکنیم که هر حزن و المی را که بجهت مصیبتی روی میدهد بعد از مدتی تمام میشود و آن مصیبت از یاد میرود و بفرح و سرور مبدل میگردد و اگر حزن از فقد هر چیزی لازم آنچیز بودی باختلاف مردم مختلف نشدی و بمرور زمان تمام نگشتی پس نیست آن مگر بواسطه الفت و عادت بآنچیز و دل خود را مشغول ساختن بآن و عجب از عاقل که الفت و عادت بچیزی بگیرد که در معرض فنا و زوال است و محزون شود بچیزی از امور دنیویه که از دست او رفته باشد با وجود آنکه میداند که دنیا خانه فانی و زینت و اموال آن در میان مردم در گردش است و دوام آن از برای احدی ممکن نیست جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چه بندی دل خود باین ملک و مال که هستش کمی رنج و بیشی ملال که داند که این دخمه دام و دد چه تاریکجا داده از نیک و بد چه تیرنگ با بخردان ساخته است چه گردنکشان را سر انداخته است و جمیع اسباب دنیوی امانت پروردگار است نزد بندگان که باید از آن بنوبت منتفع گردند مانند عطردانی که در مجلس دور گردانند که هر لحظه یکی از اهل آن مجلس از آن بهره یابد و شکی نیست که هر امانتی را روزی باید رد کرد و عاقل چگونه بسبب رد امانت محزون و غمناک میگردد و نیز عاقل باید که دل بامور فانیه دنیویه نبندد تا بجهت آن محزون و متألم شود و سقراط حکیم گفته است که من هرگز محزون نگشتم زیرا که دل بهیچ چیز نبستم که از آن محزون شوم و عربیه و من سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا هر که خواهد که هرگز چیزی نبیند که او را ناخوش آید بچیزی دل نبندد که تشویش فنا از برای آن هست نظم چو هست این دیر خالی سست بنیاد بباد ش داد باید زود برباد جهان از نام آنکس ننگ دارد که از بهر جهان دل تنگ دارد جهان بگذار بر مشت علفخوار مسیحا وار از آنجا دست بردار صفت پنجم بی اعتمادی در امور خود بر پروردگار یا کم اعتمادی باو و اطمینان و خاطر جمعی بوسایل و وسایط و این صفت خبیثه از جمله مهلکات عظیمه و منافی ایمان بلکه شعبه ایست از شرک بخداوند رحمن دنیا و آخرت بنده از آن ویران و پریشان میگردد و از اینجهت خداوند منان در مذمت کسانیکه چشم بغیر او دارند میفرماید و لله خزائن السموات و الارض و لکن المنافقین لا یفقهون یعنی خزانهای آسمان و زمین ملک خداست ولیکن منافقین بر نمیخورند و طمع از این و آن دارند و میفرماید ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم بدرستیکه آنچنان کسانیرا که میخوانند غیر از خدا جماعتی هستند مانند شما عاجز و بنده و باز نیز میفرماید ان الذین تدعون من دون الله لا یملکون لکم رزقا فابتغوا عند الله الرزق خلاصه بدرستیکه کسانیرا که میخوانید غیر از خدا روزی شما در دست ایشان نیست پس روزی را از نزد خدا طلب و بندگی او را کنید و در اخبار داود وارد است که ای داود هیچ بنده از بندگان من دست بدامن کسی از بندگان من نزد که من بعلم که از دل او امید دارد مگر اینکه اسباب آسمانها را از پیش روی او منقطع میکنم و زمین که در زیر قدم اوست بر او خشمناک میکردانم و باک ندارم بهر وادی که هلاک شود حضرت رسول فرمود هر که طلب عزت کند بواسطه بندگان خدا او را ذلیل میباید منقول است که در توریه نوشته است ملعونست هر که اعتماد او بانسانی مثل خود باشد پس سزاوار مؤمن آنست که دامن همت بر میان زند و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص سازد و بتحصیل ضد آن که توکل است بپردازد فصل ضد بی اعتمادی بخدا توکل بر او است و آن عبارتست از اعتماد کردن و مطمئن بودن دل بنده در

جمال



جمیع امور خود بخدا و حواله کردن همه کارهای خود را به پروردگار و بیزار شدن از همه حول و قوه و تکیه بر حول و قوه الهی نمودن
و حصول این صفت شریفه موقوفست بر اعتقاد جازم باینکه هر کاری که در کارخانه هستی رو میدهد از جانب پروردگار است
و هیچکس را بجز او قدرت بر هیچ امری نیست مگر بواسطه او و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای اوست و
و غایت رحمت و عطوفت و مهربانی بهر فردی از افراد بندگان خود دارد و اعتقاد باینکه بالاتر از قدرت او قدرتی نیست
و فوق علم او علمی نه و غایت و مهربانی از عنایت و مهربانی او افزونتر نیست پس کسیکه این اعتقاد را داشته باشد البته دل
او اعتماد بخدا دارد و امیدوار و بهیچ التفات بغیری نمیکند بلکه در امور خود مطلقا بخود نیز نمی باشد و کسی که این حالت را در خود نیابد یا
یقین او سست است یا دل او ضعیف و مرض بر آن مستولی است و بسبب غلبه اوهام مضطرب و لرزان است چه نفس
ضعیف بمتابعت وهم مضطرب میشود اگر چه در یقین او قصوری نباشد مثل اضطراب و تشویش او از خوابیدن با میت در
قبر یا در خانه تنها یا در یک فراش با وجود آنکه یقین دارد که بدن او و حال جمادی است که هیچ ضرری از آن متمشی نمیشود
و نباید از او برسد و مثل آنکه عسلی در نهایت صفا در نزد کسی مهیا و آماده باشد دیگری گوید این عسل بفضله فلانکس شباهت
دارد یا تغییر کرده فلانشخص پس کسی که ضعیف النفس باشد طبع او از این عسل نفرت میکند با وجود یقین باینکه این عسل است و مدخلیتی
بفضله یا قی ندارد پس گاه هست اعتقاد او صحیح و کامل باشد و لیکن بجهت ضعفی در نفس که دارد توکل او ناقص و در امور مضطرب
میگردد پس توکل تمام نمیشود مگر بقوت یقین و قوت نفس هر دو و با این دو سکون دل و اطمینان آن حاصل میگردد و چون
این را دانستی بدانکه توکل یکی از منازل راهروان سعادت و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب العزت است و افضل
درجات اهل ایمان بلکه بمقتضای آیات قرآنیه از جمله واجبات بر مؤمنین و مؤمنات است خدا تعالی میفرماید وَ عَلَى اللّٰهِ
فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید و نیز میفرماید وَ عَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ
و باید بر خدا توکل کنند توکل کنندگان و نیز میفرماید إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ بدرستیکه خدا دوست دارد صاحبان توکل را
و نیز فرموده است وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که توکل بر خدا کند خدا کفایت میکند او را از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله مرویست که هر که بخدا منقطع شود و امر خود را باو واگذارد خدا او را از همه امری کفایت میکند و روزی او را از جائی بر
که گمان باو نرسد و هر که بدنیا منقطع شود خدا او را بدنیا وامیگذارد و فرمود هر که خواهد غنی ترین مردمان شود باید اعتماد او بآنچه نزد
خداست بیشتر باشد از اعتماد بآنچه در دست خود اوست و فرمود اگر شما توکل کنید بر خدا آنچه حق توکل اوست هر آینه روزی
شما خواهد رسید چنانکه روزی مرغان میرسد که صبح از آشیانهای خود بر میآیند با شکمهای خالی و گرسنه و شام میکنند و حال
آنکه شکمهای ایشان سیر و مملوست از حضرت سید الساجدین علیه السلام منقولست که روزی از خانه برآمدم و رفتم تا فلان دیوار
رسیدم بر آن تکیه کردم ناگاه مردی را در برابر خود دیدم دو جامه سفید پوشیده در مقابل روی من بمن نگاه میکند پس گفت یا علی بن الحسین
چرا ترا اندوهناک و محزون می بینم اگر از برای دنیاست از برای نیک و بد روزی خدا آماده است گفتم بلی چنین است که میگوئی و حزن من
از برای آن نیست گفت پس اگر از برای آخرتست آن وعده راستی است که پادشاه قاهر قادر در آن حکم خواهد فرمود گفتم آن
نیز چنین است و حزن من از برای آن هم نیست گفت پس حزن تو از چیست گفتم بر مردم از فتنه عبد الله زبیر میترسم پس آن شخص خندید و
و گفت یا علی بن الحسین آیا احدی را دیده که خدا را بخواند و او را اجابت نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده که بر خدا توکل کند و خدا کفایت او را
نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده که از خدا سؤال کند و خدا باو عطا نفرماید گفتم نه پس آن شخص از نظر من غایب شد و گویا که او خضر علیه
السلام بوده است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که پروردگار عالم وحی فرستاد که هیچ بنده از بندگان من دست
بدامن من نزده دست از مخلوقات بر نداشت که بشناسم که نیت او بر اینست که همه آسمانها و زمین و هر که در آنهاست با او مکر
و کید کنند مگر آنکه از میان آنها او را بسلامت بیرون میبرم و راه بیرون شدن باو مینمایم و نیز از آنحضرت مرویست که هر کرا
سه چیز عطا کردند سه چیز از او باز گرفته نشد کسیرا که دعا عطا کردند اجابت هم دادند و کسیرا که شکر عطا نمودند زیادتی دادند و کسی را
که توکل عطا فرمودند امر او را کفایت نمودند خدا تعالی فرموده است وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که بر خدا توکل کند
خدا او را کافی است و فرموده است لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و فرموده است

اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ مرا بخوانید تا من شما را اجابت کنم و نیز از آنحضرت منقولست که هر بنده که رو آورد بآنچه خدا دوست
دارد خدا رو باو آورد و هر که طلب نگاهداری از خدا کند خدا او را نگاهدارد و کسی که خدا رو باو آورد و او را نگاهدارد باکی از برای
او نیست اگر آسمان بر زمین افتد یا بلائی نازل شود که همه اهل زمین را فرو گیرد و نیز از آنجناب مرویست که خدا تعالی فرمود بعزت
و جلال و مجد و ارتفاع مکان خودم که قطع میکنم امید هر امیدوار بغیر خودم را و او را در نزد مردم جامه خواری و ذلت میپوشانم و از درگاه
خود او را دور میکنم آیا چشم بغیر من دارد در رنج و شداید و حال آنکه همه شداید بدست منست و امید بغیر من دارد و در خانه غیر مرا میکوبد
و حال آنکه کلید همه درها در دست منست همه درها البته بسته است بغیر در من که گشوده است از برای هر که مرا بخواند پس کیست که در بلاها
امید بمن داشته باشد و من او را واگذارم آرزوهای بندگان خود را در نزد خود محافظت میکنم پس راضی بمحافظت من نشدند آسمانها
خود را مملو گردانیده ام از کسانیکه از تسبیح و تقدیس من باز نمی ایستند و ایشانرا فرموده ام درها را میان من و میان بندگان من
نبندند پس بندگان بقول من اعتماد نکردند آیا کسی که بلائی از بلاهای من باو وارد شود نمیداند که جز من کسی رفع آنرا نمیتواند کرد یا نمی بیند
که من پیش از سؤال کردن عطا میکنم پس کسیکه از من سؤال کند او را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم و بنده مرا بخیل میداند آیا جود و کرم از برای
من نیست آیا عفو و رحمت در دست من نیست آیا من محل امیدها نیستم آیا امیدواران را نمیرسند که امید بغیر من دارند پس اگر
اهل همه آسمانهای من و اهل زمین من امیدوار بمن باشند و هر یک از آنها را آنقدر که همه آنها امید دارند بدهم بقدر ذره
از مملکت من کم نمیشود و چگونه کم میشود مملکتی که من قیم و صاحب اختیار آن هستم **فصل** بدانکه کارهای بندگان و امور
و اموریکه بر ایشان وارد میگردد بر دو قسم است اول امریکه از قدرت و وسع ایشان بیرون است دوم آنکه بیرون از قدرت
ایشان نیست باینمعنی که از برای آن امر اسبابی چند هست که بنده متمکن از تحصیل آن اسباب و وصول بآن امر یا دفع آن
امر هست پس آنچه از قسم اول باشد مقتضای توکل آنست که آنرا حواله برب الارباب نمائی و فکرهای دقیقه و تدبیرات خفیه
و سعی بجا در خصوص آن نکنی و اما آنچه از قسم دویم باشد پس سعی در خصوص آن با توکل منافات ندارد بشرط آنکه اعتماد او بسعی خود و
و اسباب و وسایط نباشد بلکه اطمینان و وثوق او بخدا بوده باشد پس هر که همچنین گمان کند که معنی توکل ترک کسب و عمل
و ترک فکر و تدبیر در امور خود است مطلقا و خود را مهمل و بیکاره بر زمین افکند بسیار خطا کرده است چه این عمل در شریعت مقدسه
حرام است و شارع فرموده است ایشان را بطلب روزی باسبابی که خدا تعالی از برای آن مقرر کرده است و ایشان را بآن امر
فرموده از قبیل زراعت و تجارت و صناعت و غیر اینها و امر نموده است مردمانرا که دفع اذیت را از خود کنند و خود را از چیزهای
موذی محافظت نمایند گفت پیغمبر با آواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند گر توکل میکنی در کار کن کسب کن پس تکیه
بر جبار کن و همچنانکه عبادات اموری هستند که خدا بندگان خود را بآنها امر کرده و تحصیل آنها را از ایشان خواسته
تا بسعادت جاوید رسند همچنین از ایشان طلب روزی حلال و محافظت نفس و اهل و عیال را از آنها خواسته است
تا بواسطه آن متمکن از بندگی باشند بلی ایشانرا امر فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان بخدا باشد نه باسباب همچنانکه تکلیف فرموده
که در نجات از عذاب و وصول بثواب اعتماد بر اعمال خود نکنند بلکه تکیه بر فضل و رحمت الهی نمایند پس معنی توکلی که در شریعت امر
بآن شده است خاطر جمعی است در جمیع امور خود بخدا و تحصیل اسباب منافاتی با آن ندارد و بعد از آنکه اطمینان او بخدا باشد
نه باسباب احتمال دهد که خدا مطلوب او را از جائی دیگر برساند نه از این اسباب و تجویز کند که هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد
و مخفی نماند که اسبابیکه تحصیل و مزاولت آنها منافاتی با توکل ندارد اسبابیست که وصول بمطلوب یا دفع ضرر بواسطه آنها مقطوع
یا مظنون باشد و اکثر اوقات تخلف واقع نشود مانند دست دراز کردن بطعام از برای دهان گذاردن و توشه برداشتن از
برای سفر و سرمایه اندوختن بجهت تجارت و جماع از برای حصول اولاد و اسلحه برداشتن بجهت حفظ از دشمن و ذخیره
نهادن از برای حال اضطرار و مداوا نمودن بجهت رفع مرض و نشستن در خانه و امثال اینها و اما پیروی اسبابیکه
بمحض توهم و احتمال هستند مثل بعضی افسونها و احتراز از فال بد و از کسی که احتمال برود که چشم او موثر باشد و تدبیرات دقیقه
کردن و مکرها و حیله ها و امثال اینها پس منافی توکلست چه امثال اینها در نزد عقلا از اسباب نیستند و خدا امر بتحصیل
آنها نفرموده و نهی از بسیاری از آنها وارد شده بلکه آنچه در طلب روزی امر بآن شده اجمال و سهل انگاری در طلب است

حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که روح الامین در دل من دمید که هیچ نفسی نمیرد تا روزی خود را تمام نکند پس بپرهیزید از خدا و در طلب روزی اجمال کنید یعنی در طلب آن سعی بسیار مکنید و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که باید طلب کردن تو از برای معیشت بالاتر از عمل شخص بیکار و کمتر از حرص حریص باشد که بدنیای خود راضی و مطمئن گشته و بدانکه آنچه مذکور شد که سعی در تحصیل اسباب و وسایلی که از آنها مظنه وصول بمطلوب است توکل را باطل نمیکند بجهت آنست که خدای تعالی اسباب را بمسببات بسته و امور را بوسایل ربط داده و امر بتحصیل آنها فرموده با وجود قدرت او بر آنکه آدمی را بدون اسباب بمطلوب برساند و از این جهت بود که شخص اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت توکلت علی الله حضرت رسول فرمود آن را ببند و توکل بر خدا کن و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که خدا از برای بندگان خود دوست دارد که مطالب خود را از او طلب کنند باسبابی که از برای آنها مهیا فرموده و بتحصیل آنها امر نموده در اسرائیلیات وارد شده است که موسی بن عمران را مرضی روی داد بنی اسرائیل نزد او آمدند و علت او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج آنست موسی گفت معالجه نمیکنم تا خدا بی‌واسطه دوا مرا عافیت بخشد پس ناخوشی بطول انجامید و خدا باو وحی فرستاد که بعزت و جلال خودم قسم که ترا شفا نمیدهم تا بدوائی که گفته‌اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل را فرمود دوائی که گفتید معالجه من نمائید او را معالجه نمودند عافیت یافت پس خدا او را وحی فرستاد که میخواستی بتوکل خود حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر از من که این دواها و منفعتها را قرار داده و مرویست که یکی از زهاد ترک آبادانیها را کرده در قله کوهی مقیم شد و گفت از احدی چیزی نمیطلبم تا خدا روزی مرا برساند پس یک هفته گذشت چیزی باو نرسید و نزدیک بمردن رسید گفت پروردگارا اگر مرا زنده خواهی داشت روزی مرا برسان و الا قبض روح مرا کن وحی باو رسید که بعزت و جلال خودم قسم که روزی بتو نمیدهم تا داخل آبادانی نشوی و میان مردم ننشینی پس بشهر آمد و نشست یکی از برای او طعام آورد و یکی آب آورد و خورد و آشامید و در دل او گذشت که خدا چرا چنین کرد وحی باو رسید که میخواهی بزهد خود حکمت مرا برهم زنی آیا نمیدانی که من بنده خود را از دست بندگان دیگر خود روزی دهم دوست تر دارم از اینکه بدست قدرت خود روزی او را برسانم

فصل

بدانکه از برای صفت توکل در ضعف و قوت سه درجه است اول آنکه حال او در حق خدا در وثوق و عنایت و اطمینان بکفایت او مثل حال او باشد نسبت بکسی که وکیل او باشد و این ضعیفترین درجات توکلست و منافاتی با سعی و تدبیر خود ندارد که بعضی تدبیرات مناسب باشد بجا آورد چنانکه کسی دیگری را در امری وکیل میکند هر سعی و تدبیر که وکیل بجهت ارتکاب او منافاتی با توکیل ندارد و همچنین هر سعی که عادت و طریقه وکیل بر آن جاری نیست که موکل خود بکند گو هر جا نگوید اما سایر تدبیرات منافی توکیل است دوم آنکه حال او با خدا مثل حال طفل با مادر خود که جز او در نشناسد و بسوی غیر او اعتماد ندارد و چون او را ببیند در همه حال بدامن او می‌آویزد و اگر حاضر نباشد چون امری باو روی دهد اول چیزی که بزبان او میگذرد مادر است و صاحب این مرتبه چنان غرق توکل است که از توکل خود نیز غافل است و وجه تدبیرات و سعیها منافی این مرتبه مگر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن باو بواسطه دعا و تضرع سیم آنکه آدمی در نزد خدا مانند میت در نزد غسال باشد یعنی خود را در دست قدرت حق میت ببیند و جمیع حرکات و سکنات خود را از قدرت ازلیه داند و این بالاترین درجات است و صاحب این مرتبه سا باشد ترک دعا و سؤال را که نیز از او وثوق بکرم و عنایت حضرت حقتعالی و این شخص مانند طفلی است که بداند اگر بسوی مادر نگریزد مادر او را میجوید و اگر بدامن مادر نیاویزد مادر او را در آغوش میکشد و از این قسم است توکل حضرت خلیل الرحمن در هنگامی که او را در منجنیق نهادند که بآتش افکنند و حضرت روح الامین باو گفت آیا حاجتی داری گفت با تو نه گفت پس بآنکه حاجت داری بخواه و نجات خود را از او طلب کن گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی یعنی علم خدا بحال من کفایت سؤال مرا میکند و این مرتبه بسیار نادر و عزیز الوجود و مرتبه یقین است و صاحب این مرتبه تا در این مرتبه است هیچ تدبیری بر او نیست چه وصول باین درجه منافی هر تدبیر است و صاحب آن واله و مبهوت است و بدانکه آنچه مذکور شد که توسل باسباب لازم و در شرع اقدس امر باو شده است نسبت بکسی است که در درجه اول از توکل باشد اما کسی که یقین و ایمان او بسر حد کمال رسید بحیثیتی که بالکلیه اعتماد او از اسباب و وسایل و وسایط زایل شد و دل او بجناب حق گردید که بجز او موثری نبیند و غیری اصلا در نظر او جلوه نکند و دل او بعنایت الهی مطمئن است که احتمال نمیدهد که او را بغیر واگذارد و اصلا اضطرابی از برای او بهم نرسد از برای چنین کسی باکی نیست اگر رد همه اسباب بر آید چه البته حق سبحانه و تعالی محافظت او را میکند و روزی او را بهر نحو که باشد میرساند خواه اسباب را تحصیل کند یا نه و خواه سعی و کسب کند یا نه بلی اینچنین شخصی گاه باشد که متوجه کسب شود و از پی اسباب رود بجهت آنکه امر خدای چنین صادر شده و الا

مطلقا بسعی و کسب خود وثوق و اعتمادی نمیدارد و آنچه شنیده از حکایات بعضی از کاملین اولیاء که براه و در اطراف بیابانها مسافرت میکرده‌اند و روزی ایشان میرسیده و از سباع و درنده احتراز نمیکرده‌اند و نسبت بپادشاهان ذوی الاقتدار سخنان ناهموار میگفته‌اند و خدا ایشان را نجات میداده از این فرقه بوده‌اند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

فصل

طریق تحصیل صفت توکل آنست که آدمی سعی در قوت اعتقاد خود نماید تا همه امور را مستند بحضرت آفریدگار داند و از برای دیگری در هیچ امری دخلی نداند و بعد از آن تأمل کند و متذکر شود که پروردگار عالم بی سابقه سعی و تدبیر او او را از عالم نیستی بفضای هستی آورده و خلعت وجود که اصل همه نعمتهاست در او پوشانیده و در صلب پدر و رحم مادر که آن بیچاره از همه جا بیخبر بود او را حفظ و حراست نموده و آنچه در هر حالی ضرور بود از برای او آماده ساخته و اعضا و جوارح او که تمام بقا و معیشت او در دنیاست بدون آگاهی او باو عطا فرموده و بعد از آمدن او بفضای دنیا خون حیض را از مجرای پستان بعد از آنکه بود او را صاف و سفید نموده جاری ساخته و کیفیت مکیدن را باو تعلیم نموده و سایر ضروریات معیشت او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و آتش و هوا که بآن نفس کشد و صنعتها و علمها و گیاهها و میوه‌ها و حیوانات مهیا گردانیده و قوای باطنیه و ظاهریه را بامور خود مشغول گردانیده و با وجود اینها همه لطف و محبت و عنایت و رأفت او بهر کسی از هر نزدیکی بیشتر و بهزار درجه از مادر مهربانتر و مشفق‌تر است و با اینهمه تعهد کفایت اهل توکل را نموده و ضامن مطالب ایشان در کتاب کریم خود گردیده و بندگان ضعیف را امر باگذاردن امور خود باو کرده آیا دیگر امکان دارد که کسی امر خود را باو محول کند و او را وکیل در مهمات خود سازد و از حول و قوه دیگران بری و بیزار و بحول و قوه او پناه جوید او را ضایع و مهمل گذارد و کفایت امر او را نکند و او را بمطلوب خود نرساند محالست که هیچ عاقلی چنین احتمالی دهد چه این شغل عاجزی یا بدعملکی است و ساحت کبریای الهی از عجز و نقص و تخلف و سهو و کذب و فریب پاک و منزه است و باید مطالعه حکایات کسانی را کند که امر خود را بپروردگار واگذارده‌اند که چگونه امر ایشان را بانجام رسانیده و متذکر آثار و قصصی گردد که متضمن عجایب صنع آفریدگار است در روزی دادن بسیاری از بندگان خود از جاهائیکه اصلا گمان نمیکرده‌اند و رفع بلاها و ناخوشیها از جمعی کثیر که مظنه خلاصی نداشته‌اند و ملاحظه حکایاتی را کند که مشتمل بر بیان هلاکت اغنیاء و شرح ذلیل ساختن اقویاست بلی چه قدر بینوای بیمال و بضاعت را که خداوند عزت بآسانی و سهولت روزی میرساند و چه قدر صاحبان مال و ثروت را که در طرفة العینی بیچاره و تهیدست میسازد بسی ارباب حشم و لشکر و سپاه افزون از حد و مرد قوت و شوکت و توانائی و سطوت که بیک چشم برهم زدن بی‌کسی عاجز و درمانده گشته و ذلیل و خوار مانده و بسا عاجز تهیدستها که بمجرد مشیت خداوندی صاحب قوت و شوکت شده و بر ملک و مال استیلا یافته

آری یکی را بسر تاج شاهی نهی / یکی را بدریا بماهی دهی / یکی را بر آری و قارون کنی / یکی را ز نانی جگر خون کنی

پس زمام اختیار همه امور در دست او است و بست و گشاد هر کاری در ید قدرت او شعر

همیچکس در ملک او نی آمر او / در نمیآید بسر بیکار او / واحد اندر ملک و او را یار نی / بندگانش را جز او سالار نی

پس عاقل اگر او را وکیل کار خود بکند که را خواهد کرد و اگر امر خود را باو واگذارد بکه خواهد واگذاشت اگر یاری از او بخواهد از که خواهد جست نظم

دامن آن کبریای یار گیر / کو منزه باشد از بالا و زیر / باتو باشد در مکان و لامکان / چون بمانی از سرا و از دکان / غیر او شاهان و ملک کیش او / تخت شاهان تخته بندی پیش او / چند از آن مطبخ پر نوش و قند / کاین سلاطین کاسه لیسان ویند / گر بسوزد باغت انگورت دهد / در میان ماتمی سورت دهد

و بدانکه آثار و اخبار متواتر و تجربه و عیان شاهدند بر اینکه هر که توکل بخدا کرد و منقطع شد و امر خود را باو واگذاشت البته خدا کفایت او را میکند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه خود ابین اگر کسی در امری ترا وکیل خود کند و امر خود را بتو محول نماید تو بقدر قوه در مصلحت میبینی و انجام امر او کوتاهی میکنی آیا خدا را از خود عاجزتر یا جاهلتر میدانی یا لطف او را نسبت ببندگان کمتر از محبت خود بکسی که ترا وکیل ساخته میدانی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و بدانکه علامت حصول صفت توکل از برای کسی آنست که اصلا و مطلقا اضطرابی از برای او نباشد و از زوال اسباب نفع و حصول واسطه مضرت مضطرب و متزلزل نگردد پس اگر سرمایه او را دزد ببرد یا تجارت او زیان کند یا امری از او معوق بماند یا باران کم آید و زرع او نمو نماید راضی و خشنود و در کمال آرام دل و اطمینان خاطر باشد و آرام و سکون دل او در حال پیش از حدوث آن واقعه و بعد از آن یکی باشد

صفت ششم

کفران نعمت است و آن عبارتست از نشناختن نعمت کسی و شاد نبودن بآن و صرف نکردن آن در مصرفی که منعم بآن راضی باشد و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه است که آدمی را از سعادت آخرت محروم میسازد و در دنیا باعث عقوبت و حرمان و سلب نعمت میگردد چنانکه خدای تعالی میفرماید فکفرت بانعم الله فاذاقها الله

لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ خلاصهٔ مضمون آنکه کفر کردند نعمتهای خدا را پس ایشان را خدا بگرسنگی و بیم و ترس مبتلا ساخت و نیز میفرماید
إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ خلاصهٔ معنی آنکه خدا تغییر نمیدهد و باز نمیگیرد نعمتی را که بقومی عطا فرموده است تا ایشان
نفوس خود را تغییر ندهند و نعمتهای خود را برگردانند و ضد کفران شکر است و آن عبارتست از شناختن نعمت از منعم و او را از او دانستن
و بآن شاد و خرم بودن و بمقتضای آن شادی عمل کردن یا بمعنی که خیر منعم را در دل گرفتن و حمد او را کردن و نعمت او را بمصرفی که او راضی باشد
رسانیدن پس شکر منعم حقیقی که حضرت آفریدگار و مقصود از بیان است آنست که همه نعمتها را از او دانی و او را منعم و ولی نعمت خود
شناسی و همه وسایط را منقاد امر او و مقهور او یقین داشته باشی و اگر کسی دیگر با تو نیکی کند چنین دانی که خدا تعالی دل او را مسخر فرموده که با تو
نیکی اقدام نموده و او را خواهی نخواهی بر این داشته و کسی که این را فهمید و اعتقاد کرد رکن شکر را بجا آورده بلکه بسیار باشد که همین را شکر گویند
و این شکر قلبی است چنانچه مرویست که موسی در مناجات گفت الهی آدم را بید قدرت خود آفریدی و او را در بهشت خود جای
دادی و حوا را باو تزویج نمودی چگونه شکر تو را کرد خدا تعالی فرمود که دانست که اینها از منست و رکن دیگر شکر خدا آنست که بنعمتهای
الهی که باو عطا کرده شاد و خرم باشد اما نه از این راه که باعث لذت و کامرانی او در دنیاست بلکه از این راه که بواسطهٔ اینها تواند بتحصیل
رضای منعم را کند و خود را بقرب و جوار و لقای او رساند و علامت این آنست که از نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر بچیزی که اعانت بر
بر تحصیل آخرت نماید و از هر نعمتی که او را از یاد خدا باز دارد و از راه حق مانع شود محزون و غمناک گردد و چون این صفت نیز بتحصیل رسد رکن دویم
شکر را بجا آورده و رکن سیم آنست که در دل و زبان حمد و ثنای او را بجا آورد و حمد دل آنست که خیرخواه کافهٔ مخلوقات الهی بوده
نیکوئی ایشان را جوید و حمد زبان آنست که اظهار شکرگذاری او را کند و رکن چهارم آنست که نعمتهای الهیه را صرف رضا و مقصود
او نماید مثلا اعضا و جوارح که از نعمتهای الهی است در طاعت و عبادت او بکار برد و از استعمال آنها در عصیان او احتراز
واجب شمارد حتی اینکه از جملهٔ شکر چشمها آنست که هر عیبی از مسلمی به بیند بپوشد و از جملهٔ شکر گوشها آنکه هر نقصی که از مسلمی
بشنود نشنیده انگارد و امثال اینها و بعضی گفته اند که هر که چشم را در معصیت استعمال کند کفران نعمتی که خورشید باشد نیز کرده چه بدون
آن دیدن میسر نیست بلکه چون همه آنچه در دنیا موجود است بعضی ببعضی دیگر بسته و همه بیکدیگر موقوف و مربوط است پس هر که یک
چیز را در معصیت الهی استعمال نماید همهٔ چیزها و نعمتهائیکه در دنیا خلق شده کفران کرده است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که
حقیقت شکر مرکبست از چهار امر است ولیکن بسیار باشد که هر یک هر یک را نیز شکر گویند چنانچه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود
شکر هر نعمتی اگرچه بزرگ باشد آنست که حمد خدا را کند و فرمود که شکر نعمتها اجتناب از محرمات است و تمام شکر گفتن الحمد لله رب العالمین است
و فرمود چون صبح و شام کنی ده مرتبه بگو اللَّهُمَّ مَا أَصْبَحَتْ بِي مِنْ نِعْمَةٍ أَوْ عَافِيَةٍ فِي دِينٍ أَوْ دُنْيَا فَمِنْكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَكَ
الْحَمْدُ وَلَكَ الشُّكْرُ بِهَا عَلَيَّ يَا رَبِّ حَتَّى تَرْضَى وَبَعْدَ الرِّضَا و در شام بجای أَصْبَحَتْ
أَمْسَتْ بگوید پس چون این را بگوئی شکر نعمتهای آن روز و آن شب را کرده خواهی بود و در روایتی وارد شده است که حضرت نوح
علیه السلام در هر صبح این ذکر را میگفت و باینجهت خدا تعالی او را بنده شکور نامید و نیز از آنحضرت مرویست که هر گاه یکی از شما متذکر
نعمت خدا گردد پس رخسار خود را بر خاک گذارد و شکر خدا را کرده است و اگر سوار باشد فرود آید و رخسار خود را بر خاک گذارد و اگر نتواند
فرود آید از آنجا که ترسد مردم به بینند و باعث خودنمائی شود رخسار خود را بر قربوس زین گذارد و اگر نتواند کف دست خود را بلند کند
و رخسار بر آن نهد پس حمد خدا را کند بر نعمتی که باو عطا فرموده است و مخفی نماند که فایدهٔ شکر بر زبان اظهار رضامندی از
منعم خود است و از اینجهت بآن امر شده است و نیکان سلف چون بهم ملاقات میکردند احوال یکدیگر را میپرسیدند و غرض
ایشان این بود که اظهار شکر خدا شود تا هر دو باجری رسند روزی حضرت نبوی بمردی فرمود که چگونه صبح کردی عرض کرد
بخیر دوباره سؤال کرد باز چنین گفت مرتبهٔ سیم همان سؤال فرمود گفت بخیر و حمد میکنم خدا را و شکر او را بجا میآورم حضرت فرمود
این را از تو میخواستم

فصل شکر افضل منازل اهل سعادت و عمدهٔ توشهٔ مسافران بعالم نور و بهجت است سبب
رفع بلا و باعث زیادتی نعماست و باینجهت امر و ترغیب بآن شده است حق تعالی در کتاب کریم خود فرموده مَا يَفْعَلُ اللَّهُ
بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ یعنی چه میکند خدا بعذاب شما اگر شکر او را کنید و ایمان باو آورید و میفرماید لَئِنْ شَكَرْتُمْ
لَأَزِيدَنَّكُمْ اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و از آنجا که عمدهٔ مطالب نفسانیه و نخبهٔ مقامات راهروان سعادتست

دیگرا

در بیان فضیلت شکر

هر کس را وصول بآن میسر نه و از اینجهت پادشاه عالم میفرماید وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و کم از بندگان من شکر گذارند و در شرف و فضیلت
آن همین کافی است که یکی از صفات خداوندیست چنانکه فرموده وَاللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ و آن اول کلام اهل بهشت و آخر سخن ایشان حمد
و ثنای خداست و از حضرت پیغمبر مرویست که کسی که چیزی خورد و شکر کند اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا روزه گیرد و کسی که بدن او صحیح باشد
و شکر نماید اجر او مثل اجر مریضی است که صبر کند و غنی شاکر اجر او مثل اجر فقیر قانع است و فرمود که در روز قیامت منادی ندا میکند که حمد
کنندگان برخیزند و لوائی از برای ایشان نصب میکنند و ایشان داخل بهشت شوند عرض کردند که کیستند حمد کنندگان فرمود کسانیکه خدا را
در هر حال شکر میکنند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که پیغمبر در حجرهٔ عایشه بود در شبی که نوبت او بود پس عایشه گفت یا رسول
الله چرا اینقدر خود را در عبادت بتعب میدهی و رنج میبری و حال آنکه خدا همه گناهان ترا آمرزیده فرمود ای عایشه آیا من بنده شاکر
نباشم و آنحضرت شبها را بپای میداشت و بر انگشتان پاهای خود می ایستاد و عبادت خدا میکرد پس خدا این آیه را فرستاد
طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى ما قرآن را نفرستادیم بر تو که خود را هلاک کنی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هیچ
نعمتی خدا ببندگان عطا نمیفرماید که آن بنده حق آن نعمت را در دل بشناسد و در ظاهر بزبان حمد خدا را کند مگر آنکه خدا تعالی بزیادتی
امر میفرماید و آنحضرت فرمود سه چیز است که با وجود آنها هیچ چیز ضرر نمیرساند دعا در وقت اندوه و بلا و استغفار در نزد گناه و شکر در
هنگام نعمت و نیز از آنحضرت مرویست حدیثی که ملخص آن اینست که در هر نفسی از نفسهای تو شکری بر تو لازم است بلکه هزار شکر یا بیشتر
و اقل شکر آنست که نعمت را از خدا بینی و راضی بداده او باشی و بواسطهٔ نعمت او معصیت او را نکنی و در هر حال بنده شاکر
خدا باش تا خدا را رب کریم یابی در همه حال و اگر نزد خدا عبادتی که بندگان مخلص بآن عبادت کنند افضل از شکر در هر حال بودی لفظ
او را بر ایشان اطلاق کردی و چون افضل از آن نبودی آنرا در میان عبادات تخصیص داد و ایشانرا بآن تخصیص داد و فرمود وَقَلِيلٌ مِنْ
عِبَادِيَ الشَّكُورُ و تمام شکر اعتراف زبان و دل است بعجز رسیدن بادنی مرتبه شکر او چه توفیق شکر هم نعمتی از او است که شکری از برا
آن واجب است و قدر آن بالاتر از نعمتی است که بسبب آن توفیق شکر یافته پس بر هر شکری شکری بالاتر از شکر اول بر تو لازم است
الی غیر النهایه و کجا شکر بنده بنعمت خدا میرسد و عمل او مقابل عمل او میشود و حال آنکه بنده ضعیفی است که هرگز او را هیچ توانائی نیست
مگر بواسطهٔ خدا و خدا از طاعت بنده بی نیاز است و بر زیاد کردن نعمت توانا و قادر است تا ابد پس بنحو حق بنده شاکر خدا باش
تا امور عجیبه بر تو ظاهر گردد و آنچه آنجناب فرموده بر هر شکری شکری لازم الی غیر النهایه امریست ظاهر و بیان چه مذکور شد که شکر هر نعمتی
که شناسی آن از خداست و آنرا در راه طاعت او صرف کنی و شکی نیست که این شناختن و صرف کردن نیز نعمتی است از خدا زیرا که
آنچه را ما باختیار خود میکنیم آن نیز از نعمتهای الهیه است چه جمیع اعضا و جوارح ما و قدرت و ارادهٔ ما و توفیق معرفت و سایر اموری که واسطه
حرکات ماست بلکه خود حرکات ما از جانب خداوند سبحانه است پس شکر بر هر نعمتی نعمتی دیگر است از خدا که محتاج بشکری دیگر است
که بداند این شکر نیز نعمت الهیه است و بآن شاد شود و این دانستن و شاد شدن نعمتی دیگر است و شکری دیگر میخواهد و همچنین الی غیر النهایه
و ممکن نیست که سلسلهٔ شکر بحالی بجائی رسد که دیگر شکری نخواهد پس غایت شکر بنده آنست که بداند از ادای حق شکر الهی عاجز است
از دست و زبان که بر آید کز عهدهٔ شکرش بدر آید مرویست که خداوند سبحانه بموسی وحی فرستاد که ای موسی حق شکر مرا بجای
آور عرض کرد پروردگارا چگونه شکر کنم ترا حق شکر تو و حال آنکه هیچ شکری نیست که بآن ترا شکر کنم مگر آنکه آن نیز نعمت تست
خطاب رسید ای موسی حالا مرا شکر کردی که دانستی که آنهم از منست

فصل دانستی که یکی از ارکان شکر صرف نعمت
است در مصرفی که در آن رضای منعم است پس بنابراین از برای بندهٔ شاکر لابد است از شناختن چیزهائیکه رضای الهی در آنها
و محبوب او هستند و دانستن اموری که مکروه و خلاف رضای او میباشند تا ممکن از ادای شکر و ترک کفران بوده باشد و از برای شناختن
اینها دو راه است یکی عقل و دیگری شرع ولیکن عقل اگرچه تواند بعضی حکمتها و مصالح از بعضی موجودات را درک کند و همان حکمتها مقصود
از خلق آنها و استعمال آنها در آن حکمتها محبوب الهی است اما آنرا راه شناختن حکمتهای هر چیزی و جمیع حکمتها نیست چه جمیع اجزای
عالم از آسمان و ستارگان و حرکات و اتصالات آنها و عناصر اربع از آتش و هوا و خاک و آب و دریاها و کوهها و بادها و باران
و معادن و حیوانات و نباتات و بالجمله هر ذره از ذرات عالم خالی نیست از حکمتها و مصالح بسیار و بعضی از حکمتها و قلیلی از آنها
ظاهر و روشنست که هر کس اندک عقلی داشته باشد میفهمد و بعضی دیگر خفی است که هر کس درک آنرا نمیکند ولیکن ارباب علم و اهل



تفكر در خلق سموات وارضين ميتوانند آنها را فهميد وبعضی ديگر اموريست كه بجز خالق آنها را كسی نفهميده آنها را دليلی پس بدانكه بيان آن
جميع محبوبات الهی ومكروهات او را يافت وبواسطه آن بمرتبه شاكران رسيد واز كفران رهائی يافت طريقه شرع مقدس است چه جميع
آنچه رضای الهی در آن يا خلاف رضای اوست بيان كرده واز اول بواجبات ومستحبات تعبير كرده واز دويم بمحرمات ومكروهات پس هر
كرا اطلاع بر جميع احكام شريعت در همه افعال خود نباشد متمكن از ادای حق شكر الهی نشود **فصل** مذكور شد كه هر ذره از ذرات عالم
متضمن مصالح وحكمتهای بسيار است كه بايد بمقتضای آنها جاری باشد پس بدانكه هر موجودی از موجودات عالم بغير از انسان از مجردات
وماديات وروحانيات وجسمانيات همه بر وفق حكمت جاری وجميع اجزای متعلقات آنها كه بر مقتضای مصلحتی كه مقصود از آنها است
مستعملند واما انسان چون محل امانت اختيار وخود او را در بعضی امور تصرف وتدبيری داده اند نهند اميشود اموری را كه در دست اوست بر
وفق حكمت ومقتضای مصلحتی كه خواسته اند مصروف دارد تا شكر آنها را بجا آورده باشد وبسا ميشود كه كفران آنها را كرده ودر خلاف
مصلحت ومطلوب آنها را استعمال نمايد پس بر انسان لازم است كه سعی بليغ نمايد در دانستن مصالح وحكمت اموری كه در دست
اوست مثلا كسی كه بدست خود ديگری را بزند كفران نعمت دست را نموده چه غرض از خلق دست دفع اذيت از خود وبرداشتن
چيزهای ضروريه است نه اذيت رسانيدن بديگران وهر كه نظر بنامحرم كند نعمت چشم را كفران نموده وهر كه طلا ونقره را حبس كند وذخيره
نمايد كفران نعمت خدا در آنها نموده چه مطلوب از خلق آنها آنست كه بندگان بآنها منتفع گردند وتعديل ومساوات در معامله
ومعامله بواسطه آنها بعمل آيد پس هر كه آنها را حبس نمايد كفران نعمت خدا را در آنها كرده وظلم وستم بآنها نموده ومانند كسی است كه حاكم عادل
مسلمين را در زندان نمايد وكسی كه بقدر ضرورت را در مايحتاج خود صرف وبايد در راه خدا ميان بندگان بنحوی كه در شرع تقسيم نمايد پس آنها را
بر وفق حكمت مصروف وشكر انفاق را بجا آورده وچون اكثر مردم از حكمتهای آنها غافل بودند خدا تعالی خبر داد ايشان را وفرمود وَالَّذِينَ
يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يعنی كسانيكه طلا ونقره را
جمع می كنند وآنها را ذخيره ميسازند ودر راه خدا انفاق نميكنند پس بشارت ده ايشان را بعذابی دردناك واز آنچه گفتيم معلوم شد كه هر كه
ظرف طلا ونقره سازد نيز كفران اين دو نعمت را كرده چه آنها را بر وفق حكمت ومصلحت صرف نكرده است وهمچنين هر كه بطلا ونقره معامله
ربائی كند ظلم بآنها كرده چه غرض از خلق آنها آنست كه بواسطه آنها تحصيل غير آنها را كنند نه اينكه از خود آنها منتفع شوند وهمچنين حكمت
در خلق اطعمه آنست كه غذا وقوت مردم باشد پس مقتضای حكمت آنها آنست كه هر كه از آنها بيش از احتياج است بدست اهل احتياج برساند
واز اين جهت در شريعت نهی از احتكار وحبس اطعمه وارد شده است وهمچنين در غير اينها وبر اينها قياس كن جميع افعال وحركات
وسكنات خود را چه هر عملی از تو صادر ميگردد يا شكر است يا كفران وواسطه ميان اين دو نيست مثلا اگر استنجا بدست راست كنی كفران
نعمت دست راست را كرده چه خداوند سبحانه دو دست را خلق كرده ويكی را اقوی آفريده وآنرا افضل نموده وموافق حكمت وعدالت
آنست كه اقوی وافضل را صرف افعال شريفه نمائی مثل برداشتن قرآن وچيزی خوردن واضعف را در اموری چون ازاله نجاست
وامثال آن استعمال كنی پس هر كه خلاف اين را كند از عدل عدول كرده وحكمت را باطل نموده وهمچنين اگر در هنگام قضای
حاجت رو بقبله نشينی نعمت خدا را در وسعت عالم وخلق جهات كفران كرده چه حقتعالی عالم را وسعت داد وجهات را خلق نمود
وبعضی از جهات را بر بعضی شرافت داده از برای اعمال شريفه چون نماز وغسل ووضو ونشستن از برای ذكر وبعضی از جهات افعال پست مثل
قضای حاجت وآب دهان انداختن وامثال اينها واگر كسی شاخ درختی را بدون حاجتی بشكند كفران نعمت خدا را در آلت اند درخت
ودر خلق دست خود كرده چه خلق دست از برای لغو وعبث نشده وغرض از خلق درخت آنست كه نمو كند وبمرتبه كه بايد برسد تا بندگان
خدا از آن منتفع گردند پس شكستن آن پيش از آنكه بمنتهای نمو برسد بجهت امری كه موجب انقطاع باشد مخالف حكمت است بلی با وجود
غرض صحيح شكستن اين جايز چه درخت وحيوان را خداوند سبحانه فدای غرض انسان كرده وفرموده وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ
وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ونهی نمائيد كه اين اعمال وافعال كه موجب كفران نعمت ميشوند بعضی باعث نقصان قرب بخدا وپستی
منزلت ميشود وبعضی ديگر آدمی را از حد قرب الهی بيرون وبعالم بعد ميكشانند وداخل افق شياطين مينمايند واز اين جهت بعضی را در زبان
شرع مكروه وبعضی را حرام شمرده اند وحقيقت امر آنست كه همه آنها كفران نعمت ومخالف مصلحت وعدول از عدالتند وليكن
چون خطاب تكليف شامل عوام نيز هست كه درجه ايشان نزديك بدرجه چهارپايان است وظلماتی بالاتر از ظلمت بسياری از آن

اعمال كه ظلمات ميل بديشان داده گويا بآن وجهل ونادانی باشند ايشان را فرو گرفته لهذا ظلمت بعضی از اين اعمال در ايشان ظهوری چندان
نميكند باين جهت آنرا مكروه شمرده اند چه معاصی وكفران نعمتهای الهی ظلمتهائی هستند كه بعضی در جنب بعضی ديگر مضمحل است تا آنكه بنسبت
كه هر گاه بنده شمشير آقای خود را بی اذن او از غلاف كشيده واز خانه بيرون آورد گناهست او را عتاب ميكنند بلكه ميزنند بجهت اين عمل
هر گاه بان شمشير يكی از فرزندان آقای خود را بكشد ديگر بجهت بيرون كشيدن شمشير از غلاف بدون اذن مؤاخذه وحكمی باقی نميماند كه بجهت
عتاب كند واز اين جهت است كه ارباب بصيرت ومعرفت جميع مكروهات را بر خود حرام ميدانند ودر جزئی چيزی از آدابی كه انبيا واولياء
ملاحظه نموده اند مسامحه نميكنند حتی اينكه نقل شده است كه يكی از ايشان را ديدند كه گندمی تحصيل نموده وآنرا تصدق ميكند از سبب آن پرسيدند
گفت يكدفعه كفش پا ميكردم سهوا پای چپ را ابتدا داخل كفش كردم خواستم تلافی آنرا بتصدق كنم **فصل** بدانكه چون
شكر نعمت موقوفست بر شناختن آن در اينجا فی الجمله اشاره ببعضی نعم الهيه ميشود تا صاحب بصيرت را تفكر در ساير نعمتها آسان
شود پس ميگوئيم بدانكه نعمت عبارتست از هر خير ولذت وسعادتی بلكه هر مطلوبی وآن بر دو نوع است اول آنچه لذاته مطلوبست
نه بجهت تحصيل خير ديگر يعنی غرض از آن وصول بمطلبی ديگر نيست واين نوع مخصوص بلذات عالم آخرتست يعنی لذت مشاهده جمال
الهی وسعادت لقای او وساير لذات آن بهشت از بقائی كه فنا ندارد وشادی كه غم با او نيست وعلمی كه جهل پيرامون آن نميگردد
وغنائی كه فقر از پی آن نيست وغير اينها از آنچه هيچ چشمی نديده وهيچ گوشی نشنيده وبهيچ خاطری خطور نكرده واين نوع نعمت حقيقی ولذت
واقعی است واز اين جهت حضرت پيغمبر صلی الله عليه وآله فرمود كه عيشی نيست مگر عيش آخرت دويم آنكه وسيله خير ولذتی ديگر
ميشود خواه بخودی خود هم مطلوب باشد يا نه وآن بر چهار قسم است قسم اول اخلاق فاضله وصفات حسنه كه در اين كتاب مذكورند
وجامع همه چهار صفت است علم وعفت وشجاعت وعدالت چنانكه در اوايل كتاب مذكور شد وبا وجود اينكه خود آنها موجب بهجت ولذت
اند وسيله رسيدن بلذات حقيقيه اخرويه نيز هستند وخود اين اخلاق وصفات لذيذند در دنيا وآخرت ونافعند در هر دو عالم وباعث
راحتند در هر دو سرای ومستحسن اند در جميع احوال وضد آنها كه صفات بد باشند مضر وموجب المند در هر دو نشاه واين قسم از نعمت
نعمت است در دنيا وآخرت وادراك آن مخصوص است بانسان بخلاف ساير اقسام كه در بعضی از آنها غير انسان با انسان نيز
شريكست مثل لذت غلبه واستيلا كه در بعضی حيوانات ديگر نيز يافت ميشود ومثل لذت شكم وفرج كه پست ترين لذاتست كه همه
حيوانات در آن شريكند حتی كرم وحشرات قسم دويم فضايلی كه متعلق به بدن انسان است وآن چهار چيز است صحت وقوت
وطول عمر وجمال يعنی خالی بودن از نقص وزيادتی وعيب واستقامت قامت وتناسب اعضا قسم سيم نعمتهای [illegible]
خارجه از بدنست كه عبارتست از مال وجاه واهل وقبيله قسم چهارم اسبابی كه فی الجمله مناسبتی باخلاق حسنه وفضايل باطنيه دارد
الهيات از جانب خدا وارشاد وتسديد او وتأييد او باشد وجمله اين چهار قسم از نعمت بعضی ببعضی ديگر موقوف است تا منتهی شود
بسعادت حقيقيه كه لذت آخرت باشد ونوع اول كه نعمتهای عالم آخرت باشد كه مطلوب حقيقی هستند تفصيل واسباب آنها چيزيست
كه عقول ما از ادراك اندكی از آنها قاصر وقوه بشريه از شرح وبيان آن عاجز است واما آن چهار قسم ديگر چنانكه بيان شد هر يك
از آنها بچهار قسم منقسم ميشود كه مجموع شانزده قسم بوده باشد پس هر يك از آن شانزده قسم موقوف است بر اسباب بسيار
واز برای آن اسباب نيز اسباب بيشمار است تا منتهی شود بحضرت مسبب الاسباب وكسی كه اندك تفكر نمايد ميداند كه هر يك
از اين اسباب موقوفست بر اسباب ونعمتهای بهم پيوسته كه از شماره بيرون واز حد شرح وبيان افزونست مثلا يكی از نعمتهائيكه
در مراتب اخيره واقعست نعمت صحت است وتحقق آن موقوف است بر نعمتها وسببهای بينهايت كه يكی از آنجمله چيز خوردنست
وآن موقوفست بر نعمتهای بسيار كه شرح آن در قوه بشر نيست وليكن در اينجا بعضی از نعمتها را كه اكل بر آنها منوطست بر سبيل
اجمال ذكر ميكنيم تا امثال همه را بيابی وآنها را قياس نمائی پس ميگوئيم نعمت چيزی خوردن محتاج است بفهميدن غذا ورغبت بآن واراده
وعزم بر خوردن وبر تحصيل آن وبر يافت شدن غذائی كه بدان خورده ما صلاح آن وباسبابی كه آنرا بهم رسانيده برساند وبر قوت خائيدن
وفرو بردن وهضم نمودن ودفع كردن وبساير اعمالی كه از قوای باطنيه صادر ميشود تا جزو بدن گردد وملائكه چند كه موكلند بر هر يك از اين اعمال
مذكوره وما فی الجمله تفصيل اين اعمال را در چند فصل بيان مينمائيم **فصل** اموری كه چيز خوردن بر آن موقوف است فهميدن
غذای خود دانست باينكه خود او را بار ديگر نه بنده بخشيده ومو وملمس نمايد تا تميز بعضی از اوصاف آنرا كه محتاج بر اين امور است بكند



و موافق طبع را از مخالف امتیاز دهد پس نعمت اکل محتاج است بقوه باصره و ذائقه و شامه و لامسه پس خداوند سبحانه این قوی را آفریده
و اسبابیکه خلق اینها بآنها موقوفست بر آنها بسیار و نهایت نیست و متعرض بیان آنها شدن مقدور جن نیست و بعد از آنکه غذا را فهمید
و نیک و بد آنها را تمیز داد محتاج است بقوه دیگر که اوصاف غذائی را که فهمیده در خاطر خود ضبط کند که چون دوباره آن حاضر شود
بداند که همان غذائیست که موافق طبع یا مخالف آنست که سابق آنرا فهمیده که قوه حس مشترکست که خلق آن نیز باسباب
بینهایتی موقوف که شرح آنها در این مقام غیر مقدور است و اگر فهمیدن انسان منحصر بودی بحواس ظاهره و حس مشترک مانند سایر
حیوانات فهم او ناقص بودی و ادراک او منحصر در چیز حاضر بودی و راهی با دراک عواقب امور نداشتی مانند بهایم و از این جهت است
که آنها هر چیزیکه لذت حالی بخشد میخورند اگرچه کشنده آنها باشد پس تمیز صلاح و عافیت و فساد آن موقوف بقوه دیگر بود پس حق سبحانه
و تعالی از برای انسان قوه عاقله را آفرید که بواسطه آن مضرت و عافیت و منفعت آنها را درک نماید و همچنین با آن درک
کیفیت ترکیب اطعمه و پختن آنها و مهیا کردن آنرا و این پست ترین فایدهای آفریدن عقل است و اسبابیکه خلق عقل بر آنها
موقوفست ادراک آنها در قوه بشر نیست و این بیان قلیلی از نعمتهائیست که در ادراک غذا آدمی را احتیاج بآنهاست

فصل

چون نعمتهائی که ادراک غذا بر آنها توقف داشت مجملا دانستی بدانکه ادراک غذا و فهمیدن آن مطلقا فایده نمی‌بخشد مادامیکه خواهش
بآن نباشد و آدمی شوق و رغبت بآن نداشته باشد چنانچه بیمار طعام را می‌بیند و میداند که آن بهترین چیزهاست از برای او ولیکن چون
رغبت او ساقط شده است از آن کناره میکند پس چیزی خوردن بعد از فهمیدن غذا بر رغبت بآن موقوف است لهذا خدا تعالی
گرسنگی را خلق کرده و بر ایشان مسلط ساخته مثل طلبکاری که او را مضطرب سازد و اگر این خواهش بعد از خوردن قدر ضرورت
زایل نشدی هر آینه آدمی خوردی تا هلاک شدی پس سیری و کراهت طبع از طعام را آفرید تا بعد از خوردن قدر حاجت چیزی خوردن را
ترک نماید و آدمی را مانند زرع قرار نداده که هر گاه آب در مجرای آن جاری باشد بخود میکشد تا فاسد گردد و از این جهت محتاج شخصی است که گاه
آنرا آب دهد و زمانی سد کند و چون محض رغبت و خواهش بدون عزم و اراده بر برداشتن طعام و خوردن ثمره نداشت حق جل
و علا آدمی را اراده را آفرید و مبادا باشد که محتاج بقوه غضبیه باشد یعنی اگر کسی خواهد غذای او را بجبر از خود مندفع سازد پس قوه غضب را خلق
کرد و هر یک از این گرسنگی و سیری و اراده و غضب بر اسباب بینهایت محتاج است و چون مجرد فهمیدن غذا و گرسنگی و اراده
غذا خوردن فایده ندارد مادامیکه قدرت بر تحصیل غذا و برداشتن آن نداشته باشد پس اکل غذا موقوفست بر آلات و اعضائی که آدمی
آنرا طلب کند و بر جوارحی که آنرا بردارد پس بآن جهت پروردگار حکیم اعضائی از برای حیوانات آفریده که تو ظاهر آنها را می‌بینی و از
اسرار و حکمتهای آن غافلی و چیزی بعضی از آنها را از جهت طلب غذا خلق فرمود چون دو پا از برای انسان و بال و پر از برای مرغان
و چهار دست و پا از برای چهارپایان و بعضی دیگر را از جهت دفع کسی که مانع تحصیل غذا باشد آفرید پس بعضی حیوانات را شاخ داد و بر چیزی
و دندان عطا کرد و پاره را چنگال در زبانی داشت و بعضی دیگر را نیش کرامت کرد و از برای انسان اسلحه آفرید و بعضی دیگر از اعضا را از جهت
بر گرفتن غذا مقرر فرمود چون دست از برای انسان و منقار از جهت مرغان و دهان از برای سایر حیوانات فسبحانه سبحانه
جل شانه و از برای هر یک از این اعضا اسباب بینهایت و حکمتهای بیغایت است که بیان آنها در قوه بشری نیست

فصل

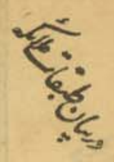
همه آنچه چیزی خوردن بر آن موقوفست غذاهای خوردنیست و در خلق آنها عجایب بسیار و اسباب بینهایت
است که از حیز شرح بیرون و اطعمه که خداوند رؤف آفریده عدد آنها از حد و حصر افزون است و ما همه را نمیتوانیم دوست
بیکی از آنها گندم چیزیم و اندکی از اسباب و حکمتهای آنرا بیان میکنیم پس بدانکه حکیم علی الاطلاق هر دانه گندم قوه آفرید که مانند انسان
غذای خود را که آب باشد بخود میکشد پس نمو آن موقوفست بر آنکه زمینی باشد که در آن بماند و باید زمین سستی باشد که هوا
در خلل و فرج آن داخل شود پس اگر تخم آنرا در زمین سخت بریزند سبز نمی‌شود و چون نمو او بهوا موقوف بود و هوا بخودی خود بسوی آن
حرکت نمی‌نمود و در آن نفوذ نمی‌کرد لهذا باد را آفرید تا هوا را بحرکت داده خواهی نخواهی آنرا در گیاه نفوذ دهد و چون محض همین هوا
نمو آن کافی نبود چه سرمای شدید مانع از نمو کامل آن بود لهذا بهار و تابستان را خلق کرد تا بحرارت این دو فصل زرع در نمو تمام
پس این چهار سبب است که نمو دانه گندم بآنها محتاج است و چون سیرابی زمین زراعت از آب دریاها و رودخانه و چشمهها
بخشیده شدن آن از نهرها و جویها موقوف بود اسباب همه را آفرید و ما محتاج همه را خلق کرده و چون بسیاری از

زمینها بلند بود که آب چشمه و کاریزها بآن نمی‌نشست ابرهای آبکش را بوجود آورد و بادهای راننده را بر آنها گماشت تا آنها را باطراف
عالم بدوانند و در اوقات خاصه بقدر حاجت آبهای خود را بر زمینها افشانند و بر روی زمین کوههای بسیار قرار داد تا چشمهای
آنرا محافظت کنند که بتدریج بقدر ضرورت بیرون آیند که اگر چنین بودی همه آنها یکدفعه بر روی زمین جاری شدی و عالم
را ویران و خراب ساختی و نعمتهای الهی و حکمتهای غیر متناهی که در خلقت ابر و باران و دریا و کوه هست از حد بیان خارج است
و چون آب و زمین هر دو بحسب مزاج سرد بودند و ضرور بود در نمو زراعت از حرارتی پس خداوند حکیم خورشید را آفرید و
دوری او از زمین سبب حرارت گردانید تا بحرارت آن زراعات بسر حد کمال خود رسند و در ماه خاصیت ترطیب قرار داد تا برطوبت
آن میوها از سختی و صلابتی که در ابتدا دارند نرم شوند و اینها پست ترین حکمتهای خورشید و ماه است و از برای ایشان فواید
و مصالح بینهایت است که شرح آن مقدور نیست بلکه هر ستاره که در آسمانست از برای فواید بیپایان خلق شده که تعداد آنها
در قوه بشر نیست و از آنچه گفتیم ظهور پیوست که نمو زراعات و نباتات تمام نمیشود مگر بآب و هوا و ماه و خورشید و وجود اینها
موقوف بر وجود آسمانها و حرکات آنها و حرکات افلاک موقوفست بملائکه که آنها را بگردانند و همچنین اسباب بهم پیوسته
است تا منتهی بمسبب الاسباب گردد نظر کن خور و ماه و پروین برای تواند قنادیل سقف سرای تواند

فصل

تسلی نیست که آنچه از زمین میروید و از حیوانات حاصل میشود خوردن آن ممکن نیست مگر بتصرفی در آن از جدا کردن کاه
از قشر و پختن و پاک کردن و ترکیب نمودن و غیر اینها و اصلاح هر یک از اطعمه موقوف است بر اعمال و افعال خاصی بحسب
و چون بیان آن در هر غذائی بجائی منتهی نمیشود لهذا دست بیک گرده نانی میزنیم چه بیان جمیع آنچه بیک گرده نان بآن
موقوفست ممکن نیست پس میگوئیم اول چیزیکه این نان بآن موقوف است زمین است بعد از آن افکندن تخم در آن بعد از آن
گاویکه آنرا شیار کند و آلات شیار و پاک کردن زمین از خس و خار و آنرا آب دادن در اوقات خاصه تا آنکه آن بسته
گردد پس محتاج است بدرویدن و دسته کردن و پاک کردن و صاف نمودن و چون این امور بانجام رسید ضرور است
آرد کردن آن و پس خمیر نمودن پس پختن و نظر کن در شماره این اعمال و متذکر شو سایر اعمالی که مذکور نشده است و بخاطر آور
عدد اشخاصیکه متوجه این امور میگردند و آلاتی که در اتمام این امور ضرور است از چوب و آهن و سنگ و غیر اینها و تأمل
کن در افعال و اعمال اهل صنعت در ساختن آلات زراعت و درو کردن و گندم پاک کردن و آسیا ساختن و خمیر
کردن و نان پختن و احتیاج هر کدام بآلات بیحد است و بعد از اینها دیده بصیرت بگشا و ببین که خداوند عالم چگونه
الفت میان اهل این صنعتها افکنده و انس و محبت میان ایشان قرار داده تا همه یکجا جمع شوند و شهرها و دهها بر پا کنند و خانهای
خود را در جوار یکدیگر ترتیب دهند و بازارها و کاروانسراها بنا نهند تا از یکدیگر منتفع شوند و اگر چنین نبود و وحشت ایشان از یکدیگر و آرای ایشان
متفرق بودی سلسله جمعیت ایشان انجام نپذیرفتی و امر معیشت ایشان منتظم نگردیدی و چون در جبلت ایشان عداوت و کینه
و حسد و طمع و انحراف از طریق حق حاصل است و با نخوت بیا بودی که بواسطه اغراض و هواهای خود در مقام ایذای یکدیگر بر میآمدند
و بتدریج منجر بدوری و منافرت که باعث خرابی بلاد است میشد پس خداوند کار پیغمبران صاحب شوکت را با کتاب و شریعت بمیان
ایشان فرستاد تا رفع نزاع از میان ایشان نمایند و اوصیا را جانشین پیغمبران گردانید تا شرایع ایشان را اکثر بند و علما را اوردنه ایشان
ساخت تا در زمانهای طولانی محافظت شریعت ایشان نمایند و پادشاهان ذوی الاقتدار را برانگیزانید تا بقهر و جبر مردم را بر شریعت
آنها بدارند و هر کو اراده تخلف نماید او را سیاست کنند و مهابت و خوف پادشاهان را در دل مردمان افکند تا سر از اطاعت ایشان
نپیچند پس آبادانی شهرها و ولایتها باصلاح حال رعایا و زارعان و اهل حرف و صناعت و تجارت موقوف و اصلاح ایشان
بسلاطین است و اصلاح سلاطین بعلما و اصلاح علما باخیار و اصلاح انبیا بملائکه و اصلاح ملائکه بملائکه بالاتر و همچنین تا
منتهی گردد بحضرت ربوبیت که سرچشمه هر انتظام و مشرق هر حسن و جمال است و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که تفتیش نماید
میداند که امر یک گرده نان اصلاح نمی‌پذیرد مگر بواسطه عمل چندین هزار هزار از ملائکه و اهل صنعت از آدمیان و چون جمیع اطعمه
در هر مکانی بوجود نمیآمد و جمیع آلات ضروریه از برای اصلاح طعامی در یک شهر یافت نمیشد و از برای وجود هر یک چیز اطعمه
بود که ممکن نبود در همه اماکن میسر گردد و بندگان در روی بسیط زمین متفرق و منتشر بودند و از هر طایفه بسیاری از آنچه آن

مجاهد دور بود بلکه بیابانها و دریاها و کوههای عظیمه فاصله بود لهذا خداوند حکیم حرص مال و شوق سود را بر ارباب تجارت
مسلط ساخت تا ایشانرا مسخر کرد تا متحمل زحمتها و محنتها گردند و متاعها را بر دوش کشند و سرما و گرما را بر خود قرار دهند و بیابانها
و دریاها را قطع نمایند و ما یحتاج مردمان را از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق نقل کنند و چون پیاده رفتن در همه راهها ممکن نبود و بار
بر دوش کشیدن اشیا را میسر نه پس حیوانات بارکش را آفرید و ایشانرا مسخر انسان گردانید تا متحمل بارهای گران ایشان شوند
و تن بزیر احمال و اثقال ایشان داده و بر گرسنگی و تشنگی صبر نموده بارهای ایشانرا بمقصد میرسانند و کیفیت ساختن کشتیها را
بایشان [illegible] نموده و باد موافق را امر فرمود تا انهار البلاد است از دریاهای هولناک بساحل رساند **فصل** چون محض وجود
غذا و حضور آن و اصلاح آن فایده نمی بخشید مادامیکه خورده نشد و جزو بدن نگردید و این موقوف بود بر اعمال بسیار و
اسباب بیشمار از خائیدن و فرو بردن و هضم در معده و در جگر و دفع فضلات آن و غیر اینها از افعالی که هر یک باسباب بسیار محتاج
بود لهذا خداتعالی همه را بحکمت بالغه خود چنانکه شاید و باید خلق کرد و ما هیچ اندکی از آنها در اوایل کتاب مذکور شد و چون همه این اعمال
از ملائکه موکلین باینها صادر میگردد و در اینجا نمونه از خلق ملائکه اشاره میکنیم پس میگوئیم طبقات ملائکه از کثرت نه بحدیست که تفصیل
یا اجمالی آنها ممکن باشد و ایشانرا اصناف بسیار و طبقات بیشمار است بعضی از آنها ملائکه زمین و صنفی دیگر ملائکه هوا و از
آنجمله طبقه ملائکه آسمانهاست و ملائکه حمله عرش عظیم و طبقه ملائکه سلسلیین و ملائکه مهیمنین و ملائکه بهشت و موکلین دوزخ
و غیر اینها از طبقاتیکه نه اسم ایشانرا شنیده ایم و نه از شغل ایشان خبر داریم و بجز خالق ایشان احاطه بایشان نکرده است و هر عملی
از اعمال چه در آسمان و چه در زمین خالی نیست از ملکی یا ملائکه چند که بآن موکل هستند مثلا چیزی خوردن که کلام ما در آن
است محتاج است باین قدر فرشتگان که تعداد و بیان آنها را ممکن نمیتوان نمود از جمله آنچه بعد از آنکه غذا را باید بدهان نهاد و خائید
و فرو برد و هضم آن و مستحیل شدن بخون و گوشت و استخوان موقوفست بعمل ملائکه بسیار چه معلوم است که غذا و خون
و گوشت جسمی هستند که نه قدرتی دارند و نه شعوری و نه ادراکی و نه اختیاری تا آنکه بخودی خود متبدل شوند و از حالی بحالی بگردند چنانکه
گندم بخودی خود آرد و نان و خمیر نمیشود بلکه محتاج باهل صنایع چند هست که ایشان کارکنان ظاهری هستند و اهل صنعت
باطن فرشتگان اند پس از فرو بردن غذا تا آنکه خون شود لابد است از ملائکه چند که آنرا از حالی بحالی دیگر بگردانند و بعد
از آنکه خون شد تا جزو بدن گردد محتاج بهفت ملکست زیرا که ناچار است از ملکی که خون را بجوار گوشت رساند چه خون بخودی خود
حرکت نمیکند و بالا و پائین نمیاید و ملکی دیگر میخواهد که آنرا در جوار گوشت نگاه دارد که از آنجا در نگردد و ملک سیم باید که صورت
خون را از او بگیرد و چهارم باید تا هیئت گوشت و استخوانرا باو بپوشاند و پنجم ضرور است تا قدر زاید آنرا بر کنار دفع کند و ششم باید
تا آنچه که گوشت شده بگوشت سابق بچسباند و آنچه را استخوان شده باستخوان متصل سازد و آنچه رگ و پی شده باینها منضم
نماید و هفتم باید تا ملاحظه مقدار لازم را بکند و بهر عضوی آنچه مناسب و لایق است رساند پس غذای چشم را بقدر لایق آن و
غذای ران را بقدر مناسب آن و اگر گوشتی که مناسب رانست در بینی جمع شدی خلقت آدمی فاسد گشتی بلکه باید ملکی باشد
که بداند که ملک چشم بآن نازکی چه قدر میخواهد و ران با آن سطبری چه قدر و حدقه با آن صفا چه چیز میخواهد و استخوان با آن صلابت
چه چیز و غذای بدن را بموافق عدل قسمت کند و این ملائکه از جانب خداوند بجا موکل باین اعمال اند و در کار خود مشغول اند گاهی در خواب
استراحتی و زمانی در بطالت و غفلت   ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند   تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری   بلکه بر هر
جزئی از اجزاء بدن ملائکه بسیاری موکلند و مدد این ملائکه و سایر ملائکه زمین و هوا از ملائکه آسمانهاست بر ترتیبی خاص و مدد ملائکه
آسمانها از حمله عرش است و تائید و توفیق و هدایت جمیع ایشان از حضرت مهیمن قدوس است که منفرد است بملک و ملکوت
و عزت و جبروت و هر که خواهد کثرت ملائکه آسمانها و زمینها و نباتات و حیوانات و ابرها و بادها و دریاها و بارانها و کوهها و غیر
اینها را بداند ملاحظه اخباری را که از ائمه طاهرین علیهم السلام در این باب رسیده بنماید و چنانچه مذکور شد لابد است که هر عملی از این
اعمال بملکی جداگانه مفوض باشد و ممکن نیست که همه این اعمال بیک ملک مرجوع باشد چه ملک مانند انسان نیست که در ان
ترکیب و تخلیط باشد و از اجزاء متضاده مرکب بوده باشد بلکه وحدانی الصفات است که از دو چیز یک فعل سر نمیزند چنانکه خدای
تعالی بآن اشاره فرموده است وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ یعنی هیچیک از ما نیست مگر او را مقامی معین و امری مشخص



است و از اعجب میان فرشتگان حسد و عداوت نیست و مثال ایشان در تعیین مرتبه هر یک مثل حواس پنجگانه است
که هیچیک حسد بدیگری نمیبرند و بشغل او غیرت ندارند و از اعجب است که ایشان مانند آدمیان نیستند که گاهی طاعت خدا
کنند و زمانی عصیان او نمایند بلکه بر طاعت مجبول و معصیت در حق ایشان متصور نیست و هر کدام از ایشانرا طاعت خاص
و عبادت مخصوصی میباشد پس راکع ایشان همیشه راکع و ساجد ایشان پیوسته ساجد نه در افعال ایشان اختلافی و نه از برای ایشان
در عبادت و طاعت سستی و کسالتی و چون فی الجمله عدد ملائکه را دانستی که همین موکل بعضی از افعال یک لقمه غذا خوردن و سایر اعمال ظاهره
و باطنیه خود را دانستی بعد از آن بر اینها بر سبیل اجمال قیاس کن سایر صناعات الهیه و افعال ربوبیه را که در همه عوالم پروردگار
از جبروت و ملکوت و عالم ملک و شهادت تا از آسمانها و زمینها و آنچه در بالا و زیر و پائین آنهاست و یقین بدان که عدد ملائکه موکلین
باینها از نهایت بیرونست و از آنچه مذکور شد که هر نعمتی بر نعمتهای غیر متناهیه بلکه بر اکثر نعمتهائیکه خدا آفریده موقوفست ظاهر میشود
که هر که کفران یک نعمت را کند کفران همه نعمتی را که موجود است کرده مثلا اگر کسی بغیر محرمی نظر کند بگشودن چشم کفران نعمت
پلکها نموده و چون پلک و چشم بسته بسر است و سر بسته بجمیع بدنست و قوام بدن موقوف بغذاست و وجود غذا موقوف
بآب و زمین و هوا و باد و ابر و باران و خورشید و ماهست و تحقق اینها موقوف بآسمانها و حرکت آسمانها موقوف و محتاج
بفرشتگان است و همه اینها مانند یک شخص اند که بعضی ببعضی دیگر بسته است پس اینچنین کسی کفران هر نعمت که موجود است از ثری تا
ثریا کرده خواهد بود و در این هنگام هیچ نبات و جماد و حیوان و آب و زمین و هوا و ستاره و فلک و ملکی نخواهد بود مگر اینکه براو
لعنت میکند و از اعجب است که در اخبار وارد شده است که ملائکه لعنت بر گناهکاران میکنند و رسیده است که هر چیزی
حتی ماهیان در دریا از برای عالم استغفار میکنند و چون آنچه را اشاره بآن شد دانستی تامل کن که آیا از برای احدی ممکن
است که از عهده شکر بر آید و کار خود بر آید چگونه این ممکن میشود و حال آنکه در هر چشم بر هم زدنی از برای بنده نعمتهای بسیار
بیرون از حد و شمار است از انجمله هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست و چون بر میاید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت
موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب و هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت و هر ساعتی ظرف نزدیک هزار نفس
است پس در هر ساعتی دو هزار شکر بهمین جهت لازم است و چون این را ملاحظه نمائی و سایر نعمتها را نظر در آوری بعید
که در هر روزی در هر جزء از اجزاء بدن تو چندین هزار هزار نعمت حاصل وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا اگر بخواهید نعمت
خدا را بشمار در نتوانید **نظم** گر سر هر موی من یابد زبان   شکرهای تو نیاید در بیان   موسی بن عمران گفت الهی
چگونه شکر تو ادا کنم و حال اینکه از برای تو بر من در هر موئی جسد من دو نعمت است یکی آنکه بیخ آنرا نرم ساختی و دیگر آنکه آنرا
خوشبو گردانیدی **فصل** بدانکه سبب تقصیر اکثر مردم در شکرگذاری حضرت باری یا کمی معرفت ایشان است بانکه
همه نعمتها از خداوند سبحانه است یا کمی معرفتشان باقسام نعمتها و افراد آنها یا از جهت جهل ایشان است بحقیقت شکر و کیفیت آن
بانکه حقیقت شکر گفتن الحمد لله یا الشکر لله است یا از راه غفلت و بی التفاتیست که بفکر شکر منعم خود نمی افتند یا بعضی چیزها را بسبب
عموم آن از برای همه کس و الفت و عادت بآن آنرا نعمت نمیشمارند چنانکه می بینیم که اکثر از شکر نعمت هوا که باعث تنفس و زمین
که محل آرام است غافلند و صحت چشم و گوش خود را نعمت نمیشمارند و اگر ساعتی راه نفس ایشان قطع شود و بعد براحت افتند
یا چشم یکی از آنها کور شود و بعد بینا گردد شاید باشد که در مقام شکر آنها بر آیند و این از غایت نادانیست چه شکر چنین شخصی
موقوف بر زوال نعمت است و رسیدن بآن ثانیا و حال آنکه نعمت دائمی بشکر کردن سزاوار تر است و کسی که تامل کند
میداند که نعمت خداوند شربت آبی در حالت تشنگی بهتر است از مملکت روی زمین چنانچه منقولست که بعضی از علماء
بر یکی از پادشاهان وارد شد و وقتیکه در دست او کوزه آبی بود و میخواست بیاشامد پس آن عالم گفت که مرا موعظه فرمای
گفت اگر این شربت آبرا از تو باز گیرند و نوشیدن نتوانی در بهای آن همه ملک خود را از تو بگیرند تو چه خواهی کرد گفت ملک خود را میدهم گفت
پس چگونه شاد میشوی بملکی که قیمت یک جرعه آبی بیش نیست و اگر از برای کسی از نعمتهای خدا هیچ چیز بغیر از امنیت و صحت و قوت نباشد
هر آینه نعمت بر او عظیم است و از عهده شکر آن بر نمی آید و اگر در سراپای احوال مردم نظر کنی می بینی که از این نعمت غافل و نظر ایشان
در چیزهای دیگر است که وبال ایشانست بلکه حقیقت آنست که اگر از برای کسی بغیر نعمت ایمان هیچ چیز دیگر نباشد باید همه خود را صرف



نماید و نعمت خدا را بر خود کامل بداند بلکه عاقل باید که بجز معرفت خدای و ایمان با او شاد نگردد و از علما و ارباب معرفت کسانی هستند که
اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همه پادشاهان روی زمینست از حشم و خدم و خزانه و اموال و ممالک مشارق و مغارب باو بدهند
بازای آنکه یکجزو از صد جزو از علم و معرفت او را بگیرند نمیگیرد **فصل** طریقه تحصیل شکرگذاری بچند امر است اول معرفت
و تفکر در صنایع الهیه و انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه او دوم نظر کردن به پست تر از خود در امر دین سیم بانکه مردگان و
اهل گورستان را بنظر در آورد و متذکر این گردد که نهایت مطلب ایشان اینست که آنها را بدنیا برگردانند تا در آنجا متحمل ریاضت و
مشقت عبادات گردند تا از عذاب آخرت مستخلص یا ثواب ایشان مضاعف گردد پس خود را از ایشان فرض کند و چنان
تصور نماید که مطلب او بر آمده و دوباره بدنیا رجوع نموده پس عمر خود را صرف اموری کند که مردگان بجهت آنها طالب عود بدنیا
هستند چهارم آنکه یاد نماید آنچه را که بر او روی داده از مصایب عظیمه و مرضهای مهلکه که امید نجات از آنها نداشت پس
چنان فرض کند که هلاک شده و حیات حال و خلاصی از آن را البته غنیمت شمارد و شکر خدا را بجای آورد و از آنچه بر او وارد میشود
محزون و متألم نگردد پنجم آنکه هر مصیبت و بلائی از بلاهای دنیا که بر او وارد شود شکر کند که مصیبتی بالاتر از آن باو نرسیده و بر آنکه بلائی
بدین او وارد نشده چنانکه منقول است که مردی به بعضی از بزرگان گفت که دزد بخانه من در آمد و متاع مرا برگرفت گفت شکر خدای کن اگر
بجای آن دزد شیطان بخانه تو میامد و ایمان تو را فاسد میکرد چه میکردی و نیز هر مصیبتی در دنیا باو میرسد عقوبت گناهی است که
از و صادر شده پس شکر بر آن لازم است چه بعد از آنکه در دنیا عقوبت گناه باو رسید از عقوبت اخروی آن نجات می یابد چنانکه از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هرگاه بنده گناهی کند پس بمحنتی یا بلائی در دنیا باو برسد خدا از آن کریمتر است
که دوباره او را عذاب کند پس باید شکر کند که از عقوبت آن گناه فارغ شده و نیز شکی نیست که هر بلائی که بکسی میرسد سرنوشت
او بوده والبته باو میرسید پس باید شکر کند که آمد و گذشت و از و خلاص گردید و نیز هر مصیبت و بلا را اجر و ثوابی در مقابل است که
باضعاف مضاعف از آن بلا بهتر است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس شکر کند که مصیبت اندک را متحمل شد و باجر عظیم رسید
و نیز هر مصیبتی که بآدمی میرسد محبت دنیا را از دل کم میکند و میل و علاقه با آن را اندک میسازد و شوق بآخرت و لقای حضرت باری را
زیاد میگرداند چه شکی نیست که اگر همه امور دنیا بآدمی بر وفق مراد او بود سبب انس بدنیا میگردد و دنیا مانند بهشت او میشود پس در وقت
مرگ حسرت او عظیم و الم او بنهایت میگردد و چون مصایب و نوایب بر آدمی نازل شود دل او از دنیا سرد میشود و دنیا برای او چون زندان
میگردد و طلب خلاص از آن را مینماید و این یکی از اسباب نجات او است پس شکر بر چیزی که باعث آن میشود لازم است و بیان
نمودن که چگونه شکر بر بلا و مصیبت متصور است و حال اینکه شکر لازمه فرح و شادی است بر آنچه شکر آن لازم میشود و مصیبت الم و اندوه
زیرا که میشود امری از راهی سبب الم و حزن باشد و از راهی دیگر سبب فرح و شادی مانند حجامتی که آدمی از برای دفع ضرر میکند و بدانکه
با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت بلای دنیا و باعث شدن آن از برای سعادت ابدیه چنین نیست که بلا و مصیبت از برای هر کسی بهتر
از عافیت باشد پس نباید کسی از خدا طلب مصیبت و بلا کند و حضرت پیغمبر پیوسته بخدا پناه میبرد از بلای دنیا و آخرت
و او و سایر انبیاء و اوصیاء نیکوئی دنیا و آخرت را از خدای طلبیدند و میگفتند رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَفِي
الآخِرَةِ حَسَنَةً و از شماتت اعداء و بدی قضا پناه میبرد بخدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود از خدا عافیت را طلب کنید که
بغیر از معرفت و یقین هیچ چیز افضل از عافیت نیست و آنچه از بعضی عرفا نقل شده که مصیبت و بلا از خدا سؤال میکرده چنانکه
سمنون محب گفته وَلَيْسَ لِي فِي سِواكَ حَظٌّ فَكَيْفَ ما شِئْتَ فَاخْتَبِرْنِي یعنی مرا لذتی در غیر تو نیست پس بهر نوع که خواهی مرا
آزمایش کن از راه غلبه محبت و شوقست که کثرت محبت بسا باشد که بگمان میاندازد که بلا را طالب است ولیکن حقیقت ندارد
آری هر که از جام محبت جرعه کشید مستی از برای او حاصل میشود و سخنان مستانه از او سر میزند که حقیقتی نیست پس هر چه از این قبیل
کلامی شنوی سخنان عاشقانست که از فرط محبت صادر شده و شنیدن کلام عاشقان اگر لذتی بخشد ولیکن اعتماد را نشاید
و منقول است که سمنون بعد از آنکه شعر مذکور را گفت مبتلا بدرد دل شد بشدتی که هر چه خواست صبر کند نتوانست فریاد میزد و جزع میکرد و از خدا
عافیت مسئلت مینمود و در مکتبها میرفت و بکودکان میگفت دعا کنید از برای درد عموی خود بلی هر گاه صاحب نفس قوی باشد
که در قوت نفس بمرتبه قصوی رسیده و اعلی مرتبه صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد و بلاهای دنیویه او را از فکر و ذکر

و حضور قلب و انس بخدا و طاعت و عبادت باز ندارد و باعث نقصان دوستی او از برای خدا نشود بلا در بعضی اوقات از برای
او بهتر است چه اهل بلا را در عالم آخرت درجات رفیعه و منازل منیعه است که مخصوص اهل مصیبت و بلاست و بدون آن رسیدن
بآن میسر نه و از این جهت بود که اعاظم بنی نوع انسان از انبیاء و اولیاء پیوسته بانواع مصایب مبتلا بودند و باین سبب وارد شده
است که اعظم بلاها موکل انبیاء و اولیاست و بعد از ایشان هر که مرتبه او بیشتر مصیبت او افزونتر است پس بنابر این اصلح بحال
مردمان از جهت بلا و عافیت باختلاف حالات ایشان مختلف میشود و مؤید این مطلب است آنچه در بسیاری از اخبار وارد شده
که آنچه بر مؤمن وارد میشود از بلا یا عافیت یا نعمت یا محنت خیر و صلاح اوست و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که بعضی
از بندگان من صلاح ایشان نیست مگر فقر و مرض پس من هم همانرا با ایشان عطا میکنم و بعضی را صلاح نیست مگر صحت و غنا
پس من آنرا با ایشان میدهم **صفت سی و دوم جزع و بیتابی است** و آن عبارتست از رها کردن عنان خود در مصیبت
و بلا بفریاد کشیدن و آه و ناله کردن و جامه دریدن و بر خود زدن بلکه داخل جزع است دلتنگ شدن در مصایب و ملول
گشتن و پریشان شدن خاطر و عبوس کردن و سبب کلی آن ضعف نفس است و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است چه
آن در حقیقت انکار بر قضای خدا و اکراه از رضا و حکم اوست و از این جهت سید رسل فرمود که تمام محنت در وقت بلا جزع کردنست
و فرمود که اجر عظیم با بلای عظیم است و چون خدا قومی را دوست دارد ایشان را بابتلا میاندازد پس هر که راضی شد رضای خدا از برای
اوست و هر که غضبناک شد غضب خدا از برای اوست و در حدیث وارد است که هر که راضی نگردد بقضای من و شکر نکند
بر نعمتهای من و صبر نکند بر بلای من پس پروردگاری بجوید سوای من مرویست که چون حضرت زکریا از کفار فرار نمود و در میان
درختی پنهان شد کفار مطلع شده بتعلیم شیطان اره دو سر ساختند و بر بالای درخت نهاده کشیدند تا اره بفرق همایون زکریا
رسید بی اختیار ناله از و سر زد پس وحی الهی بزکریا رسید که اگر یکناله دیگر از تو بلند شود نام تو را از دیوان انبیاء محو میسازم پس زکریا
دم در کشید و دندان بر جگر نهاد تا او را بدو نیم کردند نظم گر کشیم انقدر آزار دل زار مکن گفت اگر یار منی شکوه ز آزار مکن گفتم
از درد دل خویش بجانم حکیم گفت تا جان بودت درد دل اظهار مکن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که
صبر آشکار میکند آنچه در باطن بندگانست از نور و صفا و جزع ظاهر میکند آنچه در بواطن ایشانست از ظلمت و وحشت و صبر
صفتی است که همه کسی ادعای آنرا میکند و ثبات نمیکند در نزد آن مگر بندگان خاص خدا و جزع چیزی نیست که هر کس انکار
آنرا نماید و منافقین بآن متصفند **فصل** ضد صفت جزع صبر است و آن عبارتست از ثبات نفس و اطمینان
آن و مضطرب نگشتن آن در بلایا و مصایب و مقاومت کردن با حوادث و شداید بنحویکه سینه او تنگ نشود و خاطر او پریشان
نگردد و گشادگی و طمأنینه که پیش از حدوث آن واقعه است زوال نپذیرد پس زبان خود را از شکایت نگاه دارد و اعضای
خود را از حرکات ناهنجار محافظت کند و این صبر در شداید است که ضد آن جزع است و از برای صبر اقسام دیگر نیست مثل
صبر در معارک و جنگها که از افراد شجاعت است و صبر در حال غضب که حلم است و صبر در مشقت طاعت و عبادت و صبر
بر مقتضیات شهوت و صبر بر زینت دنیا و غیر اینها و از این ظاهر میگردد که اکثر اخلاق داخل صبر است و از این جهت بود که چون
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کردند فرمود که آن صبر است و مطلق صبر عبارتست از مقاومت کردن نفس با هوا
و هوس خود و ثبات قوه عاقله که باعث دین است در مقابل قوه شهویه که باعث هوا و هوس است چه پیوسته میان این دو
جنگ و نزاع قایم و حرب و جدال واقع است و دل آدمی میدان محاربه آنهاست و مدد باعث دین از ملائکه است که لشکر
الهی هستند و مدد باعث هوا و هوس از شیاطین است پس اگر قوه عاقله ثابت قدم ورزید با امداد ملائکه بر قوه شهویه غالب
گشت و بر آن حال باقی ماند غلبه با لشکر خدا است و صاحب آن داخل زمره صابرینست و اگر قوه عاقله مقهور شد باعث
هوا و هوس بامداد شیاطین غلبه نمودند صاحب آن بسپاه شیاطین ملحق میگردد پس اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان
مستقل باشد که بالکلیه لشکر شیطان را مخذول نماید که دیگر از برای ایشان قوه نزاع نماند در این وقت نفس به مقام اطمینان
مستقر میشود و از پس پرده های جمال مطلق بخطاب مستطاب يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً
مَرْضِيَّةً سرافراز میگردد و اگر غلبه حزب شیطان باشد و چنان حزب الهی را مقهور سازند که دیگر مقاومت از برای

نماید و از برای ایشان در جد و اجتهاد ماتوهی حاصل گردد و در این هنگام نفس شریفه قدسیه که سر الهی و امانت خدائیست بلشکر شیطان تسلیم
میکنند مانند کسی که عزیزترین فرزندان خود را که بجمیع کمالات آراسته باشد بدست خود تسلیم دشمنان کافر نماید تا او را در مقابل او مانند
گوسفند ذبح کنند و در حضور او با آتش بسوزانند بلکه بچندین مرتبه حال او از چنین شخصی بدتر خواهد بود و اگر هیچ طرف غالب نگردد
بلکه نزاع میان ایشان قایم باشد گاهی غلبه از اینطرف باشد و زمانی از آنطرف چنین نفسی هنوز در مقام مجاهده است و باید امیدوار
بلطف پروردگار باشد چنانچه خدایتعالی میفرماید خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ یعنی اعمال
نیک و بد را بهم سرشته اند و شاید خدا ایشان را بسوی خود بازگرداند و مخفی نماند که باعث صبر در بلایا و محن چند چیز میشود یکی اظهار
قوت نفس و اطمینان دل در نزد مردم تا در نزد ایشان پسندیده و در دل محبوب شود چنانکه منقولست که معویه در مرض موت خود
اظهار بشاشت و خرمی مینمود و از شکایت و ناله احتراز میکرد و میگفت وَتَجَلُّدِي لِلشَّامِتِينَ أُرِيهِمُ أَنِّي لِرَيْبِ الدَّهْرِ
لَا أَتَضَعْضَعُ یعنی جرئت من در زندگی از برای شماتت کنندگان از آنست که بایشان بنمایم که من از حوادث روزگار متزلزل
نمیگردم و این مرتبه صبر عوام است که بهمین ظاهر حیات دنیا را میشناسند و از عالم آخرت غافلند دوم توقع ثواب و رحمت
و امید وصول بدرجات رفیعه در خانه آخرت و این صبر طایفه زهاد و پرهیزکارانست و اشاره باین صبر است که فرموده اند
إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ خلاصه معنی آنکه اجر صبر کنندگان بی حساب بایشان عطا کرده میشود سیم بهجت و لذت
یافتن بانچه از جانب خدا وارد میشود چه هرچه از دوست میرسد مطلوب است و دوست مشتاق التفات دوست است
و از آن لذت میابد و اگرچه بامتحان کردن ببلا و ستم باشد عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خشنودی شاه فرد
خویش و این صبر اهل محبت و معرفت است و اشاره باین مرتبه از صبر است که فرموده اند وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا
أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ یعنی بشارت ده صبر
کنندگان را که چون مصیبتی بایشان رسد گویند ما از خدائیم و بازگشت ما بسوی او است ایشانند که صلوات پروردگار بر ایشان
و رحمت او بر ایشانست و در احادیث وارد است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام جابر بن عبدالله انصاری را دید که پیری او را فرو گرفته
و مرض و ناخوشیها بر او احاطه کرده گفت که چگونه می بینی حال خود را عرض کرد که فقر را دوست تر دارم از غنا و مرض محبوبتر است
در نزد من از صحت و مرگ را رغبت بیش از زندگانی دارم حضرت فرمود که ما اهل بیت محبوبتر نزد ما هر چیزیست که از خدا بر ما وارد میشود
از فقر و غنا و صحت و مرض و موت و حیات جابر برخاست و میان دو چشم حضرت را بوسید و گفت راست فرمود پیغمبر که بمن فرمود ای
جابر بخدمت یکی از فرزندان من خواهی رسید که اسم او موافق اسم من باشد و حقیقت علمها را میشکافد

فصل

بدانکه همچنانکه صبر در بلایا و مصیبتها میباشد همچنین در رفاهیت و نعمت نیز محتاج بصبر است و بیان این مطلب آنکه هر چه از برای بنده در دنیا حاصل
میشود یا موافق خواهش و طبع او هست یا نیست بلکه رفاهیت و حصول آنچه موافق خواهش است مثل صحت و وسعت اموال و
رسیدن بجاه و مال و کثرت قبیله و عیال نیز صبر و خودداری نکند و خود را ضبط نتواند نمود از فرو رفتن در آنها و مغرور شدن بانها
طاغی و یاغی میشود و سرکشی آغاز مینماید چنانکه حق تعالی میفرماید إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى یعنی انسان چون خود را
مستغنی دید طغیان میورزد و از اینجهت است که یکی از بزرگان دین گفته مؤمن بر بلا صبر میکند اما صبر نمیکند بر حال عافیت
مگر بنده صدیق و از اینجهت بود که چون دنیا وسعت بهم رسانید بر صحابه پیغمبر و از تنگی معاش بیرون آمدند گفتند که خدا امتحان
کرد ما را برنج و محنت بر آن صبر کردیم و امتحان کرد بنعمت و رفاهیت پس قدرت بر صبر بر آن نداریم و از این راه خدایتعالی فرمود
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید مشغول
نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا و معنی صبر بر متاع دنیا در حال وسعت و رفاهیت آنست که بانها
مطمئن نشود و خاطر جمع نکرده بداند که آنها در نزد او بعنوان عاریه است و بزودی از او پس گرفته خواهد شد پس غرق تنعم و تلذذ
نگردد و بر کسانیکه آنها را ندارند از مؤمنین تکبر و تفاخر نکند و حقوق خدا را از مال خود صرف نماید بمصارف آنها و حق الهی
را از بدن خود باعانت مخلوقین بجا آورد و از منصب و جاه خود باعانت مظلومین ادا کند و همچنین در سایر نعمتهای الهیه
و سر در آنکه صبر در اینحال دشوارتر است از صبر بر بلا آنست که این صبر با وجود قدرت و اختیار متحقق میشود و لیکن

عبد الله

در بیان صبر بر نعمت و رفاهیت

بلا و مصیبت اختیاری نیست و چاره بجز صبر ندارد و از اینست که گرسنه را صبر بر گرسنگی در وقتی که طعام حاضر نباشد
آسانتر است از صبر نمودن با وجود حضور طعام و اما اموریکه موافق خواهش و طبع نیست بر سه قسم است اول اموریکه باختیار
بنده و قدرت او هست مثل طاعت و معصیت اما صبر بر طاعت و عبادت از آنراه دشوار است که طبع آدمی طالب قهر و غلبه و
بزرگی است و بندگی و ذلت بر او مشکل است و با وجود این بعضی را از جهت کسالت راغب نیست و بعضی دیگر را از راه بخل بر او
گرانست و بعضی بهر دو جهت پس هیچ عبادتی خالی از راه مشقتی نیست و باین جهت محتاج بصبر است و با وجود این صعوبت
توقف دارد بر حالاتی چند که با آن سبب صعوبت و گرانی آن بیشتر میشود چه پیش از عمل باید سعی نماید در خالص ساختن نیت
خود از برای او و دور کردن آن از شوایب ریا در حال اشتغال بعمل و باید جهد بلیغ بجا آورد در آنکه از یاد خدا غافل نشود و حضور
قلب را از دست ندهد و بوظایف و آداب آن اخلال ننماید و بعد از آن باید متوجه خود باشد که عجب باو راه نیابد و بجهت خود
نمائی در مقام اظهار آن بر نیاید و عمل خود را باطل نگرداند و اما صبر بر معصیت از آنراه صعوبت دارد که جمیع آنها از چیزهائیست
که نفس بانها خواهش دارد و راغب بانهاست و از اینجهت است که صبر نمودن از معصیتهائی که آدمی بانها معتاد شده و الفت
گرفته مشکلتر است و الفت و عادت با خواهش نفس ضم شده و در اینوقت دو لشکر از لشکرهای شیطان پشت بیکدیگر
میدهند و باینجهت غلبه بر ایشان مشکل میگردد و هر معصیتی که ارتکاب آن آسانتر است صبر از آن و ترک نمودن آن دشوار
تر است و باینجهت ترک معاصی زبان چون دروغ و غیبت و هرزه گوئی بسیار مشکل است بلکه صبر از آنها از همه معاصی شدید
تر گرفته اند و باینجهت تاکید تمام وارد شده که هر کسی باید سعی کند در حفظ زبان خود و هر سخنی که خواهد بگوید ابتدا در آن تامل کند
تا مشتمل بر معصیتی نباشد و چون در آن معصیتی ببیند زبان خود را از آن نگاه دارد و اگر زبان او با طاعت او نباشد خلوت
اختیار کند و از تکلم با مردمان کناره گیرد تا زبان او با طاعت او در آید و چون معصیت دل بفکرهای فاسده و وساوس بیهوده
باطله بسیار از زبان آسانتر است چه آن احتیاج بحرکتی ندارد و باینجهت ترک آن در غایت اشکال است حتی اینکه بعضی
گفته اند که ترک آن مقدور نیست مگر از برای کسی که فکرهای او همه یک فکر گردد و دل او در فکر خدا چنان فرو رود که دیگر بهیچ باب
نپردازد و بیشتر فکرهای آدمی یا در امریست که گذشته است و دسترس بآن نیست یا در امریست که آینده است و نمیداند
که چه خواهد شد و هر کدام که باشد فکر باطل و تضییع عمر و روزگار است چه مایه تحصیل سعادت و کمال دلست پس هرگاه
لحظه دل غافل شود از یاد خدا و فکر معارف الهیه آدمی مغبون و محروم است دوم اموریکه حصول آنها مقدور آدمی
نیست و لیکن قدرت بر مکافات آن دارد مثل اذیتی که از دیگری باو برسد و مکروهی که از آن نسبت باو صادر شود چه آن اذیت باختیار
خود باو رسیده و لیکن قدرت بر مکافات و انتقام از اذیت رساننده دارد و صبر بر این آنست که ترک مکافات کند و از او در
گذرد و این از مراتب عالیه صبر است و از اینجهت خدایتعالی به پیغمبر خود خطاب فرموده وَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ
مِنَ الرُّسُلِ یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولوا العزم صبر کردند و فرموده فَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ یعنی صبر کن بر آنچه میگویند و فرموده
وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ خلاصه معنی آنکه اگر انتقام کشید و عقاب کنید مثل آنچه نسبت بشما کرده
بجا آورید و اگر صبر کنید و از انتقام بگذرید آن از برای اهل صبر بهتر است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که تو صله بجا آور
نسبت بکسی که قطع کند و عطا کن بکسی که ترا محروم میسازد و عفو کن از کسی که ترا ظلم میکند و روایت است که روزی حضرت پیغمبر غنیمتی را میان
اصحاب خود قسمت میفرمود یکی از اعراب مسلمین گفت که در این قسمت خدا را ملاحظه نکرد چون این سخن بسمع همایون سید
رسل رسید گونهای مبارکش سرخ شد پس فرمود خدا رحمت کند برادرم موسی را که بیش از این اذیت باو رسانیدند و او صبر کرد
سیم در اموریکه مطلقا اختیاری و قدرتی در آنها از برای بنده نیست مانند بلاها و مصایب و حوادث دهریه و صبر بر آنها
بسیار شدید و گران و تحمل آنها صعوبت بی پایان دارد و کسی را مرتبه صبر بر آنها حاصل نمیشود مگر آنکه سرمایه یقین و معرفت باو
باشد و رسیدن بان موقوف بر معرفت کامل و نفس تام است و از اینجهت سید رسل فرموده که خداوندا سئوال میکنم از تو یقینی را
که بر من سهل و آسان کند جمیع مصیبتهای دنیا را

فصل

چنانکه مذکور شد مرتبه صبر بر بلایا و محن از مراتب رفیعه و درجات
منیعه است و صبر منزلیست از منازل دین و مقامیست از مقامات موحدین و بواسطه آن بنده در سلک مقربان بارگاه احدیت

خیر للصابرین



واصل و بجوار حضرت صمدیت واصل میگردد و تا کسی صبر را شعار خود نسازد بمراتب ارجمند فایز نگردد و تا آدمی جرعهٔ بلا را لاابالی وار
نخورد قطره از جام محبت نچشد شعر ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد صبر بنده را بدرجات
بلند و مقامات ارجمند میرساند و او را بر مسند عزت و تخت سعادت مینشاند صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوهٔ شیرین
دهد پر منفعت و خداوند عالم جل شانه بیشتر خیرات را نسبت بصبر داده است و اکثر درجات بهشت را بآن متعلق ساخته و آنرا
در هفتاد و چند موضع از کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف بسیار از برای صابرین ثابت کرده و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت
را قرار داده و مژدهٔ بودن خود را با ایشان رسانیده چنانکه فرموده واصبروا ان الله مع الصابرین صبر کنید که خدا با صبر کنندگان
است و اجر ایشان را بی حساب قرار داده چنانکه مذکور شد و حضرت پیغمبر فرمود صبر نصف ایمانست و فرمود که هر که برسد کمی از یقین
و صبر باک نداشته باشد از آنچه فوت شود از او از بیداری شبها و روزهٔ روزها و اگر شما صبر کنید بر آنچه بر آن هستید از فقر و بی چیزی دوست
تر دارم از اینکه هر مردی از شما مقابل جمیع عمل شما را بیاورد و لیکن میترسم که بعد از من دنیا بر شما گشوده شود یا اینکه شما انکار بعضی دیگر را
کنید در آن وقت اهل آسمانها انکار بر شما نمایند پس هر که در راه خدا صبر کند بتمام ثواب خود ظفر یافته است و نیز از آنحضرت مرویست
که خدای تعالی فرمود هرگاه یکی از بندگان خود را بمرضی مبتلا سازم پس او صبر کند و شکایت خود را بعیادت کنندگان خود نکند بدل
میسازم گوشت او را بگوشتی بهتر از آنکه داشت و خون او را بخونی به از آنکه از برای او بود پس اگر او را شفا دادم شفا میدهم در حالتی که
هیچ گناهی از برای او نباشد و اگر او را میرانیدم بسوی رحمت خود میبرم و فرمود که از جملهٔ بزرگ داشتن خدا و شناختن حق او آنست
که درد خود را شکایت نکنی و مصیبت خود را ذکر ننمائی دل را اگر زد ره بجان آورد کسی بهتر که درد دل بزبان آورد کسی حضرت داود
علیه السلام مناجات کرد که پروردگارا چیست جزای اندوهگینی که صبر بر مصایب نماید بجهت خشنودی تو خطاب رسید که او را جامهٔ ایمان
در پوشانم و هرگز از تن او بر ندارم و نیز آنحضرت فرمود که صبر گنجی است از گنجهای بهشت و فرمود که بالاترین اعمال چیزیست که بر
نفسها دشوار باشد و فرمود نسبت صبر با ایمان مثل نسبت سر است ببدن و کسی را که سر نباشد بدن نمیباشد و همچنین کسیرا که صبر نباشد
ایمان نیست مرویست که روزی آنحضرت بر طایفهٔ انصار وارد شد پس فرمود که آیا شما مؤمنانید همه ساکت شدند مردی گفت بلی
یا رسول الله حضرت فرمود که علامت ایمان شما چیست گفتند که در حالت نعمت شکر خدا را بجا میآوریم و در هنگام بلا صبر پیشه میسازیم
و آنچه قضای پروردگار است بآن راضی هستیم حضرت فرمود بخدای کعبه قسم که مؤمنان هستید و نیز از آنسرور مرویست که هیچ
بنده هرگز جرعه نوشید که دوست تر باشد در نزد خدا از جرعهٔ غیظ و غضبی که آنرا فرو برد و بحلم زایل نماید و جرعهٔ مصیبتی که باو برسد
و بر آن صبر کند و هیچ قطرهٔ خونی بر زمین نریخت که نزد خدا دوست تر باشد از قطرهٔ خونی که در راه خدا ریخته شود و قطرهٔ اشکی که در سیاهی
شب از چشم بنده بریزد در هنگامی که در سجده باشد و بغیر از خدا دیگری او را نبیند و هیچ بنده گامی برنداشت که دوست تر
باشد نزد خدا از گامی که کسی برای نماز فریضه بردارد و گامیکه بآن صلهٔ رحم بجا آورد و حضرت علی بن الحسین فرمود بدرستیکه شما میرسید
بآنچه دوست میدارید بسبب صبر کردن بر آنچه آنرا کراهت دارید و حضرت پیغمبر فرمود که هیچ بندهٔ مؤمنی نیست که مصیبتی باو برسد پس
بگوید بنحویکه خدا امر فرموده است که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجرنی فی
مصیبتی واخلف لی خیرا منها مگر اینکه خدا اجر مصیبت باو میدهد و بهتر از آنچه از او فوت شده عوض باو کرامت فرماید و نیز از آنحضرت
مرویست که خدای عز و جل فرمود که هرگاه متوجه سازم بسوی بندهٔ خود مصیبتی و بلائی در بدن او یا مال او یا فرزندان او پس او صبر جمیل
نماید من از او شرم میکنم که در روز قیامت ترازوی بجهت او نصب کنم یا نامهٔ عمل او را بگشایم و هم آنحضرت فرمود که صبر بر سه قسم است
صبر در وقت مصیبت و صبر بر مشقت عبادت و صبر کردن از معصیت پس هر که صبر بر مصیبتی نماید خداوند احد سیصد درجه از برای
او مینویسد که از هر درجه تا درجهٔ دیگر مثل آسمان تا زمین باشد و هر که صبر کند بر طاعت خدای تعالی از برای او ششصد درجه مینویسد که مابین هر
درجه تا درجهٔ دیگر بقدر این باشد که از منتهای زمین تا عرش الهی و هر که صبر کند و خود را نگاه دارد از معصیتی خدای تعالی از برای او نهصد درجه
مینویسد که فاصلهٔ میان هر درجه بقدر فاصلهٔ میان منتهای زمین تا منتهای عرش الهی بوده باشد و نیز از آنحضرت فرمود که زود باشد
بر مردمان زمانی بیاید که کسی بپادشاهی نرسد مگر بکشتن و ستم کردن و غنا و ثروت نرسد مگر ببخل و غصب مال مردم و دوستی
حاصل نشود مگر به بیرون آمدن از دین و متابعت هوا و هوس پس هر که آن زمان را دریابد پس صبر کند بر فقر با وجود آنکه قادر باشد بر

تحصیل مال و صبر کند بر دشمنی مردم با وجود یکه تواند بوجه غیر صحیح تحصیل محبت ایشان کند و صبر کند بر ذلت با وجود اینکه بهر نوع باشد تواند
عزت را کسب کند خدای تعالی باو کرامت فرماید ثواب پنجاه صدیق از کسانیکه تصدیق مرا نموده اند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که چون بندهٔ مؤمن داخل قبر شود نمازهای او بر طرف راست او میباشد و زکوة بر طرف چپ و عمل بر او سایه بر او میافکند و صبر
در کناری قرار میگیرد و چون دو ملکی که موکل سؤال اند بر او داخل میشوند صبر بنماز و زکوة و عمل میگوید متوجه صاحب خود باشید و اگر او را در یابید
پس اگر شما عاجز شوید من او را در یابم و فرمود که چون روز قیامت شود طایفهٔ از مردم برخیزند و حلقه بر در بهشت زنند با ایشان گفته شود که
شما کیستید گویند ما اهل صبریم خطاب رسد که بر چه صبر کردید گویند صبر میکردیم بر طاعت خدا و کناره میکردیم از معصیت خدا پس
حق سبحانه و تعالی فرماید راست گفتند ایشان را داخل بهشت کنید و نیز آنحضرت فرمود که هر یک از مؤمنین که ببلائی مبتلا شود و بر آن صبر
کند برای او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و فرمود که حق تعالی جمعی را نعمت عطا فرمود پس شکر آنرا نکردند آن نعمت بر ایشان وبال شد
و جمعی را مبتلا بمصایب و بلاها ساخت پس صبر کردند و آن مصیبت از برای ایشان نعمت گردید و فرمود هر که مهیا نساخت
صبر را از برای حوادث روزگار عاجز و پریشان میگردد و هم آنحضرت فرمود هر که صبر کرد صبر او در زمانی اندک است و هر که جزع نمود
جزع او در زمانی کم است یعنی هر دو بزودی سر میآیند پس بر تو باد بصبر در جمیع امور خود بدرستیکه خدای تعالی محمد را مبعوث کرد پس امر فرمود
او را بصبر و مدارا و باو فرمود فاصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ببعضی از اصحاب
خود فرمود که اگر صبر کنی صبر میکنی و اگر صبر نکنی خدا مقدرات خود خواهد کرد خواه تو راضی باشی یا نه و اخبار و احادیث در فضیلت
صبر بیحد و نهایت است و باینجهت بود که زمرهٔ انبیاء و مرسلین و اولیا و اکابر دین پیوسته جرعهٔ مصیبت و بلا را میکشیدند و بر آنها
صبر مینمودند و طالب بلا بودند که بر آن صبر نمایند حتی اینکه یکی از بزرگان پسری مریض شد نزد وی آمد و گفت ای فرزند اگر بمیری در ترازوی
اعمال من باشی دوست تر دارم که من در ترازوی اعمال تو باشم یعنی من بر مصیبت تو صبر کنم دوست تر دارم که تو بر مصیبت من
صبر کنی گفت ای پدر آنچنانکه تو میخواهی باشم در نزد من محبوبتر است از آنچه خود میخواهم باشم فصل هر که طالب تحصیل مرتبهٔ
صبر باشد باید مراعات چند امر نماید اول آنکه بسیار ملاحظه نماید اخبار و احادیثی را که در فضیلت ابتلا در دنیا رسیده است
و بداند که بازای هر مصیبتی محو گناهی یا رفع درجه است و یقین داند که خیری نیست در کسی که ببلائی گرفتار نشود مردی بحضرت رسول
عرض کرد که مال من بر طرف شده است و بیماری بمن رو آورده است حضرت فرمود هیچ خیری نیست در بنده که مال او نرود
و جسم او بیمار نگردد بدرستیکه خدا چون بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد و نیز آنحضرت فرمود که گاه هست خدا میخواهد که
بنده را بدرجه رساند که بعمل هرگز بآن نمیرسد تا جسم او ببلائی مبتلا شود پس خدا او را مبتلا میگرداند تا بآن مرتبه برسد و هم آنجناب فرمود
که هرگاه خدای تعالی به بنده اراده خیر داشته باشد و خواهد او را صاف و پاک گرداند بلا را بر او فرو میریزد فرو ریختنی بسیار پس چون
آن بنده خدا را بخواند ملائکه عرض نمایند که صدای آشنائی میشنویم و چون یا رب گوید خداوند عزیز فرماید لبیک و سعدیک
ای بندهٔ من هیچ چیز از من نخواهی مگر اینکه یا آنرا بتو میدهیم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آن ذخیره میسازیم پس چون
روز قیامت شود اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشان را بمیزان بسنجند بعد از آن اهل بلا را بیاورند و از برای ایشان میزان نصب
نکنند و نامهٔ اعمال ایشان را نگشایند تا که ایشان را ثواب و مزد ریزد بنحویکه در دنیا بر ایشان بلا ریخته میشد پس اهل نعمت و عافیت از
دنیا آرزو کنند که کاش در دنیا بدنهای ایشان را خود بمقراضها پاره پاره میکردند تا ثواب ایشان مثل ثواب اهل بلا میبود و از
این حدیث مستفاد میشود که بلا و مصیبت اکسیر اعظم در مرتبهٔ عبودیت صاف و پاک میگرداند و خدای تعالی بجهت تکمیل ایشان آنها
را مبتلا میسازد و غرض از خرابی ایشان آبادی است گرد ویران خانه بهر گنج زر زند را چشم زان گنج زر معمور تر بوست را
بشکافد و پیکان کشد پوستی نو بعد از آنش بر دمد قلعه ویران کرد و از کافر ستد بعد از آن بر ساختش صد برج و صد کنگره
بر خاک انداختند پس ز خاکش خوشها بر ساختند از حضرت نبوی مرویست که چون ببینید که هرچه بنده میخواهد خدا
باو میدهد و او مشغول معصیت خداست بدانید که او مستدرج است خدا او را واگذارده است بعد از آن این آیه را خواند
فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة یعنی چون فراموش کردند
و ترک نمودند آنچه را بآن مامور بودند درهای خیرات را بر ایشان گشودیم تا چون شاد و فرحناک گشتند بآنچه بایشان داده شده

در بیان اموریکه سبب تحصیل صبر است باید مراعات نماید

بود ناگاه بخبر ایشان را اگر فهیم مرویست که یکی از پیغمبران به پروردگار شکایت کرد که خداوندا بنده مؤمن تو اطاعت میکند او ترا
واز معصیت تو اجتناب میکند دنیا را بر او تنگ میکنی و او را در معرض بلاها در میآوری و بنده کافری ترا اطاعت نمیکند و بر معاصی تو
جرأت مینماید بلا را از او دفع میکنی و دنیا را بر او وسیع میگردانی وحی الهی رسید که بلا از منست و بندگان از من و همه بتسبیح و
حمد من مشغولند و بنده مؤمن گاه هست گناهی دارد پس دنیا را از او میگیرم و بلا را بر او میگمارم تا کفاره گناهان او شود تا چون
بملاقات من فایز گردد هیچ گناهی نداشته باشد و جزای حسنات او را بوی دهم و گاه هست کافری حسنات چند دارد
پس روزی او را وسیع میکنم که در دنیا بجزای اعمال حسنه خود برسد و در روز قیامت جزای اعمال سیئه را باو دهم حضرت
رسول صلی الله علیه وآله گفت که حقتعالی بجبرئیل فرمود چیست جزای کسی که من نور چشم او را بگیرم و او را بکوری مبتلا گردانم
عرض کرد که سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا نمیدانیم چیزی را مگر آنچه تو تعلیم نمائی فرمود جزای او آنست که در خانه کرامت
من مخلد باشد نظر بجمال من نماید دوم از اموریکه باعث آسانی صبر میشود آنست که ملاحظه کند احادیثی را که در فضیلت
صبر و حسن عاقبت آن در دنیا و آخرت وارد شده چنانچه شمه از آن گذشت و بداند که آنچه بواسطه صبر باو میرسد بسیار
بهتر است از آنچه بسبب بلا از او فوت شده و چیزیکه زیاده از چند روزی با او نمیبود از دست او رفته و بعوض آن چیزی باو داده شده
که ابد الآباد باقی خواهد بود سیم آنکه متذکر آن شود که زمان مصیبت و بلا اندک و وقت آن کوتاه است و عنقریب از آن مستخلص
شده بخانه راحت و استراحت میرود و حالی از حالات دنیا را بقائی نه و آدمیرا احوالی نه سموم خیف و تا چشم برهم زده زمان
محنت سرآمده و وقت رحلت رسیده و مصایب فراموش گشته است   غم و شادمانی بسر میرود   بمرگ این دو از سر همی
میرود   غم گردش روزگارش مدار   کمی ما نبی بگذرد روزگار   چهارم آنکه تأمل کند که بصبوری و جزع چه فایده میبخشد چه
چه که مقدر است میشود و جزع و فزع و داد و فریاد سودی نمیبخشد بلکه جزع ثواب آدمی را ضایع و وقار او را ساقط میگرداند و
شک نیست که هر که در مصیبتی جزع کند بعد از چندی جزع و بیتابی را ترک نماید اجر او ضایع نکرده منقولست که پسر یکی از اعاظم
وفات کرد شخصی بتعزیه داری وی آمد و گفت سزاوار عاقل آنست که امروز چنان کند که جاهل پس از پنج روز دیگر خواهد کرد یعنی امروز ترک
بیتابی را کند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اگر صبر کنی آنچه مقدر الهی است خواهد شد و تو ثواب خواهی داشت و
اگر جزع نمائی مقدر الهی خواهد شد و از برای تو گناه و وبال خواهد بود پنجم آنکه هر مصیبتی که باو رسید بداند هر روزی که میگذرد
اندکی از آن گذشته است و هر نگاه میکند همه آن رفته است و او غافل است ششم آنکه ملاحظه احوال کسانی را کند که بلاهای
عظیمتر از بلای او گرفتار شده اند و مصیبت شدیدتر بایشان روی داده پس شکر الهی را بجا آورد هفتم آنکه بداند مصیبت و ابتلای
او دلیل فضل و سعادت او است و رنج و محنت او علامت قرب و عزت او   هر که درین بزم مقرب تر است   جام بلا بیشترش
میدهند هشتم آنکه آدمی بواسطه ریاضت و مصایب و زحمت بلاها از برای او تکمیل و استقامت حاصل میشود و از حب الوطن
سکون هم میرسد و دل او قوی میگردد نهم آنکه متذکر آن گردد که بتجربه رسیده است و از اخبار و آثار ثابت شده که بعد از هر غمی شادی
و در عقب هر محنتی راحتی است و هر رنجی را گنجی در پی و هر خاری را گلی همسر او است   در نومیدی بسی امید است   پایان
شب سیه سفید است   دهم آنکه بیاد آورد که این محنت از پروردگار خالق او است که دوست ترین هر چیزیست نسبت باو و بجز خیر
و صلاح او را نمیخواهد و عقل بنده از ادراک عواقب امور قاصر است شعر   هر نیک و بدی که در شمار است   چون در نگری
صلاح کار است   یازدهم آنکه بداند بنده مقبل آنست که آنچه مولی نسبت باو بجای آورد بآن راضی و خشنود باشد
واز شرایط محبت آنست که هرچه محبوب برای او پسندد از آن دلشاد گردد و برضای دوست خود تن در دهد و اگر شمشیر بر او کشند
گره بر جبین نیفکند و گوید   گر تیغ بارد در کوی آن ماه   گردن نهادیم الحکم لله   و زبانی گوید   در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم   رای
آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی   بلی مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل   قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت   دوازدهم
آنکه تتبع نماید در احوال مقربان و بارگاه ربوبیت از انبیا و اولیا و زمره سعدا و ابتلای ایشان و صبر و توانائی ایشان را ملاحظه
کند که بسیار ملاحظه اینها باعث رغبت بصبر و استعداد نفس از برای آن میشود بلی دوستان خدا ضربت بلا را چون شربت
عطا بجان خریدند و بار الم و محنت را کشیدند هزار جام مصیبت و قدح محنت نوشیدند و هر گز ذره بنظر نکشیدند یکی از بزرگان را

وبلا را از او دفع میکنم

پرسیدند

پرسیدند که هرگز در دنیا لذتی یافته گفت بلی روزی در مسجد جامع شام بودم و چندان بیماری و فقر بمن روی آورده بود که شرح
آن نمیتوانم کرد عاقبت بمرض اسهال مبتلا شدم و از تعفن من احدی پیرامون من نمیگشت تا روزی خادم مسجد آمد و سر پائی
بمن زد از بسیاری شپش و عفونت من نتوانست مرا بر دارد ریسمانی بپای من بست و کشان کشان به بیرون مسجد آورد و
مرا بینداخت و رفت در آن وقت چنان لذتی در خود یافتم که ما فوق آن متصور نیست حضرت ایوب که پیغمبر خدا بود چندین
سال بانواع بلاها مبتلا شد مرویست که چهل سال پیش از بلا در نعمت و رفاهیت بود روزی هزار خوان از مطبخ او میآوردند
و در فضائی میگذاردند و مردمان میخوردند و میرفتند و بروایتی سیصد هزار اسب در طویله او بود بسوای آنچه در رمه بود و زراعت
او بقدری بود که امر فرموده بود هیچ حیوان و انسانی را از زراعت او منع نکنند تا هر یک هر چه خواهند منتفع شوند و با وجود
این محصول او بقدری بود که کفایت مؤنت او را کردی و چهارصد غلام ساربانی او را میکردند روزی جبرئیل گفت که ای ایوب
ایام راحت سر آمد و زمان محنت رسید آماده بلا باش گفت باک نبود ما تن برضای دوست داده ایم   چون همه اجزایم از انعام
او رسته اند و غرق دانه دام او   گر ز تلخی میکند فریاد و داد   خاک عالم بر سر اجزام باد   ایوب چندگاه منتظر بود تا روزی
نماز صبح گذارده پشت بر تخت رسالت باز داده بود که ناگاه فریادی بر آمد و شبانان از در در آمد فریاد کنان پرسید ای
شبانان ترا چه افتاده است گفت سیلی از دامن کوهسار در آمد و تمام گله را بدریا راند شبانان در این سخن بود که ساربان رسید
با جامه چاک زده و گفت صاعقه وزید و همه شتران را هلاک گردانید متعاقب آن حال باغبان هراسان آمد و گفت سمومی آمد
و جمله درختان را بسوخت ایوب میشنید و تسبیح حق تعالی میکرد ناگاه معلم پسران او با آه و افغان در رسید که دوازده پسرت
مهمان برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر سر ایشان فرود آمد و همه را فنا کرد او توقف اندکی حال پسران ایوب بگردید که بیهوش شده
و بسجده افتاد و گفت الهی چون ترا دارم همه چیز دارم اما چون مال و فرزندانش برفت انواع بلا و بیماری باو روی نهاد او
تن خود را هدف تیر بلا ساخت و سینه سپر کرده بزبان حال میگفت   هین بکو کمتر سر و اشکنه   ریخته گیر از گنج و خوان بگحیه   جام بلا نوش
میکرد و برضای دوست خشنود بود تا کرم در بدن مبارک او افتاد و دوستان از او نفرت کردند و اتشان از صحبت او پا
کشیدند و مبتلای فقر و بیچیزی مبتلا شد و رحیمه زن او که از اولاد یوسف پیغمبر بود و در جمال آیتی از مصحف یوسفی بود بخدمتها تردد
میکرد و خدمتکاری مردمان مینمود و از مزد خود دوا و غذای ایوب را سرانجام میداد و چون مدتی مدید بر این بگذشت شیطان بصورت
پیری بانشهر آمده و بمردم نمود که چون این زن خدمت ایوب را میکند بهر خانه که در آید اهل آنخانه بآن مرض مبتلا شوند پس رحیمه را
بخدمتکاری خود راه ندادند و امر بر ایشان تنگ شده گرسنگی علاوه سایر مصیبت گردید ایوب بزن خود گفت که مرا بیابان ببر
برکه هر روز خوان مینهادم و مردم میخوردند و در آنجا ببر شاید کسی متذکر آن ایام شود و مارا طعامی دهد چون رحیمه او را بآنجا رسانید
شیطان بمردم گفت که از تعفن مرض ایوب اهل این شهر مبتلا خواهند شد پس مردم از دور احاطه اش کردند و بسنگ خاره
بدن او را خستند ناچار رحیمه او را برداشت و بر سر راهی گذاشت تا چند نفر از آنجا گذشته و برا امداد کردند و بدیهی دیگر رسانیدند
و از آنجا نیز ایشانرا رانده بدیهی دیگر رفتند و همچنین از دهی بدهی میراندند ایوب بقوت قلب صبر میکرد و رحیمه بمزدوری و گدائی اهتمام
قوت مینمود تا چندین سال بدین منوال گذرانیدند و گوشتهای بدن مبارک او تمام بریخت و مردم میگفتند که چون او بدروغ
دعوی پیغمبری کرد خدا او را باین بلا مبتلا ساخت روزی مناجات کرد که پروردگارا با همه بلا راضیم و بجز رضای تو نمیجویم که در آن
وقت پاره ابری بر سر او ایستاد و چندین هزار آوازهای عتاب آمیز بر آمد که ای ایوب چه بلا بر تو روی داده یا توجه کرده ایم و چه
مصیبتی بتو گماشته ایم چندین پیغمبران بلا را خواستند و ما بایشان عطا نفرمودیم ایوب علیه السلام در آنوقت مشتی خاکستر
برداشت و دهان مبارک خود را بآن انباشت و عرض کرد الهی توبه کردم چون چندگاهی بر این گذشت و ایوب در خرابه افتاده بود و رحیمه
در آبادیها قوتی بتعب و مشقت بوی میرسانید تا روزی بدیهی رفت بدر سرای پیره زنی رسید که بعروسی دختر خود مشغول بود
و طعامی برای مردم ساخته چون بوی آن طعام بمشام رحیمه رسید گفت شاید قدری از این را بجهت آن پیغمبر تحصیل کنم پس بدر
آنخانه آمد و بآن پیره زن فرمود که سالهای بسیار است که آنچه بکام ایوب پیغمبر نرسیده تواند شد که قدری از طعام خود در
راه خدا بمن دهی تا بجهت او ببرم آن پیره زن گیسوان رحیمه را دید که چون خرمن سنبل پیرامون او را گرفته گفت اگر گیسوان خود را قطع

ازماع

وبحیته

و تعجب دختر من میدید بود طعام میدیهم گفت ای پیره زن آیا تو روا داری که کسی پیغمبر یوسف صدیق علیه السلام عوض لقمه طعامی بریده
شود گفت آری پس رحم گیسوان خود را بریده با آن پیره زال داد و قدری طعام گرفته نزد ایوب برد ایوب چون گیسوان او را بدید از
آنحال سؤال کرد دل او بدرد آمد و گفت رَبِّ مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ در آنحال تیر دعای او بهدف اجابت رسید و بعضی
وجوه دیگر از برای گفتن این قول ذکر کرده اند و بلاهائیکه از جفاکاران امت به پیغمبر آخر الزمان و عترت طاهرین و اولاد طیبین او رسید
از حد و حصر افزونست و کتب تواریخ بآنها مشحون حتی اینکه فرموده مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيتُ یعنی هیچ پیغمبری را اینقدر اذیت
نرسید که مرا رسید با وجود این صبر میفرمودند و در جنگ احد دندان همایونش را شکستند و پیشانی منورش را بسنگ خستند و مع
ذلک میفرمودند اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان نادانند بالجمله بلایا و مصایب اولیا انبیا و هر که طالب
سعادت باشد باید تأسی بایشان کند و تن خود را اسیر تیر بلا ساخته تحمل و شکیبائی نماید فایده هان هان تا نگوئی که اگر مراد از صبر
در مصایب اینست که دل او از مصیبت کراهت نداشته باشد این امری نیست که باختیار آدمی باشد چه انسان مضطر است بکراهت
از بلایا پس چگونه آدمی بدرجه صبر میتواند رسید چه این سخن بنادانی و قصور معرفت است و هر که عارف بخدا و دانا باسرار حکمت قضا
و قدر او باشد و یقین داند که هر امری از جانب حق تعالی وارد و صادر شده و بندگان خود را بآن ابتلا فرموده از تنگی و وسعت و مرض و صحت
و خواری و عزت با الم و غمناکی یا شادی و فرحناکی همه بر وفق حکمت و مقتضای مصلحت است بنفس خود مستعد خیر میباشد و دل او
بقضا و قدر الهی راضی میشود و گشادگی در سینه او حاصل میگردد و یقین میکند که قضای خدا برو جاری گشته است مگر نمیبینی پس از او لذت
میباید مانند کسی که بمرضی مزمن مبتلا گشته باشد که سالها بآن مبتلا بوده و خواب و آرام او منقطع گشته و یقین داند که حجامت دفع
آن را میکند پس از حجامت کردن متلذذ میگردد و با وجود آنکه آنچه بنده را از مرتبه صبر بیرون میبرد بیتابی و جزع کردنست و بر
سر و سینه زدن و جامه چاک و شکایت بسیار نمودن و اظهار اندوه و ملال کردن و تغییر لباس و خود بر دادن و امثال اینها و اینها
همه امور اختیاریه هستند که آدمی قدرت بر ترک آنها دارد و باید از آنها اجتناب کند و چنان بداند که آنچه بسبب مصیبت از او فوت
شد بعنوان عاریت در نزد او بود و از او پس گرفته شده و اما سوختن دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک از دیده که از مقتضای بشریت
است بنده را از حد صبر بیرون نمیبرد و مرویست که چون ابراهیم پسر حضرت پیغمبر وفات کرد اشک از چشم مبارک حضرت جاری
شد شخصی عرض کرد که آیا شما منع نمیفرمودید ما را از امثال این حضرت فرمود این ترحم و مهربانیست و خدا ترحم مهربانان بندگان
خود را دوست میدارد و فرمود چشم اشک میریزد و دل میسوزد و سخنی نمیگوئیم که پروردگار را بغضب آورد و بلکه اینها نیز از مقام رضا
او را بیرون نمیبرد همچنانکه مریض بفصد و حجامت راضی و خشنود است ولیکن از درد و الم متأثر میشود اما کمال صبر اینست که در مصیبت
خود را پوشیده دارد و اظهار آن را نکند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که شبی را بمرض بگذراند و قبول کند آن را و شکر
خدا را او کند مانند کسی است که شصت سال عبادت کند شخصی عرض کرد که قبول آن چگونه است فرمود بر آن صبر میکند و خبر
نمیدهد از آنچه بر او گذشت و چون داخل میشود صبح حمد میکند خدا را بر آنچه از برای او بوده و در بعضی اخبار رسیده که شکایت آنست که
بگوید بمن چیزی گذشت که احدی بر او نگذشت یا مبتلا شدم بآنچه کسی بآن مبتلا نشده است و اما گفتن اینکه دیشب بیدار بوده یا امروز
تب داشته ام و امثال آنها شکایت نیست و از آنچه گفتیم روشن شد که کراهت مصایب منافاتی ندارد با صبر بلکه از برای بنده مرتبه بالاتر از آنچه
مذکور شد هست و آن اینست که از آنچه بر او وارد شود لذت یابد و در همه حال شاد و مسرور باشد چه آدمی بعد از آنکه بمرتبه انس بخدا
فایز گردید و انوار محبت او بر سراچه دل او پرتو افکند و از جام محبت شراب صفوت نوشید و از آنچه از محبت او باو میرسد راضی و
شاکر و مطلب او رضای دوست او است و هر چه از جانب او میرسد بآن خشنود و فرحناک است و از التفات او لذت
میباید گر قصد جفا داری اینک من و اینک سر در راه وفاداری جان در کف دست آرم و گوید اگر روزی دهی در جان ستانی
تو دانی هر چه خواهی کن تو دانی آری هر که کسی را دوست دارد جمیع منسوبان او و افعال او را نیز دوست دارد و محنت و خواری در راه او
او بهتر از عزت و راحت در راه دیگران میشمارد و شکستگی در کوی او را خوشتر از درستی در کوی دیگران دارد و گر شکر کند بجهت رضای او
و اگر بنالد بسبب اطاعت امر او است و پیوسته بزبان حال میگوید مثنوی ما بهای خونبها را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم
ای جفای تو ز دولت خوبتر و انتقام تو ز جان محبوبتر نالم آری نالها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش نالم و ترسم

که او باور کند وز ترحم جور را کمتر کند **صفت ششم** فسق است و آن عبارتست از بیرون رفتن از اطاعت پروردگار و عبادت
او و ضد آن اطاعت کردنست و بجا آوردن انواع عبادتهائیکه در شریعت مقدسه وارد شده است و عمده عبادات شرعیه چند چیز است
طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن و روزه و حج و زیارت پیغمبر و ائمه و جهاد و ادای حق معروف که شامل زکوة و خمس و صدقات
مستحبه و غیر اینها بوده باشد و فی الجمله از آداب قسم آخر که ادای حق معروف باشد مذکور شد و جهادی که در خدمت پیغمبر یا امام باشد در این
ازمنه یافت نمیشود پس در اینجا اشاره میکنیم ببعضی از اسرار و دقایق و آداب بواقی و آنها را در چند مقصد بیان مینمائیم **مقصد اول**
در طهارت و نظافت و آن اهم امور است از برای عبادات چه طهارت ظاهر وسیله حصول طهارت باطن است و از اینجهت
مدح آن در آیات و اخبار وارد شده خدای تعالی میفرماید وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ یعنی خدا دوست دارد طهارت کنندگان را و حضرت
پیغمبر فرمود بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی و فرمود که پاکیزگی نصف ایمانست و نیز فرمود بد بنده ایست بنده چرکین و
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود پاکیزه کردن جامه غم و حزن را زایل میکند و از برای طهارت چهار مرتبه است اول پاک ساختن
بدن از حدث و خبث و فضلات دوم پاک نمودن اعضا و جوارح از معاصی و گناهان سیم پاک نمودن نفس از اخلاق ذمیمه و ملکات
رذیله چهارم پاک ساختن خانه دل از آنچه غیر از خدا است و این طهارت انبیا و صدیقین است و طهارت در هر مرتبه نصف عمل است
که در آن مرتبه است چه غایت قصوای اعمال قلب اینست که انوار جلال و عظمت پروردگار بر آن بتابد و معرفت کامل و حب و انس
بخدا از برای او حاصل شود و اینها ممکن نمیشود تا غیر از خدا از آنجا کوچ کند چه خدا با غیر در یکدل جمع نمیشود پس پاک ساختن دل از غیر خدا نیمه عمل
دلست و نیمه دیگر آباد بدن نور حق است در آن و نهایت مطلوب از عبادت نفس آباد کردن آنست باخلاق حسنه و عقاید حقه
و نفس باینها متصف نمیشود تا از اخلاق ذمیمه و اعتقادات فاسده پاک نگردد پس تطهیر نفس نصف عمل آنست و نصف دیگر آراستن آن
باخلاق شریفه و عقاید صحیحه است و اما عمل جوارح و اعضا پس مقصود کلی از آنها تعمیر اعضاست بطاعات و عبادات و آن تعمیر نمیشود
مگر بپاک کردن آنها از معاصی و گناهان پس این طهارت نصف عمل اعضا و جوارح است و همچنین است طهارت از حدث و خبث
و از اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود پاکیزگی نصف ایمانست و مراد آنست که پاک ساختن ظاهر از خباثات و نجاسات
و اعضا و جوارح از معاصی و سیئات و دل از اخلاق ذمیمه و غیر خدا نصف ایمانست چنان گمان نکنی که مراد آنحضرت اینست
که مجرد پاک ساختن ظاهر بر نصف ایمانست اگر چه جوارح و اعضا بمعاصی ملوث و دل بنجاسات اخلاق ذمیمه محجوب
باشد بلکه مراد حضرت چهار مرتبه طهارتست که بعضی بر بعضی دیگر موقوفست چه دل آدمی از غیر خدا پاک نمیشود تا نفس او از اخلاق ذمیمه
پاک نگردد و نفس از آنها پاک نمیشود تا اعضا و جوارح از لوث گناهان پاک نگردد و اعضا از گناهان طاهر نمیشود تا ظاهر بدن را از حدث
و خبث نگردد و کسیرا که دیده بصیرت نابیناست از طهارت و پاکیزگی همین مرتبه اول را میفهمد و سعی میکند در تنظیف و پاکیزگی
ظاهر و شستن جامه خود و تحصیل آبهای جاری و وسواس میکند در نجاسات و چنان پندارد که پاکیزگی که خواسته اند همین است
و بس بلکه بسیاری از اهل این زمان از طریقه پیشینیان غافل و بیخبر شده بزرگان دین را که ایشان پای برهنه در کوچها راه میرفتند
و بر روی زمین می نشستند و میخوابیدند و دستهای خود را بجامه های خود پاک میکردند و تا یقین بنجاست چیزی نمیکردند اجتناب
نمیکردند و این رفتار ایشان بوده اهل این روزگار هر گاه چنین کسیرا با این حالت ببینند او را ملامت و سرزنش میکنند بلکه قباحت
بر او مینمایند و چون زنان خود را بیارایند و مشاطگی را پاکیزگی و طهارت نام مینهند و حال آنکه همه اعضا و جوارح ایشان از نجاسات
گناه ملوث و دل ایشان از کثافات اخلاق ذمیمه آلوده بیکبار در لجه کدورات معاصی و رذایل اخلاق ذمیمه فرو رفته
و از آن مضایقه نمیکنند و اگر مسلمانی را به بینند که اندک جامه او چرک است از او نفرت میکنند و اینها همه از تلبیسات شیطانست و
و بدانکه شرح نفس و دل و آداب آن بطریقی است که در این کتاب مذکور شد و بیان طهارت اعضا و جوارح از گناهان
در کتب اخلاق و فقه مذکور است و همچنین آداب طهارت ظاهر بدن از حدث و خبث در کتب فقهیه مشروح است
و مقصود در اینجا بیان شمه از آداب طهارت باطنیه است و آن بر سه قسم است یکی تطهیر بدن از نجاسات دوم تطهیر آن
از حدث که ازاله آن بوضو و غسل و تیمم میشود سیم پاک ساختن آن که بازاله کثافات بدن حاصل میشود و این سه قسم را در سه
فصل بیان میکنیم **فصل ۱** جمله از آداب باطنیه طهارت از نجاسات و ازاله آنها در وقت قضای حاجت در بیت الخلا

آنست که بفکر پستی خود و اندرون پر از کثافات خود افتد و نقص و قصور خود را بنظر در آورد و تصور خود کند که چگونه اندرون او آکنده
از قاذورات و خود حامل آنها است و چون بفراغت از قضای حاجت با استراحت افتد و سبکبار گردد یاد آورد اخلاق ذمیمه که نجاسات
باطنیه و در باطن او مجتمع گشته اند اگر از خود دور کند از آنها فارغ شود و نفس او با استراحت می افتد و دل او از چرکینی آنها مطمئن میشود و لایق
وقوف بساط خدمت میگردد و اهلیت وصول بحریم قرب رب العزت بهم میرساند پس همچنانکه سعی میکند در دفع نجاسات ظاهریه
از برای استراحت چند روزهٔ بدن خود باید سعی کند در دفع کثافات باطنیه و نجاسات داخله در رگ و ریشه خود و رفته تا روح و بدن
او هر دو در دنیا و آخرت ابد الآباد با استراحت افتد حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمود که بیت الخلا را مستراح میگویند
از جهت آنکه مردمان در آنجا از ثقل کثافات و قاذورات فارغ میشوند و از سنگینی نجاسات با استراحت می افتند و مؤمن در آنجا عبرت
میگیرد که کسی که خود را از ثقل اموال دنیویه فارغ و از بار شهوات نفسانیه خالی سازد با استراحت می افتد و دل او بفراغت از اشتغال
دنیا شاد میگردد باید خود را از جمیع آنها دور دارد همچنانکه خود را از جمیع نجاسات و غایط دور میدارد و همچنین باید آدمی در آن وقت تأمل
کند که آنچه از غایط و نجاست از او دفع شده سابق چیزی از طعامهای لذیذه بود که بر طلب آنها حریص بود و برغبت تمام آنها را میخورد
و عاقبت آنها چنین شد پس چیزی که عاقبت آن این باشد باید عاقل حذر کند از آنکه او را از حرام تحصیل نموده و بواسطهٔ آن ابد الآباد
در دوزخ معذب و مورد بحث حضرت احدیت گردد **فصل** از جملهٔ آداب باطنیه طهارت از حدث که عبارت است از وضو و غسل
است آنست که در آن وقت متذکر آن گردد که امر آنها بجهت عبادات و مناجات خالق یگانه است و از آن سبب شده که اعضائی
که در آن وقت امر بشستن آنها شده است چون مباشر امور دنیویه بوده اند و در کدورات طبیعت فرو رفته بودند از اهلیت ایستادن در
خدمت خداوند سبحانه بیرون رفته اند پس امر بشستن آنها شد تا از این کدورات پاک شود و بعد از آن تأمل کند که شک
نیست که محض شستن آنها را از چرکینی دنیا و کثافات جسمانیه پاک و مطهر نمیسازد و تا دل خود را از علایق خسیسهٔ دنیویه و اخلاق ذمیمه
پاک نگرداند و عازم بازگشت بخدا نباشد پس باید در وقت وضو و غسل دل او نیز پاک شود از صفات رذیله و شهوات خبیثه و جازم
باشد بر آنکه اعضای خود را که آلت شهوات هستند از شهوت دنیا باز گیرد تا نورانیت و صفای آنها سبب در تطهیر همهٔ اعضا
نماید و ابتدا امر بشستن رو شد که اکثر حواس ظاهره و اعظم مطالب و اسباب دنیویه را در آنجا قرار داده اند و بعد از آن تکلیف بشستن
دستها شد چه آدمی معظم امور دنیویه را با آنها مباشر میگردد پس امر شد بمسح پیش سر که منبع اکثر خیالات فاسده است پس مسح پاها که
واسطهٔ بسیاری از مطالب دنیویه هستند و اما در غسل امر شد که جمیع بدن شسته شود زیرا که پست ترین حالات انسان جماع
است که در آن وقت بالمره مقهور در تحت قوهٔ شهویه است و لذت بهمه بدن او عاید میگردد و از اینجهت حضرت رسول فرمود
که در زیر هر موئی جنابتی است پس در آن وقت همه جسد او غرق لذت دنیویه است پس باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه بجانب
حضرت سبحانه و تعالی را داشته باشد و اما در تیمم امر شده است که اعضای خود را خاک آلود نماید در وقتی که آب میسر نباشد و باید در آن
وقت متذکر آن شود که حال که شستن آنها ممکن نیست باید آنها را بجهت آنکه مباشرت امور دنیا کرده اند بسبب ذلیل نمود
و شکستگی و فروتنی را پیش آورد پس آنها را خاک مال نماید و چون بر اینها مطلع شدی و دانستی باید فکر کار دل افتی که رئیس و اعظم همهٔ
جوارح و اعضا است و همگی خدمتکار او هستند و موضع نظر الهی است و با وجود این اندیشه کنی که هرگاه تطهیر اعضا و جوارح لازم باشد
پاک ساختن آن اولی خواهد بود پس اگر در آن وقت بجهت علایق دنیویه و رسوخ محبت دنیای دنیه پاک ساختن آن بشستن همهٔ اخلاق
رذیله و صفات ذمیمه ممکن نباشد آنرا خاک مال نمائی و در مقام شکستگی و تواضع بیاز ما بذلت و خواری آنرا برانی شاید خدا به
فروتنی آن رحم نماید و نفحه از نفحات قدسیه او را دریابد چه خداوند نزد دلهای شکسته است **فصل** سزاوار بندهٔ مؤمن
آنست که بدن خود را از چرک و وسخ و فضلاتی که بجس میشوند نیز پاک نماید مثل آنکه سر را بتراشد و موی بینی و شارب را بگیرد
محاسن را بچیند و موی زهار و زیر بغل و سایر موهای زائدهٔ اعضا را بنوره زایل سازد و ناخنهای پا و دست را بچیند و در هر جمعه گرفتن
آنها سنت است و هیچ چیز چنان روزی را فراخ نمیکند که چیدن ناخن و گرفتن شارب در روز جمعه و باید آنچه از چرک و شپش که در
موی سر و ریش جمع میشود بشستن و شانه کردن زایل سازد و سنت است که چون شانه کند شانه را بر روی سینهٔ خود بکشد که غم
را زایل میکند و آنچه از چرک که در گوش جمع میشود پاک سازد و چرک دندان و دهن را بمضمضه و مسواک ازاله کند و رطوباتی که در بینی

مجتمع میگردد با استنشاق دفع نماید و آنچه در دست حاصل میشود بشستن زایل سازد و آنچه در بدن حاصل میشود از رطوبات عرق و غبار
خارجی بحمام آنها را پاک نماید و در حمام آداب ظاهریه را که در کتب فقهیه مذکور است مراعات نماید و بحرارت حمام متذکر حرارت آتش جهنم گردد
و حبس یکساعت در آب گرم را تفکر کرده حبس در جهنم را بر آن قیاس نماید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون داخل خانهٔ
سیم حمام شوی که خزانهٔ آب باشد ... وقت بیرون آمدن بگو نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ النَّارِ وَنَسْئَلُهُ الْجَنَّةَ خلاصه کلام آنکه عاقل لحظه از
فکر آخرت غافل نگردد چه عاقبت سر و کار او با آنجا است پس باید هر چه نظر میافکند از آب یا آتش یا غیر اینها پند از وی بگیرد و عبرت
بردارد و نظر هر کسی در هر چیزی نسبت بهمت او است نمی بینی که هرگاه خانهٔ باشد معمور و مفروش و در آنجا جاهای نیکو باشد بنا چون
داخل آنخانه شد نگاه بسقف و دیوار و کیفیت بنای آن میکند و نجار بدر و پنجره و چگونه ساختن آن میافکند و بزاز تأمل در جامهها و قیمت
آنها میکند پس سالک راه آخرت باید بهیچ چیز نظر نکند مگر آنکه بفکر آخرت افتد پس چون ظلمتی را ببیند متذکر ظلمت لحد شود و چون
آتشی ببیند بفکر آتش جهنم افتد و چون ماری بنظرش آید اندیشهٔ افعیهای دوزخ را کند و چون صداهای هولناک بشنود متذکر نفخهٔ صور
شود و چون صورت مهیبی بنظر او در آید نکیر و منکر و زبانیهٔ جهنم را یاد آورد و چون قومی را مشغول محاسبه ببیند بفکر محاسبهٔ روز جزا افتد
و هر چیز مطلوبی را ببیند یاد بهشت کند و همچنین **مقصد دویم** در بیان بعضی از آداب باطنیه نماز بدانکه نماز ترکیبی است
الهی و معجون آسمانی که مرکب است از اجزای بسیار بعضی از آنها بمنزلهٔ روح و بعضی بمثابهٔ اعضای رئیسهٔ بدن و بعضی بمنزلهٔ
سایر اعضا و توضیح این مطلب آنست که مثلا انسان که حقیقت آن مرکب است از اجزای معینه انسان موجود کامل نمیباشد
مگر ببعضی باطنی که روح او است و اعضای محسوسه که در اندرون او و بعضی دیگر در ظاهرند و این اعضا مختلفند بعضی از آنها چنین است که
به نبودن آنها انسان معدوم میشود و بزوال آنها زندگی نیز زایل میگردد مثل دل و جگر و سر و امثال آنها و بعضی دیگر از این قبیل است
که آدمی به نبودن آنها نمیمیرد ولیکن ظاهر ناقص میشود و تمامیت انسانیت از او زایل میگردد مثل دست و پا و چشم و زبان و نحو اینها و بعضی
دیگر چنین است که به برطرف شدن آنها حسن برطرف میشود و آدمی قبیح منظر میگردد چون ابرو و مژه و ریش و گوش و بعضی دیگر از
آنهاست که تمامیت حسن به نبودن آنها برطرف میگردد مثل گشادگی چشم و سیاهی مو و سرخی رو و نحو اینها پس همچنان نماز
حقیقی است مرکبه که شریعت مقدسه آنرا از امور مختلفه مصور کرده و مدار الفعل آن مأمور نموده و روح آن نیت قرب و اخلاص و
حضور قلب و ارکان آن که تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد بمنزلهٔ اعضای رئیسه است که بترک آنها نماز فوت میشود و وجود آن
بدون آنها صورت نمی بندد و سایر اعمال واجبهٔ آن از فاتحه و سوره و ذکر رکوع و سجود و طمأنینه و تشهد و غیر اینها از واجبات که نماز
بترک آنها باطل میشود از روی عمد بمنزلهٔ دست و پا و چشم و زبان و آلات تناسل و امثال اینهاست که کاملی انسان بتلف
آنها تلف میشود و کامل نمیشود و اعمال مستحبه و مندوبه از قنوت و دعای تکبیرة الافتتاح و تکبیرات زایده از قدر واجب از ارکان
بمنزلهٔ ابرو و چشم و ریش و مژه و سیاهی حدقه و سرخی رخسار و امثال اینهاست که فوات بعضی از اینها حسن را برطرف میکند و
فوات بعضی کمال حسن را و شخص نماز ببرطرف شدن آنها قبیح منظر و کریه صورت میگردد و چون این را دانستی پس ای جان برادر بدانکه
نماز تحفه و هدیه ایست که ببارگاه مالک الملوک میبری و با آن تقرب بحضرت او میجوئی مانند کنیزکی که کسی بعنوان هدیه از برای
پادشاهی برد که بواسطهٔ آن بحضرت سلطان تقرب جوید و این تحفه را امروز بعرض پیشکار میرسانند و در روز عرض اکبر آنرا بتو رد
مینمایند پس دیگر اختیار بدست تست و ببین چه باید کرد پس هرکه آنرا چنانچه حق فرموده است بجا آورد و اعمال واجبه و
مندوبهٔ آنرا بعمل آورد و شرایط ظاهریه و باطنیهٔ آنرا مراعات نماید و اخلاص و حضور قلب را از دست ندهد مانند کسی است
که بندهٔ جوان صحیح مستوی الخلقه زیبا روی و عاقل و کامل از برای پادشاهی میبرد و هر که همین اقتصار بر اعمال ظاهری
آن کند و از توجه دل و حضور قلب و قربت و اخلاص غافل گردد مثل کسی است که جسد بندهٔ مردهٔ بی روحی را پیشکش سلطانی
نماید و هر که یکی از اعمال آنرا ترک کند مثل کسی است که بندهٔ کوری یا کری یا گنگی یا دست بریده یا پا بریده یا پیری یا کریه منظری
را پیشکش کند پس ای غافل آگاه شو و با خود تأمل کن که اگر خواهی تحفه نزد پادشاهی بری بلکه نزد کسی که بسیار از پادشاه پست
تر باشد از امرا یا حکام با اعمال چگونه سعی میکنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن تا معرض قبول افتد پس ای مغرور غافل بیچاره
تو را چه افتاده که این قدر غفلت و مسامحه میورزی در خوبی هدیه که میفرستی بخدمت سلطان السلاطین که ابتدای تو از دو

الجنّة

در بیان آداب باطنیه نماز

و باز گشت تو بسوی او ست و وارد شده است که هر نمازیرا که آدمی رکوع و سجود آنرا درست بجا نیاورد اول چیزی خواهد بود از برای او
در روز عرض اکبر و خواهد گفت خدا ترا ضایع کند چنانکه مرا ضایع کردی پس تو نماز را از وی غافل نکردی و اداب و شرایط آنرا بجا آوری بدانکه
آنچه ازاداب و شرایط نماز که متعلق بظاهر است وظیفهٔ علم فقه است و در آنجا مبین است و ما در اینجا در چند فصل اشاره میکنیم ببعضی
اسرار باطنیه که حیات نماز بآنها بسته است تا در وقت نماز آدمی متذکر آنها گردد **فصل** بدانکه معانی باطنیه که آنها روح نماز
و حقیقت آن هستند هشت چیز است **اول** اخلاص و نیت قربت و خلو از شوائب ریا و تفصیل آن مذکور شد **دوم** حضور قلب
و آن عبارتست از فارغ ساختن دل از هر کاری که با آن مشغول است که نماز باشد تا آنکه بداند که چه میکند و چه میگوید و فکر او بجائی
دیگر نرود و اقبال و توجه بنماز خود داشته باشد و این را خشوع دل نیز گویند چه مطلوب در نماز دو نوع از خشوع است یکی خشوع دل
که عبارتست از آنکه آدمی جمیع حواس خود را متوجه نماز سازد و همه فکر و همّ او نماز باشد و با او بجز معبود او نگذرد و خود کسی دیگر
نباشد و دیگری خشوع جوارح و ظاهر آن عبارت از این است که مقابل قبله است باشد با وقار و خضوع و دستهای خود را
بر رانهای خود مقابل زانو گذارد و پاهای خود را گشاده از یکدیگر از سه انگشت گشاده تا یک وجب گذارد و انگشتان پاهای خود را رو بقبله
بدارد و چشم بر موضع سجده اندازد و التفات بچیزی دیگر نکند و بازی بریش و انگشت خود بازی نکند و امثال اینها **سیم** آنکه معنی آنچه
میگوید بفهمد و این امریست غیر از حضور قلب چه میشود که کسی معنی لفظ را نفهمد و حضور قلب داشته باشد و مراد تست که علاوه بر آنکه
دل او مشغول نماز باشد بداند که چه میگوید و معنی آنرا بفهمد و حال مردم در این مقام تفاوت بسیار دارد چه بسی کس که فهمیدن معنی قرآن
و اذکار بمکر تبه نرسیده و بسا معانی باریک و اشارات لطیفه که بعضی در حال نماز بر میخورند که هرگز بخاطر او خطور نکرده بوده و دیگری
آنرا نمیفهمد **چهارم** تعظیم و آن امریست غیر از حضور قلب و غیر از فهمیدن کلام چه بسیار میشود که آدمی سخن میگوید و همه حواس
او متوجه آن سخن است و میفهمد که چه میگوید و مطلقا تعظیم او بجا نمی آورد **پنجم** هیبت و آن غیر تعظیم است و عبارت است
از خوف و اضطرابی که بسبب عظمت حاصل میشود و هر خوفی را هیبت نمیگویند بلکه خوفی که بسبب آن عظمت و جبروت باشد آن
مهابت **ششم** امیدواری و آن امریست زاید بر آنچه مذکور شد چه بسا کسانیکه تعظیم پادشاهی در دل ایشان است
و مهابت و سطوت او در خاطر شان جای کرده است اما امید احسان و انعامی از او ندارند و بنده باید در حال نماز از تقصیرات
خود خائف و بثواب الهی امیدوار باشد **هفتم** حیا و سبب آن تقصیرات و گناهان خود است و تذکر قصور و بیقدری
خود و ملاحظه آنکه با این حال در مقام مخاطبه و مکالمه بحضرت ذو الجلال ایستاده و با او سخن میگوید و عرض مطالب خود مینماید
فصل بدانکه در اینکه امور مذکوره روح نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی از آن هستند امریست ظاهر چه غرض کلی از عبادات
و طاعات حصول صفای نفس و روشنی دل است پس هر عملی که تاثیر آن در صفای نفس و نورانیت دل بیشتر است افضل است
و شبهه نیست در اینکه آنچه از نماز باعث پاک شدن نفس از کدورات و صفا و تجرد آن میگردد امور نیست که مذکور شد و محض
حرکات ظاهریه چندان مدخلیتی در آنها ندارد و چگونه چنین نباشد و حال آنکه بنده در حال نماز در مقام مناجات و عرض
حاجات خود با پروردگار است و شکی نیست که کلامیکه از روی غفلت سر زند مناجات و عرض مطلب نیست و این خود
امریست ظاهر و کسی که با دل غافل و بدون فهم معنی بگوید اهدنا الصراط المستقیم چه عرض مطلبی کرده و چه سؤال از خدا
نموده و مقصود کلی از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود ثنا و ستایش پروردگار و حمد او و تضرع و دعا است و شکی نیست که او خدا را
نمی بیند و مشاهده او را نمینماید پس هر گاه دل بنده از پرده غفلت گرفته باشد و غافل باشد از آنکه چه میگوید با که میگوید
و همین زبان خود را بجنباند چه حمد و ثنائی خواهد بود و چه تضرع و دعائی کرده خواهد بود و همچنین مقصود از جود رکوع و سجود
نیست مگر تعظیم و تمجید الهی و با وجود غفلت چگونه تعظیم بعمل میاید و این افعال هرگاه از تعظیم بودن بیرون روند دیگر چه میماند بجز
جنبانیدن سر و خم کردن پشت که چندان صعوبت و مشقتی ندارد پس اگر نماز مجرد این حرکات بودی چگونه ستون دین
شدی و فاصله میان کفر و اسلام گشتی و سر جملهٔ عبادات بودی و خدا حکم بقتل تارک آن کردی و از آنجاکه حضور قلب و خشوع
و خوف و خشیت عمدهٔ مقصود از نماز است آیات بسیار و اخبار بیشمار در ترغیب بآنها و بیان فضیلت آنها و مذمت
اهل غفلت در حال نماز و مشغولین بفکر دنیا و وساوس باطله رسیده حق سبحانه و تعالی در بیان مؤمنانیکه حکم برستگاری ایشان

فرموده میفرماید وَالَّذِینَ هُمْ فِی صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ یعنی آن مؤمنان کسانی هستند که در نماز خود خاشع هستند و نیز میفرماید وَأَقِمِ الصَّلَاةَ
لِذِکْرِی یعنی بجا آور نماز را بجهت یاد کردن من و خود ظاهر است که نمازی که با غفلت باشد از یاد خدا خالی است و میفرماید
لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُکَارَیٰ حَتَّیٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ یعنی در حالت بیهوشی و مستی نزدیک نماز مشوید تا بفهمید چه میگوید و
در رسیده است که مراد بیهوشی محبت دنیا یا هموم و غموم دنیا است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که دو رکعت نماز
کند که در آن دو رکعت چیزی از امور دنیا بخاطر خود نگذراند همه گناهان او آمرزیده شود و نیز مرویست که نماز یعنی فروتنی و زاری و پشیمانی
و تهیدستی خود است دست خود را در پیش پروردگار دراز میکنی و میگوئی اللهم هر که نفهمد اینها را نقصان کرده است و فرمود که خدا
نظر نمی افکند بنمازی که آدمی دل خود را با بدن خود بنماز حاضر نکرده باشد و در اخبار داود وارد است که داود عرض کرد پروردگارا
کدام کس را در خانهٔ خود جا میدهی و نماز که را قبول میکنی خطاب رسید کسیرا در خانهٔ خود ساکن میکنم و نماز او را قبول میکنم که فروتنی
کند از برای عظمت من و روز خود را شام کند بیاد من و نفس خود را از خواهشهای آن باز دارد و بجهت من سیر کند گرسنه را و جای
دهد غریب را و رحم کند ملار سیده را پس چنین شخصی نور او در آسمان میدرخشد مانند خورشید تابان چون مرا بخواند در جواب او
لبیک گویم و چون از من سؤال کند عطا نمایم و مثل او در میان مردمان مانند فردوس است در بهشت که هرگز نهرهای او خشک نمیگردد
و میوهای او متغیر نمیشود و در اخبار موسی وارد شده است که ای موسی چون مرا یاد کنی یاد کن و اعضای تو مضطرب و لرزان باشد و در وقت
یاد من خاشع و با وقار و اطمینان باش و چون مرا یاد کنی زبان خود را در عقب دل خود بدار یعنی اول بدل یاد کن و بعد بزبان و چون
در حضور من بایستی بایست مانند بندهٔ ذلیل و مناجات کن با من با دل ترسناک و زبانی راستگو و در بعضی احادیث قدسیه وارد
است که خدا تعالی فرمود که من نماز هر نماز کننده را قبول نمیکنم بلکه قبول میکنم نماز کسی را که فروتنی کند از برای عظمت من و بر کسی
بر من نکند و فقیر و گرسنه را بجهت خاطر من اطعام کند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که خوشا بحال کسی که خالص
سازد دل و عبادت خود را از برای خدا و مشغول نگردد در آن وقت بآنچه دو چشم او می بیند و فراموش نکند یاد خدا را بآنچه گوش او
میشنود و تنگدل نگردد بواسطهٔ آنچه خدا بدیگری عطا فرموده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که امید و خوف در دل هیچ
بنده جمع نمیشود مگر آنکه از برای او بهشت واجب میشود پس هر گاه نماز کنی خود را بسوی خداوند نزدیک و قبول کن بدرستیکه هیچ بنده
نیست که در وقت دعا و نماز روی خود را بسوی خدا گرداند مگر آنکه خدا دلهای بندگان مؤمن خود را رو باو میکند و حضرت امام محمد باقر
علیه السلام فرمود که نمازهای بنده گاهی نصف آن بالا میرود و گاهی ثلث آن و گاهی ربع آن و گاهی همهٔ آن و بالا نمیرود مگر آنچه دل
او رو بآن آورده و امر بنماز نافله شد تا نقصانیکه بجهت عدم حضور قلب در نماز بهم رسد تمام کند و مرویست که حضرت ابراهیم
خلیل الرحمن چون بنماز ایستادی صدای دل او را از دو میل راه میشنیدند و همچنین از کانون سینهٔ مبارک جناب رسول یزدان صدائی
میشنیدند مثل صدای چوبهای محمل در وقت حرکت و بعضی از زوجات آنحضرت نقل میکند که حضرت رسول در نزد ما نشسته بود و با ما سخن
میفرمود و ما با او سخن میگفتیم که وقت نماز داخل میشد از برای آنحضرت حالتی رو میداد که گویا ما را نمی شناخت و ما او را نمی شناختیم و سید
اولیا چون شروع بوضو کردن میفرمود رنگ رخسار مبارک او از خوف الهی متغیر میگردید و چون وقت نماز داخل میشد متزلزل و رنگ
مبارکش متغیر میشد بآنحضرت عرض کردند که ترا چه روی میدهد فرمود هنگام ادای امانتی رسید که خداوند آنرا بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کرد
و همه از حمل آن ابا کردند و مرویست که در یکی از جنگها پیکانی بپای مبارک آنحضرت نشست و از شدت الم آن بیرون کشیدن آن ممکن
نبود بتول عذرا فرمود که آنرا در حال نماز بیرون کشید چه در آنحالت احساس هیچ المی را نمیکند پس در نماز آنرا کشیدند و احساس الم
او را نکرد و حضرت امام حسن علیه السلام چون از وضوی خود فارغ رنگ مبارکش متغیر گشتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود سزاوار
است از برای کسی که اراده حضور ملک ذی العرش نماید که رنگ او متغیر نگردد و بحضرت سید الساجدین علیه السلام عرض کردند که
شما را چرا هر وقت وضو میسازید رنگ مبارک شما زرد میشود فرمود آیا نمیدانید که در خدمت که میایستم ابی حمزه ثمالی گوید که نماز میکرد
پس ردای مبارک آنحضرت از کتف مبارکش افتاد و آنرا درست نکرد تا از نماز فارغ شد من آنرا بآنحضرت عرض کردم فرمود وای بر تو میدانی که
در خدمت که بودم بدرستیکه نماز بنده بدرجهٔ قبول نمیرسد مگر آنقدر که دل او متوجه باشد و مرویست که چون آنحضرت بنماز میایستاد
رنگ مبارکش متغیر میشد و چون بسجده میرفت سر بر نمیداشت تا عرق می نشست و چون بنماز میایستاد مانند ساق درختی بود

که اصلاً حرکت نمیکرد مگر بقدری که باد آنرا متحرک میساخت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حین نماز حالتی روی میداد که بیهوش
بر زمین میافتاد از سبب آن سؤال کردند فرمود آیه در دل خود مکرر کردم تا از گوینده آن آنرا شنیدم پس جسم من تاب مشاهده آنرا نیاورد
و یکی از بزرگان در مسجد در حین نماز بود که یکی از ستونهای مسجد خراب شد مردم بر آن جمع شدند چون آن شخص فارغ شد از سبب اجتماع
مردم پرسید گفتند ستون مسجد افتاد گفت نفهمیدم و دیگری مدتها بنماز جماعت حاضر شد و نشناخت که در راست و چپ او کیست
و زنهار تا امثال اینها را مستبعد نشماری زیرا که اضعاف اینها ملاحظه میشود از کسی که مشغول امر دنیا باشد یا در حضور یکی از سلاطین
دنیا باشد با وجود ضعف و عجز او بسیار شده است که کسی بحضور پادشاهی یا وزیری رفته و بیرون آمده و نیافته که رنگ جامه
او چه بوده یا چه کسان در دور او بوده یکی از بزرگان سؤال کردند از کیفیت نماز او گفت چون وقت نماز داخل میشود وضو میسازم و بجای
خود میروم و لحظه می نشینم تا اعضا و جوارح من آرام میگیرد پس بنماز میخیزم و کعبه را میان دو ابروی خود قرار میدهم و صراط را در زیر قدم
و بهشت را در طرف راست و جهنم را در طرف چپ و ملک الموت را در عقب سر و چنان پندارم که این آخر نمازهای من است پس
در میان امید و خوف میایستم و تکبیرة الاحرام میگویم و بتمهل قرائت میکنم و بخضوع و خشوع رکوع و سجود میکنم و باخلاص تمام نماز را تمام میکنم و
نمیدانم که نماز من قبول شد یا نه و مخفی نماند که آنچه از اخبار مذکوره مستفاد شد که نماز بدون حضور قلب قبول نیست مراد از قبول
حصول ثواب کامل آخرت و قرب حضرت رب العزت است پس منافاتی نیست میان آنچه مذکور شد و میان آنچه فقها میگویند
که نماز صحیح است اگرچه خالی از حضور قلب باشد و معنی صحیح آنست که تکلیف خود را بجا آورده و عقاب تارک نماز از او ساقط
شده و اگرچه مرتبه قرب و ثواب از برای آن نباشد بلی فی الجمله حضور قلبی اگرچه در حال نیت و تکبیرة الاحرام باشد مطلقا ضرور است
با وجود این امید آنست که حال کسی که نماز کند و در همه نماز خود غافل باشد مثل حال کسی نباشد که بالمره تارک الصلوة باشد چه او فی الجمله
قدم در راه بندگی نهاده شخصی از عوام را دیدند که نماز را بی شرایط و آداب بجا میآورد و از طمانینه در رکوع و سجود صحیح خالی بود باو گفتند
که این نماز فاسد است و کردن و نکردن او مساوی است پس چه فایده بر آن مترتب میگردد گفت اگر صحت واقعی هیچ امید نماز اکر باین
صورت نیست و مقصود من از این عمل آنست که بدانند من سرکش و یاغی نیستم **فصل** بدانکه از آداب باطنیه مذکوره اسبابی
چند است که حصول آن بدون آن اسباب ممکن نیست اما حضور قلب سبب آن اهتمام بنماز است چه هر کسی دل او تابع همّ او
و حاضر نیست مگر در امری که اهتمام بآن داشته باشد خواهی نخواهی دل متوجه آن و ملتفت بآن است پس چاره از برای حضور دل در نماز
نیست مگر صرف تمام همت را بنماز و آن حاصل نمیشود مگر بیقین کامل باینکه آخرت بهتر از دنیا و پاینده تر و نماز وسیله وصول
بآنست و چون باین ضم شود علم بخواری دنیا و حقارت آن حضور قلب در نماز حاصل میشود و چون باعث حضور قلب در هر کسی
اهتمام و اعتنا بشان آنست از آنجهت است که دل خود را ملاحظه میکنی که چون در حضور یکی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان رو میآری
از کسانیکه نه قدرت بر نفع تو دارند و نه تسلط بر ضرر تو چگونه دل تو حاضر میشود و بتمام حواس متوجه میگردی پس هر گاه دل تو در وقت
مناجات با مالک الملوک که ملک و ملکوت در ید قدرت اوست حاضر نباشد و بتمام حواس متوجه نباشی گمان نکنی که بغیر ضعف
ایمان دیگر سببی داشته باشد پس باید سعی کنی در تقویت یقین و ایمان خود کنی و اما فهم معانی آنچه میگوید و متوجه معانی آن بودن
پس آن بعد از حضور قلب مداومت بر فکر آن و ذهن خود را متوجه فهمیدن معانی کلام کردن و علاج آن علاج حضور قلب است
با سعی در رفع افکاری که باعث مشغولی دل میشود و خاطر را پریشان میسازد و اما تعظیم پس آن حالتی است که نتیجه دو معرفت است
یکی معرفت جلال و عظمت الهی که از اصول ایمانست و دیگر معرفت ذلت نفس خود و حقارت آن و مسخر بودن آن در تحت
قدرت پروردگار خود و عجز آن از نفع و ضرر خود و از این دو معرفت مسکنت و خشوعی حاصل میشود که آنرا تعظیم گویند و اما هیبت و خوف
پس آن حالتی است که از برای نفس حاصل میشود از شناختن قدرت خدا و نفاذ امر و بی نیازی او و اینکه اگر اولین و آخرین
را هلاک سازد ذره از مملکت او نقصان نمی پذیرد و تذکر آنچه بر انبیاء و اولیاء رسیده از انواع مصایب و بلایا با وجود قدرت
خدا بر دفع آنها و هرچه معرفت بخدا و صفات جلال و جمال او زیاد میشود خشیت و هیبت بیشتر میگردد و اما امید و رجا پس
سبب آن معرفت لطف و کرم خدا و کثرت انعام و احسان اوست و شناختن صدق وعده او در عطاها و اجرهائیکه
از برای نماز گذارندگان مقرر فرموده و اما حیا پس آن تصور تقصیر در عبادت و دانستن عجز خویش از ادای حق عظیم

خود می‌بینم ح



الهی و معرفت عیوب نفس خود و آفتهای آن و بخاطر آوردن خباثت باطن و میل بحظوظ فانیه دنیا و علم باینکه خدا بر همه بواطن امور و خطرات
قلب عالم است و چون در آدمی این معارف حاصل شد بالضروره حالتی در او یافت میشود که آنرا حیا گویند و چون اسباب باطنیه را
دانستی بدانکه این آداب که عبارتست از حضور قلب و فهمیدن معنی آنچه میگوید و تعظیم و هیبت و امید و حیا حاصل نمیشود مگر بتحصیل اسباب
اینها و طریقه تحصیل اسباب آنها بدو چیز میشود اول معرفت خدا و شناختن جلال و عظمت او و دانستن اینکه علم او
بهمه ذرات کاینات و اسرار بندگان محیط است و یقین داشتن باین مراتب دوم فراغ دل و خالی بودن از جمیع مشاغل دنیویه و وساوس
باطله شیطانیه و هیچ چیز دل را از نماز و حضور آن غافل نمیکند که افکار فاسده و پریشانی خاطر و غفلت جماعت مؤمنانیکه یقین بخدا و عظمت
و جلال او دارند و حال نماز ایشان بسبب تفرقه خاطر و پریشانی فکر ایشان دوای کلی از برای حضور قلب دفع این وساوس و خواطر
است و دفع اینها نمیشود مگر بدفع اسباب آنها و اسباب مشغولی دل بر دو قسم است قسم اول امور خارجیه ظاهریه مثل اینکه در حال
نماز چشم مشغول دیدن بعضی چیزها میشود یا گوش متوجه بعضی آوازها میگردد چه امثال این امور بسیار میشود که آدمی را مشغول میسازد
باید قطع این اسباب را نماید باین نوع که در حال نماز چشم را بر هم نهد یا در خانه تاریکی نماز کند یا نزدیک دیواری بایستد و چیزیکه او را
مشغول سازد در وقت نماز نگذارد و در موضعی که جمعیت مردم است نماز نکند و بسبب همین در خانه های منقش و عمارات عالیه از این
جهت بود که بسیاری از عبادت کنندگان خانه تاریک و کوچک را اختیار میکردند که بقدر جای سجود بیش نبود قسم دوم اسباب
باطنیه است یعنی اموری که در دل آدمی است که او را از حضور قلب باز میدارد چه هر که دل پریشان و خاطر او گرفتار مشاغل دنیویه
است دل او بیکجا قرار نمیگیرد و فکر او منحصر در یکچیز نمیباشد و دل او از این طرف بآن طرف میکشد و چشم بر هم نهادن و خانه
تاریک هم نفعی نمی بخشد و علاج آن منحصر است در اینکه دل را بقهر مشغول معانی آنچه میگوید کند و خواهی نخواهی دل را متوجه نماز سازد
و پیش از آنکه داخل نماز شود مهیای آن گردد باین نحو که بفکر آخرت و درجات بهشت و درکات دوزخ افتد و ایستادن خود را در
قیامت در حضور حضرت رب العزت بیاد آورد و مهمات دنیویه را از خانه دل خود بیرون کند پس هر گاه دل او بواسطه این
معالجات ساکن شد و از وساوس و خواطر باز ایستاد فهو المطلوب و الا چاره از برای او نیست مگر اینکه مسهل قوی بخورد
کند که ریشه مرض را از رگ و پی بکند و آن اینست که نظر کند در اموری که باعث مشغولی دل او و مانع از حضور قلب است و مهمات
و علایقی که او را از خدا باز دارد پس دل را از آن شهوات قطع کند و آن علایق را از خود دفع نماید چه هر چیزیکه او را از حضور قلب
در نماز و یاد خدا باز دارد دشمن دین او و لشکر شیطان و عدو اوست پس استخلاص خود از آن لازم و رهائی از قید او حتم است
و آنچه اول مذکور شد که دل خود را خواهی نخواهی متوجه معانی الفاظ سازد در دفعی مفید است که دل مشغول بکر جزئی و فکر اندکی
باشد و اما امور عظیمه و گرفتاریهای قویه پس مجرد همین کفایت نمیکند که فکر حضور قلب بشی و اگر احیاناً بفکر آن افتادی و در صدد
آن بر آمدی آن گرفتاریها بمعارضه تو بر میخیزد و دل تو را در میانه جدال میافکند تو بجای باز مشغول نماز کنی و علایق آنرا بجای
خود میکشند تا نماز تو تمام شود یا در اثنای نماز آنها غالب شوند و مثال آن مانند مردیست که در زیر درختی نشسته باشد و خواهد که بخواب
رود یا در امری از امور خود فکری نماید و گنجشک بسیار در آنجا جمع باشند و آواز آنها او را از خواب باز دارد و یا ذهن او را مشوش
کنند و او برخیزد و با چوبی آنها را براند و بخوابد یا مشغول فکر شود باز گنجشکان برگردند و او باز برخیزد و آنها را براند و چون بنشیند باز
عود کنند پس هرگز خواب راحت یا فکر صحیح از برای آنشخص در زیر آن درخت میسر نمیشود بلکه باید از آنمکان بجای دیگر رود یا درخت
را قطع کند پس همچنین درخت شهوت چون نمو کرد و شاخ و برگها از اطراف و جوانب خانه دل را فرو گرفت گنجشکان افکار باطله
و هواهای فاسده بر آن جای میگیرند چنانکه گنجشکان بر درخت جمع میشوند مانند مگسانیکه گرد کثافات مجتمع میگردند و این افکار
و خواهشها را نهایتی متصور نه و کم کسی از آنها خالی میشود و همه آنها مجتمعند در تحت یک امر که دوستی دنیا باشد که منبع هر فساد و سر
چشمه هر قصور و نقصان است و اساس هر شقاوت و هلاکی است و هر دلی که در آن محبت دنیا باشد باید طمع از لذت
مناجات با خدا ببرد چه دلی که محل قاذورات و کثافات دنیا باشد چگونه اهل عالم قدس در آنجا داخل شوند و چگونه انوار لامعه محبت خداوند
پاک در آنجا تابد

عشق آمد و بر ملک دل در حلقه گفتم کیست این / گفتا غریبی گشته ام ییلاق سلطانیست این / گفتم غریبی
کشته ای عشق اما ملک دل / ییلاق سلطان کی شود قشلاق جوهانیست این

ملی همت هر کسی در پی آنچیزیست که بآن شاد



است پس کسیکه شادی او بدنیا باشد چگونه دل او مشغول نماز میگردد ولیکن باید باز نومید نباشد و دست از مجاهده بر ندارد و بقدر
امکان دل خود را در نماز بیاد خدا بر گرداند تا تواند موانع و علایق را دور افکند و این دوای حضور قلب است و چون بر طبع اکثر اهل دور کار ما کار
است از آن نفرت میکنند تا مرض ایشان مزمن میگردد و از اینست که اکابر دین سعیها کردند که دو رکعت نماز کنند که در آن در دل ایشان
هیچ از امور دنیا نگذرد و نتوانستند با وجود این دیگر چه طمع ما را در این باقی میماند امکانش ثلث نماز ما یا ربع آن از وساوس و افکار باطله سالم ماند
و مخفی نماند که جمیع آنچه مذکور شد در افکاریست که متعلق بامور مهمهٔ دنیاست که هرگاه دست از امور دنیویه برداشته شود آن افکار نیز تمام شوند
و بسا باشد که افکار آدمی و وساوس باطله و افکار فاسده چند است که اصلاً متعلق بشغل و عمل دنیائی که از برای او باشد نیست بلکه محض توهمات
باطل و تصورات لاطائل است و امر در آنها مشکلتر است اگرچه رفع محبت دنیا از دل مدخلیتی بسیار در زوال آنها دارد **فصل**
بدانکه از برای هر یکی از شروط نماز و افعال و ارکان آن اسرار و آثار است که هر که طالب آخرت و شایق رتبهٔ سعادت باشد
باید از آنها غافل نگردد و ما در این کتاب تتمه از آنها ذکر میکنیم پس میگوئیم که اما از آن اسرار آنست که چون بانگ مؤذن بشنوی بیاد
هول نداء روز محشر افتی که به آواز ... خلایق را بعرصهٔ عرصات خوانند پس بشتاب بسوی بجا آوردن آنچه اذان بجهت آنست که
نماز باشد و در ظاهر و باطن تعجیل کن چه رسیده است که شتاب کنندگان در دنیا بسوی این ندا کسانی خواهند بود که در روز قیامت
بلطف و مدارا ایشان را خواهند خواند و این ندا را بر دل خود عرض کن پس اگر از شنیدن این ندا شاد و فرحناک گردی و رغبت شتاب
بسوی آن داری بدان که فردای قیامت ندای بشارت و رستگاری بتو خواهد رسید و از اینجهت بود که سید انبیاء در وقت صلوة
میفرمود ارحنا یا بلال یعنی ای بلال ما را براحت انداز بندا کردن بسوی نماز پس ملاحظه کن هر یک از این کلمات اذان را و ببین
که ابتدا و انتها نام بزرگ خداست و این اشاره بآنست که او اول است و آخر است و ظاهر است و باطن است و دل خود را مستعد ساز که
چون تکبیر را بشنوی تعظیم خدا را بجای آوری و دنیا و ما فیها را پست و حقیر شماری و چون اشهد ان لا اله الا الله را استماع کنی هر معبودی
غیر از خدا را نابود و باطل انگاری و چون اشهد ان محمداً رسول الله بشنوی پیغمبر صلی الله علیه و آله را حاضر دانی و با ادب تمام نام
او را بر زبان آوری و شهادت برسالت او دهی و صلوات بر او و آل او بفرستی و بگفتن حی علی الصلوة حی علی الفلاح
حی علی خیر العمل متذکر آن شوی که نماز باعث رستگاری و بهترین اعمال است پس با شوق و رغبت متوجه آن گردی و بعد
از آن عود بتکبیر و تهلیل پروردگار کنی همچنانکه ابتدا بآن کردی و مبدأ و معاد خود را خدا دانی و بس و اعتماد و قوام خود را بحول و قوهٔ او
دانی و بدانی که هیچ حول و قوه نیست مگر بواسطهٔ خداوند علی عظیم و چون وقت نماز داخل شد متذکر شو که این وقتی است که خداوند
عالم آنرا قرار داده است از برای تو که در آنوقت بخدمت او بایستی و بطاعت او فایز گردی و باید در این وقت سرور و خرمی در دل
تو و بشاشت و شکفتگی در رخسار تو ظاهر گردد نه مانند اکثر اهل روزگار که چون وقت نماز رسد گویا زحمتی بر ایشان وارد شده و دل خود را
از هر چه تو را از خدا مشغول میکند خالی سازی و بعد از آن ببین اسم نوازنده و این چه طائفه بیرون میآید پس اگر شیرینی مناجات او را
یافتی و لذت سخن گفتن با او رسیدی و از جام رحمت و کرامت او شربت عنایت نوشیدی و یافتی که او رو بتو آورده است
پس در مهد امن و امان داخل شو و اگر نیافتی بایست ایستادن مضطری که چارهٔ او از همه جا منقطع و امید او از هر چیز بریده شده و اجل
او نزدیک شده باشد و چون خداوند رؤف از تو بفهمد که پناه باو آورده نظر رحمت و رأفت بتو می افکند و توفیق بتو کرامت میفرماید
زیراکه او خداوند کریم است که دوست دارد کرم کند ببندگان مضطر خود پس چون رو بقبله ایستادی بدانکه روی خود را از هر سمتی
گردانیده و رو بخانهٔ خدا آورده و این اشاره بآنست که باید روی دل را از هر چه ما سوی الله است بگردانی و رو بخدا کنی همچنانکه روی ظاهر
را بخانهٔ خدا کرده روی دل را بصاحب خانه کنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون بنده بنماز خود بایستد و رغبت و دل او
با خدا باشد از نماز خارج میشود مانند روزی که از مادر متولد شده باشد و فرمود آیا نمیترسد کسی که روی خود را از نماز میگرداند که خدا روی
او را چون روی خر کند بعضی گفته اند که مراد اینست که هر که در نماز روی دل خود را از یاد خدا و ملاحظهٔ عظمت و جلال او بگرداند بیم
که خدا روی دل او را چون روی خر کند یعنی غفلت را بر او مستولی گرداند و او را از تعقل امور عالیه ممنوع گرداند و چون ایستادی سر خود را
بزیر انداز و گردن کج کن و از این عمل ذلت و انکسار خود را متذکر شوی و از تکبر و سرکشی بیزاری جوئی و یاد آوری هول آن زمانی را که در عرصهٔ
عرض اکبر در حضور خالق ... در حضور پروردگار ایستاده و او مطلع بر احوال

تست و مالک ملک و ملکوت را پست تر از یکی از پادشاهان دنیا مگردان و لا اقل در حضور چنین پادشاه لم یزل و لا یزال چنان بایست
که در حضور یکی از سلاطین دنیا میایستی یا چنان بایست که در حضور یکی از صلحای شهر با کسی که میخواهی نزد او صلاح و تقدس شناسند
بنماز بایستی و خاک بر سر کسی که ادعای خداشناسی و عظمت و جلال و محبت و خوف او را بکند و با وجود این از یکی از بندگان مسکین
او که قدرت بر هیچ چیز ندارد حیا و شرم کند و بترسد و از خداوند عظیم شرم نکند و نترسد **فصل** چونکه از این مقدمات فارغ
شدی و ارادهٔ دخول در نماز نمائی ابتدا کن بهفت تکبیر و دعای آنها پس چون تکبیر گوئی متذکر عظمت الهی شو و یاد جلال او نمای و دنیا
خود را در جنب عظمت او بنظر در آور و چون گوئی اللّهم انت الملک الحق یعنی پروردگارا تو پادشاه بحقی قدرت نامتناهی خداوندی
و استیلا و تسلط او را بر همه عالم متذکر باش و چون گوئی لبیک و سعدیک و الخیر فی یدیک و الشر لیس الیک یعنی اجابت کردم تو را
و بطاعت تو حاضر شدم و همه خیرات در دست تست و شر و بدی را در ساحت کبریای تو راه نیست متذکر فرمانبرداری او شو و همه
خیرات را از او بدان و چون گوئی عبدک و ابن عبدیک منک و بک و لک و الیک یعنی من بنده و بنده زادهٔ توام وجود من از تست
و بسبب تست و از برای طاعت تو خلق شده ام و بازگشت من بسوی تست ذلت و بندگی خود و پدر و مادر خود را بیاد آور و اعتراف
کن باینکه او است خالق تو و مالک تو و تو اثری از آثار او هستی و وجود تو از او است و قوام تو باو است و ملکیت تو از برای او است
پس تو از او هستی و او تو را وانخواهد گذاشت و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت پس نفس ضعیف عاجز خود را بر آستانهٔ رحمت
او بیفکن و امر دنیا و آخرت خود را باو واگذار و همچنین در امثال این فقرات انواع این معانی را بیاد آور و منتظر فیوضات عالم اعلا باش
و خود را محافظت کن از اینکه بوساوس فاسده افتی و چون نیت کنی باید متذکر گردی که حال بموقف حضور پروردگار رسیدی و چون
تکبیرة الاحرام گوئی باید بدانی که معنی اینست که خدا بزرگتر و بالاتر از اینست که وصف کرده شود یا از هر چیزی که تصور کرده شود در
است یا از آن بالاتر است که ادراک عظمت او کرده شود پس در آنوقت تفکر عظمت و جلال او کن که همه اشیاء را بقدرت کاملهٔ
خود از کتم عدم بصحرای وجود آورد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون تکبیر گوئی باید حقیر شماری در نزد کبریای خدا هر چیز را
که میان عرش اعلا و تحت الثری است بدرستیکه خدا تعالی مطلع شود بر بنده که تکبیر میگوید و دل او غافل است میگوید ای کاذب
آیا مرا فریب میدهی بعزت و جلال خودم که تو را از شیرینی ذکر خود محروم میسازم و از نزدیکی خود و شادی مناجات خود تو را دور میکنم پس ای
ای برادر وقت نماز دل خود را ملاحظه کن اگر شیرینی نماز را میابی و در نفس خود از نماز بهجت و سروری ملاحظه میکنی و دل خود را با
خدا شاد و خرم می بینی بدانکه تکبیر تو را قبول فرموده و اگر از لذت مناجات و شیرینی عبادت محرومی بدانکه خدا تو را دروغگو شناخته
و از درگاه خود تو را رانده و از آستانهٔ خود تو را دور افکنده پس بر حال خود گریه کن مانند زنیکه فرزند عزیز او مرده باشد و بعلاج
خود بپرداز پیش از آنکه حسرت و ندامت بری و چون تکبیرة الاحرام را گفتی و مشغول دعای استفتاح گردیدی که اول کلمات آن
اینست وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض یعنی روی خود را کردم بجانب آن کسیکه آسمانها و زمینها را آفریده است و معلوم
است که مراد روی ظاهر نیست چه خدا از جهت و مکان منزه است تا رو باو شود پس مراد اینست که روی دل خود را بسوی
او کردم و زنهار که اول مکالمهٔ خود با پروردگار در مقام دروغ نباشی چه هر گاه دل تو در فکر خانه و دیار و بازار و کسب و کار و متوجه
هوا و هوس خود باشد متوجه خدا نخواهد بود و رو باو نیاورده خواهد بود و تو در اول سخنی که با پروردگار خود عرض میکنی کاذب خواهی بود پس
سعی کن که دل خود را در آنوقت از ما سوی الله خالی سازی تا لا اقل اول کلام تو دروغ نباشد و چون بگوئی حنیفاً مسلماً بدانکه مسلم
کسی است که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند پس اگر چنین نباشی دروغگو خواهی بود پس سعی کن که قصد این داشته
باشی که بعد از این چنین باشی و چون گوئی و ما انا من المشرکین یعنی من نیستم از جملهٔ مشرکین شرک خفی را بخاطر در آور و بدانکه
اگر در نماز خود ریاکار باشی و مدح مردم را خواهی مشرک خواهی بود و از تو دروغ سر زده خواهد بود و چون گوئی محیای و مماتی لله رب
العالمین یعنی حیات و موت من از برای پروردگار عالمیان است بدانکه این سخن بنده ایست که خود را هیچ دانسته و اصلاً قدری
از برای خود وقعی نبیند پس اگر گوینده این کلام خود را منشأ اثری ببیند کاذب خواهد بود **فصل** چون از ذکر استفتاح
فارغ شدی و مشغول قرائت گشتی ابتدا میگوئی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم باید بدانی که شیطان دشمنترین همهٔ دشمنان
تو است و از راه حسد با تو در کمین نشسته است که دل تو را از خدا بگرداند و تو را از مناجات با خدا و سجدهٔ او باز دارد زیرا که او بواسطه

لبیک
الیک

ترک سجده بلعن ابدی گرفتار شد و رانده درگاه الهی گردید و باید پناه گرفتن بخدا از شر شیطان مجرد قول نباشد یا مثل کسی باشی که شیر
صنعه یا دشمن کشنده رو باو آورد که او را هلاک سازد او گوید پناه میبرم از شر تو باین قلعه محکم و بر جای خود ایستاده باشد چه این خود ظاهر است
که محض گفتن او را سودی نمیبخشد تا داخل قلعه نشود همچنین پناه گرفتن بخدا از شیطان بمحض قول سودی ندهد و فایده نبخشد تا دست از فرمانبرداری
او برداره و ترک شهوت خود نماید و خود را بقلعه محکم الهی که گفتن لا اله الا الله باشد با شرایطی که دارد داخل نماید و چون بگوئی بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ
الرَّحِيمِ باید قصد تیمن و تبرک بنام پروردگار خود کنی و چون گوئی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی جمیع انواع حمد و شکر مختص ذات پروردگار
عالمیانست باید نظر در آوری که هر نعمتی که موجود است از سرچشمه عنایت و احسان اوست و اگر دیگری احسانی نماید هم منتهی بسوی اوست
و چون بگوئی الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ باید انواع لطف و احسان را بنظر در آوری و چون بگوئی مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ یعنی پادشاه روز جزا و حساب
باید متذکر هول آن روز گردی بعد از آن در مقام اخلاص در آئی و بگوئی اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَاِيَّاكَ نَسْتَعِينُ یعنی ترا پرستش میکنیم و از تو یاری
و استعانت میجوئیم پس در اظهار عجز و بیچارگی خود باشی و همچنین در هر فقره از فقرات حمد و سوره که میخوانی باید متذکر معانی آنها گردی
و اشاراتی که در آنها هست بنظر در آوری و چون بامری یا نهیی رسی عزم بامتثال آن کنی و چون بوعده رسی امیدوار گردی و چون
بتهدیدی رسی خایف و ترسان گردی و چون بذکر نعمتی رسی شکر الهی بدل بگذرانی و همچنین در اذکار رکوع و سجود و تسبیحات متذکر
معانی آنها گردی و آنچه مناسب آنهاست بخاطر بگذرانی و چون از قرائت فارغ شدی و اراده رکوع کردی باید در آنوقت متذکر
عظمت و کبریای الهی گردی و بجهت تکبیر دستهای خود را بلند کنی و اشاره کنی باینکه دست عقول و اوهام از دامن عظمت و جلال
او کوتاه است پس بقصد تعظیم سر برکوع فرود آوری و پشت خود را در نزد جلال او خم کنی و متذکر عزت او و ذلت خود و قوت او و ضعف
خود و قدرت او و عجز خود و علو او و پستی خود گردی پس اعتراف را بزبان آوری و تسبیح او کنی و شهادت بر عظمت او دهی و بگوئی
سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ یعنی تسبیح و تنزیه میکنم پروردگار خود را که عظیم و بزرگست و متلبسم بحمد و ستایش او پس راست
بایست و متذکر شو پاداش دادن و انعام فرمودن پروردگار مر ستایش کنندگان و شکرگذارندگان را و بگو سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ
یعنی شنید خدا حمد کسیرا که حمد او کرد و شکر کسیرا که شکر او کرد پس شکر انعطاف الهی کنی و گوئی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس بر اظهار عظمت
و کبریائی او افزائی و گوئی اَهْلَ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ وَالْجُودِ از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که کشیدن گردن
در حالت رکوع اشاره بچه چیز است فرمود اشاره باین است که من گردن اطاعت نهاده ام اگرچه بشمشیر گردنم را بزنی گر تیغ بارد از
کوی آنماه گردن نهادیم الحکم لله وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هیچ بنده رکوع حقیقی از برای خدا نمیکند مگر اینکه
خدا زینت میدهد او را بنور بهای خود و جای میدهد او را در سایه کبریای خود و میپوشاند او را خلعت اصطفای خود منقول است که ربیع
بن خثیم همه شب را بیک رکوع بصبح میرسانید و چون صبح میشد ناله در دنا کی از دل میکشید و میگفت آه پیش افتادند اهل اخلاص و گذشتند و راه
با بریده شده و چون از رکوع فارغ شدی و اراده سجود نمائی باز در دل خود تجدید کن نهایت ذلت و عجز و انکسار را و یاد آور که بجهت غایت
عجز و مسکنت خود عزیزترین اعضای خود را که روی تو باشد به پست ترین چیزها که خاک است میگذاری پس از غایت ذلت و خاکساری
بعد از تعظیم حضرت باری حسد گناهکار خود را در حضرت پادشاه علی الاطلاق بر خاک مسکنت میاندازد و روی خود را بر خاک گذارده متذکر
این شو که از خاک خلق شده و سزاوار بر خاک افتادنی و پستی خود و علو رتبه او را یاد آور و بگو سُبْحَانَ رَبِّيَ الْاَعْلٰى وَبِحَمْدِهِ پس
اگر در آنوقت رقت قلبی از برای تو حاصل شد امیدوار برحمت الهی باش که در آنوقت نظر رحمت بر تو افکنده و سجده تو را قبول فرموده
آری تو خود را در موضع ذلت و خاکساری افکندی و این موضع رحمت و عنایت اوست **نظم** در کوی دوست شوکت شاهی
نمیخرند اقرار بندگی کن و دعوی چاکری پس سر از سجده بردار و تکبیر گوی و از گناهان استغفار کن و ثانیاً بسجده برو و از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند از معنی سجده فرموده سجده اول اشاره باین است که اول ما خاک بوده و سر برداشتن اشاره بخلق
شدن از خاک است و سجده دویم اشاره است باینکه باز خود بخاک خواهیم گردید و سر برداشتن از آن اشاره باین است که باز از آن
بیرون خواهیم آمد و چون از سجده فارغ شدی باید تشهد بجا آوری پس بدانکه تشهد که عبارتست از شهادت بوحدانیت الهی و رسالت
حضرت رسالت پناهی اشاره بان است که آنچه اعمالی که کرده ام از قرائت و قیام در رکوع و سجود و ذکر و تسبیح هیچیک را قابلیت قبول
نیست و بغیر شرمندگی و خجلت از آنها چیزی حاصل نه و گویا هیچ عملی از من سر نزده پس تشهد دست بدامن الهی در آورد و ام

وچون خدا فرموده است که لا اله الا الله قلعه محکم من است پس هرگاه کسی داخل شود از عذاب من ایمن میگردد و پناه باین قلعه میآورد
و بغیر شهادت بر وحدانیت خدای و رسالت پیغمبر عملی و دستاویزی ندارم پس اصل ایمان را وسیله خود سازی و متوسل به پیغمبر صلی
الله علیه و آله و آل او گردی و صلوات بر او و آل او فرستی و امید که صلوات از او داشته باشی همچنانکه در اخبار وارد شده و اگر یکی از آنها
بتو عاید شود برستگاری ابدی فایز گردی و چون متوجه سلام دادن شوی باید خود را در حضور رسول المرسلین و ملائکه مقربین و بقیه انبیا
سابقین و ائمه طاهرین و کرام الکاتبین فرض کنی و همه ایشان را در دل خود حاضر سازی پس ابتدا سلام کنی بر پیغمبر خود که سالار همه و واسطه
هدایت و ایمان تست و بگوئی اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ پس متوجه جمیع شوی و بر ایشان سلام کنی و زنهار
که چون بازی کنندگان بدون حضور ایشان در دل خود زبان بسلام نگشائی و چون مقتدای جماعتی باشی در سلام خود ایشانرا قصد نمائی
و چون متذکر این معانی گردی امید قبول نماز خود را داشته باش و زنهار که بغفلت و بازیچه داخل نماز نشوی و بعضی از بزرگان در بیان
اسرار نماز گفته است که نماز نمونه ایست از کیفیت عرصه قیامت پس باید آدمی در نماز متذکر آن حالت گردد پس اذان اشاره بصور دویم
و زنده شدن مردگان است و اقامه بجای منادی پروردگار است که بندگان را بموقف حضور میطلبند و ایستادن رو بقبله اشاره
بایستادن در حضور رب العزت حضرت بجهت پرسش اعمال و جواب و سؤال است و چون بنده در موقف عرض ایستاد ابتدا شروع
بتکبیر و تمجید و تحمید و ثنا و ستایش حضرت مالک الملوک میکند و تکبیرات و قرائت اشاره بانهاست پس برکوع در مقام تعظیم بر
میاید و در آنوقت گویا خطاب الهی میرسد که ای بنده تو فلان عمل کردی و فلان معصیت مرتکب شدی و چرا چنین و چنین کردی
و ثنا و تعظیم امروز چه فایده از برای تو دارد پس راه ذلت و عجز و لابه و خاکساری پیش میگیرد و خود را بر خاک میافکند و بسجده میرود
و گویا خطاب میرسد که سر بردار و جواب و سؤال گوی و از عهده اعمال خود برای پس سر بر میدارد و زبان بتوبه و استغفار میگشاید
و اظهار ندامت و پشیمانی میکند باز گویا خطاب میرسد که چه سود توبه این روز و چه اثر بر استغفار در این حالت پس باز آن
بیچاره خود را بر زمین میافکند و بسجده میرود و عجز و زاری و مسکنت و ... زاری میکند خطاب میرسد که عجز امروز را چه اثر باید عصیان
تو در دنیا سر از زمین بردار و جواب صحیح بیاور آن بنده مسکین سر برداره و بزبان حال گوید نام که نه میبرکه زبان جواب منبسط
پس چون دست خود را از همه جا کوتاه میبیند دست در دامن اسلام زند و عرض کند که خداوندا مقرو معترفم و بغیر اینکه بیگانگی
تو مقر بودم و برسالت پیغمبر تو اعتراف داشتم عملی ندارم پس گوید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ
اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ پس تحفه صلوات بر پیغمبر و آل او و رابجه مت ایشان فرستد و گوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ که شاید بوسیله ان نجات یابد باز گویا خطاب رسد که ای بنده گنهکار وای نامه سیاه تبه روزگار همین
را از تو خواسته بودیم پس در آنوقت آن بیچاره حیران ماند و براست و چپ خود نظر افکند و دیده بعرصات محشر گشاید رو بشفیع
عرصه محشر و سایر انبیاء و مرسلین و ملائکه مقربین و ائمه طاهرین و بندگان صالحین خدا آورد و گوید اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ اَيُّهَا
النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ اَلسَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلٰى عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِينَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ
امروز روز دستگیری و شفاعت و هنگام رحم و عنایتست پس سه مرتبه دستهای خود را بلند کند که دست مرا بگیرید ای
دستگیران روز باز خواست و بدانکه هر بنده که نماز خود را از آفات خالی سازد و به نیت خالص داخل آن شود و آداب باطنیه آنرا که
مذکور شد از خضوع و خشوع و تعظیم و هیبت و حیا و رجا و خوف و خشیت و سایر انهار المراعات کند انواری چند در دل او ظاهر
میشود که کلید معارف باطنیه و علوم حقیقیه گردد و هر بنده را بقدر صفای نفس او از کدورات درهای معارف گشوده میشود
و اشاره باین است آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون بنده بنماز ایستد حجاب میان او و خدا از هم شود و خدا رو باو
میآورد و ملائکه از کتفهای او تا هوای آسمان میایستند و با نماز او نماز میکنند و بر دعای او آمین میگویند و از اطراف آسمان نیکوئی بر سر
او نثار میشود و منادی ندا میکند که اگر بداند با که مناجات میکند بهیچ طرفی التفات نمیکند و آنچه فرمود که درهای آسمان از برای
نماز کنندگان گشوده میشود **فصل** کسی که امام جماعت باشد و قومی باو اقتدا کنند سزاوار آن است که از میان ایشان
بصفای قلب و اقبال نماز و خضوع و خشوع و سایر شرایط باطنیه ممتاز باشد چه او قدوه ایشان و نفس الجماعت انجاب
خدا جذب میکند پس چه بسیار قبیح است که دل او غافل یا در وادی فکر باطل بوده باشند و بعضی از ماموین او حاضر القلب

با دل خاشع و تنی خاشع مشغول نماز باشند و از این تشنیع ترانکه دل او ملتفت بجایی که در عقب او هستند از مردمی که نه نفع
میتوانند رسانید و نه ضرر و خبر باشند از التفات بجانب حضرت مالک الملکی که بمجرد اراده او ملک و ملکوت و عوالم علویه و سفلیه
موجود شده اند و آیا چنین شخصی از حضرت علام الغیوب حیا نمیکند که خود را مقتدای امت سید پیغمبران میکند و در جای رسول
خدا و خلفای راشدین او میایستد و نیابت ایشان را میکند و حال اینکه دل او از مشتی عوام ضعیف النفس که در عقب او هستند
متاثر میشود زیاده از آنچه از عظمت و جلال خدا متاثر میگردد و آیا خجالت نمیکشد از خدا و پیغمبر او که حال او به بسیاری ماموین و کمی
ایشان مختلف میگردد پس هر که خواهد امامت جماعت کند باید ابتدا خود را امتحان کند اگر نفس او با صفات خبیثه ملوث باشد
امامت کنندگی را ترک کند و خود را هلاک نسازد و علامت التخلص این است که امامت خود و غیر خود از امثال خود نزد او مساوی باشد و از هیچیک
از امام بودن و ماموم بودن مضایقه نداشته باشد و باید محرک او و باعث امامت او محض قربت و امید ثواب باشد پس اگر در بعضی از
زاویهای دل او اثری از حب جاه و شهرت و حصول مرتبه در دلهای مردم یا تحصیل چیزی که باعث انتظام معاش و گذران او
او باشد پس وای از برای او که خود را بهلاکت افکنده و باید کسی که بنماز جمعه و عید حاضر میشود متذکر این گردد که این روزها از ایام
شریفه و عیدهای مبارکه ایست که خدا تعالی انتخاب بخصوص این امت مرحومه گردانیده است و آنها را اوقات عبادت
ایشان کرده تا بواسطه آن بدرجه قرب فایز گردند و آداب ظاهره آنکه در این روزهای مبارکه که ترغیب به آنها شده از پاکیزگی و بوی
خوش بکار بردن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن و شارب چیدن و امثال اینها بجا آورد و چون مشاهده کسوف یا خسوف یا زلزله
و امثال اینها را کند سزاوار آنست که بفکر احوال آخرت و زلزلهای آن روز پر وحشت و ظلمت صحرای قیامت و گرفتن ماه و خورشید
آن روز افتد پس پناه بخدا برد و در احادیث وارد شده است که خوف و دهشت در وقت حصول این آیات از شعار شیعیان و اهل
ایمانست **مقصد ششم** در بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا و در اینجا دو فصل است **فصل** بدانکه ذکر که عبارت است
از یاد خدا کردن نفع آن در صورتیست که دوامی داشته باشد یعنی دایم یا اکثر اوقات در یاد خدا باشد و بزبان او را یاد کند با حضور قلب
و فراغت دل و توجه تام بخداوند علام تا اینکه فکر او در دل قرار گیرد و انوار عظمت او بر دل بتابد و از اشراقات خورشید جمال او سینه
گشاده گردد و این ثمره جمله عبادات و غایت مطلب از همه طاعات است و از برای ذکر اولی است و آخری اول آن باعث انس
و محبت میشود و آخرش را انس و محبت باعث میگردد و مطلوب حصول این انس و محبت است پس بنده در ابتدای امر بمشقت
و زحمت دل خود را از وساوس و زبان خود را از سخن دنیا باز میدارد پس اگر توفیق مداومت یافت با آن انس میگیرد و محبت در
دل او ریشه میکند همچنانکه کسی ابتدا طعامی در مذاق او ناگوار باشد و بزحمت آنرا تناول کند و مداومت بر آن نماید عاقبت با آن
معتاد میگردد و با طبع او موافق میگردد که ترک آنرا نمیتواند کرد پس همچنین ذکر خدا چون آدمی مدتی بر آن مواظبت کرد انس بخدا میگیرد و چون
انس با و حاصل شد از هر چه غیر اوست منقطع میگردد و بجز یاد خدا در دل او باقی نمیماند و چون وقت مرگ رسد فرحناک میگردد که صورت
حیات که او را فی الجمله از یاد خدا غافل میکرد در انوقت از او جدا میشود چه بعد از مرگ مطلقا عایقی نیست پس گویا داخل خلوت محبوب
خود میگردد و از زندان مستخلص میشود و دایم در لذت و بهجت میباشد با ملاقات خدا فایز گردد و بدان تا چنان ندانی که ذکر حرکت دادن
زبانست بلکه ذکر حقیقی عبارتست از یاد نمودن خدا در دل و چون زبان هم بموافقت دل حرکت کند نور علی نور و اما مجرد ذکر زبان اگر چه
هرگاه بقصد قربت و ثواب باشد فایده بسیار بر آن مترتب است اما اثر انس و محبت بدون حضور قلب و یاد خدا در دل
حاصل نمیگردد و اذکار بسیار است مثل لا اله الا الله و سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله و تسبیحات اربع
و اسماء الله و غیر اینها و در فضیلت هر یک از آن اخبار بسیار وارد شده است و مداومت بر هر یک باعث صفائی از برای
نفس و گشادگی از برای سینه میشود و هر ذکری که دلالت آن بر عظمت و جلال و عزت و کمال ایزد متعال بیشتر است افضل است
و از این جهت گفته اند لا اله الا الله افضل از همه اذکار است زیرا که دلالت بر یگانگی و وحدانیت خدا میکند **فصل**
بدانکه دعا مغز همه عبادات است و از این جهت در فضیلت آن و امر بآن آیات و اخبار بیشمار وارد شده و از کثرت اشتهار آنها
احتیاج بذکر آنها نیست و ادعیه که از حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین علیهم السلام رسیده است در کتب ادعیه مذکور
است و هیچ مطلبی از مطالب دنیا و آخرت نیست مگر اینکه دعاهای بسیار بجهت آن وارد شده هر که طالب آنها باشد رجوع

و از عذاب و غضب او دور شوند پس بهتمام بعبادات مخصوصه این روزها کنند و مستعد خدمت الهی گردند

اجابت دعوات کند بلی از برای دعا کننده آداب و شرایط چند است که باید مراعات آنها را منظور داشته باشد تا فایده دعا را ببیند
و دعای او مستجاب گردد و بواسطه دعا در نفس او [illegible] پیدا شود و از جمله شرایط در اینجا چند شرط ذکر میکنیم اول آنکه اوقات شریفه را از برای
دعای خود اختیار کند مثل روز عرفه و ماه رمضان و روز جمعه و وقت سحر و شبهای قدر و شبهای جمعه و امثال اینها دویم آنکه حالی
را ملاحظه کند که در آن حالت استجابت دعا وارد شده مثل حال آمدن باران و عقب نمازهای واجبی و میان اذان و اقامه سیم
آنکه با طهارت باشد یعنی وضو یا غسل داشته باشد چهارم آنکه رو بقبله باشد پنجم آنکه دستهای خود را بلند کند بنحوی که زیر
بغل او نمایان باشد همچنانکه گدایان دست خود را بجانب اغنیا دراز میکنند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ بنده دست
خود را بجانب خداوند جبار دراز نمیکند مگر اینکه خدا شرم میکند که دست او را تهی برگرداند تا فضل و رحمت خود را در آن جای ندهد پس
چون دست خود را فرود میاورد بر سر و روی خود بکشد ششم آنکه آواز خود را پست کند و میان جهر و اخفات دعا کند نه چندان پست
باشد و نه بسیار بلند مرویست که چون مردمان بخدمت حضرت پیغمبر آمدند تا نزدیک مدینه رسیدند تکبیر گفتند و صدای خود را بتکبیر
بلند کردند حضرت فرمود ای مردمان آن کسی را که میخوانید کر نیست و دور و غیبت بلکه در پیش گردنهای شماست هفتم آنکه در دعا کردن متوجه
سجع و قافیه نشود و سخن پردازی نکند که این طریقه منافی خضوع و تضرع است هشتم آنکه تضرع و زاری کند و با خضوع و خوف و خشیت
و هیبت باشد و در اخبار رسیده است که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد تا تضرع و زاری او را بشنود نهم آنکه
جزم داشته باشد باینکه دعای او اجابت میشود و یقین داشته باشد که رد نخواهد شد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که چون دعا کنی باید چنان گمان کنی که حاجت تو بر در ایستاده است و داخل میشود دهم آنکه اصرار بر دعا کند و الحاح نماید و لااقل سه
مرتبه آنرا مکرر کند یازدهم آنکه قبل از دعا ذکر خدا کند و ثنا و ستایش او گوید و تعظیم و تمجید او کند و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد
دوازدهم آنکه ابتدا بگناهکاری و عدم سزاواری خود نماید سیزدهم آنکه توبه کند و از گناهها پشیمان شود و اگر مظلمه بر گردن او
باشد ادا کند یا عزم با دا کردن آن نماید و اگر متمکن از ادای آن نباشد توفیق آنرا از خدا طلبد چهاردهم آنکه بتمام همت خود رو
بخدا آورد و از هر چه غیر اوست قطع امید نماید پانزدهم آنکه لباس و مکان و غذای او از حلال باشد و این نیز از جمله شرایط
عمده است شانزدهم آنکه حاجت خود را بخصوصه نام برد هفدهم آنکه چون دعا کند تخصیص بخود ندهد بلکه دیگران را در دعای خود
شریک سازد هیجدهم آنکه گریه کند و این نیز از شرایط عظیمه و آداب معتمده است نوزدهم آنکه دعا را تاخیر نیندازد تا وقت حاجت
بلکه پیش از احتیاج دعا کند همچنانکه وارد است که در حال نعمت و آسانی با خدا آشنائی کنید تا در وقت محنت و دشواری خدا
با شما آشنائی کند بیستم آنکه همچنانکه مذکور شد در حاجت خود اعتماد بغیر خدا نکند و امید بجز او نداشته باشد **مقصد**
چهارم در بعضی از شرایط و آداب تلاوت قرآن است بدانکه ثواب تلاوت قرآن از حد بیرون است و قدر فضیلت آن از
شرح و بیان افزون از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ شفیعی در روز قیامت بلند مرتبه تر از قرآن نیست نه پیغمبری
و نه ملکی و نه غیر انبیا و فرمود که خدا تعالی هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره طه و یس را خواند پس چون ملائکه آنرا شنیدند
گفتند خوشا بحال زبانهائیکه اینها را بخوانند و فرمود که هر گاه قرآن در پوستی باشد آتش بآن نمیرسد یعنی هر کس قرآن را حفظ نموده باشد
آتش پوست بدن او را مس نمیکند و نیز از آنحضرت مرویست که دلها زنگ میگیرد همچنانکه آهن زنگ میگیرد شخصی عرض کرد یا رسول الله
جلای آن از چه چیز میباشد فرمود تلاوت قرآن و یاد مرگ و احادیث در خصوص ثواب آن بیحد و حصر و چگونه چنین نباشد و حال
آنکه آن کلام پروردگار است که حضرت روح الامین حامل آن و بر سید المرسلین نازل شده است و تامل کن کلامیکه بلا واسطه از
خدا صادر شده باشد و لفظ آن از غایت فصاحت بحد اعجاز رسیده باشد و معنی آن بنحوی باشد که مشتمل بر اصول حقایق معارف
و مواعظ و احکام و متضمن بیان دقایق صنع پروردگار متعال و مغیبات احوال ما سرا و در دلها چگونه میباشد و در نفس از آن چه قدر
صفا حاصل میشود پس بر کسی که از اهل ایمان باشد مواظبت بر تلاوت آن لازم و ملاحظه آداب و شرایط تلاوت متحتم است و از برای
آن آداب ظاهریه است و آداب باطنیه اما آداب ظاهره آنست که با وضو باشد و بطریق ادب با سکون و وقار
نشسته باشد یا ایستاده رو بقبله و سر پیش افکنده و تکیه نکرده و چهار زانو ننشسته باشد و پای خود را نکشیده باشد بلکه مانند
کسی که در نزد بزرگی جلیل الشان می نشیند یا می ایستد و شمرده و بتانی بخواند و از این جهت است که در احادیث رسیده است که کلام

افراح

در بیان آداب باطنیه قران

کمتر از سه روز قران را ختم کند دانا نیست و در حدیث دیگر است که خوش ندارم که کسی کمتر از یکماه ختم قران کند بلی در ماه مبارک رمضان
احادیث بسیار وارد است که در هر سه روز ختم کنند و از جمله آداب آنست که گریه کند و اگر او را گریه نیاید خود را بگریه بدارد و اندکی بلند
بخواند اگر از ریا کردن ایمن باشد و اگر تواند صدای خود را از خنیه هر آمانه بنحویکه مشتمل بر ترجیع باشد و حق آیات را مراعات نماید باین نحو
که چون بایه سجده رسد سجده کند و چون بایه عذاب رسد پناه بخدا گیرد و چون بایه رحمت رسد و ذکر نعیم بهشت آنرا از خدا مسئلت
نماید و چون بایه رسد که مشتمل بر تسبیح یا تکبیر پروردگار باشد تسبیح و تکبیر او کند و چون بایه دعا یا استغفار رسد دعا و استغفار
کند و در ابتدای قرائت بگوید اَعُوذُ بِاللهِ السَّمِیعِ العَلِیمِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجِیم و از هر سوره که فارغ شود بگوید صَدَقَ اللهُ العَظِیمُ وَ
بَلَّغَ رَسُولُهُ الکَرِیمُ اللّهُمَّ انْفَعْنا بِهِ وَ بارِکْ لَنا فِیهِ الحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمِینَ واما آداب باطنیه آن پس
چند چیز است اول تذکر عظمت کلام و علو مرتبه آن و یاد آوردن فضل الهی و لطف او را بر خلق خود که چنین کلامیرا از عرش جلال
از نزول اجلال فرموده و آنرا بفهم بندگان خود نزدیک ساخته و کلام خود را لباس حروف پوشانیده نه عرش را توانائی شنیدن
آن بودی و نه ما تحت الثری را بلکه اجزای ایشان متلاشی شدی لَوْ اَنْزَلْنا هذَا القُرآنَ عَلی جَبَلٍ لَرَاَیْتَهُ خاشِعاً
مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْیَةِ اللهِ اگر ما این قرانرا بر کوهی فرو میفرستادیم میدیدی آنرا که ذلیل میشد و از هم شکافته میگردید بلی
مخلوق ضعیف را کجا طاقت عظمت کلام الهی و یارای تحمل تلألؤ و درخشندگی نور اوست و رسانیدن خدایتعالی کلام را با وجود
علو درجه آن بفهم قاصر انسانی بواسطه بیان آنرا از برای ایشان بصوت حروف و الفاظ شبیه است بقصد کردن انسان از برای
بهایم و مرغان چه انسان چون خواهد چارپایان امر غیر التفهیم کند که باید یا برود نظر باینکه فهم آنها از فهمیدن کلام انسانی که از روی
شعور و عقل صادر است و با ترتیب تمام و در غایت انتظام باین تکلم میشود قاصر است لهذا آدمی مرتبه کفتن از مرتبه انسانیت تنزل
میکند و از تکلم با آن حیوانات بانچه لایق آنهاست از صوت امیکند پس همچنین انسان چون از فهم کلام الهی قاصر و عاجز بود لهذا سلطان
کلام الهی از عرش عظمت و جلال بدرجه فهم انسان نزول کرده و در مظاهر حروف و اصوات تجلی نمود و صورت آن هم شرف گردید بنحویکه
بدن انسانی بواسطه تعلق روح مجرد باین مرتبه شرافت رسید دویم آنکه در وقت قران خواندن متذکر تعظیم صاحب کلام گردد و یاد
آورد که آنچه میخواند کلام بشر نیست بلکه کلام خداوند اکبر و خالق شمس و قمر است و در خواندن کلام او نهایت خطر است و هیچ بلکه
سزاوار نیست که بی طهارت دست بر جلد و ورق و کلمات آن مالند همچنین زبانهای ناپاک را که بکلمات ناشایسته میکردند
سزاوار نیست که آنرا بخوانند و دلهای ملوث برذایل اخلاق را نمیشاید که بحول معانی آن بگردند و بالجمله باید در آنوقت متذکر تعظیم کلام
و متکلم باشند و اگر بجهت غفلت دل در آنوقت تعظیم متکلم را مستحضر نباشد ساعتی قبل از تلاوت تفکر در صفات و افعال الهی نماید تا متذکر
گردد که این کلام کیست که بمجرد اراده مقدسه و محض مشیت کامله جمیع آنچه می بینند و میشنوند از عرش و کرسی و آسمان و زمین و آنچه در میان
آنها و در زیر و بالای آنهاست بوجود آمده و خالق و رازق کل اوست و همه موجودات و کافه مخلوقات از ثری تا ثریا در قبضه قدرت
او مسخر و اسیرند برخی غریق فیض و رحمت او و بعضی گرفتار سخط و سطوت او و جمیع اینها را هیچ قدری نیست در نزد آنچه محسوس نیست
از عوالم مجردات و چون در امثال این تفکر کند قلب او مستغرق عظمت الهی میگردد و یکی از اکابر دین چون قرانرا از برای تلاوت گشودی
گفتی هذا کَلامُ رَبِّی هذا کَلامُ رَبِّی یعنی این کلام پروردگار منست این کلام پروردگار منست و بیهوش گشتی سیم آنکه با حضور
و رقت قلب تلاوت نماید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که قاری قران محتاج سه چیز است دلی خاشع و بدنی
فارغ و مکانی خلوت چه هرگاه دل او خاشع باشد شیطان از او میگریزد و چون بدن او از مشاغل فارغ باشد دل او متوجه قران
خواندن میشود و عارضه عارض نمیشود که او را از نور قران و فواید آن محروم سازد و چون در مکان خلوتی باشد و از خلق کناره گرفته باشد
باطن او با خدا انس میگیرد و حلاوت خطابهای الهی را که با بندگان صالح خود کرده میبابد و لطف او را با ایشان میداند و چون
از این مشرب جامی نوشید هیچ حالی بر این اختیار نمیکند و هیچ وقتی را از این خوشتر نمیدارد چه در آنوقت بواسطه مناجات با پروردگار
است چهارم حضور قلب و ترک افکار دنیویه و وساوس باطله در آنوقت پنجم تدبر در معانی قران و آن امری است غیر از حضور قلب
خدایتعالی میفرماید اَفَلا یَتَدَبَّرُونَ القُرآنَ اَمْ عَلی قُلُوبٍ اَقْفالُها یعنی آیا تدبر و تفکر در معانی قران نمیکنند یا بر دلهای ایشان قفلها زده اند
و اگر نتواند تدبر کند مگر اینکه آیه را مکرر کند سزاوار آنست که مکرر نماید و باین سبب بسیار بوده است که [illegible] آیه را تکرار میکرده اند

بوده که یک آیه مدتی توقف میکرده اند ششم آنکه بمحض تدبر در فهم معانی ظاهر اکتفا نکند بلکه سعی کند تا حقیقت معنی بر او روشن
شود پس چون بایه رسد که مشتمل بر صفات الهی است مثل وَهُوَ السَّمِیعُ البَصِیرُ و مثل هُوَ اللهُ المَلِکُ القُدُّوسُ السَّلامُ المُؤْمِنُ
المُهَیْمِنُ العَزِیزُ الجَبّارُ المُتَکَبِّرُ در معانی این اسما و صفات نیکو تامل کند شاید اسرار آنها بر او منکشف گردد و چون بایاتی رسد
که ذکر افعال الهی در آنها شده از خلقت آسمانها و زمینها و ملایکه و ستارگان و کوهها و حیوانات و نباتات و ابر و باران
و غیر اینها پس از آنجا عظمت و جلال الهی را یاد آورد و در هر فعلی فاعل آنرا ملاحظه کند و چون بایه رسد که مشتمل بر وصف بهشت
یا دوزخ یا غیر اینها از احوال آخرت است متذکر آن گردد که آنچه در این عالم است از نعمتها و بلاها در پیش نعمت و بلای آخرت قدر
محسوسی ندارد پس از آن بعظمت خدای پی برد و در دل منقطع باو شود که او را از عقوبات آن عالم نجات بخشد و بنعیم و لذات آن
برساند و چون باحوال انبیا و آنچه بر ایشان وارد شده از ایذای امت و قتل و ضرب ایشان رسد متذکر بی نیازی و استغنای
الهی گردد و مستشعر این گردد که اگر همه ایشان هلاک میشدند بقدر ذره در ملک او اثری ظاهر نمیشد و چون بایه رسد که بیان
نصرت و یاری اهل حق در آنست متذکر قدرت الهی و شایق حق گردد و همچنین در جمیع آیات وعد و وعید و امر و نهی هفتم
آنکه خود را از آنچه مانع فهم معانی قران است نگاه دارد و آن چند امر است از آنجمله تقلید و تعصب از برای مذهبی بدون
اینکه طالب حق باشد چه این بمنزله پرده ایست از برای آئینه دل که منع میکند از تابیدن آنچه غیر اعتقاد اوست در آن و از آنجمله
صرف همت و دین و فهم خود در تحقیق حروف و مخارج آن و سایر اموریکه متداول میان قاریانست چه همه تامل را
مقصور بر این کردن مانع از فهمیدن معانی آنست و از آنجمله اصرار بر گناهان ظاهریه و باطنیه و پیروی شهوات که باعث تاریکی
دل و محرومی از کشف حقایق و تابیدن انوار معارف حقه است در آن هشتم آنکه هر خطابیکه در قران ملاحظه کند چنان
تصور کند که خطاب باوست و او مقصود از آن خطاب است و هر قصه از قصص انبیای سابقین را مشاهده نماید جزم کند
که مقصود از آن عبرت گرفتن اوست نه محض قصه خوانی و حکایت زیرا که جمیع قران هدایت و ارشاد است و رحمت
و شفا و موعظه و نور و راهنمائی عالمیانست پس هر که آنرا بخواند باید که خواندن او بنحوی باشد که بنده فرمان آقای
خود را که باو نوشته که آنرا بفهمد و بمقتضای آن عمل کند بخواند نهم آنکه دل او متأثر شود باثار آیات مختلفه پس در هنگام تلاوت قران
حالات متفاوته از برای او حاصل شود بحسب هر آیه از خوف و حزن و شادی و بهجت و بیم و امید و دلتنگی و گشادگی باین نحو که
چون بایه رسد که مشتمل بر تهدید و وعید است دل او مضطرب گردد و از خوف مرتعش شود و صیحه زند که گویا از شدت بیم قالب
تهی میکند و چون بایه رسد که دلالت بر وسعت رحمت و وعده مغفرت کند شاد و فرحناک گردد و شکفتگی و انبساط در او بهم رسد
و چون بوصف بهشت رسد اثر شوق بان در دل او ظاهر شود و چون بشرح دوزخ رسد علامات خوف در او پیدا گردد و چون بذکر صفات
جلال و نعوت جمال و اسمای خداوند متعال رسد تخشع و فروتنی کند و بیاد عظمت و کبریای او افتد و امثال اینها و مقصود کلی از
تلاوت قران حصول اینحالات است در دل و عمل بان و الا مجرد جنبانیدن زبان سهل امریست دهم آنکه در تلاوت قران حال
او در ترقی باشد چه درجات تلاوت کنندگان که از غافلین نیستند و از مرتبه غفلت بیرون آمده اند سه گونه است اول
و آن مرتبه پست تر است آنست که خود را چنان تصور کند که در حضور پروردگار ایستاده و قران میخواند و خدایتعالی باو نظر
میکند و کلام او را میشنود و در انوقت حال او تملق و سؤال و تضرع و ابتهال است دوم آنکه چنان در قلب خود مشاهده نماید که گویا
خداوند عظیم بلطف و کرم خود باو خطاب میکند و سخن میگوید و امر و نهی میکند و مقام او در انوقت مقام هیبت و حیا و گوش دادن
و شنیدن است سیم آنکه مطلقا ملتفت خود و تلاوت خود نباشد بلکه همه همت او مقصور بر صاحب کلام باشد و فکر او
منحصر در او باشد بنحویکه گویا مستغرق مشاهده جمال اوست و او را پروای غیر او نیست و این درجه مقربین و صدیقین است و دو درجه
سابق درجه اصحاب یمین است و آنچه غیر اینها باشد درجه غافلین است و حضرت سید الشهداء روحی فداه اشاره بمرتبه
سیم فرموده است اَلَّذی تَجَلّی لِعِبادِهِ فِی کِتابِهِ بَلْ فِی کُلِّ شَیْءٍ وَاَراهُمْ نَفْسَهُ فِی خِطابِهِ بَلْ فِی کُلِّ نُورٍ وَفَیْءٍ
یعنی تجلی کرد از برای بندگان خود در کتاب خود بلکه در هر چیزی و نمود خود را با ایشان در خطاب خود بلکه در هر نور و سایه و مرویست که
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را در نماز حالتی روی داد که بیهوش بر زمین افتاد چون بهوش آمد از سبب آن پرسیدند

و از آنجمله جمود بر تفسیر ظاهر قران با اعتقاد اینکه غیر از آن تفسیری [illegible] ان نیست و از [illegible] منع از آن شد

فرموده آیه را مکرر کردم بر دل خود تا گویا آنرا از صاحب کلام شنیدم چشم را طاقت معاینهٔ قدرت او نماند و اگر کسی باین درجه رسید
بهجت او بجهت و لذت و حلاوت تلاوت بپایان میرسد و یکی از بزرگان گفته است که من قرآن میخواندم و حلاوتی نمی یافتم آنرا میفهمیدم
تا آنکه بجائی شد که گویا قرآن را از پیغمبر میشنوم که بر صحابه میخواند و بعد از آن باز از این مقام ترقی کردم پس میخواندم آنرا که گویا از جبرئیل میشنیدم
که تلقین حضرت پیغمبر مینمود پس خدا جود و لطف بمن فرمود که بمقامی بالاتر ترقی نمودم که گویا آنرا از صاحب کلام میشنوم و در آنوقت نعیم و لذتی
یافتم که از آن صبر نمیتوانم کرد و بعضی از صحابه گفته است که هرگاه دلها پاک گردد هرگز از قرائت سیر نمیگردد یازدهم آنکه از حول و قوه خود بری
شود و بچشم رضا و خوبی خود را نه بیند پس هرگاه بآیه رسد که مشتمل بر دعا و مدح نیکان باشد خود را از جملهٔ ایشان نه بیند و از اهل آن وعده نشمارد
بلکه اهل صدق و یقین را از اهل آن وعده شمارد و شوق نماید که خدا او را با ایشان ملحق سازد و چون بآیه رسد که مشتمل بر مذمت گناهکاران
و مقصرین باشد خود را منظور دارد و چنان تصور نموده که خود مخاطب باین آیه است و باین اشاره فرموده است امیر المؤمنین علیه السلام که
میفرماید در وصف متقین که چون بآیه رسند که مشتمل است بر تهدید و تخویف گوشهای دل خود را بر آن میدارند و چنان پندارند
که صدای فریاد و غریدن جهنم به گوشهای ایشان میرسد **مقصد پنجم** در شمهٔ از آداب روزه بدانکه ثواب روزه بسیار و اجر
آن بیشمار است و آیات و اخبار وارده در فضیلت آن خارج از حد احصا و بیرون از حیز اظهار و تذکار است و همهٔ آنها در کتب
احادیث مذکور و در السنه و افواه مشهور است و احتیاج بذکر آنها در این مقام نیست بلکه در اینجا اشاره ببعضی از آداب باطنیه و ظاهریه
روزه میشود و بدانکه سزاوار روزه دار آنست که چشم خود را بپوشاند از هر چه نظر کردن بآن حرام است یا مکروه و هست یا دل خود را
از یاد خدا مشغول میسازد و محافظت نماید زبان خود را از جمیع آفات و معاصی متعلقه بزبان که بسیاری از آنها در این کتاب مذکور
شد و گوش خود را نگاه دارد از هر چه شنیدن آن حرام یا مکروه هست و شکم خود را باز دارد از غذاهای حرام و شبهه ناک و همچنین سایر
اعضا و جوارح خود را از محرمات یا مکروهات متعلقه بآنها محافظت نماید و همچنین سزاوار آنست که در هنگام افطار از حلال آنقدر
چیزی بخورد که کل بر معدهٔ او نباشد چه سر امر بروزه داشتن آنست که قوهٔ شهویه مقهور و ضعیف شود و تسلط شیطان کمتر گردد و نفس
قدسی از درجهٔ بهیمیت ترقی نموده متشبه بملائکه گردد و در او آثار تجرد و روحانیت حاصل شود و هرگاه کسی آنچه را چاشت نخورده در مقابل
آن در شام بخورد چگونه این مطلب دست میدهد خصوص هرگاه همچنانکه عادت اکثر اهل این عصر است که الوان اطعمه که در ماه مبارک
رمضان صرف میکنند در ماههای دیگر صرف نمینمایند و شکی نیست که چون معده از غذای چاشت خالی باشد تا وقت شام
رغبت آن بیشتر و اشتهای آن افزونتر میگردد پس چون در آنوقت برغبت تمام الوان طعام را بقدر چاشت و شام بلکه زیاده بر آن
بخورد لذت آن بیشتر و قوت آن افزونتر میگردد و قوهٔ شهویه او بهیجان میآید و آنچه مقصود از روزه بود نتیجه بر عکس میبخشد پس
روزه دار باید لااقل همان غذائی که در شبهای غیر روزه میخورد بخورد و خوراک روز خود را بآن ضم نسازد تا سودی از روزه ببیند و از
جملهٔ آداب روزه دار آنست که در هنگام افطار دل او مضطرب باشد و در میان خوف و رجا معلق باشد چه نمیداند که روزهٔ او
مقبول شده یا نه و این حالی است که باید در آخر هر عبادتی باشد مرویست که حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در روز عید
فطر بجماعتی گذشت که مشغول خنده بودند حضرت فرمود ماه رمضان را خدا تعالی میدان بندگان خود قرار داده که در آن سبقت
بر طاعت و عبادت او گیرند پس جماعتی گوی سبقت در ربودند و بسعادت فایز گردیدند و طایفهٔ پس افتادند و هلاک شدند پس
عجب کل عجب از برای کسی که مشغول خنده و بازی باشد در روزی که سبقت گیرندگان در آن فایز شدند و بطالان و بیهوده کاران
زیان کردند آگاه باشید بخدا قسم که اگر پرده برداشته شود نیکوکار مشغول نعمت خود شود و بدکار گرفتار بدیهای خود گردد و احدی بلهو
و لعب نپردازد و مخفی نماند که از برای روزه سه درجه است اول روزهٔ عوام و آن عبارتست از اینکه در روز شکم و فرج خود را از مقتضای
شهوات آنها محافظت نمائی و این روزه فایده نمی بخشد مگر مجرد استخلاص از عذاب دوم روزهٔ خواص و آن عبارتست از آنچه
مذکور شد بزیادتی محافظت چشم و گوش و زبان و دست و پا و سایر جوارح و اعضا از معاصی و گناهان و بر این روزه مترتب میگردد
آنچه از برای روزه دار وعده داده شده است از ثوابهای بی پایان سیم روزهٔ خواص خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد با محافظت
دل از اشتغال بافکار دنیویه و اخلاق رذیله و نگاه داشتن آن از غیر خدا بالکلیه و افطار این روزه یا در صبح قیامت یا بیاد غیر
خدا کردن و حاصل این روزه رو کردن بخدا و روگردانیدن از غیر خداست چنانکه فرموده قل الله ثم ذرهم بگو خدا و هر چه غیر اوست واگذار آن



نوع

روزهٔ انبیا و صدیقین و مقربین است و ثمرهٔ این روزه فوز بمشاهدهٔ جمال لقای الهی است و رسیدن بچیزیکه هیچ چشمی ندیده و هیچ
گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده و بدانکه مقتضای اخبار متواتره و تصریح جمعی از علمای طایفهٔ علیهٔ شیعه است که هرگاه کسی
خالص از برای خدا ماه رمضان را روزه بدارد و همهٔ آنماه باطن را از اخلاق ذمیمه پاک سازد و اعضای ظاهرهٔ خود را از معاصی نگاه دارد
و از حرام در خوراک و پوشاک و مسکن اجتناب نماید و بجز حلال غذائی نخورد و در خوردن حلال هم افراط نکند بلکه بنحوی باشد که در هر
وقت روز و شب الم گرسنگی بیابد و فی الجمله مواظبت نماید بر نمازهای نافله و بعضی از ادعیه و ادائی که در آنماه مبارک سنت
شده مستحق مغفرت الهی و خلاص از عذاب اخروی میگردد پس اگر این شخص از طایفهٔ عوام باشد صفای نفسی از برای او حاصل میشود
که باعث استجابت دعاهای او گردد و اگر از علما و اهل معرفت باشد لشکر شیطان از حوالی قلب او کوچ میکنند و از برای او بعضی
از اسرار ملکوتیه روشن و منکشف میگردد خصوص در شب قدر زیرا که آن شبی است که در آن اسرار منکشف میشود و از مبدء فیاض
انوار بر دلهای پاک افاضه میشود و مناط عمده در رسیدن باین موهبت عظمی کم خوردنست بنحوی که الم گرسنگی را در آنوقت احساس کند
مقصد ششم در بعضی از آداب حج بدانکه حج اعظم ارکان دین و عمدهٔ چیزهائیست که آدمی را بحضرت رب العالمین نزدیک میگرداند
و آن اهم تکلیفات الهیه و اصعب عبادات بدنیه است تارک آن از خیل یهود و نصاری محسوب و از بهشت برین محجوب است و
اخبار در فضیلت آن و ذم تارک آن مشهور و در کتب اخبار مسطور است و شرایط و آداب ظاهرهٔ آن وظیفهٔ علم فقه و در آن علم
شریف مذکور و ما در اینجا در چند فصل اشاره ببعضی از اسرار خفیه و آداب باطنیهٔ آن مینمائیم **فصل** بدانکه غرض اصلی از
خلقت انسان شناختن خدا و وصول بمرتبهٔ انس و محبت باو است و آن موقوفست بر صفای نفس و تجرد آن پس هر چه نفس
انسانی صافی تر و تجرد آن بیشتر شد انس و محبت او بخدا بالاتر میشود و حصول صفای نفس و تجرد آن موقوف است بر دوری
از شهوات طبیعیه و باز داشتن آن از لذات شهویه و ترک متاع و زخارف دنیویه و صرف جوارح و اعضا بجهت خدا در
اعمال شاقه و مداومت بیاد خدا و متوجه ساختن دل باو و از اینجهت خدا تعالی قرار عبادات را فرمود که متضمن این امور هستند
چه بعضی از عبادات بذل مال است در راه خدا که باعث دل کندن از متاع دنیوی میگردد چون زکوة و خمس و صدقات
و بعضی متضمن ترک شهوات و لذات است چون روزه و بعضی دیگر مشتمل بر یاد خدا و متوجه ساختن دل باو و صرف کردن اعضا
در عبادات اوست چون نماز و از میان عبادات حج مشتمل بر همهٔ این امور است با زیادتی چه در آنست ترک وطن و مشقت
بدن و بذل مال و قطع آمال و تحمل مشقت و تجدید میثاق الهی و طواف و نماز و دعا با اشتمال اموری که مردمان با آنها انس نگرفته
اند و عقول سر آنها را نمیفهمند مثل زدن سنگریزه و هروله میان صفا و مروه چه بامثال این اعمال کمال بندگی و نهایت
ذلت و خواری ظاهر میشود زیرا که سایر عبادات اعمالی هستند که بسیاری از عقول علت آنها را میفهمند و بانجهت طبع را با آنها
انس و نفس را میل حاصل میگردد و اما بعضی اعمال حج اموریست که عقول امثال ما را راهی بفهمیدن سر آنها نیست پس بجا آوردن
آنها نیست مگر بجهت محض اطاعت امر و بندگی مولای خود و در چنین عملی اظهار بندگی بیشتر است چه بندگی حقیقی آنست که در فعل آن
سببی جز اطاعت مولا نباشد **لمؤلفه** بنده ایم و چشیه ما بندگیست بنده کارا با سببها کار نیست می نخواهد کار بنده علتی جز
که فرموده است مولا خدمتی و از اینجهت بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در حج بخصوص لبیک بحجة حقا تعبدا
و رقا یعنی خداوندا اجابت تو را بحج کردم از راه بندگی و رقیت و در عبادات دیگر این را نفرمود پس چنین عبادتی که عقل کسی
بحکمت آن نرسد در اظهار بندگی کاملتر است پس تعجب بعضی از مردمان از این افعال عجیبه ناشی از جهل ایشانست باسرار عبودیت
و بندگی و این سر در قرار داد حج است با وجود آنکه هر عملی از اعمال آن نمونهٔ حالی از حالات آخرت یا متضمن اسرار دیگر است چنانچه
اشاره بآن خواهد شد علاوه بر اینها آنکه عبادت حج لازم دارد اجتماع اهل عالم را در موضعی که مکرر نزول وحی در آنجا آمد و شد نموده و
بخدمت رسول اعظم رسیده اند و سابق بر آن منزل خلیل رب جلیل بوده و ملائکهٔ ملکوت در آنجا بر او نزول کرده اند بلکه آنمکان
مقدس سرزمینی است که پیوسته منزلگاه جمل انبیا از آدم تا خاتم و همیشه مهبط و محل نزول کروبیان بوده و در آنجا بسیار انبیا
متولد گشته و قدم همایون او و سایر انبیا باکثر آن سرزمین رسیده و خداوند ذو الجلال آنرا خانهٔ خود نامیده و بجهت عبادت بندگان
خود بپا داشته و اطراف و حوالی حرم خانهٔ خود و حرم مکه آنرا قرار داده و عرفات را مثل میدانی در ابتدای حرم خانهٔ خود کرده

پیغمبر ع

و ازدیاد حسن آنرا و کندن درختان دنیا آنرا بجهت اکرام خانهٔ خود در انجا حرام نموده و انرا الطریق پای تخت پادشاهان مقرر
فرموده که زیارت کنندگان از راههای دور و ولایات بعیده ژولیده مو و غبار آلوده قصد آنجا کنند تا تواضع از برای صاحب خانه نموده
باشند با اعتراف ایشان که او منزه از زمان و مکان است و شکی نیست که اجتماع در چنین موضعی مکرم با وجود انکه باعث حصول
الفت و مصاحبت مردمان و رسیدن بخدمت خوبان که از اطراف عالم بحج میایند و سرعت اجابت دعوات است موجب
یاد آمدن بزرگی او و سعی و اهتمام او در ترویج دین الهی و نشر احکام خدائی میشود و این سبب رقت قلب و صفای نفس میگردد
فصل کسی که ارادهٔ حج میکند در وقت توجه بجانب حج مراعات چند امر را باید بکند اول انکه نیت خود را از برای خدا خالص
کند بنحویکه شایبهٔ هیچ غرضی از اغراض دنیویه در ان نباشد و هیچ باعثی بر حج جز امتثال امر الهی نداشته باشد پس نهایت
احتیاط کند که مبادا در خفایای دل او نیتی دیگر باشد از ریا و یا احتراز از مذمت مردم بسبب نرفتن حج یا خوف از فقر و تلف
شدن اموال چون که مشهور است که تارک الحج مبتلا بفقر و ادبار میشود یا قصد تجارت و شغل دیگر چه همهٔ اینها عمل را از قربت و اخلاص
خالی میکند و مانع از مراتب ثواب موعود میگردد و چه احمق کسی هست انکه متحمل اینهمه اعمال شاقه که واسطهٔ تحصیل سعادت ابدند
گردد بجهت خیالات فاسده که بجز خسران فایده ندارند دوم انکه از گناهانیکه کرده توبهٔ خالص کند و از حق الناسی که در ذمهٔ او باشد
خود را بری الذمه سازد و دل از همهٔ علایق بکند تا دل او بالکلیه متوجه خدا شود و باید چنان تصور کند که ازین سفر بر نخواهد گشت
و وصیت خود را مضبوط سازد و آمادهٔ سفر اخرت گردد چه اصل این سفر نیز از جملهٔ تدارک خانهٔ اخرت است و باید در وقت بیرون
آمدن از برای سفر حج و قطع علاقه از وطن و اهل و عیال و مال و اموال یاد آورد زمانیرا که قطع علاقه از اینها خواهد نمود بجهت
سفر اخرت سیم انکه در وقت ارادهٔ سفر متذکر عظمت خانه و صاحب خانه گردد و بیاد آورد که او در انوقت ترک اهل و عیال
و مفارقت از مال و جاه و دوری دوستان و مهاجرت از اوطانرا اختیار کرده بجهت قصد امری رفیع الشان عظیم القدر یعنی
زیارت خانهٔ که خدا او را مرجع مردم قرار داده پس بداند که این سفر نه مثل سفرهای دنیا هست و متذکر گردد که چه امری اراده کرده است
و رو بچه جائی آورده و قصد زیارت که را دارد و بداند که او متوجه است بزیارت آستانهٔ حضرت مالک الملک و از جملهٔ کسانی هست
که منادی پروردگار او را اصلای دعوت داده و او بجان و دل قبول نموده پس قطع علایق و ترک خلایق کرده و بخانهٔ رفیع القدر
عظیم الشان روآورده تا دل خود را فی الجمله بملاقات خانه تسلی دهد و آنرا وسیلهٔ وصول بغایت آمال که لقای جمال جمیل ایزد
متعال باشد سازد چهارم آنکه دل خود را فارغ سازد از هر چیزی که در راه یا مقصد دل او را مشغول میسازد و خاطر او را پریشان
میکند از معامله و تجارت و نحو اینها تا دل او مطمئن بوده متوجه یاد خدا باشد پنجم آنکه سعی کند که توشهٔ سفر و خرجی راه او از ممر حلال
باشد و در ان وسعت دهد اما نه بحدی که باسراف منجر شود و مراد از اسراف انست که انواع اطعمهٔ لذیذه را صرف نماید بنحویکه
طریقهٔ خوش گذرانان اهل روزگار است و اما بذل کردن مال بسیار باهل استحقاق پس ان اسراف نیست بنحویکه رسیده است
که هیچ خیری در اسراف نیست و هیچ اسرافی در خیر نمیباشد ششم انکه در سفر هر نقصان مالی یا اذیت بدنی که باو رسد بان
خرسند و دلشاد گردد چه آن از علامات قبول حج اوست هفتم انکه با رفقا و اهل سفر خویش خوش خلقی نماید و گشاده رو و شیرین
کلام باشد و با ایشان تواضع کند و از کج خلقی و درشتگوئی غایت اجتناب نماید و فحش نگوید و سخن لغو و سرزنش و سخنی که رضای
خدا در ان نیست نگوید و با کسی جدال و خصومت نکند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حج مبرور را هیچ جزائی ندارد مگر
بهشت شخصی عرض کرد یا رسول الله حج مبرور کدام است فرمود انست که با آن خوش کلامی و طعام دادن باشد و باید بسیار صبر کند
بر رفیق و جمال و غیر اینها از همسفران تکبر نکند بلکه با همه همواری کند و با راهروان خانهٔ خدا فروتنی و خفض جناح نماید و حسن خلق را شیوهٔ
خود کند و حسن خلق همین نیست که اذیت بکسی نرسد بلکه اگر اذیتی از دیگری باو رسد متحمل شود هشتم انکه ژولیده و غبار آلوده باشد
و خود را در راه زینت نکند و میل باسبابیکه باعث فخر و خودنمائیست ننماید و اگر تواند پیاده راه رود خصوصا در مشاعر معظمه یعنی از
مکه بمنی و مشعر و عرفات بشرطیکه مقصود او از پیاده رفتن صرفهٔ اخراجات نباشد بلکه غرض او زحمت و مشقت در راه خدا باشد
و اگر مقصود صرفه باشد سواری بهتر است اگر وسعت باشد و همچنین از برای کسی که پیاده روی باعث ضعف او از عبادت
و دعا شود سواری بهتر است **فصل** بدانکه آدمی چون بقصد حج از وطن خود بیرون رود و داخل بیابانها گردد و کوها

و عقبات را مشاهده کند و رو بخانهٔ خدا آورد باید متذکر گردد بیرون رفتن خود را از دنیا و گرفتاری بگریوهای عالم برزخ و محشر با ملاقات حضرت
داور و از تنهائی راه یاد تنهائی قبر کند و از تشویش قطاع الطریق و درندگان صحرا یاد اهوال موذیات عالم برزخ نماید و چون بمیقات رسد
و جامهٔ احرام پوشد بفکر پوشیدن کفن افتد و یاد آورد زمانیرا که او را بکفن خواهند پیچید و با انجامه بحضور پروردگار خواهند برد چه جامهٔ
احرام شبیه بکفن است و چون احرام ببندد و زبان به لَبَّيْكَ اللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ گشود بداند که معنی این کلام اجابت ندای پروردگار
است و اگرچه باید امیدوار بقبول لبیک او باشد اما از رد آن نیز خوفناک باشد و بترسد که مبادا جواب رسد که لا لبیک و لا سعدیک
پس باید متردد میان خوف و رجا باشد و از خود و عمل خود نومید و بفضل و کرم الهی امیدوار باشد و بداند که وقت لبیک گفتن ابتدای
عمل حجست و محل خطر است مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چون احرام بست و بر مرکب سوار شد رنگ مبارک او زرد
شد و لرزه بر اعضای وی افتاد نتوانست که لبیک گوید عرض کردند که چرا لبیک نمیگوئید فرمود که میترسم که پروردگار من گوید لا لبیک و
لا سعدیک پس چون زبان بتلبیه گشود و لبیک گفت بیهوش گشته از مرکب بر زمین افتاد او را بهوش آوردند و سوار کردند و [illegible]
چنین میشد تا از حج فارغ گردید و چون صدای مردمان بتلبیه بلند شود متذکر شود که این اجابت ندای پروردگار است که فرموده است
وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا خلاصهٔ معنی آنکه ندا کن مردمانرا که بحج حاضر شوند و ازین ندا یاد نفخ صور و بر آمدن مردم از قبور افتد
که کفنها در گردن بعرصات قیامت ایشان را میخوانند و چون داخل مکه شد بفکر افتد که حال داخل حرم گردید که هر که داخل آن شود در امن و
امان است و امیدوار شود که باین واسطه از عقاب الهی ایمن گردد و دل او مضطرب گردد که آیا او را قبول خواهند کرد و صلاحیت
قرب حرم الهی را خواهد داشت یا نه بلکه بدخول حرم مستحق غضب و راندن خواهد شد و از اهل این مضمون خواهد بود شعر بطواف
کعبه رفتم بحرم رهم ندادند که تو در برون چه کردی که درون خانه آئی و امید او در همه حالات غالب باشد چه شرف خانه عظیم است
و صاحب خانه کریم و رحمت او واسع و فیض او نازل و حق زیارت کنندگان خود در منظور دارد و کسی که پناه باو آورد رد نمینماید و چون
نظر او بخانه افتد مستشعر عظمت او گردد و چنان تصور کند که گویا صاحب خانه را می بیند و امیدوار شود که چنانچه بملاقات خانه فایز شد
بملاقات صاحب خانه نیز مشرف خواهد شد و شکر خدا بجا آورد که باین موهبت کبری رسید و چون شروع بطواف نماید دل خود را
از تعظیم و محبت و خوف و رجا مملو سازد و بداند که در حال طواف شبیه است بملائکهٔ مقربین که پیوسته در حول عرش اعظم طواف
مینمایند و بداند که مقصود کلی طواف دل است بیاد پروردگار خانه پس ابتدا و ختم طواف را بیاد او کند و روح طواف و حقیقت آن
طواف دل است در حضرت ربوبیت و خانه مثال ظاهریست در عالم جسمانی و خانه در عالم ملک و شهادت نمونه ایست
از حضرت ربوبیت در عالم غیب و ملکوت و آنچه رسیده که بیت المعمور در آسمان در مقابل خانهٔ کعبه است و طواف ملائکه بر آن چون
طواف بنی آدم است بر کعبه دور نیست که اشاره باین مشابهت باشد و چون رتبهٔ اکثر نوع انسان از طواف خانهٔ اصلی قاصر است
امر شد بایشان که متشبه بایشان شوند در طواف خانه بحکم فَإِنَّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ هر که خود را شبیه بقومی کند از ایشان محسوب است
پریشان نیستی مکو پریشان و چون نزد حجر الاسود آید که آنرا ببوسد متذکر این شود که آن بجای دست خداست در زمین و عهود
بندگان در انست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که حجر الاسود دست خداست در میان خلق که با آن بندگان
مصافحه میکند با او چون مصافحهٔ بنده با آقا یا دخیل کسی با کسی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون خدا تعالی
از بندگان عهود خود گرفت امر فرمود حجر الاسود تا آنرا فرو برد پس از اینجهت در نزد آن میگوئید أَمَانَتِي أَدَّيْتُهَا وَمِيثَاقِي تَعَاهَدْتُهُ
یعنی امانت خود را ادا کردم و پیمان خود را داشتم تا حجر الاسود باین شهادت دهد و فرمود که رکن یمانی دریست از درهای بهشت
که از روزی که گشوده شده است هرگز بسته نشده است و باید قصد آدمی در وقت بوسیدن ارکان و چسبانیدن خود
باستجارت بلکه هر جزئی از خانه طلب قرب باشد از راه محبت و شوق بخانه و امید داشتن بانکه باین وسیله بدن او از آتش
جهنم محفوظ ماند و چون چنگ در دامن خانهٔ کعبه زند نیت آن کند که دست در دامن خدا آویخته و طلب مغفرت و امان میکند
مثل تقصیر کاری که دست در دامن بزرگی زند و چنان قصد کند که دیگر مرا ملجا و پناهی نیست و بجز عفو و کرم تو راهی بجائی ندارم
و دست از دامن خانهٔ تو بر نمیدارم تا مرا ببخشی و امان عطا فرمائی و چون بمیان صفا و مروه بجهت سعی آید باید متذکر شود که اینجا
شبیه است بمیدانی که در بارگاه پادشاهی واقع باشد که بندگان در آنجا آمد و شد میکنند گاهی میایند و زمانی میروند و بجهت اظهار

اخلاص خدمت و امید نظر رحمت در آنجا نزد و ملتماید مثل کسی که بخدمت پادشاهی رسیده باشد و بیرون آمده باشد و نداند که
پادشاه در حق او چه حکم خواهد فرمود پس در در خانه آمد و شد میکند که شاید در یکمرتبه بر او ترحم کند و در وقت آمد و شد در آنجا یاد آورد آمد و شد خود را
در عرصات محشر میان دو کفهٔ میزان اعمال خود و چون بعرفات حاضر شد نظر بازدحام خلایق کند و ببیند که مردمان بلغتهای مختلفه
صداها بلند کرده اند و هر یک بزبانی بتضرع و زاری مشغولند و هر کدام بطریقهٔ امام و پیشوای خود آمد و شد میکنند یاد آورد عرصهٔ قیامت و اهوال
آنروز پر هول و وحشت را و پراکندگی مردم را در آنجا حیران و سرگردان و هر امتی بگرد پیغمبر و امام خود جمع شده و چشم شفاعت بر او
انداخته پس چون باین فکر افتاد دست تضرع بردارد و با نیت خالص بدرگاه خدا بنالد که خدا حج او را قبول کند و او را در زمرهٔ رستگاران
محشور سازد و چنان داند که نومید نخواهد شد چه روز روز شریف و موقف موقف عظیمی است و بندگان خدا از اقطار زمین در آنجا
جمعند و دلهای همه بخدا منقطع است و همتهای همه مصروف دعا و سؤال است و دستهای همه بدرگاه پادشاه بی نیاز بلند است و همگی
چشم بر در فیض و رحمت او انداخته و گردنها بلطف و کرم او کشیده و البته چنین موقفی از نیکان و اخیار خالی نیست بلکه ظاهر آنست که
ابدال و اوتاد ارض در خدمت صاحب عصر در آنجا حاضرند پس دور نیست که از حضرت ذو الجلال بواسطهٔ دلهای پاک و نفوس
مقدسه رحمت بر کافهٔ مردمان فایض شود و چنان گمان نکنی که همهٔ این خلایق که در آنجا جمعند و با هزار امیدواری راه دور و دراز پیموده اند و
اهل و وطن را دور افکنده و کربت غربت بر خود قرار داده و رو بدر خانهٔ چنین کریمی آورده اند خداوند کریم همه را نا امید کند و شیعیان را نابود
سازد و بر غریبی ایشان ترحم نکند زنهار زنهار دریای رحمت از آن وسیعتر است که در چنین حالی تنگی کند و از اینجهت رسیده
است که بدترین گناهان آنست که آدمی بعرفات حاضر شود و چنان گمان کند که خدا او را نیامرزیده و چون از عرفات برگردد دو
باره داخل حرم شود از اینکه خدا باز او را اذن دخول حرم داده تفأل زند که خدا او را قبول فرموده و خلعت قرب بر او پوشانیده و او را
از عذاب خود ایمن ساخته و چون بمنی آید و متوجه رمی جمرات گردد نیت او از رمی جمرات بندگی و قصد امتثال امر الهی باشد و خود را تشبیه
کند بحضرت خلیل الرحمن در وقتی که در این مکان شیطان بر او ظاهر گردید پس خدا تعالی او را امر فرمود که آن لعین را با سنگریزه براند
چنان قصد کند که سنگریزه را بر روی شیطان میاندازد و پشت او را میشکند و چون ذبح قربانی کند یاد آورد که این ذبح اشاره بآن
است که بسبب حج بر شیطان و نفس اماره غالب گشتم و ایشان را کشتم و از عذاب الهی فارغ گشتم پس در آن وقت سعی کند در توبه و
بازگشت از اعمال قبیحه که سابق مرتکب بود که در این اشاره صادق باشد و فی الجمله شیطان و نفس اماره را ذلیل کرده باشد و از
اینجهت رسیده است که علامت قبول حج آنست که حال آدمی بعد از حج بهتر از سابق گردد و در خبری دیگر وارد است که از
علامت قبول حج ترک معاصی است که سابق میکرد و بدل کردن همنشینان بد را به همنشینان خوب و مجالس لهو و غفلت را بمجالسی
که در آن یاد خدا میشود و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام حدیثی وارد است که متضمن عمدهٔ اسرار و دقایق
حج است و خلاصهٔ آن اینست که فرمود چون ارادهٔ حج کنی پس دل خود را خالی کن از هر چه ترا از خدا مشغول میکند و پرده میان
تو و خدا میگردد و همهٔ امور خود را بخالق خود واگذار و در جمیع امور خود بر او توکل کن و سر تسلیم بر قضای او بنه و وداع کن دنیا را و استراحت
و خلق را و حقوق مردم را که بر ذمهٔ تست ادا کن و اعتماد مکن بر زاد و راحله و رفقا و خویشان و جوانی و مال خود که بر هر کدام اعتماد کنی وبال
تو میشود و چنان مهیای سفر شو که امید برگشتن نداشته باشی و با رفقا نیکو سلوک کن و اوقات نمازهای واجبی و سنتهای
نبوی را مراعات کن پس باب توبهٔ خالص از همهٔ گناهان غسل کن و جامهٔ صدق و صفا و خضوع و خشوع را در بر کن و از هر چه ترا
از یاد خدا باز میدارد و از اطاعت او مانع میگردد احرام به بند یعنی بر خود حرام کن و لبیک گو یعنی اجابت کن ندای خدا را اجابتی
صادق و پاک و خالص از برای خدا تعالی و چنگ در عروة الوثقی زن و در دل خود با ملائکه در حول عرش طواف کن چنانچه
با جسم خود با مسلمین در دور خانهٔ کعبه طواف میکنی و هروله از هوا و هوس خود فرار کن و از حول و قوهٔ خود بیزار شو چون بمسعی سعی نمائی
هر چه از برای تو حلال نیست از دل بیرون کن و در عرفات اعتراف بتقصیرات خود کن و عهد یگانگی خدا که در نزد تست تازه بساز
و در هنگام ذبح قربانی حلقوم هوا و هوس و طمع را قطع کن و در وقت انداختن جمرات شهوات نفسانیه و خساست و دنائت
و صفات ذمیمه را از خود بینداز و چون سر خود را بتراشی همهٔ عیوب باطنیه و ظاهریه را از خود بتراش و چون در حرم خدا داخل شوی
و بخانهٔ خدا در کنف امان الهی و ستر و حفظ او داخل شو و تعظیم صاحب خانه و جلال و عزت او را در دل خود ثابت کن و در استلام

حجر بجهت عظمت و سلطنت او خاضع شو و چون طواف وداع کنی ماسوای خدا را وداع کن و چون بصفا رسی باطن و ظاهر خود را از برای
لقای الهی صاف کن و بر عهد و بیعت خود ثابت باش تا روز قیامت و بدانکه حقتعالی حج را واجب نکرد و آنرا نسبت بخود نداد و
به شریعت مناسک را نیاورد مگر از برای اشاره کردن بمرگ و بعث و قبر و حشر و قیامت **مقصد هشتم** در اشاره بعضی
از آداب زیارت مشاهد مشرفه و دقایق آن بدانکه نفوس قویهٔ قدسیه خصوصا نفوس مقدسهٔ انبیا و ائمه هرگاه از ابدان شریفهٔ خود
رحلت نمودند و دست از بدن خود برداشتند و صعود بعالم تجرد نمودند نهایت احاطه و غایت استیلا بر این عالم از برای ایشان
حاصل میشود و تمامی امور این عالم در نزد ایشان منکشف و ظاهر میگردد و تمکن از تصرف و تاثیر در اینعالم از برای ایشان حاصل میشود پس هر که
بقبور مطهرهٔ ایشان حاضر شد بجهت زیارت ایشان بر او مطلع میگردند و از احوال زوار مرقد مطهر شان استحضار تام و سؤالات و تضرعات
و توسلات ایشان را میشنوند و نظر رافت و مهربانی ایشان نسبت بمخلصان ایشان جمیع الطاف ایشان بر ایشان میافتد پس دامن شفاعت
بر میان میزنند و از خدا طلب حوایج ایشان را میکنند و از درگاه الهی مسئلت برآمدن مطالب و آمرزش گناهان ایشان را مینمایند و همین
است سر در ترغیب بزیارت پیغمبر و ائمه علاوه بر اینکه در زیارت ایشان اظهار اخلاص و تجدید عهد ولایت و باعث سرور ایشان
و رواج امر ایشان و غمناکی دشمنان ایشان است چگونه زیارت ایشان افضل طاعات و اقرب قربات نباشد و حال آنکه زیارت
مؤمن از آنجهت که مؤمن است باعث اجر عظیم و ثواب جزیل است و در شریعت مطهره ترغیب بسیار و تاکید بیشمار در خصوص آن
وارد شده و از آنجهت طریقهٔ هر طایفه بر این جاری شده که بزیارت مردگان خود روند و هرگاه زیارت مؤمنی چنین باشد پس چگونه
خواهد بود زیارت کسی که خدا او را از هر خطائی معصوم کرده و از رجس و گناه پاک و مطهر گردانیده و او را بر همهٔ خلایق مبعوث ساخته و حجت
بر عالمیان فرموده و او را امام مؤمنین و مقتدای مسلمین پسندیده بلکه بجهت او آسمان و زمین آفریده و او را راه و صراط و دلیل و نور و ضیای
خود قرار داده و امین بر مملکت خود و خلیفه در میان بندگان خود کرده و مخفی نماند که اخبار بیحد و احادیث لا تعد در فضیلت زیارت
قبور مطهره و مراقد منورهٔ ایشان رسیده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که زیارت کند مرا بعد از وفات من مثل کسی است
که هجرت کند بسوی من در حیات من پس اگر استطاعت آمدن بزیارت مرا نداشته باشی بر من سلام کنید که سلام شما بر من
میرسد و نیز همان حضرت بامیر مؤمنان فرمود یا ابا الحسن بدرستیکه خدا تعالی قبر تو را و قبر فرزندان تو را بقعهائی گردانیده است از
بقعهای بهشت و عرصهٔ از عرصهای آن و دلهای نجبای خلق و برگزیدگان خود را مایل بآنها ساخته که خواری و اذیت در راه شما را
متحمل شوند و قبور شما را تعمیر کنند و بسیار بزیارت ایشان آیند بجهت تقرب بخدا و دوستی پیغمبر او یا علی اینطایفه مخصوصند به
بشفاعت من و وارد میشوند بر حوض من و ایشانند زیارت کنندگان من و همسایگان من فردای قیامت در بهشت یا علی هر که
تعمیر کند قبر ایشان را و محافظت کند آنها را مانند کسی است که یاری کرده است سلیمان بن داود را بر تعمیر بیت المقدس و هر که زیارت
کند قبور ایشان را معادل است با هفتاد حج بعد از حجة الاسلام و از گناهان بیرون میاید تا حین مراجعت از زیارت شما مثل روزی
که از مادر متولد شده باشد بشارت باد شما را یا علی و بشارت ده دوستان خود را بنعمتهائی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی
نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده ولیکن جماعتی از اراذل مردمان سرزنش خواهند کرد زیارت کنندگان قبور شما را چنانکه
سرزنش و عیب میکنند زن زانیه را بزنا ایشانند بدترین امت من که نمیرسد بایشان شفاعت من و وارد نمیشوند بر حوض من
و حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرمود که هرگاه یکی از شما در همهٔ عمر خود حج کند و زیارت نکند حسین بن علی
علیهما السلام را هر آینه خواهد بود تارک حقی از حقوق پیغمبر صلی الله علیه و آله زیرا که حق حسین فریضه ایست از خدا واجب
بر هر مسلمی و امام رضا علیه السلام فرمود که هر امامی را عهدیست در گردن دوستان و شیعیان خود بدرستیکه از تمام
وفای بعهد ایشان زیارت قبور ایشان است پس هر که زیارت کند ایشان را از روی رغبت و از راه تصدیق بآنچه گفته
اند ائمه ایشان شفیعان ایشان خواهند بود در روز قیامت و اخبار در فضیلت زیارت حضرت پیغمبر و ائمه معصومین خصوصا
زیارت سید الشهدا و حضرت امام رضا و افضل بودن زیارت ایشان از حج و عمره و جهاد بحد و نهایت **فصل**
چون فضیلت زیارت ایشان و سر آنرا دانستی و بزرگی و جلالت قدر ایشان را شناختی پس هنگام دخول و ورود
بر مراقد منوره و مشاهد مشرفهٔ ایشان نهایت تواضع و فروتنی و غایت تخشع و شکستگی کنی و در دل خود عظمت شان و جلالت

قدر شان را مستحضر کردی و متذکر حق عظیم ایشان و سعی ایشان در ارشاد مردم و رواج دین الهی شوی پس چون نزدیک مدینه منوره رسی
و چشم تو بر دیوارهای آنجا افتد متذکر شو که این شهریست که خدا از برای پیغمبر خود اختیار کرده و ولایتی است که در آنجا اساس شریعت
بر پا شده و واجبات و مستحبات در آنجا قرار داده گشته و در آنجا پیغمبر خدا با دشمنان جهاد نموده و دین خدا را ظاهر کرده تا حین
وفات در آنجا ساکن بوده و تربت مقدس او در آنجا قرار یافته و چون بکوچه و بازار آنجا تردد کنی قدمهای همیون سید انس و جان را یاد
آور و تأمل کن که هیچ موضعی نیست که تو قدم میگذاری مگر اینکه جای قدم عزیز او است پس پا مگذار مگر با سکینه و وقار و متذکر باش
طریق راه رفتن آنسرور را و سکینه و وقار و خضوع و تواضع او را از برای پروردگار و آنچه در سینه مبارک او بود از علوم اولین و آخرین و اسرار
حضرت رب العالمین و یاد آور رفعت شان او را نزد خدا حتی آنکه نام خود را با نام او قرین ساخته و کلام عزیز خود را بر او نازل فرموده
و حضرت روح الامین و سایر ملائکه مقربین را بخدمت او فرستاده و منع فرموده که کسی آواز خود را بالای آواز او بلند سازد و یاد آور
کسانیکه بشرف ملازمت او مشرف گشتند و سعادت خدمت او را دریافتند و تاسف خور بر محرومی خود از این سعادت عظمی
و تضرع کن بسوی خدا که در آخرت از خدمت آنحضرت تو را محروم نسازد و امیدوار باش از آنجا که خدا ایمان باو را روزی تو ساخته
و تو را از وطن خود بزیارت او برانگیخته و چون داخل مسجد آنحضرت شوی بدانکه اول موضعی که فرایض الهیه در آن بپا داشته شده
است آن عرصه مطهر است و آنکه مکان افضل خلق الله است در حیات و ممات و چون بجهت زیارت او بر در ایستادی در
نهایت خضوع و خشوع بایستی و او را زنده تصور کنی و نزدیک قبر مطهر معطر بروی چه فرق میان حیات و ممات ایشان
نیست پس بدانکه او مطلع است بحضور تو و زیارت تو و سلام تو باو میرسد پس شخص مقدس او را بر خیال خود متصور سازی
و او را بر تخت عظمت و جلال نشسته تصور کنی عظم رتبه او را در دل خود حاضر کنی و چون از زیارت او فارغ شوی نیز در منبر مطهر
رو و دست خود را بر آن بکش و تضرع و زاری کن و حاجات خود را عرض کن و بالا رفتن پیغمبر را بر آن تصور کن که مهاجر و انصار
در پای آن چشمها بر جمال مبارکش دوخته و او بفصیح ترزبانی بحمد الهی و ارشاد مردم و مسائل حلال و حرام اشتغال دارد و از
خدا مسئلت نما که در روز جزا تو را از وجه او جدا نکند و چون بزیارت امیر مؤمنان و سرور متقیان روی چون داخل ارض مقدس
نجف شوی متذکر شو که آن وادی سلام و مجمع ارواح مؤمنان است و خدا تعالی آنرا اشرف بقاع روی زمین کرده و هیچ مؤمنی
نیست مگر آنکه بعد از موت روح او بآنجا میآید و با سایر مؤمنین قرین و بتنعم مشغول است تا در قیامت کبری بخانه کرامت الهی
داخل گردد و آن زمینی است که خدا آنرا مدفن وصی پیغمبر خود کرده بعد از آنکه مدفن آدم ابو البشر و نوح شیخ المرسلین بوده و آنحضرت
ضامن شده که هر که در جوار او باشد شفاعت کند پس از خدا طلب کن که خدا روح تو را بآنجا آورده و تو را داخل در زمره مؤمنین
کند و آنجا را مدفن تو سازد تا در جوار مولای خود دفن شده بشفاعت او فائز گردی و چون بزیارت آنحضرت ایستادی متذکر رفعت
شان و بزرگی قدر آنسرور شو و قدر مرتبه او را نزد خدا و پیغمبر یاد آور و آدابیکه در زیارت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مذکور شد
مراعات کن و چون وارد زمین کربلا شوی بجهت زیارت سید الشهداء روحنا فداه یاد کن که این زمینی است که در آن فرزند رسول
خدا را با فرزندان و خویشان و یاران او شهید کردند و اهل بیت و حرم او را باسیری بردند پس محزون داخل آن زمین شو و داخل آن
مشو مگر ژولیده مو و غبارآلوده شکسته دل و غمناک و گریان و حرمت آن زمین را مستحضر شو و بدانکه آن زمینی است که خدا در آن
شفا قرار داده و دعا را در آنجا مستجاب فرموده و در روز قیامت آنرا بلندترین بقعهای بهشت خواهد ساخت و چون داخل
حایر مقدس شوی بجهت زیارت و چشم تو بر ضریح مقدس آنسرور افتد و ضریح اصحاب او که در راه او شهید گشته و در یک موضع
در جوار او جمع شدند پس اشخاص ایشان را در خاطر خود ممثل ساز و وقایع ایشان را یاد آور و بلاها و محنتهائیکه بر ایشان روی داده متذکر شو و
حضرت امام حسین علیه السلام را تصور کن که در عرصه کربلا ایستاده و یک یک اصحاب بخدمت آنجناب میرسند و میگویند السلام
علیک یا اباعبدالله و اذن جهاد میگیرند و حضرت ایشان را اذن میدهد و هر یک تنها تنها خود را بمیدان میاندازند و میزنند
و میکشند تا در راه او کشته میگردند و چون از حیات خود مأیوس میشوند باواز بلند فریاد میکنند که ادرکنی یا اباعبدالله و آن
شهسوار میدان شجاعت و یکه تاز معرکه شهادت بر سر او میتازد و او را از میان میدان بر میدارد و بسایر شهدا ملحق میسازد و امثال این
وقایع را بخاطر بیاور و حزن و اندوه خود را تازه میساز و آرزو میکن که کاش در این زمین با ایشان میبودی تا برستگار عظیم

فایز گشتی و بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ایکاش من بودمی با ایشان و فایز شدمی برستگاری
بزرگ پس سایر آداب را از اخبار رعایت کن و همچنین در زیارت هر یک از ائمه جلالت قدر هر
یک را متذکر شو و آنچه مناسب مقام است بخاطر گذران تا زیارت تو قبول
و بمرتبه برین فایز گردی و اتاکم شفاعتهم یوم الورود فی الملک المعبود

برای اولو الطلب و سالکان طریق زهد و عبادت پوشیده نماند که در مطابعه
این کتاب شریف و بیمن همت عالیجناب فضایل اکتساب زین الحاج حاجی
شیخ [illegible] بزیور طبع آراسته گشت در شانزدهم شهر محرم الحرام بید
بنده سید محمد شاه شاهانی ابن آقا میرزا محمد حسین غفر لهما
سیصد و بیست و چهار از هجرت مقدسه تحریر آن در دار السلطنه
اسید والله المستعان و منه التوفیق و علیه
التکلان از مطالعه کنندگان التماس
دعا و طلب مغفرت دارم

بیت

یا ناظراً فیه سل بالله علی المصنف واستغفر لصاحبه واطلب لنفسک
من خیر ترید به من بعد ذلک غفراناً لکاتبه والسلام

تصحیح نسخه شریفه معراج السعادة [illegible]
کتاب [illegible]
بحمده

نعت لبان ... قاطعاً و حقیقت
مسلک ... منهج طریق زادی
... ساطع بواسطه مبانی نویسندگان و ...
اعتنا طبع کنان غلط بسیار و تحریف بیشمار در مطبوع سابق راه یافته بود
لهذا در این اوان که کتاب نایاب شده بود این سعادت عظمی و این توفیق کبری شامل
حال عالیجنابان آقا محمد مهدی خوانساری و آقا مشهدی نورو علی طهرانی که
بمعاونت و شراکت راقم الحروف اقل الحاج و المشایخ محمد حسین بن المرحوم الحاج ملا
الخوانساری اصلاً الاصفهانی مسکناً والغروی مدفناً انشاء الله این نسخه شریفه را با کمال
دقت در مقابله و تصحیح و طبع این در دار الخلافه طهران در
... کامل ... علی ... بزیور طبع ... بحریر ... فی
و یکانه عالی آقا میرزا [illegible] طهرانی ...

من اواخر
شهر محرم الحرام سنه ۱۳۲۴ من الهجرة المقدسه



بحمد الله و المنه اتمام یافت و اختتام پذیرفت این کتاب مستطاب که جامع رسائل صفات حسنه و اخلاق پسندیده و مستغنی از تعریف است در کارخانه استادان فی هذه الصناعة آقا میرزا علی اصغر و آقا میرزا عبد الرحیم

تاریخ بیست و هشتم محرم ۱۳۲۴


کتابخانه